احسن التواریخ

تألیف

حسن بیگ روملو

به تصحیح

دکتر عبدالحسین نوائی

فرهنگستان ادب و هنر ایران

احسن التواریخ

تألیف
حسن بیگ روملو

به تصحیح
دکتر عبدالحسین نوائی



□ احسن التواریخ روملو

□ به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی

□ انتشارات بابک

□ تهران میدان ۲۴ اسفند اول آیزنهاود بازار ایران طبقه سوم پلاک ۹۳

□ تلفن : ۹۲۷۶۱۷

از این کتاب دو هزار نسخه در اسفند ماه ۱۳۵۷

در چاپخانه حیدری چاپ شد .

پیشگفتار

کتابی که اینك به پیشگاه اهل نظر و آستان ارباب دانش و تحقیق پیشکش می گردد، آخرین جلد است از اثر و تألیف عظیم دوازده جلدی که به اغلب احتمال حسن بیك روملو دربارهٔ تاریخ ایران و عثمانی و هند و ماوراء النهر نوشته است. این جلد دوازدهمین مشتمل است بر وقایع تاریخی که در فاصلهٔ سالهای ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری برابر با ۱۴۹۴ تا ۱۵۷۷ میلادی روی داده است .

این دوره از تاریخ ایران ، به جهاتی اگر از مهمترین ادوار تاریخ ایران نباشد ، بی گمان از مهمترین دورانهای تاریخ پرنشیب و فراز کشور کهنسال و دیر پای ما می باشد . زیرا این دوره مصادف است با سالهای آخر سلسلهٔ تیموریان (گورکانیان) و آق قویونلویان (بایندریان) و مقدمات آغاز دولت صفوی و سلطنت پرحادثهٔ شاه اسماعیل اول و پادشاهی طولانی پسرش شاه طهماسب(۹۸۴-۹۹۳۰) و پادشاهی شاه اسماعیل ثانی و سال اول سلطنت شاه محمد خدا بنده پسران شاه طهماسب .

سلسلهٔ گورکانیان درین سالهای ۹۰۰ تا ۹۱۱/۱۴۹۴ تا ۱۵۰۵ آخرین سالهای حیات خودرا می گذرانید و آفتابی برلب بام بود . دولت گورکانی که به نیروی شمشیر و تدبیر و تزویر تیمور از کنار دریای مدیترانه تا مرزهای چین و از مسکو تا دهلی کشیده شده بود ، پس ازفوت وی (هفدهم شعبان ۸۰۷ھ) اندك اندك روی به کاهش نهاد . با این حال تا شاهرخ پسرش، زنده بود ، از آسیای صغیر تا ناحیهٔ سند و ازخوارزم تا دریای عمان همه جا سکه وخطبه به نام سلطان تیموری بود . اما پس از مرگ شاهرخ (۸۵۰ ھ / ۱۴۴۶ م) بازماندگان بی کفایت وی به جان یکدیگر افتادند و چندین نفراز بازماندگان وی مانند الغ بیك و پسرش ، و رکن الدین علاء الدوله و معزالدین میرزا ابوالقاسم بابر و غیاث الدین میرزا سلطان محمد (پسران بایسنغر پسر شاهرخ) و شاه محمود (پسر بابر) و میرزا

ابراهیم (پسر علاء الدوله) و عبداللطیف (پسر الغ بیك) و میرزا عبدالله‌شیرازی (پسر سلطان ابراهیم پسر شاهرخ) هریك چون میرنوروزی روز کی چند سلطنت کردند و کار به جایی رسید که جهانشاه قراقویونلو دست نشاندهٔ شاهرخ یك سال درهرات که تختگاه شاهرخی بود برمسند سلطنت تکیه زد . تا این که‌درسال ۸۶۳ ه . ق سلطان ابوسعید میرزا از نبیرگان میرانشاه پسر دیگر تیموربساط اولاد واحفاد شاهرخ را برچید و جهانشاه را از هرات بیرون راند و نزدیك به ۱۰سال حکومتی بالنسبه نیرومند یافت . هرچند که سرزمین وی بسیار کوچکتراز روزگار شاهرخی بود . زیرا کرمان و یزد و ری را قراقویونلویان از دست تیموریان‌بیرون آورده بودند و سرزمین ابوسعیدی ازخراسان و ماوراء النهر و خوارزم وناحیت افغانستان کنونی تجاوز نمی‌کرد .

درسال ۸۷۲ ه . ق ، به دنبال پیروزی اوزون حسن آق قویونلوبرجهانشاه قراقویونلو و برچیده شدن بساط دولت ترکمانان قراقویونلو (بارانی) سلطان ابوسعید ، درطلب سرزمینهای غربی و شهرهای آباد و پر برکت ری و اصفهان و سلطانیه و تبریز به آذربایجان لشکر کشید . ولی سر درطلب ملك موروثی نهاد و دستگیر شد و به قتل رسید (۷۸۳ ه . ق / ۱۴۶۸ م) . و اوزون حسن که مردی دلیر ودرعین حال هوشمند و مزور بود، یکی از شاهزادگان گورکانی راکه‌درپناه دولت آق قویونلو خزیده بود به نام یادگار محمد (پسر میرزا سلطان محمد) با سرداران و سربازان ترکمن به ناحیهٔ خراسان فرستاد تا برمسند حکومت‌تکیه‌زند. اما این شاهزادهٔ دست نشانده هرگز نتوانست دل از بزم و گلستان برکند و روزی بی‌جام و شبی بی‌دل آرام به سرآرد. سرداران و سربازان ترکمان نیز دست جور بر آوردند و رسم ستم آغاز نهادند . درین میان ، سلطان حسین میرزا که از نوادگان بایقرا [1] (پسر عمر شیخ پسر تیمور) بود ، با استفاده از غفلت یادگار ـ

---

۱ ـ نسب سلطان حسین میرزا چنین است . سلطان حسین میرزا پسر میرزا منصور پسر میرزا بایقرا پسر عمرشیخ پسر تیمور. اما این میرزا بایقرا را شاهرخ با تجاهل دندانه سر به نیست کرد. رجوع شود به مجمل فصیحی خوافی درحوادث سال ۸۲۶ ه و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ رمضانی ص ۲۸۳ .

محمد و نارضائی مردم هرات، نیمشبی ناگهان برسر یادگار محمد تاخت و اورا که دربستر، دست درآغوش نگارین داشت بەدم‌شمشیرسپرد وخود برتخت‌نشست. اما حکومت وی درحد شرقی از دامغان تجاوز نمی‌کرد و درجنوب خراسان نیز به یزد و کرمان نمی‌رسید.

دوران سلطنت نسبةً طولانی وی‌از سال ۸۷۵ ه / ۱۴۷۰ م تا ۹۱۱/۱۵۰۵م دورهٔ آرامش صفحات شرقی ایران است و کمتر حادثهٔ مهمی دارد. اما اگر ازلحاظ وقایع تاریخی‌اهمیت‌فراوانی ندارد، ازلحاظ هنری وفرهنگی بسیارحائز اهمیت است. زیرا آرامش صفحات شرقی ایران، درطول زمانی نزدیک به‌چهل سال، موجب شدکه شهر هرات که از دیر باز مورد توجه فضلا وهنرمندان قرار-داشت، پایگاه والای هنروعرصهٔ پهناور علوم اسلامی و فرهنگ ایرانی گردد[1]. خاصه آن که وزیری چون امیرعلی شیر درهرات بود که گذشته از مراتب فضل وهنر به شاعران وادیبان وعارفان‌ونقاشان وموسیقیدانان و خوانندگان‌ونوازندگان و تذهیب کاران وخطاطان ارادتی تمام‌می‌ورزید وخود مردمی شوخ و با ذوق و هنرمند و شعر شناس بود. وی به فارسی شعر می‌گفت و به مولانا عبدالرحمن جامی (۸۹۸ - ۸۱۷ ه) که می‌توان اورا خاتم الشعرای عصر کهن شعر فارسی دانست دلبستگی و دوستی فراوان داشت. از این گذشته به ترکی شعر می‌گفت. تا جایی که او را پایه گذار ادبیات ترکی می‌دانند و دیوانهای شعر وی به فارسی و ترکی و کتابهای مختلف وی من جمله مجالس النفائس و محاکمة‌-اللغتین‌هریك دلیلی بر ذوق سلیم وقدرت درك واحاطهٔ او بر زبانهای عربی‌وفارسی و ترکی است وعلاقهٔ وی به شعر فارسی دری و ترکی جغتایی.

درچنین روزگاری، براثر علاقه و شور و حال پادشاه گورکانی که خود

← با این حال سام میرزا مؤلف تذکرهٔ تحفهٔ سامی‌می‌نویسد: «واو به برادر بزرگ‌خود حضرت بایقرا میرزا که بعداز فوت پدر درصدد تربیت او بوده منسوب است» چاپ وحید دستگردی ص ۱۱.

۱ ـ تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون ص ۴۲۹.

نیز هنرمندی تمام و شاعری والامقام بود هرات مرکز اهل فضل وادب و قبله گاه هنرمندان و دانشمندان شد و از بلاد مختلف ایران، اصحاب ذوق و ارباب استعداد به هرات روی می‌آوردند. نه تنها مدارس وخانقاهها مراکز درس‌وبحث و تحقیق بود، بلکه هر گوشهٔ آن شهر کانونی گرم و پذیرنده برای شاعران و موسیقیدانان و نقاشان و مذهبان بود. بی‌جهت نیست که این دوره از هنر ایران را مکتب هرات می‌نامند. زیرا دراین‌کانون عظیم‌هنری است که، نقاشانی چون‌بهزاد و میر منصور وسلطان مظفر علی وخواجه میرك و خوشنویسانی‌چون جعفرتبریزی و میرعلی هروی و سلطانعلی مشهدی تربیت شده‌اند[۱] و همچنین مولفان ارزنده‌ای چون میرخواند صاحب روضة الصفاء ونوه‌اش خوند میرغیاث الدین‌مؤلف تاریخ حبیب السیر و عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع سعدین در کتابخانهٔ امیر علیشیر آثارمهم وارزندهٔ خویش رابه وجودآورده‌اند.

در کتاب تذکرهٔ دولتشاه از یوسف اندکانی در خوانندگی یاد شده[۲] و درکتاب بدایع الوقایع محمود واصفی نام بسیاری از اهل ذوق و هنر آمده است[۳]. در همین دوره است که مولانا کمال الدین عبدالواسع ازخاك عثمانی‌به قصدتحصیل و خوشه چینی از خرمن معرفت دانشمندان خراسان به هرات آمده و پیش مولانا احمد التفتازانی درس خوانده و مولانا احمد التفتازانی در نامه‌ای اورا به سلطان بایزید پادشاه روم معرفی و توصیه نموده است و سلطان نیز نامهٔ محترمانه‌ای در جواب فرستاده و «بوقچه خلعت فاخره از صوف مربع و سقرلاط بندقی» برای تفتازانی ارسال داشته است[۴].

---

۱ ــ درخصوص مکتب هرات رجوع شود به کتب مختلف من جمله به‌تاریخ نقاشی در ایران، تالیف دکتر زکی محمد حسن مصری ترجمهٔ ابوالقاسم سحاب و کتاب نقاشی ایران از بازیل گری از مجموعهٔ گنجینه‌های آسیا.

۲ ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ رمضانی ص ۲۶۴.

۳ ــ بدایع الوقایع ج ۱ ص ۲۲ تا ۲۴.

۴ ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تالیف نگارنده صفحات ۳۷۵ تا ۳۷۷ و ۳۷۹ تا ۳۸۰.

سلطان حسین میرزا ، در سالهای آخر عمر ، به سبب پیری و بیماری دیگر نمی‌توانست براسب بنشیند. ازاین‌رو برتخت روان می‌نشست. همین امر، که نشانهٔ نزدیکی پایان‌عمر وسلطنت وی‌بود، باعث شد که پسران متعدد وی دراندیشهٔ سلطنت وسودای استقلال افتند و در آرزوی تخت و تاج سر از فرمان پدر بپیچند. اما هیچیك از آنان به جایی نرسیدند و تا سلطان حسین زنده بود ، آرزوی استقلال و سلطنت‌بردل آنان ماند . سلطان گورکانی دریازدهم ذی الحجه سال ۹۱۱هجری در گذشت. به‌محض‌فوت او، فرزندانش هریك کوس استقلال زدند و به جای آن که نیروهای پراکندهٔ خودرا فراهم آرند ویکدل و یك جهت به دفاع از خراسان درمقابل شیبك خان ازبك پردازند ، تیغ بر روی یکدیگر کشیدند . شیبك خان‌نیز که در سالهای اخیر آرام آرام در ممالك تیموری نفوذ کرده بود، درسال ۹۱۳ برخراسان تاخت وهرات‌را به‌دست گرفت وفرزندان استقلال طلب ولی‌بی کفایت و نادان سلطان حسین میرزا را یکایك به جنگ آورد و کشت و بدیع الزمان میرزا آخرین شاهزادهٔ گورکانی که چند روزی نیز نامی به سلطنت برآورده بود به شاه اسماعیل صفوی پناه برد و بدین سان دولت تیموری منقرض گردید .

آق قویونلویان نیز سرنوشتی چنین داشتند . پس از آن که اوزون حسن ، به نیروی شمشیر و قدرت تدبیر برسراسر ایران مسلط گردید ، گرفتار غرور و نخوت فراوان شد و پنجه در پنجهٔ سلطان محمد ثانی فاتح قسطنطنیه انداخت . ولی ساعد سیمین خود را رنجه کرد و از سلطان فولاد بازو شکست خورد ودر آرزوی جبران این شکست درشب عید فطرسال ۸۸۲ ه . ق در گذشت واین آغاز نزول و انحطاط سلطنتی بود که با کوشش و جوشش خود وی بنیان گرفته بود. با این حال ، دوران چهارده سالهٔ سلطنت پسرش یعقوب دوران آرامش مردم و توجه آنان به دانش و هنر است . ولی پس از مرگ وی (۸۹۶ ه . ق) ، شاهزادگان آق قویونلو (بایندری) به جنگ با یکدیگر برخاستند . به طوری که ، در فاصلهٔ کوتاه نه سالهٔ از ۸۹۶ تا ۹۰۵ ، چند تن از آنان به نامهای بایسنغر (پسر یعقوب) ، رستم (پسر مقصود پسر اوزون حسن) ، احمد (پسر

اغورلو محمد پسر اوزون حسن) و محمدی بیك (پسر یوسف بسر اوزون حسن) هریك در آرزوی دیهیم سلطنت و اورنگ شهریاری ، روز کی چند کرّ و فری کردند و همگی جـان خویش برسر این سودا نهادند و به علت خیانت و نافرمانی سران سپاه خویش یکی بعد از دیگری به خاك هلاك افتادند . چه امرای سرکش بایندری پادشاه را بازیچهٔ خویش می‌خواستند و هریك بر آن بودند که به نام پادشاه ضعیف و فرمانبردار حکومتی به کام خویش داشته باشند . سرانجام امرای بایندری دو نفر از شاهزادگان را یکی در شمال به‌نام الوند بیك (پسر یوسف بسر اوزون حسن) و دیگری را درجنوب به نام مراد (پسر یعقوب) به سلطنت برداشتند و جمعی در زیر علم این و جمعی در تحت لوای آن فراهم آمدند و تیغ برروی هم کشیدند . تا این که یکی از مردان خدا به نام بابا خیرالله بین آن دو شاهزاده پا درمیانی کرد و عرصهٔ مملکت بایندری را برمحور رود قزل اوزن بین آن دو تقسیم نمود. بدین معنی که ناحیت آذربایجان و دیاربکر به الوند میرزا تعلق گرفت و ناحیت عراق (ایران مرکزی) و فارس و کرمان به مراد میرزا . امّا این وضع دیری نپایید و دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد. چه از میان گرد و غبار این اوضاع آشفته ناگهان رایت شاه اسماعیل صفوی ظاهر گردید و چنان پشت پائی بربساط آق قویونلویان زد که هرخاشاکی از آنان به جایی افتاد . شاه نوجوان صفوی هرچند در آن هنگام بیش از سیزده سال نداشت، ولی بر افراد سلسلهٔ بایندری که خویشان یا بهتر بگوئیم دایی-زادگان وی بودند رحم نیاورد و با کینه‌ای فراوان که مسلّماً از خون پدر وجد خویش سلطان حیدر و سلطان جنید سرچشمه گرفته و رنجهای مادر بدبخت و محنت ایام زندان در قلعهٔ اصطخر و کشته شدن سلطانعلی برادر خویش آن را تیزتر و تندتر کرده بود، بر بایندریان تاخت و نخست درسال ۹۰۷ هـ . ق تبریز را ، که تختگاه الوند بیك بود ، گرفت و دو سال بعد بر شیراز مرکز حکومت مراد بیك نیز دست انداخت (۹۰۹ هـ .) و درسال ۹۱۴ هـ حکومت پرناکیان را که تیره‌ای از بایندریان بودند در بغداد برانداخت و دولت آق قویونلو را منقرض ساخت .

ظهور دولت صفوی از اهم وقایع تاریخ ایران است . زیرا شاه اسماعیل

هرچند نوجوانی بیش نبود، در آغاز کار خویش تشیع را مذهب رسمی ایران قرارداد و با آن که بیشتر مردم ایران در آن روزگار در زمرهٔ اهل تسنن بودند با خشونت و شدت عمل بسیار تمام آنان را به قبول تشیع وادار کرد و درین راه نه از خونهای فراوان که ریخت پروا کرد نه از خاندانها که برباد داد.

ازین گذشته، در کشور ایران که هرگز مرکزیتی به خود ندیده بود (مگر به صورتی خاص در زمان ایلخانیان) یك حکومت مقتدر و مرکزی به وجود آورد. درمورد وضع سیاسی ایران، درهمین کتاب حاضر، یعنی احسن التواریخ روملو، درشرح وقایع سال ۹۰۷ ﻫ. بدین مطلب برمی‌خوریم:

«درین سال، چند حاکم که هریك داعیهٔ استقلال داشتند بدین تفصیل: خاقان اسکندرشان (= شاه اسماعیل) درآذربایجان و سلطان مراد (آق قویونلو) دراکثر عراق و مراد بیك بایندر دریزد و رئیس محمد کره درابرقو وحسین کیای چلاوی درسمنان و خوار و فیروزکوه و باریك بیك پرناك بن علی بیك درعراق عرب، قاسم بیك بن علی بیك در دیاربکر، قاضی محمد به اتفاق مولانا مسعود بیدگلی درکاشان، سلطان حسین‌میرزا درخراسان، امیر ذوالنون درقندهار وبدیع‌الزمان میرزا دربلخ وابوالفتح بیك بایندر درکرمان»[۱]. ولی درسال ۹۳۰ که شاه‌اسماعیل در گذشت، دیگر هیچیك ازین حکام خودکامه وسرداران گردنکش سلطنت‌جوی برجای نبودند و تنها دودمان صفوی بود که برسراسر این کشور پهناور حکومت می‌کرد ودولت دولت پسران شیخ صفی بود.

هرچند این دو اقدام اساسی برای حفظ موجودیت کشور ایران و ایجاد وحدت کلمه دربین افراد مختلف این سرزمین پهناور شایسته بلکه بایسته بود، اما چون با خشونت و خونریزی فراوان همراه بود، خاصه در مورد مذهب تشیع که شاه اسماعیل خود را در استقرار و تحمیل آن صاحب از رسالتی خدا و ائمهٔ معصومین می‌دانست، از همان روزگار نخست، یعنی از همان دوران شاه اسماعیل، کشور ایران با مشکلاتی عظیم رو به رو گردید که

۱ ـ کتاب حاضر ص ۸۷.

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس و شکر بی حد[1] و قیاس سلطانی را سزاست که سرادقات عز[1] و جلالش از سمت حدوث و امکان مبراست و حرم محترم کنه ذاتش ازدیدهٔ بصیرت و خیال انسان معرا[2] وهزاران درود برامیردیوان رسالت و مسندنشین ایوان جلالت

نظم

خطوط رایتش انا فتحنا[3] | ممد لشکرش انا کفینا[4]

و هزاران[5] سلام بروصی رسول و زوج بتول، آفتاب سپهر کبریا، در[1] دریای لا فتی[6].

۱ــ عنوان در نسخهٔ نورعثمانی : «جلد دوازدهم از احسن التواریخ از تصانیف حسن روملو احسن الله احواله» ۲ــ س : معراست.

۳ــ منظور آیهٔ انا فتحنا لك فتحاً مبینا یعنی آیهٔ نخست است از سورهٔ الفتح.

۴ــ اشارتی است به آیهٔ انا کفیناك المستهزئین (آیهٔ ۹۵ از سورهٔ الحجر)

۵ــ س : هزاران هزار

۶ــ اشاره به کلام نبوی است که لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار. این حدیث را به فارسی ترجمه ای نیکو کرده‌اند:

ندید و نبیند دگر روزگار | جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار

اهم آنها درگیری با پادشاهان عثمانی بود . زیرا شاه اسماعیل و پیش ازو پدرش که فرقه‌ای یابهتربگوییم مذهبی به‌نام حیدری ساخته بود به قدری درتحمیل تشیع مبالغه کردند ومریدان آنان به قدری در آسیای صغیر شهرهارا سوزاندند ومخالفین را از نظامی و غیر نظامی کشتند که خشم سلاطین آل عثمان را برانگیختند و کار به جایی کشید کـه سلطان سلیم اول ملقب به یاوز که خـود نیز درتعصب و سخت گیری و خونخواری و سفاکی دست کمی از شاه اسماعیل نداشت به‌تلافی خونهایی که شیعی مذهبان درآناطولی ریخته بودند نخست چندین هزار نفر از شیعی مذهبان را به‌دم‌تیغ سپرد و چند هزار زن را پستان برید و سپس با لشکری گران به ایران روی آورد و در جنگ چالدران شاه اسماعیل را به سختی درهم شکست (رجب ۹۲۰ ه .) متعاقب این‌فتح ، قلعهٔ کماخ و ناحیت دیار بکر را گرفت به گونه‌ای که هرگز این مناطق به ایران بازنگشت. کاربه‌همین‌جاخاتمه نیافت و دشمنی ما بین این دو کشور همسایه و همکیش به درازا کشید . درزمان شاه طهماسب بیست سال‌بین دو کشور جنگ وجدال‌بود . چه بسیار مردم که کشته شدند . چه بسیار کشتزارها و قناتها و روستاها که نابود شد و درین بیست سال چند بار تبریز به دست ترکان عثمانی افتاد . درست است که ترکان نتوانستند در تبریزودیگرنقاط ایران‌بمانند وسلطان‌سلیمان‌خان قانونی‌نیرومندترین‌پادشاه‌عثمانی که دیوارهای‌شهروین‌را به‌توپ بسته بود ، نتوانست درایران جای پایی بیابد. اما دولت ایران نیز کشته ها داد و زیانها دید و درهمین جنگها عراق عرب و بغدادرا جاودانه از دست داد .

سرانجام شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان با هم صلح کردند و در سال ۹۶۹ که ماده تاریخ آن را ظریفان الصلح خیریافتند قرار داد صلح‌را امضا کردند. اما در حدود بیست و دو سه سال بعد باز ترکان عثمانی با استفاده از ناتوانی شاه محمد خدا بنده و زور آزمائی سران قبایل هفتگانهٔ قزلباش با یکدیگر، برمناطق ماوراء ارس ، آذربایجان و کردستان و همدان و لرستان دست انداختند وبیست سال این‌وضع ناگوار ادامه یافت. تا شاه عباس اول ترکان را برجای خودنشانید

نظم

حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین بحر مردی کان دانش لطف رب العالمین

اما بعد، راقم این کلمات پریشان و محرّر این مقالات بی سامان، حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو، که خود را خاک اقدام مورّخان می‌داند [این جلد را نیز به اسم شاهزادهٔ جوانبخت سلطنت شعار، عمدهٔ خواقین عالی تبار، وارث سریر شاهی، جالس مسند پادشاهی، منظور انظار عنایات ربّانی، مظهر آثار صنع یزدانی، مهر سپهر سلطنت و کامکاری، بدر طارم شوکت و کشور گشایی، رافع الویة العظمة و الجلالة، قامع ابنیة الظلم و الضّلالة، ناصر اولیاء المؤمنین، قاهر الأعداء المتمردین، هژبر میدان صلابت، تمساح جیحون شجاعت، اسماعیل میرزا، نوشته شده این جلد [1]] مشتمل است بر اخبار و آثار جهانبانی کشورستانی، حضرت فردوس مکانی، ظلّ سبحانی، [الواصل الی مراحم الملك الجلیل [2]] ابوالبقا شاه اسمعیل، و ایضا مشتمل است بر وقایع زمان سلطنت درّ درج خلافت و جهانداری، نیر برج شوکت و کامکاری، السلطان بن السلطان، ابوالمظفر شاه طهماسب بهادر خان، خلدالله ملکه و سلطانه وافاض علی العالمین بره و عدله و احسانه و نیز محتوی است بر احوال سلاطین رومیه و خواتین جغتای و خانان اوزبکیه و مشاهیر علما وصدور و وزرا که معاصر ایشان بوده اند. بعد از این آنچه مذکور خواهد شد، تعبیر از خاقان اسکندرشان حضرت شاه اسمعیل است و مقصود از شاه دین پناه شاه طهماسب [و مراد از شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل میرزا] [3]

و سرزمینهای از دست رفته را بازپس گرفت. ولی این جنگها پایان نیافت وحتی سلسلهٔ صفوی منقرض شد امّا جنگها تمام نشد. درسراسردوران سلطنت نادرشاه افشار و سپس در دوران کریم خان زند واز آن پس، درروزگاردولت قاجار به این جنگها کم وبیش برقرار بود . خلاصه آن که نزدیك به سه قرن دو دولت همسایه وهمکیش ایران و عثمانی (ترکیه) به جان هم افتادند و برسر و روی یکدیگر کوفتند . هردو ضعیف و ناتوان و درمانده شدند و درین میان آن که سود برد دنیای آزمند وحیله گر و سود پرست مغرب زمین بود و آن که زیان دید و ناتوان و سرگشته شد، ایران و عثمانی (ترکیه) بود . باری

شرح این هجران و این سوز جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر

اما در بیرون از مرزهای ایران نیز سالهای بین ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری قمری که مصادف است با قرن شانزدهم میلادی از اهم ادوار تاریخ بشری است، خاصه درهند و عثمانی که در کتاب احسن التواریخ از این دو کشور یاد شده است .

درهند دولت عظیم گورکانی ایجاد شد و درعثمانی دولت آل عثمان به اوج قدرت رسید. بی‌مورد نیست که چند کلمه‌ای درین باره توضیح دهیم. درسال ۹۳۲ ه ظهیر الدین محمد بابر (پسر عمر شیخ پسر سلطان ابو سعید گورکانی) کـه دربرابر حملات ازبکان ، فرغانه محل حکومت خودرا از دست داده و از همکاری با شاه اسماعیل و قزلباشانش نیز در دفع ازبکان وتصاحب ملك موروث طرفی نبسته بود ، در آرزوی سلطنت و سودای سروری نخست به کابل و سپس به ناحیت پنجاب هند حمله برد و نیروهای سلطان ابراهیم لودی را در محلی به نام پانی پت درهم شکست (۷ رجب ۹۳۳ / ۲۰ آوریل ۱۵۲۶) و دهلی را متصرف شد . این واقعه آغاز سلطنت گورکانیان است برهند که درحدود سیصد و پنجاه سال طول کشید . در دوران گورکانیان هند، که اروپائیان ایشان را مغول کبیر می‌خوانند ، حیات اداری و سیاسی و هنری و فرهنگی هند شکوهی فراوان و درخششی تمام یافت . خاصه درزمان اکبرشاه (پسرهمایون پسرظهیر الدین محمد بابر) و پسرش جهانگیر و نواده‌اش شاه جهان که هندوستان به صورت یك کانون علمی وقطب فرهنگی درآمد و در آن روزگارا که براثر سیاست تعصب آمیز و

گفتار در وقایع سنهٔ تسعمایه

ذکر شهادت سلطان علی پادشاه به فرمان رستم بیک ترکمان و بعضی از حوادث زمان و انقلابات دوران

درین سال، رستم بیک شاهزادگان عالی تبار را بهدارالارشاد اردبیل فرستاد که به طریق سابق در آن جا متمکن بوده خلایق را از ضلالت به هدایت ارشاد فرمایند و به موجب رخصت رستم بیک، اردبیل را از پرتو انوار هدایت آثار رشك خلد برین ساختند و چون خبر ازدحام اهل ارادت [بر سر شاهزادهای فلك‌رتبت][1] به رستم پادشاه رسید، خائف ومتوهّم گشته از زوال ملك اندیشیده کس به احضار شاهزادگان فرستاد وخاقان اسکندرشان را با برادران به اردوی خود آورد و امر کرد که ازصوفیان احدی درخدمت ایشان نباشند و درآن زمستان درخوی قشلاق کرده در بهار به ییلاق رفت و قصد نمود که سلطان علی پادشاه را شربت شهادت بچشاند. یکی ازچاکران [خدمت پیشه][2] کیفیت[3] این اندیشه را معروض‌داشت. آن سرور آفاق،چون‌از کید ارباب نفاق اطلاع یافت، با برادران به جانب اردبیل شتافت. صوفیان و غازیان که در آن حدود بودند کمرخدمت برمیان جان بستند و به موکب آن حضرت پیوستند.

رستم بیك، بعد از وقوف بر فرار [سلطان علی پادشاه][4] و اجتماع غازیان کینه‌خواه، از روی جهل‌ونادانی، پسر خال خودرا که موسوم بود به حسین بیك علیخانی، به اتفاق آیبه سلطان، با لشکر گران[5]، به قصد سلطان علی پادشاه به اردبیل فرستاد. [سلطان علی پادشاه[6]] به نور ولایت دانسته بود که از دست مخالفان شربت‌شهادت خواهدچشید. تاج ازسرخود برداشته برسرخاقان اسکندر

---

۱ ـ م ندارد ۲ ـ س : حقیقت پیشه ۳ ـ : حقیقت این اندیشه

۴ ـ م : شاهزادها ۵ ـ ن . لشکر گمراه ۶ ـ م : شاهزاده مغفور

خشك دربار شاهان صفوی ، بازار شعر و شاعری و هنر و دانش کساد بود و علم را فقط در تفسیر و حدیث می‌دانستند و بقیه را همه «تلبیس ابلیس خبیث» می‌شناختند ، دربار گورکانیان هند و درخانهٔ حکام ثروتمند و پرقدرت و درعین حال شعر شناس و ادب پرور پرگنه های هند ، پناهگاه شاعران و نویسندگان و هنرمندانی بود که از ایران به امید آن که قدر بینند و صدر نشینند به هندوستان رفته بودند والحق پادشاهان و امرای گورکانی هند نیزسخاوتمندانه اهل استعداد و فضل و هنر را می‌نواختند . به طوری که هرایرانی با استعدادی آرزوی سفر هند در دل داشت . بیهوده نیست که یکی از همین شعرای مهاجر می گوید :

همچو عزم سفر هند که بر هردل هست

شوق‌دیدار تودرهیچ‌دلی نیست که‌نیست

ازین رو هنرمندان ایرانی ازهرصنف و دسته‌ای دیده به جانب هند داشتند و هم اکنون نیز آثار هنری آنان کم وبیش برجای مانده است‌مثل بنای تاج محل که معماری‌آنرااستاد عیسی شیرازی کرده و خطوط آن را استاد امانت شیرازی نوشته یا تخت طاوس شاه جهان که اگر چه نمانده ولی وصف جزئیات آن در کتابها آمده است و سازندهٔ آن هنرمندی است از ایران به نام سعیدای گیلانی[۱] که به‌چندین هنر دیگر نیز آراسته بوده است .

گورکانیان هند با دولت صفوی روابطی پر نشیب و فراز و تلخ و شیرین داشتند. بابر با شاه اسماعیل روابط‌احترام‌آمیزی داشت. زیرا پادشاه جوان‌صفوی خواهر وی را از دست ازبکان نجات داده و با احترام پیش برادر فرستاده بود . همایون پسر بابر نیز وقتی از شیرخان سوری شکست خورد به ایران گریخت وبه شاه طهماسب پناهنده شد و به یاری شهریار صفوی ، دیگربار به ملك موروث بازگشت.اما ازهمین هنگام بر روابط دو کشور سردی و کدورتی عارض شد. زیرا همایون و همراهانش، برخلاف شرط وقرار با دولت صفوی، قندهار را به مکر و

---

۱ ــ درباب این مرد هنرمند رجوع شود به مقالات پرفسور هادی حسن صفحات۲۴۲ تا ۲۵۱

شان نهاده اورا روانهٔ اردبیل گردانید. در اثنای این حال، عساکر مخالفان نمایان شدند. آیبه سلطان جمعی را در کمین گذاشته و خود متوجه میدان قتال و جدال گردید و سلطان علی پادشاه در برابر مخالفان صف آرا شده چون چشمش بر لوای ایشان افتاد، مانند شیر خشمناك که از هیچ چیز ترس و باك نداشته باشد، بدیشان حمله کرده صفوف بدان کثرت را برهم‌زده کارزاری نمود که داستان رستم و اسفندیار منسوخ گردانید. آن حضرت گاه به تیغ مصری سرهای گردنان از بدن طاق و گاه به نیزه تنهای دلاوران جفت می کرد و به خارپیکان تیر بر پیراهن وجود چون صبا صدر گل چاك می‌زد و به نوك نیزهٔ خونریز قبای بقا را بسان صرصر خفتان لاله می‌درید و از شاخ بقا شکوفهٔ حیات چون باد برخاك فنا می‌ریخت [و به‌حدید آبدار در دل سنگ و سندان آتش می‌افروخت][1] و به باد زخم آتش‌فشان خون دشمن چون آب برصحن خاك می‌راند. آیبه‌سلطان و حسین‌بیك علیخانی تاب‌آن نیاورده روی ادبار به‌وادی فرارآوردند. لشکرقزلباش وغازیان قلاش به‌جمع کردن کسب مشغول گردیدند و جمعی از لشکریان آیبه سلطان، که در کمین بودند، تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده مردمی را که به غارت مشغول بودند طعمهٔ‌شمشیر آبدار گردانیدند و در آن حین، موازی سیصد کس با سلطان علی پادشاه همراه بودند، بر مخالفان حمله نمودند. در محل اسب تاختن برسر راه نهری بود. افتاده گردن آن حضرت کسری یافته مخالفان سر [مبارك][2] او را از بدن جدا کرده نزد رستم‌بیك فرستادند.

۱ـ م ندارد

۲ـ فقط در نسخهٔ نور عثمانی

حیله ازدست ایرانیان بیرون‌آوردند[1] وایرانیان هم درسال۹۶۵ه. شهر را متصرف شدند و از آن پس، این شهر چندین‌باردست به دست شد. تا این که در سال۱۰۵۹ ه. شاه عباس ثانی این شهر را به قهر وغلبه گرفت و صائب تبریزی در قصیده‌ای به مطلع:

صبح ظفر ز مطلع دولت شد آشکار — طی شدبساط‌ظلمت ازین‌نیلگون‌حصار

مادهٔ تاریخ آن را چنین گفت:

تاریخ این فتوح ز الهام غیب شد — «ازدل زدود زنگ الم فتح قندهار»[2]

قندهار از آن پس، با وجود تلاش فراوان گورکانیان، همچنان در دست ایرانیان باقی ماند. تااین که آتش شورش وطغیان مردم این شهر خرمن دولت صفویان پاك بسوخت.

اما در عثمانی، در قرن دهم‌هجری و قرن شانزدهم میلادی، نیز سلاطین نیرومندی‌چون‌سلطان سلیم اول‌ملقب به‌یاوز وسلطان‌سلیمان‌خان (قانونی)برخاستند که قدرت سلطنت آل عثمانی را به‌اوج رسانیدند. سلطان سلیم در سال ۹۲۲ ه ۱۵۱۶ م برقانصوی‌غوری غلبه کرد و جانشین وی را برانداخت و دولت ممالیك را منقرض ساخت و به خلافت خلفای بنی عباس در مصر پایان بخشید و رایت و شمشیر وجامهٔ پیغمبر را از ایشان گرفت و به دودمان خود اختصاص داد و بدین صورت مقام روحانیت وخلافت مسلمین را بر سلطنت آل عثمان افزود و از همین عصرو زمان است که سلاطین آل عثمان را «خادم الحرمین الشریفین» خواندند و آنان خویشتن را خلیفهٔ مسلمین پنداشتند.

در زمان سلطان سلیمان که وی را به مناسبت وضع قوانین ومقررات نافذ و سودمند «قانونی»خوانده‌اند وبه مناسبت وسعت فتوحات ودامنهٔ قدرتش«محتشم»[3]

۱ــ درخصوص آمدن همایون به ایران رجوع شود به مقالهٔ این جانب درمجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ اول ص۲۹۸ و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده، مقالهٔ پنجم.

۲ــ کلیات صائب چاپ امیری فیروزکوهی ص ۸۵۰ .

۳ــ تاریخ ترکیه سرهنگ دولا موش ص ۹۶ .

گفتار در شمه‌ای از احوال خاقان سکندرشان و توجه ایشان به جانب لاهیجان

بعد از آن که خاقان اسکندرشان از جانب برادر فردوس مکان جنت آشیان متقلد مرتبهٔ جلیلهٔ ارشاد و اهتدا و متوّج به تاج و آتیناه الحکم صبیا[1] شده بود، از ییلاق [بغرو قبل از حرب[2]] و قتال آیبه سلطان، برادر فردوس آشیان بادیگر برادران به دارالارشاد اردبیل فرستاده بودند که در حظیرهٔ مقدسه ساکن باشند. بعد از واقعهٔ هایلهٔ سلطان علی پادشاه، والده‌اش [علمشاه بیگم جسد مبارکش به آستانهٔ مقدسه آورده][3] علمشاه بیگم به تعزیه وسوگواری فرزند دلبسته اشتغال داشته گریبان شکیبایی را به‌دست جزع و فزع پاره کرده خاك عدم اصطبار بر فرق سکوت و قرار می‌افشاند وبا [وجود][3] این مصیبت، این دغدغه در خاطر داشت که مبادا به دست ظلمه گرفتار شده چراغ حیاتش از تندباد جور اعادی منطفی ومنتفی گردد. چون لشکر نکبت اثر آیبه سلطان دست تطاول و تعدی دراز کرده هرچه لوازم مملکت گیری است از اسر و نهب‌وغارت [و قتل][4] چیزی فوت وفرو گذاشت نکرده بودند.

اما مخالفان را گمان آن بود که صوفیان و مریدان دودمان کرامت‌شاهزادهٔ والاگهر را از اردبیل بیرون برده‌اند و حال آن که او در اردبیل متواری و مختفی

۱ـ سورهٔ مریم ۱۲

۲ـ ن: [بغز واقبال] مسلما بغرو نام ناحیه‌ای بوده چون باز هم ذکری ازآن به میان آمده. اما این نام را نه در کتاب «فرهنگ آبادیهای ایران» یافتم نه در کتاب «اسامی دهات کشور»

۳ـ فقط در نسخهٔ چاپی (س) ۴ـ ن فقط

نامیده‌اند، دامنهٔ تسلط ترکان عثمانی از سواحل الجزایر و تونس تا اوقیانوس هند و از یمن تا قلب اروپا کشیده شد. کار به جائی کشید که از طرفی ناوگان ترک تا بندر تولون در فرانسه نفوذ کرد و خیرالدین بارباروس ملاح ترک، ناوگان ونیز و متحدینش را در آبهای مدیترانه درهم شکست و از طرف دیگر ترکان عثمانی شهر وین پایتخت اتریش را درمحاصره گرفتند وبه توپ بستند. اما این اوج قدرت بود. ترکان عثمانی به فتح وین هرگز توفیق نیافتند و ازین حد فراتر نرفتند. بلکه ازهمین روزگار انحطاط دولت عثمانی آغاز گردید. سلطان سلیمان، هنگامی که به محاصرهٔ قلعهٔ سکتوار رفته بود، درگذشت (۹۷۴ هـ ۱۵۶۶ م) . مرگ وی را تا تسخیر قلعه از سربازان پنهان کردند. جانشین وی پسرش سلیم ثانی بود. مردی شرابخواره و بی‌کاره . حتی علت حملهٔ او به قبرس هم آن بود که به گوش وی خوانده بودند که در قبرس شرابها و شرابخانه‌ای عالی وجود دارد.

پسر وی به نام مراد سوم که در سال ۹۸۲ هـ ۱۵۷۴ م برجای پدر نشست ، مردی زن باره وبی‌اراده بود و او همان است که به محض مشاهدهٔ وضع ناگوار داخلی ایران و اختلاف امرای قزلباش با یکدیگر وناتوانی شاه محمد خدابنده در ادارهٔ مملکت، پیمان صلح ایران وعثمانی را که به خط و امضای سلطان سلیمان منعقد شده بود (۹۶۹هـ) برهم‌زد وبرمناطق شمال غربی وغرب ایران دست‌انداخت.

* * *

باز گردیم به‌شرح حال حسن‌بیك روملو وکتابش احسن‌التواریخ.

بدبختانه از زندگانی حسن‌بیك روملو مؤلف کتاب احسن‌التواریخ اطلاع دقیق و جامعی در دست نیست مگر آنچه خود بدان اشاره‌کرده و این اشارات پراکنده نیز درکمال اختصار و ایجاز است.

وی خود را «حسن روملو»[1] وگاهی «حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو» معرفی می‌کند[2]. امیر سلطان ازسرداران مشهورقزلباش‌است در دورهٔ شاه اسماعیل‌صفوی

۱ــ کتاب حاضر ص ۲۱۱، ۳۱۳، ۳۸۹ .

۲ــ ایضاح ۱۱ ص ۲ و ج ۱۲ ص ۱۰ .

بود . اما آخر الأمر معلوم کردند که شاهزادهٔ والاگهر در اردبیل است . بعد از تفحّص بسیار پیروی کرده‌بودند که‌عورتی‌اورا نگاه داشته. امّا راه [به او نمی‌بردند و خصوص آن عورت[1] را] نمی‌دانستند و درج عصمت وصدف گوهر عفت وطهارت، شاه پاشا خاتون که از مخدرات بنات سلطان ولایت پناه سلطان شاه جنید بود و مرشد کامل او را به‌ازدواج محمد بیك درآورده بود ، از کیفیت حال شاهزادهٔ عالی‌مقدار اطلاع داشت و همگی همت‌براحراز‌آن در معدن ولایت و اکنازآن گوهر مخزن هدایت مصروف می‌داشت . سه روز آن حضرت در خانهٔ قاضی احمد کاکلی بود . چون منزل قاضی مذکور نزدیك به آستانهٔ منورهٔ معطره بود و از تردّد مخالفان و عبور خلایق محل دغدغه بود ، شخصی واسطهٔ هل ادلّکم علی اهل بیت یکفلّونه[2] گشته او را به منزل عورتی که به خان جان[3] اتّسام داشت ، بردند و موازی یك ماه در منزل او بود ، مانند چشمهٔ حیوان از انظار معاندان مختفی . بعد از آن، به مشورت شاه پاشا خاتون ، به‌آبه نام عورتی از قبیلهٔ ذوالقدر، که در ایام رضاعت شاهزادهٔ والاگهر را در خدمت بوده‌سپردند . او خاقان اسکندرشان‌را از خانهٔ خان جان مذکور، نقل کرده به منزل خود ، در محلهٔ رومیان از محلات اردبیل ، برده روزی چند نگاه داشت و از آن جا به جوار مسجد جامع اردبیل ، در گنبدی که مقبرهٔ الله ویرمش آقاست برد و [ده روز[4]] نگاه داشت و علمشاه بیگم والدهٔ آن حضرت مطلقا ازحال فرخنده [فال آن در صدف ولایت][5] اطلاع نداشت و روز به روز مفارقت فرزند ارجمند آتش غم‌و الم در کانون‌سینه‌اش می‌افروخت . چون آبه از پریشانی حال علمشاه بیگم اطلاع یافت ، او را به بشارت لا تخافی و

۱ــ س : [به‌آن‌عورت‌نمی‌بردند وخصوص او] ظاهراً بلکه مسلماً منظور ازه‌خصوص اوه یعنی مشخصات ومختصات او.

۲ــ سورة القصص ۲۲ ۳ــ نسخهٔ الف (از مآخذ مدون) : خانجه

۴ــ س ندارد ـ م : دو روز ۵ــ س : [مآل‌آن‌حضرت]

و اوائل پادشاهی پسرش شاه طهماسب اول . نام و شرح خدمات وی در تواریخ صفویه‌چون‌قسمت اخیر تاریخ حبیب‌السیر غیاث‌الدین‌خواند میر و جهان‌آرای قاضی غفاری و همین کتاب احسن‌التواریخ و عالم‌آرای اسکندربیك منشی به تفصیل یا اختصار آمده است. طایفهٔ روملو را هم می‌شناسیم که از هواخواهان دیرین‌صفویه می‌باشند و از جمله طوایف ترك زبانی هستند که شاه اسماعیل را درخروج برضد ترکمانان آق قویونلو (بایندری) یاری کرده و با ایمانی تمام در رکاب وی شمشیر زده‌اند. در بارهٔ این طایفه داستانی وجود دارد و این داستان که روشنگر محبت و ارادت طایفهٔ روملو نسبت به صفویه است چنین است که روملویان بقایای اسرائی هستند که تیمور از سپاه عثمانی (رومیان) درجنگ آنقره (۸۰۴ ه . ق) گرفته و سپس بنا بر پایمردی شیخ صدرالدین موسی (و به روایت درست‌تر خواجه علی سیاه پوش) آنان را آزاد کرده است و از آن پس، آن طایفه به نام روملو درایران سکونت گزیدند و به عنوان حق‌شناسی در رکاب سلطان جنید و پسرش سلطان‌حیدر و پسر وی شاه اسماعیل جان بازی کردند[۱].

با این که حسن روملو نامی از پدر خود نبرده و همه جا از جد خود نام برده . ولی به محل و تاریخ تولد خود صریحاً اشاره کرده است و در ذیل وقایع متنوعهٔ سال ۹۳۷ ه . ق چنین آورده: «در این سال، راقم حروف حسن روملو در بلدهٔ قم متولد شد».[۲] و بسیار عجیب می‌نماید که سدون طابع و ناشر جلد ۱۲ که خود این‌مطلب را در کتاب دیده و چاپ کرده. سال تولد حسن روملو را ۹۳۸ضبط کرده[۳] و استوری نیزهمین تاریخ ۹۳۸ را بـه عنوان سال تولد وی ذکـر نموده است[۴].

۱ــ عالم‌آرای عباسی چاپ تهران (۱۳۳۴) ص ۱۵-۱۶، زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۶۲ .

۲ــ کتاب حاضر ص۳۱۳ .

۳ــ احسن‌التواریخ چاپ سدون، مقدمهٔ ص ۱ .

Story · Persia. Lit · Sect · 201 ــ۴

ولا تحزنی انّا رادّوه الیك[1] مستبشر ساخت. امّا مردم آیبه سلطان روز به روز در تفحّص و تجسّس بیشتر می کوشیدند و از جانب رستم بیك نیز مکرراً فرمان به نفاذ رسیده بود که به هر طریق که بوده باشد اولاد مرشد کامل را ذکوراً و اناثاً به دست آورده خرمن زندگانی ایشان را از شرر تیغ سیاست اثر محترق سازند. عاقبة الأمر ملجأ شدند بدان که والدهٔ شاهزادهٔ والا رتبه را شکنجه نمایند. نص صریح لاتضارّ والدة بولدها[2] مانع شده ترك آن اراده کردند. آبه نیز خائف و متوهم شده قرار بر آن داد که به محل دیگر نقل نماید. شخصی از صوفیان و غازیانی که در حرب آیبه سلطان در رکاب شاه سلطان علی بود و زخم خورده از آن معرکه فرار کرده بود و در مسجد جامع اردبیل متواری و مختفی شده به جهت استعلاج جراحت خود نزد آبه آمده آبه اورا از کیفیت حال خبردار کرده [حقیقت حال[3]] شاهزاده بدو بازنمود واو از آن رهگذر مسرور و مبتهج شده به موجب صلاح (دید) [آبه][4] نزد رستم بیك قراماتلو عم بیرام بیك که از آن حرب گریخته بود و در بغرو ساکن شده رفت واورا از حقیقت حال شاهزاده خبردار ساخت. رستم بیك نیم شبی برجست ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها[5] خود را به اردبیل به حوالی مسجد جامع رسانید وشاهزاده را در عقب اسب خود گرفته به جانب بغرو برد وبعضی گویند که هشتاد کس از جنگ آیبه سلطان فرار نموده در بغرو جمعیت نموده بودند. آن جماعت نیز همراه رستم بیك آمده شاهزاده را از اردبیل به قریهٔ کرگان[6] آوردند و سه روز در خانهٔ خطیب فرخ زاد کرگانی[7] بود و خطیب کرگانی[7] به وظایف خدمات لایقه اقدام نمود. بعد از آن، منصور بیك قبچاقی و لله بیك و قرق سیدی[8]

۱- سورة القصص ۷ ۲- سورة البقرة ۲۳۳ ۳- س فقط
۴- س ندارد ۵- سورة القصص ۱۴ ۶- م: کودکان
۷- م: کودکانی ۸- م، س: قرق سیدی علی

در خلال کتاب، حسن بیک اشارات مختصر دیگری نیز به زندگانی برماجرای خویش کرده است. نخستین‌بار در حوادث سال ۹۱۹ هجری،ضمن اسامی جمعی از خوشنویسان، چنین می‌نویسد: «مولانا مالک قزوینی سرآمد خوشنویسان زمان‌شاه دین‌پناه (شاه طهماسب) بود. جمیع خطها خوب می‌نوشت. درعلوم شاگرد مولانا جمال‌الدین محمود شیرازی بود. راقم این حروف، ذرهٔ بی‌مقدار، حاشیهٔ شمسیه پیش اوخوانده»[۱]. سپس‌در حوادث سال ۹۴۶ ه : «در این سال، امیرسلطان روملو که والی‌قزوین بود وساوج بلاغ، درتبریزوفات کرد. راقم‌این‌حروف ذرهٔ‌بی‌مقدار که نبیرهٔ اوست به محنت قورچی گری گرفتار گردید و قوشون او را به پیرسلطان خلیفه که در بلاهت از اقران خود مستثنی بود عنایت فرمودند»[۲].

وباز در ضمن وقایع سال ۹۴۸ و شرح حرکت شاه طهماسب به دزفول : «راقم حروف حسن‌روملو از وقت نهضت شاه دین‌پناه، تا این سال که تاریخ‌هجری به سنهٔ ثمانین وتسعمایه رسیده است، درجمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده واکثر وقایع را به رای‌العین‌مشاهده نموده»[۳].

حسن روملو، مورخ قورچی، نه تنها شاهد جنگها و وقایع بوده بلکه خود به مناسبت سمت نظامی خویش، درجنگهای مکرر ومتعدد دوران شاه طهماسب با شورشیان‌داخلی من‌جمله گرجی‌ها وکردها شرکت داشته است. هنگامی که درسال ۹۵۳ ه . شاه طهماسب به گرجستان حمله برد، حسن‌روملو که همواره حاضرر کاب بوده دراین محاربه شرکت مستقیم جسته است. خود او دراین مورد چنین آورده است: «راقم حروف، حسن نبیرهٔ امیرسلطان روملو، با قورچیان روملو و چپنی با فوجی از گبران (گرجیان مسیحی) بی‌ایمان دچار گشته این کمینه به اتفاق شاه قلی نام قورچی چپنی حمله کردیم. ایشان را متفرق ساخته جمعی را مجروح وبی‌روح کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم. غازیانی که رفیق ما بودند از کمال‌دلاوری

۱ــ کتاب حاضر ص ۱۸۶ .

۲ــ ایضاً ص ۳۸۲ .

۳ــ ایضاً ص ۳۸۹ .

علی و چلپان بیك و خلفا بیك و کوك علی و سایر صوفیان که از آن جنگ سالم بیرون آمده بودند، درباب شاهزادهٔ عالی گهر، قرعهٔ مشاورت درمیان انداختند و هریك از این جماعت مصلحتها می‌اندیشیدند. تاآن که رأی همگی بر آن قرار گرفت که شاه را به جانب رشت برندو روزی چند درآن جا رحل اقامت اندازند. به جهت آنکه میانه محمد بیك زوج شاه پاشا خاتون واحمدی بیك برادر او و امیره اسحق والی رشت سررشتهٔ رابطهٔ قدیمی استحکام یافته بود وپیوسته ابواب صداقت و الفت به وسایل تحف و هدایا که فی مابین متحف و مهدی بود افتتاح داشت.

چون خواطر براین داعیه عازم شد، رستم بیك و احمدی بیك ومحمد بیك خاقان اسکندرشان را، باهشتاد نفراز صوفیان صادق الاعتقاد و راسخ الاخلاص،بر داشته به موضع تول [1] آوردند و به اشارت لاتخف نجوت من القوم الظالمین [2] به گوش هوش‌رسانیده روزی چند درخانهٔامیره مظفروالی [تول [3] وناو] [4] بودندو امیرهمظفر مراسم میزبانی و خدمتکاری‌چنان که رسم و قاعده است به‌تقدیم رسانید و دقیقه‌ای از دقایق خدمت نامرعی نگذاشت.

چون آیبه سلطان درادربیل واقف شد از آنکه خاقان سکندرشان در منزل امیرهٔ مظفر است، کس نزد امیرهٔ مذکور فرستاد که ولد سلطان حیدر به‌تو متوسّل و ملتجی شده. قاعدهٔ مطاوعت و متابعت آن‌است که او را نزد رستم بیك فرستی، با جمعی که رفیق اویند و او را به انواع صلات و عطایا موعود ساخت و بعد از آن تخویف وتوعید کرد بدان که اگر در این باب تخلف وتهاونی از او به‌ظهور رسد

---

۱ ـ غالباً منظور قریهٔ طول گیلان است نه‌قریهٔ طولارود. گواین که این هردو از قرای کرگان‌رود می‌باشند (فرهنگ آبادیها ص ۳۰۵ ، اسامی دهات کشور ص ۱۲۲)

۲ ـ سورهٔ القصص ۲۵

۳ ـ ناودیهی ازدهستان‌اسالم (فرهنگ‌آبادیها ص۴۷۰ ، اسامی دهات کشور ص۱۲۳)

۴ ـ م ، س : [تول و خلخال].

یك قدم پیش ننهادند»[1].

در جنگ با کردان اردلان نیز حسن روملو به شهادت و قول خود شجاعت فراوانی بروزداده وشرح این شجاعت را برصفحات تاریخ خویش منعکس‌ساخته وآن هنگامی بوده که «بگهٔ اردلان والی شهر زور» با جمعی از رومیان به حوالی «قلعهٔ سرخاب»آمده بود. چون ازشنیدن این خبر «نائرهٔ غضب شاه دین‌پناه‌التهاب یافت» سوندك بیك قورچی باشی مأمور سرکوبی وی شد. حسن روملو در جزو این قورچیان در جنگ شرکت کرده است. خود اومی‌نویسد:

«درآن روز، راقم این‌حروف حسن روملو، به پشته‌ای که مشرف برقلعهٔ زلم بود باجمعی کردان‌جنگ کرده قورچیان روملو که قریب به پنجاه نفربودند ازپیش کردان‌فرارنمودند. کردی که شادی‌بیك ذوالقدر را به قتل آورده‌بود،شاه‌وردی‌بیك ولد قنقراط سلطان را خواست که دستگیر کند. حسینقلی‌خلفا که رفیق این فقیر بود هرچند فریاد کرد که ای جوانان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید، اما چندان وهم برایشان مستولی‌شده بود که اسبان راگذاشته خودرا به‌صد مشقت از کوه‌انداختند. این فقیر به اتفاق حسینقلی خلفا حمله کرده اکراد را متفرق ساخته شاه وردی بیك را سوارساخته روانه گشتیم باکردان که قورچیان راتعقیب کرده بودند وعدد ایشان قریب چهل نفر بود جنگ‌کنان به درآمدیم»[2].

در ضمن متوفیات سال ۹۶۶ نیز پس از شرح حال «مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی» می‌نویسد: «راقم‌این حروف، ذرهٔ بی‌مقدار، نزدآن‌بزرگوار مطالعهٔ شرح تجرید نمود».

این بود تمام مطالبی که حسن روملودربارهٔ خود به‌تصریح درکتاب‌احسن‌التواریخ آمده.اما هنوزهم‌می‌توان از خلال سطور کتاب مطالبی به دست آورد و

۱ـ کتاب حاضر ص ۴۰۹ .

۲ـ ایضاً ص ۴۴۶. این‌حسینقلی خلفا بعدها پس از مرگ شاه تهماسب نفوذ سیاسی فراوان یافت. تا جایی که به‌دسایس او حیدر میرزا پسر شاه تهماسب کشته شد و اسماعیل‌میرزا به مسند شاهی نشست.

به‌انواع عقوبات معاقب ومعاتب خواهد شد و جاگیر بیك پرناك، که حاکم خلخال بود ، کس فرستاده بدین نهج اعلام نمود و ابشار و انذار امیره مظفر کرد. امیره از غایت اخلاص و اعتقادی که بدین دودمان داشت انکار بودن خاقان اسکندرشان در تول نموده [تجاهل عارفی] [۱] نیز از این مقدمات کرد. چون جاگیر بیك رانیز در مقام مخالفت و معاندت دیدند ، دیگر توقف در تول مناسب ندیدند. از آنجا بیرون آمده متوجه کسکر شدند و امیره سیاوش حاکم کسکر بود. در موضع دنیا چار [۲] ، که ازمواضع کسکراست ، [انوش نام] [۳] ملازمی از امیره سیاوش بود.

امیره مظفر اورا طلب کرده خاقان اسکندرشان را با رفقا به او منضم‌ساخت که نزد امیره سیاوش برد و از تول ، محمد بیك و احمدی بیك مراجعت کرده کتابات به امیر اسحق والی رشت، درباب مراعات خاقان اسکندرشان و صوفیان و رفقا نوشتند و اگرچه رجعت ایشان مرضی طبع خاقان [زمان] [۴] نبود و از آن رهگذر بسیار مغموم و متألم گشت ، فاما ایشان درآن مراجعت ملجأ ومضطر بودند.

اما چون خبر به امیره سیاوش رسید که شاه متوجه کسکر است ، به قدم تلقی استقبال نموده مراسم تعظیم وتکریم به جای آورده در مراسم خدمت [به هیچ وجه [۵]] فروگذاشتی نکرد [وسه روز در خانهٔ او بودند] [۶]. بعد از آن، کمرهمراهی بر میان بسته [خاقان سکندرشان [۷]] را به رشت رسانید و چون امیره اسحاق را اخلاص و اعتقاد و تودد واتحاد بدین سلسلهٔ علیه بیش از آن بود که‌در حیز شرح گنجد، درعرض سه روز، میهمانی و میزبانیی به تقدیم رسانید که تاخوانسالارقضا قرص ماه و خور را جهت اطعام ساکنان عالم بالا بر اطباق فلك نهاده جشنی بدان نوع و اجلاسی بدان طرز و طریق ندیده.

۱ــ س : تجاهل کاملی

۲ــ درکتاب فرهنگ آبادیها ص۲۰۱ و اسامی دهات کشور ص۱۲۴ : دنیا چال

۳ ــ س : امیرنوش ۴ــ س،فقط ۵ــ م ندارد

۶ــ م : و سه روز نگاه داشته ۷ــ م : ایشان را

این قورچی مورخ را بهتر شناخت.

حسن روملو کتاب خود را به شاه اسماعیل ثانی هدیه نموده است. وی درین باره در مقدمهٔ جلد دوازدهم می‌نویسد:

«راقم این کلمات پریشان و محرر این مقالات بی‌سامان، حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو که خود را خاك اقدام مورخان می‌داند، این جمله را نیز به اسم شاهزادهٔ جوان بخت سلطنت شعار، عمدهٔ خواقین عالی‌تبار، وارث سریر پادشاهی، جالس مسند پادشاهی، منظور انظار عنایات ربّانی، مظهر آثار صنع یزدانی، مهر سپهر سلطنت و کامکاری، بدر طارم شوکت و کشور گشایی، رافع الویة العظمة والجلالة، قامع ابنیة الظلم والضلالة، ناصر اولیاء امیرالمؤمنین، قاهر اعداء المتمردین، هژبر میدان صلابت، تمساح جیحون شجاعت، اسماعیل میرزا نوشته»... [1] خواه این ارادت قدیم بوده خواه به علت آن که کتاب در زمان سلطنت شاه اسماعیل ثانی تمام شده ومؤلف بالاجبار آن تألیف را به وی تقدیم داشته، حسن روملو در جزو طرفداران اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب بوده است.

آشنایان به تاریخ می‌دانند که پس از مرگ شاه طهماسب (که جمعی آن را غیر طبیعی و ناشی از مسمومیت می‌دانسته‌اند) بین سران قزلباش اختلاف شدید افتاد. استاجلویان حیدرمیرزا فرزند شاه طهماسب را که جوانی محجوب ومحبوب و مورد توجه پدر بود و درهنگام مرگ پدر بربالین وی حضور داشت به سلطنت برگزیدند. خاصه آن که ظاهراً شاه طهماسب دستخطی در مورد ولایت عهد بدو داده بود. ولی طوایف دیگرقزلباش . ودر رأس آنان طایفهٔ روملو، اسماعیل میرزا را که مغضوب پدر ومحبوس قلعهٔ قهقهه بود برای سلطنت ایران نامزد کردند. روملویان و دیگر مخالفان مانع خروج حیدر میرزا از کاخ شاهی شدند وسرانجام درین فتنه وآشوب حیدر میرزا وجمعی از همراهان وی به قتل رسیدند. ظاهراً حسن روملو در جزو قورچیان و از کسانی بوده که حیدر میرزا را در حرم محبوس

۱ــ ایضاً ص ۱۰.

بعضی از ثقات گویند که در آن سفر خیر اثر، برادران خاقان‌اسکندرشان، درر اصداف خلافت، اثمار اشجار ولایت: سید حسن میرزا و سید سلیمان میرزا و سید داود میرزا و سید محمود میرزا رفیق بودند و بعضی گویند که در رشت به خاقان اسکندرشان ملحق شدند و جمعی گویند که خاقان اسکندرشان با برادران از راه آق داغ که به چپکلو معروف‌است به مسوله رفتند و از آنجا متوجه رشت شدند. اما کسی که در آن راه رفاقت نموده باشد نبود که بر قول او اعتماد توان کرد. اصح آن است که خاقان اسکندرشان، به رفاقت برادران، در رشت نزول اجلال فرمودند و در رشت مسجدی است موسوم به مسجد سفید که به قاعدهٔ سابق معمور است ساکن شدند.

چون خاقان اسکندرشان را طرح و وضع آن مسجد [و لطافت هوا و وسعت عرصه و صفای آن دلپذیر[۱]] بود، از آنجا به محل دیگر، خصوصاً به منزل امیره، نقل نفرمود و دعوت او را در این باب، که تکرار از زیاده از حد وحصر بود، اجابت نکرد. و در حوالی آن مسجد دکان زرگری بود که میر نجم نام داشت و بدواسطهٔ قرب جوار، پیوسته درخدمت [خاقان اسکندرشان][۲] بود و به وسایل تحف وهدایا روز به روز خود را منظور انظار عنایت شاهانه می‌ساخت و در توقف خاقان اسکندرشان دررشت اختلاف نموده‌اند. جمعی گویند که زیاده از هفت روز توقف نفرمود و بعضی بیست روز گویند و گروهی یك ماه.

و چون کارکیا میرزا علی والی لاهیجان از ورود و قدوم خاقان اسکندرشان [در رشت][۳] واقف شده دانست که از اردبیل به جهت هرگونه حوادث فرار کرده و امیره اسحق از عهدهٔ محافظت خاقان اسکندرشان و رفقا بیرون نمی‌تواند آمد، استدعای قدوم خاقان اسکندر شان به جانب لاهجان نمود و چون خاقان نسیم اخلاص و هوا خواهی از جانب کارکیا میرزا علی استشمام فرمود، ارادهٔ خاطر

---

۱ م: [دلپسند]   ۲ـ م ندارد   ۳ ـ س ندارد

نگاشته و به نام اسماعیل میرزا به روی او شمشیر کشیده است. زیرا وی در کتاب خود حیدر میرزا را سخت نکوهش کرده و دستخطی را که درباب ولایتعهدی ارائه کرده «تزویر» و ادعای او را در تحصیل سلطنت «تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی»[۱] دانسته ودر مقابل اسماعیل را «شاهزادهٔ عالم وعالمیان»[۲] ومورد «صنایع لطف آفریدگار»[۳] خوانده و دربارهٔ او نوشته است که «آن حضرت در اقامت نماز جمعه وجماعات وامضای احکام صیام وصلوة واستدامت امرمعروف ونهی‌منکرات و رفع بدع و مناهی و زجر و رفع ملاهی ید بیضا نمود»[۴].

ظاهراً صرف نظر از این که قورچیان روملو علی‌رغم استاجلویان طرفدار اسماعیل میرزا بودند[۵]، ریخت وپاشی که اسماعیل میرزا در بدو جلوس برتخت کرده و کشندگان برادر خود را به انعام واحسانی نواخته در قضاوت حسن روملو بی‌اثر نبوده است. زیرا هنگامی که شاه طهماسب در گذشت چهارده سال بود که حقوق سپاهیان من‌جمله قورچیان‌را نپرداخته بود وظاهراً قصدپرداخت‌هم‌نداشت. اسماعیل میرزا، برای ابراز حق شناسی از طرفداران خود، یا برای اظهار مراتب سخا و کرم خویش، به منظورجلب قلوب رمیدهٔ مردم از وی، دستورداد که‌مواجب چهارده ساله را به ارباب استحقاق بپردازند. حسن روملو دراین باره می‌نویسد:

«لشکریان را که استقامت کارخانهٔ سلطنت به وسیلهٔ جانسپاری ایشان مقرر است مسرورنگاهداشت. دست سخا گشاده عین‌المال که در نظر مردم چون مردمك عین نور چشم می‌افزود صرف جنود ظفر شعار کرد. مرسوم قورچیان را که شاه دین‌پناه مدت‌چهارده سال نداده بود شفقت فرمود. چنانچه مرد مجهولی‌صدتومان

۱ـ کتاب حاضر ص ۶۰۱.

۲ـ ص ۴۱۷.

۳ـ ایضاً ص ۶۰۳.

۴ـ ایضا ۶۲۳.

۵ـ ایضاً صفحات ۶۰۲، ۶۱۶. سردستهٔ مخالفین حیدر میرزا، حسینقلی‌خلفای روملو دوست حسن روملو بود.

بر آن مقصور داشت که در لاهجان باشد، با آن که مقصد رشت بود و بلا تأمل متوجه لاهجان شد و کارکیا ازاین معنی به غایت مبتهج و مسرور شده زبان‌حالش گاه مترنم بدین مقال بود که.

نظم

منم که‌دیده به دیدار دوست[1] کردم باز   چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

و گاه بدین [بیت[2]] متکلم که:

بیت

بلند چون نشود قدر آستانهٔ ما   که آفتاب قدم می‌نهد به خانهٔ ما

و آنچه شرایط اخلاص و جانسپاری بود به تقدیم رسانید و دقیقه‌ای [از دقایق][3] فرو نگذاشت و درمیدان لاهجان، در برابر مدرسهٔ کیافریدون، منزلی جهت خاقان اسکندر شان مقرّر داشت. خاقان نزول اجلال درآن منزل فرموده زبان به وظایف[4] شکر [گشاده درآن منزل رحل اقامت انداخت][5].

و آیبه سلطان آن مقدار در اردبیل توقف نموده بود که خبر وصول خاقان اسکندرشان [به لاهجان[6]] بدو رسید. بعد از آن متوجه ملازمت رستم بیك شد. مسماة آبه را به دست آورده به دارالسلطنهٔ تبریز برد و رستم بیك فرمود که در میدان تبریز مسماة آبه مزبوره را از حلق کشیدند و بعد از آن که آیبه سلطان به ملازمت رستم بیك رفت و آنچه از حسن اخلاص محمّد بیك و احمدی بیك در باب خاقان اسکندرشان تحقیق کرده بودمعروض داشت، آتش غیرت و حمیت رستم‌بیك اشتعال یافته حکم فرمود که اموال و جهات ایشان‌را صونك[7] کنند. آخرالأمر

۱ـ م: دیدار شاه   ۲ـ س: ابیات

۳ـ س فقط ـ م: [دقیقه‌ای فروگذاشت ننمود].

۴ـ م: زبان به حمد و وظایف شکر   ۵ـ م: [برگشاد]   ۶ـ م: از رشت

۷ـ به معنای مصادره وضبط اموال دیگران به عنف.

و دویست تومان گرفت»[۱].

وقتی مرد مجهولی صد تومان ودویست تومان بگیرد، مسلماً مرد سرشناس اصیلی، چون نبیرهٔ امیرسلطان روملو، که درآن روزگار سوادی داشت و «شرح تجرید» و «شرح شمسیه»ای خوانده بود و تاریخ سلسلهٔ علیهٔ صفویه را در حال نوشتن بود، مبلغی کرامند گرفته است و ظاهراً همین امر باعث شده که مرد فرومایهٔ ستم‌کار هرزهٔ افیونی خونخواری چون اسماعیل میرزا را مورد «صنایع لطف آفریدگار» و «شهریار عالی‌تبار» وناسخ کرم حاتم وعدل نوشیروان بداند وبرتمام جنایات عظیم و فراوان وی درمدت کوتاه یك ساله پرده پوشی کند.

روزگاری نه چندان دراز برین بگذشت و اسماعیل‌ثانی، مخدوم حسن‌بیك روملو، شبی مست ولایعقل با وضعی ننگین درخانهٔ دوست ننگین‌تر از خود،حسن بیك حلواچی‌اوغلی، به‌نحوی اسرارآمیزدر گذشت وامر سلطنت‌برشاهزاده محمد میرزا پسر ناتوان وعلیل شاه طهماسب قرار گرفت. این شاهزاده پدر شاه عباس اول است واگر پیشامد مساعدی که شرحش دراحسن‌التواریخ آمده، روی نداده بود، هم او وهم پسرش عباس میرزا به امرشاه اسماعیل ثانی کشته می‌شدند. درهرحال گردش آسمان‌مخدوم‌ستمکارحسن‌روملوراازمیان‌برداشت وتاج‌سلطنت‌برسرمحمد میرزا گذاشت واوازشیراز روانهٔ قزوین شد. وقتی‌موکب وی به‌دارالخلافه نزدیك شد، حسن روملو «احرام ملازمت شاه عالم پناه در میان جان بسته دربلدهٔ قم‌بشرف تقبیل قبلهٔ اقبال مشرف شده رعایت تمام یافت»[۱]. این آخرین اشارت صریح حسن روملو است به زندگی خود.

چنین برمی‌آید که کهنه سپاهیان‌ازین‌تغییروتبدیلات سریع‌وپی‌درپی‌استفاده کرده وپس ازآن‌که از اسماعیل میرزا حقوق عقب افتاده راگرفته‌اند ازجانشین‌او نیزبه عنوان آن‌که مطالباتشان تمام وکمال داده نشده باردیگرمواجب چهارده ساله را وصول کرده‌اند. دراین مورد مطالبی که در احسن‌التواریخ‌آمده صراحتی تام و تمام دارد:

«خزاین شاه دین پناه که در قزوین بود از جواهر ونقود و اسباب و آلات

۱ــ کتاب ۶۵۲.

قرا دده[1] ، دده[2] رستم بیك، به‌تشفع زبان کشاده جریمهٔ ایشان را به سی‌هزار تنگه قرار داد و از رستم بیك استغفار گناه ایشان کرد .

توقف کردن خاقان اسکندرشان در لاهجان

بعد از آن که خاقان اسکندرشان لاهجان را از ورود قدوم سعادت لزوم رشك فردوس برین فرمود و رحل اقامت و توقف درآن دیار فراغت آثار انداخت، روز به روز مواد اخلاص و یکجهتی و یکرنگی کارکیا میرزا علی درجهٔ تزاید و مرتبهٔ تضاعف می‌پذیرفت وبه‌هر گونه خدمات ومراعات، خود را منظور نظر کیمیا آثار پادشاه عالی تبار می‌ساخت و در خلال این حال ، صوفیان یکجهت از اطراف و جوانب ، سیّما دیار روم و قراجه داغ و تومان مشکین و غیر ذلك ، با نذورات و هدایا [و تحف][3] درلاهجان ، به ملازمت خاقان اسکندرشان می‌رسیدند و هدایای خود را به نظر اصابت اثر در آورده بنابرصلاح وقت توقف نکرده سریعاً مراجعت می‌نمودند .

پادشاه والاجاه نزد مولانا شمس الدین لاهجی قراءت قرآن مجید می‌فرمود و امیر نجم زرگر، که در رشت به ملازمت شاه رسیده بود ، باسلطان حسن و امیر-هاشم برادران کارکیا میرزا علی، پیوسته خدمت آن حضرت می‌رسیدند و شاه را استیناس[4] تمام از مخالطت[5] و مجالست ایشان حاصل و باعث مباسطت وشکفتگی آن حضرت می‌شد. تا آن که مزاج مبارك از صوب اعتدال روی به وادی انحراف آورده مرضی طاری شد و مولانا نعمة‌الله درعلاج آن مرض مساعی جمیله به تقدیم رسانید و با وجود آن تا یك سال آن مرض امتداد یافت . پس از آن ، حکیم

۱ــ نسخهٔ ب : قراده ده ــ م : قرادوه ۲ــ ب : ده ده ۳ــ ن ندارد

۴ــ س : استبشاش . متن مطابق نسخهٔ نور عثمانی است ونسخهٔ الف از نسخ سدون .

۵ــ س : محافظت

حرب برامرا وصلحا وسادات وفقرا ولشکری وسفری وحضری قسمت نمود. مواجب لشکر راکه شاه دین‌پناه مدت چهارده سال بود که نداده بود و یك دینار نخواست داد، اسماعیل میرزا صد یك آن را به فلاکت داده بود، آن حضرت مجموع را شفقت فرمودند. چنانچه مرد مجهولی دویست تومان وصد تومان زر گرفت»[1].

مسلماً حسن روملو هم این حقوق معوقه را مجدداً گرفته و فراموش کرده‌است که در کتاب خود به صراحت وصول آن را یك بار گواهی داده.

دیگر از زندگانی حسن روملو هیچگونه خبری در دست نیست وکسی از مورخین ومؤلفین به زندگانی او اشاره نکرده است. حتی اسکندربیك منشی مؤلف عالم‌آرای عباسی با این که کتاب وی را در دست داشته وصراحةً بدان اشاره کرده، راجع به زمان حیات روملو کوچکترین اشاره‌ای نمی کند. مگر آن که یك بار در ضمن شرح هدایای همایون شاه گورکانی به شاه طهماسب می‌نویسد: «حسن بیك مورخ روملو که از حضار حاشیهٔ بساط عزت بود و قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ جهان‌آرا وزن الماس مزبور را چهار مثقال وچهار دانگ نوشته‌اند»[2].

ظاهراً تحریر کتاب در سال ۹۸۰ هـ. ق پایان پذیرفته است. زیرا روملو صریحاً بدین تاریخ اشاره می کند. ولی پس ازین تاریخ، وی وقایع سالهای بعد را تا ۹۸۵ آورده ویکبار بدین تاریخ تصریح می نماید وسپس درضمن‌بیان‌حوادث این سال ناگهان کتاب به پایان می‌رسد.

بنابراین به نظر می‌رسد که حسن روملو را درسال ۹۸۰ به پایان برده وبراثر خستگی ودل سردی از اوضاع وخاصه نرسیدن حقوق چندین ساله دیگرقصد ادامه نداشته است. ولی ناگهان با مرگ شاه طهماسب درشب سه شنبه ۱۵ صفر ۹۸۴ و جلوس شاه اسماعیل ثانی (چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاول) بوی بهبود از اوضاع جهان شنیده و برای ضبط حوادث سال ۹۸۴ قلم برداشته وحوادث واقعه در فاصلهٔ بین سالهای ۹۸۰ تا ۹۸۴ را بر کتاب افزوده وآن‌جمله را به‌نام شاه اسماعیل ثانی کرده است. اما ستارهٔ اقبال‌این پادشاه خونخوار در ۱۳ رمضان سال ۹۸۵ افول کرده و

۱ـ ایضاً ص ۶۵۶.

۲ـ کتاب عالم آرا ص ۹۹ چاپ امیر کبیر.

دارالشفاء اذا مرضت فهو یشفین [1] شفا کرامت فرمود. بالکلیه مرض زائل شده مزاج عالی رو [به صوب اعتدال [2]] نهاده زبان روزگار، به مضمون این ابیات، در ترنم آمد که:

بیت

منت ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه | در پناه صحت است از فیض الطاف اله
بوستان بر دوستان افکند زین بهجت نثار | ماه تابان بر سپهر انداخت زین شادی کلاه

بعد از آن شاه عالی جاه امر فرمود که از دارالارشاد اردبیل شاه پاشا خاتون که عمهٔ آن حضرت بود بعضی تبرکات، خصوصاً نان ریزه که شاه را بدان میل تمام و رغبت مالاکلام بود، ترتیب داده به لاهیجان فرستد. شاه پاشا خاتون حسب الامر مطاع ترتیب هدایا و تحف نموده باجمعی از اقوام و مخصوصان به گیلان [فرستاد] [3]. چون فرستادگان او به رشت رسیدند وخبر وصول ایشان به سمع [سمیع شاه والا-گهر] [4] رسید، کوکک علی را به استقبال فرستاد که ایشان را برداشته به درگاه معلی آورد. میر نجم زرگر و میر حسن [5] ولد میر موسی و امیر جهانگیر رشتی که وکلای امیره اسحق بودند، رفیق ایشان شده متوجه لاهیجان شدند. شاه عالی-جاه از آن هدایا به کارکیا و برادران فرستاد و اخی مهماندار را امر فرمود که آن جماعت را مراعات و ملاحظه کرده آنچه شرط مهمانی و میزبانی باشد به تقدیم رساند. تامدت سه روز آن جماعت در لاهیجان بودند. بعد از آن رخصت انصراف [ستاده] [6] معاودت کردند و سلاطین لاهیجان و جمعی که از هدایای [مذکوره] [7] بهره مند شده بودند، در مقابل انواع تحف و تبرکات از اقمشهٔ نفیسه و امتعه و مرغ

۱ـ سورة الشعرا ۸۰ | ۲ ـ م: رو به صحت | ۳ ـ ن: روانه ساخت

۴ ـ م: [شریف] | ۵ـ م: میرحسین | ۶ـ م: یافته ـ س: گرفته

۷ ـ س: شاه پاشاخاتون

روملو ناچار دریغا گوی مخدوم خویش شده و بالاجبار شاه جدید را ستایش کرده وحقوق چهارده ساله را مجدداً گرفته وبه نوشتن تاریخ ادامه داده است. تا این که امر دیگری ناگهان مانع این خیال آمده و روملو کتاب را در ضمن بیان وقایع سال ۹۸۵ ناگهان‌قطع کرده است. کسی چه می‌داند. شاید روملو، پس از آن‌همه تلاش برای وصول مطالبات و آن همه تملقات مبتنی براضطرار و آمیخته به پستی ودنائت طبع ناگهان دچارعارضه‌ای‌شده وخرقه‌تهی کرده ودفتراز نیك وبد روزگار فروبسته یا آن‌که به علت وابستگی‌فراوان به شاه اسماعیل‌ثانی دچار مأمورین‌غلاظ و شداد دولت‌جدیدو گرفتار حبس وبندمخالفین‌شده واحیاناً به‌دست آنان‌ازمیان‌رفته است. آنچه این حدس را تقویت می کند، دوستی تام وتمام اوست با حسینقلی خلفا روملو که از سرجنبانان اغتشاشات بعد از مرگ شاه طهماسب و از کسانی بوده که دست تا مرفق در خون حیدر میرزا داشته است. قرینهٔ دیگر اختلاف‌نسخ احسن‌التواریخ است در قسمت مربوط به مرگ شاه اسماعیل ثانی. چه در بعضی از نسخ شرح توهین‌آمیز ونیشداری دربن مورد آمده است. در حالی که درنسخهٔ سدون شرحی مختصروخالی ازنیش قلم. عجیب‌تر آن که در نسخهٔ متعلق به‌مجلس شورای ملی، اصولا شرح سلطنت شاه اسماعیل ثانی نیامده و کتاب به قتل حیدر-میرزا خاتمه یافته است[۱] وهمه جا، به‌جای عناوین والقاب مفصلی که دربن‌باره در نسخ دیگر آمده، دربن نسخه تنها نوشته است: «اسماعیل میرزا» وحتی در مقدمهٔ کتاب که مؤلف در ضمن ارائهٔ ماحصل مندرجات کتاب می‌نویسد: «تعبیراز خاقان اسکندرشان حضرت شاه اسماعیل است و مقصود از شاه دین پناه شاه طهماسب و مراد از شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل‌میرزا» همین جملهٔ اخیر یعنی «مراد از شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا» در نسخهٔ مجلس شورای ملی نیامده است[۲].

احسن‌التواریخ و اهمیت خاص آن

درشرحی که گذشت، ما همه جا از کتاب حاضر به عنوان جلد دوازدهم‌یاد

۱ـ کتاب حاضر ص ۶۱۱

۲ـ ایضاً ص ۱۰

مسمن و ماهی و نارنج و لیمو و سایر ارمغان «گیلانات[۱]» متحف داشتند و چون آن جماعت به قریهٔ کوریم[۲]، که از قرای اردبیل بود، رسیدند و شاه پاشا خاتون و محمد بیك از وصول ایشان خبر گرفتند، متوجه قریهٔ مذکوره شده آن تبرکات و هدایا را برداشته به دارالسلطنهٔ تبریز متوجه ملازمت رستم بیك شدند به‌ادعای آنکه شاید که استرداد جهات و املاك احدی بیك که به‌طریق صونك به <تصرف> اولیاء دولت رستم بیك درآمده بود نمایند.

دیگر باره به قرادده ملتجی گشته به‌توسط او هدایای خود را به نظر رستم‌بیك درآوردند و به استحسان و قبول مقرون گشته املاك و جهات را به تصرف ایشان داد و به خلع مشرف شدند و حکمی از دیوان رستم بیك به نفاذ رسید که دیگر احدی متعرض احوال ایشان نشود.

وقایع متنوعه

در این سال، منصور بیك پرناك از ایالت فارس[۳] معزول شد و دارایی آن جابه نور علی بیك تعلق گرفت. چون چند وقت براین برآمد، سیدی علی بیك پرناك که رکن السلطنه بود معروض گردانید که شیراز گورخانهٔ[۴] منصور بیك است. [بنا بر آن مجدداً مملکت فارس را بدو ارزانی داشتند. منصور بیك][۵] متوجه فارس‌شد. مرضی بدو مستولی گشت به حدّی که از عهدهٔ مهام برنمی‌آمد وشاهقلی بیك وکیل مهمات را فیصل می‌داد و قاسم بیك میر دیوان از غایت رشك شاهقلی بیك را به قتل آورد و بدان اکتفا نکرده بر منصور بیك مستولی گشته مهمات را برأسه سامانی می‌داد. و کلای او دست تطاول دراز کرده‌خصوصاً خواجه

۱ـ س: گیلان

۲ـ شاید همان باشد که در کتاب اسامی دهات کشور به صورت کودایم آمده‌است، دیهی از دهستان یورتچی اردبیل. در فرهنگ آبادیها چنین نامی نیافتم.

۳ـ م: پارس ۴ـ س: گورخانه ۵ـ م ندارد

کردیم و این‌جا نکته‌ای است که از ذکر آن ناگزیریم.

چنان می‌نماید که حسن روملو تاریخی مفصّل در دوازده جلد نوشته است که از آن تنها دوجلد اخیر یعنی مجلدات یازدهم و دوازدهم وجود دارد و ازسایر مجلّدات آن تاکنون اثری در هیچیک از کتابخانه‌های جهان که فهرست دقیق و مرتبی دارند دیده نشده است. تاجائی که فلیکس تاور[1] مؤلف فهرست‌مخطوطات استانبول اظهار نظر کرده است که گویا ده جلد اول هرگز نوشته نشده و به قول مرحوم محمد قزوینی «ازعالم قوه وخیال مؤلف به‌حیّز فعلیت» نیامده است[2]. گو اینکه اگراز مجلدات دهگانهٔ نخستین نیزنسخی‌پیدا می‌شد، ارزش چندانی‌نداشت وتکرار مکررات و اخذ و اقتباس دیگری از مأخذ موجود بود. با این‌همه وجود قرائنی ما را از قبول قطعی فرضیهٔ نوشته نشدن دیگر مجلّدات باز می‌دارد. چه روملو درجلد دوازدهم ، جای به‌جای ، از مجلدات پیشین کتاب خود یاد می کند. چنان که فی‌المثل در هنگام بحث از خط می‌نویسد:

«واضع خط نسخ وثلث ابن‌مقله‌است، چون‌دست او را بریدند ـ چنانچه در جلد ششم نوشته شده ـ به دختر خود تعلیم کرد»[3].

ویک‌جا صریحاً از«مجلدات سابق» نام می‌برد و می‌نویسد ، در ضمن شرح ولایاتی که‌سلطان محمدثانی(فاتح)تصرف کرده است: «تفصیل ولایات درمجلدات سابق نوشته شده»[4] وجائی از جلد هفتم یاد می کند بدین ترتیب : در ضمن شرح مرگ شاه اسماعیل ثانی:

«از نوادر اتفاقات آن که اسماعیل‌بن حافظ لدین‌الله پادشاه مصر، او نیز به دست جوان خود نصرنام به این‌طرز کشته شد. احوال ایشان درجلد هفتم به‌تفصیل مذکور گشته است»[5].

۱ـ Felix Tauer

۲ـ یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۳۲۵ .

۳ـ ایضاً ص ۱۸۲ .

۴ـ ایضاً ص ۵۹۵ .

۵ـ ایضاً ص ۶۴۷ .

روح‌الله قزوینی که وزیر بود. بنابراین اوضاع شیراز تغییر یافت.

متوفیات

سلطان محمود میرزا بن سلطان ابو سعید در ماه ربیع‌الأول سنهٔ مذکور به عالم عقبی خرامید. پادشاهی ظالم و فاسق بود. مدت عمرش چهل و سه سال. مملکتش سمرقند و بخارا و بدخشان. پنج پسر داشت: سلطان مسعودمیرزا، سلطان‌علی میرزا، سلطان حسین میرزا، بایسنقر میرزا، سلطان اویس میرزا.

و در این سال، سید رضی‌الدین مرتضی بن سید شریف فوت شد و عمرش هفتاد سال بود.

وقایع سنهٔ احدی و تسعمایه

گفتار در رفتن سلطان حسین میرزا به‌حصار شادمان

در این سال، سلطان حسین میرزا به عزم تسخیر مملکت بدخشان و قندز و بغلان علم عزیمت برافراخت. در اوایل تابستان به صوب ولایت مذکور روان شد واز جیحون عبور نموده درقریهٔ بیاتزول نمود، سلطان مسعود پادشاه آن‌جا، چون از توجه میرزای ظفر لوا اطلاع یافت، قلعهٔ حصار را به امیر باقر و امیر محمود برلاس و درویشعلی ساربان‌سپرد وخود بامعدودی‌چند به جانب شهرسبز گریخت. سلطان حسین میرزا قلعهٔ حصاررا مرکزوار در میان گرفت. چند روز میان اهل حصار و لشکر ظفر کردار جدال و قتال دست داد و آخرالأمر کار اهل حصار به اضطرارانجامید. رسولان چرب زبان به‌رسم امان، به درگاه خسرو گیتی ستان، فرستاده و درخواست جرایم خود نموده قبول کردند که بعد از مراجعت آن عالی صفات به جانب هرات دختر سلطان محمود میرزا[1] را با یراق لایق و تحف موافق به آستان فلک مکان ارسال دارند.

چون کار حصار فیصل یافت، عنان عزیمت به‌سوی‌قندزتافت. امیرخسرو شاه

۱ــ س: سلطان محمد میرزا

شاید هم واقعاً حسن روملو مجلدات دهگانهٔ سابق را جزئاً یا کلاً نوشته بوده است. ولی روزگار که خود صیرفی ماهر و گوهر شناسی تمام است آن را سکهٔ صاحب عیار و شایستهٔ بقا ندانسته و آنچه باقی گذاشته همین دو جلد یازدهم و دوازدهم است که جلد یازدهم خلاصه‌ای است از چند تألیف بسیار مهم مانند مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ دیاربکریه قاضی ابوبکر طهرانی و حبیب‌السیر غیاث خواند میر و تاریخ هشت بهشت در شرح حال سلاطین عثمانی تألیف حکیم‌ـ الدین ادریس بن حسام‌الدین محمد علی بدلیسی.

واما جلد دوازدهم به نظر من از جلد یازدهم نیز مهمتر ومعتبرتر است. زیرا اگر مندرجات جلد یازدهم مطالب مأخوذه از کتب دیگر است، مطالب جلد دوازدهم یا مشهودات نویسنده است یا مسموعات وی از افراد موثق. دراین‌باره، وی خود در شرح حوادث سال ۹۰۰ می‌نویسد:

«بعضی از ثقات گویند که در آن سفر خیر اثر...»[1] و باز در حوادث سال ۹۲۲ ه: «راقم این حروف حسن روملو، زیاده از ده نفر دلاورانی که در آن جنگ (یعنی جنگ مرج دابق بین سلطان سلیم عثمانی و قانصوغوری از ممالیك مصر) حاضر بوده‌اند دیده و ازیشان شرح این جنگ پرسیده. بدین نوع است کـه گذشت»[2].

همچنین در شرح وقایع سال ۹۴۸ صریحاً می‌نویسد: «راقم حروف، حسن روملو، از وقت نهضت شاه دین پناه به دزفول، تا این سال که تاریخ هجری به سنهٔ ثمانین وتسعمایه رسیده است، در جمیـع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده اکثر وقایع را به رأی‌العین مشاهده نموده»[3].

بنابراین، این قسمت از تاریخ حسن روملو از لحاظ اهمیت برابر است با جهان‌آرای قاضی غفاری که خود قسمتی از قضایا من‌جمله ورود سلطان بایزید را

۱ـ ایضاً ص ۱۸.

۲ـ ایضاً ص ۲۱۱.

۳ـ ایضاً ص ۲۸۹.

حاکم آن جانظر بهادر را باپیشکشهای لایق به استقبال فرستاد و میرزا به همان قناعت نموده متوجه‌تخت < گاه > هرات گردیده حکومت‌بلخ‌را به [خلف الصدق][1] خود بدیع الزمان میرزا عنایت نمود.

وقایع متنوعه

در این سال [هنگامی][2] که چهل روز از نوروز سلطانی گذشته بود ومردم شیراز به سیر مزار شیخ سعدی رفته بودند، امیریوسف بیك ولدسلطان احمد جولان باجمعی ازامرای عظام که یکی ازآن جمله اسمعیل بیك ولدصوفی‌خلیل ودیگری طیب آقا حاکم اصفهان بود برسر قاسم‌بیك پرناك آمدند ودر حوض هرون[3] مابین ایشان‌جدال وقتال دست داد و شیرازیان غالب آمده‌اسمعیل آقا وطیب‌آقا کشته شده امیر یوسف بیك فرار نمود و بعد از آن قاسم بیك متوجه رستم بیك شد و بعد از ملاقات خاطر پادشاه و ارکان دولت بر آن بود که من بعد قاسم بیك به جانب شیراز نرود وچون بعضی ازامرا[4] پرناك بودندحمایت کردند. قاسم بیك خرج بسیارنموده مجدداً ایالت فارس بدو شفقت شد. اما خواجه روح الله قزوینی که وزیرش بود به قتل آوردند.

وقایع سنهٔ اثنی وتسعمایه

گفتار درآمد احمد[5] پادشاه از روم [به ارادهٔ پادشاهی][6]

وکشته شدن رستم پادشاه

دراین سال، حسنعلی ترجانی[7] به روم رفت وبه عرض سلطان بایزید رسانید که دیارآذربایجان وعراق از لشکری که پای ممانعت ومدافعت در میدان محاربه تواندنهاد خالی است. اگر رای عالی اقتضا فرماید،احمدبیك بن اغرلو محمدبن‌حسن

۱ـ م: فرزند اعز ۲ـ م: س ندارد ۳ـ س: بیرون ـ م: هارون ۴ـ م: از امرای درخانه ۵ـ م: گودجه احمدبیك ۶ ـ س ندارد ۷ـ س: ترخانی

به میدان قزوین به چشم دیده است[1] با این تفاوت که تاریخ جهان‌آرا به سال ۹۷۲ پایان می‌پذیرد. ولی احسن‌التواریخ تاسال ۹۸۵ادامه می‌یابد.چنین‌است که‌می‌توان به اطمینان باور نمود که حسن روملو از سال ۹۴۸ تا سال ۹۸۵ یعنی مدتی نزدیك به چهل سال، شاهد وقایع دربار صفوی بوده و آنچه نوشته مطالبی است که یا به چشم خویش‌دیده یا بی‌واسطه ومستقیماً از بزرگان دربار شاه طهماسب وپسرانش شاه اسماعیل دوم وشاه محمد خدابنده شنیده است. به همین جهات خاص‌است ک دانشمند کتابشناسی چون علامه محمد قزوینی، این کتاب را ازجمله نسخ نفیسه‌ای دانسته که باید به چاپ برسد ودرنامهٔ خود به‌فرهنگستان، ضمن‌چندین کتاب‌ارزنده وپراهمیت، چون تاریخ راقم و زبدةالتواریخ عبدالله‌کاشانی و مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای و زبدةالتواریخ حافظ ابرو طبع و انتشار آن را توصیه وتأکید کرده است[2].

جلد یازدهم‌این کتاب مشتمل‌برحوادث تاریخی ایران ازمرگ تیمور(۸۰۷) تا سال ۹۰۰ هجری، متضمن شرح احوال شاهرخ و دیگر گورکانیان و سلاطین قراقویونلو و آق قویونلو، به وسیلهٔ نگارندهٔ این سطوردر سال ۱۳۴۹ شمسی‌در سلسلهٔ انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب با توضیحاتی فراوان همراه با مقدمه‌ای مفصل در اهمیت کتاب و شرح حال مؤلف و شرح نسخ و کیفیت تصحیح منتشر گشت و اینك سرافراز است که باهمهٔ قلت بضاعت علمی،جلد دوازدهم یعنی کتاب حاضر را نیز در جزو انتشارات انجمن تاریخ ایران وابسته به فرهنگستان ادب و هنر ایران‌تقدیم ارباب فضل می‌نماید. هرچند که فضل‌تقدم‌درین‌امر با سی.ان.سدون است که‌کتاب را در سال ۱۹۳۱ یعنی ۵۸ سال پیش در بارودا، درکشور هند ، با

۱ـ قاضی دربارهٔ آن روز می‌نویسد: روز دوشنبه سیزدهم جمادی‌الثانی سلطان بایزید به حوالی قزوین رسید ... نماز عصر چهارشنبه بیست ویکم محرم به شهر درآوردند و در میدان مجدد به ملازمت نواب اعلی (شاه طهماسب) مشرف شد. درآن روز این کمینه امر غریبی... به رأی‌العین مشاهده نمود. (ص ۴۰۳) چاپ حافظ.

۲ـ نامهٔ فرهنگستان سال اول شمارهٔ ۴، یادداشتها ج ۳ ص ۳۲۵.

پادشاه که وارث آن مملکت است با فوجی از سپاه ظفر پناه روانهٔ آن جانب کردند که تسخیر آن مملکت به سهولت میسر است. پادشاه روم را [سلطنت آذربایجان و عراق][1] موافق مزاج افتاده احمدبیك را بافوجی از رومیان سنگدل[2] به‌رفاقت حسنعلی ترجانی روانه گردانید. چون توجه ایشان دربلاد آذربایجان منتشر گشت، امرای ترکمان طریق بی‌وفایی پیش گرفته روی به احمد بیك آوردند. حسین‌ـ علیخانی عبدالکریم بیك لله را، که ازخاصان رستم بیك بود، درحدود سلطانیه به قتل آورده درغرهٔ رمضان سنهٔ مذکوره خطبه و سکه به نام احمد بیك کرد.

چون رستم بیك این خبر ناخوش را استماع نمود، با لشکر انبوه و گروه با شکوه به عزم ممانعت احمد بیك روان شد ودر کنار آب ارس آن دوپادشاه عالی جاه، بلکه دوپلنگ کینه‌خواه، دربرابرهم صف آرای گشتند. گردان هر دو لشکر و دلیران هردو کشور دست به نیزه و تیغ وتبر برده به هم درآمیختند. از کثرت گردو خاك دیدهٔ افلاك تیرگی پذیرفت. غالب از مغلوب و مقهور از منصور تمیز نشد. احمدبیك درهمان‌مقام، که‌دریای‌معرکه‌درتموج آمده بود،لنگروقارانداخت. رستم بیك نیز در آن موضع، که حادثه در دامن دولت او دست زده بود، پای ثبات بیفشرد. بهادران هر دوسپاه ودلاوران هردو [پادشاه باردیگر درظل رایت آن دوسردار مجتمع گشته تیغ وشمشیر][3] برفرق یکدیگر کوفتند.

نظم

دم تیغ برفرقها کنده جوی	دلیران از آن جویها شسته روی
چنان ریخت کوپال برمردجنگ	تو گویی ابابیل می‌ریخت سنگ

در اثنای ستیز و آویز، آیبه سلطان با جمعی بی‌حقیقتان فتنه انگیز صف سپاه را ویران کرده به احمد بیك پیوست.

۱ ــ م: این حکایت ۲ ــ ن: تنگدل

۳ ــ م: سپاه تیغ و شمشیردلاورانه

توضیحاتی موجز ومختصر به چاپ رسانده است. اما با همهٔ کوششی که سدون معمول داشته وازچندین نسخه استفاده برده‌است، نسخهٔ چاپی جلد دوازدهم سخت مغلوط وجای‌به‌جای دارای افتادگی‌هائی است که گاه به‌یك یاچند سطرمی‌رسد. برای رفع این کمبود ونارسائی، این جانب پس از چاپ جلد یازدهم، درصدد تصحیح کتاب با استفاده از نسخ استانبول ومجلس شورای ملی برآمدم. سدون خود نیز از چند نسخه استفاده کرده وگاه به گاه در پاورقی نسخه بدل‌هایی به دست داده است که اغلب ارزنده و جالب توجه است. نسخهٔ مجلس به قطع رحلی و خطی خواناست وبه‌نظر من بسیار نفیس. ازین لحاظ که مطالبی گاه درین نسخه آمده که در دیگر نسخ نبود وخود نمی‌دانم که اضاآیا این‌فات از مؤلف اصلی بوده یا از کاتب نسخه. البته گاهی نیزدرنسخهٔ نورعثمانیهٔ استانبول ونسخ سدون نیزمطالبی‌و عبارات کوتاه و بلندی‌آمده که درنسخهٔ مجلس نیست. کما اینکه همان طور که‌قبلا نیزنوشتم حوادث کتاب فقط تاقتل حیدرمیرزا ادامه یافته وشرح سلطنت‌اسماعیل‌ـ میرزادرآن نیامده. چون شرح‌نسخ کتاب رادرمقدمهٔ‌جلدیازدهم و اختلاف‌نسخه‌ها را درپای صفحات و احتمالا درتوضیحات‌آورده‌ام ازاشارت مجدد بدان‌خودداری می کنم تا این مقدمه بیشتر به درازا نکشد. تنها بدین نکته اشاره می کنم که درپای صفحات کتاب برای معرفی نسخ رموزی به‌کار برده‌ام بدین‌ترتیب:

ن = نسخهٔ کتاب نور عثمانی استانبول.

س = نسخهٔ چاپی طبع سدون.

م = نسخهٔ مجلس شورای ملی (به شمارهٔ ۲۲۶۶) .

در متن نیز علامت ✻ به‌کار برده‌ام که نشان دهندهٔ رجوع بـه توضیحات است وهمچنین علامت ✻ با توضیح این که تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ مجلس یا نورـ عثمانی ساقط است.

کلمه یاکلمات یا عبارتی که در نسخ به صورت متفاوتی آمده بود درداخل [ ] گذاشتم وهرجا به نظر می‌رسید که کلمه‌ای افتاده باشد، به صورت تصحیح قیاسی و احتمالا داخل در < > قرارداده‌ام.

بنابر آن رستم بیک دستگیر شده اوراق دفتر[1] بقا را به باد فنا داد.

چون احمد پادشاه از شریك ملك فارغ شد، روی توجه به تبریز آورد و بر تخت سلطنت نشسته قبهٔ بارگاهش به مهر و ماه رسید و منجوق رایتش به عیوق کشید. حسین بیك علیخانی که به مزید قوت و شوکت ازسایر امرا ممتاز و مستثنی بود، بهواسطهٔ کینه که اورا با مظفر پرناك درسینه بود، فرمود که عرق حیاتش را به تیغ بیدریغ منقطع ساختند. * مولانا ضیاء اردو بادی قصیدهای به اسم او گفته احمد پادشاه یك بدرهٔ زر به وی عنایت نمود. چند بیت ثبت افتاد:

نظم

چه سرولاله عذار است آن که درچمنش
کسی نجوید و جوید میان انجمنش

بود میان مجالس ستاده همچو الف
ز بهر آن که تماشا کنند مرد و زنش

ز دور مجلسیان هاله می کند ظاهر
به مجلسی که چو ماه فلك بود وطنش

مگر[2] که نام شهنشاه می برد چو «ضیا»
که نور شعله زند لحظه لحظه از دهنش

شه یگانهٔ روشن ضمیر احمد خان
که شمع مجلس او دید چرخ وشد لگنش

ز بهر خصم برافروخت تیغ شام اجل
چویافت رنگ بهخون نوك رمح شعلهزنش

---

۱ ـ س: دفتر اوراق

* از ستاره تا آخر اشعار درنسخهٔ م نیست.

۲ ـ س: نگر

درپایان این مقدمه باید تشکر کنم از جناب آقای دکتر پرویز خانلری رئیس فرهنگستان ادب و هنر ایران و اعضای گرامی انجمن تاریخ وابسته به فرهنگستان که اجازه دادند این کتاب در جزو سلسله انتشارات انجمن تاریخ منتشر شود.

درویش که بازارش با محتشمی باشد — بسیار زبونیها برخویش روا دارد

همچنین باید عذر بخواهم از خوانندگان محترم که، با وجود همهٔ کوششها که کردم تا کتاب بی‌غلط ازچاپ درآید، اغلاط فراوان در آن راه یافت. علل مختلف براین امر باعث آمد. امّا اعادت ذکر آن همه ناکردن اولی است. من این گناه نکرده را به گردن می گیرم:

تو درطریق ادب باش و گو گناه من است — گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ

امید من به عنایت اهل فضل و ارباب دانش است که درین کتاب بعین الرضا درنگرند و کمال سر محبت بینند ونظر برعیب نکنند وبرسهو ولغوی که روی داده کریمانه بگذرند:

آه اگر خرقهٔ پشمین به گرو نستانند — مفلسانیم وهوای می ومطرب داریم

خوشبختانه ارباب فضل به یکی نظاره درمی‌یابند که بیشتر این اغلاط طبعی است، با این حال غلط نامه‌ای درپایان کتاب ترتیب دادم. تا فعلا صحیح از سقیم بازشناخته شود و اگر فرصت طبع مجددی دست داد به تصحیح در متن کتاب مبادرت رود. آن چنان که مورد قبول طبع مشکل‌پسند کسانی گردد که خاك راه رابه نظر توتیا کنند.

عبدالحسین نوائی

تهران ــ اول بهمن ماه ۱۳۵۷ شمسی

گرفت روی‌زمین را به تیغ چون‌خورشید
چو حسن طالع او داد دولت حسنش
شها به دور تو آفاق سر به سرشادند
چگویم ازدل محزون خویش وازحزنش
ز فقر وفاقه چنانم که مرگ خودخواهم
بود که باز رهم از جهان و از محنش
به یك جو ار بفروشند صد منی گندم
به ذات پاك خدا عاجزم من از ثمنش

محاربهٔ نمودن سلطان‌حسین میرزا با بدیع‌الزمان

در این سال، بدیع الزمان میرزا با پدر خود سلطان حسین میرزا باغی‌شد. چون خبر مخالفت او درهرات شهرت یافت، سلطان حسین میرزا، با لشکر بسیار و گروه بی شمار، به طرف بلخ شتافت و ازآن جانب، بدیع الزمان میرزا بافوجی از دلاوران به میدان قتال خرامید. در میان درهٔ پل چراغ تقارب فریقین به تلاقی انجامید. چون چشم بدیع الزمان میرزا برلوای کشور گشای پدرش افتاد، روی ادبار به وادی فرار آورده به مشقت بسیار از تلاطم دریای زخّار به کنار رسید. حسین میرزا با غنایم بسیار به دارالسلطنهٔ هرات مراجعت نمود.

متوفیات

شاه غریب میرزا بن‌سلطان حسین میرزا دراین‌سال به علت فجاة در گذشت.

رستم پادشاه بن مقصود بیك بن حسن پادشاه به غایت کریم النّفس بود. سیورغال ووظایفی که او به ارباب استحقاق داد، هیچ کس از سلاطین آق قوینلو وقراقوینلو به کسی ندادند. در این سال به قتل آمد.چنان که گذشت. نقش نگنیش [1]:

---

۱ ــ م: نقش نگینش این که

بیت

عدل کن کاز عدل گردی صف شکن　　رستم مقصود بن سلطان حسن [1]

ایام سلطنتش پنج سال و شش ماه. ممالکش : عراق عجم و عراق عرب و آذربایجان و فارس و دیاربکر.

وقایع سنهٔ ثلاث و تسعمایه

[گفتار در [2]] محاربه نمودن آیبه سلطان و احمد پادشاه

چون احمد پادشاه حسین بیك علیخانی را به قتل آورد و در کمال حشمت واقبال در دارالسلطنهٔ تبریز بر تخت سلطنت نشست ، آیبه سلطان را [بنابر کم لطفی که با او داشت] [3] ایالت کرمان داده روانهٔ آن صوب گردانید و ایلچی به طلب قاسم بیك پرناك که والی شیراز بود فرستاد. قاسم بیك ایلچی را رعایت نمود واز غایت وهم بر آن بود که از طرفی به در رود . در این اثنا، خبر رسید که آیبه سلطان باجمعی لشکریان متوجه کرمان است و به حوالی مشهد مادر سلیمان علیه‌السلام رسیده. قاسم بیك او را استقبال نموده به شیراز درآورد وایلچی احمد پادشاه را گرفته، در روز جمعه خطبه به اسم آیبه سلطان که ابراهیم نام داشت خواندند و بدان قرار دادند که سلطان مراد بن یعقوب پادشاه را از شیروان آورده به سلطنت بنشانند و هردو به اتفاق وکیل باشند و از مردم زر بسیار گرفتند. خصوصاً مولانا جلال الدین محمد دوانی صاحب تصانیف و سیادت و نقابت پناه [امیر [3]] صدرالدین محمد [والد امیر غیاث‌الدین منصور] [3]. بعدازآن، آن دو بد اختر، به اتفاق یکدیگر، علم

---

۱ ـ یعنی رستم پسر مقصود پسر اوزون حسن ـ م : رستم مقصود بیك بن حسن .

۲ ـ س ندارد　　۳ ـ تکمیل از نسخهٔ م

عزیمت به جانب اصفهان برافراشتند.

و چون خبر طغیان ایشان به احمد بیك رسید ، با لشکر جرار و مردان کار به دفع آن دو نابکار متوجه اصفهان گردید و در روز چهارشنبه هفدهم ربیع [الثانی] [۱] ، در خواجه حسن ماضی ، بدیشان رسید . جمعی کثیر از لشکر آیبه سلطان به اردوی احمد پادشاه ملحق گشتند .چون آیبه سلطان قوت مقاومت نداشت طوق [۲] راخوابانیده داعیهٔ فرار داشت . چون مردم احمدبیك ضعف مخالفان معلوم کردند ازحوالی پادشاه دور شده به تاراج مشغول شدند .آیبه سلطان فرصت غنیمت شمرده خودرا به پادشاه رسانید واز اوج عزّت به خاك مذلتش افکنده سرش را از بدن جدا کرده برسر نیزه کرده فرمود که نقارهٔ بشارت فرو کوفتند. چون لشکراحمدپادشاه چنان دیدند ، قرار بر فرار دادند.

شعر

دلیران احمد شه سرفراز گرفتند درپیش راه دراز

هزیمت غنیمت شمردند زود سراسیمه گشتند برسان دود

چون آیبه سلطان را بی زیادت مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت بر پرچم علمش وزید ، روی توجّه به قشلاق قم آورده سکه وخطبه به نام سلطان مراد غایب [زد و خواند] [۳] . قاصدان سخندان به جهت آوردن او به شیروان فرستاده در قم بارگاهی نصب کرده مسندی در بارگاه نهاد و دستاری برزبر مسند وضع نموده هرصباح به دستوری که امرا سلاطین را ملازمت کنند بدان جا می رفت و به سرانجام مهام پرداخته شیلان می کشید و هم دراین سال در بهار عنان عزیمت به جانب تبریز منعطف ساخت و قبل از رسیدن آن مردود بدان حدود ، جمعی سلطان مراد را ازشیروان بیرون آورده با او درمقام خصومت بودند

---

۱ ــ تکمیل از نسخهٔ نور عثمانی ــ م : هفتم ربیع الثانی سنهٔ ۹۰۳ (نسخه ۹۳۰)

۲ ــ م ، اس : علم ۳ ــ : س زدوخواند

و آیبه سلطان با ایشان جنگ کرده غالب آمد وسلطان مراد را درقلعهٔ روین‌دز[۱] محبوس کرده مادرش را به‌عقد خود درآورد و الوند بیك بن یوسف بیك‌بن‌حسن پادشاه را به تبریز آورده برتخت سلطنت نشاند.

[نزاع سلطان حسین میرزا بابدیع الزمان میرزا مرتبهٔ ثانی][۲]

در این‌سال، سلطان حسین میرزا دربیلاق‌النگ نشین به پرسش جرایم‌وزرا مشغول بود که خبر تفرق عساکری در قندهار به بدیع الزمان میرزا رسید. به اتفاق شجاع بیك بن امیرذوالنّون ارغون، با چهار هزارسوار جرّار از قندهار به طرف اردوی نصرت آثار ایلغار کردند و در عرض شش روز به سبزوار رسیدند. فریدون حسین‌میرزا باجمعی ازامرا درقلعهٔ سبزوار متحصّن شده مسرعی به‌درگاه همایون روان ساخت وچاشتگاه جمعه دهم شوال، این‌خبر محنت اثر به آن‌پادشاه والاگهر رسید. یساولان به هرات روان کرد که امیر علیشیر درهرات سوارشده گرد محلاّت گردیده‌ازعساکرهر که را یابد به اردو فرستد و امیر علیشیرحسب‌الأمر عمل نمود و درآخر همان روز، امیرمحمّد ولی بیك و عمر بیك[۳] وامیر باباعلی ازجانب استراباد رسیدند و به‌موجب حکم عمل نموده متوجه اردو گردیدند وقبل از وصول ایشان،قراولان اردوی ظفر نشان خبر رسانیدند که بدیع الزمان میرزا به محاصرهٔ قلعه التفات نکرده به سرعت برق و باد طی مسافت می‌نماید. لاجرم اضطراب سلطان حسین میرزا زیادت شده اگر آن شب بدیع‌الزمان میرزا به اردو می‌رسید بمکن که غالب آمدی. امّا تأییدنیافته درحوالی‌اردو به خواب رفت تا صبح طلوع کرد. بدیع الزمان میرزا و شجاع بیك، با سپاه یکدل و مبارزان

---

۱ ـ تصحیح قیاسی. نسخهٔ چاپی: دوینذز. نسخ: دوبندد

۲ ـ م: «نزاع بدیع الزمان میرزا با پدرش سلطان حسین میرزا در مرتبهٔ ثانی»

۳ ـ درنسخهٔ نورعثمانی‌همه‌جا: عمیربیك ـ متن‌مطابق است باتاریخ حبیب‌السیر (ج ۴ ص ۲۲۱)

جوشن گسل، تیغ کین آخته ورایات جدال وقتال افراخته به‌میدان نبرددر آمدند .

واز آن جانب، سلطان حسین میرزا به‌ترتیب لشکر قیامت اثر مشغول شد. دراین حین ، سلطان مسعود میرزا ، که به واسطهٔ عصیان امیر خسرو شاه از حصار شادمان به امید مدد رو به درگاه پادشاه عالی شان در آورده بود ، با پانصد کس در رسید و همان زمان امیر محمد ولی بیك وعمر بیك و امیر باباعلی ازجانب استراباد وفریدون- حسین میرزا و امیر عبداللطیف و سایر امرا به ایلغار از اطراف سبزوار به‌معسکر ظفر شعار رسیدند. بدیع الزمان میرزا و شجاع بیك به‌خلاف متصوّر اردوی میرزا را از پیاده و سوار مملو دیدند . از غایت دهشت و اضطرار دست به استعمال آلت کارزار بردند .

شعر

دهاده برآمد زهر دو طرف	دودریای کین برلب آورده کف
فرو ریخت پیکان ز هر آبدار	چو باران قوس قزح در بهار
خدنگ‌ازدوجانب رداورو گرفت	به‌روی زمین‌خون دوادو گرفت

غبار معرکهٔ پیکار بالا گرفت و آتش قتال اشتعال پذیرفت . عاقبت ، لطف ایزدی و عنایت سرمدی شامل حال سلطان حسین میرزا گشته نسیم فتح و ظفر برپرچم همایونش وزید وآثار انکسار برصفحات احوال مردم زمین داور و قندهار ظهور نمود . بدیع الزمان میرزا از مقاتله عاجز آمده به طرف جبال غور توجه نمود وفوجی از امرا و لشکریان وی را تعاقب نمود . امیر عمر بیك بدو رسید . امیر یوسف‌اسفندیار نیزه را ازدست بدیع‌الزمان میرزا گرفته چنان بردهن امیر- عمربیك زد که‌چند دندانش شکسته‌ازاسب سرنگون گردیده و کدا علی‌میرآخور از غایت تهور خود را به شجاع‌بیك‌رسانید. شجاع بیك [به یك][1] ضربت‌شمشیر

---

۱ ــ س ندارد

اورا چنان کرد که دیگر محل جدل نیافته بر گشت. بعداز رفتن بدیع الزّمان ـ میرزا، سلطان حسین میرزا با فتح و نصرت به تخت < گاه > هرات معاودت کرد.

متوفیات

احمد بیك بن اغرلو محمّد بن حسن پادشاه [به غایت [1]] رعیت پرور بود و در زمان او ابواب اخراجات مسدود شده و مانع شرب خمر بود به حدّی که امرا را منع نمودی و در تعظیم علما [به غایت [2]] کوشیدی و در مجلس او مباحثهٔ علمی واقع شدی و خود بدان می رسید و به مولانا جلال الدین محمّد دوانی و میرصدرالدین محمّد به جای [حکم [3]] کتابت می نوشت و مهر برعقب کتابت می زد و بر آن بود که قانون عدالت پدید آورده دست ترکان را از سر عجزه و رعایا کوتاه سازد. از این ـ جهت بود که ترکان، اگر چه برحسب ظاهر اطاعت امر او می کردند، اما ضمنا با او درمقام عناد بودند و این معنی بر او ظاهر گشته هرچند روز یکی را به قتل می آورد. امّا امساك برمزاج او غالب بود. دراجرای احکام سیور غالات که سلاطین ماضی به مردم انعام فرموده بودند مضایقه می کرد. این شیوه بروی مبارك نیامد و در زمستان سنهٔ مذکوره مقتول شد. چنان که مذکور شد. مدت سلطنتش شش ماه. [حلیه اش بغایت] [4] سرخ و سفید، قصیر القامت، دست و پای کوتاه. بنابر آن موسوم بود به گودجه [4] احمد و یکی از شعرا در آن باب گفته:

بیت

کلم روم که سلطان جهانش کردند
وقت دی آمد و در خاك نهانش کردند

---

۱ ــ م: مرد ۲ ــ م ندارد
۳ ــ م: پروانچه
۴ ــ س جبهه اش ــ م: لحیه اش
۴ ــ نسخهٔ الف: گوده به ترکی به معنای کوتاه است.

نقش نگینش:

بیت

لب خشك [مظلوم][۱] گو خوش بخند
که ما بیخ ظالم بخواهیم کند

امیر صدر الدین محمد بن امیر غیاث‌الدین منصور، درروز جمعه دوازدهم رمضان سنهٔ مذکوره، وفات یافت. عمرش هفتاد و پنج سال بود. در ایام شباب نزد مولانا قوام‌الدین کلباری تحصیل علوم نمود. به درجهٔ کمال ترقی نموده در شیراز خانه‌ای ساخته در آن‌جا به‌افاده مشغول گشته وازجملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش حاشیهٔ اجد تجرید وحاشیهٔ جدید تجرید واثبات واجب وحاشیهٔ مطالع وحاشیهٔ شمسیه ورساله‌ای در تحقیق [علوم][۲].

هم در این سال منصور بیك پرناك حاکم شیراز وفات یافت.

فاضل نقطه‌چی اوغلی[۳] از روم آمده بود و احمد پادشاه با او به طریق ارادت سلوك می‌نمود. درمحل قتل احمد پادشاه، او نیز کشته شد.

امیر خواند محمود خصاحب تاریخ روضة الصّفا در دوم ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکور وفات یافت. عمرش شصت و شش سال بود.

[هم دراین سال ، محمد مؤمن میرزا بن بدیع الزّمان میرزا ، به امر جدّش سلطان حسین میرزا، به قتل آمد.][۴]

---

۱ ــ س م: درویش ــ متن مطابق است با نسخهٔ نور عثمانی و نسخهٔ ب.

۲ ــ ن: علم فاصل ــ ظاهراً کلمهٔ فاصل‌همان کلمهٔ فاضل است مربوط به‌دوسطر بعد ــ م: علم.

۳ ــ س: نقط چی م: فاضلی نقطه‌چی

۴ ــ م: ندارد

وقایع سنهٔ اربع و تسعمایه

گفتار درحرب محمدی با الوند بیک

محمّدی میرزا بن یوسف میرزا بن حسن پادشاه در روز جنگ آیبه سلطان در خدمت احمدبیک بود. بعداز کشته شدن احمدبیک به یزد رفته حاکم آن جامرادبیک بایندر به اتفاق اشرف بیک اورا پادشاه کرده متوجه شیرازشدند. قاسم بیک پرناک، با دلاوران بی باک، دربرابر ایشان درآمده درحوالی نایین آن دولشکر پرخشم و کین راجنگ عظیم واقع شد. بعداز کشش و کوشش قاسم بیک مغلوب گشت. به مشقت بسیار خودرا به صاین قلعه رسانید وقاصدان سخندان نزد آیبه سلطان روانه نموده استمداد کرد. محمّدی میرزا به شیراز آمده حکومت آن را به منصور بیک افشار تفویض نموده با لشکروبراق به جانب عراق توجّه نمود. بعداز گرفتن اصفهان، به‌طرف ری روان شده درآن جاقشلاق کرد. درآن اثنا، آیبه سلطان والوند بیک و قاسم‌بیک به عراق آمدند و محمّدی‌میرزا از ایشان فرار کرده به نزد [امیر حسین کیای][1] چلاوی رفته آیبه سلطان والوند بیک درقم قشلاق کرده قاسم بیک را روانهٔ شیراز گردانیدند و گزل احمد، برادرآیبه‌سلطان، را با اکثرامرا ولشکرسنگین به قشلاق ورامین فرستادند.

دراین اثنا، میرزامحمّدی به‌اتفاق امیر حسین کیای چلاوی شبیخون بر گزل‌احمد زده و تمامی براقش را گرفته. گزل احمد، پریشان و عریان به‌نزدآیبه‌سلطان آمده الوند بیک درمیان زمستان به آذربایجان رفت. محمّدی درعراق قوّت گرفته لشکر بسیار و گروه بی‌شمار برسروی جمع آمدند. به سرعت تمام درعقب ایشان روان‌شدند. درعزیز کندی، میان‌الوند و محمّدی‌جنگ عظیم به وقوع انجامید. محمّدی به تأیید سرمدی غالب‌آمده آیبه سلطان برخاک هلاک افتاد. امیرزاده‌الوند

---

۱ ـ ن همه جا: حسن کیای

با معدودی چند به دیار بکر گریخت. [دایی[1]] قاسم بیك که والی آن جا بود الوندبیك را استقبال نموده بر تخت سلطنت نشانید ومحمّدی عروس مملکت آذربایجان را در آغوش گرفته، در دارالسلطنهٔ تبریز لوای حکومت برافراخت. دراین اثنا، الوند میرزا از [دایی][1] قاسم جدا شده عزیمت تبریز کرد. محمّدی میرزا از توجه برادر خبر یافته به جانب سلطانیه شتافت. الوند بیك در دارالسلطنهٔ تبریز متمکن شد و لطیف بیك را وکیل نمود.

و هم دراین سال، منصوربیك افشار، باجمعی اشرار، متوجه شیرازشد. قاسم بیك پرناك با فوجی ازاتراك به‌استقبال استعجال نمود. در شولستان، آن دولشکر بی کران به هم جنگ کردند وبعدازجدال وقتال بسیار، دلاوران‌افشار غالب‌آمده بسیاری از پرناك را بر خاك هلاك انداختند و قاسم بیك را دستگیر کرده متوجه شیراز گشتند. در حوالی قلعهٔ اصطخر،قاسم‌بیك فرار نموده خود را به قلعه‌انداخت و از دست مخالفان خلاص شد.

محاربه نمودن سلطان حسین میرزا با فرزندان در موضع حلوا چشمه

هم در این سال، ابوالمحسن میرزا و کپك میرزا خاطر برمخالفت پدر خود سلطان حسین میرزا قرارداده چون این خبرمحنت اثر به مسامع خسرو عالی گهر رسید، لوای ظفر پناه به جانب مرو بر افراخت. ابوالمحسن میرزا [در مرو، متحصّن گشت و جنود پادشاهی به تأیید الهی مرو را دائره وار در میان گرفته و چون محاصره به چهار ماه کشید و ابوالمحسن میرزا][2] بجز عجز چاره‌ای ندید. کس به‌نزد پدر فرستاد ومعروض داشت که اگر آن حضرت جرایم بنده رابیخشد و به طرف هرات روانه شود، از سر قدم ساخته به خاکبوسی درگاه گیتی پناه

۱ ـ تصحیح قیاسی: س: والی ـ ن: دایتی.

۲ ـ قسمت بین دو قلاب درنسخ ن، م نیست

خواهم آمد. بنابر ترحّم پادشاهی، التماس شاهزاده عزّ قبول یافته موکب همایون به جانب مرغاب در حرکت آمد. در این اثناء، ابوالمحسن میرزا و کپك میرزا رسل و رسایل ارسال داشتند و به عزم محاربهٔ پادشاه در حوالی ابیورد به هم پیوستند.

چون این خبر در باباخاکی به‌عرض پادشاه والا گهر رسید، به واسطهٔ ضعف مزاج در محفّه نشسته به طرف ایشان روان شد و ابوالمحسن میرزا و کپك میرزا از توجه والد خود خبر یافته به‌صوب نسا شتافتند. سلطان حسین میرزا چون بر فرار ایشان مطلّع شد، مظفّر حسین میرزا و حیدر محمّد میرزا و ابن حسین میرزا و امیر محمّد برندق برلاس را از عقب ایشان روان ساخت. در حلوا چشمه به‌هم رسیدند. مظفر حسین‌ـ میرزا در قلب لشکر جا گرفته میمنه را به حیدر محمّد میرزا سپرد و میسره را به ابن حسین میرزا رجوع نمود و از آن جانب ابوالمحسن میرزا در قلب لشکر استاده کپك میرزا در برانغار جا گرفت. آن گاه طالبان نام و ننگ چنگ در جنگ زده آتش کشش و کوشش به نوعی برافروخت که تأثیر دخان آن کرهٔ[1] زمهریر را به جوش آورد و شعلهٔ آن خرمن ماه راسوخته در جرم فلك اثر کرد. هرخدنگی که از شست زرین چنگی گشاد یافت آهنگ جان پهلوانی نمود و هرمرغ تیری که از دست روشن ضمیری در پرواز آمد دری در فضای سینهٔ امیری بگشود.

شعر

ز مرغان چوبین فولاد دم	شده در هوا راه خورشید گم
شده سینه صندوق پیکان گران	ز بس مانده پیکان بی حدّ در آن

از جوانغار شاهزادگان، ابراهیم ترخان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمّد میرزا تاب آن نیاورده عنان به وادی فرار تاخت. [کپك میرزا از

۱ ــ س: گروه.

میمنه بر ابن حسین میرزا تاخت و وی را منهزم ساخت. مظفر حسین میرزا که‌در قلب بود خواست[1]] که فرار نماید. امیرسلطانعلی، ازغایت پهلوانی و پردلی، عنان بارگی شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع شد و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی گردد، مخالفان دلیر شوند واین هزیمت به آن حضرت سرایت کند. مظفرحسین میرزا ثبات قدم‌ورزیده سلطان حسین میرزا، در این اثنا، چون از گریختگان میمنه و میسره خبر یافت، از محفّه بیرون آمده، با وجود ضعف مزاج براسب سوار شده به معرکهٔ پیکار شتافت.

چون‌چشم‌شاهزادگان برعلم‌سلطان حسین میرزا افتاد،تزلزل در خاطرایشان راه یافته هریك [از آن دو سردار[1]] به طرفی گریختند.

[متوفیات[2]]

در این سال، امیر حسین معمایی به مرض‌اسهال در گذشت و در گنبد مدرسهٔ [شریفهٔ][3] اخلاصیه مدفون گشت. یکی از شعرا به‌جهت تاریخ او گفته:

نظم[4]

مظهر خلق حسن میر حسین	که اجل کرد ورا قطع حیات
کرد رحلت به سوی خلد برین	یافت از حادثهٔ دهر نجات
نور رحمت چو براو نازل شد	«نور رحمت» شودش سال وفات

از جملهٔ تصانیفش رساله‌ای است در فن[5] معما.

۱ـ م ندارد

۲ـ م : [شاعر و معمایی]

۳ـ س ندارد

۴ـ س : تاریخ

وقایع سنهٔ خمس و تسعمایه

محاربه نمودن سلطان مراد با محمدی میرزا

در این سال، کرل احمد به اتفاق فرخشاد بیك بایندر [به تبریز[1]] نزد سلطان مراد رفتند و او را برداشته روانهٔ شیراز گشتند. قاسم بیك از قلعهٔ اصطخر بیرون آمده به ایشان پیوست و از گرمسیرات شیراز اموال بسیار گرفته بدیشان داد. چون این خبر به محمدی میرزا رسید، با لشکر بسیار وحشم بی‌شمار، متوجه حرب ایشان گشت.

سلطان مراد، باسپاه جرار خونخوار، با صد عز و ناز ازدارالملك شیراز، عازم اصفهان شد و آن دو سپاه جرار آن دو دریای زخار در کرالنگ به یکدیگر رسیده مستعد جدال و قتال شده صف آراستند. جوانان جانبین و نو خاستگان طرفین حمله‌های بهادرانه می‌نمودند و ازجام‌حسام، شراب تلخ‌کام‌مرگ بر یکدیگر می‌پیمودند. در آن اثنا، پیری بیك افشار، با فوجی از دلیران شیرشکار، برقاسم بیك پرناك حمله نمودند. خدمتش پشت بر معر که کرده تا شیراز در هیچ محل توقف نکرد. در اثنای قتال [و جدال طوق[2]] سلطان مراد برزمین افتاد وپهلوان شاهی از غایت پهلوانی و پردلی طوق را برداشت و مردمان سلطان مراد که فرار نموده بودند درظل آن رایات مجتمع شدند. چون ملاحظه کردند، محمدی میرزا را دیدند که بی‌خیل وحشم در زیر علم ایستاده بود. بنا بر آن، سلطان مرادچون شیر خشمناك با جمعی مبارزان بی باك حمله نموده گرد ادبار برچهرهٔ دولت محمدی میرزا پاشید و سپاه او که شیران بیشهٔ هیجاو نهنگان دریای وغا بودند از مقاومت

۱ــ م ندارد.
۲ــ م: [علم]

عاجز گشته [روی به گریز آوردند. محمدی میرزا مقتول گردیده[1]] [پیری بیك افشار واشرف بیك نیز شربت فنا چشیدند و امرای او متفرق گشته[2]] پیرعلی ساوه را مضبوط کرده پیر محمد در قم اقامت نمود. قیابیك در کاشان متوطن شد. سلطان مراد،بعد از اطلاع با پنجاه هزار سوار و پیاده، به ساوه آمد. پیرعلی بیك در شهر متحصن شد وتا پنجاه روز وی را محاصره کرده مطلقا به دیدن چهرهٔمراد فائز نگشت و قاصدان را در میان انداخته مهم بر مصالحه قرار یافت. ابدال بیك پسر وی از قلعه‌بیرون آمده ملازم‌شد وسلطان مراد کوچ کرده متوجه‌آذربایجان گشت. امیر زاده الوند وی را استقبال کرده در حوالی ابهر نزول نمود.

در این اثنا، درویشی نیکو خواه که موسوم بود به بابا خیرالله[3] با آن دو پادشاه عالی‌جاه ملاقات کرده دل هر دو را مایل به صلح و صفا گردانید. مقرر آن که آب قزل او زن میان الکای آن دو صف‌شکن واسطه باشد و تمامی ولایت آذربایجان واران ودیاربکر از امیر الوند باشد و مملکت عراق و فارس و کرمان متعلق به سلطان مراد باشد. بعد از آن الوند بیك به تبریز رفته سلطان مراد در قزوین قشلاق نمود وپیرعلی بیك وپیر محمد بیك به‌ملازمت آمدند ومنظور نظر گردیدند ومنصور بیك‌افشار بافرزندان به خدمت سلطان مراد آمده عذر تقصیرات‌خواستند. سلطان مراد پهلوان شاهی را که طوق[4] بر داشته بود طلب کرد و گفت از من‌چه طلب داری. وی جواب داد که داروغگی میلاذ جرد[5] که قریه‌ای است از قری

۱ــ س ندارد ــ حبیب السیر (ج ۴ ص ۴۴۵): «محمدی میرزا به کمند گزند مقید گشت.»

۲ــ م ندارد ۳ــ م: درویش خیرالله

۴ــ م: علم

۵ــ س. ن: میلازجرد م: میلاد جرد. درفرهنگ آبادیهای کشور (ص۴۶۷) واسامی دهات کشور «میلاجرد» آمده و ظاهراً میلاد صورت تغییر یافتهٔ مهرداد است

[نطنز، پهلوان دوسال[۱]] در آن جا داروغگی نمود. شخصی از وی سؤال نمود که چرا امارت طلب نکردی. وی جواب داد که پدرم برزیگر میلاذجرد بود. بنده داروغهٔ آن محل شده ام. [بس است][۲].

آمدن خاقان اسکندرشان از لاهیجان و رفتنش به گوکچه دنگیز و ملاقات نمودن با سلطان حسین بارانی

در این سال، خاقان اسکندرشان [اراده نمود که خود را از لاهیجان به دار الأرشاد اردبیل رساند و از روح پرفتوح اجداد عالی مقام استمداد[۳]] کرده انتزاع ملك از اهل بدعت نماید. خاقان عالی جاه، بعد از مشورت یکی از اهل اختصاص را جهت طلب رخصت نزد ایالت پناهی کار کیا میرزا علی فرستاد و کار کیا، به واسطهٔ صغر سن وقلت سپاه و کثرت اعوان و انصار مخالفان، خاقان اسکندرشان را از آن اراده باز می داشت و به نصایح و مواعظ آن جمعیت را از آن داعیه باز می گردانید و دلایل و براهین بر صدق مقال خود اجرا می نمود. مطلقا ترتیب مقدمات او منتج مطلوب نبود. نوبتی خود به نفس نفیس با میرزا علی ملاقات نموده در مواجهه نیز این مقدمات را مذکور ساخت. وآن جناب در باب فسخ عزیمت مبالغه نمود و گفت

نظم

که زنهار از ین داوری زینهار عنان از ره این هوس باز دار

۱ــ ن: [منظر و پهلوان دو سال ده سال] ــ نسخهٔ ج: [نطنز، داروغگی آن جا را بدو داده پهلوان مذکوره دوسال]

۲ــ م فقط

۳ــ م: از لاهیجان متوجه اردبیل شد که از روح پرفتوح اجداد استمداد

تأمّل در این داوری پیشه کن / سرانجام کار خود اندیشه کن
حذر کن که گیتی وفادار نیست / تو طفلی ترا وقت این کار نیست
هنوزت بـود صبح عالم‌فروز / نشاید چنین کارها جز به روز
بود در پس پرده رازت هنوز / نهان است در بیضه بازت هنوز
مکن این هوس تا شود وقت کار / نیابی سمن جز به فصل بهار
چو از قطره بطن صدف پُر شود / محل تا نیابد کجا دُر شود
صبوری صفـات سلاطین بود / که تعجیل کار شیاطین بود

لاجرم فایده بر آن مترتب نشد. شرف رخصت ارزانی داشت. خاقان اسکندرشان ازلاهجان عنان‌عزیمت به‌طرف ارجوان انعطاف داد. کار کیامیرزاعلی با جمعی از سالکان طریق یکدلی، موکب عالی را دو فرسخ راه مشایعت نمود و اجازت یافته مراجعت فرمود.

خاقان‌اسکندرشان در دیلمان نزول اجلال فرمود و از آن‌جا به‌طارم شتافت. بعد از آن که طارم را مضرب خیام سعادت فرجام نمود، نظر در احوال عساکر نصرت مآثر کرده موازی هزار و پانصد کس، از صوفیان روم و شام، ملازم رکاب ظفر انتساب یافت و از جانب امیر حسام‌الدین دغدغه‌ای پیرامون خاطر عاطر می گردید. چون مذکور می‌شد که‌اوسالك طریق خلاف و عناد است، از طارم به خلخال‌رفته در قریهٔ بریده[1] نزول فرمود. روزدیگر، در مزرعهٔ شاملو[2] فرودآمد و در قریهٔ گذار[3] خلخال نزول فرمود. به ذروهٔ عرض رسیده بود که در مزرعهٔ

---

۱ ـ چنین است در هر سه نسخه. ولی در فرهنگ آبادیهای ایران و اسامی دهات کشور چنین نامی نیافتم. شاید: برندق (اسامی دهات کشور ص ۳۸۶ شمارهٔ ۴۶).
۲ ـ دهی است از ادسباران (فرهنگ ص ۲۷۸ ش ۱۰۶) اسامی دهات کشور: شام‌لو (ص ۳۶۰ ش۲۸۲).
۳ ـ در نسخ چنین‌است. ولی دراسامی دهات کشور گزاز آمده (ص۳۸۶ ش۲۸) فرهنگ آبادیها (ص ۴۰۹ ش ۶۹۲).

مزبوره بستان خربزه‌ای است و آن به غایت شیرین و دلپذیر است. خاقان اسکندرشان را چون میل تمام به خربزه بود، بنا بر آن، چند روز آن‌جا توقف نمود و شیخ‌قاسم در آن منزل ضیافتی نمود که مافوق قوت وقدرت او بود. چنانچه چهل گوسفند به غیر دیگر اطعمه بریان کرده بود. از آن‌جا کوچ کرده در قریهٔ کوری[1] خلخال، در خانهٔ ملک مظفر، توقاچی سلطان علی پادشاه که معروف به خلفا بیك بود، نزول اجلال واقع شد و موازی یك ماه در آن‌جا توقف فرمود و بعد از آن در قریهٔ صصاباد[2] اردبیل نزول کرد و از آن‌جا به قریهٔ آلاروق[3] شتافت و از آن‌جا به اردبیل به طواف آستان مقدسهٔ مشایخ عظام مشرّف شد. سلطانعلی‌بیك جاکیرلو که از قبل الوندبیك حاکم اردبیل ومغانات بود، کس نزد آن حضرت فرستاد که در اردبیل توقف ننماید و الاّ آمادهٔ جدال و قتال باشد. پس روز دیگر از اردبیل کوچ کرده در قریهٔ مرنی[4] نزول فرمود. بعداز آن کس نزد میرزا محمد طالش فرستاد که جهت [قشلاق][5] نواب‌اعلی وغازیان‌عظام‌محلی تعیین‌نماید. چون میرزا محمد از کیفیت احوال خاقان اسکندرشان واقف شد، به درگاه

۱ ــ ن: کوی ــ م: کوهی ــ به هیچ یك از این دو صورت نامی نیافتم. ظاهراً همان کُرین است (اسامی دهات ص ۳۸۸ ش ۲۱۱ فرهنگ آبادیها ص۳۷۴ ش۱۲۴۹) یا کهودنی (اسامی دهات ص ۳۸۹ ش ۲۹۷) و بیشتر تصور می‌کنم همان کورن باشد از دهات ارسباران (اسامی دهات ص۳۶۰ ش۳۲۲ وفرهنگ آبادیها ص۳۹۳ ش۲۹۱۱).

۲ ــ در هر سه نسخه چنین است. ولی چنین نامی نیافتم. شاید بتوان این کلمه را صفیاباد (= صفی‌آباد) خواند ــ م: مصاباد.

۳ ــ س: الاورق. نامی بدین‌صورت یافت نشد. ظاهراً باید اروامق باشد از بخش حومهٔ اردبیل (اسامی دهات ص ۳۴۶ ش۲۸؛ فرهنگ ص۲۲ ش ۷۰۲).

۴ــ اسامی‌دهات ص۳۷۴ ش۱۳۲ فرهنگ آبادیها ص ۴۴۳ ش۱۱۶۰ــم: منزلی.

۵ ــ م. ن فقط.

معلی شتافته به ذروهٔ عرض اشرف اعلی رسانید که اسباب فراغت، به‌هر صورت که در صفحهٔ ضمیر ارتسام[1] پذیرد، متصوّر است. بنا بر آن، خاقان اسکندرشان دو ارجوین قشلاق نمود و میرزا محمد به نوعی در استرضای خاطر اشرف اعلی به خدمتکاری اولیای دولت کوشید که قلم دو زبان مراحصای آن نتواند کرد.

اکثر اوقات خاقان عالی‌جاه به‌شکار ماهی اشتغال می‌فرمود. در آن اثنا، سلطانعلی‌بیك جاگیر[2] لو کس نزد والدهٔ میرزا محمد فرستاد [و او را به مواعید بی کران مستظهر ساخته استدعا نمود][3] که به هر نوع که داند خاقان اسکندرشان را که در کنار [دریابار][4] به شکار ماهی مشغول باشد به دریا اندازد و حمزهٔ طالش که راتق و فاتق میرزا محمد [بود با والدهٔ میرزا محمد][5] و سلطانعلی‌بیك جاگیرلو متفق شده انتظار فرصت می کشیدند و دراوایل حال، میرزا محمد از این معنی اطلاع نداشت. اما از حرکات و سکنات والده بر این معنی اطلاع یافت. والده را زجر و منع فرمود، حمزهٔ طالش را اهانت و آزار [بسیار کرده پیوسته در اخفای این معنی می کوشید.][6] و امیره آقای گیلانی از این حکایت واقف شده بود. روزی این معنی با لله‌بیك وخادم بیك گفت وایشان به عرض نواب کامیاب رسانیدند میرزا محمد که واقف گشت که این مقدمه معروض اشرف اعلی شده به‌درگاه عالم‌پناه شتافته به حضور خاقان اسکندرشان قسم یاد کرد که مرا مطلقاً از این اراده خبر نبود و چون اطلاع یافتم والدهٔ خود را منع و زجر کردم و چون [مضمون][7]

---

۱ ــ س: اتسام.
۲ ــ درنسخ: جاکرلو ــ ولی ظاهراً جاگیرلو است و آن طایفه‌ای است معروف از ترکمانان.
۳ ــ م ندارد.
۴ ــ س: دریای.
۵ ــ س ندارد ــ م: بود با والدهٔ او.
۶ ــ م: بلیغ نمود.
۷ ــ س ندارد.

قسم میرزا محمد به صدق اقتران داشت[1] [صورت قبول آن بر رای گیتی نمای اشرف اعلی و بر ضمیر ارکان دولت قاهره پرتو انداخته].

بیت

هر آن سخن که بود مقترن به‌صدق وصواب

بود حقیقت آن نزد هر کسی ظاهر

و بعضی این حکایت به این طریق نقل کردند که محمد بیك برادر احدی بیك [در آن تاریخ ملازم میرزا محمد بیك بود و الوند بیك کس نزد میرزا محمد و محمدبیك فرستاد و][2] ایشان را به ایالت اردبیل و خلخال موعود ساخت. مشروط بر آن که خاقان اسکندرشان را گرفته نزد او فرستند و میرزا محمد در این قضیه تأمل وتفکر بسیار داشت. محمد بیك وی را گفت که غیرت طالش[3] مقتضی آن نیست که جهت حکومت دنیای فانی مرتکب چنین امری شوی.

شعر

هر که در کارها بداندیشد	روی نیکی دگر کجا بیند
هر که شاخ مضرتی کارد	میوهٔ منفعت کجا چیند[4]

و میرزا محمد به سخن وی خود را از ارتکاب آن فعل بازداشت. محمد بیك این خبر را در خلوت به عرض خاقان اسکندرشان رسانیده آن حضرت از این رهگذر خوشحال

۱ ــ س: یافت ــ م: [چون سخن او راست بود، پرتو صدق برضمیر منیر اشرف انداخت].

۲ ــ م ندارد

۳ ــ م: طالشی

۴ ــ سدون دو مصرع سوم و چهارم را به جای یکدیگر چاپ کرده است.

شد که اگر غافل می‌بود ممکن که [قصور تمام] واقع می‌شد[1]

و بعد از آن فرخ یسار پادشاه شیروان کس نزد میرزا محمد فرستاد که هزار تومان نقد برای تو می‌فرستم که خاقان اسکندرشان را با برادران گرفته نزد من فرستی. چون این خبر نزد خاقان عالی‌جاه رسید، بنابر آن سالك طریق حزم گشت و درآن اثناء به مسامع عز وجلال رسید که میرزا محمد متوجه درگاه فلك اشتباه است. امرای دولت قاهره مثل حسین بیك لله وابدال بیك دده وخادم بیك وبیرام بیك قرامانلو صلاح درآن دیدند که چون میرزا محمد به معسکر ظفرقرین رسد، فرقهٔ [ناجیهٔ صوفیه][2] سلاح درزیر رخت پوشند که اگر میرزا محمد ومردم وی درمقام عناد باشند ایشان نیز باطوالش ممزوج گشته دمار از معاندان برآرند وبعضی ازصوفیان روم وشام که به ارادهٔ طواف به درگاه ملك مطاف آمده بودند مسلح ومکمل گشتند. چون میرزا محمد با مردم بسیار به نزدیك عساکر ظفرشعار رسید[3]، خاقان اسکندرشان خادم بیك [لله][4] وابدال بیك [دده][5] را به استقبال وی فرستاد که تفحص احوال وی نمایند ونقود مافی‌الضمیر اورا برمحك امتحان زده آنچه برای خبرت آرای ایشان واضح گردد به ذروهٔ عرض رسانند.

چون میرزا محمد ارکان دولت قاهره را از دور دید، از توسن خلاف پیاده گشته با ایشان مصافحه نمود و مجدداً صحایف اخلاص و دولتخواهی خود را به مطالعهٔ ارکان دولت شاهی درآورده دعوی یکجهتی وجانسپاری نمود. امرای درگاه صورت ماجری را به عرض خاقان عالی جاه رسانیدند. بعد ازآن، امرای عظام او

---

۱ ــ س: قصوری ــ م: به آن حضرت گفته خوشحال ساخت. چرا که غافل می‌بود یمکن که قصوری تمام روی نمود.

۲ ــ س: [ناجیه]

۳ ــ ش: ظفر مآثر ــ م: عساکر رسیدند

۴ ــ ن ندارد ــ م: خادم بیك ولله‌بیك

۵ ــ ن: مردم وی را ــ م: آن مردم را

را به شرف سجدهٔ خاقان گردون مقام رسانیدند. میرزا محمد بعد از شرف این سعادت مکتوب شیروان شاه را در آورده [به نظر اشرف رسانید][1] و در مجلس بهشت آیین، مصحف مجید طلب کرده مجدداً قسم یاد نمود که غیر از بندگی و جانسپاری چیزی [پیرامون خاطر من نگشته و بدین مزخرفات نقصی در مبانی اخلاص من نشده و چون دانستم که این معنی به عرض اشرف اعلی رسیده و گمان این عذر و بی وفایی در باب من فرموده‌اند][2]. به جهت رفع آن غائله خود را به رکاب مستطاب رساندم. امیدوارم که چون مکرراً نقد اخلاص و جانسپاری مرا بر محک امتحان زده‌اند خالص و تمام عیار بوده امثال این حکایات دربارهٔ من قبول نفرمایند.

بیت

گمان بدی درحق نیکخواهان		روا نیست بگذر ازاین بد گمانی

شاه عالم پناه میرزا محمد را به خلع فاخره مشرف ساخته و مردم او را یکان یکان تشریفات لایقه اعطا فرمود و به مواعید الطاف [بی دریغ شاهانه و اعطاء بلا نهایات][3] پادشاهانه مستبشر نمود [و در همان روز رفیق موکب همایون بود.][3] روز دیگر رخصت انصراف حاصل نموده به جانب بیشه کنار مراجعت نمود. شاه عالم پناه نیز صوفیان [را که باز داشته بودند رخصت کرد که به مقام مألوف خود روند.][4]

ودرآن سال، بعد از نوروز سلطانی که جهان از آرایش گلزار نمودار باغ فردوس گشته واطراف بساط غبرا از ریاحین درخشنده چون قبهٔ خضرا پر کواکب شده فراش بهار بساط زمین را به فرشهای رنگارنگ پیراسته و باغبان صنع چمن

---

۱ ــ نسخ : استدعای وی را معروض داشته ـ متن مطابق است با نسخه م.

۲ ــ م : [در خاطر من نبوده و نیست و]

۳ــ م ندارد

۴ ــ م : که صوفیان را توقف فرموده بودند رخصت دادند.

نصرت فرجام و مریدان خاندان از برف قلعه‌ای ترتیب نمایند. غازیان قلعه‌ای ساختند که در رفعت با فلك الافلاك لاف برابری می‌زد و از [سه][1] جانب دروازه گشادند. خاقان اسکندرشان در زیر قلعه بود و جمعی را مقرّر داشته بود که در اندرون قلعه باشند و جمعی دیگر را فرمود که از دو طرف جنگ کنند و خود نیز به [سعادت][1] از در دیگر یورش نموده قلعه را مسخّر کرد.

پس از آن که سلطان ثوابت و سیار در اوایل برج ربیع منزل ساخت، آن حضرت علم عزیمت به صوب گوکچه دنگیز بر افراخت. در لشکر کشان، در منزل شهسوار بیك نزول فرموده یك شب در آن جا توقف نمود و روز دیگر کوچ کرده در قریهٔ ماتیان فرود آمده در خانه نوشیر بیك [طالش که حاکم مغانات بود نزول اجلال فرمود][2] و از آن جا [متوجه زیارت حظیرهٔ مقدسهٔ منوّره گردید و در خانه‌های سلطان حیدر نزول اجلال فرمود و از آن جا][1] به‌طرف گنجه شتافت.

در اثنای راه، معلوم شد که یکی از اولاد میرزا جهان شاه موسوم به سلطان حسین بارانی، باجمعی مردمان فتنه انگیز در حدود گوکچه دنگیز[3] نشسته، بخار پندار به کاخ دماغ خود راه داده و اطراف آن دیار را تاخته و جمعی را [با خود متفق ساخته][4] غافل از این معنی که < از > پای ملخی که از دست موری بربایند مائدهٔ سلیمانی صورت نبندد و از راغ[5] فقیری که به غارت برند درع داودی به هم نرسد و از دواج که از محتاج تاراج نمایند کسوت پادشاهی مهیا نگردد و از مضمون این ابیات غافل گشته.

---

۱ ـ س ندارد ۲ ـ م ندارد

۳ ـ دنگیز (= دنیز) به معنای دریاست

۴ ـ م : درپیش خود مجتمع

۵ ـ در تمام نسخ چنین است. ولی سدون «راف» ضبط کرده. نه راغ متناسب مقام است نه راف. ظاهراً باید «صاع» باشد. م ـ زاغ

شعر

ز قیصرستان افسر عزّ و جاه / نه از فرق درویش پشمین کلاه

ز دست جم آور برون جام زر / نه کچکول از دست دریوزه گر

ز بال عقابان پر تیز گیر / پر ماکیان نیست در خورد تیر

توان نیزه کرد از نی بیشه سخت / نه از خامهٔ کاتب تیره بخت

وخاقان اسکندرشان دردفع واستیصال او با ارکان دولت قاهره مشورت نمود. درآن اثناء قاصدی ازجانب مشارالیه به درگاه معلّی آمده نامه‌ای آورد. مضمونش آن که اگرهمای همایون فال دولت شاهی ظلّ اللهی سایهٔ اقبال برمفارق مخلصان اندازد غاشیهٔ اطاعت و فرمانبرداری بر دوش گرفته به هر طرف که رایات جلال نهضت فرماید چون سایه در قدم بوده آنچه شرایط خدمتکاری و لوازم یکجهتی وجانسپاری باشد به تقدیم رسانیده خواهد شد. چون نشأهٔ اخلاص واعتقاد بندگان ظفر پناه در عروق این کمینه به کیفیتی جاری است که نقش ماسوی را از لوح دل فروشسته‌وجذبهٔ مودّت واختصاص درمجاری خاطر به‌حیثیتی ساری است که به‌جای [سمت][1] منسوبت[2] صفت اتّحاد نشسته. هر آیینه صحبت چنین از خلل تغیرخالی واز اهل تبدیل عاری خواهد بود.

بیت

چنان مقید اخلاص گشته مرغ دلم / که هیچ جانب دیگر نمی کند پرواز

خاقان اسکندرشان دانست که تملقات بی فروغ و تکلفات آمیخته به دروغ

---

۱ ـ مِن ندارد ـ م : همت

۲ ـ چنین است در نسخ ب ، ج ، ن ـ در نسخهٔ چاپی : منصوبت ـ ظاهراً منسوبیت باشد به معنای خویشاوندی . م ـ هویت

است. اذعان آن مقالات نفرمود. زیرا که ابنای زمانه هر گونه دم محبت و اخلاص زنند و به هر نوع اظهار ارادت نمایند، چون به نظر تأمل بر احوال ایشان ملاحظه نمایند ازمنزل هستی به صد مرحله دور وازسلوك یکجهتی به صد مرحله نفورند.

بیت

وفامجوی ز دوران که هیچ کس نشنود به هیچ روی ز گلزار دهر بوی وفا

بعد از آن، آن حضرت روزی چند در کوکجه دنگیز لنگر اقامت انداخت.

سلطان حسین بارانی از توقف ظل سبحانی خبردار شد. افسر مکر [و فریب][1] بر سر و طیلسان خدعه در بر و سمند غدر [وحیله][1] در زیر ران به درگاه معلی شتافت و بعد از تمهید قواعد اتحاد به مسامع آن حضرت رسانید که اگر خاقان اسکندرشان کلبهٔ احزان مخلصان را به نور حضور مشرف گرداند، هر اینه از این شرف، تاج مباهات وافتخار طایفهٔ قراقوینلو به ذروهٔ فلك الاخضر خواهد رسید و کدورت موروثی به صفا مبدل گشته قاعدهٔ اخلاص به نوعی تأکید خواهد یافت که از وقوع حادثات زمان تزلزل نخواهد یافت.

خاقان اسکندرشان و ارکان دولت قاهره، به حسب اقتضای وقت، مصلحت در اجابت دعوت دیدند وتکیه بر لطف [و ان یریدوا ان یخدعوك فان حسبك الله هو الذی ایدك بنصره وبالمؤمنین][2] کرده متوجه منزل سلطان حسین بارانی شدند. درآن اثنا، لشکر ارادت سر کرده فوج فوج به درگاه معلی می‌آمدند. چنان که، در وقت توجه رایات نصرت آیات به صوب اردوی سلطان حسین بارانی، هزارسوار و پیاده همراه بودند، چون شاه عالی‌جاه از غدر ایشان مطلع بود، مقرر داشت که خیام عساکر نصرت مآثر را علی حدهٔ نصب کرده به اردوی سلطان حسین ممزوج

۱ــ می ندارد.

۲ــ سورة الانفال ۶۲ــ به جای این آیه در نسخهٔ چاپی آمده: [حضرت ملك متعال]

ومخلوط نگردد وموازی سه روز درحوالی اردو توقّف نمود ودر این ایّام سلطان حسین بارانی[1] در مراسم خدمتکاری وجانسپاری وفرستادن تحف وهدایا به درگاه معلی و اقامت ارکان دولت قاهره تعلّل وتهاون نکرد و خاقان اسکندرشان چون دانست که از سحاب موافقتش قطرات مطرات نفاق متقاطر ومتماطر[2] است ، ارتحال از آن منزل لازم دید وبا ارکان دولت صلاح نهضت وارتحال دیده سلطان حسین از این داعیه واقف شده امرا و ارکان و اعیان بارگاه عرش اشتباه را طلب نموده در توقّف نواب کامیاب مشاوره نمود. امراء قبل از آن که حکایات توقّف را به ذروهٔ عرض اشرف اعلی رسانند ، به‌نوعی جواب گفتند که سلطان حسین استدراك نمود که توقف متصوّر نیست و این التماس در معرض قبول نخواهد افتاد . بعد از آن که امرا متوجه پایهٔ سریر خلافت‌مصیر گشتند ، سلطان حسین به خاطر گذرانید که به هر نوعی که تواند خاقان‌اسکندرشان و ارکان دولت را دستگیر و اسیر بند و زنجیر گرداند . غافل از این معنی که طلوع تباشیر صبح صادق را غمام ظلام در حیّز تأخیر نتواند داشت وشمیم شمایم فرخنده نسایم مشك اذفر را مشمید ایام در نافهٔ صبا مستور نتواند ساخت . به کمندی که از تار عنکبوت سازند شیر ژیان را بدان بند نتوان کرد وبه شمشیر چوبین که صبیان ازبرای ملاعب سازند پیل دمان را از پای در نتوان آورد . سلطان حسین بارانی به خیال محال واندیشهٔ باطل‌طرح صحبتی انداخت واز مقرّبان درگاه معلّی التماس کرد که منزل ظلمانی را به نور حضور خاقان سکندرشان رشك [خلد برین][3] سازند . امرا چون غدر ومکر او رامعلوم‌داشتند ، خاقان‌اسکندرشان رابه بهانهٔ عارضه‌ای که فی‌الواقع نبود منسوب ساختند . حسین بیك لله را در خدمت شاه عالی جاه گذاشته مابقی ارکان دولت

---

۱ ــ نام دیگر قراقویتلو بارانی بود، چنان که نام دیگر آق قویتلو « بایندر » .

۲ ــ تصحیح قیاسی ــ نسخ : متقاطر .

۳ ــ م ، ن : مثل الجنة التی وعد المتقون (سورة الرعد ۳۵)

به منزل سلطان حسین بارانی به رسم ضیافت حاضر شدند وعذر خواهی کردند که مزاج خاقان اسکندرشان از صوب اعتدال روی به نهج انحراف نهاده میسّر نشد که به صحبت شریف رسد. سلطان حسین آن را به صدق حمل نموده لوای عیش وعشرت درآن روز برافراخت وازمراسم ضیافت ومهمانداری چیزی فرو نگذاشت. وچون روزبه‌آخر رسید، امرای عظام رخصت انصراف یافتند وبه ملازمت [خاقان][1] شتافتند. خاقان اسکندرشان صلاح چنان دید که بی رخصت سلطان حسین از آن منزل کوچ کنند ومتوجه چخور سعد شوند.

چون شب ظلمانی پردهٔ مشکین خود را نقاب ضوء آفتاب ساخت و در خیمهٔ بی ستون گردون مشاعل ثوابت وسیّار بر افراخت، سلطان منام حواسّ فرق انام را عاطل گردانید، شاه عالی جاه امر فرمود که هر کس از غازیان نصرت قرین خیام را از کثرت شموع و مشاعل نمودار سپهر فیروزه فام نموده دیگها بار کرده آتش در زیر دیگها برافروزند تا از دور در نظر مردم چنان نماید که در معسکر ظفر اثر طعام طبخ می نمایند. بعدازآن، شتران کوه پیکر واستران برق اثر در زیر بار کشیده روانه شدند وسلطان‌حسین‌بارانی ومردم اردوی وی از نهضت و کوچ کردن غافل گشته از شموع ومشاعل و [التهاب][2] نیران در نخت فیروز استدلال استقرار وسکون کردند.

روزدیگر که شموع ومشاعل انجم ازپرتو نورآفتاب منطفی ومنتفی[3] گشت، سلطان حسین ازنهضت خاقان اسکندرشان واقف شد. آتش غضبش اشتعال یافته از عقب شاه‌عالی‌جاه ایلغار کرده نزدیك به معسکرظفر اثررسید. خاقان اسکندرشان از کثرت مخالفان اندیشه نکرده پای ثبات در میدان محکم کرد و خوف در دل

---

۱ ـ م، ن: شاه

۲ ـ س ندارد.

۳ ـ م: مختفی و منطفی.

مخالفان جای کرده روی به وادی رجعت نهادند. بعد از آن، خاقان اسکندرشان به چخور سعد رسید واز آن منزل نیز کوچ کرده در دوقوز اولم نزول فرمود.

گفتار درآمدن قراجه الیاس وصوفیان روم[1]

چون آفتاب عالمتاب شاهی، به امر الهی از مطلع الطاف نامتناهی، به اطراف واکناف ربع مسکون لامع ودرخشان گشت، هر کس نسبت به خاندان امامت دم از اخلاص واعتقاد می زد قدم از سر ساخته به جانب معسکر ظفر اثر می شتافت. از آن جمله قراجه‌الیاس، با فوجی از صوفیان روم، احرام درگاه فلك اساس که کعبهٔ حاجات و قبلهٔ مرادات است بسته و قدم در راه نهاده بعد از قطع مسافت ومس آفت[2] درشوره گل فرودآمد که‌ازآن‌جا، در چخور سعد به عز بساطبوسی مشرّف گردد ومنتش که بهادری بودیلتن وسپهداری لشکر شکن در آن قلعه‌ای داشت محکم، چون برمرور قراجه الیاس وصوفیه مطلع شد، وی را استقبال نمود وطرح ضیافت انداخت وچند نفر صوفی روم را به منزل فرود آورد وملازمان‌خود را به غارت ایشان مأمور گردانید وصوفیان به قدر وسع وامکان به مدافعه درآمده به سعی بسیارخود را ازآن دریای زخّار به ساحل نجات رسانیدند ومتوجه‌درگاه معلی شده صورت حال به عرض رسانیدند. آتش غضب قیامت لهب از استماع این ترك ادب ملتهب گشته بافوجی ازبهادران به جانب قلعهٔ منتش ایلغارفرمود. چون منتش ازتوجه خاقان رستم وش خبر[3] یافت قلعه رابه معتمدان سپرده به وادی‌فرار شتافت. خاقان دشمن‌شکن، با فوجی دلیران تهمتن فن، به ظاهر آن قلعه رسید وغازیان به نهب وغارت مشغول شدند. فوجی از مخالفان به عزم جدال به میدان قتال آمدند. خاقان اسکندرشان به قتل ایشان فرمان داد. جمعی کثیر از اعدای

---

۱ ــ ن: ذکر وصول قراجه الیاس به درگاه فلك اساس.

۲ ــ نویسنده بین «مسافت» و«مس آفت» جناسی درنظر داشته و چه‌جناس بی‌مزه‌ای.

۳ ــ س: اطلاع:

دولت به خاك مذلت افتادند. جنود ظفر ورود، با غنایم نا معدود از راه قافزمان، متوجه ترجان شدند. از آن جا به ییلاق ساروقیا رفتند و رحل اقامت انداختند. در آن جا خبر آوردند که خرسی به مغاره‌ای وطن کرده به مردم آزار می‌رساند. خاقان شیر شکار عازم دفع آن نابکار گردید. سپاه انجم عدد ملایك مدد مسکن آن دد را پر کار وار درمیان گرفتند. خرس از آواز آن لشکر ظفر اثر ازمغاره بیرون شتافته خاقان شیردل باآن که سیزده ساله بود متوجه [کشتن][1] آن‌جانور گشته به یك تیر آن سبع مهیب را که نمودار دب* اکبر بود از پای درآورد و به منزل شریف تشریف آورد. تا دو ماه در آن جا به سر برده بعد از آن متوجه ارزنجان گردید.

گفتار در قضایایی که در ولایت خراسان واقع شده

در آن اوقات که سلطان حسین میرزا در استراباد بود، بدیع الزمان میرزا از سیستان وامیرذوالنون ارغون اززمین داور باسپاه بلا اثر به ولایت هرات‌شتافتند واز مواشی ومراعی ارکان دولت پادشاهی هر چه یافتند تصرف کردند. از شیوع این خبر، امیرعلیشیر ومحمد ولی بیك وسایر امرا به اضطراب افتادند. چون بدیع‌-الزمان میرزا به اوبه رسید، امیر ذوالنون پیشتر متوجه گردید. مردم بلوکات، چون وی‌را تنها دیدند، تصور کردند که‌بدیع‌الزمان میرزا مراجعت کرده وامیر-ذوالنون [به مجرد لشکر ارغون خیال محاصرهٔ هرات نموده. به‌شهر آمده گفتند که امیرذوالنون][1] بالشکر اندك نزدیك رسیده است واگر امرا به جنگ‌بیرون روند، غالب ظن آن است که دستگیر گردد ومقارن این حال، محمد معصوم میرزا از جانب چیچکتو بهرات رسید. امیرمحمد ولی بیك مستحضر شده، باسه هزارسوار جرار، در رکاب شاهزادهٔ عالی‌مقدار از شهر بیرون رفته در قلب محمد معصوم میرزا

۱ ــ س ندارد.

را بازداشت وخود درمیمنه ایستاده ضبط میسره را به‌عهدهٔ سیدعبدالله میرزا وامیر-بابا علی گذاشت.

از آن‌جانب، میرزا بدیع الزمان با فوجی از دلاوران درحوالی الثلث خانه به امیر ذوالنون پیوست. در محل کشیدن شیلان، قراولان عسکر ظفر نشان خبر رسانیدند که باغی نمودار شد. امیر ذوالنون با لشکر ارغون پای در رکاب آورده ایشان را استقبال نمود. درنواحی النگ نشین، آن دولشکر پرخشم و کین، به هم رسیدند و از صرصر کین مردان جلادت آیین، آتش محاربت افروختن گرفت. از نیران قتال خرمن حیات دلیران نبرد احتراق پذیرفت. درآن‌اثنا، بدیع‌الزمان-میرزا به معرکه رسیده مردمان هرات را از مشاهدهٔ آن حالت دست از کار رفته نخست سید عبدالله میرزا و امیر علی‌بابا فرار نمودند. بعداز آن، محمد معصوم‌میرزا و امیر محمد ولی بیک گریز بر ستیز اختیار کردند. محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا [روی به اردوی همایون آوردند][1] وامیر محمد ولی بیک به شهر در آمده دروازه ها را بست. بدیع الزمان میرزا شهر را احاطه کرده طمع می‌داشت که بی‌جنگ [شهر را مردمان][2] بدودهند وسپاه را اجازت حرب نداد. بعد ازچهل روز، خبر مراجعت سلطان حسین میرزا به تواتر پیوست. امیر علیشیر کس نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده وی را از مقابلهٔ پدر بترساند. بنابرآن، بدیع‌الزمان-میرزا از پل مالان به طرف مرغاب شتافته بعد ازچهار روز، سلطان حسین میرزا به هرات رسید.

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

در این سال، سلطان با یزید پادشاه روم با سپاه زیاده از حوادث گردون و

---

۱ ــ س: به اردوی همان آمدند.

۲ ــ س: مردان شهررا ــ م مردمان شهررا.

دیگه هامون متوجه دیار کفار بر گشته روزکار گردید. جهت ترتیب آلات جنگ، توپ و تفنگ جمع آوردند و کشتی بسیار از هر دیار مجتمع ساخته توپها و ضرب زنها [1] درسفاین گذاشتند. از آن جمله دو کشتی بود که به اصطلاح ملاحان فرنگ و روم ایلی، گوکه گویند. ساختن آن چنان کشتی بجز ملوك کسی را مقدور نیست. زیرا که خرج هر کدام بیست و چهار هزار اشرفی است و اسامی و اصناف کشتی بر این موجب است: گوکه، ماونه، بارچه، قدرقه، قالیان، درجه. قسمی که موصوف به قدرقه است بادبان ندارد. حرکت او به پارو است. امّا از جمیع اقسام کشتی اسرع است.

نظم

توسنی در چابکی چابکتر از بادصبا

مرکبی از تخته و صد ره به از تخت‌روان

آن که به گوکه معروف است بر مثال کمان درمیان تیری‌است. برعکس تیر کمان همیشه کمان او همچو تیر روان است و تیر او همچو کمان همیشه برجاست.

نظم

زیر این چرخ مقرنس بس که باشد سهمناك

بهر حفظ خویش دارد تیر در بحر کمان

و قسمی که او را ماونه گویند مثال حصاری است وسیع و کشاده.

نظم

ماهی اژدر صلابت اژدر ماهی روش

لاك پشت واژگون، سیمرغ سیماب آشیان

---

۱ ـ م همه جا حزب زنگ.

در تهور چون نهنگ و از نهنگ اندیشناک

صفدر مایل به جنگ و سرور صاحبقران

مشکلش تا حل نگردد از نسیم خوشدلی

پیش او آسان نگردد قطع بحر بی کران

ناودان شکل است و استادان صنعت [بسته‌اند][1]

بهر اظهار هنر صد خانه بر یك ناودان

قسمی که به قالیان موسوم است بر وضع مارته است. اما کوچك است و درجه کوچکترین اصناف کشتی است و سریع السیر است.

نظم

جهنده مرکبی بی‌پا و رهوار   چو بادش دم به دم بر آب رفتار

چو اشتر کوه کوهان و سرافراز   ز سرمستی خروشان و کف‌انداز

سلطان بایزید در هشتم شوال با سپاه بسیار به‌جانب مقصد نهضت نمود و داود پاشا حاکم گلی‌پولی، با سپهسالاران بحر و جنود بهرام قهر و ملاحان سیاحت شعار، عمدهٔ[2] سباحان بحار، پیشرو عیاران دریابار، رئیس کمال و رئیس براق بر دو کشتی که کوکه گویند سوار شده و سیصد کشتی دیگر و جوانان روم، با تفنگ و ضربزن بسیار بر جانب معبر گلی‌پولی روانه شدند که از آن‌جا به جزیرهٔ موره توجه نمایند و از کنار موره به حوالی عینه‌بختی درآیند و سلطان بایزید نیز از راه خشکی قلعه‌را احاطه کند. ایشان بادبانها افراخته روانه شدند.

نظم

چو با بادبان باد دمساز گشت   شتابنده با مرغ همراز گشت

بدین گونه تا در گذشت آفتاب   همی کرد کشتی به رفتن شتاب

---

۱ ــ س: گفته‌اند.

۲ ــ ن، م: عمدة الصباحان.

چون به جزیرهٔ موره رسیدند، از آن جانب، والی وندیك که صاحب عینه‌بختی بود آگاه گردید. وی‌نیز با لشکری‌عظیم با کشتی بسیار و توپ‌وتفنگ بی‌حد و شمار عازم جدال و قتال شدند. در آن اثنا، باد بر خلاف مراد بلکه بر رضای کافران بدنهاد وزیدن گرفت. رومیان کشتیهای خود را در جای محکم درآوردند و قرب بیست روز توقف کردند و خبر این حادثه را به‌سلطان‌فرستادند. بنا بر آن، سلطان بایزیدخان احمد پاشای هرسك اوغلی [۱] را که وزیر بود، با جمعی بهادران ظفر شعار، به دفع قوم کفّار فرستاد و باد مراد وزیدن گرفت و جنود فرنگ، باصد وپنجاه کشتی قلعه مانند، در هر کدام هزار مرد، همه با آلات نبرد، در هر کشتی هفت فرنگی و بیست قزقان و هر توپی از پنج من تا پنجاه من سنگ می‌انداخت، دربرابر سپاه روم آمدند و رایات منکوس شرك و اعلام معکوس کفر را برافراختند. واز این جانب رئیس کمال و رئیس براق متوجه اهل نفاق شدند و توپ و تفنگ و ضربزن انداختند و از صدای تفنگ و ضربزن ستاره در آسمان راه گم کرد. غریو کوس و صدای نای و ناقوس به عیوق برآمد.

دراثنای جنگ، ازسپاه فرنگ دو عدد کوکهٔ کوهمانند که دوهزار مرد در آن بود و یك ماونه و یك بارجه که در او پانصد نفر بد اختر بودند روی به سپاه روم آوردند و قلابهای آهنین در کشتی رئیس براق انداختند. ایشان نفط سفید را در میان آن‌دو کشتی افکنده هر چند رومیان جهد کردند که کشتی خود را از کشتی کافران جدا کنند میسر نشد. آخرالأمر دو کشتی فرنگان و یك کوکهٔ رومیان سوخت و کمال‌بیك و قراحسن و رئیس براق و پانصد نفر از رومیان شربت زهر مذاق مرگ را در کشیدند و هفتصد نفر دیگر که به دریا

---

۱ ـ س: خرسك اوغلی ـ احمد پاشا اصلا از مردم ونیز و متوطن هرزه گووین *Harze govine* در بالکان بود واین‌ناحیه راترکان‌هرسك‌خوانده‌اند. ـ م: ترسك اوغلی.

افتاده بودند [به کشتی درآمدند و سپاه روم هفتصد نفر فرنگی را که به دریا افتاده بودند][1] به قتل آوردند و یك ماونه و یك بارجهٔ فرنگ را به ضرب توپ شکستند ویك‌هزار و پانصد فرنگ غرق گرداب فنا شدند و یك قالیان فرنگ‌را زبون کرده موازی سیصدو پنجاه نفر را به راه عدم فرستادند و زمانه بر اهل شرك و ضلال ، روز روشن شب تار کرد . روی دریا از خون ایشان هم‌رنگ طبرخون گردید وسپاه‌فرنگ بی‌نام وننگ راه‌فرار پیش گرفته رومیان متوجه عینه‌بختی[2] شدند . بعدازسه‌ماه ،کافران گمراه در برابر سپاه روم آمدند . بعد از ستیز وآویز راه گریز پیش گرفتند و رومیان ، از جانب بر و بحر ، قلعه رادر میان گرفته خوف بسیار بر اهل حصار مستولی گشته قلعه‌را تسلیم نمودند . سلطان بایزیدخان حصار را نیز به معتمدان سپرده به‌ادرنه مراجعت نمود . حکم کرد که سنان‌پاشا و مصطفی پاشا دو قلعه در برابر حصار بسازند. پاشایان حکومت شعار ، در اندك روزگار ، دو قلعهٔ استوار برابر یکدیگر ساختند .

گفتار در قضایایی که در خراسان واقع شده

در این سال ، محمد حسین میرزا متوجه اسفراین شده امیر بدرالدین را به‌قتل آورد . چون مظفر حسین میرزا از کشته شدن امیر بدرالدین خبر یافت ، عزم رزم [وی را][1] جزم کرده به سبزوار بیرون خرامید . امیر محمد قاسم بن امیر برندق برلاس را با فوجی از لشکر ظفر اقتباس به رسم منغلای روانه کرد و میان امیر-محمدقاسم و مقدمهٔ لشکر استرآباد که سردار ایشان [محمد][1] کوکلتاش بود ، محاربه در غایت صعوبت دست داد . محمدقاسم به زخم تیر ازپای درافتاد . محمد کوکلتاش به‌فتح و نصرت اختصاص یافت . چون گریختگان به مظفر حسین میرزا رسیدند ، وی‌نیز فرار کرده به طرف زاوه شتافت . کپك میرزا نیز ، بعد از استماع این خبر ، مشهد

---

۱ ــ در نسخهٔ چاپی نیست .

۲ ــ ن همه‌جا : اینه‌بختی .

مقدّس را گذاشته فرار برقرار اختیار نمود. محمّد حسین میرزا خراسان را خالی یافته از استراباد تا نیشابور تصرّف نمود.

وقایع متنوعه

در این سال، سلطان حسین میرزا حکومت بلخ را باتوابع و لواحق بهمیرزا بدیع الزمان داد و نام وی را در خطبه ردیف اسم خود گردانید.

متوفیات

مولانا حسن شاه در اوایل جوانی ملازمت میرزا سلطان محمّد می‌نمود. در آن اثنا، روزی سخن به ذکر معایب ملوك رسید. مولانا حسن شاه هریك از سلاطین ماضیه را به عیبی منسوب گردانید. میرزا سلطان محمّد از وی پرسید که من چه عیب دارم. مولوی گفت غیر کاهلی در شما عیبی نمی‌بینم. پادشاه گفت که کاهلی ما را از کجا دانستی. گفت از آن‌جا که می‌توانی گفت که ده‌هزار دینار به مولانا دهند و نمی گویی. میرزا سلطان محمّد از شنیدن این سخن در خنده شد و پنج‌هزار دینار به مولانا عنایت کرد. مولانا گفت اینك از غایت کاهلی درمیان راه ماندی. عمر مولانا زیاده از صد سال بود.

[مولانا مسعود شیروانی وی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای خراسان‌بود.] [1] سالهادر مدرسهٔ گوهرشاد بیگم و مدرسهٔ اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت. بعد از فوت قاضی نظام‌الدین ترك تدریس مدرسهٔ گوهرشاد بیگم کرده در مدرسهٔ عباسیه علم‌افاده برافراشت. از جملهٔ تصانیفش شرح حکمة‌العین.

گفتار در وقایع سنة ست و تسعمایه

محاربه نمودن خاقان اسکندرشان با پادشاه شیروان [1]

چون خاقان اسکندرشان در ارزنجان نزول اجلال فرمود، در آن‌جا از طوایف مریدان و صوفیه هفت هزار کس از استاجلو و شاملو و روملو و تکلو و ذوالقدر و افشار و قاجار و ورساق و صوفیه قراجه داغ، از آن جمله، محمّد بیك با دویست نفر از اولاد و اتباع و عابدین بیك شاملو با سیصد کس به درگاه جهان پناه جمع شدند.

خاقان اسکندرشان بعضی از ارکان دولت قاهره را طلب فرموده امر کرد که [با سران سپاه] [2] مطارحه نمایند که به کدام طرف توجه می‌باید نمود. بعضی گفتند که در ارزنجان قشلاق باید کرد تا سایر صوفیان و مریدان مرتبه‌به‌مرتبه به اردو ملحق شوند و بعضی گفتند که در این زمستان متوجه غزای گرجستان قرقره شویم. فرقهٔ دیگر چخور سعد را جهت قشلاق تعیین کردند. بعد از آن، امرای درگاه اختلاف رای سران سپاه به مسامع خاقان عالی‌جاه رسانیدند. آن حضرت رای ایشان را صواب نشمرده قرار داد که امشب استخاره خواهیم [3] کرد. آنچه ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم [اجمعین] [4] فرمایند آن را به فعل خواهیم [3] آورد.

روز دیگر، خاقان اسکندرشان سالکان طریق دولتخواهی را به پایه سریر

---

۱ ــ م : شیروانات.

۲ ــ م : با یکدیگر.

۳ ــ م ، ن : خواهم.

۴ ــ س ندارد.

شاهی طلب داشته فرمود که دوش از ارواح مطهرهٔ ائمهٔ دین صلوات الله علیهم اجمعین بر ما محقق و یقین شد که توجّه رایات جلال به صوب شیروان مقرون به‌صلاح و صواب است. بنا بر آن، عنان عزیمت به طرف شیروان انعطاف داد. پس از ورود به منزل یاسین، رای اصابت آیین چنان اقتضا کرد که خلفا بیك را به صوب گرجستان فرستد. خلفا بیك، به حسب فرمان بافوجی از دلاوران، به جانب گرجستان ایلغار کرده و غنیمت بی‌نهایت گرفته به اردوی همایون ملحق شدند. خاقان اسکندرشان هم در آن زمان الیاس بیك [ایغوت اوغلی] [1] را با فوجی‌از صوفیان رستم‌وش به‌فتح قلعهٔ منتش فرستاد و امیرالیاس با جنود بی‌هراس متوجه آن حصار سپهر اساس گشته منتش آن حصار را به یکی از معتمدان خود گذاشته رایت هزیمت برافراشت. جنود ظفر قرین آن حصن حصین‌رامی کزوار در میان گرفتند و متعلقان منتش، باخاطر مشوش با تیغ و کفن، به اردوی آن امیر صف‌شکن شتافتند.

بیت

کفنها به گردن درآویخته	سرشك ندامت ز رو ریخته

و آن جناب کلانتران ایشان را به‌آستان اقبال آشیان فرستاد و آن‌حضرت به‌نظر عاطفت در آن‌جماعت نگریست و ضبط قلعه را بدیشان رجوع نمود وخاقان در منزل اختاباد [2] نزول اجلال فرمود. منتش روی توجه به‌جانب اردوی همایون آورده به آستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاك راه سود و گرد انفعال بر جمال‌حالش نشسته، به‌لطف آن مهر سپهر سروری‌دل‌بسته، از حرکات ناپسند خود شرمسار و به عنایت شهریاری امیدوار. آن‌حضرت از غایت کرم و عاطفت از جامه خانهٔ ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیتش پوشانید.

۱ ــ ن ــ ایعوذ اوغلی ــ م ندارد.

۲ ــ چنین‌است در نسخ ن، م ــ نسخهٔ‌چاپی: ختایاد. نسخه بدلها: ختاباد. ختایاباد.

بعد از آن فرمان همایون نفاذ یافت که بیرام بیك قرامانی با فوجی از مردم ذوالقدر، پیش‌ازمو کب نصرت اثر، به کنار کر شتافته از معبر قوین الومی عبور نمایند. امیر بیرام برحسب فرمان به جانب آب روان شد. آن معبر را قابل عبور لشکر ندانست ومتحیّر ماند. خاقان اسکندرشان به کنارآب رسیده عنان یکران به طرف آب انعطاف داده عسا کر نیز متعاقب وی اسب در آب افکندند و مجموع عبورنمودند. درآن اثنا، مردم شکّی آغاز تمرّد نمودند. غازیان به تیغ بی‌دریغ آتش صفات خرمن حیات ایشان را بسوزانیدند.

در این حال سواری رسید. خاقان اسکندرشان از وی احوال فرخ یسار پرسید. وی گفت درمجلس فرخ یسار، مذکور شد که خاقان اسکندرشان متوجه شیروان است وشیروان شاه گفت اگراوبدین حدودآید آنچه به‌پدرادرسید بدو رسد. خاقان‌اسکندرشان، ازشنیدن‌این‌خبر دانست که‌آتش‌فتنهٔ‌شیروان شاه جز به‌استعمال شمشیرآبدار انطفا نپذیرد و سیلاب طغیان لشکرشیروان غیراز صرصر حملهٔ مردان صفت انقطاع نگیرد. بنابرآن، با سپاه فراوان متوجه کلد گیلان [1] شد. ساکنان آن مکان به عرض خاقان اسکندرشان رسانیدند که شیروان شاه باخیل‌وسپاه درپای قلعهٔ قبله نشسته ودر صلح وصلاح برخود بسته. بعد از آن پادشاه جم جاه متوجه شماخی گردید.

درآن اثنا، خبر رسید که پادشاه شیروان با فرقهٔ ناقص الایمان، در بیشه‌ای که حوالی بیقرد واقع است، فرودآمده و گرداگردخود چپر کشیده. چون خاقان اسکندرشان به شماخی رسید، از آن‌جا روانهٔ جبانی گردید.

ازآن جانب شیروان شاه باخیل وسپاه پرتو وصول برموضع جبانی انداخت. چون خاقان اسکندرشان از قرب مخالفان واقف شد به تعبیهٔ سپاه نصرت شعار که عدد ایشان هفت هزاربود اقدام فرمود. فرخ یسار با بیست هزارسوار و شش‌هزار پیادهٔ

۱ ــ چنین است در نسخهٔ ن ــ م: کلدی گیلان ــ نسخهٔ چاپی: کلید گیلان.

جرار که همراه داشت بر زبر پشته صعود نمود و همت بر ترتیب لشکر گماشت . بعد از آن ، دلیران جنگجوی و بهادران رزمجوی در میدان کین تاختند و زلزله در زمین و زمان انداختند . تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی پرانید . اژدهای سنان به طعن پیر و جوان زبان دراز کرد و تیر خارا گذار در جسم هریك از دلیران معرکهٔ پیکار چندین چشمهٔ خونبار موجود گردانید و سپهر چین قهر در جبین افکنده سخت روبی پیش آورد .

نظم

افکند سپر گره دو ابرو با تیغ دورو شده سخنگو

در آن اثنا ، شیروان شاه با جمعی از طایفه گمراه پای جلادت پیش نهاده و مرغان تیز پرواز تیر را از آشیان کمان رم داده به مرتبه ای در ستیز مبالغه نمود که از سهم سهام خون آشام ایشان ، بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب را سر کشید .

نظم

سپرها مشبک شده از خدنگ در آن کرده نظاره مردان جنگ
بدن آهنین شد ز پیکان بسی به جوشن نشد احتیاج کسی
ز بس سر فتاده چو میوه ز شاخ شده روزی زاغ و کرکس فراخ

پیکان دل نشان شیروانیان مانند کار ایشان روی به نشیب آورده ترك بر تارك می دوخت و سنان آتش فشان غازیان چون عروج دولت ایشان زبانه بالا کشیده خرمن زندگانی می‌سوخت . در آن اثناء به واسطهٔ شیبه[1] ، میمنه و میسرهٔ خاقان عالی‌جاه به هم بر آمده فرخ یسار چیره شده با سواران سپاه یکبار حمله برده پیادگان

۱ ــ س : شبهه ــ م : شبه . مسلماً این کلمه شیبه است به‌معنای تیراندازی دسته جمعی و به تعبیر دیگر « باران تیر » .

شیروان در زیر دست وپای ستوران افتاده دیگر مجال تیر انداختن نیافتند. دلیران لشکر شیروانشاه از حدت آتش کینه چون بادمی آمدند ومانند آب باران روی به مرکز خاك آورده بعضی آب حیات‌را بر باد فنادادند وازتاب زخم سنان آتشفشان سینهٔ پر کینه برخاك نهادند. درآن اثنا، خاقان اسکندرشان با فوجی از دلاوران که هریك پلنگ قلهٔ [1] هیجا و نهنگ دریای وغا بودند، سمند جلادت به جانب دشمنان تاخته به هرحمله جمعی را برخاك هلاك انداختند. آخر الأمر به واسطهٔ قوت دولت‌شاهی بلکه به‌محض عنایت الهی نسیم فتح وظفر بر پرچم علم‌خاقان والاگهر وزید وخاك نکبت دردیدهٔ شیروانیان پاشید. تمامی احمال واثقال باهیونان کوه مثال در عرصهٔ قتال گذاشته مضمون [من نجا برأسه فقد ربح] [2] غنیمت پنداشتند.

بیت

سواران‌شروان درآن رستخیز ۔۔۔ گرفتند در پیش راه گریز

شیروان شاه به‌حال تباه وروی سیاه به طرف قلعهٔ بیقرد فرار نمود. جمعی از عساکر ظفر مآثر اورا تعاقب نموده نمی‌دانستند که او شیروان شاه است. نزدیك به قلعه ازعقب رسیده از اسب پیاده کرده سرش ازتن جدا ساختند ویراق واسب وی‌را متصرف شده جمعی از لشکر شیروان شاه که دستگیر غازیان شده بودند اسب وی‌را شناختند. بعدازآن سر اورا باجسد وصل کرده بسوختند و از رؤوس‌قتیلان‌منارها ساختند. خاقان اسکندرشان سه‌روز درآن مقام توقف کرده آنگاه متوجه شماخی گردید. در نواحی‌آن بلده، سادات وقضاة وموالی واهالی واشراف واعیان استقبال آن حضرت‌را استعجال نموده به شرف بساطبوسی مشرف‌شدند. خاقان‌اسکندرشان در تخت شیروان مقام وآرام گرفت. درآن اثنا، خبر رسید که شیخ شاه ولد فرخ‌یسار، که در روز محاربه فرار نموده بود حال در شهر نو قرار گرفته بقیة السیف

۱ ــ س : قلعهٔ

۲ ــ در نسخهٔ چاپی سفید مانده

لشکر شیروان به نزد وی جمع شده . آن حضرت خلفا بیك را با سپاه نصرت نشان برسر شیخ شاه ولد فرخ یسار فرستاد وموکب همایون نیز بدان صوب در حرکت آمد . شیخ شاه از توجه خاقان عالی جاه خبر یافت . در کشتی نشسته به‌طرف گیلان شتافت .

چون خبر فرار شیخ‌شاه به‌عرض شاه ملایك سپاه رسید ، جهت قشلاق متوجه محمودآباد شد .

در اثنای قشلاق ،منهیان به‌عرض خسرو به استحقاق رسانیدند که متوطّنان قلعهٔ باکو لوازم خراجگزاری به‌جای نمی‌آرند و آن حصاری بود موصوف به حصانت ومعروف به‌متانت.کلمهٔ والسّماء ذات البروج[1] دربارهٔ او آیتی و بنینافوقکم سبعا شداداً[2] از استحکام او کنایتی.

شعر

گذشته‌سرش‌ز آسمان بی گمان	زمین دگر بود بر آسمان
سر کنگرش از فلك بهره‌مند	زده پنجه بر طاق عرش بلند
درش بر صبا بسته راه عروج	قوی پایه مانند ذات البروج
چو ارباب همت سرش بر فلك	چودون‌همتان خندقش برسمك

امر عالی صادر گردید که از امرای عظام محمد بیك استاجلو[3] و الیاس بیك ایغوت اوغلی خنسلو به جانب باکو روند و در گرفتن آن حصار اهتمام نمایند . امرا، حسب‌الأمر آن‌حضرت، بدان صوب رفتند وقلعه‌را مرکزوار درمیان گرفتند و اهل حصار از هول جان تیر و سنگ می‌انداختند و جنود ظفرنشان سپرهای جلادت در سر کشیده دلهای دشمنان را به پیکان دیده‌دوز می‌نواختند و چند روز

---

۱ ــ سورة البروج ۱ .

۲ ــ سورة النبأ ۱۲ .

۳ ــ کلمهٔ استاجلو در نسخهٔ نور عثمانی همه‌جا به‌صورت استجلو نوشته شده است .

بدین منوال جدال وقتال بود . بعدازآن، خاقان ظفرقرین متوجه آن حصن‌حصین گردیده به امرا ملحق گشت و کسی نزد زوجهٔ قاضی‌بیك که حاکم قلعه بود فرستاد که او را به نصایح و مواعظ سالك طریق صلاح گرداند . او فرستاده را به قتل آورد . بعدازآن ، ابوالفتاح بیك [که از قبل قاضی‌بیك][1] داروغهٔ باکو بود نزد زوجهٔ مذکوره رفته وی‌را از غضب خاقانی ترسانیده او را نیز به‌قتل رسانید . بعدازآن ، غازیان عظام به‌ترتیب نقب مشغول‌شدند . نقابان چیره‌دست که به قوّت میتین سدّ سکندر را چون‌قلعهٔ خیبر از بنیاد براندازند و کوه بران قوی بازو که به سرتیشه جبال را چون خانهٔ زنبور مشبك سازند .

گروهی قوی چنگ و فولاد بیشه	که چون موم سازند خارا به تیشه

نقبی‌در زیر آن سدّ سدید زدند در اثنای نقب‌زدن به‌سنگی‌عظیم رسیدند . به سر که اجزای آن سنگ را متلاشی ساخته یك برج قلعه را فرود آوردند . ساکنان‌قلعه ، به نمدهای الاچق ، آن رخنه را انباشتند و سه روز دیگر قلعه را نگهداشتند . بعد از آن غازیان عظام یورش نمودند .

دلیران جنگی چو پیلان مست	به قلعه گشایی گشادند دست
شدند آن عقابان آیین ظفر	سوی آن بلند آسمان تیز پر
سرباره فرسوده از دستشان	بلندی بدان گونه شد پستشان
نکردند اندیشه از تیر و سنگ	گرفتند آن قلعه را بی‌درنگ

به اندك زمانی آن قلعه را به تحت تصرف درآوردند و به زخم شمشیر بران وسنان جانستان‌جمعی‌را به‌قتل‌آوردند . موازیٔ هفتاد کس از اعیان باکو مصاحف مجید بر کف گرفته فریاد الأمان به ایوان کیوان رسانیدند . خاقان اسکندرشان از جرایم ایشان گذشته سکان باکو هزار تومان به رسم‌خونبها ، به خزانهٔ عامره

---

۱ ـ س ندارد .

سپردند و غازیان عظام قبر میرزا خلیل الله را نبش کردند[1] و جسد او را بیرون آورده سوزانیدند. [در گنبدوی][2] زر بسیار یافتند. چون خاقان اسکندرشان قلعهٔ باکو را مسخر ساخت، عنان عزیمت به طرف قلعهٔ گلستان منعطف ساخت. زیرا که جنود شیروان در آن‌جا توطن داشتند و خیال مخالفت بر لوح خاطر می‌نگاشتند. در آن اثنا، ساکنان قلعه به عرض اشرف اعلی رسانیدند که قلعهٔ بیقرد در تصرف ولد قاضی‌بیک است و قلعهٔ سرخاب [در تصرف قاضی بیک[3]]. هر گاه که آن قلاع به تصرّف اولیای دولت قاهره درآید، ما نیز قلعه‌را از روی رغبت تسلیم می کنیم.

در آن اثنا، در خواب خاقان اسکندرشان یکی از حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درآمده امر فرمود که از پای قلعهٔ گلستان برخاسته به جانب آذربایجان عنان عزیمت معطوف دارد. صباح که آفتاب سر از برج گردون برآورد، خاقان‌اسکندرشان‌ارکان‌دولت‌قاهره را مثل حسین بیک‌لله و ابدال‌بیک دده و محمد بیک استاجلو و عبدی بیک شاملو و خادم بیک را طلب کرده بدیشان گفت که آذربایجان می‌خواهید یا قلعهٔ گلستان. ایشان گفتند آذربایجان: آن حضرت فرمود که دوش به ما از امامان دین و هادیان طریق یقین وارد شده که اگر آذربایجان‌می‌خواهی ازپای قلعهٔ گلستان برخیز. [بعداز آن، آن‌حضرت[4]] متوجه آذربایجان گشت.

---

۱ ـ نسخهٔ چاپی: پیش کردند ـ م: پیش گرفتند. حبیب السیر: «قبور بعضی از ملوک آن دیار را که به حضرت ولایت منقبت شیخ جنید عداوت ورزیده بودند شکافته ...» (ج ۴ ص ۴۶۱).

۲ ـ س: در گنبدی که داشت.

۳ ـ س: نیز در تصرف اوست ـ م: در تصرف پدرش.

۴ ـ م: امرا به سجده و توحید شروع نموده بعد از آن به دولت.

گفتار در قضایایی که در ماوراءالنهر واقع شده

در گرفتن شیبک‌خان ازبک سمرقند را

در این سال، شیبک خان شیبانی، با جمعی از سالکان کشورستانی، کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر سمرقند انداخت: با امرا و ارکان دولت و مغولان غول‌هیأت به ظاهر آن شهر خرامیده و خیمه و خرگاه و سراپرده به ایوان مهر و ماه رسانید و سلطان‌علی میرزا ابن سلطان‌محمودبن‌سلطان ابوسعید، چون طاقت جنگ صحرا نداشت، در دیوار بست متحصن‌شد. ازبکان عالمسوز قرب ده روز[1] متمکن بودند. آنگاه آن‌طایفهٔ گمراه جمعی را در کمینگاه گذاشته نزدیک به دروازهٔ شیخ‌زاده شدند. سپاه سمرقند بیرون شتافتند و بر ازبکان حمله کردند و ایشان از میدان جنگ به فریب آغاز فرار کردند و شهریان را به فضای صحرا کشیدند و شیبک‌خان با فوجی از بهادران از کمینگاه بیک ناگاه بیرون آمدند و حمله کرده‌جنگ‌عظیم درپیوستند و سمرقندیان را مغلوب گردانیدند. چون‌شیبک‌خان به‌طرف دروازهٔ چهار راهه شتافت، درآن‌جانیز جنگ صعب کرد و بر سمرقندیان غالب شد و مظفر و منصور عنان به صوب اردوی خود تافت.

در آن اثنا، خبر رسید که [محمد باقر ترخان][2] قرب ده‌هزار جوان جمع کرده به مدد سلطان علی میرزا می‌آید. بنا بر آن، شیبک‌خان با سپاه فراوان به استقبال مخالفان شتافت. در حوالی قلعهٔ دبوسی مقابله ومقاتله اتفاق افتاد. امیر‌محمد باقر مغلوب‌شده به‌حصار دبوسی برآمد. شیبک‌خان روانهٔ بخارا گشت. بعداز وصول آغاز محاصره و محاربه نمود. بخاریان سه روز شهر را نگاه داشته روز

---

۱ ــ تصحیح از حبیب السیر. نسخهٔ چاپی: دو روز.

۲ ــ حبیب السیر: حاکم بخارا امیر محمد باقر ترخان.

به درگاه خان آمده با اکثر اخوان به قتل رسیدند و مملکت سمرقند و ترکستان و بخارا به تصرف شیبك خان در آمده [در کان گل منزل گزید][1] و دست تعدّی به اموال رعایا دراز کرد. بعداز چهارماه، خواجه‌المکارم که از اولاد صاحب هدایه عبدالجلیل مرغینانی بود، قاصدی به درگاه محمد بابرپادشاه، که دراندجان قائم مقام پدر خویش عمر شیخ میرزا بود، فرستاد و فرمود که مناسب آن است که شاهزاده بروجهی طی مسافت نماید که در فلان شب به سمرقند رسد که بنده دروازه‌های شهر بر روی وی گشایم. چون این پیغام به عرض بابرپادشاه رسید، با دویست و چهل کس از بهادران دلبند عازم تسخیر سمرقند گردید وچنان به‌تعجیل روان گشت که در هیچ منزل غیرصبا کسی مجال سبقت نداشت و هیچ کس را در رفتن پیش نمی گذاشت وچتر آفتاب پیکر همه شب به سان قمرمنازل می‌پیمود و در روز چون قطب به هر مقامی که رسیده بود آرام می‌نمود تا در شب موعود به دروازهٔ سمرقند رسید وخواجه ابوالمکارم آن حضرت را به شهر در آورده دروازه‌ها را مضبوط ساخت. بعداز آن محمد بابرپادشاه به تحریك سمرقندیان قرب پانصد نفر از مردمان خان به قتل آورد. درآن شب جان وفامیرزا که در خانهٔ خواجه قطب‌الدین[2] اقامت‌داشت، به‌تحریك سمرقندیان به‌اتفاق مولانا عبدالرحیم ترکستانی[و ملازمان خان شیبانی فرار نمودند. دراین‌اوان شیبك‌خان][3] باهشت هزار سوار و پیادهٔ‌جرار، درنواحی‌قلعهٔ دیدار شادروان عظمت واقتدار براوج‌فلك دوار برافراشته بودحمزه سلطان وباقی‌سلطان باجمعی بهادران‌درقروق[بودینه][4] که نزدیك شهر

۱ــ م: آن دون همت.

۲ــ غرض خواجه قطب الدین یحیی است که شرح دفاع او ازسمرقند دربرابرازبکان و قتل وی به دستور شیبك خان گذشت. درغارت سمرقند. اموال خواجه قطب الدین و فرزندانش به تصرف عبدالرحیم ترکستانی در آمد. (حبیب السیرج۴ ص۲۷۹ چاپ‌خیام)

۳ــ م، می ندارد.

۴ــ تکمیل از حبیب‌السیر (ایضا ص۲۸۳).

است مقیم بودند .

چون این خبر محنت اثر به خان والا گهر رسید ، باسپاه سنگین به دروازهٔ آهنین رسیده چون دانست که کاری نخواهد ساخت روانهٔ ترکستان گشت[1] . محمد بابر پادشاه باهزار سوار از عقب خان ایلغار نمود ودرموضع خواجهٔ کارد زن خندقی کنده شبی شیبک خان بافوجی از شجعان شبیخون آورده از دست تیغ بندان آستان بابری وچابک سواران میدان دلاوری مغلوب گردید . بابر پادشاه خندق را گذاشته متوجه معسکر شیبک خان شد واز آن جانب شیبک خان باهشت هزارسوار درمقابل بابر پادشاه صف کارزار رابیاراست[2] . درآن روززیاده برهزارسوار تیغ گذار کسی در ملازمت بابر پادشاه نبود .

آن حضرت دست در عروهٔ وثقی و من یتوکل علی الله فهو حسبه[3] زده با آن جماعت اندک دربرابر هشت هزاراژدها هیئت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست وشمشیر تیز از نیام آختند وبر مخالفان حمله نمودند .

نظم

کشیدند الماس تیغ از غلاف　　برآمد زدریای قیر آب صاف

شمشیر اژدها آهنگ همچون نهنگان دریای هیجاشناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فناغرق می نمود و نوک پیکان خون افشان دیدهٔ دل ازبکان راچون لعل بدخشان می ساخت .

نظم

سراسر در آن عرصه گاه مصاف　　ز پیکان در افتاد پیچش به ناف

۱ـ شیبک خان به فتح قلعهٔ دبوسی رفت ومردم آن قلعه را سراسر از دم تیغ گذرانید (ایضا ص ۲۸۷) .

۲ـ تصحیح از حبیب السیر ـ س : خوجیه کاروان ـ ن : خوجه کاردان .

۳ـ سورهٔ الطلاق ۳ .

خدنگ بتان فتنه جویان شده به تن عاشقان را رگ جان شده

جوانغار شیبک خان عنان به وادی گریز آوردند. امرای ازبکان به خان گفتند که جنود ما زیروزبر گردید. صلاح درآن است که فرارنماییم. شیبک‌خان بار دیگر بهادران را به افروختن آتش قتال مأمور گردانید، ونوبتی دیگر، از بکان پرشور وشر، درظل رایت آن بداختر، جمع آمدند وفوجی از قفای بابرپادشاه درآمده شیبه نمودند. بابرپادشاه از مقاومت عاجز گشته روی سوی سمرقند آورد و چون بدان بلده رسید خاطر به تحصن قرار داده برج و باره را مضبوط گردانید. شیبک‌خان با جنود فراوان به‌ظاهر سمرقند خرامیده شهر را مرکزوار در میان گرفت. چون ایام محاصره امتداد یافت، قحطی صعب در سمرقند واقع‌شد بنابرآن، بابر پادشاه سمرقند را گذاشته متوجه‌اند جان گردید. شیبک‌خان به شهر در آمده همت بر قتل اکابر گماشت. خواجه ابوالمکارم، به مصلحت آن که کسی او را نشناسد، محاسن خودرا تراشیده روی به ترکستان نهاد وفوجی ازلشکر ازبك او را شناخته نزد خان بردند. خان پرسید که ریش راچه کردی. خواجه در جواب این بیت را خواند:

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کندریشش بسوزد

امّا آن لطیفه فایده نداد. قهرمان سیاست خواجه را به عالم آخرت فرستاد و شیبک‌خان سمرقند را دارالملك ساخته حکومت ترکستان را به اعمام خویش کوچونجی‌خان و سونجك‌سلطان، که والدهٔ ایشان دختر میرزا الغ بیك بن میرزا شاهرخ است، عنایت نمود و حکومت بخارا را به برادر خود محمود سلطان داد. بعد از آن متواتر و متعاقب سپاه برق اثر ازبك را به تاخت حصار شادمان وختلان وقندز وبغلان می‌فرستاد وعلم تسلّط می‌افراخت.

گفتار در قضایایی که در بلاد روم واقع شده

در اوایل این سال، سلطان بایزید پادشاه روم متوجه شهر قرون و متون

گردید و آن بلاد از جزایر یونان زمین است. بعد از یك ماه، خسرو عالی جاه به مورہ رسید. از آن جانب لشکر دیگر، همه دریادل و دلاور با کشتیهای سماسیما و زورقهای برق آسا، به سر کردگی یعقوب پاشا [و داود پاشا[1]] ارسال فرمود و از آن جانب والی وندیك وسایر پادشاهان فرنك برای جنك سیصد نفر کشتی الوند مانند به مقاومت سفاین رومیان فرستادند وجنود روم چون آمدن آن قوم شوم را معلوم کردند، ایشان نیز با کشتیهای بلند وطور جودی مانند، گروه گروه باعظمت وشوکت به استقبال شتافتند. بعد از امتداد جنك چندین هزار صندوق سینهای کفار فجار [فرنك][2] از ضرب توپ وتفنك چون کشتیهای شکسته به روی دریا افتاد و زورقهای دلهای پرخون آن کافران زبون مثل خیام حباب در روی آب به تزلزل واضطراب آمدند. رومیان به قلاب تدبیر چهار ماونه را بهچنك آوردند ودرهر کدام هزار مرد بود ومجموع ایشان را روانهٔ دیار عدم گردانیدند. در آن اثنا، باد برخلاف مراد آن قوم برگشته روزگار وزیدن آغاز نهاد. بنابر آن، کافران بادبانهای کشتی را به صوب فرار بر افراختند. رومیان قلعهٔ متون را از جانب بر وبحر درمیان گرفتند وبه ضرب قزقان، بروج حصار راچون دل مشرکین ویران ساختند واهل شهر وقلعه ازپادشاه فرنگ ووالی وندیك استمداد نمودند. بنابر آن اضطرار اهل حصار، حاکم وندیك چهار کشتی بادرفتار با جوانان جرّار به مدد مردمان حصارفرستاد. تاغافل خودرابه قلعه اندازند. ایشان ازسیصد کشتی رومیان گذشته خود را به سدّ حصار رسانیدند. فی الفور کشتیهای خود را آتش زدند و سپاه روم از این حادثه متألم و مغموم شدند. و اهل شهر از غایت فرح به طرف ایشان دویدند و به نقل توپ و تفنگ مشغول شدند وبنا بر اعتمادی که بر بلندی

---

۱ ـ س: اسکندر پاشا ـ درنسخ الف، ب نام اسکندر پاشانیامده ـ ضبط متن مطابق نسخهٔ نور عثمانی است.

۲ ـ س. ندارد.

دیوار داشتند بروج حصار از مستحفظان خالی گذاشتند. در آن اثنا، سنان پاشا امیر الأمرای آنادولی با جمعی دلاوران میدان دلاوری به طرف رخنهٔ حصار هجوم آورده بر برج صعود کردند و جماعت کفار بر گشته روز گار در حین بهجت واستبشار سپاه روم را در بالای دیوار دیدند. سراسیمه به طرف ایشان دویدند. ازهول جان دست به سیف و سنان بردند. سلطان سپاه را فوج فوج به مدد مبارزان اندرون می فرستاد. آن روز از صباح تا رواح قابض الأرواح به کار خود مشغول بود. مشرکین از بیم جان به مغاره وغار وخانه‌ای استوار پناه بردند. تا روز آن قوم بد روز جنگ کردند و از غایت اضطراب آتشهای فروزان نفط و بوره بر دیوارها وچوبها زده به طرف رومیان انداختند و گروه گروه آن طایفهٔ بی‌شکوه می‌سوختند. بعد از قتل اشرار، غنایم بسیار از نقود سرخ و سپید ودختران زیبا طلعت و پسران خورشید صورت به دست افتاد وخوبرویان فرنگ وسمن رویان بافرهنگ که هر کدام رشك نگارخانهٔ چین وغیرت نقش ارژنگ بودند، درقید بندگی واسار چون صورت منقوش بر دیوار، در خانه‌ها گرفتار گشتند. سلطان بعد از فتح آن دیار به استنبول مراجعت نمود.

گفتار در قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده

چون خبر استیلای محمد حسین میرزا متواتر و متعاقب به عرض سلطان‌حسین‌میرزا رسید، بنابر آن، علم عزیمت به جانب استرآباد برافراخت. در اثنای راه مظفرحسین میرزا وامیر محمد برندق برلاس به درگاه کواکب‌اساس رسیده منظور نظر التفات گردیدند. چون محمد حسین میرزا از توجه پدر عالی جاه خبر یافت، به‌وادی فرارشتافت. سلطان‌حسین‌میرزا بعد ازطی منازل، در استرآباد نزول اجلال فرمود. امیر محمد به شاهزاده ملحق گشته همعنان وی متوجه اردوی همایون شدند. در این اثنا، محمدحسین‌میرزا به‌جانب ایشان ایلغار کرده در محلی که اکثر سپاه کپك میرزا به طلب جو وکاه متفرق بودند به کنار اردورسیدند و کپك میرزا با امیر محمد برندق

گریز بر ستیز اختیار کردند وتمامی اسباب ایشان رامحمدحسین‌میرزا غنیمت گرفته بر جانب اترك باز گشته و کپك میرزا، درسرپل‌سنگین، به دستبوس شاه ظفرقرین فایز شد.

دراین اثنا، محمد حسین میرزا قاصدان سخندان با پیشکش فراوان به درگاه آن پادشاه عالی شان فرستاد و آن حضرت سلطنت استرآباد را به وی داده متوجه هرات شد.

گفتار در آنچه در یزد واقع شده

در این سال، شخصی که موسوم بود به رئیس محمد کره ـ کره موضعی است‌در لرستان ـ رئیس محمد کره ملازم شیخعلی بیك [برادر مراد بیك بایندر][1] که حاکم یزد بود گشته روزی شیخعلی بیك از ابرقوه به رسم شکار به در رفت و کره دفتر حقوق شیخعلی بیك را بر طاق نسیان گذاشته وجمعی را به‌خود متفق ساخته یکبار برسرملازمان شیخعلی بیك رفته ایشان را ازشهراخراج کرد وآن بلده رامتصرف گردید. چون شیخعلی بیك طاقت مقاومت نداشت، کس نزد وی فرستاد ومتعلقان خود راستاده متوجه یزد گردید. کره مردمان سخندان به‌لرستان فرستاده وملازم طلب نمود. بنا بر آن سه هزار لر نزد او به ابرقو آمدند. کره به وجود ایشان مستظهر شده بادنات[2] را نیز متصرف شد.

وقایع متنوعه

در این سال، امیر شمس‌الدین زکریا، که سالها وزارت [سلاطین][3] آق‌قوینلو کرده بود، به شرف بساطبوسی خاقان سکندرشان مفتخر و سرافراز گشته عنایات شاهانه شامل حال او شده منصب وزارت دیوان اعلی بدو شفقت فرمودند

---

۱ ـ س: ندارد ـ م: برادر بایندر بیك.

۲ ـ ظاهرا بوانات منظور است.

۳ـ س ندارد

وصدارت را به مولانا شمس الدین گیلانی تفویض نمودند.

[هم دراین سال، سلطان حسین‌میرزا ایالت مشهد مقدسهٔ منورهٔ رضیهٔ رضویه علی‌شرائفها الف‌الف‌السلام‌والتحیه را، با ابیورد ونساوباورد، به کپک میرزا عنایت نمود.] [1]

دراین سال، ابوالمحسن‌میرزا شنید که سلطان حسین میرزا [حکومت] [2] مشهدرابه کپک‌میرزاداده وی نیز به‌خدمت‌شتافت ومنظورنظرعاطفت پادشاه گردید.

متوفیات

فرخ یسار بن امیر خلیل الله بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد بن فرخ زاد بن منوچهر مشهور به خاقان که خاقانی شاعر شیروانی بدو منسوب است از نسل نوشیروان عادل [3]. در زمان فرخ یسار، سلطان ابوسعید گورکان درقراباغ قشلاق گرفته وبنابرمخالفت فرخ یسار، حسن پادشاه برسلطان ابوسعید غالب آمد وتاریخ از این بیت یافت می شود.

لطیفه‌ای است عجایب که لشکر او را

اوزون‌حسن زد وتاریخ«شیروان شاه»است

اتفاقاً «شیروان شاه» تاریخ جلوس مسماست [4]. او در این سال، درموضع جبانی به دست غازیان عظام کشته گردید، چنان که مذکور شد. مدت سلطنتش سی وهفت سال. بعد از او، ولد او بهرام بیك پادشاه شد و دراندك مدتی فوت شده برادرش قاضی بیك به جای او منصوب گردید. زر قاضی بیك از او مانده.

---

۱ ــ متن مطابق نسخهٔ م است. نسخ دیگر: و ایالت مشهد وابیورد ونسا وبازد را به کپك میرزا عنایت نمود. ــ حبیب السیر: در این سال، سلطان حسین میرزا «ایالت ولایت طوس ومشهد مقدسه...» ج ۴ ص ۲۵۳ و۲۵۷.

۲ ــ س: ندارد.

۳ ــ م: وفرخ یسار از نژاد انوشیروان عادل است.

۴ ــ س: مسمانست. ظاهرا این کلمه به معنای «نامبرده» به کار رفته است.

امیرعلیشیر بن امیرغیاث الدین کیچکنه [1]. اجداد وی در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور انتظام داشتند. امیر علیشیر در ایام طفولیت پیوسته در خدمت سلطان حسین میرزا به سر می برد. در وقتی که آن حضرت در ملازمت میرزا ابوالقاسم بابر می‌بوده امیرعلیشیر نیز ملازم بابر بود. بعداز وفات میرزابابر، سلطان حسین میرزا از مشهد به مرو شتافته امیر علیشیر در آن ولایت توقف کرد و به تحصیل فضایل و کمالات مشغول می بود و در زمان سلطان ابو سعید به هرات رفته روزی چند در ملازمت سلطان اوقات گذرانید. امّا عنایت نیافت. بنابر آن، ازخراسان به ماوراءالنهر شتافت ودر خانقاه خواجه فضل‌الله ابوالليثی ساکن گشته اکثر اوقات را به مطالعه مصروف داشته گاهی با امیردرویش محمّد ترخان وامیراحمد حاجی که صاحب اختیارماوراءالنهر بودند اختلاط می‌نمود. درآن ایام که سلطان احمد میرزا، بنا بر استیلای سلطان‌حسین‌میرزا، خراسان را گذاشته متوجه سمرقند شد، امیر علیشیر نیز همراه بود. چون خبر استیلای سلطان حسین میرزا محقق شد، ازامیرحاجی اجازت حاصل نموده متوجه هرات‌شد وقریب به عیدی باسلطان حسین‌میرزا ملاقات نموده درروزعید قصیدهٔ هلالیه گذرانیده‌آن معنی موجب‌ازدیاد اعتقاد بادشاه شد و به تدریج کارش به جائی رسید که سلطان حسین میرزا به وی مکتوب می نوشت والقاب او را بدین موجب در قلم می‌آورد که: «جناب هدایت مآب معالی ایاب [2]، زبدهٔ ارباب دین ودولت، قدوهٔ اصحاب ملك وملّت، مؤسس الخیرات وموفق المبرات، رکن السلطنة عمدة المملکة، اعتضاد الدّولة الخاقانی، مقرّب الحضرت السلطانی، نظام الحق و الحقیقة و الدین، امیر علیشیر ضاعف الله توفیقه».

منقول است که خواجه مجد الدین سلطان حسین میرزا را ضیافت کرده بود

---

۱ ــ م: ذکر احوال امیر علیشیر وفوت او.

۲ ــ س: قیاب.

و پیشکش بسیار کشیده. هرچند در آن زمان قاعده نبود که چهار قب به تازیك دهند، امّا بنا بر خدمت پسندیده او به تشریف مذکوره مشرف گشته چنان که قاعدهٔ جغتایی است نه جا زانو زد. بعد ازساعتی‌هم در آن مجلس، امیرعلیشیر فرجی خود را که به یازده تنکه ودومیری[1] می‌ارزید جهت خواجه فرستاد. خواجه آن را بر بالای چهارقب پادشاه پوشیده با آن که تا زانویش نبود جهت میر نه‌جا زانو زد.

ودراین‌سال که سلطان حسین میرزا از استرآباد عود نمود، امیر علیشیر به استقبال شتافت. چون نزدیك به محفهٔ پادشاه رسید، خواجه شهاب الدین عبدالله پیشتر راند. امیر علیشیر وی را درآغوش کشیده مراسم پرسش به تقدیم رسانید. هنوز از سخن فارغ نشده بود که تغییر حال در او پیداشده از غایت اضطراب گفت که خواجه از حال من غافل مباش و مقارن آن سخن، محفهٔ سلطان حسین میرزا نزدیك رسید. امیرعلیشیر ازاسب فرود آمد تا پیش رود و با پادشاه ملاقات نماید. پایهای وی راقوّت نمانده بود. یك دست بردوش خواجه عبدالله ویک دست دیگر بر کتف مولانا جلال‌الدین قاسم خواندامیر انداخته خودرا نزدیک محفه رسانید و به تقبیل انامل فیّاض قیام نموده به واسطهٔ شدت ضعف هم آنجا بنشست. پادشاه هرچند وی را مخاطب ساخته احوال پرسید، جواب نتوانست گفت. پادشاه فرمود که وی را در محفهٔ کتل خوابانیده همین‌شب به شهررسانند. آنگاه علامت سکته در وی ظاهر گشته بعد ازساعتی فصد کردند. زیاده ازپنج شش قطره خون جریان نیافت ودرنیم شب جمعه وی رابه منزلش رسانیدند. علی الصّباح تمامی اطبا جمع گشته نوبتی دیگر قصد فصد کردند. فایده نداشت. روز یکـ شنبه از دار فنا به دارالبقا[2] انتقال نمود. در تاریخ واقعهٔ او گفته‌اند:

---

۱ ــ م: امیری.

۲ ــ م، ن: دار الجزا.

بیت

پنج حرفی بگفت وشد تسلیم الف و بی و تی و ثی و جیم [۱]

و ازجملهٔ تصانیفش جلد دیوان ترکی، خمسه، ایضاًمجالس النفائس ترکی، تحفة الملوك، دیوان فارسی، محبوب القلوب. حالات پهلوان محمدابوسعید، خیر- الأبرار، فرهادوشیرین، سد سکندری، لیلی ومجنون، منشآت ترکی، مفردات در فن معما، عروض ترکی، حالات سیدحسن اردشیر، خمسة المتحیرین، نسایم- المحبة.

وتعمیر سیصد وهفتاد بقاع خیر کرده از آن جمله نود رباط است. [امّا به غایت ستم ظریف وخارجی بود] [۲].

گفتار در وقایع سنهٔ سبع وتسعمایه

[محاربه کردن خاقان اسکندرشان با الوند ترکمان] [۳]

در آن اوان که خاقان اسکندرشان در حوالی قلعهٔ گلستان بود، قاصدی از نزد شیخ محمد خلیفه، که جهت تحقیق احوال امیر زاده الوند به قراباغ رفته بود رسیده به عرض رسانید که امیرزاده الوند باسپاه جرار وحشم بی شمار به عزم جنگ وپیکار از تبریز به نخجوان آمد ومحمود قراجه را با فوجی از لشکر ترکمان به طرف گنجه فرستاده تا از قوین الومی گذشته به بلاد شیروان در آید.

چون خاقان اسکندرشان از کید مخالفان واقف گشت، بیکبارگی از سر

---

۱ ــ س ،ن : [اب ت ث ج]. ازمجموع عددی این حروف (۳+۴۰۰+۵۰۰+۲+۱) عدد ۹۰۶ برمی آید.

۲ ــ ن : اما ستم ظریف وخارجی بود ــ س : به غایت ستم ظریف بود.

۳ ــ س ندارد.

جرایم مردم گلستان در گذشته متوجه آذربایجان شد. جوشن میرزا [1] به‌موجب فرمان واجب‌الأذعان به‌ترتیب جسر مأمور گشته بدان جا شتافت. آن حضرت از جسری که در جواد تکمیل یافته بود عبور فرموده در آن حوالی نزول اجلال فرمودند. در آن اثنا، به موقف عرض رسید که حسن بیگ شکراوغلی باجمعی از مخالفان به قراجه داغ آمده ابواب جور وبیداد بر روی رعیت آن ولایت گشاده. فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که از همین منزل [پیری بیگ قاجار با جمعی از غازیان تکلو به دفع ایشان روند] [2]. پیری بیگ به‌جانب قراجه داغ ایلغار کرد. شکر-اوغلی فرار نموده در نخجوان به الوند پیوست و پیری‌بیگ اموال بسیار وغنایم بی شمار در قبضهٔ تصرف درآورده در باب اوغلی [3] به اردوی همایون ملحق گشت و در این منزل محقق شد که محمد قرچقای در این حوالی پر وبالی گشاده در این اطراف واکناف به‌امید آن که صیدی به‌دست آرد دامی نهاده، بنابر آن، همای لوای همایون فال بال اقبال باز کرده در هوای فضای صحرای هیجا درپرواز آمد. قرچقای محمد کبوتروار از نهیب عقاب باهزار اضطرار واضطراب قدم ادبار در وادی فرار نهاده در نخجوان به خیل نکبت اثر ملحق گشت ورایات نصرت نشان بعد از فرار ایشان از راه سلطان پور به حوالی قراآقاج متوجه نخجوان گشت. درآن اثنا، عثمان موصلو بافوجی از دلاوران آق قوینلو نمایان شدند وازعساکر نصرت شعار، پیری‌بیک قاجار وحلواچی اوغلی امیر شکار، باجمعی از غازیان دولت اقتدار، بعد ازسجدات الهی و استمداد همّت از حضرت شاهی، به امید آن که در میدان خدمتکاری [جانسپاری] [4] نمایند، قدم مسابقت پیش نهادند. امیر عثمان با فوجی از اشقیا

---

۱ ـ ن: جوش میرزا.

۲ ـ جهان آرا قاضی احمد غفاری: حسن آغا و شکراوغلی (ص ۲۶۶).

۳ ـ م: بابا اد کلی.

۴ ـ مي ندارد.

که با او همدم بودند، به قدم مقابله و مقاتله پیش آمده محاربه در غایت صعوبت دست داد و ناوك بلا از شصت قضا گشاد یافته از هر طرف جمعی کثیر بر خاك هلاك افتادند و برق سنان عالم سوز شعلهٔ فنا در خرمن استقامت انداخت و نوك پیکان آتش افروز حروف امن و سلامت از اوراق روزگار محو ساخت .

زره را کمانهای خورشید زه — به دندان پیکان کشیده گره
نشسته ز بس تیر بر مرد جنگ — درخت خدنگی شده هر نهنگ

عاقبت نسایم نصرت و برتری بر پرچم رایت سالکان سالك طریقت پروری وزید . مخالفان از میدان ستیز به وادی گریز شتافته سپاه بهرام صولت به سرپنجهٔ قدرت اکثر آن قوم بی‌دولت را از مرکب عزّت به خاك مذلّت انداختند . عساکر ظفرشعار با غنایم بسیار به معسکر همایون معاودت نمودند. عثمان موصلو و رفقای اورا به درگاه عالم پناه رسانیدند. قهرمان غضب پادشاه عجم و عرب به قتل ایشان فرمان داد .

چون این خبر شکست نزد امیرزاده الوند به تحقیق پیوست ، با سپاه مانند اوراق اشجار بسیار و به سان قطرات امطار بی‌شمار ، چون کوه سنگدل و پولاد پوش و چون سیل تندرو بافغان و خروش ، متوجه چخور سعد شد و در موضع شرور قرار گرفت . باسی هزار سوار جرار ، دل برمحاربهٔ خاقان ظفر شعار نهاد و ازاین جانب ، حضرت خاقانی به تأیید ربّانی ، باهفت هزارسوار که اکثر ایشان بی‌جبه بودند دربرابر مخالفان درآمدند و خاقان پرتهوّر ، ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادرخان[1] به عزم ترتیب مصاف و رزم سالکان مسالك خلاف ، بدن بی بدیل را به جوشن حمایت الهی پوشیده .

نظم

زره بر تن شاه مالك رقاب — پر از نور چون چشمهٔ آفتاب

۱ ــ م : بهادرخان .

نهان زیر جوشن به صدفی و هنگ — بدان سان که در موج دریا نهنگ

و به کمیت تأیید نامتناهی سوار گشته در تعبیهٔ[1] سپاه ظفر عطیه لوازم اهتمام به تقدیم رسانید و میمنه و میسرهٔ لشکر نصرت شعار را به امرای نامدار مثل حسین بیک لله و ابدال بیک دده و بیرام بیک قرامانلو و خلفا بیک و محمدی بیک استاجلو و عبدی بیک شاملو و قراجه الیاس بای برتلو و پیری بیک قاجار و ساروعلی مهردار [به وجود ایشان][2] مستظهر گردانید.

نظم

وزان سوی الوند گردون شکوه — بیار است صفی چو الوند کوه

وز آن جانب، امیرزاده الوند نیز به تعبیهٔ جنود شقاوت ورود پرداخته اشارت فرمود که شتران اردو را تمامی جمع نمودند و به زنجیر به یکدیگر بستند و در پس لشکر باز داشتند به مصلحت آن که هر کس از معرکهٔ ستیز به وادی گریز شتابد راه بیرون شدن مسدود باشد. بعد از آن طالبان نام و ننگ در میدان کین تاختند و زلزله در زمین و زمان انداختند و از صعود گرد و غبار خورشید فایض‌الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش گرفت.

نظم

ز گردی که برخاست از رزمگاه — جهان گرد در چشم مردان سیاه

بدان گونه گم شد در آن گرد مهر — که می‌جست با صد چراغش سپهر

امواج دریای پیکار در تلاطم آمده کشتی عمر جمعی کثیر غریق گرداب فنا گشت و خون چون رود جیحون در فضای دشت و هامون روان شد.

نظم

درو دشت از سیل خون تر شده — در آن جا ستوران شناور شده

۱ــ س: تهیه.

۲ــ چنین است در همهٔ نسخ وظاهرا زائد به نظر می‌رسد.

چو پیکار[1] جنگ آوران شد دراز — نمی شد گرههای آن رشته باز
ولی عاقبت آسمان بلند — رسانید الوندیان را گزند
بر آن سد[*] آهن درآمد شکست — زبردست ایشان شده زیر دست

آن چنان لشکر جرّار وسپاه بی‌شمار که از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان می‌داد از اندك مردمی ، چون اوراق خزانی وباران نیسانی، به اطراف متفرق وپراکنده گشتند .

نظم

ز جا بر گرفتند الوند را — فکندند کوه دماوند را

ازعظمای امرای امیرزاده الوند، لطیف بیك وسیدی قاضی بیك[2] [وموسی بیك][3] ومحمّد قرچقای به قتل آمدند .

الوند از معرکهٔ جنگ روی گریز به سوی ارزنجان آورد . چون آفتاب زندگانی قوم آق قوینلو به‌سر حد زوال رسیده بود ، گریختگان آن معرکه، پس از وصول به صف شتران راه نجات مسدود دیدند و سپاه ظفر شعار از عقب در آمده ایشان را با شتران تیرباران کردند .

ز بس تیر شد درشتر جایگیر — شتر مرغ گردید از پرّ تیر

فوجی که از غرقاب فنا خود را به ساحل خلاص افکندند ، در اثنای راه به سیاه آبی رسیدند که هر کس اسب در آن راند سفینهٔ حیاتش در گرداب فنا افتاده دست از جان شست واز یراق وجهات الوند ولشکریان او آن مقدار[4] از غنایم به

۱ــ س : پرگار .

۲ــ حبیب السیر : سیدی غازی (ج ۴ جزء ۳ ص ۴۶۶) . جهان آراء : قارچقای محمد ولطیف بیك وسید غازی بیك احفاد پیلتن بیك .

۳ــ س ندارد .

۴ــ س : آن قدر .

دست غازیان افتاد که عشری از عشیر آن در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه با استقلال نمی گنجید.

خاقان اسکندرشان، بعد از فراغ خاطر از جانب دشمنان، در آن منزل نزول فرموده روز دیگر علم عزیمت به‌طرف دارالسلطنهٔ تبریز برافراخت. سادات واکابر آن بلده چون سعادت واقبال استقبال نموده به شرف تقبیل انامل فیاض مفتخر وسرافراز شدند ومراسم [نیاز ونثار][1] به جا آوردند وآن حضرت در کمال عظمت دردارالسلطنهٔ تبریز که مستقرسریر سلطنت ومرکزدایرهٔ خلافت پادشاهان عالیشان است استقرار فرمود وبه‌لمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت از ظلمات ظلم باز رهانیده حامی رعایتش رعایای بیچاره را ازآسیب خدنگ حوادث که روزگار در کمان تر کمان بی‌سر وسامان نهاده بود نجات داد.

نظم

ز انصاف آن عادل داد ده	ز گرگ عوان رست صحرا و ده
چنان درجهان کرد عدلش عمل	که شد در تموز اعتدال حمل
نه حرف طلب بر زبانها روان	نه چوب محصل نه کلك عوان
رعیت ز انصافش آباد شد	ز بخشش سپاهش همه شاد شد
کجان‌را ازآن‌راستی جان‌نماند	کجی‌خود درابروی جانان نماند

(هم در اوایل جلوس امر کرد که خطبای ممالك خطبهٔ ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر خوانند. اشهد أنّ علیاً ولی الله وحیّ علی خیر العمل که از آمدن سلطان طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق وفرار نمودن بساسیری[2] که

۱ــ ن: ثنانیاز ــ م: ثنا ونیاز.

۲ــ م: فساسری ــ مسلماً منظور أبوالحارث‌ارسلان بساسیری مملوك ترك بهاء الدوله ابن عضدالدوله دیلمی‌بود که برقائم خلیفه خروج کرد وروز یك‌شنبه هشتم ذی‌قعده سال ۴۵۰ بغداد را تصرف کرد ودر جامع المنصور به نام المستنصر بالله علوی خطبه خواند ودر اذان ــ

از آن تاریخ تا سنهٔ مذکوره پانصد و بیست وهشت سال است ازبلاد اسلام برطرف شده بود با اذان‌ضم کرده بگویند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که در اسواق زبان به طعن ولعن أبابکر وعمر وعثمان بگشایند وهر کس خلاف کند سرش ازتن بیاندازند .

درآن اوان [مردمان از[1]] مسائل مذهب حق جعفری وقواعد وقوانین ملت ائمهٔ اثنی عشری [اطلاعی نداشتند . زیرا که از کتب‌فقه‌امامیه چیزی درمیان نبود[2] وجلد اول از کتاب قواعد اسلام که از جملهٔ تصانیف سلطان العلماء المتبحرین‌شیخ جمال الدین مطهر حلی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی[3] داشت ، ازروی آن تعلیم وتعلم مسائل دینی‌می نمودند.تاآن که روز به روزآفتاب حقیقت مذهب[4]] اثنی عشری ارتفاع پذیرفت واطراف واکناف عالم از اشراق لوامع طریق تحقیق از مشارق [5] منوّر گردید .

وقایع متنوعه

در این سال‌سلطان مراد متوجه شیراز شد . چون قاسم بیك پرناك از توجه او اطّلاع یافت با مردمان فارس به استقبال شتافت ودر هفدهم صفر سنهٔ مذکوره قاسم بیك را گرفته اردوی او را تاراج نمود و امیر محمد سابقی را جهت ضبط اموال قاسم‌بیك به شیراز فرستاد و سلطان مراد درکازرون قشلاق نموده در رمضان متوجه

ـــحی علی خیر العمل گفت ویك سال بعد براثر رسیدن طغرل سلجوقی بغداد را رها کرد و در جنگی با اتباع طغرل کشته شد و در نیمهٔ ذی حجه سال ۴۵۱ سر او را در بغدادگرداندند. (ر. ك تاریخ الکامل ابن اثیر) با این حساب ، رقم ۵۲۸ که در متن آمده محل تأمل است .

۱ـ در نسخهٔ چاپی نیست ـ م : مردم از .

۲ـ م : کتب فقه امامیه درمیان نمانده بود مگر جلد اول .

۳ـ م : زنبونی .

۴ـ قسمت بین دوقلاب در نسخهٔ ن نیست .

۵ـ ظاهراً کلمه یا کلماتی افتاده باشد .

عراق شد وحکومت فارس را به یعقوب جان بیك بایندر برادرآیبه سلطان تفویض نمود . قاسم بیك را به قلعهٔاصطخر بردند. بعد از مدتی به قلعهٔ اصفهان نقل کردند. درآن‌جا ، یارعلی‌بیك ولد نورعلی‌بیك پرناك وی را به قتل آورد .

دراین سال ، چند حاکم که هریك داعیهٔ استقلال داشتند ، در ولایت ایران لوای انا و لاغیر برافراشته بودند. بدین تفصیل : خاقان اسکندرشان درآذربایجان و سلطان‌مراد در اکثرعراق و مراد بیک بایندر دریزد و رئیس محمّد کره در ابرقوه و حسین کیای چلاوی در سمنان و خوار و فیروز کوه و باریك بیک پرناك[بن علی‌بیك[1]] درعراق عرب و قاسم بیک بن جهانگیربیک‌بن علی‌بیک در دیاربکر و قاضی محمّد[2] به اتفاق مولانا مسعودبیك گلی درکاشان و سلطان حسین میرزا درخراسان و امیر ذوالنون در قندهار و بدیع‌الزمان میرزا در بلخ و أبوالفتح بیک بایندر در کرمان .

متوفیات[3]

در این سال ، میرزا الغ بیك بن سلطان ابو سعید فوت کشته پسرش میرزا عبدالرزاق قائم مقام گردید .

و هم دراین سال ، مولانا شرف‌الدین علی شیفتکی فوت شد . در پیش‌مولانا محیی‌الدین ومولانا قوام‌الدین کلباری تحصیل علوم نموده بود . ازجملهٔ تصانیفش تفسیر آیات احکام و شرح محرّر و شرح ارشاد .

هم در این سال ، محمّد معصوم میرزا بن سلطان حسین میرزا درقاین به اسهال کبدی به عالم ابدی انتقال نمود.

۱ــ ن ندارد .

۲ــ ن : قاضی بیك .

۳ ــ م : متوفیات که درخراسان و هرجا روی نمود .

[گفتار در وقایع سنهٔ ثمان و تسعمایه] ۱

در این سال خبر آمد که امیرزاده الوند بار دیگر سپاهی [در ارزنجان ۲] فراهم آورده به‌خیال محال‌استقلال ، اسباب حرب وقتال معد و مهیا گردانیده بنابر آن، در یوم‌الاثنین رابع عشرین شوال ، خاقان نیکو فعال بـه طالع سعد و کامرانی ومساعد فیروزی وبختیاری روی سعادت واقبال ووجه ابهت وجلال به دفع مخالفان دین ودولت نهاده تا یوم الاحد عشرین شهر مبارك ذي الحجة سنهٔ مذکوره تمامی مسافت ییلاق اله داغ را شکار کنان قطع فرمودند و در چمن لکزی که درحوالی ترجان است نزول اجلال فرمودند وبعداز اطلاع، دیدهٔ سپاه مخالف‌را ازرؤیت سرادق بارگاه شاهی خفاش‌وار تفرقهٔ تمام پیدا شده از سر دهشت تمام پای خوف به مرکب فرار در آورده و عنان عزیمت به دست اضطرار داده روی ادبار وخذلان به صوب گریز وهجران نهادند و صباح یوم الاثنین احدی عشر ۳ ازچمن لکزی کوچ کرده عندالظهر به‌یورت قوچ احصار قرب به‌درونه کوهی نزول فرمودند درآن اثنا جمعی از مخالفان دولت قاهره را که از اطراف وجوانب به دست قدرت وبخت نصرت لشکرجرار گرفتار شده بودند به قتل آوردند وبعد ازآن که عساکر منصوره تمامی سبزه زار یورت مذکور را چندان که مد ۴ نظر حدود وجوانب آنرا احاطه تواند کرد ، از کوه وپشته از ضرب خیام قرطاس فام چون شکوفهٔ بهاری سفید گردانید وسلطان سیارگان یعنی خورشید زرافشان تمامی‌مسافت قوس‌النهار

---

۱ ــ م : [ذکر آمدن الوند از ارزنجان به جانب آذربایجان] .

۲ ــ س ندارد .

۳ ــ ن : عشر ــ م : عاشر . ولی این تاریخ با حساب درست در نمی‌آید و اصح همان « عشرین » است .

۴ ــ کلیهٔ نسخ : احدی عشرین ــ قیاسی‌است باحساب ایام ماه . ضمناً باید دانست که « احدی عشر » از ماه محرم است از سال بعد .

را قطع کرد، چون آفتاب دولت ترکمانان آق قوینلو به غروب رفت، خبر رسید که الوند بدپیوند وجمع متفرقه که براو جمع شده بودند به‌حوالی ساروقیه[1] ارزنجان متحصن شده اند. حضرت خاقانی، به تأیید ربّانی با اکثر امرای نامدار ذوی‌الاقتدار وغازیان نصرت اشان، چون شیرژیان جوشان وخروشان، پای جلال به موکب اقبال در آورده چون نسیم‌صبا، به سرعت هرچه تمامتر، در عقب ایشان ایلغار کردند واز شب تا صبح بیست فرسخ زمین را طی کرده به یورت مخالفان رسیدند وایشان از کمال ترس وهراس تمامی آغروق خود را ریخته رفته بودند. غازیان آن غنایم را متصرف شدند. خاقان اسکندرشان استماع نمود که الوند به تبریز رفته. عنان یکران به طرف آذربایجان تافت. ازما کو[2] ایلغار کرده به تبریز رسید. الوندتر کمان‌چون‌تیراز کمان‌ازمملکت آذربایجان بیرون رفته[روی][3]توجه به بغداد آورد. حضرت خاقانی به‌دولت وکامرانی به اوجان رسیده غازیان احمال واثقال مخالفان‌را که ازغایت‌استعجال گذاشته بودند تصرّف نموده عازم دارالسلطنهٔ تبریزشده درآنجا قشلاق نمودند.

گفتار در محاربه نمودن خاقان اسکندرشان با سلطان مراد

درآن اوان که مملکت آذربایجان به تصرف خاقان اسکندرشان در آمد، سلطان مراد بن یعقوب پادشاه به اضطراب افتاده مضمون حدیث [الحب یتوارث والبغض یتوارث][4] را منظور داشته کس به اطراف وجوانب فرستاد وعساکرخودرا جمع کرده بقیةالسیف آق‌قوینلودرهرجا که‌بودندمجتمع گشتند وموازی پنج هزار پیاده از عراق طلب داشته دراوایل‌شتا، باقرب هفتاد هزار سوار جوشن پوش خنجر گذار، از قریهٔ دلیجان[4]، علم عزیمت به صوب همدان برافراشت. مادرخودرا که

۱ــ س: ساروقیه.
۲ــ س: باکو.
۳ــ س ندارد.
۴ــ س: ولیخان‌ــ ب: ولیخان‌ــ الف: ولیخان‌ــ تصحیح‌ازحبیب‌السیر ج۴ ص۴۷۰

گوهر سلطان[۱] نام داشت به قم فرستاد که اسلمش بیك را با سپاه به درگاه آورد. گوهرسلطان خانم به اسلمش بیك گفت که لشکر قزلباش ودلاوران اوباش عازم این دیاراند. استماع کرده باشی که پدرم شیروان شاه وسایر پادشاهان عالی جاه را چون شکستند. اگر در امداد ما اهمال ورزی، ایشان باسپاه سنگین ازروی خشم و کین بدین دیار آمده سلطان مراد را مغلوب ساخته واهل وعیال ترکمان را اسیر خواهند کرد. رحم بر فرزندان خود کنید. بنابر آن، اسلمش بیك باسپاه بسیار عازم قتال گشته ازقم علم عزیمت به طرف معسکر سلطان مراد برافراخت ودر زاویهٔ منصوربیك پرناك نزول نمود و کوچ بر کوچ روانهٔ اردوی سلطان مراد گردید.

چون طنطنهٔ کوس استقلال ووفور شوکت واقبال سلطان مراد متواتر ومتعاقب به آذربایجان رسید، خاقان اسکندرشان ایلچی قنبر نام که از غلامان سلطان حیدر بود وبه طلاقت لسان و فصاحت بیان ازاقران واکفا مستثنی و ممتاز بود.

نظم

خرد پیشه و زیرك و کاردان حکیم سخنگوی بسیار دان
پر اندیشه‌ای چون خم می فروش[۲] برون آرمیده درون پر زجوش

نزد سلطان مراد فرستاد که وی را دعوت نماید که به‌اطاعت وانقیاد درآید. قنبر از حاکم عراق جوابهای پریشان شنود وآثار عناد و سرکشی مشاهده نموده روی به پایهٔ سریر اعلی آورد وآنچه دیده بود وشنیده به عرض رسانید. بنابر آن سلطان [ممالك جهان ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان خلد الله ملکه وسلطانه][۳].

نظم

فروزندهٔ تاج وتخت کیان فرازندهٔ اختر کاویان

۱ ــ م: مادر خود گوهرشاد خانم بنت فرخ یسار شیروانی را به قم فرستاد.
۲ ــ ن، الف: خموش ــ م: بجوش . . . خروش.
۳ ــ س، ن: [سلطان ممالك جان وخاقان عالم وعالمیان].

رایات ظفر نشان به جانب عراق بر افراشت.

نظم

در آورد پا در رکاب سمند   مسیحا درآمد به چرخ بلند
به رای صواب و به‌صدق درست   به‌آهنگ رفتن میان کرد چست

رایات نصرت مآل، قرین سعادت واقبال، از قزل اوزن عبور نموده و منازل ومراحل پیموده در المه قولاقی [1] همدان نزول اجلال فرمود. چون سلطان مراد از قرب خاقان والا نژاد خبر یافت.

نظم

چوزین قصه آگاه شد نامراد [2]   فتاد آتش غیرتش در نهاد
بجنبید از جا به فر و شکوه   شکوهی کاز او آب شد تیغ کوه

باسپاه بی کران، افزون از تخمین مهندسان، متوجه میدان رزم گشته در برابر آن حضرت نزول نمود. آن شب هر دو لشکر به‌تهیهٔ اسباب حرب وپیکار واستمالت مردان خنجر گذار پرداختند. صباح که جمشید بیضاعلم، یعنی خورشید انجم حشم، به عزم رزم جوشن زرنگار [ظفر آثار] [3] درپوشید [وقدم در معرکهٔ سپهر دوار نهاد] [3] وسپاه ظلمت [سلب] [4] شب را مغلوب ومنهزم ساخت.

نظم

که چون صبحدم شاه گردون خرام   بر آمد بر این ابلق تیز گام
دم از نور زد صبح صادق شکوه   تجلّی موسی بر آمد ز کوه

۱ـ س: اله قولاقی ـ م: امله قولاقی ـ جهان آرا: ابله قولاغی ـ ر. ك به فرهنگ آبادیهای ایران که درآن المه قولاغ آمده از توابع بیجار.

۲ـ شاه اسماعیل رقیب وخویشاوند خود، مراد آق قوینلو را «نامراد» می‌خواند.

۳ـ م ندارد.

۴ـ س: وسپاه روز ظلمت شب.

خاقان اسکندرشان بر سمند باد رفتار، که از غایت سرعت بر ایام ماضی سبقت می‌نمود و به وقت کشیدن عنان تا زمان مستقبل رافی الحال در می یافت،

نظم

یکی تیز رو چون شهاب اشهبی   فروزان چو برج شرف کوکبی
به جستن چو برق و به رفتن چو باد   همانا که از برق و از باد زاد

سوار شده به تعبیهٔ جنود ظفر اثر مشغول گشت. در آن روز دوازده هزار سوار جرار نیزه گذار در ظل رایات شهریار کامکار بودند.

نظم

ده و دو هزار از یلان دلیر   پلنگ افکن و پنجه در همچو شیر
همه صاحب تیغ خارا[1] شکاف   همه دشمن جان اهل خلاف

آن حضرت خلفا بیك و منصور بیك قبچاقی را چرخچی گردانیده پیری بیك قاجار را باهزار و پانصد سوار طرح گذاشته باقی امرا را مثل ابدال بیك دده و حسین بیك لله و محمد بیك استاجلو[2] و بیرام بیك قراماتلو و عبدی بیك شاملو و یکان بیك تکلو و سارو علی مهردار، بعضی را به میمنه و بعضی را به میسره، فرستاد و به نفس نفیس در قلب لشکر فیروز اثر مقام و آرام گرفت.

از آن جانب، سلطان مراد نیز به میدان ستیز خرامیده روی به تعبیهٔ لشکر آورده خود در قلب منزل گزید و چون از مهابت خاقان مؤید نشان به غایت خائف بود در پیش لشکر خود عرابها داشته به تخته و زنجیر مستحکم گردانید. علی بیك ترکمان را به میمنه و مراد بیك را به میسره جای داد و اسلمش را چرخچی گردانید. بعدازآن، دلاوران جوشن پوش و مبارزان پرجوش و خروش فوج فوج، چو دریای جوشان به هنگام موج، در جنبش در آمدند و از شعاع اسلحهٔ ایشان

۱ ــ س: دریا شکاف.
۲ ــ م: محمد بیك قاجار استاجلو.

دیدهٔ فلك خیره گشت و از صعود گرد و غبار آینهٔ آفتاب تیره گشت .

نظم

به گردون بپیچیده گرد نبرد سفالین شده این خم لاجورد
در آن گرد در کوچهٔ کهکشان نمانده ز نعل مه نو نشان

آن دو پادشاه پرخشم و کین ، روز دوشنبه بیست و چهارم ذی حجه با این ترتیب و آیین، به‌یکدیگر رسیدند وسپاه طرفین مانند دو دریای اخضر از بادصرصر درتموّج آمدند . غریو صورن و نفیر به اوج فلك اثیر رسید .

بیت

دم نای گردید باد سموم که ازان دل دشمنان زان چوموم

صبر و شکیب از دل مبارزان دمیدن گرفت و مرغ تیر از آشیان کمان پریدن .

شعر

خدنگ از کمانها گسستن[1] گرفت زقوس قزح برق جستن گرفت
ز آمد شد کینه کوش یکی سقف آمد هوا چوب پوش

شمشیر نهنگ آهنگ رخنه دراساس حیات جوانان انداخت و گرز گران سنگ چون توتیا سر گردنکشان‌را نرم ساخت وسنان ثعبان کردار بدن هژبران بیشهٔ کارزار را چشمه چشمه ساخته از فوارهٔ هرچشمه [جویی][2] به ظهور رسانید

نظم

شست به یغمای تیر خطهٔ جان فتح کرد
دست به ایمای تیغ منبر پیکر شکست

۱ ـ س : پریدن

۲ ـ س : چوبی

حدّت دندان رمح زهرهٔ جوشن درید
صدمت آسیب گرز تارك مغفر شکست

اسلمش بیك با فوجی از شجاعان تر کمان حملات متوالی کرده چرخچیان قزلباش را از جای برداشته به قلب رسانید. دراین‌حین، نهنگ دریای پیکار،پیری بیك قاجار، با جمعی‌از غازیان نصرت شعار برسر اسلمش‌بیك تاخته اورا بامردمش از پشت زین برروی زمین انداخت . درآن اثناء برق عزم خاقان اسکندر شان از سحاب تهوّر آغاز درخشیدن کرد. ازقلب جیش[1] چون رعد غرّان برقلب‌مخالفان حمله آورده آثار روزرستخیز ظاهر گردانید وآن شیران بیشهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت[2] وفرزانگی درآن معرکه آنچه امکان ستیز و خونریز بود به جای آوردند. مردم سلطان مراد نیز پای ثبات افشرده دست تهور ازآستین پهلوانی بیرون آورده جنگی در پیوستند که از نهیب آن عنان صبر و شکیب از قبضهٔ اقتدار کوتوال حصار پنجم بیرون رفت ولمعان سنان آتشفشان صاعقه کردار خرمن زندگانی می‌سوخت وپیکان سهام خون آشام برق وارشعلهٔ جانسوز درکانون درون می‌افروخت . عاقبت علامت عجز وانکسار برصفحات احوال سپاه ترکمان به وضوح انجامید و « نامراد[3] » دانست که کار نوعی دیگر است وفتح و نصرت موقوف به عنایت کار فرمای قضا و قدر. به اتفاق امراء، عنان ادبار به صوب فرار انعطاف داد. جنود ظفر ورود خاقانی به تأیید ربّانی رایات فتح وفیروزی افراخته اعدا را تعاقب نمودند. ده هزار کس از ایشان به قتل آوردند و اسلمش وعلی بیك

---

۱ ـ چنین است ضبط سدون درنسخهٔ چاپی ـ الف : از قلب تاجیش ـ ج : از قلب ماجیش ن : از قول ماحش ـ م : از قول .

۲ ـ س : بضاعت ـ م : بصالت .

۳ ـ شاه اسمعیل از مراد آق قوینلو پسر دایی و رقیب و دشمن خویش به « نامراد » تعبیر می کرد (رك حبیب السیر ج ۴ ص ۴۶۹ چاپ تهران)

را به زخم سنان جانستان بر خاک هلاک انداختندو «نامراد» با معدودی چند که در اجلشان اندک تأخیری بود به طرف شیراز گریختند.

نظم

به صد حیله سلطان برگشته حال برون رفت از آن عرصه گاه ملال

چنین است آیین چرخ بلند که زهرت دهد بعد[1] جلاّب قند

ندارد فلک رسم و آئین و داد سر کینه دارد به هر نامراد

خاقان اسکندرشان، به شکر انه این فتح نامدار، لوازم محامد حضرت پروردگار به جای آورد وجمعی را که درمعر که به چوگان جلادت گوی متابعت از میدان مسابقت ربوده بودند به اصناف الطاف نوازش نمود و مثال اعلی به اصدار فتح نامه ها نفاذ یافت و دبیران روشن ضمیر در تقریر وتحریر مناشیر بدیعا نمودند [و مثال اعلی به اطراف و جوانب فرستادند.][2] مبشران اقبال همراه صبا وشمال به اطراف ممالک واطراف ممالک دایر وسایر شدند وزبان قضا بدین مقال مترنم بود که.

نظم

نشست خسروروی زمین به استحقاق فراز تخت سلاطین به دارملک عراق

بعداز آن درچمن همدان نزول اجلال واقع شد.

گفتار درقضایایی که دربلاد فارس واقع شده

در یوم السبت سیوم صفر سنهٔ مذکوره، ابوالفتح بیک برادر [زادهٔ][3] حاجی-بیک بایندر از جانب کرمان با سپاه فراوان به شیراز آمد. امیر یعقوب جان بیک همعنان یأس و حرمان به طرف بیضا شتافت. ابوالفتح بیک به شهر آمده اموال او را متصرف شده علم عزیمت به جانب کازرون برافراشت واز آن منزل متوجه فیروز-

---

۱ ـ س: بهر.

۲ ـ ن ندارد.

۳ ـ س ندارد.

آباد گشت و درهشتم شعبان درآن‌جا نزول نمود. درآن اوان، منصور بیك افشار از روی اضطرار، با خویش و تبار، به خدمت آمده ابوالفتح بیك اراده کرد که اورا دستگیر کند. شخصی از نیکخواهان ارادهٔ وی را در نهان به منصور بیك گفت. خدمتش کلمهٔ شهادت برزبان آورده به بارگاه درآمد. در آن اثناء، آهویی برقلهٔ آن کوه مرئی شده ابوالفتح بیك به واسطهٔ زیادتی جرأت به بالای کوه سختی توجه نمود و از کمر افتاده هلاك شد و اردوی او به هم برآمد. عم‌زاد های او شیخ حسن بیك و محمد بیك محافظت [لشکر][1] نموده شیخ حسن بیك قائم مقام گشت. دراین اثناء علی بیك[2] برادر اشرف بیك‌بایندر، باجمعی‌ازسواران با تهوّر، متوجه شیرازشد‌ودر یازدهم شعبان‌درمیدان سعادت نزول نمود. محصّلان غلاظ و شداد که هریك نمونهٔ نمرود و شداد بودند، بررعایا گماشته از ایشان به ضرب شکنجه اموال فراوان گرفت. درآن‌اثناء اغوز محمد با لشکر جرّار به دفع آن نابکار به شیراز آمد. شیخعلی[بیك][2] هراس‌بی‌قیاس به خود راه داده علم عزیمت به طرف ابرقوه برافراخت. درآن حوالی، رئیس محمد کره وی را به قتل آورد.

گفتار در قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده

در این سال، بدیع الزمان میرزا به‌فرمان سلطان حسین میرزا به استدعای امیر خسروشاه پادشاه بدخشان، بادوازده‌هزارسوار از بلخ به جانب ترمذ روان شد و امیر بیك وفادار را به هرات فرستاد و از پدر عالی جاه استمداد نمود. حاکم ترمذ امیر باقی به خدمت شتافته منظور نظر گردید. آنگاه بدیع الزمان میرزا رسولان نزد امیر خسروشاه به‌حصار شادمان فرستاده وی را طلب نمود و او اطاعت نا کرده گردن پیچید. بنابرآن، بدیع‌الزّمان میرزا، به‌اتفاق امیر ذوالنّون، به

۱ــ س ندارد.

۲ــ م: شیخعلی بیك.

بلخ مراجعت کرد .

گفتار در محاربه نمودن ایقوت [1] اوغلی با ناصر و منصور ترکمان .

چون الیاس بیك ایقوت اوغلی ، به‌حکم خاقان اسکندرشان در آذربایجان متمکن گردید ، بعداز چند روز ، والي آن دیار ناصر ومنصور ترکمان باچهار- هزارسوار برسبیل ایلغار به‌اردوی آن‌امیر نامدار ریختند. غازیان سوارشده‌بر ایشان حمله کردند . میان هردو فریق قتال فاحش دست داده جنود قزلباش بر ترکمانان اوباش غالب آمده قریب هزار نفر از آن جیش بی‌هنر به‌قتل آوردند و ناصر ومنصور از جنگ گاه به دررفتند و غنائم بسیار به دست غازیان ظفر شعارافتاد و الیاس‌بیك درآن دیار متمکن گردیده‌سرهای ایشان را به درگاه [خاقان اسکندر شان] [2] فرستاد .

ذکر وقایع متنوعه

هم دراین سال ، محمدمقیم بن امیر ذوالنون لشکر به‌جانب کابل کشیده میرزا- عبدالرزّاق گریز برستیز اختیار کرد. محمد مقیم کابل را متصرف شده دخترمیرزا- الغ بیك بن سلطان ابوسعید را به عقد درآورد .

و در این سال ، عبدالباقی میرزا ومراد بیك بایندر ، که حاکم یزد بود، از صدمات سپاه ظفرپناه نوّاب خاقانی فرارنموده به‌هرات رفتند . سلطان حسین‌میرزا مقدم ایشان را عزیز داشته عبدالباقی میرزا را به مزید الطاف مفتخر گردانید .

هم در این سال ، سید جعفر خواجه که در سلك سادات دشت قبچاق منتظم بود ‹ و › به خوانین‌ازبك در غایت محبّت سلوك می‌نمود ، ازماوراء النهر به‌بلخ شتافته با بدیع‌الزمان میرزاملاقات نمود . ظاهراً اظهار محبت نموده ضمناً مقربان میرزا را با خود متفّق ساخته بعداز چند روز غدری اندیشید . بنابرآن ، بدیع-

---

۱ ــ ن م : ایقود ــ ب : یعقوب .

۲ ــ م : معلی .

الزمان میرزا سیدجعفر خواجه را با مشفقان به یاسا رسانید.

متوفیات

حیدر محمد میرزا بن سلطان حسین میرزا در این سال فوت شد.

و هم در این سال مولانای اعظم، افتخار اعاظم الفضلاء بین الأمم، اقدم حافظ فنون الحکم، قدوة العلماء [المتقدمین][1] افهم بلغاء المتبحرین، مولانا جلال‌الدین محمد دوانی که ولد مولانا سعید الدین اسعد است و در علو نسب و دانش مشهور بود، در قریهٔ دوان که از اعمال کازرون است به قطع وفصل قضایای شرعیه اقدام می‌فرمود و جناب مولوی نزد پدر خود تحصیل می‌نمود. آخر به شیراز رفته [در پیش][2] مولانا محیی‌الدین کوشکناری[3] ومولانا حسن شاه بقال همت بر کسب کمال گذاشته و ایضا مولانا جلال الدین در درس مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع شرح مفید دارد مطالعهٔ بعضی از متداولات کرده و در وقت اکتساب علم حدیث در خدمت شیخ صفی الدین ایجی[4] شرط تلمذ به جای آورده و آن جناب در ایام شباب چند گاه صدر امیر زاده یوسف بن جهانشاه پادشاه بود. بعد از صدارت، در مدرسهٔ بیگم که حالا دارالایتام می گویند به لوازم درس قیام می‌نمود ودر زمان سلاطین آق قوینلو منصب قضای ممالك فارس بدو تعلق داشت. بعد از آن که احمد پادشاه بر ولایت ایران استیلا یافت، آن جناب را تعظیم بسیار نمود و سلطان محمد پادشاه روم نیز تحف و هدایا جهت وی می‌فرستاد. [قاسم بیك پرناك بنابر بغض احمد پادشاه از آن جناب اموال بسیار ستاده آخر از آن بلیه خاص شده متوجه لار وجرون

---

۱ ــ س : الافهم.

۲ ــ س : مدرسه ــ ن : درس.

۳ ــ س . م : گوشه کناری ــ کوشکنار از توابع بوشهر است (فرهنگ آبادیهای ایران).

۴ ــ س الجی ــ ن : ایلچی تصحیح ازحبیب السیر . رجوع شود ایضاً به کتاب رجال حبیب‌السیر ص۲۴۲.

گشت][1] و چون ابوالفتح بیك بایندر بر شیراز مستولی شد، مولانا متوجه کازرون شده درقول آبگینه به اردوی ابوالفتح بیك ملحق گشت و تعظیم بیش از پیش یافته بعداز چند روز، درماه رجب به‌مرض اسهال، از دنیای فانی به جهان جاودانی انتقال فرمود و نعش اورا به قریهٔ دوان برده درجوار[2] شیخ علی دوانی دفن کردند. مدت عمرش هفتاد وهشت سال . ازتصانیفش حاشیهٔ قدیم تجرید به نظر مولانا علی قوشجی رسیده از روی انصاف زبان به تعریف گشوده و حاشیهٔ جدید و حاشیهٔ اجد و شرح هیاکل درحکمت اشراق و حاشیهٔ مطالع در منطق و اثبات واجب قدیم و جدید و اخلاق جلالی که‌دربرابر اخلاق ناصری نوشته وحاشیهٔ شمسیه وحاشیهٔ انوار شافیه و رسالهٔ زوراء و این رساله را درروضهٔ مقدسهٔ منورهٔ حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه وآله در یك روز برسرپاایستاده تمام کرده وشرحی نیز بر زوراء نوشته‌وحاشیه‌بر اشارات وحاشیه‌بر تهذیب منطق وسوادالعین بر حکمة‌العین.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ تسع وتسعمایه واقع شده

دراین سال ، یعقوب جان بیك ترکمان ازاصفهان با لشکر گران[3] متوجه شیراز شد و شیخ حسن بیك بایندر ، که بعد از اغوز محمد و ابوالفتح بیك بر فارس تسلط یافته بود ، وی‌را استقبال نموده درحوالی جویم جنگ عظیم واقع شد .

یعقوب جان بیك غالب آمده [شیخ حسن بیك برخاك هلاك افتاد . مجدداً مملکت فارس به تصرفش درآمده][4] ازآن جامتوجه دشت‌ارژن شد . درآن منزل، سلطان مراد که ازصدمات نواب‌کامیاب‌خاقان مالك رقاب فرار نموده < بود > به وی ملحق شد . در آن اثنا ، خبر رسید که نواب‌کامیاب، با لشکر بیش از حساب

---

۱ ــ قسمت بین دو قلاب درنسخهٔ م نیست .

۲ ــ ن : در برج .

۳ ــ س : بی کران .

۴ ــ م ندارد .

متوجه ایشان است. جماعت آق‌قوینلو روی ادبار به وادی فرار آوردند. چون به‌شهر رسیدند، میان امرا کدورتی واقع شده یعقوب جان بیک و سلطان مراد پیش سیدمحمّد فلاح رفته یعقوب جان بیک به جانب دزفول روان شد. از آن‌جا به‌شهربان[1] آمده خواست که به امرای پرناك ملاقات نماید و از راه موصل به دیار بکر رود و درآن‌اثنا، بشارت بیك برادرقاسم بیك پرناك، به واسطهٔ خون برادر، وی‌راقصاص نمود و سلطان مراد به‌بغداد رفته باریك بیك پرناك، که حاکم آن جا بود، وی را به سلطنت نشانید.

لشکر کشیدن خاقان اسکندر شان به جانب شیراز

چون خاقان اسکندرشان در حوالی همدان، به فراغ بال به دولت و اقبال گذرانید، خبر رسید که سلطان مراد در شیراز رحل اقامت انداخته و فوجی از ترکمانان بروی گردآمده. بنابرآن علم عزیمت به جانب فارس بر افراخت و در اثنای توجه، بنابر طغیان حسین کیای چلاوی، الیاس بیك ایقوت اوغلی را با فرقه‌ای ازغازیان به دفع وی ارسال فرمود. بعد از آن، همای [رایت][2] سعادت طراز به هوای تسخیر شیرازدرپروازآمد. چون سلطان مراد خبر یافت، به‌طریقی که‌ذکر رفت، به بغداد شتافت وحضرت جهانبانی به‌دولت وکامرانی عروس مملکت شیراز رابی کلفت اغیار در آغوش تصرف کشید.

نظم

گلستان شیراز بی خار بود	چنان گنج بی کلفت مار بود
گرانمایه باغی رسیده برش	نه در بسته نی باغبان بر درش

همای دولت سایهٔ سعادت بر آن دیار انداخت و آفتاب طلعت همایون آن

---

۱ ــ س: شهربان ــ ن‌شهرباذ.

۲ ــ س: رای.

خطهٔ میمون را مشرّف و منوّر ساخت. پیک گردون اخبار فتح و نصرت به مسامع جهانیان رسانید. عالم را به‌طراوت عدل و داد سرسبز و شاداب گردانید. چون خاطر عاطر آن حضرت از مهمات [ممالک][1] فارس فراغت یافت به سوی عراق شتافت. چون ماه لوای آن خورشید اوج چهارم از افق خطهٔ قم طالع شد و آفتاب طلعت آن حضرت بر اطراف آن مملکت لامع گشت، حکام اطراف و سرداران اکناف روی امید به درگاه جهان پناه آوردند و به الطاف همایون مفتخر و سرافراز شدند

گفتار در رفتن خاقان اسکندر شان [به فیروز کوه][2]

به قلع و قمع آن گروه بی شکوه

چون الیاس بیک عازم رستمدار گشت، امیر حسین کیای چلاوی بر سر وی ایلغار نموده الیاس بیک از توجه او اطلاع یافت. عنان عزیمت به طرف قلعهٔ ورامین تافت. رستمداریان دیوسار آن حصار را در میان گرفتند. چون دیدند که فتح قلعه به جنگ میسر نمی‌شود، آغاز مکر و تزویر کرده رسولان نزد الیاس بیک فرستاده از صلح سخن راندند. بعد از تأکید عهد و پیمان، بامردم فراوان، ازقلعه بیرون آمده به اعدا پیوست. حسین کیای چلاوی نقض عهد کرده وی را با جمیع ملازمان به قتل رسانید.

چون این خبر ناخوش و قضیهٔ مشوش به مسامع خاقان اسکندروش رسید، در اوایل فصل ربیع که مصوّر تقدیر سطح زمین را رشک نگارخانهٔ چین نمود و مشاطهٔ قدرت رخسار لاله را از قطرات ژاله زیب و زینت افزود.

که چون باد نوروز شد مشکسای ... گل و غنچه شد دلکش و دلگشای

---

۱ ـ س ندارد.

۲ ـ م: به جانب قلعهٔ استا و فیروز کوه.

مزیّن شد از برگ و بارش درخت | خدیو گل آمد به بالای تخت
دف برگ لرزان به کف باد را | در آن جلوهٔ سرو آزاد را
به شبنم لب غنچه آمیخته | لبش از ملاحت نمك ریخته

فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که غازیان ظفر آثار و عساکر نصرت شعار عنان توجه به صوب گلخندان فیروز کوه به قلع و قمع آن گروه معطوف فرموده از راه ورامین ری در آیند و آن عرصه را مخیم سرادقات عزّ و جلال نمایند.
خاقان اسکندرشان، در روز یك شنبه نهم شهر مبارك رمضان موافق تنگوزییل، از مدینهٔ قم عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخت. در حوالی ری، تباشیر صبح نوروز سلطانی از مطلع تأییدات سبحانی طالع شد و در آن روز مبارك این بشارت از لفظ جمجاه مستفاد گشت، به مقتضای حدیث ارباب الدّول ملهمون، که فتح قلعهٔ گلخندان در عید رمضان خواهد شد.

در آن اوان، محمّدحسین میرزا بن سلطان حسین میرزا از استراباد احرام ملازمت خاقان والانژاد بسته بود. چون به سمنان رسید، به یك حمله قلعهٔ آن بلده را مسخّر گردانید و امیر افراسیاب چلاوی که از قبل حسین کیا کوتوال قلعه بود پناه به ارك برده قاصدی همعنان برق و باد به حسین کیا فرستاد و این واقعه را معروض گردانید. حسین کیا، به اتفاق مراد بیك جهانشاهلو با جمعی دلاوران آق‌قوینلو، همان زمان به جانب سمنان ایلغار کرد. به ناگاه آن گروه گمراه به لشکر جغتای حمله کردند و ایشان را متفرق گردانیدند و با اموال بسیار آن سردار اشرار به دیار خود معاودت نمود. روز شنبه بیست و نهم شهر مذکور حوالی قلعهٔ گلخندان مضرب خیام جنود ظفر فرجام شد و آن قلعه‌ای است به حصانت مشهور و به متانت مذکور. از بلندی با چرخ اخضر همسر و از رفعت با برج دوپیکر برابر.

نظم

حصاری چو دیوار همت بلند | کز و کوتهی کرده دست گزند

برابر سر باره‌اش با فلك نشسته بر آن چو کبوتر ملك
گروهی ز عقل و کیاست بری در آن جازده کوس یاغیگری

غازیان فتح آثار از هر طرف روی توجه به آن حصار آورده آتش حرب و کارزار برافروختند و هر که از آن فرقۀ شقاوت فرجام سرادبار از بام حصار برآورد دیده‌اش را به نوك [خدنگ][1] جانسوز دوختند. مردم قلعه از هول جان سنگ و تیر می‌انداختند و دو روز میان اهل حصار و جیش نصرت شعار حرب و کارزار دست‌داد. در آن اثنا، دلاوران سپاه و نقب آوران به امر شاه‌عالی جاه از چهارطرف نقب زده شرفات آن حصار رو به خرابی آورد. سکان قلعه بعد از وقوع این مقدمه امان طلبیدند و غازیان ایشان را دستگیر کرده به درگاه گیتی پناه رسانیدند. قهرمان قهر به قتل ایشان فرمان داد و فتح قلعه چنانچه آن حضرت فرموده بود، در روز عید فطر رو نمود. بعد از آن، اردوی ظفر شکوه به صوب قلعۀفیروز کوه روان شد. دریوم الخمیس یازدهم شهر شوال نزول اجلال درحوالی حصار واقع شد وآن قلعه‌ای بود درغایت بلندی چون سپهر دیگر و درمحکمی چون سد سکندر

نظم

چنان سوده‌اش کنگره برسپهر کازآن جابه‌پهلو گذر کرده‌مهر

کوتوال حصار علی کیای ضمانتدار برمخالفت اصرار نموده آثار جنگ و کارزار ظاهر گردانید.

به مضبوطی قلعه از راه رفت نگون تا خردمند در چاه رفت
بلندی آن قلعه دادش فریب که‌اندازدش سر نگون‌درنشیب
ندانست کان سربلندی کوه بود پیش چرخ برین بی‌شکوه

چون پرتو این خبر برخاطر انور واضح شد، اثر تغییر دربشرۀ شاه ربع

[1] ــ س ندارد.

مسکون پدید آمد و نشان کین درجبین مبارکش ظاهر شده به تدبیر آلات حرب و محاصره و ترتیب ادوات محاربه فرمان داد. امرای نامدار و دلیران شیرشکار [آن] [1] قلعهٔ سپهر کردار [2] را هاله‌وار درمیان گرفتند وازشست قهر عقاب خدنگ جگردوز را به پرواز درآوردند.

رستمداریان به مدافعه قیام نمودند و اکثر ایام از بام تا شام و از صباح تا رواح نایرهٔ جنگ وجدال وآتش حرب و قتال التهاب [واشتعال] [1] داشت. حضرت خاقانی به نفس نفیس کوشش بسیار فرمودند. چنانچه هزار چوبهٔ تیراز ناوک‌دست به جانب مخالفان گشاد دادند. روز دیگر، سپاه به موافقت شاه، چون ستاره در حوالی ماه، از شهاب کمان [3] پیکان آتشفشان به‌جانب دشمنان روان گردانیدند. مردم حصارازبیم خدنگ‌جگردوزونوک پیکان‌آتش‌افروز از سربرجها‌پس‌خزیدند و به‌هزارخون‌دل‌دم در کشیدند. حکم شد که جنگاوران ازممرآبی که از کنار قلعه‌می گذشت‌درآیندو شروع درفتح‌نمایند. قبل‌ازتوجه‌عساکر ظفرقرین،برجی از بروج آن قلعهٔ متین مجاور سطح زمین شد. بعداز انهدام برج مذکور، غازیان متوجه حصار شده‌سنگ‌آن جاتیر وسنگ می‌زدند. لشکر منصور مجروح گشته می‌غلطیدند. دیگران مضروب را پس کشیده [4] می‌رفتند. درآن حین، شیر بیشهٔ پیکار، محمود بیگ قاجار، از جمیع دلاوران نامدار گوی سبقت ربوده، به تنهایی بربارهٔ آن‌حصار برآمده رستمداریان بد کردار را [5] متفرق ساخت و بهادران طبقهٔ

---

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ س: بردار.

۳ ــ م اضافه دارد:

بیت

رود خدنگ تو سوی مخالفان ز کمان چنان‌که سوی شیاطین ز آسمان آتش

۴ ــ ن، س: پیش کشیده.

۵ ــ م: بدکردار را نخجیر وار.

اول حصار به حیطهٔ اقتدار آورده مخالفان از هول جان به نادرین قلعه گریزان شدند. وهم بی‌قیاس بر ایشان مستولی گشته علی کیای ضماندار از ذروهٔ سرکشی و جباری[1] به حضیض تضرّع و زاری آمده دست در دامن نجم بیك[2] زد. بنا بر آن، آن حضرت از خون آن جماعت در گذشت و علی کیای ضماندار ترسان و هراسان از قلعه بیرون آمده به شرف عتبه بوسی مشرّف گشته قلعه را تسلیم نمود. مراحم خسروانه جرایم او را به زلال عاطفت فرو شست [وغازیان بعضی از سپاه را که تمرّد نموده بودند به قتل آوردند.][3]

[گفتار در فتح استا وقتل حسین کیا] [4]

در بیست وچهارم شوال، رایت فتح واقبال در تحت کنف ملك ذوالجلال متوجه قلعهٔ استا شد وآن قلعه‌ای است در قلهٔ کوهی رفیع واقع و استحکامش در اطراف عالم شایع.

نظم

بنایش چو دلهای سنگین دلان / درش بسته چون خانهٔ مبخلان[5]

فصیلش گذشته ز هفت آسمان / به تحت الثری خندقش توأمان

لب خندقش آستان عدم / از او تا به ملك عدم یك قدم

ز بسیاری عمق او از سپهر / نیفتد در او پرتو ماه و مهر

کیا شد حو آگه ز اقبال شاه / بدان قلعه برد از نهیبش پناه

چون سپاه ظفر پناه در حوالی قلعه خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه برافراشتند

---

۱ ــ م: از هول از ذروهٔ سرکشی و جباری.

۲ ــ م: محمود بیك.

۳ ــ س ندارد.

۴ ــ ن ندارد.

۵ ــ س: مدخلان؟ ــ الف، ج: منجلان.

فرمان همایون شرف نفاذ یافت که از راه دربندی که به قلعه متصل بود درآیند وقلعه را فتح نمایند. عساکر ظفر شعار بدان طریق عبور نمودند. یك‌یك چون سلسلهٔ لیل ونهار می گذشتند.

نظم

پلنگینه پوشان جنگ آزمای · بر آن کوه بالا نهادند پای

زمره‌ای از رستمداریان دیوسار[۱] قدم محاربه ومقاتله پیش نهادند ونارحرب وفتنه را اشتعال دادند.

نظم

نخستین‌سوی سنگ بردند دست · فراوان سر ودست درهم‌شکست

یلان هم گشادند بازو به تیر · از آن دیوساران برآمد نفیر

به‌سنگ استخوانهاشده ریزریز · به تن استخوان پاره پیکان تیز

از امرای نامدار، عبدی بیك تواچی با جمعی از شاملو که در قشون وی بودند وبیرام بیك امیر دیوان ودیگر دلاوران بهرام انتقام تیغ محاربه ومقاتله از نیام کین کشیده داد مردی ودلاوری دادند. در اثنای ستیز، عبدی بیك را زخم‌تیری رسید وچون در آن تنگنا ومیدان جای راندن حسام خون آشام نبود، بنابر آن، آن دلاوران گوی‌مراد نتوانستند ربود وآن مقام‌را اززمرهٔ‌خاسره تخلیص‌نتوانستند کرد. ازآن جا که کمال غیرت شاهی‌وحمیّت پادشاهی بود، ازطریق‌دیگر که‌اهل حصار راگمان نبود به پای قلعه نزول اجلال ارزانی داشت. درآن‌حین، ازملازمان رکاب ظفر انتساب زیاده از دویست نفر همراه نبود و لشکر مخالف که در دامن حصاریسال بسته بودند ازسه هزار می‌افزودند. چون قلت سپاه ظفرپناه را ملاحظه نمودند خواستند که به محاربه پیش‌آیند. حضرت‌خاقانی به امداد یزدانی برایشان حمله کرده آن گروه چون شمه‌ای از جلادت آن لشکر باشکوه را مشاهده کردند

۱ ــ س: دیو ساران.

و چاشنی چشیدند دانستند که رنج ایشان ضایع و مجادلهٔ ایشان نه دافع است. راه فرار پیش گرفتند و به حصار گریختند. چون آن جماعت که به‌منع امرای نامدار در آن عقبهٔ مذکور مشغول بودند این معنی را معلوم نمودند، چون بنات النعش متفرق گردیدند. امرای گردون وقار خود را به رایات عزّ و جلال متصل ساختند. بعد از آن، اردوی ظفر ورود در کنار آب حبله رود فرود آمدند. سایبانها برافراشته خیمه‌ها برپای داشتند.

نظم

به پیرامن آن کهستان ورود | سپه بهر خونریزی آمد فرود
در آن‌دامن آهن‌تنان[1] کرده‌لرز | خزیده چو سوزن به دامان درز

اکثر ایام، غازیان عظام و عساکر ظفر فرجام، از آن زمان که نیّر عالم افروز بر حصار نیلگون تیغ زرنگار از نیام افق می کشید تا وقتی که سپر سیمین بلال بر سپهر برین ظاهر و هویدا می گردید، در برابر خندق رفته صف سپاه می آراستند. مردم حسین کیا بر سر باره و برج از سر جان، که متاعی است گران، برمی‌خاستند و تیر و تفنگ می‌انداختند و تیر دلدوز ترک بر تارک سر کشان می‌دوخت. پیکان خارا گذار شعلات جانسوز در هوای فضا می‌افروخت و غرش توپ صدای مرگ به گوش هوش پر دلان می‌رسانید و صدای ضربزن لرزه در بدن بهادران می‌انداخت. مهرهٔ تفنگ مانند خون در شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن می رهاند.

شد از دود چون شب فضای فلک | در او انجم از مهره‌های تفک

حکم جهان مطاع[2] وارد شد که حسین بیک لله، با فرقه‌ای از دلیران معرکهٔ مجادله ،آب حبله رود را که انتعاش محصوران بدان بود به جانب دیگر اندازند. حسین بیک حسب‌الحکم به‌تقدیم رسانید. اهل قلعه از وقوع آن حال کشتی خود

---

۱ ــ م : آهن نشان.

۲ ــ س : متاع.

را غریق لجهٔ بحر فنا دیدند و آتش عطش خرمن شکیبایی ایشان‌را محترق ساخت. حسین کیا از مشاهدهٔ این صورت، انگشت ندامت به دندان می گزید و از احاطهٔ دایرهٔ بلا چون نقطه متحیر می گردید. روز سیوم از بستن آب که متحصنان بی تاب شده بودند، رو به سوی ارک که محل تحصن حسین کیا بود آوردند. سه روز دیگر غبار جنگ وشین ارتفاع یافت. روز سه شنبه بیست و هفتم ذی قعده آن موضع نیز به حیز تسخیر در آمد. تمامی اهل استا و ارک شربت مرگ چشیدند.

نظم

نهادند شمشیر در اهل ارک	درون آمد از بارهٔ برج برک
سر بدسران بود غلطان چو گوی	زسیلاب خون کوچها گشت جوی
درو بام از سیل خون غم گرفت	به سقف سرا چو بها خم گرفت
روان‌روح چندان بسوی سپهر	که شد غرق دریای ارواح مهر

وقرب ده هزار کس مثل مرادجهانشاهلو و ساتلمش و اقربا و متعلقان حسین کیا به یاسا رسیدند. حسین کیا، بوم‌آسا در قفس آهنین، محبوس گشت. در حینی که موکلان غافل بودند زخمی بر خود زد. اما کارگر نشد. در ثالث ذی حجه اردوی همایون از دامن قلعه کوچ نمود. متوجه ری و ساوخ بلاغ شدند و درمنزل ایوان رأس الوادی که به کبود گنبد مشهور است. حسین کیای چلاوی، به‌زخمی که بر خود زده بود، کالبد را پرداخت و زاغ پر تلبیس قفس بدن را خالی ساخت.

قفس وار با سینهٔ چاك چاك	درون قفس شد به خواری هلاك

و از غرایب اتفاقات آن که الیاس بیك ایقوت اوغلی را در همین منزل کشته بود. قهرمان سیاست الهی در مقام انتقام گذاری بر حسب فرموده [و الله عزیز ذو انتقام] [1] رقم فنا وانعدام بر جریدهٔ مقتول مذکور درهمین منزل کشید. درساوخ‌

۱ ــ آل عمران ۳ـ قسمت بین دو قلاب در نسخهٔ چاپی نیست.

بلاغ، حاکم قلعهٔ اردسند[1]، امیر سهراب چلاوی، به درگاه عالم پناه آمد و منظور نظر کیمیا اثر گردیده مراجعت نمود. از آن جا، نواب کامیاب عالیشان متوجه ییلاق خرقان گشته مردم قلعهٔ استنادق[2] با کوتوال متوجه درگاه عالم پناه گردیده در آن منزل به اردو ملحق شدند و خاقان اسکندرشان رایات نصرت نشان به‌جانب ییلاق سورلق برافراشت. در آن منزل، خبر طغیان محمد کره به مسامع جاه و جلال رسید.

گفتار در محاصره کردن شیبك خان ازبك بلخ و نواحی را

در این سال، بنابر استدعای امیر محمد باقر ترخان، شیبك خان باسپاه فراوان ازمعبر کرکی[3] عبور نموده متوجه بلخ گردید. بدیع‌الزمان میرزا چون از توجه شیبك خان خبردار گشت، ولد خود محمد زمان میرزا را با فوجی از دلاوران در آن بلده گذشت و علم عزیمت را به صوب سان و چهاریك بر افراخت: شیبك خان فوجی ازبك را به تاخت شبرغان روان گردانید. [امیر علی خان ولد امیر عمر بیك][4] با مردم اندك به داعیهٔ رزم از حصار بیرون آمدند. بعد از جدال و قتال دستگیر شدند و شیبك خان با ده‌هزار جوان درمقابل دروازهٔ شترخوار منزل گزید و محمود سلطان برادرخان در دروازهٔ عراق نزول نمود. ازبکان بد کردار آن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند. آب خندق را به طرف دیگر انداختند. هر روز اوزبکان بدروز سوار گشته به در قلعه می‌آمدند و جنگ می‌انداختند. از دست شهریان زخمهای کاری خورده خائباً خاسراً مراجعت می‌نمودند. روزی شیبك خان با جمعی بهادران به قلعه یورش نموده قرب پانصد نفر ازسپاهش کشته گردید. بر این قیاس دو نوبت دیگر آن گروه بی هراس به بلخ جنگ انداختند بی آن

---

۱ ، ۲ ــ چنین نامهائی در میان نام روستاهای ایران نیافتم.

۳ ــ نسخ: کوکی ــ تصحیح از حبیب السیر.

۴ ــ نسخ: امیرعلی ترخان و امیر عمربیك. تصحیح ازحبیب السیر ج ۴ ص ۲۹۶.

که مهمی از پیش برند معاودت نمودند . چون مدت سه ماه آن گروه گمراه در ظاهر شهر نشستند، چون معلوم کردند که گرفتن قلعه خالی از اشکال نیست ، در اوایل زمستان طبل مراجعت کوفته به صوب سمرقند شتافتند .

وقایع متنوعه

در این سال ، کارکیا سلطان حسن برادر کارکیا میرزا علی والی گیلان با پیشکش فراوان به درگاه خاقان اسکندرشان آمده آن حضرت مراسم اکرام و احترام دربارهٔ او ظاهر ساخت و آفتاب عنایت سایهٔ عاطفت بر سر او انداخت .

و در این سال ، خاقان‌اسکندرشان ملك محمود جان[۱] دیلمی قزوینی را در وزارت شریك امیر زکریا کوججی گردانید . و هم در این سال ، منصب صدارت[۲] را به قاضی محمد کاشی رجوع نمود .

متوفیات

قاضی میرحسین یزدی دراین سال ، به‌غضب خاقانی گرفتار گشته دفتراوراق حیات را به بادفنا داد . از جملهٔ تصانیفش: حاشیهٔ شمسیه درمنطق ، شرح حکمة‌العین ، شرح هدایه در حکمت ، حاشیهٔ طوالع در کلام ، شرح بر کافیه [نحو][۳] رساله‌ای در [فنّ غریب][۴] معما [و شرح دیوان امیرالمؤمنین][۳] .

۱ ــ س : محمودخان .

۲ ــ س : وزارت ــ صحیح همان صدارات است . در کتاب جهان آرا آمده است : و در آن ایام قاضی محمد کاشی در امر صدارت با قاضی شمس الدین شریك شد . ص۲۶۸

۳ ــ م فقط .

۴ ــ ن ندارد .

گفتار در وقایعی که در سنهٔ عشر و تسعمایه واقع شده

لشکر کشیدن خاقان اسکندر شان به جانب یزد و کشته گردیدن کره

در آن اوان که مراد بیك بایندر، از خوف خاقان، یزد را گذشته به جانب هرات رفت، درغیبت او خواجه سلطان احمد ساروئی که وزیر یزد بود شهر را ضبط نمود. چون نواب بعدازفتح «نامراد» حکومت یزد را به حسین بیك لله تفویض فرمود، آن جناب از قبل خود شعیب آقا را به داروغگی تعیین نموده روانه کرد و حکم همایون نفاذ یافت که شاه تقی الدّین[1] محمد اصفهانی به یزد رفته سلطان احمد ساروئی را [از مقام عناد و خلاف بگذراند][2]. به مساعی جمیلهٔ شاه تقی‌الدین[1] بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت. سلطان احمد عهد درمیان آورد که مدة العمر ازجادهٔ عبودیّت خاقان اسکندرشان درنگذشته با شعیب آقا درمقام اطاعت باشد. آن گاه شعیب آقا به یزد آمده روزی چند حکومت کرد وسلطان احمد نقض عهد نموده اورا درحمام به قتل آورد [و رفقای اورا کشته][3] ازروی استقلال به حکومت نشست. اما درآن وقت محمد کره از ابرقوه ایلغار کرده‌نیمشی خودرا به شهر یزد انداخت و سلطان احمد را به قتل رسانید و شهر را مضبوط ساخته رایت استقلال برافراشت. آخرالأمر، به واسطهٔ تخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی، حقوق تربیت خاقان اسکندرمکان را برطاق نسیان نهاد و به اعلان کلمهٔ تمرّد و عصیان مبادرت نمود. خاقان رفیع الشان چون خبر مخالفت وی شنود،از سورلق در ماه رجب، با سپاهی در کثرت با ستاره قرین و دراتفاق مقارن پروین متوجه یزد شد. درموسمی که از تاب گرما آتش درتن دلیران می‌افروخت و مرد

---

۱ ــ م تقی الدین.

۲ ــ م: به اطاعت ترغیب نماید.

۳ ــ م: با رفقای خود.

جنگی در میان زره وخفتان می‌سوخت وحرارت هوا ازبانهٔ نارهاویه ظاهر می‌ساخت و شمشیر درنیام چون موم می گداخت .

نظم

چنان بد که شمشیر چون قطرهٔ آب

فرو می‌چکید از کف مرد ضارب

عساکر نصرت شعار شهر را درمیان گرفتند و از هردوطرف نیران جنگ از مردان با فرهنگ اشتعال یافته تیر و سنگ صاعد وهابط گردید .

نظم

خدنگ دلیران رستم کمان چو تیر دعا رفته برآسمان

شد از نوك پیکان در آن عرصه گاه ز مردم تهی چشم خورشیدوماه

ز سنگی که افتاد بریکدگر زمین را گذشته ز افلاك سر

حصاری چنان شددر آن داروگیر چو دیوار منقل مشبك ز تیر

مدت دو ماه ، هر روز وقتی که از افق مشرق علم نورانی صبح صادق نمایان شد ، تا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب غروب نیام می‌ساخت، شمشیر کینه وجدال آخته بود ورایات جنگ وجلال افراخته . در خلال این احوال ، سپاه جرار بیکبار به شهر ریخته به ضرب تیغ بران و سنان جانستان بسیاری از نوکران کره را به قتل آوردند و تمل کره با اندك مردی به نارین قلعه گریخته بار دیگر آغاز جنگ نمود . بعداز یك ماه دیگر آن قلعه را نیز مفتوح ساختند . کره بر برج بلندی که آن را نقاره خانه می گفتند پناه برده از مضمون نص آیهٔ کریمهٔ [1] [اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم في بروج مشیدة] [2] بی‌خبر و غافل که امر شد که درپای برجی که مقر کره بود هیمهٔ بسیار جمع سازند وآن را برزبر هم چیده

۱ ــ س : نص کریمة .

۲ ــ تکمیل قیاسی . درنسخ نیست . رك حبیب السیر ج ۴ ص ۴۷۹) .

آتش زنند. غازیان به موجب فرموده عمل نمودند. شعلهٔ آن آتش به وی رسیده کره از غایت حرارت به روزنه منزل گزید. غازیان نردبان بر آن روزنه نهادند و اورا با دو کس به زیر آوردند. خاقان اسکندرشان فرمود تا مجد کره را مانند حسین کیا به قفس آهنین مقیّد نمودند.

نظم

سمند غضب برسرش تاختند [چومرغش اسیر قفس ساختند][1]

تنش را قفس دام ادبار شد به زندان آهن گرفتار شد

و نیز عسل بر بدنش مالیده تا از نیش زنبوران الم فراوان بدان جاهل رسد. القصّه مدتی محبوس بود، تا وقتی که خاقان اسکندرشان از یورش طبس معاودت فرموده در میدان اصفهان کره را با جمعی نوکرانش که عبدی بیك از ابرقوه آورده بود، سوزانیدند.

گفتار در ایلغار کردن خاقان اسکندرشان به جانب طبس

در آن زمان که خاقان عالی مکان به محاصرهٔ یزد اشتغال داشت، امیر کمال‌الدین حسین صدر از نزد سلطان حسین میرزا آمده و شرف بساطبوسی دریافته مکتوبی که داشت معروض گردانید و چون در آن کتابت تعظیم خاقان مشرق و مغرب به عبارت مناسب تحریر نیافته بود، امیر کمال الدین حسین منظور نظر نگشت و خیال یورش خراسان به خاطر آن حضرت گذشت. در اوایل شعبان، از

---

۱ ـ س ندارد.

۲ ـ جهان آرا: «در چهارشنبه بیست و هشتم شعبان به‌اصفهان عود فرموده ودر داه، کره خودرا بکشت وجسد اورا به اصفهان برده با تمامی متعلقات از ذکور و اناث در شوال این سال به آتش غضب سوختند و هم در آن ولا، غازیان ذوالقدر ابرقوه را که درتصرف رئیس عبنی عم زادهٔ کره بود گرفتند و اورا درشیراز به قتل آوردند.» ص ۲۶۹.

راه بیابان، به جانب طبس مسینان [1] ایلغار نمود. چنان به سرعت نهضت نمود که مرکب سبك عنان صبا به گرد ادهم [2] او نمی‌رسید وشهسوار گران رکاب آفتاب از همراهی اشهب او عاجز می گردید.

از آن تیز رو خیل آیین شتاب در آموخت رفتار تیز آفتاب

و درآن زمان، تردی بابا [3] از قبل امیر محمدولی بیك حاکم طبس بود. چون از توجه سپاه ظفرپناه آگاهی یافت به جانب قلعه شتافت. غازیان از گرد راه در شهر طبس تاختند و هر که را یافتند به عالم دیگر روان ساختند. قریب هفت هزار کس از مردم طبس کشته شدند. به واسطهٔ آن کشش ـ آتش غضب نواب جهانبانی منطفی شده عنان عزیمت به صوب یزد منعطف ساخت و به اصفهان نزول اجلال نمود چنان که مذکور شد.

به‌واسطهٔ عبور لشکر نصرت شعار، نائرهٔ جوع شیوع یافت ودود دل گرسنگان از کرهٔ نار درگذشت. بنابر آن، خاقان اسکندرنشان امیر غیاث الدین محمد را طلب نموده فرمود که در این زمستان غلهٔ فراوان، به عساکر نصرت نشان بفروش. مشارالیه قسم یاد کرد که چندین غله درانبار نیست که متعلقان مارا کافی باشد. بنابراین، خاقان اسکندر شان به قتل او فرمان داد و غازیان اورا از پادرآوردند.

هم درآن روز، بعضی از مردان بدخواه به عرض خاقان عالی جاه رسانیدند که شاه تقی الدین محمد مراسلات داشته بود. وی را نیز به قتل آوردند.

۱ ـ نسخ: مینا.

۲ ـ م: ادهم ـ س ندارد.

۳ ـ س، م: تردومی ـ منظور امیر تردی‌بابا است که از قبل امیر محمد ولی بیك حاکم طبس بود (حبیب السیر ج ۴ ص ۴۸۰).

گفتار در قضایائی که در ماوراء النهر واقع شده

در این سال، محمود سلطان به‌فرمودهٔ برادر خود[۱] شیبک خان متوجه قندز گشت. امیر خسروشاه‌عبدالرحمن بیك را بافوجی‌از سپاه برای‌زبانگیری به‌استقبال فرستاد. ایشان درحدودسالی سرای‌از آب عبور کردند. در آن حوالی به‌محمود‌سلطان‌رسیدند. دست به‌آلات‌کارزار بردند. دراثنای‌قتال، تیری‌بر کتف‌عبدالرحمن‌بیك خورده روی به سوی انهزام آورد. چون گریختگان به شهر آمدند، خوف بسیار برامیر خسروشاه راه یافته قندز را انداخته متوجه کوهستان شد. مولانا محمد ترکستانی خواطر صغار وکبار را به جانب شیبک خان مایل گردانید. هرچند که امیر ذوالنون که درآن حوالی بود کس فرستاد و پیغام داد که صلاح دراین است که من‌همین روز به اتفاق سپاه‌دشمن سوز به شهر درآیم و دفع ازبکان‌نمایم. مولانا این سخن راقبول نکرده بنابر آن‌امیرذوالنّون، با دلی پراز خون، به اردوی میرزا بدیع‌الزمان‌آمده عناد قندزیان را عرض کرد. بعداز مراجعت امیرذوالنون، محمود سلطان با سپاه فراوان به قندز آمده و آن بلده را متصرّف گشت.

گفتار در گرفتن بابر پادشاه بلدهٔ کابل را

چون نوبت ثانی شیبک خان بر سمرقند استیلا یافت، بابر پادشاه به طرف اندجان شتافت. به تدریج تمام مملکت ترکستان واندجان به تصرّف شیبک خان درآمده محمد بابرپادشاه باخیل و سپاه راه کابل پیش گرفته درظاهر شهرنزول نمود. محمدمقیم بن امیرذوالنون‌ارغون دربلده متحصن شد. مردمان کابل به ملازمت پادشاه مایل شدند. محمد مقیم مضطر گشته بعداز عهد وپیمان‌از کابل‌بیرون خرامید وشرف بساطبوسی دریافته روانهٔ قندهار شد. بابرپادشاه‌کابل را به تصرف درآورده به ترفیه

---

۲ ـ س: خورد ـ م: برادرش.

حال رعایا اشتغال نمود.

وهم در این سال، بدیع الزمان‌میرزا به اتفاق امیر خسرو شاه وامیرذاالنون متوجه هرات شدند ودرباغ جهان آرای اجتماع سعدین و مقارنهٔ نیرین دست داده بعداز چند روز سلطان حسین میرزا رخصت داده به کنار آب مرغاب توجه نمود.

وقایع متنوعه

در این سال، کار کیا سلطان حسن [۱] از برادرش کار کیا میرزا علی که‌پادشاه گیلان بود یاغی شده کار کیافریدون را که رکن‌السلطنهٔ کار کیا میرزا علی بود، درموضع سلندرود [۲] و حدود دیلمان به قتل آورد و کار کیا میرزا علی سلطنت را به سلطان حسن [۱] گذاشته خود به‌عبادت مشغول گردید.

و هم دراین سال، ایلچی‌سلطان بایزیدبن سلطان محمد پادشاه‌روم برای تهنیت فتح عراق وفارس به درگاه خاقان گیتی پناه آمد تحفات لایق وپیشکشهای موافق آورده به موقف عرض رسانید و آن حضرت نسبت به سلطان بایزید اظهار محبت نموده ایلچی را بـه خلعات و رعایات سرافراز فرموده روانه گردانید.

متوفیات

محمد کره دو زمان سلاطین آق قوینلو [داروغه ابرقو بود] [۳]. درآن زمان که خاقان اسکندرشان متوجه شیراز بود، تحف و هدایا به درگاه عالم پناه فرستاد و نواب همایون حکومت ابرقوه به وی عنایت فرمود. آخر مخالفت کرده بـه

۱ ــ س: سلطان حسین.

۲ ــ م: شرانداز.

۳ ــ م: [داروغهٔ ابرقوه را که شیخعلی بیك بود اخراج کرده حکومت ابرقوه را به تصرف خود درآورده بود.]

طریقی که گذشت در اصفهان محروق شد .

مولانا حسین واعظ در این سال به عالم آخرت منزل ساخت و در علم نجوم و انشا سر آمد زمان خود بود و از سایر علوم نیز بهره داشت و از مصنّفات : جواهر التفسیر ، روضة الشهداء ، انوار سهیلی ، اخلاق محسنی ، مصابیح القلوب ، اختیارات ، مخزن الأنشا [1] .

الوند بیك بن یوسف بیك بن حسن [2] پادشاه بعد از شکست مدتی سر گردان می گشت. تا آن که بغداد رفته از آن جا به دیار بکر افتاد . در آن جا به قاسم بیك ابن جهانگیر برادر حسن [2] پادشاه در حدود ماردین جنگ کرده غالب آمده به به سلطنت نشست و بعد از چند روز وفات یافت .

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی عشر و تسعمایه واقع شده

در این سال ، خاقان اسکندرشان درطارم قشلاق نمود . بعضی امرا از راه خلخال برسر امیر حسام‌الدین پادشاه رشت‌فرستاد . خود به‌نفس همایون، باعساکر از قطرات امکار افزون ، از راه طارم در رشت نزول اجلال فرمود . امیرحسام‌الدین تحف فراوان به درگاه ملایك آشیان فرستاده شیخ نجم الدین رشتی که از مقربان درگاه بود شفیع مردم رشت شده گناه ایشان را درخواست کرد . التماس‌او درجهٔ قبول یافت و از جرایم رشتیان گذشته معاودت فرمودند .

گفتار در قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده

در این سال ، شیبك خان فوجی از لشکر برق اثر ازبك را به تاخت میمنه

---

۱ ــ م اضافه دارد : تصنیف مولانا حسین شیعی سبزواری است و مولانا حسین واعظ را دیگر تصانیف هست .

۲ ــ س : حسین ــ همان حسن صحیح است . یعنی اوزون حسن پسر علی بیك پسر قرا عثمان آق قوینلو .

وفاریاب فرستاد وایشان در آن ولایت به‌نهب وغارت پرداختند . محمدقاسم میرزا که نسبش از جانب مادری به میرزا بایسنقر می‌پیوست به‌شرف ملازمت سلطان‌حسین‌ـ میرزا مشرّف‌بود ، به اتفاق امیرشیرم‌جلایر وامیر باباخان ولد خواجه جلال الدین میرکی که در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع ازبك‌شدند و بین الجانبین جدال وقتال دست داد . ازبکان ظفریافته وآن سه امیر به قتل آمده چون این خبر به‌هرات رسید ، سلطان‌حسین میرزا صلاح قشلاق در باغ جهان آرای ندید وبه باغ شهر در آمده رحل اقامت انداخت وخواجه شمس‌الدین‌محمد منشی‌را نزد میرزابدیع‌الزّمان فرستاد که وی را به هرات آورد .

بدیع الزمان میرزا عازم شهر[۱] شده در منزل امیر علیشیر نزول فرمود ودر بهار، سلطان حسین میرزا ، با دوازده‌هزار کس‌جراد از باغ شهر، به عزم یورش ماوراءالنّهر نهضت فرمود وبدیع الزّمان‌میرزا را منقلای گردانید وبعد ازوصول به منزل بابا خاکی ضعف پادشاه به مرتبه‌ای رسید که کار از ایوار وشبگیر گذشت وکس نزد بدیع‌الزمان میرزا فرستاد که‌جریده به خدمت‌شتابد . میرزابدیع‌الزمان باسیصد نفر ازملازمان به خدمت پدر رسیده سلطان را به غایت ضعیف دیده غمگین گردید .

وقایع متنوعه

هم در این سال ، خاقان اسکندرشان حکم کرد که هر که با مخالفان به جنگ سلطان حیدر رفته باشد به قتل آورند وپرسش آن را به ابدال بیك دده که [درآن ولا][۲] قورچی‌باشی‌بود رجوع‌فرمود وبدین سبب‌بسیار کس به‌قتل آمدند .

متوفیات

در این‌سال ، سلطان‌حسین میرزا بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن‌میرزا

۱ـ م : عازم حضور .

۲ـ م فقط .

عمر شیخ بن صاحبقران امیر تیمور گورکان در روز دوشنبه دوازدهم ذی حجه در موضع بابا الهی وفات یافت. پادشاه عالم وعادل وعاقل و کریم ورعیت پرور بود وعلما را تعظیم واعزاز به غایت نمودی. ازجهت ایشان مدرسه‌ای درهرات ساخته که مثل او در عالم نیست. موازی ده هزار طالب علم در زمان سلطنت اوموظّف بودند، در هرات ومجلس او اکثر اوقات به بحث علم وذکر شعر می گذشت وعمارات عالی را بانی شده به اتمام رسانید واز جملهٔ مستحدثاتش باغ مراداست که‌ارم ازاونمونه‌ای است وامرای او نیز در هرات عمارات عالی ساختند ودر ایام سلطنت [قریب][1] به بیست سال مفلوج بوده قدرت بر رفتار وسواری نداشت. همیشه او را چهار کس بر تخت روان گذاشته به هر جا که اراده می کرده می برده‌اند. از کنار آب آمویه‌تا دامغان در تحت تصرف او بود. مدت عمرش هفتاد ویك سال بود. ایام سلطنتش سی ونه سال. اولاد ذکورش چهارده‌نفر:

فرّخ حسین میرزا، شاه غریب میرزا، حیدر محمّد میرزا، محمّد معصوم میرزا، ابراهیم حسین‌میرزا، محمّد حسین میرزا، ابوتراب میرزا واین جماعت درحین حیات پدر فوت شده‌اند وجمعی که بعد از فوت سلطان حسین میرزا بوده‌اند این است:

بدیع الزمان میرزا، مظفر حسین میرزا، کپك میرزا، ابن حسین میرزا، ابو الحسن میرزا، محمّد قاسم میرزا، فریدون حسین میرزا.

اولاداناثش یازده نفرند.

بعد از فوت آن حضرت، امرا و ارکان دولت صلاح چنان دیدند که بدیع‌الزمان میرزا را مستقلاً پادشاه گردانند وبعضی گفتند که در سکه وخطبه [اسم][1] مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا صورت مخالفت روی ننماید. در این باب‌قیل وقال به سرحد تطویل انجامید. خدیجه بیگی آغا که والدهٔ مظفر حسین میرزا بود

۱ــ متن ندارد.

اعتباری تمام داشت. بنا بر آن، جانب مشارکت ترجیح یافت و در روز جمعه در مسجد هرات خطبه به نام هر دو شاهزاده خواندند ودر یك سکه اسامی ایشان را نقش کردند وبلوکات ومحترفات بلده را تقسیم کردند ودر کل مملکت هرچیز که بود بالمناصفه قرار دادند. چون این خبر به شاهزادگان دیگر رسید، گفتند که اگر بدیع الزمان میرزا مستقلا متصدّی سلطنت می گشت همگی مطیع ومنقاد او بودیم. اما چون مظفرحسین میرزا شریك شده مارا متابعت هیچ یك ضروری نیست. پس هر یك در مملکتی که متصرف بودند خطبه به نام خود خواندند.

کار کیا میرزا علی والی گیلان [به غایت متقی و][1] عابد بود. اکثراوقاتش به تلاوت قرآن و اطاعت یزدان وعبادت ملك منان می گذشت. در این سال مردم لاهیجان اتفاق کرده در موضع رانکوه وی را به قتل آوردند. مدت حیاتش شصت وچهار سال. ایام سلطنتش بیست وهشت سال. مملکتش گیلان بیه پیش.

وهم در این روز برادر او سلطان حسن[2] نیز در رانکوه مقتول شد. چون این خبر به ولدش کار کیا سلطان احمد که در اردوی همایون بود رسید، خاقان اسکندرشان وی را با جمعی غازیان به گیلان فرستاد وچون کار کیا سلطان احمد به حدود رانکوه رسید، امرائی که پدر وعمش را به قتل آورده بودند استقبال او کرده در حالتی که می خواستند که وی را پایبوس نمایند همه را به قتل رسانید وسلطنت بدو قرار گرفت.

گفتار در قضایایی که درسنهٔ اثنی عشر وتسعمایه واقع شده

در این سال، خاقان اسکندرشان درخوی قشلاق نموده امرای عظام رابرسر کرد صارم فرستاد. چون سپاه ظفر پناه به حوالی الکای آن گروه گمراه رسیدند، اکراد پناه به قلل جبال آسمان مثال بردند. غازیان مملکت ایشان را غارت نموده

۱ــ س ندارد.

۲ــ م، س: حسین.

جمعی کثیر از آن گروه بی ایمان به تیغ بی دریغ گذرانیدند.

در این اثنا، خبر رسید که صارم مستعد قتال شده به دامن کوه رسیده است. عساکر ظفر شعار متوجه دفع آن نابکار شدند. افراد به قدم مقابله و مقاتله پیش آمده محاربه در غایت صعوبت دست داد و از هر طرف جمعی کثیر بر خاک هلاک افتادند. از امرای نامدار عبدی بیك شاملو و ساروعلی مهردار تکلو کشته شدند. بیرام بیك قرامانلو و خلفا بیك به اردوی همایون مراجعت کردند.

گفتار در لشگر کشیدن بدیع الزمان میرزا و بابر پادشاه بر سر شیبك خان

در این سال، شیبك خان ایل امان را به تاخت ولایت خراسان فرستاد. ایشان از آب آمویه عبور نموده تا کنار مرغاب تاراج کردند. فوجی از آن جماعت از مرورود گذشته بادغیس را نیز غارت نمودند. در آن زمان امیر ذوالنون ارغون امیر سلطان بایزید برلاس را با خود برده به جانب ایشان ایلغار نمود. سپاه ازبك از توجه عساکر نصرت بزك اطلاع یافته به جانب دشت زردك گریختند. امیر ذوالنون خود را بدیشان رسانید و قریب صد نفر ازبك را به قتل آورده و هفتاد نفر دیگر را اسیر کرده مراجعت نمود.

در آن اثنا، مولانا خطایی[1] از نزد یك شیبك خان به رسالت به هرات آمد. به عرض شاهزاده‌ها رسانید که شیبك خان می گوید که پیوسته آبا و اجداد شما در وقوع حوادث پناه به دودمان عالیشان ما می آورده‌اند. مناسب آن که شما نیز به سنت[2] آبای خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازید تا عرصهٔ مملکت آبادان

۱ــ حبیب السیر: ختائی (ج ۴ ص ۳۶۸).

۲ــ س: نسبت.

بماند. بدیع الزمان میرزا می‌دانست که غرض کلی شیبک خان درفرستادن مولانا خطایی آن‌است که برحالات‌خراسان‌اطلاع یابد. مولانا را مقید گردانیده قاصدان به اطراف خراسان فرستاده به اجتماع شاهزاده‌ها فرمان داد. دراین‌اثنا، محمد بابر پادشاه باخیل وسپاه متوجه هرات شد که به‌اتفاق شاهزاده ها با شیبک خان مقاتله کنند. بدیع‌الزمان میرزا ومظفرحسین میرزا به استقبال شتافته به‌شهر درآمدند و سیصدتومان کپکی با انواع تبرکات پیشکش نموداد.

در خلال این احوال، ایلچیان از جانب امیر سلطان قلنجاق[1] که والی بلخ بود رسیده معروض داشتند که شیبک خان بلدهٔ بلخ را محاصره کرده در شهر ذخیره نمانده. آن حضرت با محمد بابر پادشاه و جهانگیر میرزا برادر او و محمد قاسم میرزا، در اوایل پائیز از هرات متوجه بلخ شدند، ابوالحسن میرزا و ابن حسین- میرزا و میر سلطانعلي ارغون متعاقب و متواتر به‌اردوی همایون پیوستند و کپک- میرزا با برادران موافقت نکرده به خیال محال استقلال در محل و مقر خود یعنی مشهد مقدس رضویه هیچ کس را به مدد نفرستاد، از این جهت فتور تمام به عزیمت بدیع الزمان میرزا راه یافت. امیرذوالنون به عرض رسانید که این اجتماع که حال الوس جغتای را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد. فرصت غنیمت دانسته به دفع ازبکان‌بایدشتافت. امیر محمد برندق برلاس‌فرمود که هرگاه‌ما متوجه بلخ شویم، کپک میرزا به هرات خواهد آمد. اکثراً امرا که متعلقان در شهر دارند ازمافرا کرده نزد او خواهند رفت.

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد[2]

صلاح دولت در آن است که به هرات مراجعت کنیم و این زمستان دفع

---

۱ ــ س: قبچاق ــ نسخ: قلچیان ــ م ندارد. تصحیح ازحبیب السیر.

۲ ــ م بیت: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

دشمن خانگی کرده در اوایل بهار به دفع ازبکان شتابیم. در آن اثنا خبر رسید که شیبک خان بلخ را گرفته به جانب سمرقند روان گردید. بنا بر آن، سنگ تفرقه در شیشه‌خانهٔ لشکر جغتای افتاده بابر پادشاه متوجه کابل‌شده بدیع‌الزمان میرزا عازم قشلاق هرات گردید[1].

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثلاث عشر و تسعمایه واقع شده

رفتن خاقان اسکندرشان بر سر علاء الدولهٔ ذوالقدر و گریختن آن بی هنر

در این سال، خبر آمد که باغی دولت سلطانی و طاغی مردود سبحانی، علاء الدولهٔ ذوالقدر، از گردش قضا وقدر از جادهٔ متابعت و شاهراه مبایعت انحراف ورزیده راه عصیان پیموده و در طغیان گشوده باسلطان مراد وصلت کرده داعیهٔ آن

۱ ـ م اضافه دارد: [در اثنی عشر و تسعمایه ـ وفات امیر سید حسینی لاله که از اکابر زمان و عرفای دوران بود وقوع پذیرفت. سلاطین روزگار سر ارادت بر آستانش می‌سودند و دریوزهٔ همت از خاطر عالیش می نمودند. خاقان کشورستان نیز نسبت به آن سیدعالی‌شان دمقام لطف بودند. خلافت خود را درآذربایجان به مشارالیه تفویض فرمودند. از جملهٔ تصانیفش نظم‌رسالهٔ مواهب که در مسائل تصوف گفته شده ومولانا جامی درتعریف آن رساله این ابیات گفته:

نظم

بنام ایزد زهی گنج مواهب — به چشم طالبان اعلی‌المطالب

دراواسرار عرفان گشته‌مشروح — وزاوابواب‌وجدان‌گشته‌مفتوح

سلام الله ما کر اللیالی — علی من شغله نظم اللئالی

دیگر رسالهٔ لطایف منظوم دیگر شرح فصوص شیخ محیی الدین عربی به عربی‌دیگر رسالهٔ مرآت آن حضرت دیگر رسالهٔ آداب السالکین والله اعلم.]

دارد که به ممالک محروسه تعرض رساند.

چون خبر مذکوره محقق شد، آن حضرت به احضار عساکر منصوره فرمان داد. در اندک زمانی، جمعی نامعدود در اردوی ظفرورود، مجتمع گشتند. در اوایل تابستان علم عزیمت به جانب البستان برافراخت و منازل و مراحل پیموده از حوالی قیصریه که الکای سلطان بایزید بود عبور نموده اصلاً از عساکر نصرت مآثر تعرضی به سکان آن ولایت نرسید.

چون علاءالدوله دانست که تاب مقاومت ندارد، از البستان فرار نموده متوجه کوه درنا گشته و آن کوهی است در غایت رفعت که قلهٔ آن سر بر اوج فلک می‌ساید و کرهٔ زمین از فرازاو کمتر از ذره می‌نماید:

پلنگش زخون شفق خورده شام　　غزالش ز جدی فلک دیده کام

فلک سبزهٔ رسته پیرامنش　　شفق دسته از لاله در دامنش

کسی را که افتد در آن‌جا گذار　　بود پایش از خار عقرب فکار

خاقان اسکندر شأن در البستان نزول اجلال نموده لله بیک را با فوجی از غازیان به کنار آب جهان روانه گردانید تا معبر پیدا کند. لله بیک گذار کرده در آن حوالی نزول نموده اکثر غازیان را به‌طلب جو و کاه متفرق گردانید. درآن اثناء سارو قپلان ولد علاءالدولهٔ ذوالقدر، با جمعی از دلیران جوشن‌ور، نمایان گردیدند، لله بیک با مردم اندک سر راه ایشان گرفته تلاقی الطرفین واقع شده آتش قتال مشتعل گشته ذوالقدران از کثرت دلاوران بر غازیان غالب آمده لله‌بیک را از اسب انداختند. درآن اثناء خلیل آقا از سرجان که متاعی است گران برخاسته اسب خود را به حسین بیک لله کشید. لله بیک سوار گردیده خود را برآب زده به مشقت بسیار از آن دریای زخار خود را به ساحل نجات رسانید.

ذوالقدران خلیل آقا را با سیصد نفر از غازیان به‌قتل آورده مراجعت نمودند.

در حوالی البستان، امیر بیک بن کلابی بیک بن امیر بیک موصلو که از

جانب سلاطین آق‌قوینلو سالها والی دیار بکر بود با اقوام و اتباع متوجه درگاه خاقان اسکندر شأن گردیده آن حضرت به نظر عاطفت در وی نگریسته منصب مهرداری را بدو تفویض فرمود.

چون علاء الدوله با خاقان اسکندر شأن مقابله نکرده مقاومت ننمود، آن حضرت وی را آلا دانه لقب نهاد و غازیان عظام الکای مخالفان را سوخته متوجه خوی گردیدند. در اثنای راه به ذروه عرض[1] خاقان اسکندر شأن رسانیدند که در این حوالی قلعه‌ای است خرپرد[2] نام و فوجی از ذوالقدران مفسد و مفسدان متمرد در آن ساکن اند. که به حصانت حصار وذخیرهٔ بسیار اعتماد کرده‌بربروج خلاف متمکن گشته به آینده ورونده مضرت می‌رسانند. امر عالی صادر گردید که آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته عساکر نصرت شعار یورش نمایند. اهل قلعه تسلط غازیان عظام را مشاهده نموده ترك مخالفت کرده روی لطاعت بر زمین نهاده‌به‌خدمت خاقان‌اسکندر شأن‌شتافتند. آن حضرت‌اشرار آن‌طبقه رابه‌قتل آورده اخیار ایشان را رعایت نمود و حکومت دیار بکر را به‌خان‌محمد استاجلو عنایت‌نموده روانهٔ آن صوب گردانید.

عجب از صاحب تاریخ حبیب السیر که با آن که در آن زمان بوده میانهٔ خاقان اسکندر شان وعلاء الدولهٔ ذوالقدر سه روزه جنك نوشته حال آن که مقابله نیز[3] واقع نشده چنان که گذشت.

گفتار در محاربه نمودن خان محمد استاجلو به ساروقپلان ذوالقدر

چون خان محمد از اردوی همایون جدا شده متوجه قرا حمید گردید، در آن اوان قایتمش‌بیك برادر امیربیك موصلو که حاکم آن‌جا بود اظهار مخالفت کرده

---

۱ ــ س: به عرض

۲ ــ س: ضرپرد ــ م: خردپرد

۳ ــ م: مقابلا نیز اصلا

شهر را تسلیم نمود: بنا بر آن، غازیان [دلاور][1] ودلاوران جلادت اثر در صحرا قشلاق نمودند. اکراد دیار بکر بر سر نزاع درآمده چهار طرف اردو را می‌تاختند وهر که را می‌دیدند به عالم دیگر روان می‌ساختند و خوردنی روی به نقصان آورد چنانچه اصلا یافت نمی‌شد. چون خان محمد از ضیق معاش غازیان مؤید مطلع گردید متوجه قیتول کردان شد وچون کردان جای سخت داشتند و ایشان را به دست آوردن مشکل بود، بنابر کلمهٔ [الحرب خدعة][2]، پشت بر ایشان کرده فرار نمود. کردان غازیان را تعاقب نموده چون به همواری رسیدند، محمد خان چون برق جانسوز خود را بر ایشان زده جمعی کثیر از اکراد مقتول ومجروح گردانیده اکراد نیز دست به سیف وسنان برده چندین کس را از جیش قیامت اثر از پای درآوردند. آخرالامر نسایم فتح وظفر، مشام محمد خان را معطر گردانید. اکراد روی ادبار به وادی فرار آورده غازیان ایشان را تعاقب نموده قریب هفت هزار کس به قتل آوردند. از منزل ایشان اموال واقوات فراوان به دست غازیان افتاد. بعد از نهب و غارت عنان مراجعت به صوب اردوی خود گردانید.

در این اثنا، خبر رسید که قایتمش بیک حاکم حمید کس نزد علاءالدوله ذوالقدر فرستاده و استدعای لشکر کرده تا شهر را تسلیم وی نماید. علاء الدوله قاسم بیک[3] ساروقپلان واردوانه بیک که از جملهٔ فرزندان او بودند، با ده‌هزار سوار جرار نیزه گذار، ارسال نمود. چون ایشان به حوالی اردوی ظفر نشان فرود آمدند، محمد خان از قرب مخالفان در بحر اندیشه افتاد. با سران لشکر سنت مشورت به جای آورده خواطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که به باد حملهٔ ابطال رجال نیران جنگ و جدال را برافرازند وخرمن حیات دشمنان را به شعلهٔ

---

۱ ـ م: س ندارد

۲ ـ ن: الفراد احمد ـ م ندارد

۳ ـ س: قاسم بیك و ـ م: قاسم بیك ساروقپلان داره دانه بیك

سنان جانستان بسوزند. زیرا که خیمهٔ اندك مشاهده می گشت تصور کردند که مردم اندك خواهند بود. علی‌الصباح که آفتاب نورانی علم بر افراخت ولشکر نجوم را منهزم ساخت.

نظم

سحرگاه کاین مصقل آب رنگ ز آیینهٔ صبح بزدود رنگ

نمود آفتاب کواکب سپاه چوصورت‌در آیینهٔصبحگاه

محمّد خان استاجلو پای در رکاب آورده با دو هزار کس عساکر ذوالقدر را استقبال نمود و برادر خود قرابیك را با هشتصد سوار چرخچی گردانید و خود با هزار و دویست سوار درقلب جای گرفت. از آن جانب سارو قپلان [واردوانه بیك با ده‌هزار سوار ذوالقدر به میدان نبرد خرامیدند و به ترتیب لشکر مشغول گردیدند][1] ساروقپلان جمیع اتباع خود را در قلب جمع کرده یکبار بر سپاه استاجلو تاختند. قرابیك را با جمیع چرخچیان از پشت زین به روی زمین انداختند و دلیران چرخچی با آن که از اسب افتاده بودند از زمین برخاسته شمشیر بر سینه‌های اسب ذوالقدران نهادند[2]. در این اثنا، محمّد خان با دلاوران از قلب عنان سبك رکاب را گران ساخته‌نیزه‌های اژدها پیکر بر گوش تکاوران باد رفتار نهاده نعره و خروش الله الله به مهر و ماه رسانیده خود را بر ذوالقدران زدند و اسبهای ایشان بریکدیگر خورده چون زمین یخ گرفته بود اکثر لشکرذوالقدر بر زمین افتادند. چنانچه دره‌ای بود، در آن جا مملو از مرد و اسب گردید. ساروقپلان با سیصد نفر از ذوالقدر از اسب افتاده‌بود و جنگ می کرد. خان محمّد وی را شناخته حکم کرد که لشکر او را گرفته به نظر وی درآورند[3]. اردوانه‌ـ

۱ ــ نسخهٔ چاپی ندارد.

۲ ــ م : زدند

۳ ــ آورند ــ م : به نظر آوردند

بیک نیز دستگیر شده در این جنگ هفتصد کس نامی [و سی امیر که صاحب علم بودند ازمردم][1] ذوالقدر به قتل آمدند. چون سارو قپلان نزد محمد خان رسید، دست در دامن وی زده التماس نمود که مرا زنده به درگاه خاقان اسکندر شأن روان کنید. وی قبول کرد. آخر به تحریک بعضی از مردم با اردوانه بیک او را به قتل آورده رؤس ایشان را به درگاه اعلی روان گردانید. قاصد در قشلاق خوی به اردوی همایون رسید و کیفیت حال را به درگاه نواب کامیاب عرض کرده غریق انعام و احسان به جانب دیار بکر مراجعت کرده غایت عنایت شاهی را که ملاحظه نموده بود معروض گردانید.

بعد از آن، خان محمد [فتح][2] قلعهٔ حمید را پیشنهاد همت ساخت و امیر قایتمش روزی چند شرایط حصار داری به جای آورد. عاقبت کلانتر شهر احمد چلبی به دلالت بخت فیروز از امیر قایتمش روگردان شده از برجی غازیان را بالا کشیده امیر قایتمش دستگیر گشته به عقوبت تمام مقتول گردید. خان محمد در حمید متمکن گردید و صیت مکنت و شوکت آن امیر صاحب حشمت از ایوان کیوان در گذشت. علاء الدوله ذوالقدر، بعد از شنیدن آن خبر محنت اثر، قطرات خون از پرویزن چشم بر صفحهٔ رخسارش دویدن گرفت و مردم چشم او در موج خون دیده شناور شد و سموم بأس و هیبت شاهی بر صحن سینه و عرصهٔ دماغش آسیب رسانید و مغز در استخوان او به سان زر در بوته و نقره در گاه بگداخت و خون در عروقش به سان شیره[3] بر آتش به جوش آمد.

---

۱ ـ م ندارد

۲ ـ س ندارد

۳ ـ س: شمره

گفتار در محاربه نمودن شیبک خان ازبک
با بدیع الزمان میرزا

شیبک خان از آن زمان که بر سریر سلطنت ماوراء النهر استقرار گرفت وبابرپادشاه به‌جانب کابل شتافت، همیشه در تدبیر تسخیر مملکت خراسان بود. به‌واسطهٔ وجود سلطان حسین میرزا آن عزیمت از حیّز قوت به فعل نمی آمد. تا در این وقت که واقعهٔ ناگزیر سلطان حسین میرزا واقع شد، شیبک خان به‌طمع خراسان، با لشکری چون ادوار فلک بی‌نهایت و چون حوادث کاینات بی حدّ و غایت، از معبر کرکی عبور نموده حمزه سلطان و مهدی سلطان لشکر های ختلان و قندز و بغلان را جمع آورده به اردوی خاقان ملحق شدند. شیبک خان درحوالی اندخود نزول نمود . امیر شاه منصور ، که از قبل بدیع الزمان میرزا حاکم آن ولایت بود ، اندخود را به وی سپرده آنگاه شیبک خان با سپاه زیاده از قطرات باران به طرف اردوی شاهزادگان ایلغار نمود . تا آن غایت نزد ایشان خبر عبور خان از آب آمویه به صحت نپیوسته بود . پس از وصول شیبک خان به‌نواحی بادغیس، سلاطین خراسان مضطرب گشتند . امیر ذوالنون صلاح در جنگ صحرا دید . امیر محمّد برندق مصلحت در تحصّن هرات دیده قبل از آن که خاطر بریکی از این دوصورت قرار دهند، صباح پنج شنبهٔ هفتم محرم سنهٔ مذکور، آثار قرب وصول محمّد خان شیبانی با سپاهی افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت . منقلای آن سپاه ، تیمور سلطان ولد شیبک خان وعبید خان بن محمود سلطان برادرزادهٔ شیبک خان برانغار ، وجوانغار آراسته به‌میدان قتال رسیدند. بدیع الزمان میرزا ومظفر حسین میرزا به تعبیهٔ سپاه پرداخته به‌میدان جدال شتافتند. مردان مرد ودلیران معرکهٔ نبرد به یکدیگر مخلوط

۱ ــ س : سان .

شده داد پردلی و پهلوانی دادند. دخان آتش سنان به ایوان کیوان رسید.

شعر

سنانهای خونریز درکار شد ز خار سنان دشت گلزار شد

در آن روز، شیر بیشهٔ شجاعت و نهنگ دریای جلادت امیر ذوالنون با لشکر ارغون از روی قهر به جنود ماوراء النهر حمله کرده جمعی را مجروح و بی‌روح گردانید. چون سپاه سمرقند افزون از حدّ چون و چند بود لحظه به لحظه مدد می‌افزود.

سپاه خراسان زبون آمدند زمیدان مردی برون آمدند

[از وادی عزیمت به صوب هزیمت شتافتند.][1] امیر ذوالنون با فوجی از دلیران کشته شدند. امیر شیخعلی [طغائی][2] با جمعی از متعینان جغتای اسیر شدند. سپاه ازبك تا تقوز رباط گریختگان را تعاقب نمودند. سیدعبدالله میرزا در مشهد مقدسه به کپك میرزا پیوست و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس، در حدود سبزوار، به ابن حسین میرزا ملحق شدند. بدیع الزمان میرزا به طرف قندهار فرار نمود و مظفر حسین میرزا به طرف استراباد شتافت.

شیبك خان متوجه هرات گردید. اکابر شهر مثل امیر جمال الدین محدث[3] و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و شیخ الاسلام هراتی به استقبال شتافتند. در کهدستان به خان ملاقات نموده متوجه شهر شدند. یساولان پیش پیش می‌آمدند و می گفتند که [مگوئید الله و محمد و علی یارت باد][4] بگویید که الله و محمد و

۱ ـ م : ازبکیه از وادی عزیمت پرزوربودند و مردم خراسان از شهر عزیمت به‌وادی هزیمت شتافتند.

۲ ـ س : امیر شیخعلی ـ ظاهراً منظور امیر نظام الدین شیخعلی طغائی است (حبیب السیر ج ۴ ص ۲۷۲).

۳ ـ منظور امیر جمال‌الدین عطاء الله است (رك حبیب السیر ج ۴ ص ۳۵۸،۳۷۷)

۴ـ م ندارد.

چهاریار یارت باد و [عورت پیر] [1] مغنیه [دفی در دست] [2] در جلو خان می‌رفت و این رباعی می‌خواند.

هر روز یکی ز در درآید که منم خودرا به جهانیان نماید که منم
چون کار جهان بر او قراری گیرد ناگاه اجل ز در آید که منم

[خان فرمود تا آن زن را ایذا کرده دف اورا پاره کردند] [3] بعد از آن خان به شهر درآمده در مسجد جامع نماز گزارد [4] و حکم کرد که در خطبه نام اورا امام‌زمان و خلیفهٔ رحمن بر زبان رانند.

چون خبر این شکست به کپك میرزا رسید و ابوالحسن میرزا نیز شنیدبه‌جمع آوردن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغول شدند. شیبك‌خان تیمور‌سلطان وعبیدسلطان را با جنود جنگجو وسپاه تندخو روانهٔ مشهد مقدسه گردانید. کپك میرزا و ابوالحسن میرزا چون خبر توجه اعدا را شنودند امرا را طلب کرده قرعهٔ مشورت در میان انداختند. امیر محمد ولی بیك به عرض رسانید که معلوم می‌شود که شیبك‌خان اکثر لشکر خودرا بدین‌جانب فرستاده وخود با اندك مردمی درالنگ کهدستان ایستاده صلاح‌دولت در آن است که ما با جمعی لشکری از راه غیر جاده ایلغار نموده ناگهان برسرش ریخته اورا منهزم گردانیم. جمعی دیگر گفتند که از غلبهٔ خصم اندیشه ننماییم وبه استقبال شتافته و با ازبکان مقاتله نماییم. کپك میرزا و ابوالحسن میرزا رای ثانی را اختیار کرده جدال عبیدخان را مستعد شده در نفس مشهد توقف نمودند. دراین اثناء خبر رسید که [سلاطین] [5]

---

۱ ـ م فقط.

۲ ـ م ندارد.

۳ ـ م: شیبك خان را بد آمده فرمود که دف آن زن را پاره کردند.

۴ ـ نسخ: گذارد.

۵ ـ م: اوزبك.

به طرق آمده‌اند. [کپک میرزا و ابوالمحسن میرزا][1] با لشکر از شهر بیرون آمده میمنه و میسره را آراسته [مابین مشهد و طرق][2] رسیدند. افواج هردو لشکر، مانند امواج بحراخضر، درجنبش آمده دست به تیر و کمان و سیف وسنان بردند.

شعر

ز نیروی شمشیر تارك شکاف — شکاف اندر آمد ز تارك به ناف

سر نیزهٔ پر دلان سینه سوز — شده چاك شمشیرها تیر دوز

پس از کوشش و کشش، شکست در لشکر خراسان افتاد وسپاه ماوراءالنهر شاهزاده‌ها را دستگیر کرده پیش عبید خان بردند[3] و به ضرب شمشیر خونریز هردو را از پای در آوردند و بقیة السیف این لشکر در سبزوار به ابن حسین میرزا پیوستند. عبید خان و تیمور سلطان علم عزیمت به جانب سبزوار بر افراختند. چون ابن حسین میرزا از توجه اعدا آگاهی یافت در رباط دو در توقف نمود. بعد از تقارب فریقین و تلاقی طرفین دلیران سپاه خراسان ازبکان را مغلوب گردانیده [عبید خان[4]] را زخمی زده رایت اقتدار برافراشتند. اما عبید خان پیش گریختگان را گرفته گفت که [ای جوانان][5] مگر یزید. مبادا که گرد عار فرار بر دامن عرض و ناموس شما بنشیند و شیبك خان شما را از نظر عنایت و التفات بیندازد. چون ازبکان آواز او را شنیدند، هشتاد نفر صلاح خود را در مراجعت

---

۱ – م: میرزاها.

۲ – م: و در میان با حقیقی طرق و شهر که حال آن جا به حوض تونی مشهور است. فریقین به هم ...

۳ – م: و آن ظالم ستمکار به ضرب شمشیر . . . از پای در آورد.

۴ – س: ازبکان.

۵ – س: ای ازبکان.

دیده و کلمهٔ العود احمد را ورد زبان ساخته باز گشتند و بر قلب ابن حسین میرزا حمله نموده از صدمات ایشان تزلزل تمام به حال لشکر جغتای راه یافت. با وجود این، شانزده ضرب بر عبید خان زدند. دراین‌حین، نهنگ دریای پیکار، بیاقو بهادر نامدار دست خودراسپر عبید خان ساخت. ابن‌حسین میرزا بعد از آن که‌به‌دیدن پیکر فتح وظفرامیدوار شده بود، دل‌از ملک ومال بر گرفته به وادی فرارشتافت. عبدالباقی میرزا وسید عبدالله میرزا به قتل آمدند. امیر محمد برندق برلاس اسیر گردید. ابن حسین میرزا به طرف عراق‌وآذربایجان توجه نموده به شرف‌پابوسی خاقان اسکندر شأن مشرف گردید وبه عنایت و عاطفت نواب شاهی مفتخرومباهی شده درظل حمایت خاقانی جای گرفت.

وقایع متنوعه

در دهم ماه ربیع الاول فرنگ بر هرمز استیلا یافته سلغرشاه بن تورانشاه پادشاه آنجا را بغیر از اسم چیزی نمانده مطیع و منقاد پادشاه پرتگال گردید.

هم در این سال، شیبک خان داروغگی هرات را به جان وفا میرزا که از اویماق نایمان بود شفقت کرد و سیدهادی خواجه که پسر عمهٔ خان بود درمشهد مقدسه علم ایالت برافراشت. ولایت سبزوار تعلق به زینش[1] بهادر گرفت. قنبربی درمرو متمکن شد. راهی بی‌درباخرزحاکم گردید. خرمشاه سلطان‌خواهرزادهٔ بابر پادشاه به دارایی بلخ رفته قنبر میرزای کوکلتاش در خدمتش [روان شده][2] و سلطنت سمرقند نامزد تیمور سلطان وآد شیبک خان شد و عبید خان دربخارا به دستور سابق ساکن گشت.

هم در این سال، امیر سلطانعلی ارغون وامیرشجاع بیک ولد امیرذوالنون پیشکش فراوان به درگاه شیبک خان فرستاده اظهاراخلاص و بندگی نمودند.

---

۱ ــ س: برئیس ــ م: س.

۲ ــ م: بود.

هم در این سال، زمستان، شیبک خان متوجه ماوراء النهر گشته اشراف و اعیان خراسان را مثل غیاث الدین محمد وسید صدر الدین[۱] یونس و قاضی اختیار الدین حسن[۲] را همراه خود برده رعایت تمام نمود.

هم درین زمستان، محمد قاسم میرزا بن سلطان حسین میرزا لشکر درهم کشیده به‌جانب مشهدمقدسه آمد. سیدهادی خواجه تاب مقاومت نیاورده به‌طرف مرو گریخت. شیبک‌خان بعداز اطلاع، عبید خان‌را به دفع آن حادثه نامزدفرمود. عبید خان از گذر چهارجو گذشته‌به مشهد مقدسه آمد. قاسم میرزا درد یوار بست شهر آغاز جنگ نموده مغلوب گردید. وی را دستگیر کرده به قتل آوردند.

هم دراین سال، بابر پادشاه از کابل وغزنین باسپاه ظفرقرین به قندهارآمده شجاع بیک ومحمدمقیم، پادشاه‌را استقبال نموده جنگ کردند وشکست یافتندوتمام مملکت قندهار وزمین داور به حوزهٔ تصرف‌بابرپادشاه درآمده خزاین‌امیرذوالنون ارغون را که مدتی مدید اندوخته بود [برامراو سران سپاه قسمت کرد و][۳] فرمانروایی آن ولایت را به برادرعالی گهرخود سلطان ناصر میرزا تفویض‌نموده عنان مراجعت به جانب کابل منعطف ساخت.

چون شیبک خان این خبر را استماع نمود، باسپاه ظفرشعارمتوجه قندهار شد. خان عالی گوهر در زمین داور نزول نمود. شجاع بیک[۴] و امیر محمد مقیم با پیشکش‌بسیار به‌ملازمت شتافتند. به موجب‌فرمان،همراه عبیدخان به رسم‌منقلای روان شدند. سلطان ناصرالدین میرزا، چون از توجه اعدا خبردار شد، در قلعه متحصن گردید. ازبکان بد کردار قلعه را دایره وار در میان گرفتند و جناب

---

۱ ــ س: صعدالدین.

۲ ــ س: حسین.

۳ ــ م: [او تلف کرد. مصراع الله الله که تلف کرد که اندوخته بود وبابر پادشاه]

۴ ــ س: شاه بیك.

خانی با عظمت و کامرانی در حوالی حصار نزول نمود. سلطان ناصر میرزا از بیم اعدا قندهار را گذاشته به کابل شتافت و چنداسب به‌شیبک‌خان فرستاد. شیبک‌خان حکومت آن دیار را به اولاد امیر ذوالنون رجوع کرده روانهٔ هرات گردید و هر یک از اولاد امیر ذوالنون [به مهم ایالت[1]] آن ولایت اشتغال نمودند.

متوفیات

سارو قپلان بن علاءالدوله ذوالقدر اسمش قاسم بود. به واسطهٔ اتصاف شجاعت وی را ساروقپلان می گفتند و مکرّر با لشکر روم و شام جنگ کرده غالب آمده بود و به فرمان خان محمّد کشته شد چنان که مذکور شد.

مظفر حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا چون از شیبک‌خان فرار نموده به استرآباد رفت، در آن‌جا علم عزیمت به جانب آخرت برافراشت.

امیر ذوالنون بن حسن بصری[2] وی از قبیلهٔ ارغون بود و در زمان سلطان ابوسعید در سلك ملازمان سلطنت آشیان می‌بود. بعد از واقعهٔ قراباغ، امیر- ذوالنون به‌هرات شتافته روزی چند در خدمت سلطان‌حسین میرزا اوقات گذرانیده چنانچه‌طمع‌می‌داشت تربیت‌نیافته بنابرآن خاطر برفرارقرارداده وقتی که‌سلطان- حسین میرزا متوجه دفع یادگار میرزا بود، وی از یلغوز آغاج خبوشان عنان یکران به صوب ماوراءالنهر تافت و به سمرقند رفته از سلطان احمد میرزا عنایت یافته در آن دیار به سر برده بعد از آن به سبب منازعتی که در میان امرای ترخانی و ارغونی به وقوع پیوست نوبت دیگر متوجه‌خراسان گردید وسلطان- حسین میرزا ایالت غور و زمین داور را به وی داد. امیر ذوالنون، در سنهٔ اربع و ثمانین و ثمانمایه، متوجه آن صوب گردید. در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آن جماعت محاربه نموده در تمام معارك ظفر یافت. چون خبر استیلای

---

۱ ــ س: با یالت.

۲ ــ حسین بصری.

امیر ذوالنون به سلطان حسین میرزا رسید، حکومت قندهار و فراه[1] و ساخور را به وی داد. اما چند سال، بعضی ازشاهزادگان را [به نوبت به اسم حکومت][2] به قندهار می‌فرستاد. آخرالأمر امیر ذوالنون استقلال یافت و شال و مستون[3] را مسخر ساخت و حکومت قندهار را به‌پسر بزرگ‌خود شجاع‌بیك داد و داروغگی ساخور و تولك را به عبدالعلی‌خان ترخان شفقت نمود و ریاست غور را به امیر فخرالدین مفوض داشته خود در زمین داور ساکن گشت. در آن دیار، عمارات عالیه برافراشت وبا سلطان حسین میرزا آغاز مخالفت کرده به میرزا بدیع‌الزمان پیوست و در معرکهٔ مرل بر دست لشکر شیبك‌خان کشته شد. وی در غایت عدالت بود و در وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و جهد می‌افراخت.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع عشر و تسعمایه واقع شد

لشکر کشیدن خاقان اسکندرشان به بغداد

دراین‌سال، خاقان‌اسکندرشأن خلیل‌ساول را به‌بغداد فرستاد و درآن‌زمان والی بغداد باریك پرناك بود. چون از آمدن خلعت خاقانی اطلاع‌یافت به‌استقبال شتافت و به پوشیدن تاج وخلعت شاهی سرافراز گشته جمیع مردم خود را تاج پوشانید و به‌جهت استادگان پایهٔ سریراعلی پیشکشهای پادشاهانه مرتب گردانید. آن اجناس بی‌قیاس را، مصحوب ابواسحق شیره‌چی، به پایهٔ سریر گردون مسیر ارسال نمود. در همدان تحف را به نظر شریف خاقان زمان رسانیده مستحسن افتاد. ابواسحق مرخص گشته متوجه بغداد شد. خاقان اسکندرشان بعد از رفتن

۱ ــ س: فره ــ م: فرح.
۲ ــ س ندارد ــ م: به نوبت با هم به حکومت.
۳ ــ س: مستنك.

ابواسحق شیره‌چی علم عزیمت به طرف بغداد برافراخت.

شعر

شتابان شد آن سیل دریا شکوه | که پیشش یکی بود دریا[1] و کوه
روان شد به بغداد چندین سپاه | که روی زمین شد همه شاه راه

چون باریک پرناک از توجه پادشاه شرفناک خبر یافت، مقرون به انواع تعب، به طرف حلب گریخت.

شعر

گریزان بد اندیش از آوازه‌اش | نیاورد غوغا به دروازه‌اش

آن حضرت در بیست و پنجم جمادی الاخر در بغداد نزول اجلال فرمودند. فرمان قضا جریان صادر شد که مردم پرناک را به وادی هلاک رسانند. غازیان عالی جاه بسیاری از آن سپاه را به قتل آوردند و سید محمد کمونه را که از کبار سادات عراق عرب بود که باریک او در چاه بند کرده بود از قید خلاصی داد. تولیت نجف اشرف را، با حکومت بعضی از بلاد عراق عرب، بدو شفقت فرمودند و ایالت بغداد را با توابع به خادم بیك امیر دیوان ارزانی داشته او را خلیفة الخلفا ملقب فرمودند.

به مسامع جلال رسید که در آن حدود بیشه‌ای است و در آن جا شیری مسکن گرفته و انواع آزار او به مردم آن ولایت می‌رسد و هیچ کس را مجال عبور و مرور در آن حوالی و حواشی نیست. هریك از آن شیران بیشهٔ دلاوری و نهنگان دریای شجاعت گستری در دفع آن سبع ضاره از خاقان شیر شکار رخصت طلب نمودند. آن حضرت قبول ننمود خود به نفس نفیس نزدیك آن سبع رفته به یك چوب تیر آن شیر دلیر را برخاك هلاك انداخت.

---

۱ ــ م: هامون.

بیت

برآمد فغان ز آسمان و زمین که بر دست و بازوت باد آفرین

بعد از آن متوجه حویزه گردید. حاکم آن دیار، سلطان فیّاض مشعشعی از توجه آن حضرت اطلاع یافت. عنان به صوب فرار تافت و آن حضرت امارت آن مملکت را به یکی از امرای معدلت آیین مفوّض ساخت و از آن جا متوجه دزفول گردید. حاکم آن دیار، با هدیهٔ بسیار، به خدمت خاقان ظفر شعار آمده منظور نظر کیمیا اثر گردید ودرآن اوان، والی شوشتر نیز با تبرکات لایقه به درگاه عالم پناه رسیده به عواطف خسروانه اختصاص یافت و مقارن آن حال ملك رستم حاکم لر کوچك کمر عبودیت و اخلاص بر میان جان بسته به شرف بساطبوسی رسید و خاقان دوست نواز ایالت خرّم آباد و لر کوچك را در زمام درایتش نهاد وچون ازآن مهم فارغ شد، درآن زمستان درشیراز قشلاق نموده [در بهار متوجه آذربایجان گشت][1].

گفتار در جنگ کردن خان محمد استاجلو

با کورشاهرخ ذوالقدر

در بهار که سلطان گل با حشمت و تجمل روی به تاخت الوس ریاحین آورد و به زخم تیر پیکان خارجنود شتوی را از [فضای][2] گلزار منهزم گردانید.

شعر

برآمد ز کوس سحابی خروش در آمد سپاه ریاحین به جوش

رخ خویش[2] را ابر درهم کشید به دعوی کمانهای رستم کشید

---

۱ ــ م ندارد.

۲ ــ س ندارد.

بر آورد شاخ شکوفه علم ریاحین بیاداست خیل و حشم
ژاله پی‌فرق خود چون حباب به‌دامن کشان‌سنگ‌هر سو سحاب[1]

خان محمد استاجلو به ییلاق ماردین نزول فرمود و برادر خود قرابیك را به تاخت جزیره فرستاد و قرابیك حسب الفرمان مراسم نهب و غارت به جای آورده جمعی کثیر از اکراد بی ایمان را به تیغ بی دریغ گذرانیده غنیمت بسیار گرفته در ماردین به اردوی خان ملحق گردید.

درآن اثناء علاء الدوله ذوالقدر جهت انتقام‌کارزار لشکرجرار وحشم بسیار جمع کرده مصحوب دو پسر خود که کلانتر را کورشاهرخ و خردتر را احمدبیك می گفتند به جهت خون ساروقپلان واردوانه بیك به حرب خان محمد استاجلو روان ساخت. خان در ییلاق مذکور این خبر ناخوش را شنیده به حمید آمد و با سه هزار سوار جرار که هریك در میدان جلادت ثالث رستم واسفندیار بودند دربرابر لشکر ذوالقدر صف آراستند و ازآن‌جانب کورشاهرخ و احمد بیك با یازده هزار سوار به میدان جدال آمدند. دراثنای تصفیهٔ صفوف، قبل‌ازاستعمال‌السیوف، سگهای تازه و توله که در هردو لشکر بود در میان صفین با هم مجادله نمودند. سگهای لشکراستاجلو سگهای ذوالقدر را گریزانیده تا قلب‌لشکر ایشان رسانیده غازیان از مشاهدهٔ این حال که ازنوادر [اتفاقات][2] بود به‌دیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گردیدند. نخستین لشکر ذوالقدر به انگیختن غبار جنگ وشین پرداخته نزدیك به قلب جیش نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلات پیکار گشتند. خان‌محمدقطب و ار،پای وقار درمرکز قرارچون‌اساس دولت خویش استوار گردانید وحکم کرد که عساکر ظفر فرجام مرکب مبارزت در میدان مسابقت نجهانند و از مقر خود حرکت ننمایند. چون ذوالقدران بدان دلاوران رسیدند به موجب کلمهٔ «وقذف

۱ ــ در نسخهٔ چاپی بن بیت در حاشیه‌آمده نه متن ــ در نسخهٔ م در متن است.

۲ ــ س: نوادر بود ــ ن اتفاقات است.

فی قلوبهم الرّعب[1]» از مهابت غازیان مؤید خائف گشته جلو اسبان خود کشیده حیران بماندند و بعد از آن بهادران استاجلو دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده به یکدفعه بر ایشان تاختند وجمعی کثیر را ازمرکب انداختند وادیم زمین را از خون کشتگان به سان لعل بدخشان گلگون ساختند.

شعر

کله خودها جام گلگون شده	می‌لعل گردنکشان خون شده
جهان‌سربه‌سر گشته‌دریای‌خون	زموجش فلک کشتی‌سرنگون

چون ذوالقدران دستبرد غازیان را دیدند روی ادبار به سوی فرار نهادند سپاه نصرت شعار ایشان را تعاقب نموده بسیاری از ذوالقدران را به قتل آوردند و از مردمان معتبر که اسیر گشتند، کورشاهرخ و احمد بك ولد علاء الدوله و محمدبیك ولد عزیز آقا و امرای اویماقات پنجاه نفرومراد بیك و اور کمز بیك[2] و قایتمش بیك بودند و اور کمز[3] بیك و قایتمش بیك را زنده گذاشته سه نفر دیگر را به قتل آورده سرهای ایشان را با آن دو نفر به درگاه خاقان اسکندرشان فرستادند. در آن اوان، آن حضرت از قشلاق خوی متوجه‌عراق عجم گشته‌بود. ملازم‌خان‌محمد در همدان سرهای دشمنان را با اسیران به آستان ملایك آشیان رسیده کیفیت جنگ را معروض گردانید. خاقان اسکندرشان اور کمز[3] را آزاد گردانیده‌ملازم ساخت وبه جهت خان محمد تاج زر دوزی و کمر شمشیر مرصّع[4] ارسال نمود.

علاء الدوله ذوالقدر، بعد ازشنیدن این‌خبر، قطرات اشك از فوارهٔ دیده فرو بارید و نمد سیاه پوشید وامرای وی نیزپلاسها در گردن انداختند و تعزیتی‌داشتند

---

۱ ــ سورة الاحزاب ۲۶.

۲ ــ م: اورکمس.

۳ ــ م: اورکمس و قایتمش را.

۴ ــ م: شمشیر مرصع.

که در هیچ زمان وقوع نیافته بود و دانست که بیش از این طمع در مملکت دیار بکر کردن آب درهاون سودن و آهن سرد کوفتن است.

[ذکر[1]] آمدن شیبک خان ازبک به استراباد و گریختن بدیع الزمان میرزا

در این سال، شیبک خان از آب عبور کرده متوجه استراباد گردید و بدیع‌الزّمان میرزا از قرب وصول اعدا خبر یافته فرزند خود میرزا محمّد زمان را درقلعهٔ دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشته با اندوه فراوان متوجه عراق وآذربایجان گردید.

شیبک خان ایالت استراباد را به خواجه احمد قنقراط تفویض نمود.[1]

چون ماهچهٔ رایات ظفرآیات خانی، در کمال حشمت و کامرانی، از افق دامغان طلوع نمود، محمد زمان میرزا و فریدون میرزا و سایر امرایی که در آن بلده بودند خاطر بر تحصن قرار دادند. ازبکان بدروز همان روز قلعه را دایره‌وار درمیان گرفتند و مانند مور و ملخ روی به شهر نهادند. بعد از چند روز، شاهزادگان ایلچیان به خدمت خان فرستادند و امان طلب کردند. بعد از عهد و پیمان به درگاه خان شتافته ملحوظ نظر عنایت و شفقت شدند. میرزا محمد زمان رخصت رفتن به جانب آذربایجان حاصل نمود. فریدون حسین میرزا، بی‌استجازهٔ خان، به طرف آب اترك و میان ترکمانان یقه رفت. شیبک خان از ولایت بسطام تا نهایت ترکستان به تصرف درآورد. تابستان در النگ رادکان[2] ییلاق می کرد و زمستان به ماوراء النهر می‌شتافت[2].

وقایع متنوعه

دراین سال، خاقان اسکندر شأن منصب امیر الامرائی را به شیخ نجم زرگر

۱ـ س ندارد ـ م: گفتار در

۲ ـ م اضافه دارد: رادکان من اعمال مشهد مقدسهٔ معلی مزکی.

عنایت فرمودند و مهر او را در دیوان‌اعلی بربالای جمیع مهرها زدند.

و هم در این سال، بدیع الزمان میرزا از صدمات لشکر ازبك فرار نموده به درگاه خاقان اسکندرشان آمد. به موجب فرمان آن حضـرت، بیرام بیك قرامانلو وی را استقبال نموده به‌مجلس بهشت آیین در آورد و بدیع‌الزمان‌میرزا به شرف دستبوس‌نواب اعلی مشرّف شد. در جای مناسبی قرار گرفته به‌عنایت و رعایت شاهی سرافراز گردید.

متوفیات

کور شاهرخ ولد علاء الدوله ذوالقدر دیده‌های وی از دیدن اشیا عاطل‌بود و سبب کوری او آن بود که در سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمایه بوداق بیك ذوالقدر-اوغلی نزد سلطان بایزید پادشاه روم رفته‌واز وی لشکر گرفته بر سر شاهرخ‌بیك شبیخون آورده اورا دستگیر گردانیده جهان بینش را میل کشید.

علاء الدولهٔ ذوالقدر بنا بر انتقام با سپاه روم جنگ عظیم کرده بوداق بیک فرار نمود. بعدازآن،میخال اوغلی‌اسکندربیک را که سردارِرومیان بوددستگیر-کرده نزد پادشاه مصر سلطان قانصو فرستاد و از نوادر اتفاقات آن که درمیان لشکر استاجلو کوری بود ودایم به خدا می‌نالید و می گفت الهی کور را اسیر کور گردان و در جنگی که مذکـور گشت کور شاهرخ گرفتار آن کور گردید.

هم در این‌سال، محمد مقیم بن امیر ذوالنّون ارغون در قندهار به اجل طبیعی در گذشت.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ خمس عشر و تسعمایه واقع شد

رفتن خاقان اسکندر شأن نوبت ثانی به‌شیروان

خاقان جهان ، در میان زمستان که از شدت برد در میان زمین و آسمان قطرات باران به سان لآلی عمان منجمد می گشت و مرغ آبی اگر توانستی خود را با مرغ کبابی دریک سیخ کشیده از سر متاع جان در می گذشت .

شعر

مرغ آبی می کند از سوز دل خود را کباب
هر کجا همچون سمندر بوی آتش می‌برد
از دم باد خنک لبهای خوبان شد کبود
آه از این سرما که رنگ‌از روی آتش می‌برد

از خوی علم هدایت آیت به جانب شیروان برافراخت . موکب عالی ، بعد از طی منازل و مراحل، به کنار آب کر رسیده ازجسری که به امر آن حضرت بسته بودند عبور نمود . شیخ‌شاه از توجه خاقان عالی‌جاه اطلاع یافته در قلعهٔ بیقرد تحصن نمود . بعد از آن اردوی گردون شکوه به صوب باکو در حرکت آمد . کوتوال آن حصار با تحف و هدایا به درگاه عالم پناه شتافته به انعام و خلعات خاص اختصاص یافت . خاقان کامران از باکو به شابران[1] رفت . والی آن ولایت چون از عظمت و شوکت آن حضرت واقف شد ، اقبال مثال به‌استقبال شتافته‌غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته منظور نظر التفات گشت . بعد از آن ، آن حضرت علم نهضت به جانب دربند برافراخت و آن حصاری است درغایت‌استواری مشهور وبه‌

۱ ـ م : شادبان

کمال متانت در افواه و السنه مذکور . مرغان هوای فضایش با نسر طایر همراز و ماهیان خندق عمیقش با گاو زمین دمساز .

شعر

[به سد]۱ سکندردرش توأمان | فرود آمده برجی از آسمان
سر کنگرش برفلک کرده راه | شده اره بر فرق خورشید و ماه
نیفتد ز بس رفعت پایه‌اش | پس از قرنها بر فلک سایه اش

لشکر منصور چون قضای مبرم در حوالی آن قلعهٔ محکم فرود آمدند .

یار احمد آقا و محمد بیک با فوجی از مردمان کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده که نسر طایر از بیم تیرشان درخطر بود و کوه راسخ از زخم تفنگشان بر حذر در آن قلعه ساکن بودند. آغاز انداختن تیر وسنگ کردند و از این جانب نیز دلیران آهنین چنگ آهنگ جنگ کردند و نقابان به نقب زدن دست بر-آوردند . بروج آن حصار را به سان غربال سوراخ کردند . یار احمدآقا و محمدبیک دانستند که مهم خالی از اشکالی نیست . لاجرم با تیغ و کفن به درگاه خاقان صف شکن[شتافته به نظر عاطفت شاهانه مفتخر و سرافراز گردیدند.]۲ پس آن حضرت قلادهٔ حکومت دربند را به گردن منصور بیک انداخت و حکم همایون شرف نفاذ یافت که نعش مطهر سلطان‌الاولیاء سلطان حیدر را که [تا آن غایت]۳ در تبرسران مدفون بود به اردبیل نقل کنند و زمره‌ای ازخواص متعهد آن خدمت شده جسد۴ شریف آن حضرت را از خاک بیرون آورده به محفّه

۱ ــ م : که باشد سکندر
۲ ــ م ندارد .
۳ ــ س ندارد ــ م : تا آن وقت
۴ ــ س : جد

نهادند و به مقبرهٔ آبای عظامش دفن کردند. با وجود امتداد زمان، اعضای [روح افزایش] [1] ازهم‌نپاشیده‌بود. [آنگاه خاقان‌عالم‌پناه عزم انصراف جزم گردانیده] [2] از آب کر عبور نموده دردارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرمود.

وقایع متنوعه

در این زمستان، شیبک خان سپاه فراوان از راه بیابان به تاخت کرمان فرستاد واز بکان بعضی الکای آن ولایت راغارت نموده خواجه شیخ‌محمد کلانتر کرمان را به قتل آورده به‌طرف خراسان معاودت نمودند.

و هم دراین سال، شیبک خان کتابتی به‌خاقان اسکندرشأن فرستاده واین بیت را در آن جا نوشته بود:

شعر

مارا طمع بملک عراق خراب نیست تا مکه و مدینه نگیرم حساب نیست

خاقان اسکندرشأن درجواب نوشت:

هر کس به جان غلام علی بوتراب نیست

صد مکه و مدینه بگیرد حساب نیست

و هم در این سال، شیبک خان ازقاسم سلطان پادشاه دشت قبچاق شکست‌خورده پریشان حال به خراسان آمد. بعد از آن به سر قوم هزاره و نکودری که در کوهستان زمین داور بودند لشکر کشیده کاری از پیش نتوانست برد.

و هم در این سال، خاقان اسکندر شان، درماه صفر، ابدال بیک دده را که صاحب الکای قزوین و ساوخ‌بلاغ ری بود عزل کرده الکای او را به زینل بیک شاملو شفقت فرموده او را خان لقب کردند و منصب صدارت را که امرعظیم بود بلامشارکت به امیر سیدشریف‌شیرازی که ازدختر زادهای امیر سید شریف‌علامه

---

۱ ــ م: لطیفش

۲ ــ م: بعد از آن

بود تفویض فرمودند و در تبریز حسین بیك لله را که امیرالامرا بود عزل فرموده منصب او را به محمد بیك سفره‌چی استاجلو ارزانی فرمود و ملقب به چاپان سلطان گردید.

و هم دراین سال، قاضی محمد کاشی که‌در دیوان عالی منصب صدارت‌را باامارت جمع کرده و خونهای ناحق ریخته و به انواع فسوق[۱] اقدام نموده بود وحکومت یزد و کاشان و خیلی از محال‌عراق بدومرجوع بود، در این اوقات حکومت‌شیراز نیز بدو تعلق گرفته‌بود، به فرمان خاقان اسکندر شأن[اورا به قتل آوردند].[۲]

متوفیات

فریدون حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا، چون‌شنید که شیبك‌خان‌بر سر قاسم سلطان رفته، از میان ترکمانان بقه بیرون آمده قلعهٔ کلات را به دست آورده و حاکم مروقنبر بیك با فوجی از جنود ازبك بر سر کلات رفته فریدون‌ـ حسین میرزا رابه دست‌آورده به‌قتل رسانید.

[و نجم الدین مسعود[۳]] که وکیل خاقان اسکندر شأن بود، در موضع خمنهٔ[۴] نواحی تبریز، به مرض ذات‌الجنب در گذشت وجسد او را حسب‌الفرمان قضا جریان به نجف اشرف نقل کردند و منصب او را به امیر یار احمد[۵] خوزانی من اعمال اصفهان شفقت فرموده او را [نجم ثانی لقب کردند][۶]. مولانا امیدی طهرانی قصیده‌ای به اسم او گفته چند بیت نوشته شد:

۱ ــ س: فسون

۲ ــ م: به قتل درآمد.

۳ ــ م: فوت امیر نجم زرگر گیلانی

۴ ــ م: خمسه.

۵ ــ س: یارمحمد

۶ ــ م: به نجم ثانی ملقب ساختند.

شعر

زهی جوهرت گوهر آسمانی | تو بی عقل اول تو بی نجم ثانی
رواق حرم را تو رکن عراقی | عراق عجم را سهیل یمانی
بگو تیغ زرکار پر جوهرت را | کز آبش بود تشنهٔ فتنه فانی
بود طرفه دریایی از آب و آتش | تتق بسته بروی بخار دخانی
چه ماهیتی ماهی جوهرش را | که در آب و آتش کند زندگانی[1]

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ست عشر و تسعمایه واقع شده

محاربه نمودن خاقان اسکندرشأن با شیبک خان ازبک

از آن زمان که شیبک خان بر ولایت خراسان استیلا یافته بود، خاقان اسکندرشأن پیوسته نقش مقاتله و مقابلهٔ او را بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر منتقش[2] و مرتسم می گردانید. اما جهت حوادث متنوعه، آن عزیمت از حیز قوت به فعل نمی آمد. تا در این سال که درخاطر عالی از ممر ولایات عراق و فارس و کرمان و شیروان و آذربایجان و دیار بکر عراق عرب دغدغه‌ای نماند و خبر استیلای شیبک خان بر خراسان و بدخشان و ماوراء النهر و تاشکند و ترکستان مکرراً به مسامع همایون رسید. باعث دیگر آن که شیبک خان شیبانی خیال شهریاری و آرزوی کامکاری در دماغش متمکن گشته بود و آیین عدل و داد که شیوهٔ سلاطین نیکو نهاداست به ظلم و بیداد مبدل نمود و در فتنه و فساد بر روی عجزه و مساکین گشاد و از منهج قویم و صراط مستقیم «و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه»[3] که

---

۱ - نام امیدی و اشعارش در نسخهٔ م نیامده

۲ - س : منتقش

۳ - سورة الانعام ۱۵۴

کنایه از مذاهب حق امامیه و مسلک مستحسن فرقهٔ ناجیه است عدول نموده و عزیمت جهانگیری مصمم و نیت کشور کشایی جزم کرده هر روز سلسلهٔ آمد و شد را به حکایات وحشت انگیز و رسل و رسایل را به‌روایات کدورت آمیز تحریك می‌نمود و مکرراً معدودی از جنود غیر محمود به حدود ممالك محروسه و ولایات مأنوسه فرستاده دست تطاول و بی سببی به نهب و غارت و سلب عجزه و مساکین می گشود[۱] و کتابت بی ادبانه که سوادش این است ارسال کرده :

کتابت

اسمعیل داروغه به عنایت بلانهایت سلطانی شرف اختصاص یافته بداند که تدبیر امور مملکتداری و تسخیر بلاد و تقمیع اعادی و تکثیر افیاض بدایع [خیر آسا][۲] و رونق بقاع خیر جان افزا، از عهد ازل ، فیاض لم یزل به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید طاب‌الله ثراه و جعل الجنة مثواه تفویت فرموده و سریر عدالت و مرحمت در بارگاه عطوفت و رفعت جهابانی به خطبهٔ[۳] سیاست ما قیام یافته و سکهٔ شیر مردی در ضراب خانهٔ دلیری و فیروزی به‌القاب همایون ما موشح گشته و صدای امامت و ندای خلافت از هاتف غیب به ما رسیده پس به دلیل[۴] معلوم می‌شود که از قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود الولد سر ابیه مقرّر است که میراثی که از پدر مانده به پسر می‌رسد و مستحق وسزاوار واولاد است و دیگر ازروی اصطلاح عقلی آن که شب ظلمانی که پیدا شد و ستارگان در آسمان پدید آمدند و به تخصیص سهیل[۵] از محلی که طلوع نمود

---

۱ ــ از این جا تا آخر « کتابت » از نسخهٔ م ساقط است .

۲ ــ س خیر آثار .

۳ ــ س : بخطبه ــ سدون ص ۹ مقدمه : ضبط .

۴ ــ س : بدلیلی

۵ ــ نسخهٔ چاپی ص ۹ مقدمه : چون شب ظلمانی پیدا شد ستارگان‌در آسمان به‌در‌آمدند و به تخصیص سهیل .

یک نیزه تقریباً از سر کوه بالا آمد و رنگ خود را زرد نمود و ساعتی لرزید از هیبت طلوع نمودن آفتاب چون صبح صادق بدمید به همان محلی که برآمده بود فرو می‌رود و هم چنین ظهور ما از جانب مشرق و طلوع او از حد* مغرب‌ازطلوع سهیل و آفتاب قیاس کنند. دیگر آنکه‌چون زیارت کعبهٔ معظمه زاده الله‌تشریفاً و تعظیماً رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همه مسلمانان، باید که تمامی راههایی که متعلق به راه کعبهٔ معظمه است ساخته و پرداخته نماید که عساکر نصرت مآثر داعیه نموده اند که به زیارت مشرّف شوند. ساوری و پیشکش طیار نمایند و سکه به‌القاب همایون ما در ضراب‌خانه موشح سازند و در مساجد جمعه به القاب جهانگیری ماخطبه ملقب سازند و خود متوجه‌پایهٔ سریر اعلی‌شود و"الا که از حکم همایون نفذه الله تعالی فی مشارق الارض و مغاربها عدول وانحراف و تمرّد و انصراف‌ورزد،فرزند ارجمند دلپسند سعادتمند ینابیع سلطنت‌وجهانداری، مبارز ظفر اقتداری[1]، سیاوش کاوش هوش‌چنان که‌وارد است:

شعر

جوان و جوان بخت و روشن ضمیر	به دولت جوان و به تدبیر پیر
به دانش بزرگ و به همت بلند	به بازو دلیر و به دل هوشمند

ابوالمبارز عماد الدین عبیدالله بهادر خان ابقاه الله تعالی با جماعتی امرا و لشکریان سرحد بخارا و سمرقند و هزاره و نکودری و غور و غرجستان به سراو خواهم فرستاد تا اورا به قهر و سیاست مقهور سازند و اگر چنانچه مسخر نشود دیگر فرزند خلف نوجوان، مقصود سلطنت دوران، حافظ بلاد امن وامان، قامع الکفر و الطغیان،آن که مرکب ظفر به هرجای که راندی کشور مقصود به فتح و فیروزی مفتح گردانید.

---

۱ ــ ش: ظفر و اقتداری.

شعر

دولتش انـدر رکاب و فتح در استقبال او
هر کجا رو می نهد جوق ملایك لشکرش
در تك دریا نهنگ از برق تیغش می جهد
بیشه‌ها از شیر خالی از سیوف عسکرش[۱]

ابو الفوارس تیمور بهادر خان اطال الله اعماره با جماعتی امرا و لشکریان سر حد قندز[۲] و بغلان و حصار شادمـان و بدخشان و نواحی ترکستان متوجه شوند تا آن ولایت را به کـف بختیار و قبضهٔ اقتدار مسخر سازند و اگر چنانچه نعوذ بالله دیگر بار متعذر شود، آیات نصرت شعار فرصت آثار را متوجه خواهیم فرمود. اول فرزند اعز غنچهٔ گل مراد و تسکین جان و قوت جگر و فؤاد آن که مشهور شده ضرب دلاوری او به هر جا، شیر بیشهٔ هیجا.

ز ضرب سنانش فلك پشت خم اسیر کمندش دو صـد شـاه جم
درآورد که تیغ چون بر کشد سر سرکشان را به خون در کشد

ابوالنصر کمال الدین سونجك محمد بهادر خان اطال الله تعالی، با اجتماع امرا و مقربان، تعیین فرماییم و فرزند درة[۳] التاج شجاع الدوران، تمساح جیحون الصلابة فی المیدان، حمزه بهادرخان در برانغار و فرزند عمدة الملك فی آلافـاق تهمتن بالاستحقاق، سلیـم الدین مهدی بهـادرخان در جوانغار با اجتماع امرا و دلاوران وعساکر این که از اندجان و قند بادام و شاهرخیه وتاشکند وشهرسبزوار و اطرار[۴] و سبران و ارگنج و خوارزم وجیحون کنار وکاشغر و منقت تا نواحی

۱ـ نسخ: خیوف پیکرش ـ نسخهٔ چاپی ص۹ نسخه بدل: جنرد عسکرش ـ شاه
۲ـ س قندهار
۳ـ س: درج
۴ـ س: اطربا

قبچاق و قلماق مقرر شده که استادگی نمایند و با مخالفان حرب نمایند و اعیان دولت که در آن معرکه حاضر باشند. پای وقار در زمین تهور نگاه دارند. باشد که بتوفیق الله تعالی از خزانهٔ و ینصرك الله نصراً عزیزاً[1] نصرت استقبال نماید. اعلام نمایند که در چه محل مقام مقاومت خواهد بود والسلام.

بنابر آن، عزم و توجه بدان جانب تصمیم یافت و تواچیان بهرام صولت جهت اجتماع لشکرهای ممالك محروسه به اطـراف و اقطار بلاد و امصار در حرکت آمدند. سپاهی به عدد قطرات امطار همه تیغزن و نیزه گذار.

شعر

یکا یك تیغزن چون ترکش باد سراسر صف شکن چون زلف دلدار

در اردوی همایون جمع گشته اعلام نصرت اعلام از النگ سلطانیه به‌طرف ری در حرکت آمد.

شعر

ز جنبیدن آن سپاه گران بجنبید گیتی کران تا کران
ز سم ستوران هنگامه سوز زمین پرده‌ها بسته بر روی روز
خرامیدن شرزه شیران مست کمرگاه گاو زمین می‌شکست

از ری عنان یکـران به صـوب ولایت دامغان تافت. حاکم آن بلده احمد سلطان که داماد شیبك خان بود، چون از توجه عساکر ظفر شعار واقف گشت به‌طرف هرات گریخت. احمد قنقراط که حاکم استرآباد بود، او نیز فرار کرده به جانب خوارزم رفت و ارباب استرآباد مثل سید رفیـع و بابا نودر و غیرهم با پیشکش فراوان، در بسطام به عز بساطبوسی مشرف گشتند. در خطهٔ جاجرم خواجه مظفر بیتکچی شرف ملازمت یافت.

۱ـ سورة الفتح ۳

شعر

مظفر ز چرخ برین نام او — همای ظفر سایه در دام او
قدم ساخت ازسر به پابوس شاه — سر قدر سودش به خورشید و ماه
شه از نام فرخنده‌اش فال زد — که مرغ ظفر سوی ما بال زد

از آن جانب شیبك خان از یورش هزاره با دل به صد پاره باز گشته درباغ جهان‌آرای[1] مقیم بود که احمد سلطان به هرات رسید و به عرض رسانید که‌خاقان اسکندر شان با سپاهی کـه نطاق عدد و بیان از احصاری به تنگ آید و کمیت خوش‌رفتار قلم را درمیدان استیفای‌آن پا به سنگ‌آید و با کماندارانی که به‌زخم تیر نسر طایر را از اوج فلك به‌زیر آورند و با تیغ گذارانی که به قدرت شمشیر تیر نفیر رستخیز از جان مریخ خونریز بر آورند و با نیزه بازانی که به سرنیزه در شب تیره ماهی را از قعر دریا بیرون آورنـد و با دلیرانی که روز مصاف را شب زفاف پندارند و زخم رماح را نمر ملیح شمارند.

شعر

ملك مانند و دیو آیین فلك تأثیر و کوه آلت
نهنگ‌ آسا و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن
دلیرانی که از گردون به نوك رمح سیاره
ربودندند چو کنجشگان به منقار از زمین ارزن

آهنگ رزم کرده به ولایت خراسان رسید و شیبك خان با آن که دائم زبان به لاف و گزاف گشـوده می گفت که عن قریب لشکر به حدود عراق و آذربایجان خواهیم کشید و بعد از تسخیر آن مملکت متوجه حجاز خواهیم‌شد، آن مقدار خوف بروی استیلا یافت که، پیش از آن که جنود نصرت شعار به ـ سبزوار آید، درآخر رجب، در روزی که قمر در طریقهٔ محترقه بود، از هرات

۱ــ س : بلخ جهان آرا

به مرو گریخت.

شعر

ز کلبانگ شیر افکنان دلیر گریزان شد از بیشه آن شرزه شیر

سپهدار توران به تازان سمند نه استاد تا دامن شهر بند

و از سهم پیکان ماهی پشت به سان ماهی بر خشکی اضطراب می کرد و از بیم خدنگ مار رفتار که مار پوست افکند زره می انداخت و از ترس سپاه شیر صولت در دیدهٔ مور ره می‌جست. بعد از فرار او، جان‌وفا میرزا با مردم ماوراءالنهر از عقب خان به طرف مرو شتافت. شیبک خان خاطر به تحصّن قرار داده رعیت بیرون شهر را به شهر آورده برج و باروی مرو را به طریقی مستحکم گردانید که شرح آن به نوشتن و گفتن[1] راست نیاید. رسولان در باب طلب عبید خان وتیمور-سلطان به سمرقند و بخارا فرستاد[2] این اخبار در نواحی طوس به خاقان اسکندر-شان رسید. به نفس نفیس احرام طواف آستان ملایک آشیان امام هشتم علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده بسته به قدم نیاز واخلاص به آن عتبهٔ کعبه اختصاص شتافت.

شعر

درآمد به آن روضهٔ جان سرشت قیامت ندیده شد اندر بهشت

چو کرد آسمان قدر عالی مقام طواف چنان کعبه‌ای را تمام

برون آمد آن ماه نا کاسته لب از آستان بوسی آراسته

فلك را به زیر قدم پست داشت که پروانهٔ فتح دردست داشت

سادات عظام و نقبای کرام و سایر مجاوران آن سدهٔ سدره مقام را به‌اصناف احسان و انعام خوشدل ومسرور گردانید. در آن اثنا، قراولان لشکر فیروز اثر

۱ـ این کلمه در نسخه جایی نیست.

۲ـ م ندارد.

که به حوالی جام رفته بودند چند نفر از اعیان خصمای دین ودولت را اسیر کرده به درگاه اقبال پناه آوردند. استفسار احوال آن مدبر نابکار وجماعت تیره‌روزگار نمودند. از تقریر چنان معلوم شد که شیبک خان به‌جانب مرو فرار کرده است. بنابرآن، رایات نصرت آیات به جانب مرو به حرکت آمده و از سرخس، دانه محمد بیک افشار را با فوجی از غازیان جرار به رسم منقلای به جانب مرو روان ساخت.

چون شیبک خان از قرب مقدمهٔ عساکر نصرت‌نشان وقوف یافت، جان‌وفا میرزا و قنبر بیک را که از عظمای امرای او بودند، با جمعی از بهادران، به استقبال ارسال داشت. در نواحی قریهٔ طاهر آباد، ازبک وقزلباش به یکدیگر رسیدند. دست به استعمال آلات کارزار بردند. از برق تیغ آبدار آتش حرب و پیکار اشتعال یافت واز صاعقهٔ خنجر آتشبار سینهٔ مردان‌کار مانند اخگر می‌تافت. دانه محمد به تیرپکی از ازبکان شربت شهادت چشید. مع ذلک غازیان به واسطهٔ قوت دولت شاهی رایت تفوق بلند گردانیدند و لشکر اوزبک را به درون مرو دوانیدند.

و مقارن این حال، خاقان اسکندرشان، در بیستم شعبان در ظاهر مرو، نزول اجلال فرمودند واز دلیران سپاه قزلباش، دیو سلطان روملو وچایان سلطان استاجلو و بادنجان سلطان روملو و زینل خان شاملو و میرزا محمد طالش با فوجی از دلیران تیغ جلادت آخته به طرف دروازه تاختند و سورن انداختند. از لشکر بهرام قهر ازبک طایفه‌ای از شهر بیرون آمده به اشتعال آتش قتال پرداختند و جمعی کثیر از طرفین کشتهٔ تیغ و تیر شدند وچون به واسطهٔ غروب آفتاب جهان‌تاب نقاب ظلمانی به پیش قوت باصرهٔ انسانی حایل گشت، هریک از فریقین در منازل خود فرود آمده شب پاس داشتند.

شعر

چوصبح ازمیان تیغ کین بر کشید   به دم اژدر شام را در کشید

امرای نامدار سوار گشته روی به مخالفان آوردند و از آن جانب فوجی از ازبکان در برابر آمدند و بار دیگر دلاوران جوشن پوش چون بحر اخضر آغاز جوش و خروش نمودند و به ضرب شمشیر بران و نیزهٔ جانستان درخانهٔ تن پهلوانان روزنها گشادند.

شعر

جز سپر نقشی نمی گردید آن دم در خیال
جز سنان چیزی نمی کرد آن زمان در دل گذر
تارک و ترک و کلاه و کله را یک موی فرق
در میان نگذاشت قطعاً زخم شمشیر و تبر
تیغ گاهی تن زدی گاهی زبان کردی دراز
بردی از زخم زبان گردنکشان را مغز سر[1]

چون کشش و کوشش به سرحد افراط رسید و ظلام لیل نور باصره را از رؤیت اشیا عاطل گردانید، هر یک از آن دو فرقه در منازل خود فرود آمده به شرایط پاس پرداخته مانند نظارگیان میدان آسمان تا وقت طلوع صبح دیده برهم نزدند. صباح، امرا مانند شیران خشمناک با فوجی کثیر از دلیران بی باک روی به تسخیر شهر آوردند و از لشکر ازبک جمعی از پیاده و سوار و بهادران روزپیکار بیکبار از دروازه بیرون آمدند.

نظم

ز دروازه ها شورش انگیختند سوار و پیاده فرو ریختند
برون ازعدد مدبر شور بخت چو ریگ بیابان و برگ درخت

دست به انداختن تیر و راندن تیغ دراز کردند. از وقت چاشت تا رایت و اللیل اذا سجی[2] بر افراشت، تا آن زمان که پرچم سنجق نارحامیة[3] شانه زدند

۱ــ س: زخم سر.
۲ــ سورة الضحی ۲
۳ــ القارعة ۸

آتش پیکار اذا زلزلت الارض زلزالها[1] حکایت می کرد و زمین از کرّ و فر پیاده و سوار تفسیر غلبت الروم فی ادنی الارض[2] می گفت و از دلاورانی که درآن معرکه آثار شجاعت به ظهور رسانید میرزا محمد طالش بود که چون پلنگ خشمناک جمعی را بر خاک هلاک می انداخت و به شمشیر دو رو کار مخالفان را یک رومی ساخت. [با بعضی ازغازیان زخمدار گردید.][3] برابن قیاس هفت روز، بر ظاهر مرو نائرهٔ قتال التهاب می یافت وشرار قتل بر صفحات رخسار مردم اندرون و بیرون می تافت.

[گفتار در جنگ سلطانی و کشته شدن محمد خان شیبانی][4]

چون روزی چند خاقان سعادتمند مرو را محاصره نمود، دری از فتح و فیروزی بررویش نگشود، برخاطرش[5] گذشت که یك کوج برعقب نشیند تاشیبك خان دلیر شده از مرو بیرون آید، آنگاه عود نموده دمار را از روزگار اوبرآورد و به این رای عمل نموده در روز چهار شنبه بیست و هشتم شعبان در ظاهر مرو در حرکت آمد و در نواحی قریهٔ محمودی که از آن جا تا شهر سه فرسنگ است نزول نمود و یك روز و دو شب در آن منزل توقّف فرمود. روز دیگر، امیربیك ترکمان را با سیصد سوار برسر پل [تهن][6] محمودی بازداشت.مقرر آن که چون امیر بیك سیاهی سپاه ازبك را مشاهده نماید فرار نموده به موکب همایون پیوندد. تا مخالفان دلیر شده از سیاه آبی که درآن راه بود بگذرند.

۱ــ الزلزال ۱

۲ــ الروم ۱

۳ــ س: تا بعضی از غازیان زخمدارگردیدند

۴ــ م: [گفتار در تدبیر کردن خاقان اسکندرشان و ظفر یافتن بر دشمنان]

۵ــ م: بر خاطر عاطرش

۶ــ س ندارد

چون شیبك خان از معاودت جنود ظفر نشان مطلع گشت پنداشت که آن حضرت عنان یکران تا حدود عراق و آذربایجان باز نخواهد کشید. روز اول از جهت رعایت حزم از مرو بیرون نیامده با دولتخواهان مشورت نمود. قنبر بیك و جان وفا میرزا که از اعاظم امرا بودند به موقف عرض رسانیدند که انسب آنکه دو سه روز دیگر توقف نماییم تا عبید خان و تیمور سلطان به ما ملحق شوند. بعد از آن بیرون رویم. چرا که کوچ کردن قزلباش از روی فریب است نه از ممر ضعف[1]. شیبك خان که این سخن شنید [از آنجا که عجب و غرور بر او مستولی بود[2]] آغاز دشنام کرد. پس قنبر بیك و جان وفا میرزا خاموش شدند و مغول خانم که زن شیبك خان بود گفت شما مکرر کتابات تعرض آمیز به خاقان اسکندرشان فرستاده وی را به جنگ طلب نمودید. او با سپاه مانده رنجور از راه دور به مرو آمده و شما خاك بی ناموسی بر سر خود پاشیده از شهر بیرون نرفتید. حالیا صلاح دولت در آن است که رعب و هراس به خاطر راه نداده با دل قوی به میدان محاربه روید که جبن[3] و بد دلی عیب مردان است.

شعر

چه اندیشه داری ز شمشیر و تیر	دوسه پاره نان دگر خورده گیر
ز ناموس و نامت اگر سر به است	سرت را ز دستار معجر به است

از سخن مغول خانم عرق غیرتش در حرکت آمده صباح روز جمعه با سپاه فراوان چون اوراق اشجار و قطرات امطار قدم از دروازهٔ حصار بیرون نهاد. با وجود آنکه مجال جدال نبود و طاقت مقاومت محال می نمود، اما به ناکام خود را درکام نهنگ انداخت. چون نزدیك به قریهٔ محمودی رسید، امیر بیك ترکمان

۱ــ س: ممد ضعف

۲ــ م: از آن جماعت رنجیده

۳ــ س: چنین بد دلی

با فوجی از غازیان به وادی فرار شتافت. شیبک خان بمسان برق و باد از سیام آب عبور کرد. چون عساکر نصرت شعار را مستعد جدال وقتال دید متحیر گردید.

منقول است که چون نظر شیبک خان ازلشکر قزلباش افتاد از مبادرت نادم شده در حین تغیّر، خواجه محمود وزیر را گفت که نزد جان وفا میرزا رفته وی را بر محاربه ترغیب نمای واز زبان من بگوی که دل قوی دار که[۱] لشکر قزلباش را منهزم می سازم. چون خواجه پیغام خان را به وی رسانید [او اعراضی][۲] شده دشنام داد و فحش نسبت به خان بر زبان رانده گفت به خان بگو که این لشکر به غایت پر زور است و با این مردمی که ما داریم ایشان را مغلوب نتوانیم کرد. دریغ که نصایح ما را قبول نکرده ما را و خود را به کشتن دادی و عیال و اطفال ما را اسیر قزلباش گردانیدی. بعد از آن به تصفیف[۳] صفوف پرداخت.

شعر

از آن سوی خان قیامت شکوه	بیاراست صفی چو البرز کوه
یمین و یسارش شد آراسته	ز خیل هژبران نو خاسته
همه پوست پوشان چو شیر و چو ببر	در آهن نهان گشته یکسر چو ابر
جوانان و پیرانشان ساده روی	نهنگان ندارند بر روی موی

خود در قلب لشکر بایستاد و میمنه و میسره را به قنبر بیک و جان وفا میرزا حواله نمود و خاقان ظفر لوا از رسیدن امیر بیک به موکب اصلی از قرب وصول اعدا واقف گشته به تعبیهٔ جنود ظفر ورود اقدام فرمود و میمنه و میسره را به امرای نامدارمثل امیر نجم ثانی وبیرام بیک قرامانی و چاپان سلطان استاجلو و دیو سلطان روملو و حسین بیک لله و ابدال بیک دده و زینل خان شاملو و

۱ـ م: همین زمان لشکر ...

۲ـ م: او را اعراض

۳ـ س ـ م: تضعیف

بادنجان سلطان روملو مقرر گردانید. بعد از آن از صهیل اسبان تازی و از جار بختیان حجازی و از صدای نقاره و نفیر غلغله در سپهر مستدیر افتاد.

شعر

در زمین افتاد از سم ستوران زلزله
وز غریو کوس گوش آسمان گردید کر
از زمین و آسمان برخاست گرد رستخیز
فتنه و آشوب محشر آشکارا شد مگر

بعد از آن بهادران دیو خوی و غازیان رزم جوی شمشیر کین آختند و بر یکدیگر تاختند. فروغ تیغ چون صاعقهٔ ساطع نایرهٔ بیداد می افروخت و سنان به سان برق لامع خرمن حیات می سوخت و خاقان اسکندرشان دستار از تاج باز کرده شمشیر ذوالفقار انتقام از نیام انتقام بیرون آورده بر مخالفان حمله نمود.

شعر

تیر او هر جا که پر زد آمدش نصرت ز پی
تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر
از نهیب مار و مور نیزه و شمشیر شاه
چون کشف می کرد پنهان اژدها سر در حجر
در بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت
گرد ابر و کوس رعد و تیغ برق و خون مطر
مدّعی شمشیر می زد با دل پر ترس و بیم
بسته در کین شهنشه همچولی ده جا کمر

خاقان اسکندرشان تیغ مینا رنگ را از خون اهل نام و ننگ گلگون کرد و به نوک پیکان خون افشان دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان ساخت و سنان غازیان نایرهٔ خون از شریان بهادران می گشاد و پیکان دل نشان از بکان بر

هدف سینهٔ دلیران آمده نقد بقابه باد فنا می دادند و شیبک خان از وقت طلوع والشمس والضحی[1] تا هنگام واللیل اذا سجی[2] پای ثبات و قرار افشرده‌داشت و علم عناد بر افراشت. آخر سپاه بهرام صولت به نیروی دولت و به زور بازوی سعادت لشکر ازبک را منهزم ساختند و چون آفتاب تیغ زد دشمنانی بی اندازه را ذرهٔ وار تار و مار ساختند.

شعر

صف آن گرازان گریزان شده [چو آهو گرفتار شیران شده][3]
اسیر آوران کشته یکسر اسیر کماندارشان کشته از زخم تیر

از مردم خراسان، خواجه جلال الدین محمود و خواجه حسین دیوان و خواجه عبدالله مروی با جمعی از ازبکان کشته شدند و قنبر بیک و جان وفا میرزا اسیر شدند و به حکم قهرمان زمان[4] به قتل رسیدند و در حالت فرار، بقیة السیف ازبکان نابکار[5] از روی اضطرار خود را به سیاه‌آب رسانیدند و عبور آن را موجب خلاص دانستند و از آن غافل که در گرداب هلاکت می افتادند تا از کثرت مرد و اسب، نهر محمودی با زمین برابر شد و هر که عبور می کرد بر بالای مرد و مرکب می گذشت و شیبک خان، در اثنای گریز از آن رستخیز، خود را به چهار دیواری رسانید که راه به در رو نداشت و جمعی از غازیان احاطهٔ آن محوطه کرده

۱ــ سورهٔ والضحی ۱ (والشمس وضحیها را مؤلف با والضحی در هم آمیخته در حالی که نخستین آیهٔ اول است از سورهٔ شمس و دومی آیهٔ اول از سورهٔ و الضحی)

۲ــ ایضا ۲

۳ــ ن ـ م: ز هم کوه البرز ویران شده

۴ــ م: همان زمان

۵ــ م: ازبکان کشته‌اند و برخی نا بکار

ازبکان از غایت ازدحام بر بالای یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان در زیر دست و پای ستوران هلاك شدند و بعضی که نفسی چند از حیات باقی داشتند پای بر زبر مردگان نهاده برسر آن دیوار می‌آمدند و به تیغ غازیان شربت مرگ می‌چشیدند و چون تمامی آن قوم که در چهار دیوار بودند کشته شدند، بعضی از ملازمان موکب همایون در میان کشتگان شیبك خان را یافتند که از غلبهٔ مردم خفه شده جان تسلیم کرده بود. خاقان اسکندرشان همان لحظه فرمود که سر پر شر او را ازبدن جدا ساخته پوست کندند و پرکاه کرده به سلطان بایزید پادشاه روم فرستادند و استخوان کله‌اش را طلا گرفته قدحی ساختند و درآنجا شراب ریخته درمجلس بهشت آیین به گردش درآوردند و این مطلع مناسب حال او گشت.

شعر

کاسهٔ سر شدقدح از گردش‌دوران مرا دارداین‌دیرخراب‌آبادسرگردان‌مرا

وقاضی منصور و تمامی امرا و رؤسا واعیان طایفهٔ ازبکیه قرب ده هزارمرد از لشکریان آن مخذول در جنگ گاه مقتول شدند. در آن دیار از ایشان دیار نماند و مفهوم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون[1] به وضوح پیوست. گلزار مملکت خراسان از خار و خاشاك وجود آن طایفهٔ ناپاك پاك گشت.

در اثنای این حال، خاقان اسکندرشان کامران علم معاودت به جانب مرو برافراخت و از کمال مرحمت سایهٔ عاطفت بر اهل مرو انداخت و اموال شیبك خان را که‌سالها اندوخته بودبه‌امرا و غازیان قسمت نموده حکومت مرو را به‌ددمه بیك عنایت فرمود و فتحنامه ها به ممالك ارسال داشت و علم توجه به جانب دارالسلطنهٔ هرات برافراشت و قشلاق در آنجا مقرر شد و در محلی که عبیدخان به مدد شیبك خان می‌آمد، اتفاقاً وقتی رسید که لشکر ازبك از هم پاشیده بود. مغول خانم را برداشته خائباً خاسراً متوجه بخارا گردید.

۱ـ سورة الشعرا ۲۲۷

وقایع متنوعه

دراین سال، ایلبارس خان، که از اولاد شیبان بن جوجی خان بن چنگیز خان بود، برخوارزم مستولی گردید. کپک بی قوشچی را به داروغگی آن دیار ارسال نمود. در این سال که خاقان اسکندر شان خراسان را مسخر گردانید، امارات خراسان را به اتلندی بیک رجوع نمود. در آن اثنا شریف صوفی امیر خضر ایلی خوارزم را از او انتزاع نمود. ایلبارس با لشکر بی قیاس از دشت قبچاق به آن دیار آمد. شریف صوفی حکومت خوارزم را به وی واگذاشت.

در این سال،[1] میرزا سلطان اویس[2] بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید که مشهور بود به خان میرزا بدخشان با پیشکش فراوان به درگاه خاقان اسکندرشان آمد و بعد چند روز متوجه الکای خود گردید.

هم در این سال، سلطان سلیم و پدرش سلطان بایزید ما بین ادرنه واستنبول درموضع کولی[3] جنگ عظیم شده سلطان سلیم به طرف طرابزون گریخت.

متوفیات

شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر بن دولت شیخ اغلن بن ایلقی اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان. مادرش قوزی بیگم است. در اثنای کودکی پدرش فوت شده وجدش ابوالخیرخان او را نگاه می داشت. بعدازفوت جدش، نزد قاسم خان سلطان که حاکم دشت قبچاق بود رفت و رعایت تمام یافت. بعد از چند روز طایفهٔ ازبک را به خود متفق ساخته متوجه اترار و صیران شده از حاکم آن جا ایرنجی خان بن جانی بیک خان شکست خورده به بخارا شتافت. عبدالعلی خان ترخان، که از قبل سلطان احمد میرزا بن سلطان ابو سعید حاکم بخارا بود، او را تعظیم نموده به سمرقند نزد

۱ـ تصحیح قیاسی ـ م: درین سال قشلاق سلطان... ـ س: در این قشلاق

۲ـ تصحیح از حبیب السیر. نسخ: ویس

۳ـ جنگ بین سلیم و پدرش در نزدیکی اوغراش کوی روی داد.

سلطان احمد میرزا برد و دو سال در آن دیار ماند. بعد از آن روانه دشت شده با برندق خان که پادشاه دشت بود جنگ کرده غالب آمده برصیران مستولی شد. چنان که مذکور گشت. در قیافت مشابهت تمام به کودجه احمدبن [اغورلو محمد بن][1] حسن پادشاه داشت. مدّت عمرش شصت و یک‌سال و ایام سلطنتش یازده سال. ممالکش ماوراءالنّهر و خراسان و حصار شادمان و بدخشان بود. بعد از قتل او، ولدش تیمور سلطان در سمرقند سکّه به نام خود کرد و عبیدخان در بخارا لوای سلطنت بر افراشت و زن شیبک خان را به عقد خود در آورد و جانی بیك سلطان ولایت کرمینیه را تصرّف نمود.

حاکم مازندران آقا رستم روز افزون روزی، پیش ازفتح خراسان، برزبانش جاری شده بود که دست من است ودامن شیبك‌خان. چون خاقان اسکندرشان شیبك‌خان را به قتل آورد، حکم کرد که درویش محمد یساول یك دست شیبك خان را به ساری برده در دامن آقا رستم اندازد. بنا بر آن، اعراض کرده رحلت نمود. بعد از او، فرزندش آقا محمد به اتفاق امیر عبدالکریم و خواجه مظفر بتکچی متوجه اردوی خاقان اسکندر شان شدند. در حوالی سمنان، بەدرگاه شاه ظفر-نشان رسیدند و مبلغ سه هزار تومان به رسم ترجمان قبول نمودند.

شیخ الاسلام هراتی[2] در علم تفسیر و حدیث‌وفقه فرید عصر خود بود وقریب سی‌سال، در زمان سلطان حسین میرزا در خراسان، شیخ الاسلام بود. درماه رمضان به فرمان خاقان اسکندرشان به واسطهٔ تسنّن کشته شد.

گفتار درقضایائی که در سنهٔ سبع عشر و تسعمایه واقع شد

دراین سال، خاقان اسکندر شان از هرات متوجه بلاد ماوراء النهر شد. چون به میمنه وفاریاب رسید، ایلچیان ازنزد عبید خان وتیمور سلطان‌با پیشکش

۱ــ س ندارد

۲ــ یعنی احمد بن سعدالدین مسعود تفتازانی.

بسیار و تحف بی‌شمار به اردوی گردون وقار ملحق شدند و هدایا را به نظر اشرف رسانیده با عرضه داشتی که مبنی بر اطاعت وانقیاد بود [و نیز] [1] دراو درج کرده که حالا ولایت ماوراء النهر حکم ممالك محروسه دارد. چه احتیاج که نواب کامیاب به تسخیر آن تشریف آورند. بنا بر آن، خاقان اسکندرشان ملتمسات ایشان را قبول نموده حکومت بلخ و شبرغان و اندخود را به بیرام بیك قرامانی ارزانی فرموده عنان مراجعت به صوب عراق مصروف گردانیده در بلدهٔ قم قشلاق نمود. در بهار ارادهٔ جرگهٔ شکار فرموده در قریهٔ راسفجان من اعمال ساوه شکار به هم رسید وقریب بیست وچهار هزار وحش درشمار آمده واز آنجا به ییلاق بیش برماق رفته از آن محل متوجه ییلاق سورلق گردید.

گفتار در قضایایی که در بلاد روم واقع شده

در این سال، شاهقلي بابا تکلو، از ولایت منتشا و کرمیان که به تکه ایلی اشتهار یافته، بافرقه‌ای ازصوفیان احرام در کام خاقان جم جاه بسته روانهٔ آذربایجان گردید. چون حاکم ولایت تکه ایلی ملازم سلطان بایزید بود، با چهار هزار سوار جرار به دفع صوفیان عالی مقدار آمدوشاهقلی بابا، باغازیان همت والا، رومیان را استقبال کردندوبین العسکرین آتش جدال مشتعل گشته ارباب هدایت بر اصحاب ضلالت غالب آمده سردار ایشان را به قتل آوردند و جمعی کثیر از رومیان اسیر و دستگیر شدند. شاهقلی بابا مقیّدان را تمامی ازتیغ گذرانید وچون خبر استیلای بابا به مریدان خاندان رسید، در اطراف و اکناف ولایت مذکور،مسلح ومکمّل به بابا ملحق شده ارادهٔ تسخیر ولایت قرامان نموده در آن حدود نزول کردند.

در آن ولا، قراگوز پاشا از قبل سلطان بایزید حاکم آنجا بود. بعد از وقوف آن سپاه به ترتیب لشکر پرداخته دل بر حرب نهاد و بعد از تقارب فریقین نایرهٔ جدال اشتعال یافته فوجی از هر طرف بر خاك هلاك افتادند. نسیم فتح بر

۱ــ س: ندارد

پرچم علم بابا وزید . قراگوز پاشا قرار بر فرارداده صوفیان تعاقب نمودند واموال ایشان را کسیب نمودند ومتوجه سیواس گردیدند .

چون خبر این شکست به سلطان بایزید رسید ، خادم علی پاشا را که وزیر اعظم بود با پنجاه هزار سوار به جنگ بابا فرستاد . پاشای مذکور باطایفه ای از سپاه که در شب تیره به نوك نیزه کلف از روی ماه زایل می گردانیدند به طرف صوفیان در حرکت آمدند . شاهقلی بابا چون از توجه اعدا آگاه شد به ترتیب لشکر مشغول گردید وهزار غلام حبشی که با او بودند در پیش لشکر بازداشت و از آن جانب، علی پاشا چپ و راست لشکر خود را آراسته به میدان نبرد آمدند و لشکر روم بیکبار برپیادهائی که پیش لشکرغازیان بودند حمله کرده قرب پانصد نفر به قتل آمده بقیةالسیف به قلب ملحق شدند. بابا جناحین را بر قلب ضمّ کرده فدائی وار بر علی پاشا حمله نمود.

شعر

زدند آن دلیران آهن کلاه بیکبار بر قلبگاه سپاه

نسیم امداد ربانی در وزیدن آمد و دلهای مخالفان در طپیدن که علی پاشا مغلوب شده پشت نمود .

شعر

سواران رومی از آن رستخیز گرفتند در پیش راه گریز

تکلویان‌ایشان‌راتکامیشی کرده،به‌ضرب شمشیربران و سنان جانستان،علی‌ـ پاشا را با جمعی رومیان به قتل آوردند و بابا نیز شربت شهادت چشید و صوفیان [خلیفه بابا] [1] را بر خود سردار کرده روانهٔ ارزنجان شدند و در حوالی آن بلده شنیدند که پانصد نفر از تجار با متاع وافر و اموال متکاثر ازتبریز متوجه روم‌اند. قوت طامعهٔ ایشان به حرکت آمده، چون بلای ناگهان،برسر آن بیچارگان رفته همگی را کشتند .

۱ـ س : خلیفه

شعر

کسی جان سالم از ایشان نبرد بغیر از اجل هیچ کس جان نبرد

اموال ایشان را تالان کرده روانهٔ درگاه معلی گردیدند. در آن حین خاقان اسکندر شان از ولایت خراسان معاودت نموده درشهریاردی نزول فرموده بود که صوفیان تکلو به موکب همایون ملحق شدند و به عزّ زمین بوسی مشرف گشتند. آن حضرت سرداران ایشان را، بنا بر قتل تجّار، به یاسا رسانید و سایر لشکرها را به امرا قسمت نموده ملازم ساخت.

گفتار در محاربه نمودن بابر پادشاه و حمزه سلطان و مهدی سلطان ازبك

در این سال، بابر پادشاه متوجه حصار شادمان وبدخشان و قندز و بغلان گردید. حمزه سلطان و مهدی سلطان که حاکم آن ولایت بودند، چون ازتوجه آن پادشاه عالی جاه اطلاع یافتند، لشکرهای طخارستان را جمع آورده به استقبال شتافتند. در مفصل هر دو ناحیت به یکدیگر رسیدند. چندان کوشش نمودند که شمشیر آهنین دل برای مردمان کار زار خون گریست. بابر پادشاه،چون شیر کینه خواه،برسپاه بد خواه حمله نموده دشمنان تاب نیاورده فرار نمودند. حمزه سلطان و مهدی سلطان کشته شدند و بابر پادشاه، در کمال عظمت در،بدخشان متمکّن گردید و رسولان چرب زبان به نزد خاقان اسکندر شان روان کرده عرض نمود که اگر آن حضرت نوبتی [فوجی][1] از غازیان را به مدد ارسال نمایند،یمکن که ولایت سمرقند و بخارا به تصرف این محب در آمده سکه و خطبه به القاب آن مالك رقاب مزّین گردد.

بنا بر آن، خاقان اسکندر شان احمد بیك صوفی اوغلی و شاهرخ بیك افشار را با فوجی از غازیان جرار به مدد بابر پادشاه روانه گردانید. بابر پادشاه،به اتفاق امرای درگاه، به دفع ازبکان کینه خواه روان شد. تیمور سلطان و عبید خان از

۱ــ س ندارد

آمدن وارث ملك خبر یافته به جانب ترکستان شتافتند. بابر پادشاه، به اتفاق غازیان دولتخواه، درسمرقند نزول نموده خطبه بهاسم خاقان اسکندرشان خواندند و در سکه اسامی ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم نقش کردند و خان میرزا را به حکم خاقان به حکومت بدخشان روانه گردانید واحمد بیك صوفی اوغلی رابا پیشکش فراوان بهدرگاه خاقان گردون احترام فرستاد. اما در باب رعایت محمد جان آقا ایشیك آقاسی نجم بیك، که به مهمی به سمرقند رفته بود، تغافلی مرعی داشت. چون محمد جان آقا درقم به اردوی همایون رسید [عرض نمود][1] که بابر پادشاه خیال سر کشی دارد و از استماع این خبر، خسرو فریدون فر در اندیشهٔ دفع بابر فرورفت ونجم ثانی که وکیل بودتدبیرانگیخت که اورا روانهٔ ماوراءالنهر گرداند. [خاقان اسکندرشان التماس او را قبول کرده حکم کرد که از امرای نامدار زین‌العابدین بیک صفوی وبیری بیک قاجار و بادنجان بیك روملو بانجم ثانی روانهٔ ماوراء النهر گردند][2] امیر نجم باشوکت تمام و عجب و غرور بیش از از ادراك و اوهام متوجه مقصد گردید.

وقایع متنوعه

در این سال، امیر سید شریف شیرازی متوجه عراق عرب[3] شد و منصب صدارت را خاقان اسکندر شان، در اوایل ذی حجه، به امیرعبدالباقی‌یزدی که از اولاد عارف ربانی امیر نعمة الله کرمانی بود تفویض نمود.

در این سال، مولانا فصیح الدین صاحب دارا از دارغرور به دار سرور انتقال نمود. وی در فن شطرنج، خواه کبیر خواه صغیر، از حاضرانه و غایبانه، مهارت تمام داشت و از جمله نوادر اشعار مولانا قصیده ای است در مرثیهٔ

۱ــ م: همه جا مذکور می ساخت

۲ــ م ندارد

۳ــ م: عراق عجم

امیر علیشیر.

متوفیات

شاهقلی بابا تکلو ولد حسن خلیفه است و حسن خلیفه دو نوبت به خدمت سلطان حیدر آمد. آن حضرت اورا با چهل نفر از صوفیان به چله خانه فرستاد و هر یك از ایشان را یك کوزهٔ آب و قرص نان همراه کرد تا در اربعین به این مقدار غذا قناعت کنند. بعد از انقضای مدت، که از چله خانه به درآمدند، همهٔ صوفیان توشهٔ خود را به‌کار برده بودند الا حسن خلیفه که‌آنچه برده بود به‌خدمت قطب زمانه آورده مرشد کامل او را رخصت داده روانهٔ ولایت تکه ایلی گردانید. چون بدان دیار رسید، در منزل خود نزول نمود. پیره سنان که یکی از صوفیان سلطان حیدر بود به حضار مجلس گفت که حسن خلیفه آمد. ولی آتش سوزان در ولایت تکه ایلی آورد. و در آن ولا، شاهقلی بابا را حق تعالی به حسن خلیفه ارزانی فرمود و در زمستان، میان جماعت [تکه یاخه‌لو][1] بود و در تابستان میان مردم تکرمشلو به‌سرمی‌برد واز وی خوارق عادات سرمی زد ومردم تابع اومی‌شدند و در روم خروج کرد چنان که مذکور شد.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه واقع شده
محاربه نمودن بابر پادشاه با عبید خان و جانی سلطان ازبك

در این سال، عبید خان و تیمور سلطان و جانی بیک سلطان با لشکرجرار و حشم بی‌شمار[2] علم نهضت به‌صوب بخارا برافراختند و منقلای ایشان نواحی آن بلده را تاختند. چون این خبر به سمع بابر پادشاه رسید، با اندك لشکری متوجه دفع ازبکان گشته.محمد مزید ترخان به‌عرض پادشاه رسانید که بی‌یراق نزد دشمن

۱ــ س: تکه یاخه ــ م: تکه یاخه لو

۲ــ س: بسیار

رفتن لایق دولت نیست. قبول ننموده روان گردید و در حوالی بخارا شنید که ازبکان چند منزل پس نشسته‌اند. دلیر شده ایشان را تعاقب نمود و دو سه کوچ از دنبال آن گروه بی شکوه رفته عبید خان و تیمور سلطان [وجانی بیک سلطان][1] میمنه و میسرهٔ سپاه ظفر شعار به مردان کار و بهادران روز پیکار آراسته [وخاطر از جبن و بد دلی پیراسته][2] در آن صحرا نمایان شدند. مجد بابر پس از مشاهدهٔ جلادت و تهور به تعبیهٔ لشکر پرداخت و دلیران جانبین و بهادران طرفین پای در میدان مبارزت نهادند و دست به انداختن تیر و راندن شمشیر کردند.

شعر

تیغ دندان تیز کرده بر تن رویین تنان
دست در خون یلان انداخته هر دم تیر
در کمین سر کشان خم کرده شصت خود کمان
سینه پیش آورده پیش ناوک گردان سپر
کرده از جوشن سنان سینهٔ خارا شکاف
همچو خار اژدها دندان ز برگ گل گذر

القصه کار زاری نمودند که دل بهرام خنجر گذار، بر بام این نیلی حصار، از هیبت آن معرکه بلرزید و سپهر ستمکار از مقام انتقام گذشته جهت مبارزان میدان عافیت طلبید. دلیران جغتای غالب آمده اروس بی و کپک بی و خواجه احمد قنقرات را با فوجی از ازبکان دستگیر کرده به نزد بابر پادشاه آوردند و به حکم او به قتل آمدند. لشکر ازبک روی به فرار آورده جغتای ایشان را تعاقب نمودند. در اثنای فرار عبید خان با دویست مرد جرار درمغاکی مخفی‌شده انتظار فرصت می کشیدند.

۱ــ ش ندارد

۲ــ م ندارد

چون بابر پادشاه از ازبکان کینه خواه در رزمگاه اثر ندید لشکری که در قلب بود از دنبال ایشان فرستاد و زیاده از پانصد کس بر سر او نماند. عبید خان، چون برق جهانتاب، با دویست نفر از شجاعان، از آن جای نهان بر آمده بر لشکر جغتای حمله نمود. بابر پادشاه نیز به مدافعه مشغول شد و بهادران پر دل به نوك پیکان جان گسل بدن هزبران را سوراخ گردانیدند. در آن روز، شیر بیشهٔ پیکار، بیاقو بهادر نامدار بیست سوار را به ضرب کسکن از پای در آورد. بابر پادشاه بعد از آن که بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار شده بود، شکست یافته دل از ملك و مال بر گرفته به صوب بخارا گریخت. عبیدخان، از غایت دانائی، بعد از رؤیت هلال دولت در جای بابر پادشاه، مهچهٔ علم خود را خوابانیده علم بابری را برافراخت تا آن کسانی که ازبکان را تعاقب نموده مراجعت نمایند تصوّر کنند که پادشاه ایشان است و چون به نزدیك می رسیدند ایشان را ازبکان به قتل می رسانیدند. بدین حیلـه پانصد نفر، بلکه بیشتر، از جغتای کشته شدند و بابر پادشاه، از بخارا متوجه سمرقند گردیده خانه کوچ را با خود همراه کرده متوجه حصار شادمان گشتند. عبیدخان و جانی بیك سلطان هر یك به مقر خود رفتند و در جمادی ـ الاول سنهٔ مذکور به هم پیوسته متوجه حصار شادمان شده بابر پادشاه به اتفاق خان میرزا ارگ حصار را مضبوط گردانیده ملازم خود را به بلخ فرستاده استدعای مدد و کومك کردند. بیرام بیك قرامانی امیر محمّد شیرازی را، با فوجی از از غازیان طریق جانبازی، به امداد بابر پادشاه غازی ارسال نمود و سلاطین ازبك از وصول غازیان اطلاع یافته از مبادرت پشیمان شدند و مراجعت نمودند.

گفتار در محاربه نمودن عبید خان با نجم بیك[۱]

چون این خبر به نجم رسید، دفع ازبکان را پیشنهاد همت ساخته با ده دوازده هزار سوار به حدود خراسان درآمد. حاکم هرات، حسین بیك لله، با فوجی از

۱ـ م: با نجم ثانی

شیران میدان مجادله، بر وی ملحق گشت و آن دو نیک اختر به اتفاق یکدیگر متوجه ماوراء النهر شدند. در حدود بلخ، بیرام بیک قرامانی شرایط ضیافت و مهمانی به تقدیم رسانید. امیر نجم، قریب بیست روز، در ظاهر بلخ قرار گرفته جمعی از غازیان را به کنار آب فرستاد که کشتی بسیار جمع آورند. بعد از آن، با لشکری از قطرات امطار افزون، از جیحون عبور نموده امیر محمد بن یوسف را نزد بابر پادشاه فرستاده پیغام داد که آن حضرت زودتر بدین جانب توجه نمایند که در سر انجام مهام کشور کشائی به موجب اقتضای رای صواب نمای وی عمل کنیم. امیر محمد یوسف به حصار شادمان رفته [بابرپادشاه][1] شرایط ضیافت به تقدیم رسانید. بعد از آن با سپاه به همراه امیر محمد متوجه معسکر نصرت اثر شد و همین که امیر نجم ازقرب وصول آن پادشاه آگاه گشته با امرای معظم به استقبال در حرکت آمده در موضع در بند آهنین اجتماع سعدین دست داد.

و از آن جانب، سلاطین ازبک از عبور جنود نجم بیک خبر یافته غلات و حبوبات را به قلعه کشیده بروج و باره ها مضبوط گردانیدند. امیر نجم ثانی، به عظمت و کامرانی، به جانب حصار رفته فولاد سلطان که حاکم آن موضع بود در مقام مصالحه درآمده بعد ازوقوع عهد و پیمان با اعیان و کلانتران از قلعه بیرون آمده به فرمان نجم او را با فوجی ازبکان که در آن قلعه ساکن بودند به یاسا رسانیدند و از آن جا لوای عزیمت به جانب قرشی برافراخت. حاکم آن قلعه شیخم میرزا قلعه را مضبوط گردانیده غازیان عظام قرشی را در میان گرفتند و از زخم توپ و تفنگ دلاوران فیروز جنگ رخنه ها در برج و بارهٔ قلعه پیدا شد. سپاه قزلباش در شهر ریختند و رایت فتح و فیروزی بر افراختند. شیخم میرزا اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردید. حکم عالی به قتل عام صدور یافت. قرب پانزده هزار کس از صغیر و کبیر و برنا و پیر به قتل آمدند. سادات آن ولایت، با عیال و

۱ـ م ـ س ندارد

اطفال پناه به مسجد جامع بردند و کس نزد امیر محمّد یوسف فرستادند که ما از منتسبان خاندان مرتضوی ایم و یقین است که لشکر قزلباش خود را از محبّان حیدر کرّار می دانند. لایق آنکه احوال ما را به عرض امیر نجم رسانیده عیال و اطفال ما را از قتل ایمن سازی. امیر محمّد نزد امیر نجم رفته خون سادات را درخواست کرد. بعد از عرض آن التّماس، آن [روستایی حق نا شناس][1] درجواب امیر محمّد بر زبان آورد که غازیان هر ملکی را که به جنگ می گیرند خرد و بزرگ ایشان را به قتل می رسانند و ملاحظهٔ سید و غیر سید نمی کنند. لشکر[2] قزلباش که از آن جاهل فحاش این سخن شنیدند بهمسجد درآمده مجموع سیدان را با زنان و فرزندان کشتند.

بعدازآن، به‌اتفاق بابر پادشاه و امرای دولت‌خواه متوجه بخارا شدند. زیرا که عبید خان و جانی بیك سلطان درآن شهر مقام داشتند و نقش مقابله و مقاتله برلوح خاطر می نگاشتند. امیر نجم ثانی، چون به دو فرسخی بخارا رسید، شنید که تیمور سلطان ولد شیبك خان و ابوسعید سلطان ولد کوچم خان از سمرقند با سپاهی زیاده از چون و چند بیرون آمده‌اند. بیرام بیك قرامانی را به دفع ایشان روان کردانید. ازبکان چون ازتوجه غازیان آگاه شدند، درقلعهٔ غجدوان درآمده متحصن گشتند. امیر نجم ثانی، به دولت وکامرانی، به ظاهر قلعه درآمده ایشان را محاصره نمود. تیمور سلطان و ابوسعید سلطان فوجی از مردم خود را بیرون فرستادند تا با غازیان مقابله نمایند و از دلاوران قزلباش، جماعتی که روز مصاف را بر لذّت شب زفاف رجحان می دادند به سر وقت ایشان رسیده غبار میدان‌هیجا را ارتفاع دادند. از هر طرف طایفه ای مجروح و بی روح شدند. گرد ادبار بر مفارق ازبکان بد کردار پاشیده به جانب حصار گریختند. هر روز، از وقتی که

۱ـ س: روسیاه نا حق شناس م: روستایی ظالم حق نا شناس

۲ـ چون لشکر

خورشید روشن چهر به‌عزم تسخیر شهرستان سپهر لوای بیضا را مرتفع می‌گردانید تا زمانی که مشعل نجوم بر ذبر برج قلعهٔ گردون دایر می‌گردید، غازیان عظام حسام خون‌آشام از نیام آخته بر مخالفان می‌تاختند. ازبکان نیز دست به‌انداختن تیر مرگ آهنگ می‌گشادند و چون چند روز لشکر عالم سوز با ازبکان بد روز مقابله کردند، ذخیره در میان اردوی نجم بیك کم شده بابر پادشاه با نجم بیك گفت که دراین زمستان فایده‌ای بر محاصرهٔ غجدوان مرتّب نمی‌شود. مناسب آن که از این‌جا طبل مراجعت کوفته درحوالی قرشی قشلاق نماییم تا از سرکار بلخ اردو-بازاریان غلّه و اجناس به اردوی ظفر اقتباس آورند و چون زمستان به پایان رسد و ذخیرهٔ ازبکان روی به نقصان آورد، ما به آیین تازه و لشکر بی‌اندازه متوجه قلاع و بلاد ایشان می‌شویم. امیر نجم قبول ننموده گفت فرداجنگ سلطانی می‌اندازیم.

در روز یك شنبه سوم ماه رمضان، علی الصباح منقلای لشکر ازبك از میان درختان غجدوان ظاهر شد. صورت حال آنکه چون در بخارا به مسامع عبید خان و جانی بیك سلطان رسید که کار امیر نجم در ظاهر غجدوان از پیش نمی‌رود، عزم رزم جزم کرده، با حشر بسیار از پیاده و سوار، همه مردان کارزار، بر سبیل ایلغار، متوجه غجدوان شدند. بعد از وصول بدان حدود، ابوسعیدسلطان و تیمور-سلطان که در حصار بودند بدیشان پیوسته روی به میدان کار زار آوردند. امرای قزلباش، بنا برعداوتی که با امیر نجم داشتند، همان زمان کوچ کرده متوجه خراسان شدند. نجم بیك و بیرام بیك با مردم اندك به استقبال ازبکان رفتند. آنگاه فوجی ازمردمان عبیدخان برجوانغار عسکر قزلباش حمله کردند. بیرام-بیك قرامانی،با مردم خویش از پی دفع آن جماعت بد کیش،به میدان شتافت. در اثنای حرب به تیر یکی[1] از پا در آمد. ازبکان بیکبار جلو انداختند و جنود

۱- چنین است در نسخ. شاید: ازبکی

نجم بیك را شکست داده او را دستگیر کرده به نزد عبیدخان بردند . به اشارت او کشته گردید . در اثنای فرار، جمعی کثیر از غازیان به آب آمویه غرق شدند. بابر پادشاه روانهٔ حصار شادمان شد .

چون سلطانان[1] ازبک خود را با یراق و جمعیت دیدند ، تسخیر ولایت خراسان در خاطر ایشان خطور کرد . بار اول، جانی بیک سلطان از جیحون[2] عبور کرده به جانب هرات در حرکت آمد . در النگ کهدستان نزول نمود . حسین بیك لله واحمد بیک صوفی اوغلی [که ازمعرکهٔ غجدوان به محنت فراوان بیرون آمده بودند ، برج و بارهٔ هرات را مضبوط ساختند .احمد بیك صوفی اوغلی][3] قلعهٔ اختیار الدین را محافظت نمود . حسین بیک لله برج میرزا سلطان احمد را محافظت کرد و امیر غیاث الدین محمد دروازهٔ ملک را ضبط کرد و امیر عمادالدین محمود در دروازهٔ فیروز آباد لوای استقرار برافراخت .

مردم جانی بیک سلطان دو نوبت خود را از طرف باغ سفید به نزدیک خندق رسانیده از ضرب پیکان غازیان مجروح گشته باز گردیدند و سه چهار بار دیگر از جانب دروازهٔ فیروزآباد جنگ پیش آوردند و از دست ملازمان امیر عماد الدین محمود زخمهای کاری خورده مغلوب شدند و در بعضی از معارك بابا عشقی تبرایی به دست ازبکان افتاده دفتر اوراق بقا را به باد فنا داد و مقارن این حال عبید خان به ظاهر هرات رسید . در قریهٔ ساق سلمان فرود آمده مردمانش چند نوبت قریب به کوچه بند آمده جنگ عظیم کرده اما مهمی از پیش نبردند. مدت دو ماه ، آن دو سلطان گمراه در ظاهر هرات نشستند و چون در آن سال محصول بری نیک نیامده بود تنگی در میان مردم شهر پدید آمد .

۱ـ م : سلاطین

۲ـ م : آب آمویه

۳ـ م ندارد

گفتار در فرستادن خاقان اسکندرشان نور علی خلیفهٔ روملو را به روم و خراب شدن آن مرز و بوم

در این سال، چون خاقان اسکندر شان خبر انقلاب ولایت روم را شنید، نور علی خلیفهٔ روملو را بدان دیار به واسطهٔ جمع آوردن صوفیان اخلاص شعار روانه گردانید. چون خلیفه به قرا حصار[1] رسید، از صوفیان روم و مریدان آن مرز وبوم، قرب سه چهار هزارسوار باخانه کوچ به وی ملحق شدند. خلیفه به‌وجود ایشان مستظهر گشته به‌طرف ملطیه در حرکت آمد. چون فایق بیگ، که ازقبل سلطان سلیم حاکم آن دیار بود، این مقدمه استماع نمود، با سه هزار سوار به جنگ وی شتافت. در موضع توقات، هر دو حشر در برابر یکدیگر [ثبات نمودند][2]. عاقبت خلیفه غالب آمده رومیان از میدان ستیز به وادی گریز شتافتند و اموال فراوان به‌دست غازیان وصوفیان افتاد و از مردم‌شهر به‌خدمت خلیفه آمده [مشرف شدند و در شهر][3] خطبه به اسم خاقان اسکندرشان خواندند. بنابراین، خلیفه متعرض ایشان نشده متوجه آدینه بازاری شد و از آنجا عبور کرده درقازـ چایری نزول نمود. دراین منزل، سلطان مراد بن‌سلطان بایزید از لشکر سلطانـ سلیم با ده هزار کس فرار کرده به خلیفه ملحق شد. آن دو نیک اختر به اتفاق یکدیگر متوجه شهر توقات شدند. این بار مردمان شهر اظهار مخالفت کردند. غازیان شهر را سوزانیده متوجهٔ بلدهٔ نیک شهر گشتند. سلطان مراد از خلیفه جدا شده به درگاه خاقان اسکندر شان توجه نموده خلیفه فوجی از غازیان را به تاخت حشم حسنلو فرستاد و ایشان مهم حشم را ساخته با اموال بی‌اندازه وفتوحات

۱ــ ن ب : قلیه حصار ـ م : قلعهٔ حصار

۲ــ م : در آمده دست به جنگ باز کردند

۳ــ م : ن ندارد

تازه به اردوی خلیفه مراجعت نمودند. خلیفه متوجه ارزنجان[۱] گردید. آن امیر غازی چون به موضع ابو یازی رسید، خبر آمد که سنان پاشا و حسین بیک[۲] و تاج الدین بیک، با پانزده هزار سوار جرار، از عقب جنود ظفرشعار رسیدند. خلیفه عود نموده دربرابر ایشان صف آرا گردید. فوجی از بهادران را چرخچی گردانید. ازآن جانب، امرای روم نیز بهپشته صعود نموده بهترتیب لشکرمشغول گردیده [جلو انداختند وچرخچی][۳] را از پیش برداشته به قلب رسیدند. خلیفه با جمعی شیران بیشهٔ جدال و پلنگان کوه قتال خود را بر مخالفان زد و از تیغ آبدار آتش کار زار اشتعال یافت و از صاعقهٔ خنجر آتشبار سینهٔ مردان کار مانند اخگر می تافت و از نماز پیشین تا شب، میان جان و تن و تیر و جوشن [فصل و فراق و وصل و نفاق بود.][۴]

شعر

اجل را به جان آشنائی شده میان تن و جان جدایی شده

سنان پاشا، چون آثار جلادت از اطوار لشکرقزلباش ملاحظه کرد، خوف بر وی استیلا یافته هنگام غروب آفتاب، با دل پر آتش و چشم پر آب، راه گریز پیش گرفت و هر یک از غازیان را سنان جانستان بر دست و خدنگ خون‌افشان در شست، در قفای منهزمان روان شده سنان پاشا را با هزار و پانصد کس به قتل آوردند و از بخت بر گشتگی رومیه یکی دیگر آنکه در آن شب، در اثنای گریختن، به خشک رودی رسیدند و درحال یک پشتهٔ عظیمی بر سر ایشان فرود آمد چنانچه هزار و پانصد نفر در زیر آن ماندند. بعد از آن فتح، سر رومیان را

۱ــ م : آذربایجان

۲ــ م : حسن بیك

۳ــ م : بعد از لحظه‌ای به همدیگر جلو انداختند و چرخچیان روم را

۴ــ م ــ ن : فصل و وصل و فراق و وفاق

با غنایم فراوان به درگاه خاقان اسکندرشان مصحوب معتمدان روان گردانید و خود در ارزنجان که به تیول او مقرر بود نزول نمود.

متوفیات

در این سال، سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدرم بایزید بن سلطان مراد بن اورخان بن عثمان بن ارطغرل، در روم جماعت ینگیچری اتفاق نموده پسرش سلیم که حاکم طرابوزون بود به استنبول[1] آورده به سلطنت نشانیدند و وی را عزل نمودند. ازاین غصه بیمار گردیده از دار ملال ارتحال نمود. جامی کتاب سلسلة الذهب را به‌نام او مزین کرده. این ابیات از آن جمله در مدح او واقع شده:

شعر

کاش نوشیروان، کنون بودی | عدلش از پیشتر فزون بودی
تا ز دعوی عدل شرمنده | خسرو روم را شدی بنده
مبسط العز والعلا سلطان | بایزید ایلدرم شه دوران

و در زمان او شکست بسیار بر اهل روم واقع شد. خصوصاً از لشکر مصر. مدت سلطنتش سی و دو سال. بعد از فوت او، پسرش سلطان احمد در آنادولی خطبه به نام خود خواند. سلطان سلیم از زبان پاشایان درگاه مکاتبات نوشته، مضمون آنکه هرگاه آن حضرت با مردم اندک خود را به استنبول رساند، این بندگان کمر خدمت بر میان جان بسته سلطان سلیم را گرفته شما را پادشاه می سازیم و آن ساده لوح به این فریفته شده سلطان مراد پسر خود را در میان لشکر گذاشته خود با پانصد سوار متوجه استنبول گردید و سلطان سلیم با جمعی کثیر وی را استقبال نموده به قتل آورد و بعد از آن، لشکر بسیار به دفع سلطان مراد ارسال نمود. سلطان مراد مغلوب گشته پناه به خاقان اسکندرشان آورد. در

۱ـ س: اسلامبول

اردوی همایون به اجل طبیعی درگذشت .

هم در این سال ، امیر زکریا که سالها وزارت سلاطین آق قوینلو و خاقان اسکندرشان کرده بود ، در خراسان وفات یافت .

هم در این سال ، امیر یار احمد اصفهانی که به نجم ثانی ملقب شده بود [وزیر به استقلال بود][1] روزی تا صد گوسفند در مطبخ او صرف شیلان می‌شد و همیشه سیزده[2] دیگ نقرهٔ خام به جهت طبخ طعام در مطبخ او بر بار می نهادند ، به حکم عبید خان کشته گردید .

هم در این سال ، مولانا بنایی[3] نام وی شیرعلی بود ، در علم موسیقی و تصوف دفوف تمام داشت. در زمان سلطان حسین میرزا ازامیرعلیشیر رنجیده به‌آذربایجان نزد سلطان یعقوب رفت . بعد از چند وقت باز به خراسان مراجعت نموده بار دیگرخشم کرده متوجه سمرقند شده درخدمت سلطان علی میرزابن‌سلطان‌احمد-میرزابن‌سلطان ابوسعید می‌بود وهرویان[4] را به زبان ایشان‌هجو کرده و این‌ابیات از آن جاست :

شعر

چونه هال و هوال تو لله جان	[خشکی‌نیکی][5] ومیشی‌مرد کلان
چونه مخشولی تو آقه و میر	چکنه هالت تو خوجه جان[6]
توبه چوگان هسن خی بردی[7]	آقبت گوی هسن از میدان

۱ــ م : و بعد از نجم زرگر : (ن : زکریا) وکیل و اعتمادالدوله شده بود چنانچه

۲ــ م : پانزده

۳ــ س : بنائی ــ م ـ : بنائی که

۴ــ م : خراسانیان را

۵ــ س : خوش و نغزی

۶ــ س : خواجه جان

۷ــ س : بزرگ

بتو رومال خوم فرستادی — که دلشنگان کنی و آونگان
بتو یك تنکه خرج خوم کردی — من از این خرجها نیم ترسان[1]

چون شیبک خان بر سمر قند استیلا یافت ، بنائی انیس مجلس او گردید و بعد از قتل شیبک خان ، در خدمت تیمور سلطان ولد او می بود . در این سال که امیر نجم ثانی قرشی را قتل عام نمود ، بنای عمر مولانا بنایی به آب تیغ غازیان منهدم گردانید . مولانا در آخر اوقات حیات ، تتبع دیوان خواجه حافظ شیرازی نموده حالی تخلص کرده .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ تسع عشر و تسعمایه واقع شده لشکر کشیدن خاقان اسکندر شان نوبت ثانی به خراسان و فرار نمودن عبید خان[2]

در این سال ، در سوم ماه محرم که موافق اول نوروز بود ، در میان عبید-خان و جانی بیک سلطان نزاع واقع شده از ظاهر هرات کوچ کرده متوجه الکای خود شدند . جانی بیک سلطان از جیحون عبور نموده به کرمینه رفت . اما در آن ایام،تیمور سلطان بدین جانب آب آمده درحدود مرغاب ، به عبیدخان پیوست و او را از رفتن بخارا منع کرده [به اتفاق][3] به مشهد آمدند و تا اسفراین در زیر نگین آوردند . چون این خبر به هرات رسید ، حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی شهر را گذاشتند واز طرف طبس راه عراق وآذربایجان پیش گرفتند. تیمور سلطان ایلغار کنان به هرات رسید . در باغ مراد نزول نموده بسیاری از تبرائیان را به قتل آورد و دل به حکومت خراسان نهاد .

۱ــ این دو بیت آخر در نسخهٔ چاپی نیست وهمچنین در نسخهٔ نور عثمانی .
۲ــ س : آمدن خانان ازبك به خراسان و فرستادن خاقان اسکندرشان خلیل سلطان ذوالقدر وگریختن ایشان به بخارا و رفتن خاقان اسکندرشان نوبت ثانی به خراسان
۳ــ س ندارد

چون این خبر به خاقان بحر و بر رسید، از بلدهٔ اصفهان، با سپاه فراوان به دفع ازبکان به طرف خراسان روان شد. چون ییلاق کالپوش[۱] محل نزول خسرو با فر و هوش گشت، خلیل سلطان ذوالقدر، قبل از مواکب نصرت اثر، به فرمان خاقان دوست نواز، بالشکر شیراز به‌صوب مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتّحیة نهضت نمود و چون به یک فرسخی رسید، عبیدخان تاب مقاومت نیاورده به‌طرف بخارا روان شد. تیمور سلطان نیز از وصول آن رستخیز راه گریز پیش گرفته روانهٔ سمرقند شد.

شعر

چو دیدند خانان گردن فراز	که آن شیر آمد سوی بیشه‌باز
چوشیران همه بیشه‌پرداختند	به آهنگ توران فرس تاختند

هنوز پادشاه ربع مسکون در ییلاق کالپوش بود که از ازبک در خراسان دیار نمانـد و بعد از فرار تیمور سلطان، ابوالقاسم بخشی، که از هوا خواهان سلاطین ازبک بود، دوهزار سوار فراهم آورده ازباد غیس به هرات آمد. و رعایای شهر، ازروی قهر، باوی مقاومت نموده دراثنای ستیز، منقلای سپاه مظفر لوا، پیری ـ سلطان روملو با جمیع غازیان دشمن گداز در باغ سر افراز به معر که رسیده قرب سیصد نفر از اتباع آن بد اختر به قتل آورده و ابوالقاسم به‌طرف غرجستان گریخت. خاقان اسکندرشان از خبوشان به النگ رادکان نزول نمود و آن‌جا حاکم مرو، دده بیک، را که ازتو ّهم‌سپاه ازبک مرورا گذاشته فرار کرده بود، محاسن اورا تراشیده معجر بر سر او پوشانیده و به سفیداب و غازه روی اورا تازه گردانیده منعکس بر دراز گوشی سوار [و به زاری زار در اردو بازار گردانیدند تا عبرت دیگران گردد].[۲]

۱ـ س: کلا پوش ـ م: کله پوش

۲ـ م: با دف و نی در اردو بازارگرداندند.

شعر [1]

محاسن که پیرامن روی نیست / تفاوت میان زن و شوی نیست[2]

به عبرت محاسن ز رویش سترد / در آن انجمن آبرویش ببرد

عروسانه پرداختش پیکری / بپوشاندش چون زنان معجری

به‌سرخیش‌چون‌قحبگان کرد روی / ولی قحبه‌ای کش ببرند موی

رخی کان شود زرد روز نبرد / به سرخی همی بایدش سرخ کرد

ز بی غیرتی[3] گر شوی رو سیاه / رخت را سفیدی شود عذر خواه

بعد از آن، اردوی گردون شکوه به طرف بادغیس روان گشت. پس از وصول بدان حدود، چنان معلوم شد که مردم آن دیار به غازیانی که از جنگ نجم بیگ فرار نموده بودند آزار بسیار کرده بعضی را به قتل آوردند. بنابر آن، فرمان قضا جریان به قتل عام صدور یافت. چوهه سلطان تکلو با فوجی ازغازیان به قتل آن جاهلان روان شد و خرد و بزرگ ایشان را به یاسا رسانید.

شعر

در آمد به بنیاد مردم کمی / پری شد درآن ناحیت آدمی

خاقان اسکندرشان، درآن تابستان، در النگ بابا خاکی ییلا میشی نمود. دیو سلطان را به حکومت بلخ روان گردانید. مردم اندخود یکی از اهل ضلال را که موسوم بود به قرابوقال برخود حاکم ساخته آغاز مخالفت کردند. دیو- سلطان ایشان را به‌قتل رسانیده قرابوقال را گرفته روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید. هم درآن اوان، شاهرخ بیگ افشار، به فرمان خاقان عالی تبار، به طرف

۱ــ م: هجو

۲ــ این بیت تنها در نسخهٔ م دیده می شود.

۳ــ س: ز بیعزتی

قندهار ایلغار نموده آن ولایت را غارت کرده سالماً غانماً به درگاه عرش اشتباه مراجعت کرد.

چون مهمات خراسان حسب المدعای شاه جهان ساخته و پرداخته شد، حکومت هرات را به زینل خان شاملو داده از بابا خاکی علم مراجعت به صوب اصفهان افراخت و در آن بلده طرح قشلاق انداخت.

گفتار در مخالفت سلطان[۱] سلیمان بن سلطان حیدر [صفوی به حضرت][۲] خاقان اسکندر شان [و به کفران نعمت دچار شدن][۲]

دراین زمستان، سید سلیمان بن سلطان حیدر نسبت به خاقان اسکندرشان اظهار مخالفت کرده خلق بسیار بر سر او جمع شده گفتند که خاقان زمان به‌ـ خراسان رفته و از آذربایجان دور افتاده فرصت را غنیمت شمرده تبریز را به‌تسرف باید آورد. سید سلیمان، به استصواب آن ابلهان، فریفته شده بخار نخوت و غرور به کاخ دماغ راه داده اسباب عناد را به هم رسانیده از مضمون این بیت غافل.

شعر

با ولی نعمت از برون آیی　　　　گر سپهری که سرنگون آیی

با جمعی مردم فتنه انگیز [بر سر][۳] تبریز ایلغار نموده چون این خبر به‌ـ حاکم تبریز رسید، به اتفاق شهریان کوچه ها را مضبوط کرده در شوارع آب انداختند تا زمین یخ گرفته تردد سواران دشوار باشد.

سید سلیمان با سپاه فراوان به اندرون خیابان درآمد، تبریزیان اوباش

۱ــ م: سید

۲ــ س ندارد

۳ــ م، ن: به طرف

[از روی پرخاش][1] دیوار های خیابان را سوراخ کرده آن روز بر کشتگان را به ضرب تیر و تفنگ مغلوب گردانیدند . [سید سلیمان با اندوه فراوان روانهٔ آب شور گردیده چپانیان چون بلای ناگهان در شب غازیان به ایشان رسیدند][2] و سلیمانیان[3] نیز، چون مور و مار ، صف پیکار بیاراستند. بتیمان تبریز به ضرب شمشیر تیز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و سید سلیمان را از اسب بینداختند و با وجودآن، سید سلیمان شانزده نفر را به ضرب تیر از برنا و پیر زخمدار گردانید . درآن اثنا، منتشا سلطان استاجلو، که درآن وقت قورچی بود، خود را به وی رسانیده به ضرب شمشیر اورا هلاك ساخت .

هم در این سال ، مولانا سلطانعلی متوجه عالم باقی گردید . در حسن خط به مرتبه ای رسیده بود که دست هیچ خطاطی از متقدمان و متأخران بدان جا نرسیده بود.

شعر

آن که در عالم به خط مشک فام   نسخ کرده خط استادان تمام

کشته شاگردانش از راه یقین   در طریق خط[4] کرام الکاتبین

* چه بندگان خواجه میر علی که در این اسلوب واضع قاعده ای بود جدید [و ضابطه‌ای سدید][5] بدو کجا رسد .

۱ــ س ندارد

۲ــ س ندارد

۳ــ م : سید سلیمانیان

* از این جا تا ستارهٔ بعد ، یعنی شرح حال و اسامی خوش نویسان در نسخهٔ م نیست . دراین نسخه ، تولد شاه طهماسب مقدم بر شرح حال سلطانعلی آمده است .

۴ــ ن : حق

۵ــ س : و ضابط پر سدید است

مصراع آری که هیچ میر به سلطان نمیرسد.

مولانا جعفر خطاط < که > به روانی خط و صفای آن دراطراف جهان اشتهار بی‌حدّ یافته، درجنب این محیط هنر که منبع لآلی و درر است چون‌جوی خردی است در پهلوی عمان ومانند گوی[زمین است[1]] درمقابلهٔ آسمان. مولانا اظهر، که در این فن اظهرمن‌الشمس است، با وی همچو نسبت سها است با آفتاب عالمتاب و یا نسبت شب یلداست با روز پر غمام و سحاب.

در قدیم خط نبوده. طهمورث پیدا کرده. تفصیل خط این است: عبری، بربری، اندلسی، صینی[2] قبطی، یونانی، حمیری، سریانی، رومی، کوفی، هندی[3]، فارسی،

واضع خط نسخ و ثلث ابن مقله‌است. چون دست او را بریدند، چنانچه در جلد ششم نوشته شده، بدختر خود تعلیم کرد، بعد ازآن، علی بن بواب محقق و ریحان را اختراع کرد و کتابه نوشت. بعد ازآن، یاقوت غلام مستعصم خلیفهٔ عباسی - احوال او هم درجلد هفتم نوشته شده - وشاگردان او شش کس را استادان ستّه می گویند:

شیخ زادهٔ سهروردی در بغداد می بود.

ارغوان مولدشریفش عراق عجم است. اما دربغداد ساکن شده بود. دیگر:

پیر محمد صوفی است. دیگر:

مبارکشاه زرین قلم در خدمت سلطان اویس می بود. دیگر:

نصرالله طبیب ملازمت سلطان احمد جلایر می کرد. دیگر

۱- س: زمینی است

۲- س: صیفی

۳- س: هندسی

یوسف مشهدی شاگرد یاقوت بود. درتبریز ساکن گشت. صیرفی از جملهٔ شاگردان وی است. حاجی محمد بند دوز شاگرد صیرفی است. عبدالله [طباخ][۱] در خراسان بود. عبدالحق سبزواری شاگرد وی است. میر علی تبریزی واضع خط نستعلیق است. مولانا عبدالله ولد مولانا سلطانعلی شاگرد مولانا جعفر از خوش‌نویسان روزگار بود. مولانا اظهر از جملهٔ نوادر استادان است. سلطان [محمد][۲] خندان از جملهٔ خوش نویسان است. [سلطان محمد نور[۳]]، سلطان محمد ابریشمی و زین‌الدین محمود از جملهٔ خوش نویسان عراق و خراسانند[۴]. مولانا میرعلی خط نسخ بر جملهٔ خوش نویسان کشیده. در اوان شباب، پیش زین‌الدین محمود مشق می کرد. چون خط به کمال رسانید، مکرّر با مولانا سلطانعلی دعوی کرد. مردم جانب ملا گرفتند. روزی به خدمت مولانا آمده سه قطعه گرفت وتقلید کرده در میان قطعه های مولانا گذاشته خدمت مولانا متحیر گشت که آیا خط او کدام است. بعد از تأمل بسیار، خط ملا میر علی را برداشت. مولانا میر علی در آخر عمر به بخارا رفته عبدالعزیز سلطان ولد عبید خان وی را رعایت بسیار کرده درآن دیار از عالم فانی به جهان جاودانی شتافت. از جملهٔ شاگردان مولانا خواجه محمود سیاوشانی است. مولانا میرعلی از وی رنجیده این قطعه گفت:

قطعه

خواجه محمود گر چه یك چندی بود شاگرد این حقیر فقیر

بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر

یاد دادم به او ز قلت عقل هر چه دانستم از قلیل و کثیر

---

۱ ــ س: طبیب.

۲ ــ س ندارد.

۳ ــ س: [نمد].

۴ ــ ن: [و عجم اند]

در حق او نرفت تقصیری گر چه او هم نمی‌کند تقصیر
هر چه خود می نویسد از بد و نیک جمله را می کند به نام فقیر

[خواجه][1] سید احمد مشهدی شاگرد مولانا میر علی است. قاسم شادی شاه، مولانا عبدی نیشابوری، مولانا شاه محمود، مولانا دوست هراتی، مولانا رستم‌علی خواهر زادهٔ استاد بهزاد، حافظ بابا خان تربتی‌از جملهٔ خوش‌نویسانند. مولانا مالك قزوینی سر آمد خوش نویسان زمان شاه دین پناه بود. جمیع خطها خوب می نوشت. در علوم، شاگرد مولانا جمال‌الدین محمود شیرازی بود. راقم این حروف، ذرهٔ بی‌مقدار، حاشیهٔ شمسیه پیش او خوانده.

در این سال، امیر اسمعیل شنب غازانی از عالم فانی‌متوجه جهان جاودانی گردید. وی نزد مولانا علی قوشچی علم خوانده بود. بعد از رفتن مولانا به روم به شیراز رفته در درس مولانای اعظم افهم، [مولانا][2] جلال الدین محمد، حاضر شد. مدت عمرش شصت و نه سال. از جملهٔ تصانیفش شرح بر فصوص [حکم][2]

[ذکر ولادت اختر برج ولایت و هدایت شاه دین پناه ابوالمظفر شاه طهماسب ابقاه الله تعالی[3]]

[در این سال،][2] در روز چهار شنبه بیست و ششم ذی حجه، شاه دین پناه ظل‌الله در قریهٔ شهاباد[4]، من اعمال‌اصفهان، متولد شد. ملکی به صورت بشر قدم سعادت اثر به عرصهٔ عالم نهاد.

---

۱ ــ س : امیر

۲ ــ س ندارد.

۳ ــ س : [ولادت شاه دین پناه]

۴ ــ حاشیهٔ نسخهٔ چاپی : در حاشیه ای در «ج» به خط قدیم که این شهر آباد است از بلوك اصفهان.

شعر

طالع عام منور شد به نیکو اختری
منتظم شد سلك ملك دین به والا گوهری
تاج شاهی سرفرازی می کند امروز از آنك
گردنان مملکت را دوش پیدا شد سری
تا حساب طالعش بیند در اصطرلاب ماه
شب همه شب بود کیوان منتظر بر منظری
تا سپند شب بسوزاند به دفع چشم بد
صبحدم زین [مجمر فیروزه برکرد[1]] آذری

امرای عالی مقدار و وزرای نامدار نقود نا معدود از ابیض و احمر و دُرّ و گوهر نثار کردند و به شکرانهٔ آن چند روز جشن و سرور و عیش و حضور نمودند.

گفتار در قضایایی در سنهٔ عشرین و تسعمایه واقع شده

محاربه نمودن خاقان اسکندر شان با پادشاه روم سلطان سلیم[2]

در این سال، سلطان سلیم پادشاه روم با استادگان بارگاه خاقان جمجاه در مقام عصیان آمده باعث مخالفت او آن که چون خان محمّد استاجلو بر دیار بکر استیلا یافته ولشکر ذوالقدر را با مردم اندك به‌دفعات شکسته و ملازم او داو دوراق با هفتاد سوار، سیصد نفر غلام سلطان قانصو[3] پادشاه مصر را که در دلاوری شهرت تمام داشتند و اسامی ایشان را زوچندی[4] می نگاشتند مغلوب گردانیده بود. از واسطهٔ این شجاعت، عجب و غرور و عظمت و جبروت و باد بروت او از حد اعتدال

۱ ــ س: مجمع فیروزه برگرد.
۲ ــ م: با سلیم پادشاه روم.
۳ ــ ج: قانصاد ــ ب، ن: قانیساد
۴ ــ م: درچندی

در گذشته به سلطان سلیم مکاتیب مبنی بر تهدید و بیم ارسال می داشت و او را بر مقاتله و مقابله ترغیب و تحریك می کرد. بلکه چیزی چند مثل معجر و غیره که موجب فتنه و فساد بود بهوی می‌فرستاد و وسیلهٔ دیگر آن که نورعلی خلیفهٔ روملو در آن دیار خرابی بسیار کرده شهر توقات را سوزانیده این معانی اورا بر جنگ داشته لشکریان ولایات قرامان وآنادولی ومنتشا و کرمیان ایلی و کفه وطرابزون و سمن دره و افلاق وبسنه و موره و صرب[1] را جمع آورده باحشم انبوه شهاب زخم ثریا گروه سیل نهیب دریا شکوه که اوهام بنی آدم را تصوّر یك فوج از افواج بی نهایت و اسلحهٔ بی غایت آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم اهل عالم به کتابت شمارهٔ آن کفایت ننمودی.

شعر

افزون زذره درعدد و قطره درشمار بیش از نجوم درفلك وموج دربحار

تا موازی دویست[2] هزار سوار و پیاده متوجه ارزنجان گردید و ایلچی به درگاه خاقان اسکندرشان فرستاده توجه خودرا به عزم رزم اعلام داد. قاصد در همدان بهدرگاه عرش آشیان رسید وخبرمخالفت سلطان سلیم را به عرض‌رسانید. آن حضرت جواب داد که ما نیزمستعد قتالیم [و در هر جا که ملاقات واقع شود استادهایم][3] و ایلچی را رخصت داده کس به دیاربکر فرستاد که خان محمد استاجلو با عساکر دیار بکر به درگاه اعلی شتابد. آن حضرت با دلاورانی که تیر دیده‌دوز بر قبهٔ زرین خورشید به دیدهٔ سها پدید می آوردند و در شب تار چشم مار با دل مور در یك سالك می کشیدند و جرم خردل و خشخاش را به نوك نیزه از زمین می ربائیدند متوجه رزم گردید.

---

۱ ــ م ،س : صرف ـ صحیح همان سرب است یعنی ناحیهٔ سربستان (Serbie) در شبه جزیرهٔ بالکان.

۲ ــ م : صد هزار

۳ــ م ندارد.

چون به تبریز آمدند خبر رسید که سلطان سلیم بی خوف و بیم کوچ بر کوچ متوجه است. پادشاه صاحبقران به اعتماد زور بازوی غرور، از سر فراغت و حضور، باخانه کوچ عنان یکران به طرف دشمنان معطوف ساخت.

و در اوایل رجب در منزل چالدران که در بیست فرسخی تبریز واقع است، آن دو گروه با شکوه به یکدیگر رسیدند و طریق سلاطین روم آن است که در وقت محاربه، جنود خود را با عرابه و زنجیر استحکام داده حصنی به غایت حصین جهت حفظ خود می‌سازند و تفنگچیان در اندرون آن به انداختن ضربزنگ[1] و توپ و تفنگ می پردازند و بر بالای عرابه بر هیأت اژدر قزغانهای صغار و کبار گذاشته و ایشان در انداختن توپ و تفنگ و رعناده وضربزنگ تا آن مرتبه مهارت و اقتدار دارند که جزء لایتجزا را در امتداد اشعهٔ نظری از یک میل جای هدف اصابت می‌سازند و نقطهٔ موهوم را به سهام خطوط بصری از یک فرسنگ راه به نشانه می اندازند.

خان محمد استاجلو و نور علی خلیفه و بعضی از مردمان که از اطوار رومیان با خبر بودند، عرض نمودند که قبل از آن که مخالفان خود را حراست نمایند، بر بالای چالدران بر سر ایشان رویم و مهم آن نا تمامان[2] را به اتمام رسانیم و دورمش خان شاملو این سخن را رد کرده به خان محمد گفت که [کد خدائی تو در دیار بکر می گذرد][3] و معروض داشت که ما مکث می کنیم تا وقتی که آنچه مقدور ایشان است از قوت به فعل آورند [در محافظت خویش[4]]. بعد از آن

---

۱ ــ س: ضربزن ـ ولی بنا بر سلیقهٔ خود حسن روملو که به سجع تمایلی تمام دارد ضربزنگ با تفنگ قرینه آورده، ما این صورت را برتر دانستیم.

۲ ــ س: نا تمام

۳ ــ م: تو کد خدائی دیار بکر را نیکو می دانی و حکم تو در آن جا می گذرد.

۴ ــ م ندارد.

قدم در میدان کارزار گذاشته دمار از لشکر ایشان برمی آوریم . خاقان اسکندرشان سخن دورمش خان را قبول نمود . سلطان سلیم از پشتهٔ چالدران پایین آمده در استحکام جنود خود اهتمام کرده اطراف خود را به عرابه و زنجیر مسدودساخت .

شعر

عرابه چو اسبان چوبین به کار | بر آن رومیان همچو طفلان‌سوار
عرابه چوپیل وتفکها به دست | نمایان چو خرطوم پیلان مست

و دوازده هزار سرباز ینکیچری را مقرر کرد که در پیش صف استاده به‌کار خودمشغول گردند. میمنه ومیسرهٔلشکررابه‌پاشایان نامدارمثل سنان‌پاشا ومصطفی‌پاشا مشهور به بیغلو پاشا و فرهاد پاشا و قراجه پاشا و ذوالقدر اوغلی علی بیك ولد شهسوار بیك تفویض نمود و مالقوچ اوغلی را چرخچی گردانیده و میخال‌اوغلی را موچی کرد . زیاده از صدهزار سوار مرسوم خوار[1] ثعبان کردار اهریمن دیدار به میدان هیجا فرستاد .

از این جانب خاقان گردون غلام بر ابرش خوش خرام سوار گشته .

شعر

به بالای توسن درآمد دلیر | بر آهنگ میدان چوغرنده‌شیر
فروزان رخش بر فراز ستور | تجلی نمایان شد از کوه طور

خاقان ظفر شعار [یمین‌را به‌امرای][2] نامدارچون دورمش خان‌شاملووخلیل سلطان ذوالقدر و حسین بیك لله ونور علی خلیفهٔ روملو و خلفا بیك <سپرد> و یسار ، خان محمد [استاجلو][3] و چایان سلطان استاجلو با جنود دیاربکر منزل گزیدند و مقرر شد که امیر عبدالباقی و سید محمد کمونه و امیر سید شریف درقلب قرار گیرند وسارو پیره قورچی باشی‌را با [قوجبی از] غازیان چرخچی گردانیدند

---

۱ ــ ن : مردم خوار

۲ ــ س ندارد

و آن حضرت با جمعی قورچیان طرح شده انتظار می کشید که به هر طرف زور افتد خودرا بدیشان رساند ولشکر قزلباش، گروهی با شکوه، همه شیر صولت ببر هیئت پیل شوکت که جبال از مهابت ایشان می گداخت و آسمان از صلابت ایشان سپر می‌انداخت، در برابر رومیان صف آراستند و از صهیل اسبان و فریاد سپاه ماه بر آسمان راه گم کرده و ازغریو کوس چهرهٔ گردون با ناموس چون سند روس زرد گردید و از بیم جان در تن دلاوران چون برگ بید از باد و عکس آفتاب در آب می لرزید. بار اول‌سارو پیره استاجلو با فوج چرخچیان بر لشکر مخالف اسب‌انداخت و منقلای لشکر ایشان را از جای برداشته به موچی رسانید ومیخال‌اوغلی که سر موچیان بود بر سر سارو پیره حمله آورده او را باز گردانید. چون خاقان اسکندر شان دستبرد رومیان را مشاهده کرد، آتش غضبش اشتعال یافته با دلاوران که از صدمهٔ قهرشان دم صبح درسینهٔ شام شکستی و از نهیب[1] تیغشان خنجر آفتاب درنیام ظلام پنهان شدی بر ایشان حمله‌آورد. درآن اثنا، مالقوچ‌اوغلی، که نهنگی بود در بحر پردلی، در برابر آن حضرت آمده زبان به لاف و گزاف گشاده گفت:

شعر

من آنم که در روز پیکار و کین	توانم زدن آسمان بر زمین
بدوزم ز پیکان به هم چشم مور	گشایم به تیر دگر بی قصور
نظر گر کنم سوی دشمن به‌خشم	دهد جان شیرین از آن زهر چشم
سنانم ز پهلو در آید به ناف	دروغی نمی گویم اینك مصاف

امایش از آن که دست به‌تیر و کمان و سیف و سنان برد، خاقان اسکندر شان شمشیری برفرق او زد. چنان که مغفر باسر[2] او دو نیم شد و به گردن رسید و

---

۱ ــ س: نهب

۲ ــ م: با سپر

مخالفان از این دستبرد که در مدة العمر خود ندیده و نشنیده بودند [حیرت نموده هراس بی قیاس بر ایشان استیلا یافته به قلب گریزان شدند ومیمنهٔ جنود قزلباش بر میسرهٔ رومیان تاخت آوردند و گرد و غبار و فتنه و آشوب بر هوا کردند][1] آتش حرب فروزان و خاشاك ابدان[2] سوزان شد.

شعلهٔ تیغ خون افشان زبانه به آسمان کشید و دخان آتش سنان به ایوان کیوان رسید. میسرهٔ رومیان را که به نیروی جلادت سنان پاشا اختصاص داشت چون دل عاشقان و زلف معشوقشان پریشان گردانیدند وازپشتهٔ چالدران گذرانیدند و آن روز برسلطان سلیم چون شب هجران و ایام فراق سیاه وتباه گشت. ازمیسره نیز خان محمد میمنهٔ رومیان را از جای برداشته به قلب رسانید. در آن اثنا توپی بر وی خورده کشته گردید[3]. لشکر روم بدین واسطه خیره گشته بیکباره هجوم آوردند و دست چپ قزلباش را مغلوب ساخته بر میان لشکر رسانیده تیپ را از ترتیب انداختند. خاقان اسکندر شان چون چرخچیان روم را به تیپ رومیان رسانید، ایشان نیز غازیان را به ضرب تفنگ باز گردانیده آن حضرت تیغ آبدار را، چون نهنگ بحر زخار درآن دیار، به جولان آورد و جوی خون چون رود سیحون و جیحون روان ساخت. [و از موج خون قصر آسمان هفتم رنگ لعل بدخشانی یافت. مسند سنجابی قاضی حصن ششم سرخی زعفران گرفت و تیغ نیلوفری جلاد خطهٔ پنجم پیکر گلزار ولاله‌زار پذیرفت][4] وجوشن سیم اندود ماهی از نم خون به رنگ طبرخون گشت.

---

۱ ــ م: حیرتها نموده تعجب نمودند و بعد از آن

۲ ــ ن: ابدان بدان

۳ ــ حاشیهٔ نسخهٔ ن: «بنده بی واسطه از زبان گوهر بار دررنثار شاه دین پناه، شاه طهماسب، شنیدم که خان‌محمدرا به ضرب شمشیر پاره پاره کردند.»

۴ ــ م: ندارد.

شعر

ستوران در آن بحر خون تر همه چو اسبان آبی شناور همه

زخون دشت کین همچو عمان شده دراو بیخها شاخ مرجان شده

در آن روز، جمعی کثیر از رومیان بی باك به ضرب تیغ [پادشاه شرفناك بر خاك هلاك افتادند.][1] تیغ از شراب خون دلیران چون مستان سر افشانی آغاز نمود و نیز به غارت جانها دست تطاول دراز کرد، هر چند نیزه تطاول نمود، سپر تحمل فرمود و هر گاه گرز زبردستی اظهار کرد، درع فروتنی اختیار کرد. غازیان زور آورده سمند میدان نورد را تا به عرابه راندند و ینکیچریان به ضرب توپ و تفنگ ایشان را باز گردانیدند. تفنگ چون برق از خود و خفتان و جوشن و بر کستوان می گذشت و به‌سان صاعقه در گرداب دریای جنگ آتش می‌افروخت.

شعر

ز تیغ و تفکهای آهن ستیز[2] ز هر گوشه بازار کین گرم و تیز

در آن گرم بازار جنگ و جدل نبودی خریدار جان جز اجل

پشته ای که مشرف بر لشکر قزلباش بود قرب هزار ینکیچری بر آن جا رفته ایشان نیز غازیان را به زخم تفنگ مجروح و بی روح می گردانیدند.

شعر

در آن عرصه از بهر مردان جنگ تفك نقل و خون بادهٔ لاله رنگ

یلان از تفك داده دلها ز دست ز نقل چنان گشته بی باده مست

آن روز، از آن زمان که نیر عالم افروز تیغ از غلاف افق کشید، تا وقتی که سپهر زرین [بر این][1] قبهٔ زبرجدی و قلعهٔ زنگاری به حد استوا رسید، آتش

---

۱ ـ بن ندارد.

۲ ـ ز تیغ و تفنگ و ز شمشیر تیز

قتال در غایت التهاب واشتعال بود. آن‌حضرت خود را هفت نوبت به عرابه رسانیده به ضرب شمشیر حلقهٔ زنجیر را برید. مخالفان هجوم کرده او را بازمی گردانیدند و آخر رومیان بر گرد آن حضرت محیط گشته نقطه کردارش در میان گرفتند. خاقان اسکندرشان بر ایشان اسب انداخت. بر هر طرف که می‌تاخت از دشمنان لشکری می انداخت و از هرجانب که حمله می کرد از کشته پشته می ساخت. * آب تیغ آتشبارش هرباد پیما[۱] را که به گردن رسیدی بر خاك هلاك می افتاد و آتش حملهٔ دوزخ شرارش هر مخالفی را که دریافتی رخت به زاویهٔ هاویه می فرستاد. *

شعر

به هر جا که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد

و منتشا سلطان استاجلو وسایر قورچیان جنگهای نمایان کردند و رومیان خود را بار دیگر به‌آن حضرت رسانیدند. خاقان اسکندرشان به اتفاق قورچیان بر مخالفان حمله کرد و رمح ثعبان شکل از سر سروران بار آورد و تفنگ آتش افشان در عیبهٔ جوشن و حلقهٔ زره شهاب وار می افروخت. قلماق در بر دلاوران به سان کورهٔ آتش تفسید و مغز در سر گردنکشان بر مثال نقرهٔ در گاه بگداخت. خاقان اسکندرشان فرمود که کره نای نواختند. موازی سیصد سوار نزدآن حضرت جمع آمدند. بنا برآن ترك قتال کرده جلو گردانید [وجوق جوق که قلب را شکسته بودند در میان ایشان می‌رسید و صفوف ایشان را شکافته روانه می گردید][۲] ودرآن اثنا، اسب آن حضرت به سیاه آبی فرو رفت. خضر آقای

۱ ــ س: باد هیجا

۲ ــ عبارت مبهم است. منظور این‌است که رومیانی که قلب لشکر قزلباش‌را شکافته وآنان را تعقیب کرده بودند می‌رسیدند و شاه‌اسمعیل صفوف ایشان را شکافته روانه می‌گردید.

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است.

استاجلو بارگی خود را کشیده خاقان سوار گردیده روان شد ولشکر روم سلطان‌علی میرزا افشار را گرفته تصور کردند که خاقان اسکندرشان است ، نزد سلطان سلیم بردند . بعد از تحقیق که < محقق شد ؟ > [او][1] دیگری است ، اورا به‌قتل آوردند. میمنهٔ قزلباش که میسرهٔ روم را شکسته ازعقب رفته بودندمراجعت کرده برقلب لشکر سلطان سلیم خود را زده جنگ نمایان کرده از معرکه‌بیرون‌رفتند و سلطان سلیم امر کرد که تعاقب سپاه قزلباش ننموده احدی به غارت دست نگشاید به واسطهٔ آن که مبادا مکر کرده باشند . قریب به شب معلوم کردند که اثر حشر قزلباش در آن نمانده به ضبط اموال و اسباب شروع کردند .

در این جنگ، خان محمد استاجلو و سارو پیره قورچی باشی و حسین بیک لله و امیر عبدالباقی و سید محمد کمونه [نجفی][1] و امیر سید شریف [شیرازی][1] شهید شدند و از طرفین پنج هزار کس به‌قتل آمدند[سه هزار از سپاه سلطان سلیم][2] خاقان اسکندرشان متوجه درجزین گردید وسلطان سلیم از آن‌جا به‌تبریز آمد وجمعی اشراف تبریز اورا استقبال نمودند . سلطان سلیم‌همه را اعزاز واکرام نمود و صورتی که آباء واجداد او را درخیال محال می نمود به عین الیقین مشاهده فرمود و نخست به مسجد حسن پادشاه ، که در میدان صاحب‌آباد بود،رفت و نماز گزارد . منقول است که در محلی که خطبه به‌نام پادشاه رسید خطیب گفت‌السلطان بن السلطان ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان . رومیان خواستند که اورا به‌قتل‌آورند. سلطان سلیم مانع گشت و گفت زبانش عادت کرده است و نیز گفت حیف شد سه سید عالیشان دراین جنگ چالدران شهادت یافتند. بعد از هشت روز، دولت شاهی به امداد لطف الهی، برطبق کلام معجز نظام و قذف في قلوبهم الرعب[3]،خوف تمام

۱ ــ س ندارد .

۲ ــ م ندارد

۳ ــ سورة الاحزاب ۲۶

برخاطرش استیلا یافته در آخر همان‌ماه طبل‌مراجعت کوفته به‌صوب روم [روانه][1] شد و در اماسیه قشلاق کرد. این خبر [در][1] درجزین به مسامع خسرو ظفرقرین رسیده متوجه تبریز شد و در ماه شعبان در آن بلده منزل گزیده قشلاق کرد.

گفتار در محاربه نمودن برون سلطان و خواجه مظفر بتکچی با محمد زمان میرزا

در این سال، محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان میرزا از اردوی خاقان اسکندرشان جدا شده به استرآباد رفت. پیر غیب طالش که حاکم آن دیار بود منهزم گردید. میرزا محمد کامیاب وکامران در استرآباد متمکن گردید. در آن اثنا، برون سلطان تکلو که حاکم اسفراین بود، به اتفاق خواجه مظفربتکچی، متوجه دفع او گشتند. اما به واسطهٔ وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلایق افتاده بود و امرا به تأنی حرکت می کردند. چون به قریهٔ خورد شاه[2] رسیدند، قرا اویس قورچی ورساق از درگاه خاقان با استحقاق آمد و خبر مراجعت سلطان سلیم رسانید. امرا خوشحالی کرده روانهٔ جرجان شدند ودر آن ولایت با محمد زمان میرزا جنگ کرده او را مغلوب گردانیدند و میرزا محمد-زمان روانهٔ غرجستان گردید. امیر اردو شاه که حاکم آن دیار بود به وی ملحق گردید.

وقایع متنوعه

در این سال، در خراسان خصوصا درشهر هرات، قحطی به‌مرتبه‌ای اشتداد یافت که مردم یکدیگر را می‌خوردند و زینل خان، که حاکم آن‌جا بود، آدمی-خواران را سیاست نمود.

---

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ س: خوزا شاه ــ ن: خورا شاه ــ حبیب السیر: خورا شاد

و هم در این سال، خاقان اسکندر شان امیر الامرایی را به چایان سلطان استاجلو تفویض فرمود و نظارت دیوان اعلی را به میرزا شاه حسین اصفهانی شفقت کردند و منصب صدارت را به سیادت پناه امیر عبدالله لاله، که از اکابر سادات آذربایجان بود، تفویض فرمودند. [چون وی از عهدهٔ مهم بیرون نتوانست آمد][1] بنابر آن به امیر جلال الدین محمد استرآبادی عنایت کرده [حکومت][2] دیار بکر به قرا بیك برادر خان محمد لطف فرموده وی را خان لقب کردند.

متوفیات

سلطان مراد بن یعقوب پادشاه، در آن زمان که خاقان اسکندر شان روانهٔ بغداد شد، باریك بیك وی را برداشته متوجه شام گردیدند. چند مدت در ظل دولت سلطان قانصو[3] اوقات گذرانیده و از آن جا نزد علاءالدولهٔ ذوالقدر رفته دختر وی را به عقد خود در آورد و دو فرزند او را شد: حسن نام و یعقوب نام. در این سال، که سلطان سلیم به جنگ خاقان اسکندرشان می‌آمد، سلطان مراد به وی ملحق گردیده خواست که در جنگ رفیق باشد. ملازمان او صلاح ندیدند. از سلطان سلیم جدا گشته روانهٔ دیار بکر شد. چون به اورفه[4] رسید، اچه[5] سلطان قاجار، که از جانب خاقان شیر شکار حاکم آن دیار بود، با وجود هجوم و کثرت اشرار تیره روزگار و جمعی امرای آن دیار و قلت عساکر نصرت آثار ظفر کردار به مقتضای کلام ملك جبار کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة[6] منظور داشته دربرابر

۱ــ م: چون روزی چند ازصدارت سیادت مآب مشارالیه گذشت به امیر جلال‌الدین محمد استرابادی شفقت کرد.

۲ــ س ندارد.

۳ــ م، ن، س: قانیساد

۴ــ س: بادرفه

۵ــ س: قراجه

۶ــ سورة البقرة. ۲۵

سلطان مراد علم جدال بر افراشته فریقین را نهایت کوشش و کشش دست داده آخرالأمر، اجه سلطان فائق آمده نامراد را به‌قتل رسانید. سر او را با انگشترین به پایهٔ سریر شاه سعادت قرین ارسال نمود. اجه سلطان به‌واسطهٔ آن که با هشتصد سوار هشت هزار کس را مغلوب گردانیده بود به قدورمش سلطان ملقّب گردید.

دولت سلاطین آق قوینلو، بنا بر قتل سلطان مراد، به نهایت رسید و از آق قوینلو سیزده تن سلطنت کردند. بدین ترتیب: قرا عثمان، علی بیك،سلطان حمزه، جهانگیر میرزا و این چهار تن حاکم دیار بکر بودند. حسن پادشاه، سلطان خلیل، یعقوب پادشاه، بایسنغر میرزا، رستم بیك، احمدبیك، محمّدی میرزا، الوند میرزا، سلطان‌مراد.

ایام سلطنت همگی به استقلال صد و یك سال بوده سوای آن که باریك بر ناك پنج سال و کسری حاکم عراق بود و در جنگ چالدران همراه سلطان سلیم بود. بعد از مراجعت از آذربایجان کور شده بعد از چند مدت فوت شد. ممالك سلاطین آق قوینلو:عراق عرب وعراق عجم و فارس و کرمان وآذربایجان و دیار بکر بود.

بدیع‌الزمان میرزا چندماه در اردوی خاقان عالی جاه به سر برد و به موجب حکم جهان مطاع در ری ساکن گشت وبی استجازه به استرآباد رفته ازملازمان شیبك خان شکست خورده به هندوستان رفت و دو سال در آن دیار بود و باز در خراسان به خدمت خاقان اسکندرشان آمده رعایت یافت و مقرر شد که در شنب غازان تبریز ساکن بوده هر روزمبلغ هزاردینار به‌جهت‌خرج او بدو واصل گردانند. در این سال که سلطان سلیم به‌تبریز آمد، میرزا بدیع‌الزمان را رعایت کلی کرده با خود برد. بعد از چهار ماه در آن جا به مرض طاعون فوت شد.

امیر عبدالباقی از اولاد عارف ربّانی شاه نورالدین نعمة الله کرمانی بود، خدمتش در انشا و پاکیزگی عبارت از اقران ممتاز بود. در اوایل زمان خاقان

اسکندرشان صدر بود. بعداز آن، زمام حلّ و عقد و قبض و بسط امور مالی و ملکی من حیث‌الاستقلال به قبضهٔ آن حضرت در آمد. [در جنگ سلیم][1] دراین سال کشته شد.

ملك [نجم الدین][1] محمود جان دیلمی که از بزرگ زاد های قزوین بود مدتی وزارت یعقوب پادشاه کرده بود. بعد از آن [وزیر خاقان اسکندرشان‌شد.][2] در این سال رحلت کرد.

خلیل سلطان ذوالقدر حاکم شیراز چون درجنگ پادشاه روم ازوی تقصیری واقع شده بود، خاقان اسکندرشان کور سلیمان قورچی را به سوختن خرمن حیاتش مأمور گردانید. چون کور سلیمان مانند بلای ناگهان به شیراز درآمد، دید که جمع کثیر در پیش خلیل سلطان حاضر ند. آهسته به گوش او گفت که امر شاه چنین شرف نفاذ یافته که ترا به ضرب دوازده چوب تأدیب نموده مراجعت نمایم و اگر در این بزم مرتکب این امر می شوم موجب کسر حرمت تو واقع می شود. صلاح درآن است که به‌خلوت خانه درآیی. تاحسب‌الحکم عمل کرده باز گردم وخلیل سلطان تنها به‌خانه درآمد. کور سلیمان ازعقب درآمده حکمی که در باب قتلش آورده بود نمود. [خلیل سلطان[3]] مخالفت نکرده به دو زانو در آمد. کور سلیمان گردنش را زده سرش را برداشته از آن خانه بیرون آمده روانهٔ درگاه عالم پناه گردید. خاقان اسکندرشان حکومت شیراز را به علی بیك ذوالقدر عنایت نمود.

امیر سید شریف شیرازی از نبایر سید شریف علامه بود. چند سال صدر خاقان اسکندر شان بود. در انتشار مذهب حق سعی مشکور و جهد نامحصور

---

۱ ــ س ندارد.

۲ــ م: در وزارت خاقان اسکندرشان شریك امیر زکریا کججی شد.

۳ــ م: آن صادق العقیده.

به ظهور رسانید ودر اهانت جمعی که سالك طریق ضلال بودند کوشش بسیار کرد چنانچه حقوق خدمت او در انتشار مذهب و ملت بر صفحات زمان ثابت است و مساعی جمیلهٔ او در ترویج شرع[1] اقدس بر افواه و السنه مذکور . در این سال کشته شد چنانچه مذکور شد .

گفتار در وقایع سنهٔ احدی و عشرین و تسعمایه

گرفتن سلطان سلیم قلعهٔ کماخ را

در این سال ، سلطان سلیم علم عزیمت به طرف قلعهٔ کماخ افراخت . یوسف ورساق از قبل خاقان اسکندرشأن کوتوال آن قلعه بود مصلحت در توقف ندید وتمد بیك ورساق ملازم خود را باسیصد کس در آن جا گذاشته متوجه درگاه همایون شد . سلطان سلیم باسپاه جرار ، زیاده از قطرات امطار ،در حوالی قلعه نزول نموده رسولان نزد غازیان روانه گردانید و پیغام داد که مناسب آن که به الطاف سلطانی اعتماد نموده به دست متابعت دروازه های حصار بگشایند ، تا از تعرّض لشکر قیامت اثر ایمن گشته در اردوی همایون اوقات گذرانند . جماعت ورساق گفتند که به مجردی که اندك شکستی به ولی نعمت ما رسیده باشد چگونه جایز دانیم که حقوق تربیت آن پادشاه عالی مقام[2] را نابوده انگاریم و قلعه را که به ما بر سبیل امانت سپرده باشد مانند اهل خیانت به تصرّف شما گذاریم . رسولان آنچه شنیده بودند بهسلطان سلیم رسانیدند . آتش غضب او زبانه کشیده سوار شد. قرب صد هزار سوار رومی جبه پوش با جوش و خروش پیش او روان گشتند تا در برابر قلعه آمدند . امر شد که ینکیچریان جنگ اندازند و سپاه روم از جوانب هجوم آوردند و جمعی از ینکیچریان به پشتهای که در حوالی قلعه بود درآمدند و مردم حصار را به تفنگ گرفتند .

۱ـ س : شرح.
۲ـ م ، ن : عالی شان

شعر

گرفته ز دود تفنگ مهر وماه فضای فلك شد چو گلخن سیاه

غازیان ورساق و دلاوران با استحقاق دست به تیر و سنگ بردند و رومیان بروج حصار را به زمین هموار گردانیدند و جبراً و قهراً قلعه را گرفتند. غازیان پناه به مسجد بردند. رومیان متوجه ایشان شدند. ورساق ها شمشیر ها کشیدند و از مسجد بیرون آمده چندان که می توانستند کوشیدند تا مجموع به مردی کشته شدند. امّا سلطان سلیم قلعه را به مردم خود سپرده روانهٔ علاء الدولهٔ ذوالقدر گردید.

گفتار در محاربه نمودن مصطفی بیغلو چاوش با نورعلی خلیفهٔ روملو

دراین سال، مصطفی پاشا، که از قبل سلطان سلیم حاکم طرابزون بود، با لشکر بسیار [و رومیان خونخوار][1] متوجه ارزنجان گردید. چون نور علی خلیفهٔ روملو از توجه او مطلع گردید، به اتفاق محمّد بیك ایغوت اوغلی، رایت نهضت بدان جانب افراخت و عساکر نصرت پزك در حوالی چمشکزك رسیده. بیغلو چاوش، با لشکر با جوش و خروش نمایان شد. در برابر غازیان صف‌سپاه بیاراست. نورعلی خلیفه با هشتصد سوار جرّاد بر قلب رومیان دیو سار که زیاده بر ده هزار بودند تاخت و به نوك سنان نقش وجود جمعی را از صفحهٔ هستی محو ساخت و عاقبت رومیان غالب آمده نور علی خلیفه را به قتل آوردند و ایغوت اوغلی با جمعی سالم بیرون رفتند.

وقایع متنوعه

در این سال، دیو سلطان روملو از بلخ به بارگاه خاقان اسکندرشان آمد و یك صندوقچه پر از پیکان که در جنگ ازبکان از اسب و مرد بیرون آورده بود بدان حضرت نمود و [این که][2] در جمیع مدارك بر ازبکان غالب آمده بود واحوال

۱ ـ م ندارد.

۲ ـ س ندارد.

بی صاحبی ولایت خراسان را عرض نمود. [بنا بر آن، خاقان اسکندر شان] [1] سلطنت خراسان را از سر حد سمنان تا کنار آب آمویه به حضرت شاه دین پناه [2] عنایت نمود و امیر خان [موصلو] [3] ترکمان را للهٔ آن حضرت ساخت.

متوفیات

علاء الدولهٔ ذوالقدر مدار خود را بر مکر و تزویر نهاده بود. هر بار که رسولان سلطان روم به نزد وی می آمدند، او جمعی از ملازمان خود را رخوت مصریان [4] می پوشانید و به مجلس در آورده می گفت که ایشان ایلچیان مصر اند [که از نزد سلطان قانصو نزد من آمده] [3] و تحف بسیار آورده‌اند ودرنزد رسولان روم می گفت که ایشان راایذای بسیار می کردند و به ایلچیان روم می گفت که تابع سلطان رومم و از مصریان بیزارم و به رسولان سلطان مصر نیز بر همین‌منوال سلوك می کرد و ازطرفین زر بسیار می گرفت و دایم می گفت دو مرغ دارم: یکی بیضهٔ طلا می کند و یکی بیضهٔ نقره که مدعی سلطان روم و مصر باشد.

دراین سال، سلطان سلیم داعیهٔ آن داشت که بار دیگر با خاقان‌اسکندرشان مقابله نماید و به این اندیشه، ذخیرهٔ بسیار در سر حد علاءالدوله جمع آورده بود. علاء الدوله آن را مفت خود دانسته غارت کرد و از این غافل که با خرطوم فیل بازی کردن وبه خار پیشانی مار خاریدن درهلاك خود کوشیدن است. باد کردار گرد فتنه انگیخت و خاك ادبار بر فرق روزگار خود ریخت. چون سلطان سلیم ازآن نهب آگاه گشت، فسخ عزیمت آذربایجان کرده به صوب مرعش روانه شد. علاء الدوله چون تاب مقاومت نداشت لوای فرار به جانب کوه درنا بر افراشت.

۱ـ م: [هم درین سال، بنابر قول دیو سلطان روملو، خاقان اسکندرشان]

۲ـ م: مظهر لطف اله ابوالمظفر سلطان شاه طهماسب.

۳ـ س ندارد.

۴ـ ن: مصریانه ـ م: عربان مصر

سلطان سلیم سنان پاشا را با چهل هزار سوار از پی او روان ساخته مقدمهٔ لشکر روم در وسط جبال مذکور به او رسیدند. علاء الدین، به‌اتفاق پسر خود سلیمان‌ـ بیك، از کمین درآمده بر جنود روم حمله نمود. بعد کشش و کوشش، لشکر ذوالقدر شکست یافتند ومرد مجهولی علاء الدوله را به قتل آورده سرش را نزد سنان پاشا آورد. سنان پاشا سر او را نزد سلطان سلیم فرستاد.

شعر

ولی آخر از چرخ آیین نفاق	شه ذوالقدر کرد رو در محاق
گرفتار شد خصم آیین ستیز	بریدند فرقش به شمشیر تیز

و خواندگار از آن مرد که سر بریده بود پرسید که داعیهٔ چه‌منصب داری تا به تو بدهم. آن مرد احمق گفت که منصب آقای خود. و آقای او از اوسط الناس بود. آقای او را پاشا کردند و منصب اورا به وی دادند. وسلطان‌ـ سلیم بر تمام ولایت ذوالقدر استیلا یافت. پس ذوالقدران بعضی ملازم سلطان سلیم شدند و فوجی متوجه درگاه خاقان اسکندرشان و زمره‌ای روانهٔ درگاه سلطان‌ـ قانصو[1] گشتند. دولت سلاطین ذوالقدر به نهایت رسید و از این طبقه در کتب تواریخ چهار نفر یافتیم که سلطنت کرده‌اند: ملك اصلان، سلیمان، ناصرالدین، علاءالدوله. مملکتشان مرعش و البستان وصاحب هشتادهزارخانهٔ ذوالقدر بودند.

خواجه آصفی ولد خواجه نعمة الله قهستانی بود که چند گاه به وزارت سلطان ابو سعید قیام می نمود. در شانزدهم شعبان وفات یافت و شخصی در تاریخ او گفته:

شعر

چون آصفی آن چشم خرد را مردم	در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل از من که چه‌آمد تاریخ	گفتم ز برات آمده روز دوم

۱ـ ن: قانیساد.

مولانا نظام استر آبادی در این سال مهر خموشی بر لب نهاد و از تصانیفش کتاب بلقیس و سلیمان و دیوان قصاید.

مولانا ریاضی ساوجی دراین سال ازعالم انتقال نمود وسنش از هشتاد متجاوز بود. از تصانیفش تاریخ سلطان حسین میرزا است [که به نظم درآورده.] [1]

گفتار در وقایع سنهٔ اثنی و عشرین و تسعمایه

ذکر محاربهٔ بیغلو با قراخان استاجلو

در آن اوان که خاقان اسکندرشان حکومت دیاربکر را به‌قراخان رجوع نمود، خان در ماردین قرار گرفته زمام مهام را در قبضهٔ اقتدار احمد چلبی نهاد. احمد چلبی مال و جهات آمد را به‌قرا خان نداده خان قصد او نمود. احمد چلبی بر این معنی اطلاع یافت و چنان که بی وفایی لازمهٔ ذات او بود، قاصدی نزد بیغلو چاوش فرستاده عرضه داشت کرد که مناسب چنان می نماید که به سرعت هر چه تمامتر خود را بر حوالی این دیاراندازی. تاآنچه مطلوب تست حاصل گردد. بیغلو چاوش در طی مسافت مسارعت کرده چون به حوالی شهر رسید، احمد چلبی وی را استقبال نمود و مفاتیح قلعه را به وی سپرده بیغلو چاوش در آمد متمکن گردید و قرا خان چون ازاستیلای او آگاه گردید، با فوجی از دلاوران متوجه آمد گردید تا مردم آن جا را از جادهٔ خلاف به شاهراه وفاق آورد. چون بدان حدود رسید، مردمان شهر با رومیان اتفاق کرده از دروازه بیرون شتافتند و دست به انداختن تیر و راندن شمشیر بردند و غازیان را نگذاشتند که به حصار آیند و خان از موافقت ایشان مأیوس شده اطراف آن ولایت را متصرّف شد و شوارع را مضبوط کرد و نگذاشت که یك من بار به شهر آورند. بیغلو چاوش عاجز گشته از قلعه پنج هزار سوار به‌جنگ غازیان روانه ساخت. قراخان، با فوجی از ابطال

---

[1] ــ من ندارد.

دهر وسپاهی سراسر باخشم وقهر، عنان یکران بهجانب رومیان معطوف گردانیده برایشان تاخت و مهم ایشان را بر حسب مدعا ساخت. چنانچه یك تن از ایشان سالم[1] نماند و خان چون این جماعت را به قتل آورد، مظفر و منصور عنان به صوب اردوی خود تافت وبعد از چند روز خبر آمد که بیغلو چاوش قریب بیست وچهار هزار سوار و پیاده مجتمع ساخته از آمد بیرون آمده . بنا برآن قراخان از اردوی خود جدا شده روی به طرف معسکر بیغلو چاوش آورده در قوروق سر ماردین معسکر ساخت. آنگاه متوجّه آن شد که به زودی به مقابلهٔ خصم توجه نماید و مجدداً ادیم زمین را از خون عدو گلگون سازد و قدورمش سلطان نیز وی را ترغیب می نمود و می گفت که دشمنان خاندان صفویه را بیش از این مهلت نمی باید داد و به زخم شمشیر و خنجر رخنه ها در دیوار وجودشان می باید گشاد. امّا در آن اوان ، ازنزد خاقان اسکندرشان قورچی رسیده بود و حکم آورده بود که مقابله نکنند تا ازاین جانب مدد نرسد[2] و سایر مردمان نیز سرعت در محاربه به مصلحت نمی دانستند و می گفتند تا زمان وصول کمك با حریف دست در کمر نمی باید زدن و خان رای قدورمش را به صواب اقرب تصوّر نمود.

روز دیگر، بر ابرش گردونخرام سوارشده و اعلام را بر افراخته جوانغار را چنان که باید و شاید مرتّب ساخته از آن جانب بیغلو چاوش میمنه و میسره را به مردان کار استحکام داد و در پیش لشکر خود عرابه ها پر از ضرب زن[3] و فرنگی تعبیه نمود و اطراف آن را به زنجیر بر یکدیگر بست و پس جنود را به شتران [و کبتلکه][4] مضبوط گردانید و چون صف هر دو لشکر در آن صحرا

۱ ــ م : زنده و سالم.

۲ ــ م : برسد

۳ــ ضربزن فرنگی.

۴ــ س: کبکبه ــ نسخ سدون : کسلکه ــ م ندارد.

که نمونهٔ دشت محشر بود مرتب گشت، بار اول غازیان شمشیرها را آخته ونیزه‌ها بر مخالفان راست ساخته بر رومیان جلو انداختند وچپ و راست را ازجابرداشته به قلب رسانیدند. چون راه فرار رومیان مسدود بود، ناچار به‌جنگ شروع نمودند. منقول است که درآن روز، جمعی از رومیه، ازضرب شمشیرغازیان اسب را گذاشته پا بر دوش یکدیگر نهاده می گردیدند.

شعر

از هیبت بلارك چون برگ گندنا شخص‌مبارزان‌شده چون‌شاخ زعفران[1]
از صاعقه چو باطن آتشکده زمین وز زلزله چو ظاهر فالج زده زمان

غازیان رستم توان به‌ضرب تیغ بران رخنه در جان جوانان انداخته خرمن بقای ایشان را به باد فنا دادند. زبان تیغ آیت کل من علیها فان[2] به گوش جان فرو می خواند و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت[3] به نزدیك و دور می‌رسانید وچندان کشته بر هم افکنده که سواران را مجال گشتن و پیاده را محل گذشتن نماند.

شعر

ز بس کشته در عرصهٔ شور و شر اجل را نبوده مجال گذر

امرای سنجق به پاشا گفتند که لشکر ما زیر و زبر گشته. مهم از اشتعال نیران قتال گذشته. لایق آن که به مضمون الفرار فی وقته ظفر عمل نماییم و از مقتضای فحوای الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین تجاوز نفرماییم. بیغلوچاوش این سخنان را قبول نکرده لشکر خود را استمالت داده به جنگ تحریك نموده بار دیگر رومیان پر شور و شر حمله کردند. بازغازیان ایشان را برداشته به‌قلب

---

۱ ـ م: ارغوان

۲ـ سورة الرحمن ۲۶

۳ـ سورة العنکبوت ۴۷ ـ سورة الانبياء ۳۶.

رسانیدند. نزدیك به آن رسید که بیغلو چاوش از معرکهٔ ستیز عنان بکران به وادی گریز منعطف گرداند. خان اعراض کرده بر قلب رومیان اسب انداخت. قضا را تفنگی کشاد یافته سبب انقطاع رشتهٔ حیات او گردید. غازیان دل شکسته شدند و رومیان از جای خود به حرکت آمده قزلباش فرار برفرار اختیار نمودند و بیغلو چاوش، مسرعی جهت این خبر نزد سلطان سلیم فرستاده، دیار بکر را تصرف نمود.

ذکر محاربه نمودن سلطان سلیم با سلطان قانصو پادشاه مصر و شام و شکست یافتن سلطان قانصو

در این سال، سلطان قانصو از مصر علم عزیمت به طرف حلب بر افراخت و در آن زمان خیر بیك که امیرالامرای حلب بود از سلطان قانصو خوفی داشت. بنا بر آن، رسولان نزد سلطان سلیم فرستاد و عرضه داشت کرد که اگر چتر زرنگار سایهٔ سعادت بر این دیار اندازد، بنده مانند دولت و اقبال کمر خدمت بر میان جان بسته در فتح ولایت عربستان سعی مینمایم و حلقهٔ عبودیت در گوش هوش کشیده بقیهٔ ایام زندگانی در ظلال اعلام می گذرانم.

سلطان سلیم تسخیر ولایت عربستان[۱] را [با خود][۲] مقرر گردانیده حکم کرد که جنود ممالك محروسه از اقصای ولایت فرنگستان تا دیار قزلباش در اماسیه جمع گردند و به ترتیب اسباب قتال و جدال از ضرب زن و توپ فرنگی[۳] اشارت فرمود. بعد از اجتماع عساکر، به جانب حلب در حرکت آمده از آن جانب، سلطان قانصو با سپاه بسیار روانهٔ جنگ و پیکار گردید و در مزار داود

۱ ــ م: ولایت مذکور.
۲ ــ س ندارد
۳ ــ م: توپ و فرنگی.

نبی علیه السلام نزول نمود و سپاه چون ذرات آفتاب وافر و مانند قطرات مطر متکاثر، همه جوانان نو خاسته و سراسر تن و پیکر به کرو که [و بکتر][1] آراسته مستعد قتال و جدال گردیدند و سلطان سلیم در حوالی معسکر دشمن نزول نمود.

شعر

چو آهوی چین مانده شد از ستوه | شکم برد و بنهاد بر تیغ کوه
شکم ناگهان کشتش از تیغ چاک | پر از نافهٔ مشك شد ناف خاك

جماعتی را به حراست لشکر پیش فرستاد و از جنود پادشاه مصر فوجی نیز به طلایه بیرون آمدند و لوازم پاس به جای آوردند. چون آفتاب نورانی علم بر افراخت و لشکر کواکب را مغلوب ساخت.

شعر

سحر گاه کاین شاه انجم حشم | بجنبید از جا[2] به طبل و علم
دمید از افق صبح صادق شکوه | کف انداز شد بختی مست کوه
ز داغ افق آسمان در گرفت | فلك پنبهٔ صبح را بر گرفت
ز داغ چنان تازه خون شد روان | شد از خون افق عرصهٔ نهروان
زخورشید و مه طبل زرین به چنگ | زدند از فلك قدسیان طبل جنگ
پی کینه این خونی خانه سوز | به خون شست رخسار عالم فروز

سلطان سلیم به ترتیب جیش پرداخته قراجه پاشا قرامانی را به میمنه فرستاد و سنان پاشا و ذوالقدر اوغلی، [علی بیك ولد][3] شهسوار را به میسره جای داد و پیش صف را از عرابه های پر از ضربزن و توپ فرنگی[4] بیاراست و ینکیچریان

---

۱ ــ م : به تکبر ــ س ندارد
۲ ــ س : چو طبل ...
۳ ــ م ، ن ندارد.
۴ــ ن ، توپ و تفنگ

پنج صف در عقب یکدیگر در پیش عرابه ایستادند و از آن جانب سلطان قانصو نیز صف سپاه را پیراسته خیر بیك را به جوانغار مقرّر کرد و جان وردی غزالی را که حاکم حمص و حمی بود به برانغار امر فرمود و خود در قلب جای گرفته آن [دو][1] پادشاه جنگجو، بدین ترتیب، دربرابرهم ایستادند. لشکر مصرقریب صد نفر [مرد وار][2]، بر فراز پشته ای که مشرف بود، برآمدند تا سپاه سلطان سلیم را ملاحظه نمایند. قراجه پاشا پنج شش عرابه با ضربزن در برابر ایشان فرستاد و توپچیان آتش داده چهار کس را زدند و باقی فرار کرده به قشون ملحق شدند.

در آن اثنا، جان وردی غزالی، با جمعی دلاوران عرب از روی غضب، بر میمنهٔ رومیان تاخت و قراجه پاشا به مدافعه شتافت و از دستبرد جیش مصریان ثبات و قرارش تزلزل پذیرفته شکست بر جوانغار سلطان سلیم افتاد و مصریان به عقب قلب سلطان سلیم درآمدند و قریب پنج شش هزار کس را به نوك نیزه از اسب انداختند. افتاده ها پیاده روانهٔ قلب سلطان سلیم شدند.

باردیگر جان وردی غزالی ازقفای میسره درآمده سه‌هزار سوار ازمرکب انداختند ولشکر روم فرار کرده تا پیش خواندکار مجال توقف رامحال دانستند. وغلامان مصر ایشان را تعاقب نموده در برابر تیپ خواندکار آمدند وینکیچریان به‌ضرب تفنگ ایشان را که ثریا صفت جمع شده بودند، مانند بنات النعش متفرق گردانیدند. القصه سنان غلامان مصری همچون شهاب ثاقب[3] به سوی عفاریت رومیان[4] زبانه می کشید وتفنگ رومیان از درع و خفتان مصریان چون باد شبگیر از لباس حریر بیرون می وزید.

۱ــ س: ندارد
۲ــ م: سوار
۳ــ م: بر روی هوا به سوی
۴ــ م: روم

شعر

در آن انجمن بهر دفع گزند نفك ریخت بر آتش کین سپند

ز نوك سنانهای خارا گذر شده چشمه چشمه زره سر به سر

دهان تفك از ستم باز کرد[1] دری بر وجود از عدم باز کرد

و از خشم و کین، روی یلان شیر شکار به رنگ دیدهٔ شیر شد و از غبار میدان، کام گردان جانسپار به طعم زهر مار گشت و از جوارح و اعضای چر کسان مجال گشتن و طریق گذشتن تنگی یافت و زمین و هامون با تل و کوه تساوی پذیرفت.

شعر

ز غلطیدن کشتگان در مصاف شده پشته بر پشته چون کوه قاف

اما چون سلطان سلیم جناحین خود را مغلوب دید، ینگیچریان را استمالت داده به انداختن توپ و تفنگ مأمور گردانید و تیپ در جنبش آمده، متوجه سلطان قانصو شدند و قلب او را به توپ و تفنگ از هم فرو ریختند. [در اثنای آمد شد تیر دلدوز و تفنگ آتش افروز، خیر بیك صف سپاه را ویران کرده به‌سلطان سلیم پیوست.][2] سلطان قانصو چون حال بدین منوال دید دست از ستیز باز داشته روی به ملك گریز نهاد. رومیه ایشان را تکامیشی نموده جمعی کثیر را به قتل آوردند. در میدان پیکار، سلطان قانصو را مرده یافتند وهر چند ملاحظه کردند زخمی در او نبود و اموال نا محصور و غنایم موفور به دست عسکر روم افتاد. سلطان سلیم به حلب رفته اشراف و اعیان آن دیار از قلعه بیرون آمدند و مقالید خزاین و مفاتیح دروب و دفاین را به دست وکلای سلطان سلیم دادند. عجب است از صاحب کتاب افادت اثر حبیب السیر که در آن عصر بوده نوشته که

۱ــ س: دهانها تفنگ از ستم ... ــ ب: دهانها تفك از دهن ...

۲ــ س: ندارد

سلطان قانصو به اجل طبیعی مرد و سلطان سلیم بی جنگ بر آن دیار مستولی گشت و راقم این حروف، حسن روملو، زیاده از ده نفر دلاورانی که در آن جنگ حاضر بوده‌اند دیده و از ایشان شرح این جنگ پرسیده. بدین نوع است که گذشت.

گفتار در مستولی شدن محمد زمان میرزا برقبة الاسلام بلخ

در این سال، محمد زمان میرزا به اتفاق امیر اردو شاه به ظاهر بلخ رفته آن بلده را قتل کردند. محمد بهادرلو که ملازم دیوسلطان [روملو[1]] بود برج و بارهٔ شهر را [مضبوط[2]] گردانیده بعد از چند ماه، روز شنبه خواجه حیدرعلی، به اتفاق کلانتران، دروازهٔ عکاشه را بر روی محمد زمان میرزا باز کردند. وی به شهر درآمد. محمد بهادرلو در ارک متحصن شده بعد از دو روز، به عهد و پیمان بیرون خرامید و ملازم گردید و هم در آن اوان، امیر [جان[3]] محمد قاسم از شبرغان با پیشکش فراوان به خدمت میرزا محمد خان آمده ملازم گردید و امیر اردوشاه حکومت بلخ را به برادر خود قوام بیک داده بدان واسطه غبار نقاری به خاطر محمد زمان میرزا نشسته اتفاقشان به نفاق مبدل شد.

گفتار در قشلاق نمودن خاقان اسکندرشان در نخجوان و رفتن دیو سلطان به گرجستان

در این سال، میان قرقره و منوچهر در گرجستان محاربه واقع شد. قرقره فرار کرده [در تبریز[1]] به سعادت ملاقات خاقان اسکندر شان استسعاد یافت. احوال مملکت گرجستان و استیلای منازعان عرض کرد. رای آفتاب اشراق

۱ـ س ندارد

۲ـ م، س: مستحکم

۳ـ س، م: خان ـ حبیب السیر: «امیر جان محمد قلنجاق که حاکم شبرغان بود.» ج ۴ ص ۳۹۸.

پرتو التفات بر احوال منوچهر انداخت و حکم فرمود که دیو سلطان روملو و چرکن حسن تکلو و نادین بیك قاجار و قازاق بیك چوته به تعجیل تمام متوجه شوند وسعی نمایند که شاید به عنایت الهی عرصهٔ گرجستان از وجود آن منحوس پاك شود. امرا از راه شوره گل متوجه آق شهر گشتند. چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بهاطراف آن بلده محیط شدند. منوچهر از مشاهدهٔ این حال آتش در نهادش افتاد و پای فرارش از جـای رفته با ازناروان متوجه قریهٔ دل[1] گشته قاصدان نزد دیو سلطان فرستاد و از صلح سخن گفت. امرا رسولان وی را بهقتل آوردند و به طرف وی ایلغار نمودند. چـون به حوالی قریهٔ مذکور رسیدند، منوچهر فرار نموده به روم رفت و امرا به حوالی قلعهٔ تومك نزول نمود و آن قلعه برقلهٔ کوهی درمیان درهٔ عمیق واقع‌شده. غازیان اعلام نصرت گشاده و شمشیر ظفر کشیده و دایره‌وار در گردش آمده نقطه کردار در میان گرفتند و چهارده روز میان گرجیان بد کردار و غازیان جرار جنگ واقع شد. آخر لشکر اسلام آب انبار قلعه را سوراخ کردند و کبران عاجز گشته روی به درگاه دیوسلطان آوردند. ارذ بار[2] نیز که وکیل منوچهر بود، باپیشکشهای لایق وتحفه های موافق، ازقلعه درآمد[3]. دیوسلطان حکومت گرجستان را بهقرقره داده مراجعت نمود. در این یساق، دیو سلطان چرکن حسن را به یاسا رسانید.

وقایع متنوعه

در این سال خاقان اسکندر شان در تبریز قشلاق فرمودند.

[در این سال، شاه دین پناه[4]] به هرات رسیده در باغ شهر نزول اجلال

۱ــ م: قرسول.

۲ــ س ارذ بار نیز ــ ج: ارذباتر م ــ: ارباتیر.

۳ــ تصحیح قیاسی ــ نسخ: به در آمدند.

۴ــ م: و جهت بهار شاه دین پناه شاه طهماسب همراه امیر خان لله.

فرمود و بر مسند حشمت و اقبال بر آمده ابواب عدالت و رعیت پروری گشاده به یمن قدم آن حضرت، در این سال محصولات در کمال خوبی آمد.[1]

متوفیات

مولانا عبدالله مروارید در جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا می نمود تا به مرتبهٔ صدارت رسید. آخر در جرگهٔ امرای عظام درآمده به جای میرعلیشیر مهر زد. بعد از فوت سلطان حسین میرزا، در کنج انزوا قرار گرفته در این سال از عالم انتقال نمود و مصنفاتش بر این موجب است: دیوان قصاید و غزلیات، تاریخ شاهی، منشآت، تاریخ منظوم، خسرو و شیرین.

سلطان قانصو[2] غوری به غایت فاضل بود و عالم پرور بود و به‌واسطهٔ قتل او دولت سلاطین چراکسه بر طرف شد. و از این طایفه هژده تن پادشاهی کرده‌اند بر این ترتیب: عزالدین ایبك، ملك منصور، سلطان قدوز. بند قدار. ملك سعید، محمد سلامش. ملك منصور. ملك اشرف. ملك قاهر. ملك عادل. کید بوقا. حسام‌الدین لاچین. سلطان برقوق. سلطان فرج. ملك چقماق، سلطان قایت بای، ناصر یوسفی. سلطان قانصو غوری. اما تومنی بیك[3] دست و پایی زد و کاری نساخت و ممالکشان مصر و شام و حلب و در مکه و مدینه، سکه به نام ایشان بود و ایام دولتشان دویست و هفتاد و پنج سال بود.

گفتار در وقایع سنهٔ ثلاث و عشرین و تسعمایه

لشکر کشیدن سلطان سلیم به جانب مصر و شام و محاربه نمودن با تومنی بیك و ظفر یافتن بر او و تصرف نمودن آن ولایت

دراین‌سال، سلطان‌سلیم روانهٔ شام شد واهالی‌آن بلده شهر را تسلیم نمودند

۱ــ چنین است در نسخ و شاید: بود.

۲ــ م همه جا: قانیساد.

۳ــ این نام در تواریخ تومان بیك ضبط شده.

وعنایت خسروانه شامل حال ایشان گردید و در روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه را به نام سلطان سلیم خواندند و بعد از فتح آن دیار، شتر بسیار آب بار کرده روانهٔ مصر گردید و چون به‌حدود آن مملکت رسید، شنید که امرای مصر، بعد از شکست، خواهرزادهٔ سلطان قانصو را که تومنی بیك نام داشت پادشاه خود ساخته‌اند و لوای مخالفت افراخته. سلطان سلیم به عرض سپاه وملاحظهٔ یراق پاشایان عالی جاه پرداخته کوچ بر کوچ متوجه مصر گردید و در حوالی بلدهٔ مذکور نزول فرمود.

ازآن جانب، تومنی بیك رایات جنگ وجدال افراخته با سپاهی،از هرچه تصور توان کرد بیشتر، همه را مغفر پهلوانی بر سر و جوشن بهادری در بر، در خارج شهر صف قتال بیاراست و ضربزن و فرنگی بسیار در پیش لشکر داشت. رمضان اوغلی که از امرای معتبر مصر بود به‌عرض رسانید که صلاح دولت درآن است که دروازهٔ شهر را بسته به جنگ پردازیم و تومنی بیك سخن وی را قبول نکرده در برابر سلطان سلیم صف آراست. درآن اثنا، غلامی از لشکر مصرفرار کرده نزد سلطان سلیم رفته معروض گردانید که مصریان در برابر لشکر شما توپ و فرنگی بسیارتعبیه کرده‌اند تا برلشکر شما اندازند. سلطان سلیم از عقب مخالفان درآمده ایشان را به توپ و تفنگ گرفت وچون مصریان توپ وتفنگ[1] خود را بر بالای میمونك سوار نکرده بودند از گردانیدن عاجز شدند و فرار نمودند. سلطان سلیم توپ و ضربزن[2] ایشان راگرفته در برابر مصر فرود آمد و کلانتران و اعیان به پای اعتذار و استغفار از حصار بیرون آمدند و روی نیاز بر

۱ــ م: توپ و فرنگی.

۲ــ م: توپ و تفنگ را.

خاك درگاه پادشاه سوده امان طلبیدند و سلطان سلیم از سر جرایم ایشان گذشته سنان پاشا را باجمعی از دلاوران به اندرون شهر فرستاد تا محافظت آن بلده کنند.
[چون سنان پاشا در شهر نزول نمود، در نصف شب غلامان و مردمان عرب][1] بر سر او ریختند[2] و سنان پاشا را با هشتصد غلام به قتل آوردند و باقی امرا جنگهای مردانه کرده نعش اورا از شهر بیرون آوردند و سلطان سلیم به نفس خود به اندرون شهر رفت و درمیدان شهر نزول نمود و ینکیچریان تفنگها را پر- کرده مستعد قتال و جدال شدند. سلطان سلیم اعیان شهر را گرفته جمعی کثیر از ایشان به قتل آورد و مصریان معروض داشتند که ما از ارتکاب افعال سابق نادم وپریشان گشته‌ایم. امید آن که پادشاه از گناه ما گذشته من بعد طریق خدمتکاری و جانسپاری به تقدیم رسانیم. سلطان سلیم بعضی را خلعت فاخر بخشیده خرّم و خوشدل گردانید.

چون غلامان مصر از موافقت رعایا مأیوس شدند، شب از شهر بیرون رفتند و روانهٔ حبشه و زنگبار گردیدند. سلطان سلیم، بی‌خوف و بیم، در مصر قشلاق نمود و در بهار، تومنی بیك از حبشه [با پنج هزار غلام حبشی به عزم مقابله][3] به مصر آمدند، سلطان سلیم این خبر بشنید و قراجه پاشا را با جمعی کثیر بر سر راه ایشان روان گردانید و آن دو لشکر به هم رسیدند و به تصفیهٔ صفوف پرداختند. از جانبین طالبین نام و ننگ به میدان جنگ تاختند. به تیغ خون افشان ادیم زمین را رنگ لعل بدخشان دادند. بازشکست برغلامان افتاده تومنی- بیك گرفتار گشته از دست شحنهٔ قهر شربت شهادت چشید و تمامی مصر و شام و حلب وحجاز درحوزهٔ تصرف سلطان سلیم درآمده ایالت مملکت مصر را به خیر-

---

۱ــ م: چون شب شد غلامان و مردم اوسط و ادنای شهر.
۲ــ م اضافه دارد: سنان پاشا به مدافعه مشغول گشته آخر مصریان غالب آمده.
۳ــ س: ندارد.

بیك رجوع نمود و حکومت شام را به جان وردی غزالی که در آن ولا ازمصریان روگردان شده به خدمت سلطان سلیم آمده بود[1]، عنایت نمود و با غرور[2] موفور و اموال نامحصور متوجه اسلامبول شد.

[گفتار در رفتن امرا به غرجستان و شکست میرزا محمد زمان][3]

در این سال، میرزا محمد زمان امیر اردو شاه را به‌قتل آورد و قوام بیك برادر مشارالیه برج و بارهٔ بلخ را مضبوط ساخته رسولان متواتر به کابل فرستاد و از بابر پادشاه مدد طلبید. بنابر آن، آن حضرت روانهٔ بلخ گردید. قوام بیك قلعه و شهر را به ملازمان سپرده به اردوی همایون ملحق گردید. بابر پادشاه، با فوجی ازشجاعان، برسر میرزا محمد زمان ایلغار کرده خانه کوچ وی را متصرف شد. میرزا محمد زمان، باالم فراوان، به جانب غرجستان روان شد. حاکم آن ولایت، امیر شاه محمد سیف الملوك وخواجه غیاث الدین علی شرایط استقبال به‌جای آورده غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته، بعد از دو روز، رایات نصرت‌آیات بابری درمواضع آق کنبد[4] سایه افکند. اما چون تمامی غرجستانیان حامی میرزا محمد زمان بودند، بابر پادشاه به کوهستان[5] نتوانست درآمدن. از راه فیروز کوه و غور روانهٔ کابل شد. چون آمدن محمد زمان میرزا به ولایت غرجستان به سمع شاه دین پناه رسید،

۱ــ س: آمد.

۲ــ م: و باعزاز.

۳ــ م: ذکر مخالفت میرزا محمد زمان و بابر پادشاه با یکدیگر و لشکر فرستادن شاه طهماسب از هرات به غرجستان بر سر محمد زمان وگریختن او.

۴ــ تصحیح از حبیب السیر (ج ۴ ص ۴۰۳) ـ م: آن گنبد.

۵ــ س: بکوهستانی.

ابراهیم سلطان موصلو و احمد سلطان افشار را با لشکر جرار بر سر شاهزادهٔ عالی‌تبار ارسال نمود. غازیان در غرجستان به معاندین رسیدند. میرزا محمد زمان و سیف الملوک صلاح در آن دیدند که خود را به دره های مستحکم رسانند. اما جمعی از مردمان مغول قانجی به‌زبان آورده‌اند که ما قتل خودرا در این سرزمین می خواهیم و مستعد جنگ شدند و غازیان رستم جاه و ملازمان طهماسب شاه آغاز مجادله کردند. بعد از محاربهٔ طرفین و اشتعال نائرهٔ حرب و شین، سپاه حضرت شاهی بر آن سالکان طریقهٔ تباهی غالب آمدند. میرزا محمد زمان روانه سان و چارباك گردید و امرا سالماً غانماً به هرات معاودت نمودند و امین بیك که از قبل بابر پادشاه حاکم بلخ بود، به اتفاق ابراهیم جالیق[1]، بر سر وی رفتند. محمد زمان میرزا با صدنفر ازملازمان آغاز مجادله نمودند. مخالفان وی را از اسب انداختند. یکی از مردم مغول شمشیری بر دست وی زده خواست که او را به قتل رساند. محمد زمان میرزا نام خود گفت، آن شخص او را بر اسب خود سوار کرده نزد امین بیك آورد واو وی را روانهٔ کابل گردانید. بابر پادشاه، بعد از قواعد عهد وپیمان، ایالت بلخ را به وی عنایت نمود وصبیهٔ خود را درحبالهٔ نکاح وی درآورده بعد از سه ماه او را با خیل وسپاه به بلخ فرستاد. چون به مقصد رسید، به‌مقتضای هوای نفسانی، به تحریك زمرهٔ ادانی، اکثر ایام به تجرع شراب ارغوانی مشغول گشته، از تدبیر مملکت[2] باز ماند.

وقایع متنوعه[3]

در این سال، خاقان اسکندرشان در نخجوان قشلاق نمود.

۱ــ حبیب السیر: «امیرابراهیم‌جابوق که درآن وقت به‌حکم حضرت پادشاهی، بابرــ میرزا، حاکم بلخ بود.» ج ۴ ص۲۰۴.

۲ــ م ملك.

۳ــ حاشیه‌اضافه دارد: مدد فرستادن سلیم‌همراه منوچهر گرجی وکشته شدن رومیان در دست قرقره گرجی خان.

هم در این سال، منوچهر گرجی از روم به اتفاق قزل احمد اوغلی [که از امرای سلطان سلیم بود به گرجستان آمد که الکا را از قرقره والی گرجستان ستاده بدو دهد. قرقره والی گرجستان درقراجه اردهان با ایشان جنگ کرده غالب آمد وقزل احمد اوغلی][۱] با جمیع رومیان به قتل آمدند و دیو سلطان که [حاکم چخور سعد بود][۲] داو ایلی را غارت کرده به چخور سعد مراجعت نمود.

وقایعی که در سنهٔ اربع و عشرین و تسعمایه واقع شده

[ذکر فرستادن خاقان اسکندرشان دورمیش را به سر آقا محمد روز افزون حاکم مازندران و مهمات آن جا فیصل دادن][۱]

در این سال، خاقان اسکندرشان استماع نمود که والی مازندران آقا محمّد روز افزون سر از ربقهٔ اطاعت داری و گردن از طوق فرمانبرداری بر تافته روی از شیوهٔ وفاق به طریق نفاق آورده بنا بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دورمش خان شاملو با فوجی از دلاوران روانهٔ مازندران شود.

دورمش خان بـا سپاه زیاده از کواکـب بروج وافزون از افواج یاجوج، متوجه مازندران شد. چون آقا محمّد از توجه عساکر باران عدد واقف گشت قلعهٔ اولاد و کلیس را مضبوط گردانید. غازیان در پانزدهم ذی حجه، قلعهٔ کلیس را احاطه نمودند. بعد از سه روز، جنود عالم سوز جبراً قهراً قلعه را گرفته آنگاه خان شجاعت پناه با خیل و سپاه روانهٔ قلعهٔ اولاد شد. قاضی جهان به امر خان به درون قلعه رفته به عهد و پیمان آقا محمّد را بیرون آورده جناب خانی به توفیق باری متوجه ساری شد. والی آن دیار امیرعبدالکریم به واسطهٔ خوف وبیم، پسر خود سید سلطان محمّد را با دوازده هزار تومان تبریزی به خان فرستاد و مقارن این

---

۱ ـ س ندارد.

۲ـ س: در آن حوالی بود.

حال، سیدحسین هزار جریبی و حکام رستمدار ملک کاوس و ملک بهمن باپیشکش فراوان به اردوی خان آمدند و رعایت یافته به‌وطن خود مراجعت نمودند.

وقایع متنوعه

در این سال، خاقان اسکندرشان در تبریز قشلاق نمودند.

اندراین سال، شیخ شاه پادشاه شیروان و امیره دباج پادشاه رشت وکار کیا [1] سلطان احمد والی لاهیجان به‌عز عتبه‌بوسی مشرف شدند و امیره دباج مظفرسلطان لقب یافت.

اندر این سال، ملک قرقره حاکم گرجستان به درگاه عالم پناه آمد. خاقان اسکندرشان دیوسلطان را همراه او به گرجستان فرستاد و دیوسلطان به‌قلعهٔ لوری وصولم مستولی گردید،

متوفیات

مولانا علاء الدین [احمد طبیب سرکار خاصهٔ شریفه که در کمال عظمت و رتبه بود] [2] به مرض ذات الصدر، در این سال از عالم انتقال نمود.

گفتار در وقایع که در سنهٔ خمس وعشرین و تسعمایه واقع شده [و لشکر فرستادن شاه عالم پناه به طرف غرجستان] [3]

در این سال، شاه عالم پناه [ابو المظفر شاه طهماسب ابراهیم سلطان برادر لله اش امیر خان موصلو] [4] را به تاخت ولایت غرجستان فرستاده امیرشاه‌محمد والی

---

۱ ــ م: امیره کارکیا

۲ ــ س، [طبیب]

۳ ــ س ندارد

۴ ــ س: ابراهیم سلطان موصلو

آن‌جا، چون از آمدن سپاه [ستاره عدد][1] آگاه گردید، به قلعهٔ کشتی نور متحصن شد <و> امیر جعفر علی را به‌رسم رسالت نزد ابراهیم سلطان فرستاده التماس نمود که ولایت مذکور را به‌وی تسلیم کنند. ابراهیم سلطان وی‌را به‌قتل آورده بعداز سه روز سپاه عالم‌سوز یورش نمودند و شیر بیشهٔ جلادت و پردلی سیورا وغلی[2] بر بالای برج صعود نمود و شاه محمد سیف الملوک، با جمعی از مردمان مفلوک، قلعه را گذاشته به طرف میمنه گریخت. ابراهیم سلطان قلعه را ویران کرده متوجه هرات گردید.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ست و عشرین و تسعمایه واقع شده

[و توجه بابر پادشاه به جانب قندهار برسر شجاع بیگ ولد ذوالنون بیگ][3]

در این سال، بابر پادشاه علم توجه به جانب قندهار برافراخت. شجاع بیگ به قلعه متحصن شده سپاه را به اشتعال آتش قتال مأمور گردانید، ملازمان بابر پادشاه غالب آمدند و ایشان را تا به دروازه راندند.

شجاع بیگ قاصدان کاردان به هرات نزد امیرخان فرستاده التماس بدو نمود. امیر خان ایلچیان نزد بابر پادشاه فرستاده پیغام کرد که هرچند شجاع بیگ قبل از این سر از ربقهٔ اطاعت و پا از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بود، اما چون حالا به قدم ندم پیش آمده قبول می نماید که من بعد از بندگان درگاه شاهی باشد، مناسب آن که آن حضرت ترک محاصره کرده روانهٔ کابل گردد. بابر پادشاه جواب داد که بعد از گرفتن قندهار، شجاع بیگ‌را بدرگاه شاه دین پناه خواهیم

---

۱ ــ م ندارد.

۲ ــ م . ن: سمود

۳ ــ س ندارد.

فرستاد و ملك قندهار را به هر که عنایت کنند تسلیم خواهم نمود. در فتح قندهار سعی تمام می نمود و قرب سه سال محاصره بریك حال بود. احوال محصوران قندهار دشوار گشته فروماندگان شهر و درماندگان زندان قهر در زحمت و عنا ومحنت وبلا گرفتار شدند و درسال دیگر، که دورمش خان به حکومت هرات آمده، مظفر بیك ^(۱) که ملازمش بود بهنزد بابر پادشاه فرستاد و التماس نمود که وی از قندهار کوچ کرده لوای توجه به طرف کابل برافرازد. بنا بر آن، بابر پادشاه از ظاهر قندهار کوچ کرده روانهٔ ولایت خود گردید. شجاع بیك قندهار را به ملازم خود مولانا باقی سپرده روانهٔ خراسان شد. مولانا دفتر حقوق تربیت شجاع‌بیك را بر طاق نسیان گذاشته قاصد نزد بابر پادشاه فرستاده وی را طلب نمود. بابر پادشاه عود نموده قندهار را متصرف شده حکومت آن دیار را به ولد خود کامران میرزا رجوع نمود.

هم در این سال، خاقان اسکندرشان در اصفهان قشلاق نمودند.

متوفیات

سلطان سلیم بن سلطان بایزیدبن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان‌محمدبن ایلدرم بایزیدبن سلطان مرادبن اورخان بن سلطان عثمان بن ارطغرل، به مرض طاعون، وفات یافت. پادشاه قهار بود. مدت سلطنتش هشت سال و هشت ماه هشت روز بود و مملکتش آنادولی و اروم ایلی وتکه ایلی و مرعش و کفه وشام و حلب و مصر و دیار بکر. چهار جنگ کرده بود: جنگ اول با پدرش سلطان بایزید و دوم بابرادر خود سلطان احمد و سیم با حضرت شاه اسمعیل و چهارم با سلطان قانصو پادشاه مصر و شام. ولدش سلطان سلیمان در اماسیه بود. به قدغن تمام اورا به اسلامبول آورده بر تخت نشاندند و امینی شاعر قصیده‌ای، که از هر مصراعش تاریخ جلوس او بیرون می آید، در سلك نظم کشیده و این بیت از

۱ـ س نیست.

بسیاری از ازبکان از راه دوبرادران به سر خیابان آمده در حوالی ساق‌سلمان نزول نمود . بعد از دوروز به‌اتفاق ازبکان خرمن سوز، سوارشده ازبکان را به‌برافروختن آتش جنگ مأمور گردانید و زمره ای از ایشان به طرف باغ زاغان آمدند . بعضی از خیابان درآمده نزدیك به‌مدارس سلطانی رسیدند . امیر حسینعلی، نوکر امیر غیاث‌الدین محمد ، با بعضی از مردمان چون دیو و دد، ازشهر بیرون رفته در میان هردو مدرسه جنگ عظیم به وقوع انجامید . مردمان عبیدخان را به ضرب تیرو تفنگ باز گردانیدند وهمچنین نوبت دیگر ازبکیهٔ عبیدیه از طرف دروازهٔ عراق جنگ انداختند و از دست غازیان زخمهای کاری خورده به اردوی خود معاودت نمودند . در روز جمعه دوم رجب کوچ کرده با سپاه دیو شمار به پل سالاررفت و از آن‌جا، [کوچ بر کوچ] [۱] ، متوجه بخارا گشتند و اهل هری از محاصره خلاص شدند .

قضایایی که در بلاد روم واقع شده [۲]

چون خبر وفات سلطان سلیم به بلاد شام رسید ، جان وردی غزالی آغاز مخالفت کرده با جمعی از امرای چرکس و عرب درحوالی [حلب] [۱] نزول نمود . قراجه‌پاشا که ازقبل سلطان سلیم حاکم آن‌قلعه بود درشهر متحصن گشته‌چریك شام آغاز محاربه و محاصره کردند . رومیان روی به مدافعه و مقاتله آوردند . قرب یك‌ماه آن گروه گمراه در کنار شهر نشستند و چشمها را چون کاه گل بر دیوار بستند . هر روز جوانان جنگجوی و بهادران تندخوی، از روی قهر ازشهر به درآمده دستبردی بدیشان می‌نمودند. شب هنگام که اطناب دود اندام شام رابه اوتاد چرخ ازرق فام بستند ،

---

۱ ــ م ، س ندارد

۲ ــ عنوان درنسخهٔ س نیست . درنسخهٔ م نه عنوان است نه شرح قضایا .

آن جا است .

شعر

بداده زمان ملکت کامرانی بکاوس عهد و سلیمان زمانی

قضایائی که در سنهٔ سبع وعشرین و تسعمایه واقع شده[۱]

ذکر قضایایی که در بلاد خراسان واقع شده و آمدن عبید خان ازبك به هرات

در این سال ، عبید خان با سی‌هزار سوار از آب آمویه عبور کرده متوجه هرات شد . درروز پنجشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنهٔ مذکور ، حاکم ولایت سرخس، سوندوك بیك کس به هرات فرستاده و این حادثه را افشا نموده غازیان به استحکام قلعه مشغول شده پیری سلطـان روملو، با صوفیان خلیفهٔ روملو، دروازهٔ عراق را مضبوط گردانیدند و دروازهٔ ملك را امیرمحمد بن امیر یوسف محافظت کرد. مرجمك سلطان [ولدامیرخان][۱] دروازهٔ خوش را نگاه داشت . نخود بیك [برادر امیرخان][۲] همت بر محافظت دروازهٔ فیروز آباد گماشت . امیر خان با پانصد کس از جوانان در باغ شهر قرار گرفت و سحر روز شنبهٔ سیزدهم ماه مذکور، شاطر عبدالله ، که به فرمان امیرخان درقصبهٔ چهل‌دختران می‌بود، به‌شهر آمده‌خبر قرب عبید خان را به‌عرض رسانیده به اشارت او، جناب خانی از نفس بلده بیرون رفته در حوالی باغ زاغان نشیمن گـردانید . صباح روز یکشنبه ، عبید خان با

---

۱ ــ م : وقایع سنهٔ سبع وعشرین‌وتسعمایه وآمدن عبیدخان به‌هرات وکارزارنمودن.

۲ ــ س ندارد .

شعر

شبی کان شب سیه تر بود از غار | شبی تیره چو روز دوری یار[۱]
جهان تاریکتر از روی زنگی | چو چشم مور بر عاشق ز تنگی

کوس رحیل کوفته روانهٔ دمشق گردید. قراجه پاشا کیفیت حال را به پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت کرد. سلطان سلیمان فرهاد پاشا را با سپاهی جنگجوی درشت خوی با توپ و تفنگ بی‌شمار به دفع و رفع [او[۲]] ارسال نمود. پاشا بر سبیل ایلغار طی مسافت کرد. به اتفاق علی بیك ولد شهسوار ذوالقدر، در حوالی دمشق، نزول نمود. جان وردی غزالی نیز، با جنود خونریز به داعیهٔ ستیز و آویز، به استقبال شتافت. بعد از جدال و قتال، نسیم و فتح و ظفر بر پرچم علم فرهاد پاشا وزیده جان وردی غزالی در آن معرکه به قتل آمد. فرهاد پاشا مظفر و منصور به استنبول معاودت نمود. نزد سلطان سلیمان از علی بیك ولد شهسوار ذوالقدر شکوه کرد. بنا بر آن، سلطان سلیمان فرهاد پاشا را به بلاد ذوالقدر ارسال نمود. خدمتش چون بدان دیار رسید، از روی مکر و تزویر، خود را بیمار ساخته علی‌بیك اراده نمود که به عیادت او رود. ولد بیك فرزندش گفت صلاح دولت ما در آن است که فرهاد پاشا را به قتل آورده اردوی وی را غارت کنیم و روانهٔ درگاه خاقان اسکندر شان شویم. زیرا که بیماری وی از روی مکر است. علی بیك سخن فرزند را به سمع رضا اصغا نکرده به دیدن فرهاد پاشا رفت. ایشان او را گرفته به قتل آوردند.

۱ ــ س: چه روزی دور دیار
۲ ــ س ندارد

[لشکر کشیدن دیو سلطان به گرجستان] [1]

در این سال، لوند خان، حاکم گرجستان، سر از رقبهٔ اطاعت داری و گردن از طوق فرمانبرداری بیرون نهاده و جمع گبران بی ایمان را به تاخت ولایت شکی فرستاد. غبار بلا در آن دیار ارتفاع یافت. حسن بیک، حاکم آن دیار، عرضه داشت نوشته به پایهٔ سریر اعلی فرستاده مدد طلبید. خاقان اسکندرشان دیو سلطان روملو را با جمعی از امرای کبار و بهادران نامدار به مدد وی ارسال نمود. دیو سلطان از فاتق و قیری عبور نموده زکم و کیرم را تاختند. [2] در قریهٔ قیری رحل اقامت انداخت. لوند دانست که با پیل دمان پهلو زدن و با شیر ژیان پنجه آزمودن موافق عقل نیست. تدبیر جز آن ندانست که از گردنکشی و سرداری [3] به جانسپاری و خدمتکاری آید. و چون خاطر وی بدین رای صواب نمای قرار گرفت، پرتو این خبر فرخنده اثر بر ضمیر او تافت و وسایل انگیخت و دست عجز در دامن شفاعت آویخت و به زبان عجز و نیاز عذر گذشته خواست و به عرض رسانید که چون چهرهٔ مروت به واسطهٔ مخالفت خراشیده شده طریق ملاقات در این ایام صعوبتی دارد و صورت ملازمت متعذر می نماید. اگر آن حضرت مراجعت نمایند، بعد از چند وقت، بنده به درگاه شاه عالم پناه شتافته مراسم خدمتکاری و شرایط جانسپاری به ظهور خواهم آورد. بنا بر آن، دیو سلطان از آن جا مراجعت نموده متوجه درگاه اعلی گردید.

وقایع متنوعه

اندر این سال، خاقان اسکندرشان در نخجوان قشلاق نمودند.

---

۱ ــ م: [ذکر مخالفت لوند گرجی و تاخت کردن او به مملکت شکی و فرستادن خاقان اسکندرشان دیو سلطان را با بعضی امرا به تاخت الکای لوند].

۲ ــ س: فایق وقبری . . . زکم و گیرم ــ ج: از غاتق و عنبری ــ ب: ... کم و کرم ــ ن: فالق ... زکم و کرم . م: قایق و قبری.

۳ ــ س: سروری.

در این سال، آقامحمد روز افزون از اردوی همایون فرار کرده[1] به مازندران رفت. امیر عبدالکریم با وی جنگ کرده شکست خورد. آقا محمد فرار نموده به قلعهٔ اولاد متحصن شد. خاقان اسکندر شان چوهه سلطان [تکلو][2] را با سپاه عراق و کردستان برسر وی فرستاد. چوهه سلطان در یک هفته قلعهٔ اولاد را گرفته آقا محمد را به چنگ آورده به درگاه فرستاد. ایالت مازندران به امیر عبدالکریم قرار گرفت. وی قبول نمود که هفت هزار تومان به خزانه عامره رساند[3]

[هم در این سال شیخ شاه، پادشاه شیروان، به درگاه خاقان اسکندرشان آمد.][2]

هم در این سال، پادشاه روم قلعهٔ بلغراط را فتح کرد و کفار فرنگ را از آن دیار اخراج نمود.

متوفیات

خواجه مولانای اصفهانی در مذهب تسنن به غایت متعصب بود و در زمان ظهور دولت خاقان اسکندرشان به هرات رفت. بعداز آن که شیبک خان به خراسان استیلا یافت، مولانا ملازمت خان اختیار کرد.

[محمدخان][2] اورا دائم به واسطهٔ عداوت اهل بیت طعنه می زد. در بخارا، در پنجم جمادی الاول سنهٔ مذکور در گذشت. از جملهٔ تصانیفش تاریخ عالم آرای * .

---

۱ ــ م: آقا محمد روز افزون که در اردوی همایون مقید بود گریخته.

۲ ــ س ندارد

۳ ــ س. رسانم

* حاشیهٔ نسخه م: مقصود خواجه فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الاصفهانی معروف است که کتاب ابطال الباطل در رد کتاب کشف الحق علامهٔ حلی نوشته و قاضی نور الله شوشتری کتاب احقاق الحق را در رد کتاب مزبور تألیف کرده و دلیل این مطلب تصریح صاحب کشف الظنون است به این که کتاب عالم آرا از تألیفات فضل الله بن روزبهان معروف به خواجه ملاست.» امضاء علی بن موسی

مولانا عبدالله هاتفی خواهرزادهٔ مولانا جامی بود ، در محرم سنهٔ مذکور به عالم آخرت شتافت . از جملهٔ منظوماتش: خسرو شیرین ، لیلی و مجنون ، هفت منظر ، تیمورنامه ، شاهنامهٔ حضرت شاه اسمعیل .

امیر محمد [بن امیر] [1] یوسف ، امیرخان موصلو ترکمان اورا در روز شنبه هشتم رجب شهید گردانید .

چون این خبر به خاقان اسکندر شان رسید ، توهم آن نمود که امیرخان سالك طریق خلاف گشته در میدان مخالفت جولان کند . دورمش خان را به ایالت خراسان فرستاد . امیرخان به‌واسطهٔ قتل امیر محمد بن امیر یوسف خوف بر ضمیر او استیلا یافته در روز شنبه نوزدهم شهر ذی‌قعده در رکاب [شاه دین پناه] [2] به‌طرف [ولایت سبزوار] [3] توجه نمود و آوازه انداخت که امیر محمد داعیه داشت که بابر پادشاه را به خراسان آورد و هری را بدو دهد [بعد از اطلاع به این داعیه ، به تیغ سیاست رشتهٔ جانش را منقطع گردانیدم] [4] . اکنون می‌روم که بابر پادشاه را از میان بردارم .

در آن زمان، دورمش خان و زینل خان در پل مالان فرود آمدند . [دورمش خان [1]] از رفتن امیرخان آگاه شده به نزد او رفت و امیرخان اورا ضیافت نموده به دستیاری گردش جام فرح انجام اندوه دوران از سر آن سروران بیرون رفته از پیالهٔ محبت دورمش خان ، کلفت عناد امیرخان به الفت مبدل شد و مشارالیه را یقین گشت که ، به دستور سابق ، ایالت هرات متعلق به او خواهد بود . عنان از توجه بادیهٔ بد اندیشی و سرکشی انعطاف داده عازم هرات شد .

---

۱ ــ س ندارد ــ م : امیر محمد میر یوسف

۲ ــ م : شاهزاده طهماسب میرزا

۳ ــ م : اردوی همایون

۴ ــ م ندارد

در آن اثنا، خواجهٔ حبیب‌الله از درگاه خاقان عالی جاه در آمده در حوالی اردوی شاه‌دین‌پناه فرود آمد و کس نزد دورمش خان فرستاد که پروانچه < ای > چند در باب مؤاخذهٔ وزرا و مقربان امیرخان، به‌واسطهٔ قتل امیر محمد [بن[1] امیر] یوسف، دارم. اگر نواب خانی صلاح داند به امیرخان ملاقات کرده احکام مذکور[2] را ظاهر نمایم. دورمش خان در جواب ارسال نمود که من راضی نیستم که امیر-خان از من آزار یابد. احکام معهود[2] را اخفا کن.

روز دیگر، خواجه حبیب‌الله در اثنای کوچ به امیرخان ملاقات کرد. امیرخان، از روی اعراض و اعتراض، از وی پرسید که من نسبت به خواجه شاه-حسین چه بد کردم که در مقام اضرار من است. خواجه در جواب گفت که شما بی‌تقریب به قتل امیر محمد بن امیر یوسف که از اولاد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود اقدام نمودید. میرزا شاه حسین از محبان آن خاندان است. امیرخان چون از خواجه این سخن بشنید روی برتافت و خواجه متوجه هرات گردید.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمایه واقع شده

[و آمدن شاه عالم پناه به خدمت خاقان اسکندرشان][3]

در این سال، [شاه دین پناه][4] روانهٔ درگاه خاقان اسکندرشان شد. [امیرخان در رکاب آن حضرت روانه گردید. در روز یک شنبه، آن خسرو اقلیم چهادم، با لشکر زیاده از انجم، به‌طرف آذربایجان درحرکت آمد. دراثنای طی

۱ـ س ندارد ـ م: امیرمحمد میر یوسف.

۲ ـ م: مذکوره

۳ ـ س ندارد.

۴ ـ م: شاه طهماسب

مراحل ومنازل ، مرض مفاصل][1] بر مزاج امیرخان عارض شد . چنانچه قوت سواری مفقود گشت . بنا بر آن ، از اسب غرور پیاده شده در محفه نشست .

شاه دین پناه ، چون به اردوی خاقان عالی‌جاه رسید ، اعاظم[2] امرا و ارکان دولت آن حضرت را استقبال نمودند . لوازم پیشکش به‌جای آوردند و زبان ثنا و دعا گشودند . خاقان اسکندرشان به دیدار فرخ آثار [شاه دین پناه][3] مسرور گردیدند .

وقایع متنوعه

در این سال،خاقان اسکندرشان در تبریز قشلاق نمود .

در این سال ، دورمش خان هرقریه و ناحیه که [در هرات][4] ویران بود همه را مزروع ساخت و به اشارت خاقان اسکندرشان ایالت استراباد را به زینل‌ـ خان [شاملو[4]] نامزد فرمود و زین‌الدین سلطان را به حکومت اسفراین تعیین فرمود و احمد سلطان افشار را درولایت فراه [وتوابع][5] حاکم ساخت .

متوفیات

امیرخان بن گلابی بیك بن امیر بیك موصلو . امیر بیك ، در زمان [سلطنت][4] حسن پادشاه به غایت معتبر بوده و با امرای ابوسعید جنگهای نمایان کرد و در این سال ، در شب یك شنبه دوازدهم شهر شعبان ، امیرخان نقدجان

---

۱ ــ م : در اثنای راه از اعراضی که جهت خون امیر محمد یوسف داشت ، که نمی‌بایست واقع شود ، مرض مفاصل عام

۲ ــ س: اعظم

۳ ــ م: فرزند اعز ارشد

۴ ــ س ندارد

۵ ــ م : فرح و توابع ــ س : فره

به قابض ارواح سپرد.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ تسع و عشرین و تسعمایه واقع شده
[گرفتن سلطان سلیمان پادشاه روم رودس را][۱]

چون مکرراً کفار رودس نسبت به‌سلطان سلیمان پادشاه روم مخالفت ظاهر کرده بودند، در این سال از آب عبور کرده متوجه رودس گردید. مقال متوری که حاکم آن قلعه بود، چون از آمدن رومیان آگاه گردید، کس به‌فرنگستان فرستاده مدد طلبید. [دلاوران فرنگ به آهنگ جنگ، باحشر عظیم بی خوف وبیم، به رودس آمدند.][۲] سلطان سلیمان با جنود فراوان در حوالی قلعه نزول نمود. از موج لشکر بسیار و ساحل آن محیط بی کنار[۳] مصدقهٔ مرج البحرین یلتقیان[۴] مشاهده افتاد. پادشاه روم لشکر را به تسخیر قلعه فرمان داد. جیش روم برحسب فرموده دست اقتدار از آستین سعی بیرون آورده و روی به تسخیر حصار آورده توپ‌ها و بادلیجها نصب کردند و سنگ اندازهای قلعه را خراب کردند. حکم شد تا از ممالک محروسه، قرب سیصد هزار پیاده، بیل و کلنک به دست آوردند و [نقبی به طرف قلعه راندند][۶]. فرنگان مضطرب گشته رسولان‌سخندان نزد سلطان سلیمان فرستادند و از صلح سخن راندند. بعداز تأکید عهد و پیمان، قلعه را سپرده اموال خود را به کشتی گذاشته متوجه فرنگستان شدند. سلطان

---

۱ ــ م رفتن سلطان سلیمان بر سر کفار رودس

۲ ــ س‌ندارد

۳ ــ س: یکبار

۴ ــ سورة الرحمن ۲۰

۵ ــ م: صد هزار

۶ ــ س: به طرف قلعه درآمدند ــ م: تلی در برابر قلعه به هم رساندند.

سلیمان بر آن دیار مسلط شده به اسلامبول آمد . مولانا نیازی شاعر قصیده ای که از اول مصرعش تاریخ جلوس واز مصرع ثانی تاریخ فتح اردوس بیرون می آید در سلك نظم کشید و این بیت از آنجاست :

شعر

در اول جلوسی بوی سرفرازی دویم فتح اردوس الای نیازی[1]

متوفیات

امیدی طهرانی[2] به حدت طبع سلیم سرآمد شعرای دوران بود . میان او و شاه قوام الدین نوربخش به واسطهٔ باغی نزاع شد . در این سال ، بایندر اولادرا با جمعی،شب بر سر مولانا امیدی فرستاد تا چند زخم بر او زدند و به رحمت الهی پیوست و ازغضب منتقم[3] جبار و خشم احمد مختار نیندیشید .

یکی از شعرا ، از جهت او ، تاریخی گفته :

شعر

نادر العصر امیدی مظلوم چون به ناحق شهید شد ناگاه

شب به خواب من آمد و می گفت کای زحال درون من آگاه

بهر تاریخ قتل من بنویس « آه از خون ناحق من آه »

میرزا شاه حسین در اوان شباب در اصفهان به امر معماری و بنائی اشتغال داشت و بعد از آن متصدی امورجزویه ، خصوصاً وزارت داروغهٔ آن جا که ملازم دورمش خان بود ، گشت و بعداز آن بهواسطهٔ هرگونه خدمات لایقه که نسبت به

---

۱ ــ حاشیهٔ نسخه م : « ایضاً تاریخ فتح جزیرهٔ رودس « یفرح المؤمنون بنصر الله» = ۹۲۹ » (آیات چهار و پنج سورة الروم) .

۲ ــ م : فوت فضایل مآب امیدی

۳ ــ س ، منعم

خاقان اسکندرشان نموده بود ، منظور انظار[1] عواطف خاقانی و مشمول مراحم سلطانی شده به امر جلیل القدر عظیم الشأن وکالت شرف اختصاص یافت. فی‌الحقیقه که معمار این رواق مقدس و مهندس این طاق مقرنس ، تابنای این چرخ زمرد اساس و این سطح زبرجد خشت را ساخته ، صاحب جاهی چون او در امر دیوان وزارت متمکن نگشته وعلو همتش به جایی رسیده بود که یك‌روز هزار تومان به رسم صله و جایزه به هر کس عنایت فرموده بود و از کمال غرور تکیه بر الطاف خسروانه کرده هیچ کس را وجودی نمی گذاشت . ارکان دولت قاهره را معدوم می انگاشت. تا آن که خاطر همگی از او آزرده گشته در قلع وقمع اساس بقا و حیاتش متفق گشتند .

از جمله مهتر شاهقلی رکابدار که تحویلدار [رکاب خانه بود مبلغی باقی داشت . آن وزارت پناه از او طلبیده در مقام کسر حرمت او بود و مهتر مذکور فرصت یافته در روز چهار شنبه ، [در بیست][2] وهشتم[3] جمادی الاول درسنهٔ مذکوره، از دولتخانه بیرون رفته متوجه منزل خود گشته در آن حین مهتر شاهقلی،ازغایت دغلی ، در عقب او آمده[3]] خنجر از میان بر کشیده برشانه اش زد و به‌قورچیانی که در آنجا حاضر بودند گفت که امر شاه‌است که این‌شخص را پاره پاره کنیم. ایشان نیز شمشیرها کشیده وی را به قتل آوردند . از این واقعه نازله ، خامهٔ عنبرین عمامه به‌خون غرق گشته به خاك افتاد : دوات مشکین رشحات، سیاه پوشیده‌کاغذ به واسطهٔ سیلان سرشك دمادم چون رخسار خوبان ساده عذارازنقوش

---

۱ ــ س . انتظار

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م : [کارخانهٔ شریف بود . مبلغی باقی داشت، آن وزارت پناه در مقام طلب وجه باقی او شد . مهتر مذکور فرصت یافته در روز چهارشنبه ... ازدولتخانه بیرون آمده دروقتی که میرزا شاه حسین مرخص گشته به منزلش می‌رفت] ــ س ; هشتم جمادی الاول .

خط پاك گردید،

شعر

دوات از غصه شد بادوده دمساز دهانش ماند از بهر فغان باز
تعجب گشت غالب آن چنانش که انگشت قلم شد در دهانش
درونش چون برونش گشت بی‌نم زبان خامه شد زین درد ابکم

مهتر شاهقلی میرزا شاه‌حسین را به قتل آورده بر باد گیر قمر مسیر سوار شده متوجه شیروان شد. شیخ شاه پادشاه شیروان وی را گرفته به درگاه عالم پناه فرستاد. خاقان اسکندر شان وی‌را به غلامان میرزا شاه حسین داد تا ایشان اورا به‌قتل آوردند.

از نوادر اتفاقات آن که قبل از قتل میرزا شاه حسین به چهار روز، قاضی عبد الرحمن ساوجی که برادر زادهٔ قاضی عیسی بود، در عالم رؤیا مشاهده نمود که میرزا شاه حسین به آسمان عروج کرده بیکبار بر زمین افتاد و رخت هستی برباد فنا داد. ودرآن اثناء کسی با وی گفت که‌اوقات زندگانی میرزا شاه حسین اصفهانی به نهایت انجامید. نام و نسب تاریخ وفاتش گردید.

آنگاه قاضی از خواب در آمده لفظ «میرزا شاه حسین اصفهانی» راحساب نمود و چون اعداد آن حروف با آنچه در خواب باوی گفته بودند موافق یافت حیرتش زیاده شد. به ملازمت امیر جمال الدین صدر شتافته کیفیت واقعه را عرض کرد.

---

۱ ــ ش : که ماند از درد بگشاده دهانش

۲ ــ س : پرغم

۳ ــ س ندارد

تا گاه آن حادثه از حیز قوت به فعل آمد . خواجه ضیاء الدین میرم در مرثیهٔ میرزا شاه حسین گفته :

شعر

مهر سپهر لطف که از رای انورش
آیینهٔ فلك شده جام جهان نما
دریای جود ، شاه حسین آن که از شرف
مثلش ندیده دیدهٔ ایام عمرها
با قصر همتش که فلك آستان اوست
گر سدره کوتهی نکند هست منتها
با کوه گفته اند همانا ز حلم او
کاز زیر هر بغل رودش آب از حیا
چون آفتاب طالع سعدش زوال یافت
بخت سیه چو سایه اش افتاد [در قفا[۱]]
از پای خوردن فلك از دست رفته است
بنگر ز دست حادثه افتاد چون ز پا
در گلشن زمانه چو گل گشت غرق خون
چون لاله ساخت پیرهن عمر[۲] را قبا
در کربلا که جنت عدن است شد مقیم
في روضة مکرمة عرضها السما[۳]

---

۱ ــ از قضا

۲ ــ س : خویش

۳ ــ اشارت است به آیه ۲۱ ازسورة الحدید : وجنة عرضها کعرض السماء

تاریخ فوت او چو ضیائی ز عقل جست
آمد به گوش جان من از غیب این ندا
بر صفحه ای ز نور نوشته است کلك صنع
خطی که خون چکید از او در دم قضا
مضمونش آن که چون به جوارش مقام یافت
تاریخ گشت «شاه شهیدان کربلا»

بعد از فوت او، خواجه جلال الدین محمد خواند امیر تبریزی قایم مقام او گردید.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثلاثین و تسعمایه واقع شده

[ذکر رفتن خاقان اسکندرشان به جانب شکی به جهت شکار اسب صحرایی][1]

چون فصل شتا به نهایت انجامید، شاهد گل از پی صید دل بلبل چهره بر افروخت و بر مسند زمرد فام نشست.

شعر

به فرخترین ساعتی جم جناب	شد از تختگاه حمل کامیاب
شگفتند گلها به فر و شکوه	پر از لاله شد دامن دشت و کوه
[شقایق چو لعل بتان می پرست	به عشرت قدحهای گلگون به دست][1]

هوای شکار و هوس تماشای بهار[2] در سر شهسوار مضمار کارزار پیدا شد. از تبریز کوچ کرده به جانب شکی در حرکت آمد. اشارت عالیه صدور یافت که غازیان و اعیان از مقر خویش اسب صحرائی را رانده در یکی از مواضع

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م . ن ، کوهسار

آن سر زمین جمع سازند . ایشان امتثال امر شاهی کردند . چون جر که به‌هم رسید، اسبان را گرفتند. در آن اثنا، حسین بیك[1] والی شکی، باپیشکش فراوان به درگاه‌آسمان نشان آمد و منظور نظر کیمیا اثر گردید . آن حضرت از شکار مراجعت کرده بعد از زیارت آبا و اجداد روانهٔ سراب شد و در صاین گدوکی نزول نموده در آن مقام مزاج آن حضرت انحراف یافت .

وقایع متنوعه

هم در این‌سال ، لوند بیك گرجی لشکر به شکی کشید . حسین بیك[1] که حاکم آن دیار بود، با فوجی‌ازلشکر جرار، به جنگ آمده بین الجانبین‌محاربه‌ای در غایت صعوبت دست داد و شکست بر لشکر شکی افتاد وحسن بیك[1] درآن معرکه شهید شد . لوند بیك به کیزم معاودت نمود . مردمان شکی درویش محمد‌خان را که پسرش بود حاکم گردانیدند.

هم در این سال ، چایان سلطان استاجلو که امیر الامرا بود وفات یافت . [جای اورا به پسرش بایزید سلطان دادند . بعداز چندروز ، او نیز در گذشت[2].] دیو سلطان‌امیرالامرا شد[3].

۱ ــ ن : حسن بیك

۲ ــ س ندارد

۳ ــ این قسمت در نسخهٔ چاپی جزو متوفیات آمده . ولی به استناد «هم دراین سال» که مؤلف آن را در ذیل‌وقایع متنوعه به‌کار می‌برد ، در ذیل‌وقایع متنوعه ذکر شد . در نسخهٔ نور عثمانی نیز همین طور آمده است .

متوفیات

شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدر الدین بن سلطان شیخ صفی الدین در این سال عرض مرض بر جوهر ذات او مستولی گشت. حکمای مسیحا دم و اطبای حذاقت شیم هرچند معالجه کردند فایده نداد و ساعت به ساعت ضعف [فوت][1] پیدا کرده طبیعت از مقاومت او عاجز گشت.

شعر

در این دقیقه بماندند جملهٔ حکما
که آدمی چه کند با قضای کن فیکون
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل
به لای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چو سوی فساد روی نمود
بماند بیهده در دست بوعلی قانون

لاجرم در شب دوشنبه نوزدهم شهر رجب آفتاب سپهر اقبال از برج جاه و جلال به مغرب فنا غروب نمود و نیّر آسمان سلطنت از اوج عزت و کمال به سرحد زوال نقل فرمود.

شعر

گرفتش دل از کار این کهنه‌فرش — پرید از قفس مرغ روحش به عرش
شد از محنت آباد عالم به در — دلش آرزو کرد ملک دگر

امیر جمال الدین محمد صدر استرابادی بدن بی‌بدل آن حضرت را غسل داده [در شب سه‌شنبه بیستم رجب][1]، بعد از آن نعش او را به اردبیل برده در جوار آبا و اجداد بزرگوارش دفن فرمود.

۱ـ س ندارد

شعر

ز ویرانهٔ عالمش بود رنج نهان گشت در خاک مانند گنج

آن حضرت، با رعایا و زیر دستان، بر نهج معدلت و شفقت زندگانی می کرد و ازمهابتش [هیچ کس][1] ابواب تعدی و تغلب بر روی خلایق نمی گشودی.

شعر

نه شمشیر کردی ز روی ادب برهنه تن خویشتن برملا

نه باحاکمان نسبت میل و قصد نه با قاضیان رصمت ارتشا

ز کوتاه دستی درآن روزگار نبد جاذبه در تن کهربا

هرآنکس که تلبیس کردی چوشام چو صبحش تباشیر بودی جزا

به سان ترازو شدی سنگسار بدزد هر که مایل شدی از هوا

مدت عمرش سی و هشت سال. زمان سلطنتش بیست وچهار سال. مملکتش آذربایجان و عراق عجم و خراسان و بعضی اوقات دیار بکر و بلخ و مرو را نیز متصرف بود.

آن حضرت در میدان رزم هژبری بود خنجر گذار و در مجلس بزم ابری بود گوهر نثار. ازغایت سخاوت زر تمام عیار و سنگ بی‌مقدار در نظرش یکسان بود و به‌واسطهٔ علو همت حاصل بحر وکان به بخشش یك روزه اش وفا نمی‌نمود. اکثر اوقات خزانه‌اش خالی [بود و][1] به شکار میل تمام داشت و تنها شیر را می کشت و امر کرده بود که هر کس خبر شیر را بیاورد، وکلا اسب و زین بدو دهند و هر که خبر پلنگ آورد اسب بی زین. [و تنها می‌رفت وشیر وپلنگ را به‌قتل می آورد][2]

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م: و به کشتن شیر و پلنگ تنها می‌رفت.

آن‌حضرت در ایام سلطنت پنج جنگ کرده : جنگ اول با فرخ یسار پادشاه شیروان در موضع جبانی. جنگ دوم با الوند در شرور. جنگ سوم با سلطان مراد در المه قولاقی همدان. جنگ چهارم با شیبک‌خان درحوالی مرو. جنگ پنجم با سلطان سلیم در چالدران. اولاد ذکور آن‌حضرت چهارند :

اول نواب کامیاب شاه طهماسب[1]. دوم سام میرزا. سوم القاس میرزا [که به رهنمونی قاصد ضلال قدم جرأت در وادی مخالفت نهاد][2]. چهارم ابوالفتح بهرام میرزا.

اولاد اناث آن حضرت پنج است : اول خانش خانم. دویم دراصداف خلافت و کوکب افلاک ولایت پریخان خانم. سیوم خورشید اصحاب گردون جناب ، مهین بانو سلطانم[3]. چهارم فرنگیس[4]. پنجم شاه زینب خانم. اولاد ذکور و اناث آن حضرت که در طفولیت وفات یافته‌اند ذکر ایشان در این کتاب متضمن فایده نیست. بنا بر این، راقم حروف پیرامن آن نگردید[5] [و در تاریخ <وفات> آن حضرت گفته‌اند :

شعر

شاه گردون پناه اسماعیل	آن که چون مهر درنقاب شده
ازجهان رفت و ظل شدش تاریخ	سایه تاریخ آفتاب شده

دیگری هم در آن واقعه گوید :

---

۱ ــ م : ... سپهررکاب شاه طهماسب خلد الله ملکه .

۲ ــ م : [کناس حق ناشناس] .

۳ ــ م : مهین بانو

۴ ــ ن : فرنگیز

۵ ــ از این‌جا تا قلاب بعد از نسخهٔ م ساقط است .

رباعی

شاهی که چو خورشید جهان گشت مبین　　بزدود غبار ظلم از روی زمین

تاریخ وفات آن شه شیر کمین　　از «خسرودین» طلب که شد خسرو دین [

قاسم خان بن سیدك خان بن جانی بیك خان بن براق بن قراجه بن قوزی خان بن ارس خان بن چتمای خان بن ایرزن بن ساسی بوقابن قوبی بن آوردبن جوجی بن چنگیز خان ، در این سال از عالم انتقال نمود و پادشاه شجاع بود . ممالکش دشت قبچاق و احشام قزاق . بعد از او حق نظر خان فرزندش خان گشت حالا فرمانفرمای دشت اوست .

شیخ شاه بن فرخ یسار ، در این سال ، از دار الملال به دار السرور انتقال نمود و مدت سلطنتش بیست و سه سال بود. مملکتش تمام شیروان[۱] . بعداز آن سلطان خلیل پسرش قایم مقام شد .

خواجه جلال الدین خواند امیر تبریزی که بعداز میرزا شاه حسین وزیر گشته بود [درروزی که وزیر شد این رباعی را خواند :

رباعی

ای نور دو دیدهٔ جهان افروزم　　رفتی تو و چون شب سیه شد روزم

گویا من و تو دو شمع بودیم به هم　　کایام ترا بکشت و من می‌سوزم[۲]]

مادام که لباس مستعار حیات بر قامت خلافت آن حضرت مزین بود ، خواجه مومی الیه وزیر مستقل آن حضرت بود . بعداز فوت خاقان اسکندرشان، متقبل وزارت حضرت شاه دین پناه گشته میان او و دیو سلطان روملو که امیر الامراء بود کدورتی سانح شده آخرالامر منجر بدان شد که ، از اشتعال نوایر غدر امیر مومی الیه ، اساس بقایش محترق گشته خاك وجودش به باد فنا رفت .

۱ ــ م : شیروانات

۲ ــ م ندارد

مشهور است که او را روزی که در بوریا بپیچیدند و سوزانیدند، این بیت مناسب حال خود می‌خواند.

شعر

گرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش
کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد

جلوس شاه دین پناه شاه طهماسب بر تخت سلطنت [1]

در چاشتگاه روز دوشنبه نوزدهم رجب پیچین ئیل، حضرت دین پناه ظل‌الله که خلف خاقان اسکندرشان [ابو المظفر شاه اسماعیل بهادر خان] [2] است بر سریر سلطنت نشست. در آن وقت، سن مبارکش ده سال و شش ماه و بیست [4] روز بود.

شعر

طهماسب شاه عالم کاز نصرت الهی — جا بعدشاه غازی بر تخت زر گرفتی
جای پدر گرفتی، کردی جهان مسخر — تاریخ سلطنت شد « جای پدر گرفتی »

امرای عالی تبار و وزرای عالی مقدار کمر خدمت بر میان بسته بر جای خود ایستادند.

شعر

ستادند شهزادگان سپاه — چو شاهان شطرنج در پیشگاه
صدور خردور در آن انجمن — نشستند چون گل به صدر چمن

و سایر اکابر و اصاغر بر اطراف بارگاه سپهر اشتباه قرار گرفته [چشم و

---

۱ ــ م: ذکر جلوس سلطنت شاه طهماسب حسینی صفوی که تا عالم هست برقرار باشد.

۲ ــ م: فقط

۳ ــ م: بیست و سه روز

کوش به اشارت آن حضرت نهادند.][1] و مناظم دین و دولت و کار ملك و ملت رونق تمام گرفت. باز از نو پادشاهان را پدید آمد سری.

شاه دین پناه اعیان و امرا را به‌عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص نموده همه را خاطر جوئی کرد و زمام امور مملکت را به دیو سلطان روملو رجوع نمود و نظارت دیوان اعلی را بعد از احراق جلال الدین [محمد][1] به قاضی جهان قزوینی تفویض کرد و امیر قوام الدین حسین [اصفهانی][2] را در امر صدارت با امیر جلال الدین [محمد استرابادی][1] شریك گردانید و در آن زمستان در تبریز قشلاق نمود و حکومت خراسان را به‌طریق سابق به‌دورمش خان حواله کرد.

عبید خان بن محمود سلطان [برادر زادهٔ شیبك خان بود. بعد از فوت محمود خان][2] در بخارا حاکم شد.

بعد از قتل شیبك خان، داعیهٔ تسخیر خراسان داشت و از بیم حسام خون آشام خاقان اسکندرشان دندان طمع به ناکام در کام او شکست و به مملکت بخارا قناعت نموده و به‌جای خود نشست. در این سال، به‌اتفاق خانان چنگیز و ازبکان فتنه انگیز، از آب آمویه عبور کرده متوجه خراسان شد. چون این خبر به هرات رسید، تیمور اوغلی[3] و حسین میرزا و خواجه حبیب الله و سایر غازیان دولتخواه به مجلس خان عالیجاه رفته بر بساط مشورت نشستند. خاطر ایشان به تحصن قرار یافت. ضبط دروازهٔ فیروز آباد به خواجه حبیب الله قرار گرفت و دروازهٔ عراق را تیمور اوغلی مستحکم گردانید. حسین میرزا برادر خان دروازهٔ ملك را مضبوط گردانید. دورمش خان با جمع غازیان در نزد سام میرزا ساکن گردیدند، تا نسبت ایشان با دروب و بروج علی التّسویه باشد که از

---

۱ ــ م ندارد

۲ ــ س ندارد

۳ــ م، ن: سمود اوغلی

هر طرف که مدد احتیاج باشد به زودی تواند رسید.

روز دیگر، کوچم خان وعبید خان وسایر سلطانان به‌نواحی آن بلده فرود آمدند و کوچم خان در قریهٔ شادمانه[1] نزول نمود و عبیدخان و بخارائیان در باغ آهوقرار گرفتند. سونجك سلطان، باجمعی بهادران، در باغ مراد لشکر انداخت و ابو سعید سلطان در قریهٔ مران[2] قبهٔ بارگاه بلند ساخت. حاصل آن که نفس بلدهٔ هرات را ازبکان ستمگر مرکزوار در میان گرفتند.

بیت

به گرد هری حلقه بست آن سپاه چو هاله که گیرد فرو گرد ماه

آنگاه ازبکان بد نهاد متوجه دروازهٔ فیروز آباد شدند و ملازمان خواجه حبیب الله و سایر سرداران سپاه باسواران رزمساز و پیادگان تفنگ انداز از محلات بیرون خرامیدند و به باد جرأت نیران جنگ را مشتعل گردانیدند و به ضرب تیر و تفنگ ایشان را مغلوب گردانیدند و روز دیگر عبید خان و سایر ازبکان سوار شده قریب به کوچه بند آمدند. غازیان، به ضرب تفنگ مرگ آهنگ، ایشان را متفرق گردانیدند.

شعر

ز هر گوشه ابر تفك ژاله زای چه ابری که از ژاله شد جان ربای

در آن اوقات، به کرات جنود ازبکیه و دشمنان خاندان صفویه به میدان کارزار آمدند. هر کرت، آن گروه بی غیرت شکست یافته خائباً خاسراً باز می گردیدند. چون ازبکان را تیر مراد بر هدف مقصود نرسید و صبح سعادت از افق طالعشان ندمید، از در صلح درآمده حلقهٔ موافقت جنبانیدند. کوچم خان

۱ـ م، ن: شایمانه ـ س: شامیانه ـ تصحیح براساس جغرافیای حافظ ابرو (قسمت هرات) چاپ بنیاد فرهنگ ص ۸۱، ۱۹. دهی است از بلوك آلنجان.

۲ـ م: براد ـ نامی چنین در جغرافیای حافظ ابرو نیافتم.

نشانی به‌دورمش خان فرستاد. مضمون آن که ترک عناد و نزاع کرده از شهر بیرون آئید و مقالید بلده تسلیم نمایید که در سلك امرای این جانب اندراج یابید. چون دورمش خان از مضمون نشان واقف گشت، نشانی[1] از زبان سام میرزا به کوچم خان فرستاد به این مضمون:

« عمدة الخواقین کوچم خان به عنایت شاهانه مستظهر بوده بداند که نشانی که به الهام دورمش خان فرستاده بودی به‌نظر ما درآمد. از تو به غایت عجب است که با وجود دیدن معارك و طی مسالك و تجربه در امور و اختلاط با امثال این امور استدعا می نمایی. باید که در روز کوچ نموده به جانب ملك خود روی و از غضب تیغ بندان درگاه شاهی اندیشیده در حفظ ناموس خود باشی. »

به اشارت دورمش خان نشان را روانهٔ کوچم خان گردانیدند. پس از اطلاع مشارالیه به مضمون مسطور باز در جنگ آمد. روزی دورمش خان، با فوجی از مخصوصان، بر فراز برج میرزا احمد سلطان که مشرف به باغ مراد بود بر آمد و جمعی از ملازمان به سرداری قرا ایشیك به جانب باغ مراد فرستاد و عساکر ظفر شعار [بر سمند تیز رفتار سوار شده به طرف باغ مذکور به‌حرکت آمدند. چون به باغ سفید رسیدند، که محل پاسبانان ازبکان بود[2]] جنگ عظیم واقع شد. ازبکان خونریز از دست شامیان پر ستیز راه گریز پیش گرفتند. دلاوران سفاك و غازیان بی باك از باغ سفید گذشته تا به در باغ مراد راندند و یکی از دلیران به ضرب گرز گران درباغ را شکسته قضا را در آن وقت عبیدخان [نزد سونجاك محمد سلطان آمده بود و با یکدیگر صحبت می داشتند که فوجی از ازبکان سراسیمه و مضطرب نزد ایشان آمده گفتند که بر خیزید که لشکر قزلباش

۱ــ م: پروانچه.

۲ــ م ندارد

و شامیان از روی پرخاش زور آورده به باغ آمدند. سونجك محمد سلطان][1] از روی اضطرار در جوی آفتاب افتاد. عبید خان از بیم تمام خود را به اسب رسانیده به طرف معسکر خود گریخت و غازیان از همان جا باز گشتند. چون جلادت و دلیری چنین از غازیان صادر شده معلوم ازبکان گشت که گرفتن هرات به جنگ از مقولهٔ ممتنعات است کوچ کرده روانهٔ بلاد خود شدند.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ احدی و ثلاثین و تسعمایه واقع شده

در این سال، درمیان دیو سلطان روملو و کپك سلطان استاجلو به واسطهٔ وکالت غبار نقار ارتفاع یافت.

چون ملازمان دیو سلطان در چخور سعد بودند، از امرای استاجلو تنزل کرده رخصت رفتن خراسان و مقابله کردن با ازبکان حاصل نموده روانهٔ ییلاق لار گردید.

چون پرتو وصول بر ییلاق مذکور انداخت، چوهه‌سلطان تکلو والی کلهر و علی‌سلطان ذوالقدر اوغلی حاکم شیراز و قراجه سلطان تکلو تیولدار همدان و سایر امرای عظیم الشأن نامه در قلم آورده مضمون آن که ما باخیل و سپاه به‌امر شاه دین پناه برسر ازبکان کینه‌خواه می‌رویم. می‌باید که آن عزیزان طریق اتحاد و یگانگی را منظور داشته عساکر خودرا جمع آورده درییلاق لار به اردوی ظفر شعارملحق گردند و قاصدان را به جهت رساندن کتابات در حرکت آورد. در آن تابستان درآن‌جا ییلاق نمود. حکام مازندران و هزار جریب و رستمدار ملازمان خودرا با تحفهٔ بی‌شمار به درگاه آن امیر عالی‌تبار ارسال کردند. امرای نامدار با سپاه بسیار در ییلاق لار به وی ملحق شدند. دیوسلطان به‌لوازم طوی

۱– م: [می‌رفت]

و پیشکش بپرداخت . اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دایر گشت و [خنیاگری][1] مغنیان طرب ساز و الحان مطربان خوش‌آواز از عشرت خانهٔ ناهید در گذشت .

شعر

ز نغمه سرایان زهره نوا	فرشته به چرخ آمد اندر هوا
زهرسو بتی جام نابی به‌دست	گرفته مهی آفتابی به دست
مغنی چو دف را به‌دستان گرفت	نی انگشت حسرت به‌دندان گرفت
چو زلف پری پیکران تارعود	ز جان حریفان بر آورد دود

و نشانها نوشته به مهر[2] شاه دین پناه رسانیده همراه آورده بود . به کاشان وقم و سایر ولایت عراق فرستاد و جبه وجوشن آورده به ملازمان امرا بخش کرد وبه دانهٔ انعام و احسان مرغ دل‌ایشان را رام گردانید و مجموع تابع او گردیدند. به امرا گفت که شاه دین پناه متوجه تربیت و رعایت من بود . کپك سلطان افساد کرد . بنا بر آن از آن دیار بیرون آمدم . ازشما می خواهم که ازصمیم قلب کمر امداد برمیان بندید تا منصب وکالت را از وی انتزاع نمایم . امرا با وی موافقت کردند و به جانب تبریز به حرکت آمدند . کپك سلطان، چون از توجه ایشان خبردار گردید ، با مقربان خود مشورت نمود . قارنجه بیك گفت دیو سلطان مرد ناحق شناس و بی‌وفاست و با وجود چندان عواطف و اشفاق که از شاه دین پناه در بارهٔ او به‌وقوع انجامید ، طریق کفران نعمت‌را مسلوك داشته نسبت به[حضرت شاه][3] این نوع سلوك می کند . صلاح در آن است که توکل بر کرم خداوند

۱ ــ تصحیح قیاسی ــ س : خنیان ــ م ندارد . ج ، ن : مغنیان طرب ساز ــ خنیان طرب ساز الحان .

۲ ــ م : مهر مهر آثار .

۳ ــ س : این حضرت .

ملك بخش کرده از غلبگی ایشان اندیشه ننمایم و به استقبال شتافته ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان گشاییم. کپك سلطان این سخن‌را رد کرده گفت ما هردو از غلامان شاهیم و از محبان این درگاهیم. با یکدیگر نزاع نمی کنیم. بعداز آن، دیوسلطان را تا ترکمان کندی استقبال نموده به اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و در چرنداب شرف ملازمت یافتند. [دیوسلطان قارنجه بیك استاجلو و نارین بیك قاجار را که خمیر مایهٔ آن فتنه بودند بهقتل آورد][1] و قاضی جهان‌را گرفته به‌قلعهٔ لوری[2] فرستاد و کپك سلطان‌را باجمیع استاجلویان روانهٔ غزای گرجستان گردانید و بعداز رفتن ایشان، [تیول که متعلق استاجلو بود قطع گردانید[3]]. کپك سلطان به‌واسطهٔ ترك مخالفت چشم آن می داشت که دیوسلطان اورا در وکالت شریك خود گرداند. اما، این اندیشه ازحیز قوت به فعل نیامد.

شعر

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

وز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

وقایع متنوعه

در این سال، نظارت دیوان اعلی را، شاه دین‌پناه به امیر جعفر ساوجی حواله نمود و اندراین سال چوهه سلطان مهر به‌جای کپك سلطان زد[4].

وهم در این سال، قشلاق در تبریز واقع شد.

---

۱ ــ م: [دیو سلطان در همان مجلس گفت که قارنجه بیك استاجلو و نادین بیك قاجار را به قتل رسانیدند چرا که خمیر مایهٔ آن فتنه و فساد بودند.]

۲ــ س، نودی

۳ ــ م: [هر تیولی که متعلق به استاجلو بود تمامی را برید و قطع فرمود.]

۴ ــ م: [... زد به واسطهٔ ترك مخالفت].

متوفیات

در این سال، دورمش خان بن عبدی بیك شاملو در هرات وفات یافت. شاه دین‌پناه حکومت هرات را به برادر[1] او حسین خان عنایت نمود.

در این سال، علی سلطان والی شیراز از این عالم فانی به جهان جاودانی شتافت. شاه دین پناه حکومت آن دیار را به مراد سلطان ذوالقدر شفقت نمود.

امیر جمال الدین محمد استرآبادی صدر از جملهٔ تلامذهٔ مولانا جلال الدین محمد دوانی بود. بعد از آن در هرات، در خدمت مولانا شیخ حسن محتسب شرح طوالع[2] مطالعه فرموده آخر صدر خاقان اسکندرشان شد. چنان که مذکور گشت. و میرزاشاه حسین با وی در مقام کدورت سلوك می‌نمود. بنا بر آن، امیر غیاث‌الدین منصور را به پایهٔ سریر اعلی طلب کرد تا اورا با وی شریك گرداند. اما به‌وقوع مقرون نشد و مکرر در میانه ایشان مباحثه واقع شد وچون مطایبه و هزل بر مزاج امیر جمال‌الدین محمد غالب بود، مباحثه را به ظرافت منجر می‌ساخت و میرغیاث‌الدین منصور، بلاحصول مقاصد، به جانب شیراز مراجعت فرمود و مولانا خلیل‌الله منجم کاشی این رباعی را در سلك نظم آورد.

رباعی

ای میر به القاب مقید رفتی	ننوشته ترا خلیفهٔ حق رفتی
تعظیم تو آخر نه‌چو اول کردند	[افسوس[3]] که نیك آمدی و بدرفتی

در مرتبهٔ اول که خاتم المجتهدین، وارث العلوم سید المرسلین، شیخ‌علی، از عراق عرب متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر شد، در میانهٔ [ایشان[4]]طریق

---

۱ ــ س: به برادر زادهٔ او ــ م: به‌حسین‌میرزا برادر اوداده اورا ملقب به‌خان‌فرمود.

۲ ــ م: شرح مطالع و حاشیهٔ آن.

۳ ــ م: القصه.

۴ ــ م: در میانهٔ او و حضرت میر غیاث الدین محمد.

مصحبت ظاهری سلوك بود . میر قرارداد که شیخ در نزد او شرح تجرید مولانا علی قوشچی را بگذراند و وی در خدمت شیخ علی کتاب قواعد خواند . میر گفت که به واسطهٔ استفادهٔ کلام [این هفته خوب نماید[1]] و به‌واسطهٔ افادهٔ فقه هفتهٔ آینده . آخرالأمر [شیخ علی[2]] یك دو درس از امورعامهٔ شرح تجرید برمیر گذرانید و در هفته ای که مقرر بود که میر درس فقه بخواند ، میر تمارض کرده [درس نخواند][3]. فی الواقع، بعد از محقق بارگاه قدسی، خواجه نصیرالدین محمّد طوسی هیچکس در اعلام مذهب حق جعفری و ملت ائمهٔ اثنی عشری زیاده از آن حضرت سعی نمی کرد و در منع و زجر فسقه و فجره و قلع و قمع قوانین مبتدعه و در ازالهٔ فجور ومنکرات و اراقهٔ[4] خمور و مسکرات و اجرای [حدود[5]] و تعزیرات و اقامت فرایض و واجبات و اوقات جمعه و جماعات و احکام صیام و صلوات و تفحص احوال امامان و مؤذنان و اندفاع شرور مفسدان و موذیان و انزجار مرتکبان فجور به حسب المقدور مساعی جمیله به ظهور رسانید و عامهٔ عوام را به تعلیم شرایع احکام اسلام ترغیب و تکلیف نمود . در این سال ازعالم فانی انتقال نمود و نعش اورا به موجب وصیتش نقل حایر کربلا کردند و در آن جادفن نمودند.

۱ ــ م : ساعت این هفته خوب است .

۲ ــ س ندارد .

۳ ــ م : مجلس درس منعقد نگشت .

۴ ــ س : عراقه ــ م ندارد

۵ ــ س : درود

گفتار در قضایایی که در سنهٔ اثنی و ثلاثین و تسعمایه واقع گردیده

محاربه نمودن شاه دین پناه با امرای استاجلو

در این سال، به واسطهٔ قطع الکا، امرای استاجلو آغاز مخالفت کرده کپك سلطان در اوایل شهر رجب، از طریق خلخال به سلطانیه آمد. منتشا سلطان و قلیج خان و کرد بیك و بدربیك بهوی ملحق شدند و متوجه میدان قتال گردیدند. چون دیو سلطان و چوهه سلطان از مخالفت امرای استاجلو واقف گشتند با لشکری که محاسب خیال از استیفای اعداد ابطال رجال آن عاجز آید درخدمت شاه دین پناه متوجه ایشان شدند و در موضع سکسنجك نزول نمودند و در خاطر امرا گذشت که نوبت دیگر با کپك سلطان طرح مصالحه اندازند و نایرهٔ آن فتنه را به آب تدبیر منطفی[1] سازند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میان برخاسته و بر افروخته است به زلال موعظه و نصیحت فرو نشانند. قاسم خلیفهٔ ورساق را به رسم رسالت نزد امرای استاجلو ارسال نمودند و درباب تمهید اساس وفاق و قطع شجرهٔ نفاق فصل مشبع پیغام فرمودند. خلیفهٔ ورساق به مقتضای نص «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما»[2] عمل نموده دراعهٔ موافقت پوشیده دست صلاح از آستین صدق بیرون آورده به نزد کپك سلطان آمد ودر صلاح جانبین سعی بلیغ نمود، اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرار شر مشتعل گشت و قطع رشتهٔ خصومت جز به تیغ تیز تعلق نگرفت ومخاطبات ومعاتبات ومطاعنات به مضاربات سرایت کرد و نصایحی نافعتر از آب زلال و سحر حلال نزد ایشان به سان خاك خوار وبی مقدار گشت و مواعظی روشنتر از نور و نارپیش اوچون باد

---

۱ ـ س: منتفی

۲ ـ سورة الحجرات ۹ ـ م این آیه را ندارد.

بی‌وزن و بی‌اعتبار شد .

نظم

بود کر ز آواز خوش بی‌نصیب چه حظ مرده‌را از علاج طبیب
به نادان بود پند بس ناصواب نشاید نصیحت نوشتن بر آب

و در افروختن آتش پیکار آتش‌پای گشتند و به باد کامکاری خاك در چشم وفا داری انداخته و عنقاصفت سر پرشر و فضول در پس قاف فتنه کشیدند . با لشکر جرار چون مهر سپهر تیغزن و سپردار و به سان سماك و شهاب نیزه‌ور و خنجر گذار ، مانند آتش درریاح آورد با جوش و خروش و به کردار آب از باد ناورد به جوش متوجه میدان قتال و جدال شدند و از هردو طرف به تصفیهٔ صفوف و تهیهٔ اسباب رماح و سیوف قیام نمودند و از این‌جانب قلب سپاه به فر طلعت شاه دین پناه آرایش بدریافت [و] دیوسلطان و چوهه سلطان در خدمت آن‌حضرت توقف نمودند . در میمنه برون سلطان تکلو و قراجه سلطان [تکلو][1] و اخی [سلطان تکلو][1] ایستادند و در میسره دمری سلطان شاملو و ذوالقدر اوغلی محمدخان قرار گرفتند وجنود استاجلو را، از طرف قول، چشم امید به نور ماهچهٔ لوای کپك‌ـ سلطان روشن بودو برانغار ازفروشکوه منتشاسلطان مستحکم می‌نمود وجوانغار از لمعان تیغ وسنان قزاق سلطان[2] آرایش‌داشت وچون آن دو سپاه کینه خواه به این ترتیب به‌یکدیگر رسیدند ، زمانه‌را دل‌ازحسرت خون شد که‌چنین دولشکراز یك جنس بایست که به موافقت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م : قازق سلطان

را مقهور گردانیدندی.[1] کپک سلطان [و منتشا سلطان بر امرای تکلو][2] اسب انداختند و از گرد تعال می‌کپاق چشمهٔ آفتاب بپوشید و از غبار سم اسبان بسیط غبرا پردهٔ اغبر برسر کشید.

نظم

نمودار گشت از غبار سمند   زمین دگر بر سپهر بلند
ز گردی که‌ازچشم‌افلاک‌ریخت   زمین برسر ازدست‌خودخاک‌ریخت

کپک سلطان و منتشا سلطان، چون رعد در نیسان و برق در نیستان، می جوشیدند ومی خروشیدند واز هردوطرف می تاختند و مبارز می انداختند. به‌هر ضرب شمشیری شیری به جانب عدم روان می‌ساختند و به هرزخم پیکانی پهلوانی را بر خاک هلاک می انداختند.

نظم

به هرجا که ایشان نهادند پی   تو گفتی که افتاد آتش به نی
زمین را ز خون باز نشناختند   همی اسب بر کشتگان تاختند
همه رزمگه کشته[3] بد کوه کوه   به‌هم بر فکنده ز هردو گروه

شکست برتکلو افتاد. بردن سلطان و قراجه سلطان به قتل آمدند. استاجلویان ایشان را تعاقب کرده در پس قلب گردانیدند. پادشاه سلیمان مکان با فوجی از قورچیان برایشان حمله [نمودند][4]

نظم

ثوابت شکوه و ملایک سپاه   گل باغ اقبال طهماسب شاه

---

۱ ــ س: می‌گردانیدند
۲ ــ م: و امرای استاجلو برتکلویان
۳ ــ س: گشته
۴ ــ س: می‌نمودند ــ م: پادشاه عالم پناه با فوجی از قورچیان کینه خواه.

بجنبید بر عزم جولان دلیر به آهنگ میدان چوغرنده شیر

[کپك سلطان چون شهباز بلندپرواز چتر همایون را بال اقبال گشاده دید مرغ صفت پابست اضطراب گردید. پای از میدان جنگ باز کشید. عنان به دست نامرادی داده با جمعی اندك و خوفی بسیار به وادی فرار شتافت. قورچیان ایشان را تعاقب نموده جمعی را به قتل آوردند. امرای استاجلو، به حدود ابهر، آمدند. در آن‌جا ایلغار [تکلو][1] بدیشان رسیده ناچار پناه به مظفرسلطان‌حاکم رشت بردند:

مظفر سلطان هشت هزار پیاده به مدد ایشان فرستاد. چون این خبر به‌اردو رسید، شاه دین پناه اردو را در خلخال گذشته ایلغار فرمودند. دیو سلطان و چوهه سلطان و محمدخان ذوالقدر اوغلی و اخی سلطان و دمری سلطان را منقلای گردانید. چون ایشان به حوالی خرزویل رسیدند، ناگاه کپك [سلطان][1] و منتشا سلطان و قازاق[2] سلطان و کردبیك و بدابیك و قلیچ‌خان قلب و میمنه و میسره را آراسته مانند شیرژیان و ببر دمان ازجنگل گیلان بیرون آمده در برابر ایشان صف آرای شدند و آن دو لشکر خونخوار و آن دو دریای زخار به تموج آمدند وغبار معرکهٔ پیکار تصاعد نمود و شمشیر آبدار سرهای سران را برخاك مذلت انداخت،

نظم

فرو ریخت چندان سر و دست و پای

کاز آن جنس خالی نشد هیچ جای

بیارید چندان نم خون ز تیغ

که صد سال باران بیارد ز میغ

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ ن: قازان ــ م: قازق

آخر الامر نسیم ظفر ربانی بر پرچم امرای شاهی وزید. کپک سلطان پای در وادی فرار آورده امرا ایشان را تعاقب کردند و اکثر کیلکان را به قتل آوردند و کپک و منتشا[۳] کبک وش از مخلب عقاب خلاص کشته به مشقت تمام به کیلان رفتند.

گفتار در محاربه نمودن بابر پادشاه با افغانان و مستولی شدن وی بر بلاد هند

در این سال، پادشاه بهرام تهور، ظهیر الدین محمد بابر، متوجه ولایت بهره[۴] گشت. چون سپاه افغان از توجه پادشاه عالی‌جاه خبر یافتند آن دیار را انداخته فرار نمودند.

بابر پادشاه آن ولایت را به‌یکی ازملازمان سپرده به صوب کابل عود نمود. در این سال به‌طرف لاهور روان شده آن بلده‌را نیز تصرف نمود. سلطان ابراهیم که والی هند بود، بالشکر از ریگ بیابان افزون و از حساب محتسبان بیرون با افیال کوه پیکر عفریت منظر.

بیت

همه ژنده فیلان گردون شکوه به تندی چو دریا به‌هیکل چو کوه

متوجه میدان قتال گردیدند. به خیال آن که بابر پادشاه از آمدن او آگاه گردد ولاهور را گذاشته به‌کابل مراجعت نماید. به‌خلاف تصور، بابر پادشاه تیغ کین از نیام آخته ورایت نصرت آیت افراخته وبا جیش نامعدود به صوب سلطان ابراهیم روانه شد ودر موضع پانی پت تلاقی فریقین دست داد و گرد میدان برفرق

---

۳ ـ م، ن: منتش

۴ ـ م: تهره

فرقدان نشسته و آن دو گروه با شکوه چون زنبوران خشم آلود در یکدیگر افتادند و [گرز][1] و شمشیر بر فرق یکدیگر نهادند.

شعر

ز برنده شمشیر تارك شكاف شكاف اندر آمد ز تارك به ناف
گران گرز درد سر سروران وزان درد سر سروران سر گران

ندای فلکی و صدای ملکی به گوش هوش بابر پادشاه می رسید که الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل[2] جنود سلطان ابراهیم افیال را پیش راندند و سپاه جغتای به ضرب تیر و تفنگ اکثر ایشان را مجروح و بی روح ساختند.

بیت

ز هر گوشه فیلان خرطوم جنگ چو قندیل پر شد ز تیر خدنگ

هندوان از میدان ستیز روی به [بیابان][3] گریز نهادند. در آن دیار از ایشان دیار نماند.

نظم

گریزان شده زنگی خانه سوز بدان سان که خیل شب از ترك روز
رمیدند دیوان ز جان نا امید چو زاغان ز پرواز باز سفید
سیاهان[4] برابر به خاك سیاه چو سایه شده پایمال سپاه
ز برق تفك گرم و سر کش همه گریزنده چون دود از آتش همه

سلطان ابراهیم همتان خوف و بیم پناه ویرانه‌ای برده ملازمان بابر پادشاه او را گرفته به قتل آوردند و حکومت دهلی را به قتلق قدم داده روانهٔ آگره گردید و بلاد هند را متصرف گشت.

---

۱ ــ س: تبر ــ شاید هم: تبر ــ م: تیغ
۲ ــ سورة الفیل ۱
۳ ــ س: میدان ــ الف: ویرانه ــ م: وادی
۴ ــ م، س سپاهان.

گفتار در گرفتن عبید خان [ازبک][1] شهر طوس را

چون اختلاف امرای درگاه و قتل خواجه حبیب الله و استیلای شامیان [بی راه][1] و مردن دورمش خان و قتل برون سلطان و پریشانی خراسان به عبید خان رسید، از آب آمویه عبور کرده به مرو آمد. آنگاه با خیل[2] و سپاه روانهٔ شهر طوس شد. [با زمره ای از سلطانان و بهادران به ظاهر آن بلده خرامید][3] و آن شهر را چون دایره در میان گرفت. در آن زمان خانه کوچ برون سلطان در آن مکان بود و غازیان به دفع و منع ایشان از شهر بیرون آمده مقابله نمودند و زمان کشش و کوشش از صباح تا رواح امتداد یافت و غازیان به شهر در آمدند و عبید خان ایشان را احاطه نمود و غازیان مدت چند ماه[4] در آن محاصره مصابرت می نمودند. در آن اثنا، نائرهٔ جوع در کانون سپاه محصوران به غایت شیوع یافت و دود دل گرسنگان از کرهٔ نار در گذشت وقلت ذخیره به مرتبه‌ای رسید که چرم کهنه را جوشانیده می خوردند و بعضی که اسب داشتند رگ ایشان را گشاده خون را تناول می کردند و به جهت علیق اسبان چوب تراشیده به‌عوض کاه می‌دادند.

نظم

فشرد آن چنان قحط پای ثبات — که نایاب شد نان چو آب حیات
گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم — که همسایهٔ گوشت بودست پشم

و غازیان نزد حکام خراسان فرستاده کومك طلبیدند. هیچ کس به فریاد

۱- م، س: ندارد.

۲- س: فیل.

۳- م ندارد.

۴- م: شش ماه.

رسید. محنت محصوران از حد طاقت در گذشت. جنود ازبکیه بر ایشان مستولی شدند و ولایت معهود به تصرف آن قوم مردود در آمد. عبید خان یکی از معتمدان خود را در آن جا گذاشته روانهٔ استرآباد گردید.

گرفتن کسکن قرا سلطان ازبك بلخ را

در این سال، کسکن قرا سلطان ولد جانی بیك سلطان در هنگام درو محصول، با بسیاری از ازبکان مجهول، به ظاهر بلخ آمد. محمد زمان میرزا در آن بلده متحصن گردید. بعد از دو سال، بابر پادشاه وی را طلب نموده، محمد زمان بلخ را گذاشته متوجه آگره گردید. کسکن قرا سلطان بر بلخ مستولی شد. میرزا محمد زمان به آگره رسید. بابر پادشاه وی را رعایت کرده مبلغ هزار تومان الکا بدو عنایت نمود.

جنگ زین‌الدین سلطان با جغتای بهادر

در این سال، جغتای بهادر با سه هزار سوار [آلچین][1] پوش با جوش و خروش به تاخت خراسان آمده غارت کرده علم مراجعت بر افراشت. چون زین الدین سلطان شاملو حاکم اسفراین این خبر را شنید، محمود بیك را با جمعی از ملازمان به جنگ ازبکان ارسال نمود. در شش فرسخی اسفراین، سپاه ظفر قرین به ازبکان بی دین رسیدند. از طرفین دست به‌آلات نبرد بردند. کشش و کوشش به‌آن مرتبه انجامید که از این جانب که ششصد سوار بودند سیصد کس کشته شدند و از جانب ازبك که سه[2] هزار بودند هفتصد نفر به قتل آمدند و شب از طرفین [به موافقت شهسوار گردون عنان از میدان کارزار بر تافتند. سپاه

۱- س: آبچین - م: جبه پوش.

۲- م: سی هزار.

ازبك راه بخارا پیش گرفتند و غازیان به اسفراین عود نمودند.][۱]

وقایع متنوعه

در این سال، شاه دین پناه در قزوین قشلاق نمودند.

هم در این سال، کار کیا احمد حاکم لاهیجان در قزوین به خدمت پادشاه ظفر قرین آمد منظور نظر گشته به وطن خود مراجعت نمود.

کشته شدن خواجه حبیب الله

خواجه حبیب الله ساوجی، وزیر دورمش خان، روزی به بازی نرد مشغول بود. جماعتی شاملویان که مرسوم بدیشان نرسیده بود نزد خواجه آمده آواز بلند کردند که چون مواجب به دست ما نمی‌رسد از نوکری ما را اخراج کن. خواجه گفت شما را رخصت دادم. ایشان در برابر گفتند پس چیزی بنویس که خط راه باشد. خواجه از کمال غرور دوات و قلم طلبیده [به دست خویش رخصت ایشان][۲] نوشته مهر کرده بدیشان بسپرد و شاملیان در زمان نزد یاراحمد خلیفه که سردار ایشان بود رفتند و کیفیت سخن خواجه را به وی گفتند. یار احمد به اتفاق ایشان خانهٔ خواجه را احاطه کردند. ملازمان خواجه به دفاع مشغول شدند. آخر شاملیان زور آورده [دو][۳] پسر خواجه را به قتل آوردند و تمامی اقربا و نوکران خواجه را که قرب صدنفر بودند شربت فناچشانیدند. درویش‌ـ بیك روملو خواجه را گرفته. مشارالیه التماس نمود که مرا نزد سام‌میرزا برید. اگر کشتنی باشم مرا بکشید. درویش بیك جامه بر سر او انداخت که کسی او را نشناسد. بعضی از شاملیان او را شناخته به قتل آوردند.

۱- م: [هرکس به مقر خود باز گشتند.]

۲- م: چیزی.

۳- س ندارد.

وی به غایت کریم بود[1] ودر ماه رمضان هر کس که استعداد گوشت خریدن نداشت، زیاده از آنچه در آن ماه او را کافی بود به وی دادی. در اوایل زمستان به محتاجان عور جامه های پنبه دار وپوستین حرارت شعار[2] ارزانی داشتی ومقرر کرده بود که [مریضان محتاج اسباب علاج از شربتخانهٔ اوستانند][3] و یکی از ملازمان خودرا تعیین کرده بود که هر روز [در اطراف ولایت گردیدی غریبی که فوت شده باشد او را کفن دادی و از مردم اکابر][4] کسی که بهصحبت اومی‌رسید، از وی می پرسید که اگر در جوار تو محتاجی [یا طالب علمی][5] باشد مرا اعلام کن [تا احتیاج او را بر آورم].[6]

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و تسعمایه واقع گردید

محاربه نمودن [دیو سلطان و چوهه سلطان وامرای استاجلو در موضع شرور و شکست یافتن ایشان][7] و کشته‌شدن کپک سلطان

کپک سلطان از آن زمان که از دستبرد دلاوران به گیلان رفته بود، روز و شب در فکر آن بود که چهرهٔ مراد در آینهٔ مقصود به چه وجه روی نماید و کدام منصوبه مهرهٔ امید از ششدر غم بیرون آورد. بنا بر آن، در آن اوان، با سپاه فراوان از گیلان رایت عزیمت به طرف اردبیل بر افراخت. بادنجان سلطان

۱- م: کریم و اهل.

۲- م: حرارت دار.

۳- م: هر مریضی که بهشربت خانهٔ او راه برد هرچه ضرورت داشته باشد بدودهند.

۴- م: در اطراف و جوانب شهر و ولایت می گشت و هر غریبی که فوت می شد تکفین و تجهیز او می‌کرد و از اکابر و اصاغر.

۵- س ندارد

۶- م: و اکثر طلبهٔ علوم آن شهر و غیره از انعام او محظوظ می شدند.

۷- م: استاجلو و تکلو در هرور و شکست استاجلویان.

روملو که عمر شریفش نود مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود به واسطهٔ کبر سنّ خللی تمام به جوهر عقلش راه یافته در اردبیل ساکن بود. به اتفاق ایقوت بیك روملو و مقصود بیك چپنی و امرای طالش و قرب سه هزار و هشتصد سوار به استقبال شتافت. در قرادره بدیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آراستند. منتشا سلطان بافوجی از[غازیان][1] که غبار معرکه را توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیات را از ظلمات رزمگه جستندی برقلب ایشان حمله نمودند.

بادنجان سلطان باوجودلشکر بسیار وغرور بی شمار، غبار بی‌ناموسی برفرق خویش بیخته‌از پیش‌اندك نفرفراراختیار نمود واستاجلویان ایشان را تعاقب کرده احمدآقاچاوشلو درآن‌اوان توغاچی [قازوق‌سلطان][2] بود. بادنجان سلطان‌را به‌قتل آورده سر وی را به نزد امرا آورد. استاجلو به شهر اردبیل در آمدند. احرام زیارت حضرت‌سلطان اولیا شیخ‌صفی‌الدین‌اسحق بسته‌به‌ادب تمام‌وغایت [تعظیم‌و][3] احترام شرط زیارت به جای آوردند وعلم عزیمت به جانب تبریز برافراختند.

چون خبر قتل بادنجان سلطان درستیز و رفتن‌امرای استاجلو به تبریز به شاه دین پناه رسید، دیو سلطان و چوهه سلطان و ذوالقدر اوغلی محمد خان را با هشت هزار سوار نیزه گذار و هزار قورچی [خاصه شریفه][3] به جنگ ایشان فرستاد. امرا به سرعت تمام به طرف معاندان ایلغار نمودند. در آن زمان استاجلویان به تبریز رسیدند. چون از آمدن دیو سلطان خبر یافتند به چخور-سعد شتافتند. امرای وافر تهوّر چون به‌حدود شرور رسیدند، ناگاه کپك سلطان با دلاوران که صخره از تیغ کوه گذار ایشان ذرّه گشتی و ذره از نوك پیکان موشکاف هر یك به صد پاره شدی پیدا شد قرب هزار سوار.

نظم

همه بر ستوران فولاد سم — گهروار در بحر فولاد گم

۱- س ندارد- م: سواران.

۲- م: کپك سلطان.

۳- س ندارد

در آهن دلی رشك خارا همه چو تیغ اجل بی مدارا همه

در پیش آن سپاه پیل صفت مار زخم مور شمار صف کارزار بیاراستند. امرا از سرعتی که در حرکت می نمودند باز ایستادند و به تعبیهٔ سپاه پرداختند. دیو سلطان در قلب آرام گرفت. چوهه سلطان در میمنه اقامت نمود. ذوالقدر اوغلی محمّد خان در طرح قرار گرفت.

بار اول تاج الدین بیك که در جلادت و مردانگی یگانهٔ روزگار بود کالبرق الخاطف و الریح العاصف برقلب لشکر اسب انداخته و صف سپاه‌را شکافته در میان کتلها که عقب قشون بود رسید و از قفای او کپك سلطان ومنتشاسلطان و قازوق سلطان و بدربیك وسایر استاجلویان حمله کردند و شعلهٔ سنان پردلان خرمن حیات جوانان بسوخت و از بادحملهٔ پهلوانان آتش کینه بر افروخت

نظم

سنان تیز کرد آتش رستخیز درعالم فکنده آتش ازخوی تیز

شمشیر ازتیز زبانی دشمن بدخوراخاموش می‌ساخت و کمان‌از کمال نخوت و کبر پشت بر جانب مخالف کرده عدو را بر خاك مذلت می‌انداخت. درآن‌روز دلاوران استاجلو جنگی کردند که داستان رستم و اسفندیار را جهانیان‌فراموش کردند. دیوسلطان و چوهه سلطان نیز

نظم

به نوك سنان و به تیر خدنك ربودند از روی خورشیدزنگ

در اثنای ستیز و آویز، ذوالقدر اوغلی محمّد خان از پهلوی استاجلویان در آمده وتیغ بی دریغ بر ایشان نهاده آرزوئی که سالها ذخیرهٔ خاطر داشت هیچ‌از آن در دل باقی نگذاشت. کپك سلطان و تاج الدین بیك و درویش بیك با فوجی از دلاوران به قتل آمدند ومنتشاسلطان و قازوق سلطان صف سپاه را شکافته به در-

رفتند و به مشقت بسیار به گیلان رسیدند. امرای نامدار با غنائم بی شمار متوجه درگاه اعلی شدند و درزنجانه رود به اردو ملحق شدند.

محاربه نمودن عبید خان [ازبك][1] با اخی سلطان ودمری سلطان و کشته شدن ایشان

در این سال، عبیدخان با لشکر پیلتن و بهادران صف شکن علم عزیمت به جانب استراباد بر افراخت. بعد از وصول آن مردود بدان حدود، قراولان زینل‌خان که سردار ایشان قیاپابیك [قاجار[2]] بود قدم جلادت پیش نهاده‌جنگ‌های مردانه کرد و بعضی ازغازیان دست ناتوانی در نطاق الفرار مما لایطاق زدند. اما سردار آن‌سپاه جرار قیاپابیك قاجار، چون ببر دمان جگرگاه ازبکان‌می‌درید و به‌هرطرف که حمله می کرد مخالفان را چون صید وحشی می‌راند.

نظم

زتیرش تو گفتی که در مغز ترك همی آشیان کرده زنبور مرگ

به تیغ سنان هر کجا کینه توخت گهی دل‌دریدو گهی سینه‌سوخت

همی کرد شمشیرش اندر شتاب هم اندرهوا کرکسان را کباب

جوشان و خروشان، قرب چهار فرسنگ، جنگ می کرد. آخر منهزم باز گردید.

زینل خان کوچ متعلقان‌را برداشته متوجه ولایت ری‌شد. عبید خان‌ولایت استراباد را به ولد خود عبدالعزیز سلطان رجوع نموده به‌جانب بلخ معاودت‌نمود. زینل خان و اخی سلطان و پیر قلی سلطان را که شاه دین پناه به کومك مردم خراسان فرستاده بود، ملحق‌ساخته به‌طرف استراباد مراجعت نمود. عبد العزیز—

---

۱ — م ، س ندارد

۲ — س : استاجلو

سلطان از ایشان گریخته و گریان و نالان پیش پدر آمد و شرح واقعه را باز۔ گفت. عبید خان [را از استماع این خبر دود حیرت به سر آمده آتش غیرت در درون او زبانه زدن گرفت. روانهٔ بسطام گردید[1]] منغلای [آن[2]] سپاه آن بلده را غارت نموده و اما داروغهٔ آن دیار ازبکی را به قتل آورده سرش را به استراباد برد. [چون اخی سلطان خبر ازبکان را در بسطام شنید سلاح][3] برخود راست کرده متوجه آن دیار شد، در آن طرف بسطام [سپاهی مشاهده نمودند[4]]. [مشخص شد که عبید سلطان است[5].] دمری سلطان گفت صلاح در آن است که به شهر رویم و کس به شاه دین پناه فرستاده اعلام نمائیم. اخی سلطان بر زبان آورده گفت:

بیت

نبیند زمن دشمن بد گمان   بجز روی شمشیر و پشت کمان

عبید خان به تعبیهٔ سپاه پرداخت. مقرر شد که قنبر علی، باجمعی از سالکان طریق پردلی، در جوانغار قرار گیرد و زینش بهادر با جمعی از مردمان پربا تهور، از برانغار روی به معرکهٔ کارزار آورد. عبید خان در قول توقف نمود. از این جانب اخی سلطان در قلب قرار گرفت و دمری سلطان در میمنه بازداشت. ضبط میسره را به شاه علی بیك[6] رجوع نمود و غازیان در غایت دهشت و اضطراد دست استعمال به آلات کارزار برده. واقع جای حسرت بود که غازیان دو هزار و

---

۱ ــ م: [یمزه]

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م: خبر به عبید (ظ . خبر عبید) رسانید . اخی سلطان به اتفاق امر اسلاح

۴ ــ س: سپاهی مشاهدهٔ دیدهٔ امرا گشت

۵ ــ م ندارد

۶ ــ م: شاه علی سلطان

پانصد سوار بودند و ازبکیه از بیست هزار متجاوز بودند و صدای نفیر و صورن در خم نیلگون گردون افتاد. دلاوران حمله کردند. ازبکان به اقدام مدافعت پیش رفته به باد حمله آتش قتال را مشتعل گردانیده دلاوران به ازبکان حمله کردند. چشمهٔ نوربخش آفتاب‌ازغبار معرکه تیره شد، چشمهای کواکب ثواقب از گرد سپاه سیاه و خیره گشت.

نظم

زمین شد چنان گرد و هرسو شتافت
که در زیر و بالا سپهرش نیافت

و دمری سلطان به زخم سنان دشمنان خیره سر را از جای کنده بر قلب رسانید. جمعی کثیر از ازبکان ازقلب بیرون آمده حمله کردند و دمری سلطان را از پیش برداشته ازپس قول درآمده شیبه کردند. اخی سلطان خود را برقلب عبید خان زده دست به استعمال تیغ و شمشیر بردند و به زخم یکی از ازبکان از اسب افتاد. عبید خان را استیلا میسر شد. و دمری سلطان نیزبعداز ظاهرساختن جلادت و پهلوانی به جهان جاودانی شتافت. اخی سلطان را زنده نزد عبید خان آوردند. دشنام چند عبید را داد و به‌حکم او کشته گردید.

زینل خان چون این خبررا شنید استراباد را گذشته به فیروز کوه رفت و عبیدخان حکومت استراباد را به زینش بهادر داده خود متوجه هرات گردیدودر غوریان قشلاق نمود.

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده و محاربه نمودن سلطان سلیمان با کفار فرنگ

در این سال، سلطان سلیمان پادشاه روم لشکر آن مرز و بوم را جمع آورده روانهٔ دیار انگروس[1] گردید. رومیان فوج فوج روانه شدند. چون به کنار آب تونه رسیدند، خواندگار حکم کرد که بر سر آب پل بندند. اطاعت گزاران[2]، درزمان، دست مهارت بر گشادند و جسر معتبر بستند و رومیان عبور نمودند. آفرندیش قرال[3] و اردل بان در کنار آب تونه، درموضع مهاج، سپاه خودرا جمع آورده بودند. همه توپ‌ها و عرابه ها در پیش داشته جای خودرا محکم گردانیده به محاربه و مقاتله آماده گشته. چون خواندگار، با سپاه بسیار اکثر خونخوار، صف‌ها آراسته به نزدیک رسیدند، جنود کفار سوار شده روی به کارزار آوردند. تفنگچیان در پیش سپاه آن روسیاه ایستاده آمادهٔ جدال و قتال بودند. از این جانب، خواندگار[4] پرتو التفات بر ترتیب سپاه انداخت و برحسب اشاره، ابراهیم پاشا وزیر اعظم بر میمنه قرار گرفت و درمیسره قاسم پاشا وفرهاد پاشا وعلی پاشا ایستادند و ارکان زمین از بار سلاح و مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از زخم نعال مراکب در جنبش آمد. خاك به طارم افلاك رسید. بەروی هوا از تکاثف غبار ابری تیره پیکر بلکه زمین دیگر پیدا شد.

---

۱ ـ س: انگرس

۲ ـ نسخ: اطاعت گذاران

۳ ـ م: فرندش قرال

۴ ـ س: خوانگار

نظم

هوا از گرد رهواران به تنگی چون دل عاشق
زمین از زخم خونخواران به سرخی چون رخ جانان

آفرندیش، با جیش خویش، برجوانغار لشکر روم حمله نموده ایشان را از جای کنده به قلب خواند کار رسانید. اردلیان بهضرب تیغ آبدار و سنان آتشبار ابراهیم پاشارا شکسته اورا نیز برقلب خواند کاررسانید. ینکیچریان و توپچیان بهیکبار توپ وتفنگ برجیش فرنک ریختند

بیت[1]

پی ماتم کشتگان مهر و ماه ز دود تفنگ درلباس سیاه

تیر دیده دوز حلقهٔ زرهرا درعیبهٔ جوشن میدوخت وتفنگ مرک آهنگ صاعقه کردار به آتش زخم جگر مردان کارزار و دلیران نامدار می سوخت و ضربزنک ینکیچریان میدان جنک مرغ روح را از قفس قالب از فضای عالم ارواح پرواز میداد. سلطان سلیمان خنجر آبدار از نیام آخته با لشکر قلب بر مخالفان حمله نمود.

نظم[1]

سلیمانیش بین چو خنجر کشید فرو رفته خورشید را بر کشید

دلاوران فرنک و هژبران میدان جنک ثبات قدم نموده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و حمله نمودند. شمشیر آبدار از تارک مغفر تا دامن زره به سان قبای گل خفتان لالهچاك میزد و ازخون بهچهرهٔ نیلوفری رنك طبرخون میداد و فرش زمینرا از آب بقم رنگینمی کرد.

نظم

زشمشیر چاك افکن تابناك بر آمد زهرجانبی چاك‌چاك

---

۱ ـ این بیت در نسخه م نیست

به کوشش دلیران شمشیر گیر / به سرعت دوان پیش شمشیر و تیر

بعداز قتال و جدال بسیار، لشکر کفر وضلال ، ازصف جنگ وجدال، پشت به هزیمت دادند و از یاس و هراس جنود روم روی از میدان ستیز به بیابان گریز نهادند و از غایت سرعت و کمال عجله رکاب از عنان و نشیب از فراز نشناختند .

نظم

شکسته سلاح و گسسته کمر / نه پروای دست و نه پروای سر

در آن اثنا ، فرهاد پاشا، با لشکر آنادولی ، تعاقب کرده شمشیر بر ایشان نهاد . و دمار از ایشان برآورد. در این اثنا <۱> که <۱> سلاطین کفّار است به مدد رسید . گبران تصور نمودند که ازسپاه روم است که عقب ایشان را گرفته. یکبار ازهم فرو ریختند. جنود روم ایشان را تعاقب کرده جمع کثیری از کفار را به قتل آوردند .

نظم

گریزان ز میدان کین خیل‌ها / زخون رفته دنبالشان سیل‌ها

فتاده هه [۲] سر علم گردناك / چو خورشید جا کرده در زیر خاک

و غنایم بسیار به دست رومیان افتاده روانهٔ شهر بودین که پایتخت ولایت انکروس بود شدند . فرزند [۳] آفرندیش با پیشکش فراوان به نزد خواندکار آمد. و شهر و قلعه را تسلیم نمود. خواندکار حکومت آن دیاردا به او ارزانی داشته به اسلامبول معاودت نمود .

---

۱ ـ در همهٔ نسخ سفید مانده است

۲ ـ س : به

۳ ـ م : فرزندان آفرین دین

وقایع متنوعه

در این سال، در ییلاق کزل دره، در روز پنجشنبه پنجم شوال، به انگیز چوهه سلطان، دیو سلطان روملو کشته‌شد و قوشون اورا به یکی از ملازمان او که سلیمان بیك [روملو][1] نام داشت دادند. چوهه سلطان وکیل‌شد[2]

اندرین سال قشلاق درقزوین واقع شد.

[گفتار در قضایایی که در سنهٔ اربع و ثلاثین و تسعمایه واقع شده و محاصرهٔ عبید سام میرزا و حسین خان را در هرات][3]

چون عبیدخان در الکای غوریان قشلاق نمود، حسین‌خان شاملو برج وبارهٔ هرات را تعمیر نموده دروازه‌ها را به مردمان معتبر سپرد [وگذرها و کوچه‌ها را تعمیر نمود][4]. عبیدخان در اوایل بهار، دراستوای لیل و نهار، درقریهٔ شادمانه که قریب شهر بندهرات واقع است، شامیانهٔ بارگاه برافراخت و دو سه نوبت عساکر ازبك جنگ انداختند. اما، بنا براستحکام شهر وشجاعت شامیان بهرام قهر کاری ازپیش بردند. حسین‌خان، باجماعت شامیان، [مانند شیر ژیان وبیردمان[1]]، به میدان مردی تاخته غایت شجاعت به‌جا می‌آوردند و در مصادمات رو از صدمهٔ شیر بر نمی‌تافتند و به نوك تیر و سنان موی می‌شکافتند. عبید خان معلوم کرد که گرفتن شهر هرات به جنگ میسر نیست. ازبکان ظالم را به راهها و

---

۱ ـ م ندارد.

۲ ـ م: چوهه بی‌مانع غیر وکیل مطلق شد.

۳ ـ س: [گفتار در محاصره نمودن عبید خان دارالسلطنهٔ هرات را]

۴ ـ م: و برجها را نیز مضبوط ساخت.

گذرها بازداشت که از جنس خوردنی چیزی به درون شهر نبرند و آب را از محصوران شهر ومحبوسان بی‌مهر گرفته انهار عافیت آن دیار را به خاك وخاشاك ظلم انباشت.

منقول است که شخصی، در لباس گدایی، اندك نمکی به درون شهرمی‌برد و به همان لباس از شهر بیرون می آمد. یکی از خبیثان به عبید رسانید که مردی نمك به درون شهر می برد. خان فرمود که اورا برسر بازار آورده به اقبح وجهی به‌قتل آوردند.

چون عبید خان چهارماه درحوالی هرات بالشکر و سپاه نشست، هرکرت آن گروه بی‌غیرت‌جنگ پیش می‌بردند، بسیاری از ایشان آزرده و مرده وخاسر وخائب، مقرون به انواع نوائب[۱] مراجعت می‌نمودند. در این اثنا، یاری‌بیك[ولد جان وفا میرزا[۲]] که امیر الامراء بود از بلدۀ بخارا آمده بود. به عبیدخان اعراض واعتراض بسیار کرد که[از ؟ ... نشستن و جنگ کردن در کوچه بند][۳] فتح میسر نمی‌شود.

لایق آن که در این دو روز به‌اتفاق سپاه عالمسوز در اطراف وجوانب‌جنگ اندازیم و مقصود را به‌چنگ آوریم. بعد از آن با سرداران ازبکیه، به این داعیه، برای تماشای کوچه‌بند[با ابلهی چند][۴] سوار شده [بعد از تماشای بسیار وآرزوی[۵] بی‌شمار ازراه کوچه‌ها][۶] عبورش به کوچه بندی که درمحاذی

۱ ـ س: معایب

۲ ـ س ندارد.

۳ ـ م: در کوچه بند نشستن و جنگ نکردن

۴ ـ س: بابا الهی

۵ ـ س: آز

۶ ـ م[تماشای حصار می کرد ناگاه]

برج خاکستر بود افتاد و ملازمان خودرا گذاشته از پی تماشا در رفتار آمد. در آن حین، توپچیی از حامیان آن سرزمین تفنگی به جانبش انداخت. بروی خورده خدمتش از مرکب عزت به خاک مذلت افتاد. تفنگچی فی‌الفور سرش از تن جدا کرده اسب و یراقاو نزد حسین‌خان آورد. از کیسهٔوی مهری بیرون آوردند و بر کاغذ زدند و در آن‌جا منقوش بود: العبد یادی بن جان وفا میرزا. درآن حین، یکی از ملازمان وی ازپی تحقیق او به‌شهر درآمده احوال اورا معلوم کرده معاودت نمود. در آن روز، کـه قتل این مفسد واقع شد، از ولایت دامغان، از نزد زینش بهادر، شخصی آمد و خبرقتل زینل‌خان آورد و از وصول این خبر نشاط بسیار برعبید خان عارض شد که محرمان‌قدیمش گفتند که ما اورا هرگز این‌چنین‌شکفته وخوشحال ندیدیم ودرآخر همان‌روز که یادی کشته‌شدآن‌نشاط[1] به‌غم مبدل گردید.

چون ایام محاصرهٔ هرات امتداد یافت و مرض جوع شیوع یافته قافلهٔ عیش به دیار عدم شتافت، حسین‌خان و ارباب و کلانتران چارهٔ کار در آن دیدند که اواسط الناس وآنانی که به‌تشیع شهرت ندارند [با عیال وفرزندان‌و عاری‌ازجهات وغلات از شهر بیرون کرده آذوق ایشان را ضمیمهٔ ذخیره سازند][2] و از جهت آن کار، غازیان درشت تعیین کردند و مجموع ایشان را اخراج کردند. حاصل آن که درون هرات به نوعی‌ازمردم خالی‌شد که در بازار از[رعایا و غیرهم][3] کسی به‌نظر در نمی آمد و یک‌من نمک به سنگ هرات [که نیم من و یک‌سیر تبریز باشد][4] به‌مبلغ سیصد دینار تبریزی شده بود و نبود و ارباب فراغت و تنعم، که

۱ ــ م: نشاط فراوان به غم بسیار

۲ ــ م: با اهل و عیال بیرون روند و غله و ذخیره که داشته باشند به آنها دهند که‌در شهر می‌مانند و غازیان در شب تمام آنها را بیرون کردند.

۳ ــ س: از رعایا وشهر

۴ ــ س ندارد

جوهر الماس را از غایت نزاکت مزاج به‌دست نگرفتندی، پارچهٔ نمک را در بن دستار ها پنهان کرده دروقت خوردن طعام، آن‌را از دستار بیرون آورده اند کی از آن برروی [زبان می‌رساندند][1] وچون از طعام خوردن فارغ می‌شدند، آن‌را باز پنهان می کردند.

شعر

زشوری نشان چشم دوران نداشت نمك جز لب‌لعل خوبان نداشت

چون مدت هفت ماه ایام محاصرهٔ پر مخاطره امتداد یافت، خبر توجه‌رایات شاهی در اردوی آن سالك طریق تباهی شایع شد و مقارن این‌حال خبر رسید که زینش بهادر، که از قبل عبیدخان در دامغان حاکم بود، با مقدمهٔ جیش شاهی محاربه کرده به‌قتل آمده و عبیدخان از ظاهر هرات کوچ کرده راه فرار پیش گرفت و توجه شاه دین پناه و قتل زینش رقم زدهٔ کلك بیان خواهد شد. ان‌شاء الله تعالی

گفتار اندر محاربه نمودن زینش ازبك با زینل خان و جگرگه سلطان

اندر این سال، زینش بهادر از دامغان با جمعی از ازبکان به فیروز کوه آمد. درآن اوان، زینل‌خان و جگرگه سلطان و مصطفی سلطان و جمعی از مردم بی سامان به اسم شکار سوار شده بودند و می گردیدند که ناگاه زینش به ایشان رسید.

---

۱ ــ ن: زمین می‌سائیدند.

نظم

که تا که گردی ازصحرا بر آمد تو گفتی سطح خاك از جا بر آمد
گروهی آمدند از گرد بیرون چوآتش از میان گلخن تون
ز صعلوکان مردم روی سیصد همه درنده وخونخوار چون دد
صراحی وار خونی و حرامی چومی که گیرومردافکن زخامی[1]
چو مطرب کیسه پردازان رهزن چوچنگ ازز خمشان نالیده هر تن

در آن موضع میان آن دو گروه منازعه و محاربهٔ عظیم واقع شد. یکی از غازیان مظفروش خود را به زینش رسانیده به ضرب سنان اورا از اسب انداخت. خواست که سر اورا از بارتن سبك سازد. ازغایت حقارت که جثهٔ آن مردود را بود دست ازقتل آن سر گشته کشیده[2] داشت. در آن حال زینش برمی کب سر کش سوار شده و ازبکان پرشور و شر نزد آن بداختر جمع گردیدند. بیکبار حمله نمودند وغازیان، از روی اضطرار، قدم در وادی فرار نهادند. زینل خان وجگر گه سلطان و مصطفی سلطان به قتل آمدند. زینش حرامی سرغازیان گرامی را به نزد عبید خان فرستاد وخود متوجه دامغان شد.

گفتار در کشته شدن ابراهیم خان و مستولی شدن ذوالفقار ترکمان بر بغداد

اندراین سال، [ذوالفقار ولد نخود بیك ولد کلابی بیك موصلو ترکمان که ازجانب خاقان اسکندر شان حاکم کلهر بود][3]، از محض جنون و جهالت

۱ ــ س: جامی
۲ ــ س: سر کشیده داشت
۳ ــ س: ذوالفقار بن نخود سلطان که حاکم کلهر بود.

با جمع مردمان بی دولت، برسر عمش ابراهیم خان موصلو که والی بغداد بود[رفت. اتفاقاً ابراهیم خان در ییلاق ماهی دشت بود][1]. هرچند ملازمان معروض خان گردانیدند که ذوالفقار باسپاه جرار به ایلغار می آید، قبول نکرد[2]. با پنج [شش][3] نفر ازملازمان در دیوانخانه نشسته بود که در آن اثناء ذوالفقار نابکار با دویست نفر از اشرار [که هر کدام درجایی بهسراوجمع شده بودند][4] به اردوی خان رسید. بیکبار اسب انداخت. ابراهیم خان ازبیم جان خودرا به حرم انداخت. ذوالفقار پیاده گشته طناب خیمه را بهشمشیر برید. خیمه برسر ابراهیم خان فرود آمده ذوالفقار بهضرب تیغ آبدار، ابراهیم خان را ، با پنج شش نفر از ملازمان، پاره پاره گردانید و[اکثر توکران خان تابع ذوالفقار شدند][5] : در آن اوان ، سید بیك ولد سید [محمد کمونه][6] با چهارصد سوار رسید ، اردوی اضطرار با سپاه ذوالفقار پیوست و منظور نظر آن بداختر گردید و ذوالفقار جمعی از ملازمان [خودرا فرمود تا ابرو و محاسن تراشیدند و][7] از آنجا به در بغداد آمد. بعداز محاصره ، بر آنجا مستولی شد و جمیع اقوام خودرا بکشت و والی تمام عرب عراق گشت.

---

۱ ــ م : [در ییلاق ماهیدشت آمد]

۲ ــ م : وکلا و وزرای ابراهیم خان عرض کردند که ذوالفقار قصد تو دارد.

۳ ــ س ندارد ــ م : با ده دوازده کس

۴ ــ س ندارد

۵ ــ م : [و اکثرایشان از اعیان بودند و بیشتر از ملازمان خان با ذوالفقار زبان یکی داشتند]

۶ ــ س : [مکونه]

۷ ــ م : ومحبان خود را ریش تراشیده

[نظم

ز بغداد آمد فرستاده ای خرد پیشه ای مرد آزاده ای
که دوران طریق ستم ساز کرد در فتنه بر نیك و بد باز کرد
فلك گردش دیگر از سر گرفت جهان رسم و آیین دیگر گرفت
کمر بسته درداوری ذوالفقار کشاده در فتنه و کار زار
دماغش پریشان ز فکر محال ندارد بجز سروری درخیال][1]

گفتار در قضایایی که در سنهٔ خمس و ثلاثین و تسعمایه واقع شده

محاربه نمودن شاه دین پناه با خانان ازبك در موضع جام

در آن اوان که شاه دین پناه در ییلاق خرقان بود [هر روز صورت فرح و سرور روی می‌نمود و][2] همواره قاصدان از طرف خراسان می رسیدند و به‌عرض می‌رسانیدند که عبید خان رایت مخالفت بر افراخته و دیگر بار در آن دیار آتش فتنه و فساد اشتعال دارد و رسوم بد و قوانین محدث در میان آورده و طریق متابعت نفس بد کیش پیش گرفته و به مقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم چون سنك و سندان ،قساوت دل و صلابت پیشانی پیشه ساخته و نقاب وفا و پردهٔ حیا برانداخته و راه جور و بیداد که پیوسته بسته بود گشاده و عافیت در آن دیار چون عنقا معدوم گشته و رفاهیت چون گوگرد احمر [و رواج اهل هنر][3] ناپدید گشته خلق بسیار [خانه و][4] اهل و عیال را گذاشته فرار نموده اند و جمعی کثیر

---

۱ ــ اشعار در نسخهٔ م نیست

۲ ــ عبارت کاملا زائد و نامتناسب به نظر می‌رسد .

۳ ــ م ندارد

۴ ــ س ندارد

به زخم شکنجه هلاک شده اند.

نظم

بیفشرد در ناخن غنچه خون / که بود از شکنجه تنش در عنا

تهی دست چون سرو در تخته بند / درم دار چون سکه خورده قفا

مدارس چو اهل کرم مندرس / مکارم سیه رو چو دست قضا

چون شرح این احوال بسمع[1] همایون رسید، آتش حمیت پادشاهانه زبانه کشیده رأی اعلی چنان اقتضا فرمود که لشکر منصور به خراسان عبور نمایند و بدمستان شراب غرور را گوشمالی بسزا فرمایند. فرمان همایون شرف نفاذ یافت که تواچیان بر اقصای ممالك و نهایات ولایات کسان دوانیده جار رسانند که عساکر گردون مآثر در اردو حاضر شوند.

نظم

دواندند هر سوی برنده رخش / بدان سان که تیر از کمانهای تخش

چو فرمان بدفرمان پذیران رسید / خروش روا رو به کیوان رسید

ز هر سو یکی دجلهٔ موج ریز / روان شد سوی آن محیط ستیز

جنود گران و سپاه بی کران چون حوادث گردون بی نهایت و چون ذرات آفتاب بیرون از حد و غایت درظل رایات نصرت آیات جمع آمدند. پادشاه ربع مسکون، به دستور جمشید و آیین فریدون، از قزوین به جانب خراسان نهضت فرمود و در اوایل رمضان، اقبال و دولت همعنان، در چمن مخور، نزول اجلال نمود.

در وقتی که هلال عیدانگشت نمای لب بستگان گشت، آن حضرت درسارو-قمیش رسید و در آن مقام فرح[2] انجام به آداب عید صیام اقدام نمود ودو سه روز به

۱ ــ س: مسمع

۲ ــ س: فرخ

لوازم جشن و سرود و عیش و حضور بپرداخت.

چون ظاهر سلطان میدانی مضرب خیام سرادقات فلك فرسای [و مرکز رایات ظفر نگار گردون سای][1] گشت، خبر آمد که زینش خان با جمعی بهادران سرکش که سرآمد [میدان جلادت و برگزیدهٔ روزمبارزت][2] عبیدخان اند اعتبار به حصانت و متانت قلعهٔ دامغان کرده از سرغرور تمکن نشسته‌اند و خیالات باطل و تصورات بی‌حاصل به خود راه داده‌اند. امر عالی صادر شد که چوهه‌سلطان و المه سلطان و محمدخان [ذوالقدر][3] اوغلی، با جمعی از سالکان طریق پردلی، به طرف دامغان ایلغار نمایند و زینش را اسیر دام بلا گردانند. ایشان بر حسب اشارت [با دلاوران کاردان[4]] بایقین صادق و اعتماد واثق خطاب این امر خطیر را از جان لبیك گفته متوجه شدند. موکب همایون، در عقب ایشان، با دلاورانی که غبار معرکه را توتیای چشم دولت دانند و آب حیات را از ظلمات رزم جویند و طرهٔ مشکین رماح را بر زلف عنبرین خوبان ترجیح کنند و به زخم سنان آبدار و بلارك خونخوار صاعقه بار دمار از جان مخالفان خاکسار برآورند و چون کوه سرسبزی گل از تیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ رویی از آتش جدال جویند.

شعر

یکایك چون تبر فولاد مهره
به خونریزی همه چون تیغ شهره
همه چون گرز دشمن کوب و سرور
همه چون نیزه زخم انداز و صفدر

---

۱ ــ س ندارد
۲ ــ م : [مبارزان]
۳ ــ س: ذوالفقار اوغلی
۴ ــ ن ندارد.

به‌بازو وقت کوشش چون کمان سخت
به گاه رزم چون کوپال یك‌لخت
چو زوبین سر به سر در قصد خونریز
کمند آسا یکایك گردن آویز
همه سردار و آهن دل چو مغفر
همه روبین تن و رزمی چو بکتر
زره سان پشت یکدیگر به پیکار
نهاده روی بر دشمن سپر وار
به هنگام وغا در نعره چون نای
چو رایت سر فراز و پای بر جای

ازعقب امرا روان شدند. چوهه سلطان، با فوجی از بهادران، چون قضای آسمانی وبلای ناگهانی، به اطراف دامغان محیط شدند ونقاره نواختند و صورن انداختند و <از> صدای کورکه و برغو وغریو کوس و خروش نفیر زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا به تنگ آمد واز مشاهدهٔ این حالات، آتش در نهاد زینش افتاده دود حیرت بی سرش در آمده و پای قرارش از جای رفته و به مشقت بسیار خودرا به درون حصار انداخت. امرا و ارکان دولت و عساکر مریخ صولت قلعه‌را مرکزوار در میان گرفتند. استاد شیخی توپچی با فوجی از تفنگچیان روملو بردرخت چناری که مشرف بود بر حصار سیبه ساخته مخالفان را به تفنگ گرفتند. هرلحظه مهرهٔ تفنگ مرگ آهنگ اخبار قل ان الموت الذی تفرّون منه فانه ملاقیکم[1] به دل ایشان می رسانید و هردم خطیب تیززبان‌حسام شدیدالانتقام خطابهٔ بلیغ یدرککم الموت

۱ ــ سورة الجمعة ۸

ولو کنتم في بروج مشیده [۱] به گوش ایشان می‌خواند . [هر چند ازبکان ، از بهر هزیمت بر عزیمت سفر مفر [۲] می جستند ، جز سقر نمی دیدند و به هر طرف که گوش می کشیدند [جز صدای [۳]] فمن یجیر الکافرین من عذاب الیم [۴] نمی شنیدند] و زینش گاه به گاه با [جمعی از] [۵] ازبکان گمراه از گوشه ای بیرون می تاخت و از بهادران خود تنی چند به کشتن می‌داد .هرچند چون غمزهٔ خوبان تیغ می کشید ، چون سرزلف بتان شکسته وپریشان می گردید و به‌هرطرف که روی می آورد ، راه خلاص مسدود می دید . فریاد این المفر از نهاد او بر آمد ، شبی ریسمانی برمیان بسته از قلعه فرود آمد [که دستبردی نماید [۲].] غازیان اطلاع یافتند . وی را دستگیر کرده شعلهٔ حیاتش به‌آب تیغ‌افشانی منطفی گردانیدند . سپاه نصرت شعار به‌یك‌حمله حصاررا گرفته به دلیل قاطع و فرمان ساطع، تیغ تیز فضل‌الله المجاهدین باموالهم و انفسهم [۶] بر ایشان خواند و جمیع ازبکان را به‌قتل آوردند .چون خبر قتل زینش و توجه پادشاه رستم وش به‌عبید خان‌رسید .

نظم

چوخان‌را خبر شد که‌خاقان‌رسید	به تسخیر ملك خراسان رسید
هراسان از آن خیل رستم صفات	هوای سمرقند کرد ازهرات

۱ ــ النساء ۸۰

۲ ــ س : مفر ــ م : مضر

۳ ــ س ندارد

۴ ــ سورة‌الملك ۲۸

۵ ــ م ندارد

۶ ــ سورة النساء ۹۷

خوف تمام بر ضمیر وی استیلا یافته از ظاهر هرات کوچ کرده بادل پر-خون از جیحون عبور نموده دست در دامن سلاطین ماوراء النهر زده استمداد[1] نمود و شاه دین پناه از دامغان روان شد. چون موضع کالپوش محل نزول سپاه پرجوش و خروش گشت، خبر رسید که قنبر علی با فوجی ازبکان در اسفراین نشسته‌است و ابواب ستم بر روی رعایای آن بلده گشاده. آن‌حضرت چوهه سلطان و حمزه سلطان وحسین سلطان را باجمعی ازغازیان به دفع ایشان نامزد فرمود و قنبرعلی چون ازتوجه امرا خبر یافت، مانند برق وباد، به‌جانب ماوراء النهر شتافت. امرای عالی شأن تا قصبهٔ خبوشان با لشکری چون دریای جوشان، از عقب ایشان رفتند ومراجعت کرده به اردو ملحق شدند و موکب ظفر انتساب‌چون ماه و آفتاب منازل ومراحل طی می‌فرمود،

نظم

همی رفت سلطان عاجزنواز سلامت‌تر از کاروان حجاز

نجستند آن خیل انجم عدد بجز همتی از رعیت مدد

و در مشهد مقدس نزول فرمودند، بعد از زیارت امام هشتم و قبلهٔ هفتم امام رضا علیه الصّلوة والسلام روانهٔ جام شدند. رایات خورشید طلعت چون سایهٔ دولت بر خرگرد انداخت، در آن مقام قراولان عساکر ظفر فرجام آمده معروض گردانیدند که خانان ازبك در این حوالی نزول کرده‌اند. آن حضرت چهارده کس را از قورچیان به زبانگیری فرستاد [و از آن جانب چهار صد سوار به همین کارآمده بودند. غازیان به ایشان دچار شده چند نفر دستگیر شدند.][2]

روز دیگر، شاه دین پناه‌المه سلطان و ذوالقدر اوغلی محمد خان را فرستاد که از دشمن خبردست آورند. ایشان به خانان ازبك دوچار شده صرفهٔ جنگ ندیده

۱ ـ س: استمداد مدد و کمك

۲ ـ م ندارد

مراجعت نمودند.

روز دیگر سلاطین ازبك در عقبهٔ زیر آباد، که مشرف بر اردوی گردون شکوه بود، فرود آمدند و از طرفین آتش افروختند و پاس داشتند. صبحی که از اثر توجه نیر اعظم خیل حشم مواکب کواکب منهزم گشت. فضای جهان از ظلمت ظهور زنگی شب پاك گردید.

نظم

سحرگاه کاین خسرو نیمروز شد از مشعل تیغ کین خانه سوز
چنان شعله شد آتشش را بلند کازآن سوخت پروین چو عقد سپند
به قصد سیاه شب دیو چهر همه تیغ شد آفتاب سپهر

شاه دین پناه ظل الله مغفر ظفر بر سر نهاده و مسلح و مکمل گشته.

نظم

زره کرد پوشش خدیو جهان چو فولاد در زیر جوهر نهان
چو خور بر کمر تیغ آیین ظفر اجل بسته پیشش به‌خدمت کمر
نی نیزه‌اش فتنه انگیخته به جای شکر خون او ریخته

بر بارهٔ تند خوی که در شب از خیل خیال رمیدی ودر روز، از نسیم شمال جهیدی.

شعر

فلك گرد خنگی به سان شهاب جهانگیر چون پرتو آفتاب
ز تیر نظر در روش تیزتر ز باد سحر که سحر خیزتر
به‌رفتن چو ابر و به‌جستن چو برق به‌یك دم زغرب آمدی تا به‌شرق
چو وهم ازهمه سوی مطلق خرام چو اندیشه در وقت رفتن تمام
سبق برده از آهوان در شتاب به گرمی چو آتش به‌نرمی چو آب
اگر می بر آن تند گلگون زدی زمرششش جهت گام بیرون زدی

برآمد بر آن پیکر چون نگار — سلیمان شده باد صرصر سوار

متوجه تعبیهٔ سپاه کشور گیر گردید. چوهه سلطان تکلو و حسین خان شاملو و تبرک خان شاملو و حمزه سلطان ذوالقدر و حمزه سلطان تکلو و احمد-سلطان استاجلو و احمدسلطان افشار و محمدخان ذوالقدر اوغلی و[1] [حسن دور غود اوغلی و ملک بیک خویی[2]]، بعضی درمیمنه و بعضی درمیسره قرار گرفتند و عرابه‌های پراز ضرب زن فرنگی در پیش صف سپاه باز داشتند. جیش قزلباش چون ذرات آفتاب بی شمار و به سان قطرات سحاب بسیار، همه چون شیر و پیل قوی یال و بزرگ هیکل و مثال هزبر و ببر سنگدل و آهنین چنگ و مانند پلنگ و گرگ تیز چنگ.

نظم

همه گرگ زادان درنده خوی — ربوده ز شیران درنده گوی

همه زود خشمان دیر آشتی — سرشته ز خشم‌اند پنداشتی

عبیدخان و کوچم خان نیز سپاه خود را بیاراستند.

نظم

ز سوی دگر ازبکان دلیر — رسیدند مانند غرنده شیر

همه سبز چشمان به‌رخسار زرد — نشانیده بر کهربا لاجورد

پراز چین دو ابروی پرمویشان — نهان چشم در زیر ابرویشان

زخط صفحهٔ چهرشان بی‌نیاز — زنخشان به‌جای محاسن دراز[3]

همه جغد چشم و همهٔ دیو روی — همه چشم همه شوم روی[4]

---

۱ ــ م: و پیرقلی سلطان شاملو و یعقوب سلطان قاجار و محمد سلطان شرف‌الدین اوغلی و حسن سلطان ذوالقدر اوغلی.

۲ ــ س: تند خوی ــ م این کلمه را ندارد.

۳ ــ این بیت در نسخهٔ چاپی نیست.

۴ ــ این بیت مغلوط و ناقص نیز در نسخهٔ چاپی نیست.

همه روی بر رویشان موی نه | بجز گرد نکبت درآن روی‌نه
به سان کدو فرق بی‌مویشان | وراز چین به‌سان سپر رویشان
سرشته ز نخ جمله سرتا به‌پای | همه کنده پیران امرد نمای

عبیدخان از تمامی مملکت ماوراء النهر وکاشغر وترکستان واندجان واطراف وسیران وقامل[1] وطرفان وقلماق وقازاق وازدشت قبچاق وقرقز، لشکر بی‌شمار جمع آورده بود. چنانچه از خروج چنگیزخان تا این‌زمان لشکر به این کثرت ازآب‌آمویه عبور نکرده بودند.

نظم

زیاده ز مور و فزون از ملخ | گرفته همه کوه وهامون و شخ

عبیدخان و کوچم خان درقلب قرار گرفتند و در جوانغار براق خان وفولاد-سلطان وعبدالعزیز سلطان وعبداللطیف سلطان را بازداشت و در برانغار جانی بیک سلطان و کیلدی محمدسلطان وابوسعید سلطان را مقرر گردانید. سونجک محمدسلطان به اتفاق قنبر علی‌بی وشیخ درویش‌بی ورستم‌قلی‌بی در طرح گذاشته وطبل خواجه و قراجه بهادر به قراولی مقرر شدند و دیگر سلطانان و میران مثل کسکن قرا-سلطان وقمش اوغلان وتمیش‌بی[2] وسیدم میرزا وجغتای بهادر وبیاقو بهادر وحافظ قنقراط وشیخ ابوسعید افراسیاب که هر کدام رستمی بودند به جای خود قرار گرفتند. آنگاه از طرفین صوت نقاره و نفیر و آواز صورن بهادران در میدان دار و گیر به گوش حاضران سپهر مستدیر رسید.

نظم

ز بانگ نفیر قیامت نهاد | جهان شد گرفتار طوفان عاد

---

۱ ــ م، س: قابل.

۲ ــ م: تمیش سلطان وتلمیش بی.

کجک بر دهل فتنه بنیاد کرد | دهل دست بر سر زد و داد کرد

هر دو لشکر چون دریای اخضر به تموّج آمده بریکدیگر حمله کردند و مردان شیردل و گردان صف گسل بریکدیگر آویختند. جنگی پیوست که چشم بسیط غبرا ازشدت وصدمت سم ستوران آهنگ هوا نمود ونعال مراکب آن مقدار گرد و غبار انگیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب غبار مستور گشته چهره نگشود.

نظم

زگردی که بر چرخ دوار شد | بر او برج خاکی نمودار شد
در آن عرصه گاه از غبار سیاه | سراسیمه شد برق و گم کرد راه

حسام در میان غبار رزمگاه از لمعان برق در میان ابر سیاه نشان می‌داد و زبان سنان در قبضهٔ مبارزان از شهاب ثاقب سخن می گفت. تیرها چون سیاه ملخ فضای صحرا را سیاه کرده نقاب کحل بررخسار آفتاب می‌بست. پیکانهای آبدار چون پند ناصحان دردلهای مبارزان می‌نشست.

نظم

زتندی خدنگ از نظرها نهان | رسیدی چو تیر اجل ناگهان
شده نیزه‌ها کاخ تن را ستون | ستونی کاز آن شد بنا سرنگون
نی نیزه از تیغ گردون شکاف | شده ناوك از بهر تیر مصاف
تفك همچو اژدر سرپرز قهر | دهان پرزآتش درون پر ز زهر

لشکر قیامت اثر قزلباش [کمربندگی بسته] [1]، با صرصر جلادت، آتش جنگ را برمی‌افروختند وعساکر برقمآثر ازبك به‌پیکان خدنگ مرگ آهنگ عقد ثریا را بر کمر جوزا می‌دوختند. در آن اثنا، جانی بی سلطان، باجمعی از ازبکان پای جلادت پیش نهاده برامرای تکلو حمله آوردند. در اثنای گیرودار، شکست برامرای قزلباش واقع شد. درآن اثنا، سالك طریق پردلی، محمد سلطان

---

۱ ـــ م فقط.

شرف الدین اوغلی از اسب افتاده یکی از ملازمان اورا سوارساخت و حسن‌سلطان دور غود اوغلی[1] به مددوی رسیده به جنگ مشغول شد. آخرالامر امرای تکلو فرار نمودند. جانی بیك سلطان ایشان را ازپیش برداشته در پس صف سپاه نصرت شعار رانده استران اردو بازار را به تیر گرفتند.

نظم

شتر بس که خوردی به‌تن تیر پر شتر مرغ شد از پرش هر شتر
ز پیکان نبودی گرش عذرلنگ پریدی شتر برهواچون کلنگ

مجروح و بی روح گردانیدند. امرای دست چپ نیز فرار کردند. چنانچه یعقوب‌سلطان قاجار[2] وملك‌بیك خویی تا دامغان وسمنان به هیچ‌جا آرام نگرفتند. بعد از فرار جوانغار، شاه دین پناه قطب‌وار در مقام خود قرار گرفته اصلاً تغییر به حال خود راه نداد.

نظم

شاه باخاصان خویش استاده در قلب سپاه
باقد چون سرو وروی تازه چون گلبرگ تر
جبه‌اش از قلب تابان همچو ماه آسمان
فتنه را سر کرده آن سر فتنهٔ[3] دور قمر
تیغ جوهر دار او را از غضب چین در جبین
دشمن بی‌جوهرش را از حسد خون در جگر

توپچیان وتفنگچیان که در پیش صف ایستاده بودند، به واسطهٔ آن که‌ازیك

۱ ــ م: ذوالقدر اوغلی.
۲ ــ م: یعقوب‌جان.
۳ ــ س: سرکردهٔ

از برابر [در نیامدند،][1] از تفنگ انداختن متقاعد شدند و در محل خود توقف نمودند و ظلمت غبار به مرتبه‌ای رسید که تمیز دوست و دشمن، در آن انجمن، به دشواری میسر می‌شد.

نظم

هوا شد سیاه از غبار سمند | برآمد یکی تیره ابر بلند
زبس گشت گوی فلک گردناک | گران گشت و افتاد بر روی خاک

بعد از زمانی که تیرگی هوا برطرف و روشنی ظاهر گشت، علم سفیدی که جمعی در گرد آن ایستاده بودند به نظر شاه دین پناه درآمده بر آن حضرت ظاهر شد که عبید خان در پای آن علم است. شاه دین پناه سپاه را به دفع آن روسیاه فرستاد. غازیان دولتخواه و قورچیان رزمخواه همه تیغها آخته بر عبید و کوچم تاختند.

نظم

برآن تنگ چشمان نهادند تیغ | نخوردند برجان ایشان دریغ
به نوعی سر انداختن عام شد | که میدان پراز شلغم خام شد

و سپاه عبیدخان و کوچم خان نیز به مدافعه در آمدند و آنگاه از طرفین شاهد دور از ترحم شمشیر نقاب ظلمانی از چهره نورانی گشود و به قصد جان بی‌دلان جلوه گری آغاز نمود. کمان پشت به جانب دشمن بدگمان کرده مصحوب قاصد سریع السیر تیر خبر واقعهٔ ناگزیر به کشور دل صغیر و کبیر ارسال فرمود. چون معرکهٔ کارزار به تیغ آتشبار قورچیان گرم گردید و باد مراد بر پرچم غازیان با اقبال وزید و رایحهٔ فتح به مشام دلاوران با احترام رسید، عبید خان و کوچم خان از میدان محاربه روگردان شده راه گریز پیش گرفتند.

---

۱ ــ س: در نیایند ــ م: ازبك در برابر نه ایستاده بودند.

نظم

زمیدان شاهی گریزان عبید	زجولان شاهی به کردار صید
سراسیمه خانان گردن ستیز	بیکبار کردند رو در گریز

منقول است که در آن اثنا که لشکر قزلباش فرار نمودند ، سرداران ازبکیه‌ودشمنان‌خاندان‌صفویه نزد عبیدخان‌آمده‌بشارت فتح‌وظفر به‌وی رسانیدند. مشارالیه گفت که‌سیاهیی از دور می‌بینم دمدنی است که‌برجای ایستاده درحرکت نیامده. ظاهراً که بقیة السیف سپاه قزلباش است که در آن جا توقف کرده‌اند. باید که جمعی رفته خبری از ایشان گرفته حقیقت حال را عرض نمایند. بعضی از نزدیکان گفتند که شکست در قزلباش به مرتبه‌ای راه یافته که توقف ایشان در این مکان از محالات است. غالبا که چهارپایان مردم آن لشکر است که درآن جا ایستاده است . عبید خان این سخن را قبول نکرده گفت سیاهی سپاه است نه از چارپای . لاجرم چند نفر از سپاهی به تحقیق آن سیاهی در حرکت آمدند. آن سیاهی درجنبش آمده[1] مردمانی که به‌تحقیق رفته بودند دانستند که‌آن لشکر است . فی الفور مراجعت کردند و حقیقت حال معروض گردانیدند . در آن وقت قورچیان شاملو و ذوالقدر و سایر عساکر ظفرمآثر به جنگ رسیدند . عبیدخان با اندوه فراوان روی ادبار به‌وادی فرار آورده یکی ازقورچیان شاهی بدان سالك طریق تباهی رسیده شمشیری[2] بر پشت او زده از غایت حقارت جثه که او را بود از وی درگذشت . عبید خان از ضربت آن جوان بی خود شده یکی از نزدیکان[3] جلو او را گرفته و دیگری از عقب اسب او را می‌راند . درآن حال، قورچی‌دیگر خودرابه وی رسانیده خواست که‌مهم‌آن ناتمام را به اتمام‌رساند . اما طبل خواجه

---

۱ ــ س ندارد ــ م : آن سیاهی در حرکت آمده .

۲ ــ ن : شمشیری :

۳ ــ م : از یکان ،

امیر آخور به زخم تیر آن قورچی را [از آن داعیه] [1] بگردانید. عبیدخان و کوچم خان به مشقت بسیار از آن ورطه به در رفتند. لشکر دشمن به آن کثرت که در مقابل هر نفری بیست نفر بودند پشت هزیمت نمودند و مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبون مأتین [2] به ابلغ وجهی به ظهور آمد.

نظم

شکست آن جهانجوی نصرت پناه چنان لشکری را به اندک سپاه

چون به نیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت اقتدار ازبکان بد کردار که به اوج تکبر و استکبار افراشته بودند نگونسار شد. شاه دین پناه با قورچیان رزمخواه از کمیت فلک مسیر فرود آمده به بستر استراحت تکیه زدند

نظم

شب تیره کاین شاه گردون غلام به زیر آمد از ابلق تیز گام
فرود آمد از اسب شاه جهان مسیحا به زیر آمد از آسمان
ز انجم فلک مشعل افروز شد شب تیره روشنتر از روز شد

غازیان تند خوی و دلاوران جنگجوی او را احاطه کردند. در آن وقت جانی بیك سلطان، با بسیاری از ازبکان، که از پی کسب و قتل قزلباش رفته بودند آمده در جنب اردوی نصرت شعار فرود آمدند، اعتقادشان آن که اردوی عبیدخان است و شاه و سپاه از رزمگاه به در رفته اند و شاه دین پناه و سرداران دولتخواه دیدند که لشکر عظیم بی خوف و بیم در حوالی ایشان فرود آمدند. غازیان عظام عازم تحقیق شدند. غازیان جرار دو نفر از ازبکان نابکار را گرفته نزد شاه دین پناه آوردند. اسیران حقیقت حال را تقریر کردند. خسرو گردون غلام بر کمیت

۱ ـ س ندارد

۲ ـ سوره الانفال ۶۵

خوشخرام سوار شده بر سر ایشان روان گشت. چوهه سلطان از کمال نامردی زانوزده گفت چندان توقف باید نمود که غازیانی که فرار کرده اند به‌ما ملحق شوند. نقد این گفتار در محك رای اصابت شعار آن حضرت تمام عیار ننموده روان گشت. چون بر جائی بیك سلطان ظاهر شد که لشکر عبید خان شکست یافته‌است، ازروی اضطرارفرارنمود. جنودانجم عدد ملایك مدد ایشان را تکامیشی کرده جمع کثیری به‌قتل آوردند. ازبکان از غایت‌اضطرار اسب‌ها را پی کرده بر، شترها سوار شده فرار نمودند،

بیت

از حسد فتح تو خصم تو پی کرده است

همچو جحی[1] کرخدوك چرخهٔ مادر شکست

از نوادر اتفاقات آن که عبید خان چهل نفر از علمای ماوراء النهر همراه آورده بود که در روز جنگ دعا کنند که به‌واسطهٔ دعای ایشان برسپاه‌قزلباش غالب آید. مجموع ایشان دراین جنك به‌قتل آمدند.

شاه دشمن‌سوز چند روز درآنجا توقف نمود و قورچیان رزم آزمای که از چشمهٔ تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سر سبز و سیراب گردانیده به‌عنایت آن حضرت سر افراز گشته به انواع عطایا اختصاص یافتند و قلادهٔ حکومت هرات را به دستور سابق به گردن حسین خان انداخت. زیرا که در آن معر که کار های مردانه از او صادر شده بود. بعدازآن، علم مراجعت به‌صوب عراق برافراخت. زیرا که ذوالفقار در بغداد یاغی شده بود. بعداز آن به‌نیشابور آمده در آن مقام

---

۱ ــ درنسخ همه‌جا جحی آمده ولی در نسخهٔ چاپی «بچه» ضبط شده است. شعر از انوری است.

چند روز توقف نمودند و دبیر روشن‌ضمیر اخبار فتح و نصرت و آثار ظفر وفرّ دولت که حضرت آفرید کار میسر گردانیده بود به حسن عبارت و لطف‌استعارت در سلك تحریر و عقد تحریر انتظام‌داد ومبشران همایون در اطراف ربع مسکون دایر و سایر شدند.

گفتار در گرفتن عبید خان مشهد مقدس رضویه را

چون شاه دین پناه مراجعت نمود، بعداز چند ماه [1]، عبید خان سونجك ـ محمّد سلطان و عبدالعزیز سلطان را، با شش هزار سوار ازبك، به‌طرف مشهد مقدسهٔ رضویه فرستاد. در آن زمان احمد سلطان افشار و یعقوب سلطان قاجار و آغزـ وار خان شاملو [و پیر قلی سلطان شاملو [2]]، با سه چهار هزار سوار از غازیان نامدار، در آن دیار بودند. ازشهر بیرون رفته با ازبکانی کـه با خیال قتال آمده بودند دست در کمر زده ایشان را تا نزدیك طرق دوانیدند و چند سوار از آن گروه اشرار ازمر کب حیات پیاده ساخته رؤس نامبارك ایشان را به شهرآوردند. براین‌قیاس، قرب دوماه میان آن دو [سپاه [3]] کینه خواه نائرهٔ جنگ وحرب و غبار طعن و ضرب در هیجان [4] بود. امرای‌عالی شان در محافظت آن بلدهٔ جنت نشان به قدر امکان سعی نمودند.

در آن اثناء شبی عبید خان،باجمعی از ازبکان، به حوالی شهرآمده صدای کره نای او غازیان را پریشان گردانید. زیرا که. باروی‌مشهد تمام نشده بود.

۱ ــ بعدازچند گاه

۲ ــ م س ندارد

۳ــ س ندارد.

۴ــ س بیجان

تفنگچیان درآن شب ترسان و هراسان نزد امرا آمدند و گفتند که عبید خان با سپاه سنگین از روی خشم و کین رسید. به‌مجرد کوچه بند، با لشکری زیاده از چون وچند، مقاومت نمی توان کرد. روز دیگر، عساکر ازبك جنك انداختند وغازیان نیز دست به تیر و کمان برده به زخم تیردلدوز وپیکان خدنگ سینه سوز مخالفان بدروز را مجروح وبی‌روح گردانیدند. اما لشکر بهرام قهر ماوراء‌ـ النهر کوچه بندها را گرفته عساکرخراسان [ازاین جنگ][1] خائف‌وهراسان شدند و دیگر مصلحت جنگ ندیدند. اول شب رو به‌هزیمت نهادند. عبید خان جمعی ازبکان را ازعقب غازیان روان گردانید. اما به امرا نرسیدند. بعضی از قزلباشان گرفته مراجعت نمودند.

عبید خان با سپاه فراوان بشهر درآمد و به قرب سیصد کس از غازیان‌شهید کرد. یکی از ملازمان خودرا درآن‌جا گذاشته روانهٔ هرات گردید. حسین‌خان و زمره‌ای‌از سرداران کار دیده که به قلت‌ذخیره مطلع گشتند چارهٔ کار درمصالحه دیدند. به‌استصواب‌خواجه‌اسحق‌سیاوشانی مصالحه‌بدین‌نوع مقرر شد که‌عبیدخان چند کوچ پس نشیند تا غازیان با عیال و اطفال واحمال واثقال از شهربیرون رفته خود را به مأمنی رسانند و ازبکان را نگذارد که از عقب ایشان ایلغار نمایند. بعد از تأکید عهد وپیمان، عبیدخان چند کوچ پس نشسته حسین خان و تمامی غازیان وشیعیان از هرات بیرون‌آمده به‌جانب سیستان روانه شدند. چون به‌قرب ولایت‌مذکوررسیدند، ملك‌سلطان‌محمود پیشکش فراوان نزدخان روان گردانید. در آن اثنا، به مسامع خان رسید که رعایای [بست و زره][2] یاغی گشته‌اند. معذلك به‌قطع‌طریق اقدام می نمایند. حسین‌خان وسایرشاملویان برسرایشان رفته بعد از ستیز و آویز جنود ظفر اثر برآن قوم بداختر و دزدان کریه منظر غالب

---

۱ ـ س ندارد.

۲ ـ تصحیح قیاسی. نسخ من جمله نسخهٔ چاپی: بیست وزره.

آمدند و اموال ایشان را تالان نمودند.

در آن اوان معلوم شد که در ولایت کیج [1] و مکران اموال بسیار هست وملك دینار حاکم آن دیار به غایت مفلوك و پریشان است. غازیان آن ولایت را نیز تاختند و اموال فراوان گرفته روانهٔ شیراز شدند.

گفتار در گرفتن عبید خان هرات را

بعد از کوچ کردن غازیان از هرات، عبیدخان باجیش فراوان به شهر در- آمده درمسند سلطنت متمکن گردید. اشرار ازبکیه وخوارج سمرقندیه دست ظلم وستم به ترك و تاجیك و دور و نزدیك دراز کردند و اموری که در آن ایام از آن قوم ناتمام به وقوع انجامید آن بود که با کسی از مردم هرات که اندك جهاتی گمان می‌بردند دست در دامن وی می‌زدند و به نزد قاضی می‌بردند ومی گفتند که این مرد، در زمان قزلباش، لعن صحابه کرده است و آن بدبخت بی آن که تحقیق احوال نماید، به مجرد شنیدن صیغهٔ شهادت از آن دو کذاب بی‌سعادت، حکم به‌قتل می کرد. محتسبان او را ناحق کشان کشان [به چار سوق] [2] هرات می‌بردند و به سان دنبدان به قتل در می آوردند. بسا مردم سنی مذهب متعصب که به سبب مال او را شیعه گفتند، در آن زمان کشته گردید و بسا شیعیان محتاج وموالیان بی‌تاج که بنابر- عدم تمول سالم ماندند و از جملهٔ مقتولان مظلوم و کشتگان معلوم مولانا هلالی است که عن قریب احوال او معلوم خواهد گشت.

---

۱ ــ س: کچ.

۲ ــ س ندارد.

گفتار در لشکر کشیدن شاه دین پناه به جانب بغداد و کشته شدن ذوالفقار

در این سال، شاه دین پناه بالشکر نامحدود و سپاه نامعدود که مهندس عقل از شمار آن عاجز آید و مستوفی فهم از حساب آن حیران گردد متوجه بغداد گردید و از ییلاق جربادقان عبور کرده به جانب بغداد نهضت نمود. و در هر منزل فوجی سپاه بحر جوش و رعد خروش به ملازمت می‌رسیدند و شرایط نیاز و نثار به تقدیم می‌رسانیدند.

در آن اوان، آفتاب عالمتاب سایه بر برج سرطان انداخته بود و از شدت حرارت بسیط زمان بساط آتشین می‌نمود. یاقوت در رحم کان از حرارت هوا می‌گداخت و سنگ ریزه را درقعر آب [تابش]¹ خورشید لعل مذاب می‌ساخت.

نظم

چنان آفتاب آتش افروختی ز تابش زبان در دهان سوختی

چرنده در آن سوزناک آفتاب همی گشت با روغن خود کباب

سمندر کاز او آتش افروختی اگر سوی آب آمدی سوختی

و چون شاه عالی تبار به تأیید پروردگار درحوالی بغداد نزول [اجلال]² کرد، عساکر گردون مآثر گرد حصار در آمدند. ذوالفقار به‌پشتی مشتی بی‌اعتبار مغرور گشته کفران نعمت این خاندان ظاهر ساخته و خیال محال و فکر جنگ و جدال باخود قرار داده هر روز سپاه دشمن سوز به‌مخالفان بدروز محاربه می‌نمودند. بعد از چندروز، علی‌بیک نبیرهٔ صوفی خلیل موصلو و برادرش احمدبیک که‌ملازم ذوالفقار بودند، درروز پنج شنبه سیوم شوال به یاری پروردگار، برسر

---

۱ ــ س: بآتش.

۲ ــ س ندارد.

آن نابکار رفته به‌ضرب شمشیر آبدار سر ذوالفقار را از بدن جدا کرده به‌پایهٔ سریر اعلی آوردند و بغداد مفتوح گشته ملازمان ذوالفقار، از غایت اضطرار، خود را بر دجله زده از ممر آب به آتش دوزخ پیوسته وبعضی اسیر سر پنجهٔ تقدیر گشتند. شاه دین پناه علی‌بیک را امارت داده جربادقان را به‌تیول او مقرّر گردانید وایالت بغداد بالقب خانی به تمّل سلطان شرف‌الدین اوغلی مقرّر شد وآن حضرت در کمال عظمت به جانب شهر روان شده رایت نصرت شعار، در ضمان عنایت پروردگار، به دارالخلافهٔ بغداد در آمد. انوار معدلت شاهی براطراف آن ولایت تافت. آفتاب عنایتش سایهٔ مرحمت برمفارق رعیت آن مملکت انداخت ومنادی کردند که هیچ آفریده درشهر مزاحم و متعرض مسلمانان نشود. ایلچیان حکام اعراب به رسم تهنیت فتح بغداد آمدند وتحفه‌های لایق وپیشکشهای موافق به عرض رسانیدند.

[شاه دین پناه، بعداز تسخیر عراق عرب، رایات آفتاب اشراق برافراخته به طرف عراق عجم نهضت نمود.][1]

وقایع متنوعه

در این سال قشلاق همایون در قزوین واقع شد.

[هم در این سال، شاه دین پناه امیر نعمة‌الله حلّی را در منصب صدارت با امیر-قوام‌الدین حسین شریک ساخت.]

متوفیات

مولانا هلالی عمدهٔ شعرای زمان و زبدهٔ بلغای دوران بود. قصاید وغزلیات و مثنوی را در کمال سلامت و بلاغت نظم می‌فرمود. در این سال، زمره‌ای از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد[2] به عبیدخان گفتند که مولانا رباعیی در هجو

---

۱ ــ متن ندارد. ولی در جزو وقایع متنوعه چنین آمده: هم در این سال شاه‌دین‌پناه بعد از تسخیر عراق عرب رایات آفتاب اشراق به طرف عراق برافراخت.

۲ ــ سورة اللهب ۵.

گفته که بیت آخرینش این است .

نظم

غارت کنی و مال مسلمان[1] ببری کافر باشم اگر مسلمان باشی

و مع ذالك او را جهات بسیار است و ، به واسطهٔ بسیاری جهات ، خان قبیح حرکات به‌حبس وی حکم کرد . پس از ایذای بسیار و آزار بیرون از شمار ، آن نادرهٔ روزگار را در چهار سوق هرات به قتل آوردند و با وجودآن که این‌ابیات در مدح عبیدخان گفته بود :

نظم

خرامان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد در او یعنی عبیدالله خان آمد
سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق به‌مغرب رفت ویك‌شب درمیان آمد
قوی دستی که در میدان مردی پنجهٔ رستم
به پیش دست او فرسوده مشتی استخوان آمد
خطا در شعر می‌باشد بکش خط بر خطای من
که از سهو القلم افتاد یا سهو اللّسان آمد

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ست وثلاثین وتسعمایه واقع شده

رفتن شاه دین پناه به جانب خراسان

در این سال ، عبیدخان علم عزیمت به جانب فراه[2] برافرخت . احمدسلطان

۱ ــ ب ، ن : پشیمان .
۲ ــ م : فرح ــ س : فره .

افشار، که از قبل شاه عالی تبار حاکم آن دیار بود، درقلعه متحصن شده عبیدخان قلعه را دائره واردرمیان گرفت. بعدازچند روز معلوم کرد که گرفتن آن حصاراز مردم افشار خالی ازاشکالی نیست. طبل مراجعت کوفته به هرات آمد. بعد از چند روز که اوقات در آن جا گذرانید، خبر توجه شاهی شیوع یافت. در بیست ویکم شهر ذی حجهٔ سال مذکور هرات را گذشته به مرو گریخت و رسولان سخندان نزد سلاطین توران روان گردانید وایشان راطلب نمود. خانان به تعجیل تمام در مرو به وی ملحق شدند. عبیدخان در باب دفع غازیان با ایشان مشورت نمود. ابوسعید خان که در آن اوان پادشاه جمیع ازبکان بود گفت که ما با قزلباش مقاومت نمی کنیم. تو با لشکری که داری با ایشان جنگ توانی کردن خوب. والاّ اولی آن که به ملک خود قناعت کنی که در این اوقات هر چند با لشکر قزلباش محاربه کردیم، بجز خسران چیزی دیگر ندیدیم. عبیدخان چون از امداد ایشان مأیوس گشت، ایلچی که نزد شاه دین پناه فرستاده بود آمده خبر کثرت لشکر آورد. بنابر آن، عبیدخان به طرف بخارا گریخت.

چون به سمع شاه دین پناه رسید که بار دیگر عبیدخان به اشتعال نائرهٔ عصیان پرداخته به خراسان آمده وشهر هرات را گرفته است، عزم یورش خراسان را جزم کرده ظلال التفات به احوال سپاه ظفر مآل انداخته و امرا و مقربان وسایر جوانان را به اسب و زره و جوشن و بکتر نواخته درساعت مسعود و زمان محمود[1] به جانب خراسان روان گردید.

نظم

به فرخترین ساعتی جم اساس	بجنبید با لشکر بی‌قیاس
به رفتن چو کوه قیامت شکوه	قیامت بود چون روان گشت کوه
ز نعل ستوران که در راه بود	زمین آسمانی پر از ماه بود

۱ ــ س: محمود و زمان مسعود.

هر روز حکام و سرداران به‌اردوی همایون می‌پیوستند و نوازش می‌یافتند. چون موضع[[1]] پادشاه ربع مسکون غیرت افزای آسمان وزمین گشت، ایلچیان عبیدخان و سایر سلطانان به‌آستان اقبال آشیان رسیدند. به‌وسیلهٔ امرا به‌بارگاه سپهر اشتباه درآمدند و پیغامی که آورده بودند به موقف عرض رسانیدند.

سواد کتابت این است[2]

«نامهٔ نامی وصحیفهٔ گرامی که از جانب سلطنت و نصفت‌ایاب حشمت قباب‌ایالت انتساب‌جلالت اکتساب معالی نصاب‌طهماسب میرزا شرف ورود یافته بود، در زمان خوب وساعات مرغوب رسید وسخنانی که به دفعات تقریر کرده بودند مسموع گردید.

آنچه در باب خرابی خراسان، از توجّه جنود طرفین، نوشته بودند بیان واقع است. غرض ما آن است که دین و ملت و مذهب که از زمان حضرت رسالت ﷺ و خلفای راشدین و امامان متّقین الی غایت در عالم و عالمیان انتظام یافته تغییر نپذیرد و اگر به مقتضای فساد و زمان خلل و فتوری در ملت نبوت واقع شود، حسب الامکان در دفع و رفع آن کوشیدن بر ما لازم است و از محلی که حضرت خاقان شهید[3] انا رالله برهانه شربت شهادت ازجام غزا چشیدند، مردم خراسان در دست اهل بدعت و ضلال گرفتار شده خواه به‌طوع وخواه به کره تابع تشیع و رفض شده‌اند و این صفت طینت و طبیعت آن مردم شده است. به جهت آن، در قید جنود سعود اسلام آن چنان که

۱ ـ چنین است در همهٔ نسخ که کلماتی نانوشته مانده است.

۲ ـ ن: سوادش این است ـ سواد مکتوب در نسخهٔ م نیامده است.

۳ ـ مقصود محمد شیبک‌خان ازبک است که در سال ۹۱۶ در جنگ با شاه اسمعیل صفوی کشته شد.

می‌باید درنمی‌آیند و همراهی نمی‌کنند. بدان سبب روی در خرابی دارند و آن کسانی که از روی صداقت [رجوع[1] به] لشکر اسلام کرده همراهی دین می‌کنند معلوم کرده باشند که چه نوع التفاتها دربارهٔ ایشان به ظهور رسیده و آنها که نفاق می‌ورزند و گردن از اطاعت اسلام می‌پیچند، تفرقه‌ای که بدیشان عایدمی‌شود ظلم نخواهد بود. چنان که گفته:

بیت

[ظلمهائی][2] که به‌عالم‌پیداست همه‌عدل است ولی ظلم نماست

و گرنه هر کس در نیّت و فعل غیر از رفاهیت اهل اسلام و عدالت و آبادانی ملک چیزی دیگر نیست و نخواهد بود و به مقتضای انما الأعمال بالنیّات امیدی داریم که موافق نیّت خود درجه یابیم.

دیگر نوشته بودند که در سال گذشته با وجود آن که آن نوع تنبیه[3] واقع شده بود، باز آرزوی سلطنت خراسان کرده‌اند. خود معلوم دارند که شوکت لشکر اسلام چه نوع استیلایی بر سپاه ایشان برده بود. چنان که فردوسی گفته.

بیت

ز سم ستوران در آن پهن دست زمین‌شد شش‌وآسمان گشت هشت

از غلبات گردو غبار طرفین، بعد از انفرار لشکریان، غازیان اسلام این‌فرصت غنیمت دانسته در اخذ اموال واسباب ایشان پرداخته

---

۱ ــ الف: برجوع لشکر . . . ــ ب: برجوع لشکر . . . همراهی ــ متن تصحیح قیاسی است.

۲ــ ب: ظلماتی.

۳ ــ الف: بلیه.

از آن غافل بوده که [جمعی][1] در میان گرد مخفی مانده‌اند. به حسب تقدیر این نوع صورتی دست داد. در عالم سپاهیگری این کیفیت‌ها عیب نمی‌باشد.

نظم

مباش غره که دارم عصای عقل به‌دست
که دست فتنه‌دراز است و چوب‌را دوسر است

در غزوهٔ احد که یك دندان مبارك حضرت رسول ﷺ شهید شد، بعد از آن چند فتح و نصرت نصیب اهل اسلام گشت. اگر امتحان آن حضرت‌را هم بدان حضرت موافقت شود، بعد از آن فتحها و نصرتها دست‌دهد، عیبی نباشد. ملاحان بحار اسلام جهت آن کشتی شوق را در بحر عمیق غزا[2] انداخته‌اند که تا صدف صدق را به دست آورده لؤلؤ شاهوار به کف نیارند آرام نگیرند و بدین قدر ضرر و نقصان ظاهری پای همت از معارك مردانگی و جرأت پس نخواهند کشید،

شعر

تا آن در یگانه نیفتد به دام ما ما پای خود ز ساحل دریا نمی کشیم[3]

اگر در آن نوبت جهت سپه و لشکر این قضیه واقع شد، از عنایت سبحانی امیدی دارم که در این دفعه تلافی گذشته‌ها شده مقصود به حصول پیوندد. چنانچه گفته‌اند:

---

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ س: قضا.

۳ ــ چنین است در کلیهٔ نسخ: ما بار خود به ــ متن تصحیح قیاسی است.

نظم

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
دور گردون گر دو روزی برمراد ما نگشت
دایما یکسان نماند حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای ز اسرار غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

حضرت حق سبحانه وتعالی درحق اهل اسلام این نوع تنبیهات بسیار کرده است.

دیگر از ابیات ما نوشته‌اند :

شعر

هری را بگیرم به لطف اله دهم[1] شام وتبریز را باسپاه

به مضمون الفال علی ماجری نیت وفکر و اندیشهٔ ما همیشه به مضمون این کلام است الأمور مرهونة باوقاتها. چون عنایت کریم ازلی وحکیم لم‌یزلی همراه لشکر اسلام است بالاتر از آن هم توقع داریم.

بیت دیگر را نوشته بودند که :

نظم

منم شیر شیران مرد آزمای
که از ضرب شیران نجنبم زجای

یعنی با وجود حصول دارالسلطنهٔ هرات گذاشتن وبه‌جانب مرو شتافتن خلاف مضمون این بیت است. اگر صاحب وقوف نیستند از

۱ ـ س : وهم

مردمی که می‌دانند بپرسند که درمحلی که کفار غلبه کردند، حضرت رسول ﷺ ازمکه به‌چه‌طریق هجرت کردند ومهاجر وانصار می گویند در آن زمان ظهور کردند. ازبرای مصلحت مؤمنین ورفاهیت اهل یقین و جمعیت لشکر دین درهرات بودن صلاح نبود. جهت آن در تغییر مکان کوشید. چنان که گفته‌اند:

نظم

تا گاه عاقلی زقضا از بلا گریخت — زدطعنه‌جاهلی که‌فلان‌ازقضا گریخت

گر نیست ازسبب‌به‌سبب التجاروا — خیرالبشر زمکه‌به یثرب‌چرا گریخت

وحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در کلام‌دربارخوداین‌بیت‌می‌فرماید:

شعر

ای یومی من الموت افر — یوم لم یقدر اویوم قدر

با وجود این‌معنی درغزوهٔ احد تغییرمکان کردند. لله الحمد که این هجرت به‌آن طریق‌سنت حضرت رسول ﷺ واقع شده. دراین امر هرکس که به ما طعن می کند، طعن اوبررسول عاید می‌شود. پس مطعون داشتن این امر از کمال جهل است.

دیگر مذکور بود که دورمش یکی ازامرای ما بود. در هرات آن چنان معاش کرده بود که مردم زمان پادشاه مرحوم [سلطان][2] حسین میرزا را فراموش کرده بودند. آیا در زمان پادشاه مذکور مدارس وخوانق بدین رسوایی بوده که مساجد ومعابد را طویلهٔ اسبان و خران کرده بلکه مبرز ساخته بودند و همهٔ کاشیهای زرنگار را

---

۱ ــ س: امن

ویران کرده ودرها وچوبهارا [جهت هیمه][1] برده و اکثر مساجد را شرابخانه ومفسقه[2] ساخته بوده‌اند. ما [به دولت][1] که به شهر آمدیم، نخست در تعمیر مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا و سایر بقاع خیرات کوشیده اخلاط خلایق و ستوران را از مساجد و معابد بیرون آورده مدرّسان وطلبه و خادمان معین کرده آبادان ساختیم. حسن معاش دورمش ازهمین مقدمات معلوم است.

دیگر نوشته بودند:

ع ز تیر آه مظلومان حذر کن

ای عزیز! به‌حضرت [واجب الوجود][3] این مقدمه روشن است که هر گز راضی نیستم ورضا نمی‌دهم ودرنیت وفعل‌ما نیست که‌بر مؤمنی از لشکریان ما نقصان رسد. اگر به غفلت یا سهو واقع شده باشد که مطلع نباشد به مضمون همایون آیهٔ کریمهٔ ولاتزر وازرة وزراخری[4] معاف خواهم بود وبعد از اطلاع اگرغور رسی نفرمایم درذمّت ماست و دیگر نوشته بودند که:

ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

هر که مؤمن ومسلمان است وامید نجات آخرت دارد صحبت اصحاب کبارحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را ازدست نمی‌دهد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یکی ازآن مذکورانند. بااولاد امجاد ایشان مخالف کردن در معادل از دیانت اسلام دوراست. امّا باآن طایفه گفتگوی ومجادله داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ضلالت

---

۱ ـ ن ندارد.

۲ ـ س: مسقفه

۳ ـ س ندارد

۴ ـ سورةالانعام ۱۶۵، الفاطر ۱۹، النجم ۳۹.

شیاطین شده طریق بر حق را برطرف کرده رفض و تشیع اختیار نموده باوجود آن که می‌دانند که سبّ شیخین کفر است، این کفر راشب و روزشعار خود ساخته دم‌ازاولادی آن‌بزرگوار می‌زنند. به‌مضمون آیهٔ کریمهٔ انه لیس من اهلك[1] حضرت مرتضی علیه‌السلام، از آن نوع فرزند بیزار است.

نظم

فرزندخوش‌است‌اگرخلف‌زاد ور ناخلفی بود تلف باد

فرزند لئیم طبع بد کیش رنج‌پدراست‌ومحنت[2] خویش

ومخبر صادق در کلام مجید خبر می‌دهد که فاذا نفخ فی الصور فلاانساب بینهم یومئذ ولایتساءلون[3]. در روزجزا پرسش ازعمل خواهد بود [نه‌از نسب][4].

دیگرایشان دعوی فرزندی وصحبت حضرت مرتضی علی علیه‌السلام می کنند. از دوبیرون نیست: فرزند آن بزرگوار هستند یانیستند، چون‌دعوی فرزندی می کنند؟ چرا که حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که هر کس پدر کس دیگر را گوید که پدرمن است وپدراو نباشد آن کس به بهشت درنمی‌آید واگر فرزند حضرت مرتضی علیه‌السلام اند آن‌بزرگوار کدام مرده‌را ازگور به‌درآورده[5] وسوخته‌اند وچند کس را ریش وابرو تراشیده در گوش اوحلقه انداخته خلیفهٔ اسلام ساخت؟ کدام‌ناپاك بی‌نماز فحش گوی[6] که درعمرخودیك رکعت نمازنگزارده

---

۱ ــ سورة هود ۴۶.

۲ ــ س: مادر خویش

۳ ــ المؤمنون ۱۰۱

۴ ــ ن، ب: ازنسب نخواهد بود:

۵ ــ ن، ب بیرون آورد.

۶ ــ الف، ن: فحش گفت.

است تبرائی ساخته مقبول خود گردانید و کدام کس را فرمود که به من سجده کن. حضرت رسول فرمود که اگر سجده کردن به غیر خدای تعالی روا می‌بود ضعفا را می‌فرمودم که به‌شوهر خود سجده می‌کردند. پس محقق شد که سجده کردن به‌غیر خدای تعالی کسی را روا نبوده و کفراست واین افعال مذکور به‌آلاف واضعاف درسلسلهٔ شماهست. باوجود این‌مقدار قباحت به‌ماموعظه می‌فرمایند. [کنون بشناس خودرا ویکی سردر گریبان کن.][1]

حضرت مرتضی علی علیه‌السلام این نوع بزرگواری بوده که با اصحاب کبار بیعت کرده درعقب ایشان نماز گزاردند. وتابع ایشان بودند. بعدازفوت آن بزرگوار، مدت دیگر آن حضرت خلیفهٔ برحق بودند. اگر می‌دانستند که آن بزرگواران باطل‌اند، چون نعش ایشان رادرپهلوی حضرت رسالت پناه‌می گذاشتندو بیرون نمی‌آوردند. پس‌معلوم شد که آن بزرگواران برحق بوده‌اند که برایشان تعرض نکرده‌اند ومعلوم جمیع خلایق است که حضرت مرتضی علی علیه‌السلام تابع روش رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم واصحاب کبار بوده‌اند وهرگز بدیشان مخالفت نکرده‌اند وپدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی‌را هم‌چنین شنیده‌ایم که مردی عزیز واهل سنت وجماعت بوده مارا حیرت عظیم دست می‌دهد که شمانه روش حضرت مرتضی علی علیه‌السلام را تابعید ونه روش پدر کلان را. پس اولادی آن عزیزان از کجا ثابت می‌شود. چنانچه گفته‌اند:

نظم

شیر را بچه همی ماند بدو	تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو

1 ـ س: لباس خود را در یکی سر در گریبان بکنید. نسخ مدون: سر در گریبان می‌کند.

وجای دیگر گوید که:

نظم

آن را که ندانی نسب و نسبت حالش

وی را نبود هیچ گواهی چو فعالش

هرآینه هر کس، که تابع روش آن [بزرگواران][1] بوده، به مصلحت دنیا تابع بدعت وضلالت شود به مضمون اَلّذین ضَلّ سعیهم فی الحیوة الدّنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا[2] اظر باید کرد وعبرت باید گرفت.

ع در پس آینه طوطی صفتم [داشته‌اند][3]

دیگر توقف ما در ولایت مرو به‌جهت آن بود که عالی حضرت سلیمان مکانی باجمیع خواقین وسلاطین پای‌تخت سمرقند وتاشکند وترکستان واندجان وحصار شادمان وبلخ وشبرغان بالشکر عظیم متوجه گشته مکاتبات ومراسلات به مقابلهٔ هرچه تمامتر فرستاده بودند که عن قریب به شرف دولت غزا مشرّف خواهیم شد. تاآمدن عساکر نصرت مآثر جنگ را موقوف دارند که از این دولت محروم نمانیم. دراین ایام حضرات به‌جمعیت کل نزول اجلال فرموده بی‌قضای الهی کوچ بر کوچ متوجه غزا وجهاد هستیم. ان‌شاءالله تعالی هرآینه به کسانی که مخالفت شریعت نبوی وپیروی بدعت وضلالت نموده‌اند اکابردین وپیشوایان اهل‌یقین درحق ایشان چنین فرموده‌اند.

---

۱ ــ س: بزرگوار.

۲ ــ سورة الکهف ۱۰۴.

۳ ــ س. می‌دارند.

نظم

هر کس به فساد رخنه در دین آرد

یا وقت زکوة برجبین چین آرد

مستوجب حدّ گردد و جبار جهان

[برحد][1] زدنش ترك زما چین آرد

هر وقت که روش شما روش آن بزرگوار می‌بود، ما را باشما هیچ مجادله ومناقشه نخواهد بود. این زمان که طریق این حسنه را برطرف گردید دفع ورفع آن برما لازم وواجب است.

شعر

[مرا][2] که با تو همیشه تعصب آیین است

برای جاه نباشد تعصب از دین است

شعر

آثارنا تدلّ علی حالنا مدام خذعبرة لاجلك فیها علی الدّوام][3]

والسلام علی الذین یستمعون القول ویتّبعون احسنه[4]».

بعد از آن شاه دین پناه ایشان را خلعت داده روانه گردانید. چون ایلچیان نزد عبیدخان رفتند و کثرت لشکر که عدد آن زیاده از هفتاد هزار بود به عرض رسانیدند، بنابر آن عبید خان به طرف بخارا گریخت. چنان که مذکور شد. شاه دین پناه کوچ بر کوچ به هرات آمده بر تخت سلطنت نشست. حکومت آن دیار را به برادر اعیانی خود بهرام میرزا داد. غازی خان تکلو را للهٔ آن حضرت

۱ ــ س: بهرزدنش.

۲ ــ س: چرا.

۳ ــ س ندارد.

۴ ــ سورة الزمر ۱۹.

گردانیده در شانزدهم ربیع‌الاوّل لوای عزیمت به‌صوب عراق برافراخت. متوطّنان هرات به‌یک بار در تاب آفتاب فرقت افتادند و به‌سموم هموم مهاجرت گرفتار شدند. خواطر بر تجرّع ساغر فراق زهر مذاق قرار دادند. چون اردوی سپهر شکوه به‌بیابان طبس رسید که از هیبت آن ستاره بر آسمان راه گم کردی و دلیل از فضای آن به هزار حیله جان به کران بردی، به‌آن دشت در آمدند.

نظم

ره آن بیابان نهایت نداشت چو صحرای اندیشه غایت نداشت
ندیده در او کس نشان ز آدمی چو دون همتان خالی از مردمی
گریزان از آن عرصه جان گسل چو از صحبت جاهلان اهل دل
چو صحرای محشر پر از شور و شر زغولان و دیوان در او صد حشر
به‌جز بوم مرغی در آن مرز و بوم تذرو خرامان در او جغد شوم
چو باز اجل مرغ او جانشکار چو دشت فنا عرصه‌اش پر غبار
در آن[1] بر به‌آبی که امید بود همان چشمهٔ گرم خورشید بود

شهریار عالیشان با جنود فراوان از آن بیابان عبور کرده در بلدهٔ اصفهان نزول نمود.

وقایع متنوعه

در این سال، قبل از رفتن شاه‌دین پناه به‌خراسان، در منزل شرف‌آباد قزوین، امرای استاجلو، چون منتشا سلطان[2] و قازوق سلطان، به‌عز پایبوس رسیده و اکرام تمام یافتند.

اندر این سال، دین محمد برادر زینش با هزار سوار به‌سبزوار آمده اغزوار سلطان با صدسوار با وی جنگ کرده او را با جمعی از ازبکان به‌قتل آورده سرهای

۱ ــ م: دذم آبی.

۲ ــ س اضافه دارد «وقزاق سلطان» که صحیح به‌نظر نمی‌رسد.

ایشان رابه درگاه عالی فرستاد.

دهم دراین سال، امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدر الدین محمّد در امر صدارت باامیر نعمة الله شریك گردید.

متوفیات

[در این سال] [۱] کوچم خان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ اوغلان بن ایلتی اوغلان بن فولاد اوغلان بن آیبه خواجه بن تفتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان درسمرقند وفات یافت. پدرش ابوسعید به‌جای اوخان شد.

امیرقوام الدین حسین اصفهانی به واسطهٔ استیلای پیری قوّت او روبه وادی هزیمت نهاده بودو درامور اورا گاهی اشتباهات واقع می‌شد. ازجمله درآن زمان میان مولاناجلال‌الدین حافظ تبریزی ومولانا سعدالدین‌خطیب [برسرخطابت] [۲] نزاع بوده هریك از [آن دو] [۳] برای مطلب خود ترددات نموده بودند و هریکی رابه تفویض منصب خطابت مستبشر و مسرورساخته بود. روزی مولاناجلال‌الدین به خدمت میر رفته که درباب مدعیات خود حکایات چند معروض دارد. حضرت میر اورا مولانا سعد الدین تصوّر کرده، پیش از آن که مولانا جلال الدین آغاز حکایت نماید، میر گفت که دعوی که مولانا جلال‌الدین دارد بی‌معنی است و این مهم‌لایق تست واگرمن گاهی اورا به تفویض این امر امیدوار می‌سازم بنابر آن است که جمعی حامی دارد. اماخاطر جمع کن که‌من خطابت رابه مولاناجلال‌الدین نمی‌دهم. مولانا جلال الدین ما فی‌الضمیر میر رادانسته دیگر تردّد به‌واسطهٔ منصب خطابت نکرد.

۱ ـ م فقط.

۲ ـ س ندارد.

۳ ـ م: آنها.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه واقع گردیده و رفتن شاه دین پناه به گندمان و جنگ شاملو و تکلو

دراین سال ، شاه دین پناه عزیمت ییلاق گندمان فرمودند . حسین خان شاملو از شیراز آمده به تقبیل عتبهٔ شاهی سرافراز گشت و به وفور الطاف خسروانه و عواطف پادشاهانه از امثال و اقران ممتاز گردید . چوهه سلطان نسبت به حسین خان درمقام نفاق درآمده اراده نمود که درجشنی[1] اورا به قتل آورد . به این داعیه ترتیب ضیافت [پرداخته که][2] روز دیگر ایشان را طلب کند . بعضی از ملازمان شاه دین پناه او را از این قضیه آگاه گردانیدند .

چون پرده مشك فام شام صفحهٔ کافوری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سواد ارزانی داشت .

نظم

جهان چون شاهدان بگسسته گیسو / زشب مشکین نقابی بسته بر رو
جهان را محترق در معده صفرا / مبدّل گشته از صفرا به سودا
فروبست آسمان را از جوانب / قضا آن شب به مسمار کواکب
ثوابت جمله در ماتم نشستند / لب ضحاك صبح از خنده بستند
شکسته سایران را خار در پای / نمانده هریکی چون قطب برجای

حسین خان باجمعی ازشامیان سفاك ودلاوران بی باك اسلحهٔ جنگ پوشیده برسر خیمهٔ چوهه سلطان آمد .

---

۱ ــ م : شبی .

۲ ــ س : نماید و

که تا که گروهی به کف ساز جنگ رسیدند غران چو شیر و پلنگ
ز سرها برون رفت خواب غرور چو در صبح محشر ز آواز صور[1]

چوهه سلطان از ایشان گریخته خودرا به دیوان‌خانهٔ شاه دین پناه رسانید.
حسین‌خان وی‌را تعاقب کرده درخیمهٔ شاه [آن دو گمراه][2] با یکدیگر مجادله نمودند. دراثنای دارو گیر، دوتیر ازشامیان گمراه بر تاج شاه‌دین پناه رسید.
چون قورچیان ذوالقدر در کشیك بودند، با شاملو متفق گشته مصر[3] نام قورچی ذوالقدر زخم‌کاری به چوهه‌سلطان زده وی در گذشت. اما تکلویان مرگ اورا مخفی داشتند.

نظم

چو خورشید تابان بر آورد تیغ که برفرق دشمن زند بی دریغ
ز خواب قضا فتنه بیدار شد اساس قیامت نمودار شد

و [حسین سلطان ولد برون سلطان تکلو][4] که درحوالی اردو نزول کرده‌بود به مدد رسیده هر چند شاملویان در آن شب تار جد[5] وسعی بسیار به جنگ وکارزار نمودند، اما از آثار سیاه بختی ایشان به غیر روسیاهی چیزی دیگر روی ننمود. چون آن گروه بی‌اقبال ظفر به مطلوب خود نیافتند، درغایت یأس وحرمان به شرمندگی تمام به شهر اصفهان شتافتند.
قرب سیصد نفر از جوانان رعنا وسرو قدان زیبا گرفتار شدند وتکلویان

---

۱ ـ م فقط این دوبیت رادارد.
۲ ـ ن: آن‌دو میر گمراه.
۳ ـ م: حسن بیك قورغلو اوغلی.
۴ ـ س: حسین خان تکلو.
۵ ـ م اضافه دارد: وجمیع بهادران ودلاوران متجلد وبهادران مجد جنگهای مردانه کردند.

ایشان را [صباحش][1] به قتل آوردند. امرای تکلو شاه قباد پسر بزرگ چوهه‌سلطان را به جای وی و کیل گردانیدند. اما قطرات سم هلاهل ورشحات سهم قاتل ازتیغ زبان خون افشان منافقان تکلو ترشّح پذیرفت. ازلسان آن سیه دلان انهار زقوم خصومت اجرا پذیرفت. بعد از ظهور این واقعه آغاز عناد کردند. بالضروره دیگرطوایف مثل استاجلو وذوالقدر وافشار آغاز خلاف کرده بعدازچند روز در حوالی امامزاده سهل‌علی میان تکلو وایشان جنگ شد. درآن‌اثناء یانچی‌قلی[2] که از هواخواهان تکلو بود خود را به دولت خانه انداخت که شاه دین پناه رابه میان تکلویان[3] برد. آن حضرت فرمود تاوی را به قتل آوردند. شاه دین پناه به قتل آن طایفهٔ گمراه فرمان داد. امرای تکلو سوار گشته نزدیك به دولتخانه آمدند. قورچیان آغاز شیبه کردند. مخالفان بی‌آن که دست به تیغ وسنان برند فرار نمودند وبسیاری ازایشان کشته شدند.

ده ده[4] بیك قورچی‌باشی اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشته به‌قتل آمد. ازنکبای نکبت گرد خذلان ومذلّت برچهرهٔ دولت ایشان نشسته ازدست بخت طپانچهٔ نکبت خوردند واز کاس دهر جام زهر مذلّت نوشیدند. درچول وبیابان، افتان وخیزان وسر گردان بادیدگان درعین سیلان چون موج طوفان، بی کس ونامراد از راه کردستان بامشقّت تمام به‌بغداد رفتند. محمّدخان شرف‌الدین اوغلی قدوز سلطان‌را بابعضی مخالفان به‌قتل آورده سرهای ایشان رابه‌درگاه شاه عالم‌پناه‌فرستاد. «آفت تکلو» [موافق تاریخ شد][5]. نواب اعلی خلعت[6] از عقب حسین خان فرستاده اورا

---

۱ ــ س ندارد.

۲ ــ م: یانجی قلی ــ ن ــ یانجی قلی ــ ب: یانچی قلی ــ س یحیی اوغلی.

۳ ــ س: تکلو.

۴ ــ س: دوره بیك . . .

۵ ــ م: تاریخ این قضیه.

۶ ــ م: خلعتهای فاخر.

طلب نمود.

گفتار در رفتار المه تکلو در روم

المه که از میامن تربیت شاه دین پناه ولایت آذربایجان در تحت حکومت او بود، سودای محال اندیشیده خیال سلطنت واستقلال به‌خود راه داده اراده کرد به آن که به جای چوهه سلطان وکیل گردد ومعادی هفت هزار سوار به هم رسانیده متوجه درگاه شاه دین پناه گردید. درحوالی قیدارنبی نزول نمود.

چون شمه‌ای از کفران نعمت وعصیان او به سمع عزّ وجلال رسیده بود، شاه دین پناه برسر وی ایلغار نمود. المه روی از رزم وقتال برتافت و از سهم خسرو جهانگیر به کردار تیر از کمان بیرون جست وازمهابت چتر خورشید آسا، چون سایه مدقوق شد وازشکوه ماه رایت فرقه سای به‌سان هلال زرد و منحنی گشت. باچشم ودل غریق آب وحریق آتش خودرا به [قلعهٔ وان[1]] انداخت. در آن جا به‌خواص وخویشان خود مشورت کرد. مجموع گفتند که طریق آن است که دراسترضا وخاطرجویی آن حضرت به‌هرنوع که میسر گردد باید کوشید واصرار نمودن برمخالفت پادشاه مشعر به‌عذاب‌ووبال بود که حکما گفته‌اند مخالفة الملوك عارفي العاجل ونارفي الآجل. المه‌را این سخن موافق مزاج افتاده اورکمز ذوالقدر رابا پیشکشهای لایق وتحفه‌های موافق به درگاه عرش‌اشتباه فرستاد. بعد از روانه ساختن او اندیشهٔ دیگر کرده باخود گفت که من تخم جفا کشته باشم خرمن وفا چگونه بپیمایم ودر موضعی که نهال خلاف نشانده باشم ثمر موافقت به چه وجه توقّع نمایم.

ع چو کردی بدی چشم نیکی مدار

درباب رفتن به‌نزد شاه دین‌پناه متردد گشت. در آن اثنا، ازنزد خواندگار سلیمان پادشاه‌روم، جامهٔ زردوزی ومجوزهٔ طلادوزی آوردند. خلعت خواندگار

---

۶ ــ س: قلعه.

پوشیده روانهٔ روم گردید.

گفتار در رفتن امرای ازبک به تاخت خراسان

دراین سال، قمش اوغلان وتینش بی وشیخ ابوسعید افراسیاب به‌طریق پر-تاولی ازآب عبور کرده ازسرخس به‌مشهد آمدند ومنتشاسلطان درآن اوان حاکم آن دیار بود. صلاح جنگ ندیده به نیشابور آمد وآغزوارخان راباخود ملحق[1] ساخته به‌جانب مخالفان روان‌شدند. چون امرای ازبک قوت مقابلهٔ ایشان درحیز تمکن خود ندیدند بالضروره فرار کرده ازسیاه آب عبور نمودند وآغزوار سلطان ومنتشا سلطان درآن مکان به‌ایشان رسیده ازبکان آب را پناه خود ساخته غازیان رابه‌تیر گرفتند وفوجی از ازبکان به‌خیال‌دستبرد ازآب عبورنمودند. آغزوارخان چون برق جهان خودرا برایشان زد وچند کس رابه‌قتل آورد وهراس بی‌قیاس بر ایشان مستولی‌شده راه‌فرار پیش گرفتند. امرای عالیشان به‌مشهد مقدسه مراجعت نمودند. درآن اثنا قورچی ازشاه دین پناه آمده‌امرا را طلب نمود. ایشان روانهٔ درگاه معلی گردیدند.

گفتار دروقایعی که درروم اتفاق افتاد[2]

دراین سال، قلندری که از اولاد سلطان حاجی بیکتاش بود خروج کرد. سببش آن که سلطان سلیمان پادشاه روم چاوشی را به طلب او فرستاد. قلندران به خیال بنگ آن بیچاره را به قتل آوردند. بنا بر آن، شاه قلندر ناچار آغاز مخالفت کرده باقلندران اوباش بلده قیصریه‌راتاخته لوای استیلابرافراخت. در آن اوان، بهرام پاشا امیرالامرای آنادولی و پاشای قرامان وپاشای سیواس، با

---

۱ ــ س: متفق

۲ ــ عنوان مطلب در نسخهٔ ن نیست وبه‌سیاق تحریر مؤلف افزوده شده است. ـ این مطالب درنسخهٔ م ذکرنشده وهمچنین در نسخهٔ چاپی.

جنود بی‌قیاس دبی‌خوف وهراس، به‌جنگ شاه قلندر آمدند. قلندران اکثر عریان در برابر رومیان صف آرای شدند. ازروی خشم و کین به‌آن جنود سنگین حمله کردند و بهرام پاشا و سایر رومیان، هر کس که دعوی بهادری می کرد، روی به‌هزیمت نهادند. قلندران‌ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیر را به قتل‌آوردند. بهرام پاشا، با مشقت بسیار، رایت خود رابیرون آورد. چون این خبر محنت‌اثر به سلطان سلیمان رسید، سوای بهرام پاشا جمیع امرا را معجر پوشانید. اما ابراهیم‌پاشا را که وزیر اعظم بود، با سپاه بسیار قاپو خلقی، به دفع‌او نامزدنمود. پاشای مذکور، با جنود منصور چون بلای ناگهان، برسرقلندران‌آمدند. ایشان قوت مقاومت و قدرت استقامت نیاورده روی ادبار به‌وادی فرار آوردند. دلو-پروانه شاه قلندر را که سردار ایشان بود به‌قتل آورد. سر اورا به درگاه‌آوردند.

بیت

سری کاو نیاید به‌قیصر فرود   به‌خواری به‌خاک ره افتاده بود

وقایع متنوعه

در این سال، شاه دین پناه منصب امیرالامرائی را به‌حسین خان شاملو و عبدالله خان استاجلو، که هردو خواهرزادهٔ شاه غفران پناه[1] بودند، ارزانی داشت.

هم دراین‌سال، قشلاق در تبریز واقع شد. در آنجا اور کمز بیك ذوالقدر را که از نزد المه آمده بود سوزانیدند.

در این‌سال، راقم حروف حسن روملو در بلدهٔ قم متولد شد.

متوفیات

بابر پادشاه بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران امیر تیمور گورکان. آن‌حضرت، با علوهمت وسموّمنزلت

---

۱ – : دین پناه – م: عم‌زادهٔ شاه عالم پناه

و کمال عقل و فراست و فهم و کیاست ، سر آمد سلاطین دودمان امیر تیمور گورکان بود . هر سال مبلغ هجده هزار تومان تبریزی به رسم سیورغال به ارباب استحقاق شفقت می‌فرمود و هر کس، از هر جانب که به نزد وی می آمد، از محتاج و صاحب تاج ، از عالم و جاهل و قابل و نا قابل، به مراد و مقصود مراجعت می کرد .

مدت عمرش چهل و نه سال و ایام سلطنتش سی و هشت سال . مملکتش در اوایل پادشاهی ولایت فرغانه و سمرقند بود . بعد از آن که ماوراء النهر از تصرفش بیرون رفت ، ولایت قندهار و آگره و لاهور و کابل و دهلی و بدخشان در تصرفش بود . در آگره فوت گردید . همایون پادشاه ، برجایش ، بر سریر سلطنت نشست .

چون خبر فوت بابر پادشاه به محمدزمان میرزا رسید ، به اغوای مردم جهال ، داعیهٔ استقلال درضمیرش رسوخ یافت . لاجرم پادشاه خجسته شیم لشکر بسیار فراهم آورده در کنار آب گنگ که معسکر وی بود رفته بی‌جنگ محمد زمان‌میرزا را به چنگ‌آورده در یکی‌از قلاع محبوس ساخت . بعد از مدتی ، از حبس فرار کرده با معدودی چند سر گردان و بی سامان گردید . آخرالامر ، از روی اضطرار وندامت بسیار، نزد شهریار عالی‌تبار آمد ورعایت یافت .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثمان وثلاثین وتسعمایه واقع شد

چون اولمه به روم رفت . سلطان سلیمان را بر آن داشت که نسبت به شاه دین‌پناه مخالفت کند. بنابر آن ، فیل پاشا را با پنجاه هزارسوار همراه المه برسر شرف خان کرد که حاکم بتلیس بود فرستاد که آن دیاررا از تصرف او بیرون آورند. این خبر درآن ولایت شیوع یافت . شرف‌خان پسرخود شمس‌الدین‌خان را در بتلیس گذاشته متوجه درگاه عالم پناه شد .

نظم

از آن سو بیامد چو المه زروم بیاورد لشکر ز هر مرز و بوم

گرفتند بتلیس را در میان نشستند بر گرد حصن آن زمان

از این جانب، شاه دین پناه مانند شیر خشمناک [و ببر سهمناک] [1] باسپاه آراسته و با جوانان نوخاسته به‌جانب ایشان در حرکت آمد. چون آوازهٔ توجه آن حضرت به‌سمع رومیان رسید، دهشت و حیرت بر ایشان مستولی شد واختر بخت ایشان منحوس و کوس دولتشان منکوس از تسخیر بتلیس مأیوس شدید. توپ‌ها را انداخته راه انهزام پیش گرفتند. دلو یادگار روزکی [2] خبر فرار رومیان‌را در قرانقو دره [3] به‌عرض شاه رسانید. آن‌حضرت‌مراجعت کرده آن سال در تبریز قشلاق نمود.

گفتار درمحاصره نمودن عبیدخان‌ازبك بهرام میرزا را درهرات [و رسیدن شاه عالم پناه به مدد او] [4]

در این سال، عبید خان، در بیست ونهم رمضان، با جنودی زیاده ازحوادث دوران‌ظاهرهرات‌رامعسکر گردانید. ودرقریهٔ شایمانه [5] شامیانهٔ بارگاه برافراخت. عزیزان را بر خاك مذلت نشانید. نخست آب را از فقیران لب تشنه وعموم سکنه بازگرفت. ازبکان ظالم را بر مسالك و شوارع بازداشت تا از جنس خوردنی به قلعه نرود. لاجرم روز به روز تنقیص و تشویش محصوران هرات زیاده شد. در آن اثنا، غازی خان به اخراج مردم محتاج حکم کرد و دروازه‌و گذرها به‌ترکان غلاظ و شداد، که‌هریك قرینهٔ نمرود وشداد بودند، ازبرای تحقیق اموال‌شهریان

۱ــ م ؛س ندارد
۲ ــ ن : روجکی ــ م : دیو یادگار اوغلی
۳ ــ ب : قرانقو ح : قرانقود س : قرانقوز
۴ ــ س ندارد
۵ ــ س : درقریه شامیانه

بازداشت و ایشان بالش و لحاف کهنهٔ مردم شهر را پاره کرده می جستند که مبادا در میان آنها از نقد و جنس چیزی بوده باشد. بعد از تحقیق آن، از خانه کوچی که عبارت از زنی و مردی باشد مبلغ سیصد[1] دینار تبریزی گرفته بیرون می کردند. شهر به مرتبه ای خالی شد که در اسواق کسی به نظر در نمی آمد. مع ذالك بسیاری از غازیان از غازی خان رو گردان شده به نزد عبید خان رفتند. عبید خان، به مصلحت آن که غازیان از غازی خان فرار کرده نزد او آیند، ایشان را نوازش کرده خلعت می داد.

در آن اوان، عبید خان قطعه ای گفته و به خواجه امیر بیك [مهر][2] که وزیر غازی خان بود فرستاده و خواجه در جواب این ابیات ارسال نمود.

قطعه

ای باد اگر بر اهل بخارا گذر کنی
زنهار عرضه کن بر ایشان پیام ما
وانگه بگو ز راه کرم آن گروه را
کای گشته کینه خواه شما خاص و عام را
کلك غرور جهل شما کرده است ثبت
در رقعه ای که بود در آن رقعه نام ما
کای خواجه بعد از این طمع از زندگی ببر
اکنون که گشت سکهٔ خانی به نام ما
ای مدعی مگر نشنیدی که می رسد
شاه ستاره خیل سپهر احتشام ما

۱ـ م، ن: مقدار صد و پنجاه

۲ـ م، س ندارد.

ما بندگان حضرت شاهیم و لایزال
ثبت است بر جریدهٔ هستی دوام ما
از پرتو عنایت او هست آنچه هست
سلك نظام سلسلهٔ انتظام ما
باشد جواب دعوی خانی که کرده ای
بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما
«چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کآید به جلوه سرو صنوبر خرام ما»

در آن اثنا، غازی خان حکم کرد که قزلباش درخانه‌های مردم که ازشهر به در رفته‌اند روند و هر چه یابند تصرّف نمایند. غازیان محصور و ترکمانان از انصاف و مروّت دور، چون از حاکم این سخن شنیدند، به منازل رعایا درآمدند و آغاز جستن چیزها کردند. مردمان هرچیز که دفن کرده بودند متصرّف شدند. در آن اثنا، آتش جوع شیوع یافت و چند ماه غیر از قرص ماندهٔ خورشید و ماه که هرشام وصبح از تنورافلاك برمی آمد، چشم غازیان وشهریان بر گرده نمی‌افتاد.

نظم

به نانی که در عالم امید بود
همین گردهٔ ماه خورشید بود
تهی چون شکم دیگها از طعام
چوطاس فلک سرنگون صبح وشام
طبق را پی طعمه چشم امید
شده چون طبقهای کاغذ سفید
زبی طعمگی عالم بی نبات
گرسنه شکم خورده سیراز حیات
به قیمت به از زعفران کاه بود
که روزی به او دانه همراه بود
تنور شقایق بـر افروخته
زسودای نالش جگر سوخته

و گوشت وروغن مانند گوهرشب چراغ وعنقا عزیزالوجود [و ناپیدا [1]]

---

۱ ـ س ندارد.

کشته بود. بعضی از مردم محتاج به عوض گوشت از لحم گربه و سگ بدل مایتحلل می‌ساختند و فوجی چرم کهنه را جوشانیده می‌خوردند و میرزا و بزرگان از برگ درختان علیق‌الاغان به‌هم می‌ساندند و بعضی از ازبکان، نهان از عبید خان، قریب به دروازه آمده اسبان لاغر می‌آورده به‌بهای تمام می‌فروختند و اگر این بیع نمی‌بود کار غازیان دشوار می‌بود. در آخر اوقات محاصره، غازیان چنان بی قوّت شده بودند که به عصا تردّد می‌نمودند. باورچی بهرام میرزا [محقر[1]] طبقی، با برنج و گوشت اسب، نزد آن حضرت با چند طبق خالی می‌آوردند. میرزا به هر کس لطف می‌کرد، یك قاشق برنج در طبقی که گنجایش سه چهار من برنج و گوشت داشت می‌گذاشت و در مجلس میرزا بر سر یك قاشق برنج جنگ می‌شد.

از بهرام میرزا منقول است که روزی با غازی خان نشسته بودند که دو آقای معتبر یکی توقاچی و دیگری ترخان یکی گفت که چند روز است که سگی را شمشیر زده‌ام و به خانهٔ این مرد رفته که به من نمی‌دهد. وی در جواب گفت این سگ زخمدار بود اما نیافتاده. به زخم من افتاد. غازی خان برخاسته سگ را دوپاره کرد و هر یك را پاره‌ای داد.

* در آن اوان، کسکن قرا سلطان بن جانی بیك سلطان والی بلخ به مدد عبید خان آمد. در حوالی هرات نزول نموده با قزلباش طرح دوستی انداخت و [بره[2]] شیر مست و کرّه اسبی به بهرام میرزا فرستاد و ملازمانش اسبها آورده به غازیان می‌فروختند. رسولان از جانب عبید خان آمده از صلح سخن راندند. و میرزا و غازی خان گفتند عبید خان دو منزل کوچ کرده پس رود تا شهر را گذاشته روانهٔ عراق کردیم و عبید خان گفت ایشان از زیر طناب خیمه‌ام بگذرند و به

---

۱ س: مخفی.

۲ ـ س: بهرهٔ.

* از این جا تا ستارهٔ بعد در نسخهٔ م نیست.

سلامت روانه شوند. غازی خان قبول نکرد. بعد از چند روز، اتالیق ابوسعیدخان پادشاه سمرقندی آمده وازصلح سخن گفته امّا فایده‌ای بر آن مترتّب نشد.

چون قریب یک سال و نیم آن محاصرهٔ پر مخاطره امتداد یافت و قافلهٔ جوع و ضیق معاش دربلدهٔ هرات بار اقامت باز کرده محبوب مرغوب [طبیعت[1]] عیش به دیار عدم شتافت وممر معاش معاشران عیانی، به سان دهان‌خوبان، تنگ گشت و لب شیرین نازنینان ملیح به سبب فقدان تنعم از تبسم ابا کرده فریاد از نهاد اهالی هرات از طبقات سماوات در گذشت. نسیم بشارت شمیم در آن اثنا، بر مزرعهٔ امید گرفتاران هرات وزید وخبر توجه پادشاه عالمیان به بلاد خراسان در اردوی مخالفان شایع گردید. درچهاردهم ربیع‌الاوّل سنهٔ تسع و ثلاثین وتسعمایه عبید خان از ظاهر هرات راه فرار پیش گرفت و توجه شاه دین پناه عن قریب مذکور خواهد شد *

محاربهٔ غازیان با ازبکان

در این سال، جمعی از بهادران ازبکان به تاخت ولایت بسطام آمدند. چون ذوالقدر سلطان، که حاکم دامغان بود، از آمدن ازبکان خبردار گردید، کسی نزد الوس گرایلی فرستاده مدد طلبید.

نظم

همان دم یل نامور ذوالقدر	فرستاد سوی گرایلی[2] خبر
شجاع سر افراز میرزا علی	چو سلطان فرخ لقا شاه علی
براندند با لشکر همچو کوه	که گشتی زمین زان دلیران ستوه

---

۱ ــ ن ندارد ــ ب: بیعت ــ م: سعت ــ اساساً این کلمه‌زائد به نظر می‌رسد.

۲ ــ س: گرایان

به ذوالقدر سلطان پیوسته روانهٔ مخالفان گردیده درظاهر بسطام‌عساکر ظفرفرجام به ازبکان‌رسیدند. از گردراه حمله‌نمودند. ایشان نیز تیرباران کردند. آخرالامر باد نکبت بر رایت ازبکان بی دولت وزیده علم شوکت ایشان نگونسار گردید. در آن چند روز، قراحیدر، به ضرب شمشیر، جمع کثیری را به قتل آورد و غازیان‌اعدا راتعاقب نموده چندنفر را دستگیر کرده به درگاه عالم‌پناه فرستادند.

وقایع متنوعه

در این سال، میر غیاث‌الدین منصور را از صدارت معزول کرده امیر-معزالدین محمد اصفهانی‌را به جای او نصب کردند. وهم[1] دراین سال، وزارت‌دیوان اعلی به‌احمدبیک نور کمال تعلق گرفت. امیر قوام‌الدین جعفر ساوجی < که > وزیر شاه دین پناه بود، در رباط نیک‌پی، به قتل آمد.

گفتار درقضایایی که درسنهٔ تسع وثلاثین وتسعمایه واقع شد

[وفرستادن شاه عالم پناه القاس را به حکومت استراباد][2]

در اوایل این سال، در چهاردهم شعبان، قمش اوغلن ازبك بر سر اردوی محمد خان ذوالقدر اوغلی که در چمن مخور ساوخ بلاغ بود ریخته احمال و اثقال اورا به غارت برد.

هم در این سال، شاه دین پناه القاس‌را تربیت کرده به اتفاق بدرخان روانهٔ استراباد گردانید. چون القاس به بسطام رسید، با خود قرار داد که ناگاه به طرف استراباد ایلغار کند و به صرصر حملهٔ قیامت اثر نهال اقبال ازبکان را از بیخ بر کند وسرداران سپاه را در مجلس جاتقی نشانده ما فی‌الضّمیر خود را ظاهر

۱ ـ این قسمت در نسخهٔ م زیر عنوان «متوفیات» آمده است.

۲ ـ س ندارد.

ساخته تمامی آن جماعت این رای را تحسین نمودند. بدرخان و القاس، با هزار و پانصد سوار، به جانب استراباد ایلغار کردند و نیم شب که صبح زبرجدی به انواع سیارات و ثابتات آرایش یافته و اجرام نورانی چون گوهرهای شب افروز از حقهٔ آبگون گردون تافته بود

نظم

به در دزدی ستاره کرده تدبیر | فرو افتاد تا که در خم قیر
ز تاریکی جهان را بند بر پای | فلک چون قطب حیران مانده بر جای

به استراباد رسیدند. در آن اوان ازبکان اکثر در حمام بودند. غازیان از روی قهر به شهر در آمدند و صورن انداختند و نقاره‌ها نواختند و ازبکان برهنه و عریان از حمام بیرون آمدند. عساکر ظفر نشان ایشان را گرفته به‌قتل می آوردند وقمش‌اوغلن از واقعهٔ این قضیه حیران و سرگردان در میان شهر می گردید. بعد از مشقت بسیار، با پنج سوار از مضیق حصار، خلاص شده روانهٔ مرو گردید. غازیان پانصد نفر را با چهار برادر او را گرفته آوردند و سرهای ایشان را روانهٔ درگاه اعلی گردانیدند والقاس و بدرخان در استراباد متمکن شدند.

گفتار در لشکر کشیدن شاه‌دین پناه نوبت سیوم به خراسان و فرار کردن عبیدخان

چون استیلای طغیان ازبکیه و احصار[۱] غلامان خاندان صفویه از حد گذشت، شاه دین پناه به جانب خراسان توجه نمود. چون زاویهٔ کرج[۲] از پرتو رایات

---

۱ ــ س: انحصار ــ احصره العدو: محاصره کرد او را دشمن و تنگ گرفت بروی. (منتهی الارب جلد اول ص ۲۵۲).

۲ ــ م، س: کرخ.

خورشیدنهاد [مانند] [1] فضای سپهر نورانی گشت ، صوفیان خلیفهٔ روملو با دویست سوار به‌جانب سبزوار درحرکت آمد . در آن اوان، خان کلدی ازبك باچهار هزار سوار در سبزوار بود . صوفیان خلیفه برسروی شبیخون آورده [پنجاه] [2] نفر از ملازمان اورا به قتل آورد وخان کلدی به در رفته صوفیان خلیفه روانهٔ نیشابور گردید . در آن بلده به ازبکان رسیده ایشان رانیز مغلوب گردانید وعلم عزیمت به‌طرف مشهد برافراخت .

در آن اوان ، عبدالعزیز سلطان باهشت‌هزار سوار در آن دیار بود . در آن اثنا، حسین خان شاملو وآغزوارخان شاملو وامیرسلطان روملو ازشاه دین‌پناه جدا-شده به‌مدد [صوفیان] [1] خلیفهٔ [روملو] [1] رسیدند . عبدالعزیز سلطان به طرف هرات گریخت . عبیدخان نیزازآنجا فرارنمود چنان که مذکور شد وشاه دین-پناه دربیست ودویم شهرجمادی الأول سنهٔ مذکوره به‌هرات تشریف آوردند ودر باغ شهر بر مسند کامرانی وجهانبانی متمکن گشتند. اکابر و اشراف به سعادت پایبوس استسعاد یافتند وبه التفات خسروانه وعنایت پادشاهانه سرافراز شدند . آنگاه متوجه‌احوال رعایا گشت وغازی‌خان واتباع او < را > که درزمان محاصره اموال مظلومان را گرفته بودند به‌موقف عتاب آورده و [بعضی ازعجزه را از خزانه نوازش نمود] [3] وحسین‌خان ومنتشا سلطان وامیر سلطان روملو رابه‌تسخیر غرجستان روانه گردانید . امرا فتح آن دیار کرده [وشاه محمد سیف‌الملوك را دفع کرده] [1] به‌پایهٔ سریر اعلی روانه گردیدند .

وقایع متنوعه

دراین سال ، المه برسر بتلیس آمد . شرف خان به اتفاق حسین بیك چوته

---

۱ ــ س ندارد .

۲ ــ م ، س : صدوپنجاه .

۳ ــ م [وبعضی را ازخزانهٔ عامره عوض می‌دادند] .

[وقلیچ بیك][1] بازوکی وسایر امرای کردستان درموضع [نهی][2] جنگ صعب کردند[3] . شرف خان به‌قتل آمد والمه بربتلیس مستولی شد .

واندر این سال ، شاه دین پناه از جمیع مناهی توبه کرد . فرمان همایون شرف نفاذ یافت که محتسبان آبروی پیاله وجام‌عقوبت انجام‌را ریخته شیشهٔ ناموس ایشان را به سنگ افسوس زنند وبه نصایح الحق مر* پنبهٔ غفلت از گوش صراحی بکشند . اگرسر کشی کند گردن اورا [نرم‌سازند . بلکه][1] به حکم کل‌مسکر حرام بوزه وبنگ وهرچه ببینند بیندازند . مغنی بی‌معنی گوی را، اگر بی‌قانون شرع آواز کند، چون‌مغنی به‌زخم گوشمال فریاد ازنهاداوبرآرند وچنگ بی تنگ را در کنار هر کس ببینندموی گیسوی ببرند . نی اگر بی‌آهنگ [شرع راه برگیرد][4] نگذارند که نفس ازاوبرآید . طنبور بی‌مغز نامعتدل‌گو راچنان زنند که چون عود سوزد ورباب خوش مزاج رادرهر مجلس که بیند برخرش نشانده اخراجش نمایند ومبلغ کلی < که > ازقماربخانه وشرابخانه وبیت‌الطف [حاصل می‌شد][5] ازدفتر اخراج نمودند.

اندراین‌سال، امارت‌هرات راشاه دین‌پناه به‌سام‌میرزا ارزانی داشت واغزوار-خان شاملو را الله وی گردانید .

اندر این سال ، شاه دین پناه به داعیهٔ یورش بلخ دریازدهم شهر ذی‌حجه از هرات بیرون آمده قرب چهل روز درالنگ نشین توقف فرمودند .

متوفیات

ابو سعید خان بن کوچم خان بن ابوالخیر خان در سمرقند وفات یافت و

---

۱ ــ م ندارد .

۲ ــ این نام درنسخ الف ، ن نیامده ــ م : نذیقی .

۳ ــ س : صعب کردند وشرمخالفان کوتاه کردند ، اماشرف خان .

۴ ــ س : بی‌آهنگ راه شرع بگرید ــ م . . . راه برگیرد .

۵ ــ س ندارد

برادرش عبداللطیف خان به جای او نشست .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ اربعین و تسعمایه واقع گردید

لشکر کشیدن سلطان سلیمان بار اول به آذربایجان

در این سال ، سلطان سلیمان پادشاه روم متوجه آذربایجان گردید . سبب لشکر کشیدن او بدین صوب آن که المه پیوسته رسولان به درگاه شهریار روم ارسال داشته پیغام می‌نمود که شاه دین پناه به [داعیهٔ][1] یورش ماوراء النّهر از هرات بیرون رفته واز آذربایجان دور افتاده . اگر بدین جانب نهضت فرمایند یمکن که آن دیار در تصرّف [پادشاه][1] درآید . خواند گار سخن المه را قبول نموده به ترتیب اسباب قتال وتکمیل آلات جدال اشارت فرمود و با سپاه خونریز به جانب تبریز در حرکت آمد . ابراهیم پاشا را که وزیر اعظم بود ، بانود هزار سوار، منقلای گردانید . ابراهیم پاشا المه را باده هزار[2] کس پیش فرستاد . در آن اوان ، خواجه شاهقلی که وزیر موسی‌سلطان بود، به‌اتفاق مولانا احمد طبسی، رسولان نزد رومیان فرستادند و ایشان‌را به‌جانب تبریز طلب نمودند وآن غدّاران با المه قرار داشتند وبه قلم تمنا صورت فریب برلوح خیال خود می‌نگاشتند . بنابر آن ،آوازه انداختند که پیره سنان اوغلی صباح به‌شهر می‌آید . غازیان وشهریان به استقبال شتافتند والمه وسایر سرداران سپاه روم به شهر در آمدند . بعد از چند روز ، ابراهیم پاشا ، با جمیع امرا ، در حوالی تبریز نزول نموده المه را به طرف اردبیل ارسال نمودند و خسرو پاشا را به تسخیر قلعهٔ النجق فرستاده القصه اکثر بلاد آذربایجان را گرفتند .

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م : دوهزار

نظم

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان[1] بگذارد که قراری گیرند

بعد از چند گاه خبر آمد که شاه دین پناه با خیل و سپاه از خراسان کوچ بر کوچ متوجه تبریز است. از استماع این خبر، ابراهیم‌پاشا متوهّم شده سر تفکر به جیب تدبر فرو برده لحظه‌ای در بحر تحیر غوطه خورد. و هم (؟) فکرش در تلاطم امواج و تصادم افواج ندامت غرق گشته چون سحاب در اضطراب آمد. عرضه داشت به سلطان سلیمان فرستاد. مضمون آن که موسی سلطان، به مجرد استماع توجه بندگان، تبریز را انداخته به عراق رفته. اما شاه دین پناه در غایت عظمت و حشمت از خراسان به دری آمده است و ما را طاقت مقاومت با آن حضرت نیست.

نظم

بجز شاه پاشاه هم‌جنگ[2] نیست	به دریا بجز کوه همسنگ نیست
ندارند تاب شهان چاکران	ز خورشید برهم خورند اختراق
چو دریای عمان برآرد خروش	خروشیدن نای ناید به گوش
مگر هم تو آیی به ناورد او	به میدان تو باشی هماورد او
چو بشنید سلطان روم این پیام	شد از جام[3] اندیشه‌اش تلخ کام

سلطان سلیمان بعد از وقوف بر مضمون عرضه < داشت > ، یورش تبریز را پیشنهاد همت ساخته، با تمامی سپاه روانه گردیده با ابراهیم پاشا ملحق گشته، به اتفاق متوجه عراق گشتند.

---

۱ ـ م: خداشان

۲ ـ س: تنگ ـ ن: تنگ

۳ ـ س: بشد جام . . .

چون خبر آمدن رومیان به آذربایجان، در موضع النگ نشین، به سمع پادشاه اورنگ نشین رسید [به عزم دفع مخالفان کوچ فرمودند.][1] به بیست ویک کوچ به کبود گنبد آمدند واسب واستر بسیار تلف شد. اصحاب رای وفرهنگ وفارسان میدان جنگ در مقام تفکر و تحیر افتادند و هر کس را خیالی درسر و اندیشه‌ای در ضمیر پیدا شد. زیرا که سلطان سلیمان باسپاه زیاده از ریگ بیابان واوراق خزان آمده بود و جنود منصور از راه دور ایلغار کرده اسباشان لاغر و ضعیف گشته اکثر جیش متفرق گردیده چنانچه زیاده از هفت هزار کس درپایهٔ سریر اعلی نبودند. با وجود این، غازی‌خان تکلو، با اکثر امراء دل دگر گون کرده در مقام نفاق بودند. امّا جماعتی، که به کرّات مشاهده کرده بودند که به نیروی دولت قاهره مهمات کلیه و قضایای مشکله علی سبیل السهولة به قطع وفصل می رسید، هیچ دغدغه به خاطرشان نمی‌رسید. از منزل کره[2]، بهرام میرزا والقاس میرزا وحسین‌خان [شاملو وامیر سلطان روملو وغازی خان‌تکلو وسلیمان سلطان روملو][3] به رسم منقلای روانهٔ تبریز گردیدند و اردوی گردون شکوه به قزوین آمدند و از قزوین روانهٔ ابهر گردیدند. در آن‌جا، از امرا خبرآمد که خواند کار به تحقیق متوجه است. امرا روی به اردوی خواند کار نهادند. بعداز وصول به قرا آغاج[4]، به ابراهیم پاشا دوچار خوردند. آغاز کارزار نموده چون فئهٔ باغیهٔ رومیه زیاده ازحد وحصر بودند، بعضی از امرا مثل حسین‌خان وغازی‌خان وملك بیك خویی، دل دگر گون کرده بودند. بنا بر آن، جنگ صعب واقع

---

۱ ــ م ندارد

۲ ــ م : از منزل رودخانهٔ کره

۳ ــ س ندارد

۴ ــ ن ، ب : یلغز آغاج ــ این کلمه به معنای تك درخت است ، مرکب از یلغز (= تنها ، تك) و آغاج (= درخت) .

نشد و بهرام میرزا و امیر سلطان و سلیمان سلطان تاشب باایشان مقاومت نمودند.

چون شاه دین پناه خبر مقابلهٔ امرا شنید، با فوجی از بهادران نامدار بر سبیل ایلغار، روان شده تا به اندیشهٔ تمکین ووقار بهمدافعت خصم پردازند. درآن اثنا، ذوالقدر اوغلی محمد خان، [به واسطهٔ][1] خباثت وقباحت ذاتی که مرکوز فطرت[2] و مکنون[3] جبلت او بود اظهار نموده بنابر عداوتی که از < قتل؟ > پدر خود، کور شاهرخ، در خاطر داشته به اتفاق قیاسلطان وحسین سلطان ولد برون سلطان تکلو پشت بر دولت کرده از موکب عالی روگردان شدند. ازآن جهت، فتورتمام به حال عساکر ظفر فرجام راه یافت. لاجرم آن حضرت برسایر امرا و ارکان دولت بی اعتماد گشت واز جهت رعایت حزم، روزی چند جنگ را در تأخیر انداخت. چون خواندگار به سلطانیه رسیده در آخر فصل خریف، مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان [سلیمان][4] گشته برف عظیم بارید.

نظم

ز قوس قزح برف شفاف ریخت	چو آن پنبه کازقوس نداف ریخت
کف اندازی برف شد بی حساب	ز هر سو شترهای مست سحاب

قلل[5] جبال و اطراف مرغزار از برگ و بار عاری گشت و عمامه و قبای خضرا، از دستبرد لشکر سرما، از فرق صنوبر و قد سرو ریخت. خوردهٔ کافور از دست سحاب بر اطراف عالم فرو بیخت و دست و پای لشکریان روم ضایع شده و بسیاری از چهارپایان ایشان به چراگاه عدم رفتند. جمع کثیر از مردمان فوت

---

۱ ــ زائد به‌نظر می‌رسد.

۲ ــ س: فطنت

۳ ــ س ندارد

۴ ــ س: سلیم ــ م ندارد

۵ ــ س، م: قلال ــ ن: تلال

شدند ومضمون ولله جنود السموات والأرض[1] به ظهور پیوست. یکی از شعرا در آن واقعه گوید:

نظم

رفتم سوی سلطانیه آن طرفه چمن   دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی‌را   باد سحر از میانه برخاست که من[2]

بالضروره از اندیشه‌ای که داشت درگذشته و به الم وتشویش راه بغداد پیش گرفت وشاه دین پناه از قراآغاج کوچ کرده در رباط دانگ نزول اجلال نمود وبه درگزین عبور کرد. درآن موضع، الوند خان افشار با یک هزار سوار به عساکر نصرت شعار ملحق گردید و شاه دین پناه محمود آقای اوچی باشی را به زبانگیری ارسال نمود. غازیان به موضع کله کن[3] خرقان به مخالفان رسیده پنج نفراز ایشان را گرفته به درگاه شاه عالم‌پناه آوردند وآن اسیران به عرض خسرو جهان رسانیدند که سلطان سلیمان با سپاه فراوان متوجه بغداد گردید. المه وذوالقدر اوغلی[4] را به تبریز ارسال نمود واز استماع این سخن، پادشاه زمین وزمن برسر ایشان ایلغار نمود. غازی خان تکلو غشاوهٔ عقوق حقوق این خاندان باصرهٔ سعادت اورا پوشیده و از اردوی نصرت شعار فرار نموده به تبریز شتافته المه را از توجه شاه دین پناه خبردار گردانید. به اتفاق سردار اهل نفاق به قلعهٔ وان متحصن شدند. پادشاه کامران باجمعی از غازیان متوجه قلعهٔ وان گردید.

چون حوالی قلعه مضرب خیام جنود ظفر فرجام گردید، سرداران قزلباش چشم گشودند، حصاری دیدند چون قلعهٔ افلاک از ساکنان خطهٔ خاک مصون و

---

۱ ــ سورة الفتح ۴، ۷

۲ ــ م: رباعی از شیخ عنایت

۳ ــ چکر کن

۴ ــ س، م: المه ذوالقدر اوغلی

برجی مشاهده فرمودند که مانندش از دایرهٔ فصل عقل بیرون. فصیلش با فلک‌البروج توأمان وخندق عمیقش با گاو زمین همعنان.

شعر

کسی گرشدی چرخ را بر زبر | فصیلش ز دور آمدی در نظر
از آن‌سهمگین‌حصن گردون‌ستیز | خلا و ملا خندق و خاکریز
زحل تا شود بر درش پاسبان | کند طوبی و سدره را نردبان
یکی‌سنگ از آن‌قلعهٔ باشکوه | در افتاده و گشته البرز کوه

اطراف قلعه را بر امرا تقسیم کردند وسرهنگان کشور گشای وقورچیان رزم آزمای آغاز جنگ کردند. صوت صورن و نفیر حارسان بروج مستدیر را مضطر و سراسیمه گردانیده المه از بالای برج و باره به نواختن نفیر ونقاره اشارت فرمود وجنود روم به انداختن تیر و تفنگ پرداختند ودلاوران قزلباش نیز به‌آتش زدن توپ و تفنگ شروع نمودند. تفنگ از قضای مبرم و مرگ مفاجاة خبر می‌داد و ضربزن دشمن شکن روزنه‌ها در بدن می کشود. روزی دلو[1] مصطفی از جانب رومیان از قلعه بیرون آمده در برابر عساکر قزلباش ایستاد.

نظم

ز پهلوی لشکر که شهریار | برون راند مرکب یکی شهسوار
کلاهی ز فولاد چین برسرش | که گوهر به‌رشك آید ازجوهرش
[حمایل یکی تیغ هندی چو آب | گرامیتر از خنجر آفتاب
درفشان یکی تیغ چون چشم کور | بالارك براو رفته چون پای مور][2]

ازاین جانب، دلوتوقاچی ازقوشون[3] بیرون رفته با وی مقاتله نمود.

---

۱ ـ س: دیو ـ دلودر ترکی به معنای دیوانه است.

۲ ـ دوبیت اخیر درنسخهٔ م نیست.

۳ ـ ن: قوشن.

نظم

درآمد به میدان چو عفریت مست | کمندی به بازو کمانی به دست
[چو کوهی روان گشت بر پشت باد | عجب آن که بر باد کوه ایستاد
مبارز طلب کرد و جولان نمود | به نام‌آوری خویشتن را ستود] [۱]
چو بالای نیزه درازی گرفت | در آن معرکه نیزه بازی گرفت [۲]

دلو مصطفی بر وی حمله نموده نیزه‌ای بر دامن سپر وی زده از بیخ بغل او گذشته سنان او شکست و شمشیر کشیده بار دیگر دلو توقاچی جلو انداخت و شمشیر بر وی زده چهار انگشت وی را قطع کرد و از این جانب دلو ترخان اسب انداخته دلو مصطفی چون دید که مدد رسید به درون قلعه گریخت.

القصّه قشلاق همایون در پای آن قلعه به پایان رسید و خواند کار به بغداد رفت. محمدخان شرف‌الدین اوغلی، که والی آن دیار بود، حسب الامر شاه دین‌پناه، بغداد را گذاشته بیرون رفت.

* ابراهیم پاشا از موصل رسولان کاردان نزد محمد خان فرستاد و از صلح سخن گفت که تسلیم قلعه کند. خان قبول نکرده رؤسای تکلو را طلب نمود و قرعهٔ مشورت در میان انداخت. ایشان رفتن به نزد پادشاه دین پناه قبول نکردند و مدرسه‌را مضبوط ساخته لوای مخالفت برافراختند. محمدخان اراده کرد که بر سر آن بیدولتان رود و ایشان را گوشمالی به سزا فرماید. سیدبیك كمونه مانع‌شده اما وهم تمام برضمیر محمدخان مستولی گشته قراول قورچی تیر و کمان و یداق بیك کپك آلان همراه کلید بغداد نزد سلطان‌سلیمان فرستاد. اما جسر را بریده روانهٔ

۱ــ م ندارد ۲ ــ م فقط.

* سیاق عبارت می‌رساند که این قسمت الحاقی است و در نسخهٔ م هم از این جا تا ستارهٔ بعد نیست.

درگاه عالم پناه شد و به‌مشقت بسیار به بصره رسید. مقامس[1] والی آن دیار طمع بسیار خان را کرده به سلامت گذرانیدند. محمدخان به دزفول آمد. سلطان‌سلیمان می‌خواست که در موصل قشلاق کند و ملازمان محمدخان که کلید بغداد[2] برده بودند، اورا به‌بغداد آوردند * و خواندگار درآن جا قشلاق کرد.

وقایع متنوعه

در این‌سال، صوفیان خلیفهٔ روملو، در خبوشان، به درویشعلی مغول که به تاخت آمده بود جنگ کرده صدو پنجاه کس اورا به‌قتل آورد.

واندرین سال، صوفیان خلیفه بر سر سیدم میرزا [ی ازبك[3]] که در قلعهٔ کلات بود شبیخون آورده جمعی کثیر از ازبکان به قتل آورد. [در وقت مراجعت دویست نفر از ملازمان وی‌از کوه افتاده هلاك‌شدند][4]

چون درویشعلی مغول ضعف خلیفه رامعلوم کرد، باهزار وهشتصد سوار، به‌تاخت آمد. صوفیان خلیفه با پانصد سوار و دویست پیاده با ایشان جنگ کرده غالب آمده چهارصد نفر اورا به‌قتل آورد.

متوفیات

[حضرت][3] شیخ‌علی‌بن عبدالعالی مجتهد، در روز شنبه‌هیجدهم ذی‌الحجه، از عالم فانی به‌جهان‌جاودانی شتافت. «مقتدای شیعه» موافق تاریخ افتاد واز جملهٔ مؤلفاتش حاشیهٔ الفیه و رسالهٔ جعفریه وشرح ارشاد[5] وشرح لمعه.

حسین خان[6] بن‌عبدی بیك شاملو، برادر [کوچك][3] دورمیش‌خان، بعد از

---

۱ ــ س: مقاس
۲ ــ ن قلعه
۳ ــ س ندارد
۴ ــ م فقط
۵ ــ م: شرح قواعد، حاشیهٔ‌ارشاد، حاشیه شرایع
۶ ــ م: قتل حسین‌خان

قتل چوهه سلطان وکیل شاه دین پناه شده بود. دراین سال، مزاج شاه دین پناه از او منحرف گشته در این ایام بعضی از امور قبیحه علاوهٔ آن انحراف گردید. از جملهٔ قبایح یکی آن‌که باشدن قراثامی از قوم شاملو که از اقربای حسین‌خان بود و نزد شاه دین‌پناه قرب تمام داشت، بنابر بغضی که نسبت به آن حضرت داشت، در شیشهٔ شربت[1] خاصهٔ شاهی زهر داخل کرده خواست که از آن شربت[1] مسموم [به آن حضرت دهد][2]. پادشاه، به فراست، یا به الهام غیبی، برقصد آن بدبخت اطلاع یافت و آن دور از سعادت از اطلاع آن واقف شده فی‌الحال به بهانه‌ای از مجلس بیرون رفته به‌جانب ماوراء النهر شتافت و بعضی مردم معروض نمودند که این‌قصد[3] شنیع باشدن قرا، به فرمودهٔ حسین‌خان است و این سخن در دل پادشاه زمان جا کرده با وجود این قبایح به اقتضای وساوس شیطانی و استدعای هواجس نفسانی عازم آن شد که در تغییر دولت سعی بلیغ نماید و مردم را به سلطنت سام‌میرزا ترغیب نماید و ندانست که نور ماهتاب به فریاد هرزه درایان زوال نپذیرد و چراغ آفتاب [به دم][4] افسونگران فرو ننشیند.

نظم:

ندانست کان شمع تابان مهر نمیرد ز پف برفراز سپهر

در این‌ولا، شاه اورا به قراولی فرستاد. حسن آقا که از ملازمان او بود به‌عرض شاه دین‌پناه رسانید که‌عن‌قریب حسین‌خان سالك طریق عناد گشته روانهٔ اردوی رومیان خواهد شد. شاه دین پناه وی را طلب نمود و اشاره کرد که اورا پاره پاره کرده و سراورا قنبراوغلی برسر نیزه کرده در اردوی همایون گردانید. و قوشون اورا به‌بهرام میرزا داد.

---

۱ ــ م شراب
۲ ــ س: [سازد]
۳ ــ س: قضیه
۴ ــ س ندارد

امیر نعمت‌الله حلی از جملهٔ سادات رفیع ایشان حله بود و فضایل و کمالات آن حضرت و مهارت در علومی که از لوازم اجتهاد است به‌مرتبه ای رسیده بود که جمعی گمان اجتهاد بدو داشتند و خود نیز دعوی اجتهاد می نمود. فاما به اذعان علما مقرون نبود. وحدت فهم و ذکاء فطنت عالی او بر نهجی بود که جمعی از علما، که در ماده و مولویت به مراتب بر او ترجیح داشتند، با او تاب مقاومت در مباحثه نداشتند واز او الزام می‌یافتند. گاه بود که در علمی که از مقدمات آن واقف نبود بحث می کرد وبه حدت فهم و موافقت سلیقه از پیش‌می‌برد. به نحوی که احدی بر حقیقت آن واقف نمی‌شد و مردم تصور می کردند که در آن علم مهارت دارد. وی از تلامذهٔ حضرت خاتم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین، علی‌بن عبد العالی[1]، بود و ترقیات کلیه اورا ازپرتو استفادهٔ آن حضرت دست‌داده بود. اما کفران آن نعمت کرده حقوق آن حضرت را به عقوق پاداش و تدارک نمود و بنا بر مخاصمه ای که خاتم المجتهدین با شیخ ابراهیم قطیفی داشت وامیر-نعمت‌الله مومی‌الیه، به‌رغم او، از وی استفادهٔ بعضی مسائل فقهی می‌نمود. گاهی که در پایهٔ سریر خلافت مصیر بود، کتابات به شیخ ابراهیم قطیفی می‌نوشت و اورا بر بعضی‌امور، که مستلزم نقض[2] حضرت خاتم‌المجتهدین‌بود، ترغیب می کرد. فاما از ارتکاب این‌مقوله حکایات نقص [به شأن ایشان راه نیافت][3] و انواع آزار و اضرار دینی و دنیوی بروی عاید می‌شد و درباب صحت صلوة جمعه بدون امام (ع) یا نایب امام که فقیه جامع الشرایط فتوی باشد، به‌خلاف رای حضرت‌خاتم-المجتهدین، باحضرت مومی‌الیه درمجلس بهشت‌آیین، ارادهٔ مباحثه داشت وجمعی از علما و فقها مثل قاضی مسافر و مولانا حسین اردبیلی وجمعی که با حضرت

---

۱ ـ م: علیا عبدالعالیا

۲ ـ ظاهرا نقض درستتر است از نقص که در نسخ آمده.

۳ ـ م ندارد

خاتم المجتهدین در مقام عداوت و کدورت بودند باخود درآن بحث متفق ساخته بود و از امرا و ارکان دولت شاهی مثل محمود بیك مهردار و ملك بیك خویی و غیرهم حمایت ایشان می‌نمودند. اما مطلقا آن مجلس منعقد نگشت و آن بحث از قوت به فعل نیامد و ترتیب آن مقدمات منتج مطلوب نشد و درآن اوان اشرار کتابتی مشتمل بر انواع کذب و بهتان نسبت به‌حضرت خاتم المجتهدین نوشته در قفای خانهٔ آن حضرت، که در صاحب آباد دارالسلطنه تبریز، در جوار زاویهٔ نصریه بود، انداختند به خط مجهولی واز اقسام مناهی وفسوق در آن کتابت به‌آن حضرت نسبت دادند. پادشاه مؤیدلازال ملکه وسلطانه درپیداساختن کاتب و بواعث آن کتابت جهد موفور به ظهور رسانید. آخر الامر ظاهر شد که حضرت میرزا[1] اطلاعی از آن بوده. به‌مرور ایام، کدورت خاتم المجتهدین با او به‌حدی رسید که منجر به‌نفی بلد واخراج او گشت وبکاولی از دیوان اعلی براو مو کل ساختند که اورا [روانه بغداد نماید][2] و حکمی از دیوان اعلی به‌اسم محمدخان تکلو که درآن زمان حاکم بغداد بود نافذ گشت که نگذارد که میر نعمت الله با شیخ ابراهیم قطیفی و دیگراعادی خاتم المجتهدین طریق مخالطت و مصادقت مسلوك دارد و از کماهی احوال او صاحب وقوف باشد و بعداز آن که آن حضرت به جانب بغداد رفت، اندك زمانی بود که حضرت خاتم‌المجتهدین نیز مرخص گشته متوجه عراق عرب شد ومیانهٔ فوت آن‌حضرت وفوت میر نعمت‌الله حلی ده روز[3] فاصله بیشتر نبود.

ازجملهٔ اموری که حمل بر کرامات حضرت شیخ توان‌نمود، آن است که محمود بیك مهردار که از الد خصام و اشد عداة آن‌حضرت بود، روزی درمیدان صاحب‌آباد، درخدمت مؤید صاحب‌قران‌چوگان می‌باخت و کلگون‌نخوت وغرور

---

۱ ــ س : میرزا را

۲ ــ م : ازتبریز اخراج نموده

۳ ــ م: دوروز

درآن عرصهٔ وسیع به‌هرطرف می‌تاخت وآن‌روز جمعه بود قریب به عصر. حضرت خاتم المجتهدین در دفع شر و فتنه و افساد او دعای سیفی و دعای انتصاب مظلوم از ظالم، که منسوب به امام همام اباعبدالله الحسین علیه التحیة والسلام‌است، می‌خواند. هنوز دعای دوم را به اتمام نرسانیده بود و کلمات قرب اجله و ایتم ولده در زبان داشت که محمود بیك در اثنای چوگان بازی از اسب افتاده سرش چون گوی پامال سم سمند[1] خذلان گشت و برخاك مذلت و هوان یکسان گشت.

مولانا لسانی در سلك اعاظم مناظم سخن گزاری انتظام داشت و دیوان اشعارش مشهور و ابیات بلاغت آثارش برالواح خاطر فضلا مسطور، دراین سال از عالم رفته در سرخاب مدفون گشت

گفتار درقضایایی که درسنهٔ احدی و اربعین واقع شده

آمدن سلطان سلیمان پادشاه روم نوبت ثانی به آذربایجان

چون سلطان سلیمان از ضبط بغداد فارغ گردید، متوجه آذربایجان گشت. شاه دین پناه که آیینهٔ رای جهان آرای او به صیقل تأیید الهی جلا یافته بود، صورت حزم را که محافظت آن برذمهٔ ارباب دولت لازم است رعایت کرده ازپای قلعهٔ وان برخاسته متوجه تبریز گردید. درآن‌جا، ملك‌بیك‌خویی که بقیهٔ‌اهل‌نفاق بود به‌یاسا رسید. درآن‌اثنا دلوخرم، ازنزدخواند کار، فرار کرده‌آمد وخبر قرب لشکر روم رسانید. شاه دین پناه روانهٔ سلطانیه‌شده به درجزین آمد. درآن‌جا، امیرسلطان روملو وچراغ سلطان‌استاجلو را به‌قراولی به جانب معسکرخواند کار ارسال گردانیده ایشان درقریهٔ دمهٔ درجزین به‌اردوی خواند کار رسیدند. رومیان

---

۱ ــ س: سمند وخذلان

بعضی در موفور به ایشان تاختند وملازمان چراغ سلطان اکثر فرار کرده به عقب نگاه نکردند وملازمان امیرسلطان موازی دویست نفرجنگ‌های مردانه کردند و امرا اسب بر رومیان انداخته بسیاری را ازپا درآوردند و سرهای ایشان را ازبدن جدا کرده نزد شاه‌دین پناه‌آوردند و ازنامردی که ایشان را بود تعاقب نکردند.

چون سلطان سلیمان آگاهی یافت که فوجی اندك ازسپاه قزلباش این نوع جنگ کرده اند، برخاطر او گران آمده برآشفت و امرای خودرا سرزنش کرد که دویست نفر قزلباش را نتوانستند گرفتن. چگونه آن حضرت را جواب خواهید داد و از در جزین عبور کرده رایات عزیمت بلکه هزیمت به صوب روم برافراخت. چون شاه دین پناه شنید که رومیان از درجزین عنان‌مراجعت منعطف گردانیده اند، لوای توجه ازعقبش مرتفع ساخته به سرعت تمام به‌حرکت آمد. بهرام میرزا و منتشا سلطان و امیر سلطان و شاهقلی خلیفهٔ مهردار ومحمد امین بیك سفره‌چی وجماعتی یساول وقاپوچی ازعقب‌ابراهیم پاشا فرستاد تا دستبردی نمایند. به نفس نفیس عنان یکران به طرف قلعهٔ وان منعطف گردانید. در آن زمان، جمعی از رومیان از قبل سلطان سلیمان درقلعه بودند. چون ازتوجه جنود ظفر- ورود خبردار گردیدند، قلعه را گذاشته فرار نمودند. در عشرین ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره، پادشاه جهان [در چمن وان][1] نزول‌اجلال فرمود وقلعه رامتصرف شد.

چون خواندکار، قبل از آن که شاه دین پناه قلعه را تصرف نماید، به توهم آن که مبادا غازیان حصار را بگیرند، محمدپاشارا که امیر الامرای دیار- بکر بود، با فوجی از امرا مثل المه تکلو و دلو پروانه واحمد بیك و مصطفی- بیك و بدربیك و ادریس پاشا و ملك سلیمان حاکم میزده[2] و ملك ویس‌سلطان را با دوهزار ینکیچری و ده‌هزار سوار، به‌مدد متوطنان [قلعه وان به خیال باطل][3]

---

۱ ــ م: دروان

۲ ــ س: هنیو ــ الف: هیز ــ ج: تبر ــ م: یزد

۳ ــ س: قلعه

فرستاده بود و آن بخت برگشتگان به‌حدود وسطان آمده بودندو بعضی‌ازقورچیان ترکمان، در عصر روز چهارشنبه بیست وچهارم ربیع الاول، به جهت خبر گیری به‌جانب وسطان رفته بودند. هنگام غروب به‌ایشان رسیده چندنفررا به‌قتل آوردند و سه کس را گرفته به‌درگاه همایون فرستادند وآمدن ایشان معلوم‌گشت. همان لحظه، شاه دین پناه بر اسب کوه پیکر سحاب منظر که‌چون آب از بالا به نشیب دود و چون آتش ازنشیب به‌بالا رود.

نظم

سیه چشم گیسووش مشك دم | پریروی و آهوتك وگورسم
ز اندیشهٔ دل سبك پوی‌تر | ز رای خردمند ره جوی تر
چوشب‌بود درشب چو بشتافتی | به تك روز بگذشته را یافتی
چو بینایی دیده بی رنج راه | رسیدی‌به‌هرجا که کردی‌نگاه
شب‌تیره دیدی دوصدمیل راه | پی مورچه بر پلاس سیاه

سوار شده باجمعی از مخصوصان درگاه و قورچیان رزمخواه عنان عزیمت به طرف ایشان منعطف گردانیدند. چون موکب پادشاه جهان به حوالی وسطان رسید، مشخص گردید که‌آن بخت برگشتگان، بعد از تلاقی قراولان، چارهٔ کار در فرار دانسته به تندی تمام به کواش رفته اند.

نظم

کسی‌را که برگشت روز قضا | به کوشش نیابد خلاص از بلا
اگر باد گردد به گاه گریز | بود آسمان بر سرش فتنه ریز

رایات نصرت آیات شاهی، به‌عنایت الهی، از آن راه صعب عبور کرده در بالای کوه به آن گروه باشکوه رسیدند. در آن زمان، دوهزار سوار در ملازمت

شاه عالی تبار بودند. زیرا که سایر سپاه درراه خواب کرده مانده بودند. هرچند المه با محمد پاشا گفت که با پادشاه دین پناه مقابله کردن صلاح نیست. زیرا که سپاه ماطاقت صدمت وصولت آن حضرت ندارند

شعر

خنجر تیز زبانش چودرآید بهسخن کلماتش همه بر صفحهٔ ابدان باشد

ایشان قبول نکرده ازخوف عساکر ظفرنشان، ینکیچریان را در پیش صف باز داشته و یسال بسته درصدد قتال وجدال بودند. درآن اثنا، براق بیك و کیل ذوالقدر[۱]، به رهنمونی توفیق پروردگار، ازمیان آن قوم بسیار، فرار کرده بهعز بساطبوسی مشرف گشت و شرف نجات یافت.

چون سپاهی ایشان معلوم لشکر شاهی گشت، ایالت پناه غازی خان ذوالقدر با جمعی از قورچیان ترکمان و ذوالقدر، قبلاز موکب نصرت اثر به دفع آن قوم روان گردیدند و شیران معارك کارزار وصف شکنان میدان پیکار چون هزبران خونخوار حمله بر اهل ادبار کردند و مطلقاً از تیر دلدوز و تفنگ برق افروز اندیشه ننمودند. درصدمهٔ اول، به یاری حضرت باری، آتش نیستی برخرمن [هستی][۲] ایشان انداختند. در یك طرفة العین چهارصد نفر ازآن قوم کریه منظر را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند و سرهای ایشان را ازبدن جدا کرده در پای کمیت خوش‌خرام شاه انداختند و جمعی دیگر را، مثل دلو پروانه و قورچی باشی خواند کار محیی[۳] چلبی را، دستگیر کرده به نظر اشرف درآوردند وعساکر منصور بقیةالسیف آن گروه مغرور را تا حدود بتلیس تعاقب نمودند و تمامی احمال و اثقال به دست غازیان درآمد وچون بهرام میرزا وسایر امرا روانهٔ ارجیش گردیدند، درحوالی قلعهٔ مذکور مستحفظان حصارها باجنود نصرت شعار مقابله کردند وغازیان ظفر-

---

۱ ــ س: براق بیك وکیل ذوالفقار

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م: وهمی

فرجام قریب بیست نفر از ایشان به قتل آوردند، بقیةالسیف به صدحیله خود را به قلعه انداختند. کس به خواندکار فرستاده طلب مدد نمودند. خواندکار سنان پاشا و درزی علی و حاجی پاشا و یحیی بیك امیر سنجاق را، باجمعی کثیر، به امداد ایشان ارسال فرمود. بداق خان قاجار[1] با جمعی از دلاوران جرار با آن سپاه بسیار مقابله نموده به نیروی دولت قاهره بر ایشان غالب آمد. سنان‌پاشا را با یك‌صدنفر به قتل آوردند و حاجی پاشا و یحیی بیك را مشرف به هلاکت گردانیدند و سر سنان پاشا را، با سایر کشتگان در چمن وان، به اردوی همایون آوردند.

چون خبر قتل سنان پاشا به خواندکار رسید، خلاصهٔ لشکر خود را رفیق ابراهیم پاشا ساخته به معاونت متوطنان قلعه فرستاد. پاشای مذکور بعضی‌ازمردم کارآمدنی خود را منقلای کرده به جنگ بهرام میرزا ارسال نموده غازیان و دلاوران ایشان را شکسته و چند نفر از چاوشان و متعیّنان را دستگیر کرده نزد بهرام‌میرزا آوردند. چون‌ابراهیم پاشا ازوقوع این‌حال اطلاع یافت، مردمان قلعه رابیرون کرده به سرعت‌تمام روانهٔمقام خود گردید. به‌نیروی دولت [قاهره[2]]، الکای وان و ارجیش مفتوح شد و ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار به احمد سلطان‌صوفی اوغلی تعلق گرفت.

گفتار در یاغی‌شدن سام‌میرزا و آغزوار و رفتن ایشان به طرف قندهار و شکست یافتن ایشان از میرزا کامران

بعد از رفتن شاه دین پناه از هرات، سام میرزا و آغزوار برمسند حکومت نشستند و آغزوار خان همگی همت بر ترفیه احوال سپاه و رعیت مصروف داشت

۱ ــ م: بداق سلطان.

۲ ــ س: شاهی ــ م: بخت اعدا منکوب و

و در تعظیم و احترام سادات و موالی و اوساط الناس واداني اهتمام تمام کرده رایت مرحمت برافراشت.

بعدازشش ماه و کسری که در بلدهٔ هرات حکومت نمودند، خبرقتل حسین‌خان و پریشانی احوال شاملویان به هرات رسید وآغزوار خان توهم کرد که آنچه به حسین خان رسید به وی خواهد رسید و در آن اثناء باشدن قرا[1] یوزی قرا از ماوراءالنهر گریخته نزد آغزوار وسام میرزا آمده ایشان را بر مخالفت تحریك نمود و ایشان به سخن آن جاهل نادان فریفته شده سر از ربقهٔ اطاعت و پا از جادهٔ متابعت بیرون نهادند و بر مرکب جهالت و ضلالت سوار شده سالك سبیل کفران نعمت گشته از مراحل سلامت در گذشتند و در آن اثنا، ملازمان میرزا و خان در خانه‌های مردم هرات نزول کرده بودند و به هر کس گمان مال می‌بردند ازخان رخصت حاصل کرده جهات ظاهری ایشان تصرّف می کردند و در طلب اجناس مدفونه صاحب خانه را شکنجه می‌نمودند.

و شاهزادهٔ عالی تبار، به استصواب آغزوار، از شامیان متروك و سپاهیان مفلوك، خلیفه سلطان میر آخور و محمود بیك[2] و امت بیك را در هرات گذاشته در پانزدهم شعبان سنهٔ مذکور به صوب قندهار علم توجه بر افراختندو در ایالت فراه[3]، مراد سلطان افشار، از روی اضطرار، با آغزوار ملحق گشته گردید.

چون سام میرزا و آغزوار با لشکرجرّار به قندهار رسیدند، در آن‌اوان، خواجه کلان از قبل میرزا کامران حاکم آن دیار بود. چون از واقعه آگاهی یافت، مردمان نواحی را به قلعه در آورده برج و باره را مضبوط گردانیده خاطر بر تحصن قرار داده سام میرزا و آغزوار قلعه را دایره‌وار در میان گرفتند. خواجه

۱ ــ یعنی باشدن قرا پسر یوزی قرا باید ــ م: باشدن قرادیوزی قرا
۲ ــ م: محمد بیك
۳ ــ م: فرح ــ س: فره

کلان با فوجی از دلاوران تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده سپر مخالفت بر روی گرفته از قلعه بیرون آمده دست به استعمال سیوف و رماح بردند و آغزوار نیز خود را به ایشان زده جمع کثیری را از سرچشمهٔ تیغ شربت فناچشانیده اعدا را تا به در قلعه دوانید و چند ماه آغزوار گمراه با خیل و سپاه در برابر حصار رفته دست به استعمال آلات جنگ می‌برد. چون مدت مدید امر محاصره امتداد یافت، کمند سعی سام‌میرزا، بنابر قصور دولت، بر فراز برج[۱] مقصود نرسید و مرآت [تیغ][۲] خونبار آغزوار به سبب غبار نقار نسبت به شاه‌کامکار مظهر پیکر فتح وظفر نگردید، خواجه کلان قاصدان کاردان نزد میرزا کامران که در آن زمان در لاهور بود فرستاد واستمداد نمود. میرزا کامران به‌استصواب نزدیکان درگاه ومقربان بارگاه نزدهمایون پادشاه [که درآن زمان درآگره بود کس فرستاد و لشکر طلب کرد. به فرمان پادشاه][۲] از ممالك هندوستان سپاه گردون توان نزد کامران میرزا جمع شدند. بعد از آن، به‌طرف قندهار به‌حرکت آمد وقراجه بیك را منقلای ساخته کوچ بر کوچ به کابل آمدند. از آن جا با سپاه آراسته روی‌به سام میرزا وآغزوار آوردند. لشکر قزلباش یك منزل پس نشستند. میرزا کامران و سرداران به‌جهت مشورت مجتمع گشتند. خواجه کلان صلاح در مقابله دید وسایر سرداران با او در این رای اتفاق نمودند. بنابر آن، میرزا کامران، از ظاهر قندهار کوچ کرده به طرف معسکر سام میرزا که از آن جا تا قندهارهفت فرسخ راه بود توجه نمود.

چون نزدیك ایشان رسید، به تصفیهٔ صفوف مشغول شدند. سام میرزا میمنه را به آغزوار سپرده و میسره را به بلال[۳] سلطان افشار تفویض نمود و به نفس خود در قلب قرار گرفت و از آن طرف‌کامران با بیست هزار جوان در برابر سام‌میرزا

---

۱ ــ س: اوج

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م: به لال سلطان

که دوهزار مرد داشت صف آراست. آغزوار چون شیر غران بافوجی از دلاوران بر خواجه کلان که سردار جوانغار بود حمله نمود.

شعر

به جولان در آمد چو شیران مست • سر و شاخ گاو زمین می شکست
سپاهی به او غرق جوشن همه • ز گرمی چو آتش در آهن همه

و فوجی را از مرکب انداخته ملازمان خواجه کلان همعنان یأس وحرمان راه فرار پیش گرفتند و خواجه کلان قدم استوار داشته به ضرب سنان شاملوبان جلادت آیین ازپشت زین بر روی زمین افتاد. لیکن به واسطهٔ استحکام جنه[1] چندان آسیبی به وی نرسید. ملازمان میرزا کامران به مددش رسیدند.

شعر

زخیل مخالف در آن رستخیز رسیدند جمعی چو سیلاب تیز
. . . . . . [2] کمربسته در کین چو البرز کوه

• وی را ازتلاطم بحر زخار به ساحل خلاص رسانیدند. در آن اثناء، نائرهٔ غضب سام میرزا التهاب یافته تیغ زهر طبیعت را از نیام حمیت کشیده بر قراجه‌بیك که سرداری برانغار[3] به وی تعلق می‌داشت حمله کرد و ایشان را از پیش برداشت. چون قراجه را به قلب رسانید، قراجه بازعود نموده بر سام‌میرزا حمله نمود. در آن اثنا، آغزوار، از پی‌امداد شاهزادهٔ عالی تبار، بر قراجه بیك اسب انداخت. در میان معرکه، دست اسب وی به‌سوراخی در رفت. هرچند آن بهادر خود پسند مهمیز براسب زد، اسب نتوانست که دست خودرا از آن سوراخ بیرون‌آورد. در آن حال یکی از جغتای مجهول به وی رسید. او را از اسب‌جدا

---

۱ ــ متن چنین است ــ م: جبه

۲ ــ این مصراع درهیچیك ازنسخ نیست. ــ م بیت دوم راندارد.

۳ ــ نسخ: جوانغار ــ ولی‌قبلا ذکرشده بود که خواجه کلان در جوانغاربوده‌است.

ساخته به نظر سیاست اثر کامران میرزا آورده به فرمان وی کشته گردید.

بعد از کشته شدن آغزوار، آثار ضعف و انکسار بر روزگار سام میرزا ظاهر گشته به طرف گرمسیر گریخت و میرزا کامران بعداز فتح چنان به لاهور مراجعت نمود. سام میرزا دانست که این شکست بنابر مخالفت شاه دین پناه است. بنابر آن، با شدن قرا وبعضی از بدبختان [یوزی قرا][1] را، که به اغوای ایشان مرتکب خلاف شده بود، کشته وسرهای ایشان را باعرضه داشت به درگاه عرش‌اشتباه ارسال‌نمود. مضمون [عرضه < داشت >][2] آن که بعضی‌ازمنافقان روزگار تباه مرا بر مخالفت شاه دین پناه تحریك نمودند. چنین بدحال و گرفتار وبال گردیدم وازآن‌مخالفت ناپسندیده که باعث بر آن جهل وغروراست پشیمان گشته انگشت ندامت به دندان تأسف گزیدم. اگر عاطفت شاه دین پناه شامل احوال این مخلص گشته نقوش آن جرایم به زلال عفو شوید، قدم از سر ساخته متوجه پایهٔ سریر اعلی می کردم.

گفتار در محاربه نمودن صوفیان خلیفهٔ روملو با امرای عبید خان ازبك

در این سال، شیخ ابوسعید افراسیاب و قراجه بهادر وسیدم میرزا، با چهار هزار [سوار به تاخت ولایات خراسان آمدند. چون صوفیان خلیفه این خبر را شنید با هزار و][2] پانصد سوار روانهٔ ایشان گردید. در حوالی زاوه به مخالفان رسید. هم‌از گرد راه حمله نمودند. ازبکان راه انهزام پیش گرفتند. غازیان‌دویست و پنجاه نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. شیخ ابوسعید افراسیاب از غایت اضطراب در سوراخی پنهان گردید. کد خدای جام اسبی به‌آن ناتمام داده روانهٔ بخارا گردانید.

---

۱ ــ م ندارد.

۲ ــ س ندارد.

اندر این سال، صوفیان خلیفه روانهٔ خاف شد و هزار سوار اوزبك که از نزد عبیدخان به تاخت آن دیار آمده بودند به ایشان رسیده آنها را نیز مغلوب ساخته دویست کس را به قتل رسانید.

گفتار در آمدن بیرم اوغلن اوزبك به تاخت ولایت خراسان و محاربه نمودن با خلیفه سلطان شاملو و شکست یافتن غازیان

پس از رفتن سام میرزا و آغزوار به‌جانب قندهار، خلیفه سلطان شاملو، که ایام عمرش از هشتاد سال تجاوز کرده بود، بر مسند حکومت نشست و محمود بیك و امت بیك نیز بر منازل مناسب قرار گرفتند و خروش آن مبهوتان از کار رفته ازفلك مستدیر و چرخ انقلاب پذیر درگذشت و ضعف خلیفه سلطان و زبونی آن دو دیگر سرداران به اطراف و اکناف رفت. بیرم اوغلن ازوبك، که از قبل کسکن قراسلطان بن جانی بیك‌سلطان حاکم ولایت غرجستان بود، لشکر جمع آورده به تاخت ولایت هرات رود درحرکت آمده چون به ولایت مذکور رسید اموال بسیار به‌دست آورد. این خبر چون به‌حکام خراسان رسید، کلانتر و وزیر وامرای بی‌تدبیر بر بساط مشورت نشستند. محمودبیك صلاح درآن دید که از شهر به درنروند. اماجناب مرحومی امیرسلطان ابراهیم امینی، باجمعی که از کیاست نصیبی نداشتند، رای صواب‌نمای محمودبیك را مستحسن نشمردند وبرزبان‌آوردند که رعب وهراس به‌خاطر راه نباید داد و دل برمحاربه و مقاتله باید نهاد. جناب سلطانی به ارشاد امیرسلطان ابراهیم امینی عمل کرده حکم کرد که کلانتران بلده وبلوکات هر کس که اسب واسلحه داشته، باید از شهر بیرون آمده با غازیان در محاربه موافقت نمایند.

ازاکابر، امیر سلطان ابراهیم امینی و از اعیان، شاه محمد جامه باف و شادی-

محمد عسس سلاح جنگ پوشیده، درزیر علم خلیفه سلطان ، از پی مقاتلهٔ اوزبکان ، روز نوزدهم ذی قعدهٔ سال مسطور از شهر بیرون آمدند و محمودبیک‌را بامعدودی چند جهت حراست در شهر گذاشتند . چون قریب [به قریهٔ اسفزار][1] رسیدند که از ولایت هرات‌رود است واز نفس بلدهٔ هرات تا آن جا ده فرسخ شرعی مسافت واقع است ، سیاهی سپاه مخالف مشاهد ایشان شد . کسانی که خلیفه سلطان را در بیرون رفتن و حرب کردن ترغیب کرده بودند از گفت خویش نادم و پریشان گشتند و خوف و هراس بی‌قیاس در ضمایر راه یافت . بیرام اوغلن را قائد تقدیر به سوی معرکهٔ دار و گیر به‌حرکت آورد وعنان توجه به صوب غازیان بی سر تافت . مضمار کارزار گرم گشته از طرفین درهم آویختند ، اما چون لشکریان خلیفه سلطان اطرافی بودند و مفت‌خوار و سردار بی اعتبار ، از محاربه متقاعد شدند . بیرم اوغلن برایشان غالب شده خلیفه سلطان و امیرسلطان ابراهیم امینی با نهصد نفر از ملازمان و شهریان به قتل آمدند . بیرم اوغلن سرهای مقتولان از بدن جدا کرده از همان مقام متوجه غرجستان شد .

وقایع متنوعه

در این سال ، شاه دین‌پناه درتبریز قشلاق نمود

اندر این سال ، شاه دین پناه الوند[2] خان افشار را به قتل آورد .

گفتار در قضایائی که درسنهٔ اثنی واربعین و تسعمایه واقع شده

رفتن صوفیان خلیفهٔ روملو به حکومت هرات

بعدازشکست چنان [امت بیک وهرویان][3] مردمان سخندان نزد صوفیان.

---

۱ ــ س بقراد استقراد

۲ ــ م : الوند افشاد

۳ ــ م [خلیفه سلطان و اهل‌خراسان]

خلیفهٔ روملو که حاکم مشهد [مقدسهٔ منوره][1] بود فرستادند و اورا طلب نمودند. صوفیان خلیفه متعلقان و ولد خودرا درمشهد مقدسهٔ رضیهٔ رضویه گذاشته متوجه هرات گردید ودر چهارم محرم سنهٔ مذکوره به‌شهر درآمد. محمود بیك وامت بیك و غازیان وشهریان وی را استقبال نمودند و او بالشکر بهرام قهر درباغ شهر نزول نمود. بعداز رنج راه، به‌سخن مردمان بدخواه ازراه به‌در رفته دست ستم بر رعایا دراز کرده نویسندگان شریر وعملداران بد نفس وضریر بر برنا و پیر مسلط گردانید وخوشهٔ گندم را دانه‌ای بیرون آورده می‌شمرد ومی گفت که‌ازیك گندم سه چهارخوشه حاصل می‌شود و ازهرخوشه این‌قدر دانه و ازاین جهت این‌مقدار باقی[2] پیش شماست و حالا می‌باید داد و به هر کس که گمان مالی می برد اورا طلب نموده می گفت که دوش من در مجلس یکی از ائمهٔ علیهم السلام[3] بودم. امام مرا گفت که از فلان که عبارت از توست این مبلغ گرفته به‌غازیان تسلیم نمای. می گفتم یا امام، او دوست من است. او را از دادن این مبلغ ومرا از گرفتن این وجه معاف دار. هرچند مبالغه نمودم فایده نداد و در اثنای این مزخرفات آن دیوانهٔ حماقت صفات اشك از دیده افشانده به نوعی سخن می گفت که بعضی از حضار مجلس این مقالات دروغ[4] را راست اعتقاد می کردند. آنگاه آن‌مرد را به‌یکی ازملازمان خود می‌داد تا اورا شکنجه کرده آن وجه را حاصل می کردند.

چون خبر ظلم صوفیان خلیفه به شاه دین پناه رسید، اورا از امارت عزل کرده آن دیاررا به [نواب شاهزادگی][1] سلطان محمد میرزا عنایت فرمود و محمدخان شرف الدین اوغلی را للهٔ آن جناب کرد.

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م: باقی سنوات و حال

۳ ــ م: خدمت یکی از ائمهٔ اثنی‌عشر

۴ ــ م: بیهوده را

گفتار در محاربه نمودن صوفیان خلیفهٔ روملو با عبیدخان ازبك و شکست یافتن غازیان

دراین‌سال ، عبید خان از آب آمویه عبور نموده متوجه مشهد مقدسهٔ رضویه گردید . چون مردمان شهر این خبر شنیدند وضیع و شریف همت بر محافظت قلعه گماشتند ومنکوحهٔ صوفیان خلیفه به‌نوعی ضبط آن‌قلعه می‌نمود که‌مزیدآن متصورنبود . چنانچه شب‌وروز بر گرد برج وباره می گردید و جنود عبیدخان به دروازه جنك آوردند و از دست [غازیانی که به حکم منکوحهٔ صوفیان خلیفه بودند و اهل‌شهر][1] زخمهای کاری خورده مراجعت نمودند . هر چند ازبکان به نقب وتیر و تفنك واسباب قلعه گشائی‌توسل جستند ، سهم غرض ایشان بر هدف مطلوب نیامد . چون صوفیان خلیفه احاطه کردن مشهد مقدس را شنید از هرات‌به عزم رزم به‌جانب مشهد مقدسه به‌حرکت آمد و خضرچلبی‌را که‌و کیلش بود درشهر گذاشته [سر][2] دفترجهل و نادانی ، نورالدین محمد اصفهانی را صاحب اختیار ساخته دربلده گذاشته گفت که مبلغ چهار هزار تومان تبریزی‌تا آمدن من از مردم گرفته نگاه دار . اگر از تحصیل این مال اهمال ورزی ، یقین دان که به‌غضب من گرفتار خواهی شد .

چون به فوشنج رسید نظرش به خرمن کاهی افتاد . فرمود که جوالی از آن کاه پر کرده برداشتند ، به نیت آن که چون عبید خان را در جنك بگیرد [پوست کنده][3] از آن کاه پر کند . بعد از آن کوچ بر کوچ متوجه گشت ...

---

۱ ــ س [غازیان و شهریان]

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م « بکنند و پوست سر اودا »

عبید خان که از نقل و حرکتش آگاه گردید، در تامل شد. خواست که با وی مقابل نشود. زیرا که از امرای شاه دین پناه بود و از مقابل شدن با وی عارش می‌آمد و دیگر به‌وی رسیده بود که او را جنونی عارض است و در اثنای محاربه جنونش زیاده می‌شود و از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نمی نماید. دوسه هزار قزلباش همراه دارد و چندبار بر لشکر ازبك غالب آمده و شیرك شده. عبید خان با سرداران لشکر مشورت کرد. بعضی گفتند که [شما با یکی از امرای شاه دین پناه مقابل نشوی و از شجاعت او اندیشه نمائی چرا از بخارا بیرون آمده به گرفتن مملکت او می‌آیی][1]. عبید خان ازشنیدن این سخن عرق غیرتش درحرکت آمد و به جانب معسکر صوفیان خلیفه روان شد.

از آن جانب، صوفیان خلیفه به جمعی از ازبکان دچار شده سی نفر از ایشان به‌قتل آورد و درقریهٔ عبدل آباد نزول نمود. سردار ازبکان که اسیر شده‌بود معروض کرد که صلاح دولت در آن است که همین زمان طبل مراجعت کوفته متوجه هرات گردی که عبید خان با سپاهی زیاده از حوادث دوران متوجه است وشما را طاقت مقاومت او نیست. زیرا که اورا رتبهٔ پادشاهی است وترا رتبهٔ امارت

بیت

مزن باسپاهی زخود بیشتر	که نتوان زدانگشت با نیشتر

چون پرده غرور دیدهٔ اورا پوشانیده بود سخن وی‌را قبول نکرد ودرآن مقام توقف نمود.

صباح روز پنجشنبه، بیستم[2] شهر رجب سال مسطور، عبیدخان با لشکری

---

۱ ــ م: هرگاه تو به یکی از امرای شاه تنزل کنی چرا داعیهٔ مخالفت شاه در خاطر می گذرانی

۲ ــ م: دویم

زیاده از حوادث دوران ظاهر گشت. منقلای آن سپاه عبدالعزیز سلطان ولد عبیدخان و علی سلطان و اقش سلطان که از سلاطین [خوارزم][1] بودند نمایان شدند و سونجک محمد سلطان، با جمعی از ازبکان، روانهٔ اردوی صوفیان خلیفه گردیدند و خلیفه به‌استقبال شتافت و مانند کسی که‌دریای عمان‌را خواهد که به قبضه‌ای [خاک نمناک][2] انباشته گرداند و آب ارس را به‌خاک وخاشاک ازرفتار باز دارد در مقام مدافعه درآمد. صوفیان خلیفه با پنج شش نفر جدا شده که تا نظارهٔ لشکر عبیدخان کند، علی سلطان خوارزمی تیری بر اسب وی زده او را به قشونش ملحق گردانید و عبیدخان از قلب به حرکت آمده به‌لشکر صوفیان خلیفه حمله نمود و جنود قزلباش چون بهرام خون آشام تیغ‌انتقام از نیام کشیدند و خدنگ‌آتشبار بزهر کین آب داده متوجه حرب گشتند و آن دولشکر جرار و آن دو دریای زخار بریکدیگر مخلوط شدند و خدنگ جانستان پیغام اجل به‌دل می‌رسانید وافعی بی‌جان یعنی‌سنان‌جانستان حدیث دل مجروح پیش لاوح مشروح می گذرانید.

نظم

نی[3] نیزه ها آفت روز کار	اجل گشته بروی چوطفلان‌سوار
اجل‌را به‌تن تیر کین رهنمای	برون رفته جانها ز تنگی زجای

سپاه صوفیان خلیفه ازمقاومت عاجز گشته فرار نمودند. آن دیوانهٔ خودپسند با مردم چند خودرا به ویرانهٔ عبدل آباد انداخت. عبیدخان با لشکر جرار ویرانه را مرکز واردرمیان گرفت. چون در ویرانهٔ مذکور چیزی‌ازجنس‌مأکول نبود غازیان اسبان خودرا کشته و زین‌ها راشکسته به‌جای هیزم می سوزانیدند و از گوشت اسب تناول می‌نمودند. بعداز سی‌وپنج‌روز، ازبکان عالم سوز سیبه‌هایش-

---

۱ ــ س: ازبک.
۲ ــ م ندارد
۳ ــ م: بی

برده و حواله‌ها ساخته ویرانه را گرفتند و صوفیان خلیفه‌را زنده پیش عبید خان بردند. اورا به تنیش بی‌سپرد که تا درعوض پسرش، که درجنك صوفیان خلیفه کشته شده بود، به‌قتل آورد.

از مردمی که درآن معرکه حاضربودند استماع افتاد که در آن‌وقتی که صوفیان خلیفه را نزد عبید خان می‌بردند یکی از ازبکان اورا برپس اسب گرفته صوفیان خلیفه سرخودرا بردجهی بریشت او نهاده بود که [رویش نمی نمود . هرچند که مردم عبیدخان سعی نمودند که سر اورا برداشته روی وی را ببینند میسر نشد][1]

گفتاردرگرفتن‌عبیدخان‌ازبك بلدهٔ هرات را ازخضرچلبی [روملو][2]

بعداز رفتن صوفیان خلیفهٔ [روملو] ازهرات ، نورالدین محمد اصفهانی قلم ستم کشیده هر کس را از رعایا وغیره گمان جهتی می‌برد ، مبلغی به اسم او رقم کرده مردمان ظالم را تحصیلدار آن وجه می‌ساخت . بنا برآن ، عوام بر سر او هجوم آورده وی را در حمام به قتل آوردند . چون خبر شکست صوفیان خلیفه به‌هرات رسید ، خضر چلبی و امیر حسن قاضی به استحکام شهر کوشیدند . مردم [شهر و بلوکات را حاضرساختند][3] تا به‌اتفاق ایشان محافظت آن بلده نمایند . اکثر ایشان مخالفت نمودند . خصوصاً خواجه احمد زیارتگاهی وبرادر وی خواجه مبارك و خواجه قاسم. وباعث مخالفتشان آن که صوفیان‌خلیفه‌درچهارسوق هرات داری نصب کرده بود ومی‌خواست که ایشان را بیاویزد . اما فرصت نیافت . خواجه مبارك باخضر چلبی و امیر حسن قاضی صحبت به نفاق می‌داشت . روزی

---

۱ ــ م : اصلا رویت او میسر نمی‌شد.

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م : بلوکات را به‌شهر طلبیدند .

محب میکال که در آن زمان کلانتر شهر بود درخفیه کس نزد خواجه احمد فرستاد و پیغام نمود که پیاده بسیار بایراق بی شمار به مدد ما ارسال نمای تا خضر چلبی و امیرحسن قاضی از میان برداریم و عبید خان را طلبیده هرات به وی دهیم. چند روزی این اندیشهٔ معصیت پیشه درمیان بود. بالاخره بنا برحدیث نبوی (ع) <[1]> این سر قصیر[2] به بسیاری از صغیر و کبیر رسید. امیر ابوطاهر ولد امیر- سلطان ابراهیم امینی از این داعیه اطلاع یافته نزد خضر چلبی رفته قصهٔ ایشان را گفت. خضر چلبی کس به طلب ارباب نفاق فرستاد. خواجه مبارك فرار کرده محب- میکال به دست افتاد و به اقبح وجهی به قتل آمد واعیان هرات اگرچه با ایشان اتفاق نداشتند اما درقلعهٔ اختیار الدین محبوس و بی اختیار شدند ورعایای بلوکات هرات به اتفاق مردم زیارتگاه عصابهٔ تمرد برپیشانی بسته مستعد جدال و قتال شده متوجه دروازهٔ فیروزآباد شدند. هرچند خضر چلبی رسول فرستاد ونصیحت نمود مخالفان به صلح راضی نشدند. بلوکاتیان زورآورده آسیاباتی قریب[3] به دروازه آمده شمشیری به دروازه زد. به تیغ یکی ازغازیان [ازپای درآمد. دلاوران از قلعه بیرون آمده به تیغ آبدار][4] غبار آن فتنه را تسکین دادند واهل نفاق چون یقین- کردند که مهم بروفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت، پشت داده به مقر خود رفتند و رسولان چرب زبان نزد عبید خان فرستاده او را طلب نمودند. تا آمدن عبید خان، بدبختان فضول و چپانیان مجهول قریب به دروازه آمده جنگ می‌نمودند و از دستبرد غازیان مغلوب شده خائباً و خاسراً مراجعت می کردند.

در آن اثنا، عبید خان در هجدهم شهر رمضان، با لشکر گران و گروه

---

۱ ــ درهمهٔ نسخ حدیث نانوشته مانده است

۲ ــ ن : قیصر

۳ ــ م : غریب

۴ ــ س : ندارد

بی‌پایان، به‌ظاهر هرات آمده در باغ مراد [به‌مراد دل][۱] نزول نمود. خضرچلبی امت بیک را در دروازهٔ خوش بازداشت و امیرحسن [قاضی و امیرحسن خطیب][۲] را در دروازهٔ عراق گذاشت و به نفس خود، با بعضی از غازیان روملو، بر این [حارسان؟][۳] سردارشده به‌هر طرف که‌ازبکان زورمی‌آوردند، از پی امدادمتوجه می‌شد. عبیدخان شهررا احاطه نموده طریق آیندوروند[۴]را مسدود گردانید. روزی ازبکان هجوم آورده به کنار خندق آمدند. غازیان ایشان را به ضرب تفنگ باز گردانیدند. خضرچلبی و امیرحسن قاضی روزها، از طلوع فلق تا غروب شفق و از غرهٔ بام تا طرهٔ شام، بامخالفان جنگ می کردند وبه‌قرب [سه ماه][۵] آن گروه گمراه با غازیان عالی جاه مقاومت نموده آخرالأمر ابوطاهر ولد سلطان ابراهیم امینی که حراست [دو سه][۶] برج از بروج دروازهٔ خوش به‌وی تعلق می‌داشت [خیانت کرده چون][۱] با امیرحسن قاضی نزاعی داشت به‌واسطهٔ همین، آن بدبخت نادان یکی از معتمدان خود را در خفیه نزد عبیدخان فرستاد و عرضه داشت که اگر منصب عالی که مناسب من باشد به‌من دهی از برجی که حفظ آن تعلق به‌من دارد مردمان شما را به‌شهرمی آورم. عبیدخان بعد از تأکید عهد و پیمان قاصدوی را روانه گردانید. قاصد نزد وی آمده عهدنامه را آورد. مشارالیه مترصد وقت می‌بود، تا در شب بیست و هفتم صفر سنهٔ ثلاث واربعین وتسعمایه، در وقتی که‌ثلثی از شب گذشته بود، آن بدبخت بی‌سعادت کنگره‌های برج را ویران کرده نردبان نهاد وبه‌قرب سیصد ازبك را به‌قلعه‌آورد. ایشان نفیر کشیده متوجه دروازه شدند.

۱ــ س ندارد.

۲ ــ س: [خطیب]

۳ ــ س: حاذمان

۴ ــ س: آینده و رونده

۵ ــ م؛ س: یك ماه ــ ج: قرب دو سه ماه

۶ ــ س: دوسر

غازیان چون از استیلای مخالفان آگاه شدند به‌دفع ایشان روان گشتند. بعد از کوشش فراوان، ازبکان بر ایشان غالب آمده خودرا به‌دروازه رسانیدند و دروازه را به روی یاران خویش باز کردند ولشکر ماوراءالنهر از روی قهر به درون شهر درآمدند.

بیت

ز اطراف لشکر درآمد به‌شهر سری پر ز کینه دلی پر ز قهر

طوفان بلا بالا گرفته به‌تاراج مال شهریان مشغول گشتند.

شعر

ز هر گوشه ترکان غارت‌پرست به‌تاراج و غارت گشادند دست

یکی برده انبان در یوزه گر چو قربانش آویخته از کمر

یکی را کف از دانه و پنبه‌پر که‌هست‌این‌صدف‌وآن گرانمایه‌در

ز کشکول دریوزه تا جام زر ببردند ترکان تا را جگر

خضرچلبی با متعلقان در قلعهٔ اختیار الدین[1] متحصن شدند. لشکر قیامت اثر ازبك به‌غارت محلات درآمدند. به‌اشارت مردمان‌بلوکات درخانهٔ شهریان درآمده جهات ظاهری ایشان را متصرف می‌شدند وازبرای جهات مدفونه مردم‌را شکنجه کرده کمال ستم و تعدی به‌جای می‌آوردند. تـالهٔ صغیر و کبیر از فلك مستدیر گذشته زهره جبینان پردهٔ عصمت[2] به‌دست مغولان غول‌هیئت، گرفتار شده ساعتی نمی‌آسودند.

عبیدخان بعد از خرابی بصره، سخنان[3] نـاصحانه تنیش بی‌را به‌درون شهر فرستاد که ترکان را از تاراج مسلمانان بازدارند و او در بلده درآمده جار رسانید

---

۱ ــ س: اختیار

۲ ــ س: عفت

۳ ــ چنین است در نسخ ــ ظاهراً افتادگی دارد. شاید: با سخنان

که کسی از پی تاراج [واخذ تاج][1] به‌خانهٔ مردم نرود. بنابر آن، آن شدت تسکین یافت و مردم بلوکات امیرحسن قاضی را گرفته درآتش [انداختند][2].

چون عبیدخان مملکت خراسان را که همگی محل جلوس سلاطین عالیشان است تسخیر فرمود و از غازیان و تبرائیان هر کس را یافت به‌قتل آورد، متوجه فتح قلعهٔ اختیارالدین گردید. رسولان سخندان پیش خضر چلبی و امت بیك فرستاد تا ایشان را از عقوبت بارگاه ایمن گردانیده به‌پایین آورند و رسولان از قبل خان سوگند خوردند که چون قلعه و اموال صوفیان خلیفه را تسلیم نمایند هیچ کس به‌اموال و عیال ایشان تعرض نرساند. لاجرم متوطنان قلعهٔ اختیارالدین بعضی به‌اختیار بعضی به‌اضطرار از مضیق حصار بیرون آمدند.

درآن اثنا، محمدرحیم ولد [عبیدخان][3] با جمعی اشرارخود را به‌اهل حصار رسانیده دست به اموال مردم قلعه دراز کرد. همان ساعت، عبید خان چون بلای ناگهان به وی رسیده به زخم تیری یکی از مخصوصان او را به راه عدم فرستاد. خضر چلبی وامت بیك، با فرزندان وعیال، برهنه وعریان، به‌مدرسهٔ سلطان‌حسین‌میرزا آمدند. عبیدخان خضر چلبی را بافرزندان به‌سوی بخارا فرستاد. بعد از چند گاه خرد وبزرگ ایشان را به‌قتل رسانید. هر روز به‌حکم آن خان بی‌ایمان پنج‌شش کس، به‌واسطهٔ تشیع به‌اقوال [جهال][4]، درچهارسوق هرات کشته می‌شدند وروستائیان بی‌دیانت وشهریان با خیانت با هر کس که عداوتی داشتند اورا گرفته به‌نزد قاضی می‌بردند که این مرد درزمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان کرده‌است. به‌سخن آن دو گواه جاهل‌قاضی به‌قتل آن مظلوم حکم‌می کرد. او را کشان کشان

---

۱ ــ س: ندارد

۲ ــ م: [سوختند و از غازیان و تبرائیان هر کس را دیدند به‌قتل آوردند.]

۳ ــ س: ولد خود را

۴ ــ م: مردم غرض گوی

به‌چهارسوق هرات می‌بردند و به‌قتلش می‌آوردند و از شومی ایشان امواج محن و امواج فتن به‌درجهٔ اعلی رسید و سلب و نهب در اطراف خراسان شایع گردید.

وقایع متنوعه

اندر این سال، شاه دین پناه در تبریز قشلاق نمود.

متوفیات

پادشاه سلطان خلیل‌بن فرخ یسار بن امیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم‌بن سلطان محمد بن کیقباد در روز نهم جمادی‌الأول سنهٔ مذکور از دار فنا به‌دار بقا انتقال نمود و از او نسلی نماند. مدت سلطنت او دوازده سال بود و مملکتش بلاد شیروان. بعد ازفوت او، شاهرخ بن‌سلطان فرخ بن شیخ شاه که در صغر سن بود بر تخت نشست.

صوفیان خلیفهٔ روملو اصلش از شهر سیواس بود. چند سال در خراسان حکومت کرد و چهار هزار و هشتصد ازبک را در جنگ به قتل آورده بود. در روز دوشنبه و سه شنبه و جمعه [از ایام هفته][1] دوازده من [قند به‌جهت حلوا و چهل من عسل به‌جهت حلوا][2] و دویست کله قند و دوازده گوسفند مع برّاق و دوهزار دینار[3] در راه دوازده‌امام صرف می کرد. در این سال به‌نوعی که مذکور شد کشته گردید.

مظفر سلطان حاکم رشت در آن اوان که جنود خواند کار به آذربایجان آمد، به‌واسطهٔ نفاق، ولایت خود را گذاشته نزد خواند کار رفت. بعد از رفتن رومیان، روانهٔ گیلان گردید. در غیبت او، امیره حاتم که ملازم وی بود بر رشت مستولی شده بود. درموضع < ۴ > مابین ایشان محاربه در غایت صعوبت دست

۱ ــ س: ندارد
۲ ــ م: [حلوای قند و چهل من حلوای عسل]
۳ــ م: ده هزار
۴ ــ در کلیهٔ نسخ، ناتوشته مانده

داد. امیره خاتم بروی غالب آمد و مظفر سلطان به الم فراوان به کشتی نشسته و مدتی بر روی دریا حیران و سرگردان می گردید. آخر سفینهٔ دولتش در حوالی باد کو در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل والی شیروان که [هردو][1] به مصاهرت شاه‌دین‌پناه سرافراز بودند او را نزد خود برده درصدد رعایتش برآمد. سلطان خلیل نیز به‌شومی او در آن اوان وفات یافت و او به دست فرستاده‌های شاه دین پناه گرفتار گشته او را به‌تبریز آوردند. چون به‌حوالی شهر رسید، شاه دین پناه حکم کرد تا شهر را آذین بستند و صناع و محترفه و اوساط الناس به‌آذین مشغول شدند. اسواق و کوچه‌ها را وقیصریه را به‌انواع رخوت وامتعه مذهب و مزین گردانیدند و قوالان و مخنثان ومضحکان [و مسخره ها][1] به‌استقبال مشارالیه سرعت نمودند و وی را مخلع به خلعتهای چرمین ساخته به سخریت تمام به‌شهر درآوردند و آخر او را در قفس آهنین کرده سوزانیدند.

امیر سعدالدین عنایةالله خوزانی به‌متانت رای و اصابت تدبیر از سایر وزرای عالی مقدار امتیاز تمام داشت. دراین سال به‌غضب شاهی گرفتار گشت. سببش آن بود که به‌ذروهٔ عرض رسید که با عیسی پسر باسلیق بیك ارادهٔ فسادی داشته واورا به‌انواع صلات وعطایا موعود ساخته. بنابر آن، نائرهٔ غضب‌شاهی مشتعل گشته به‌حکم آن‌حضرت، روزی که مظفر سلطان گیلانی را در قفس کرده آتش زدند، خواجهٔ مشارالیه را در زیر قفس مظفر سلطان از خصیه آویخته با یکدیگر سوخته خاك وجودشان به‌باد فنا دادند. تاریخ فوتشان از «زعشق پسر باسلیق» توان یافت.

شعر

خواجه عنایت که همی زد مدام	لاف خردمندی و فکر دقیق
بد عملی کرد و ز منصب فتاد	گفتمش ای با غم ومحنت رفیق
از غم عشق که و تاریخ چیست	گفت «ز عشق پسر باسلیق»

مولانا اهلی شیرازی در این سال در شیراز فوت شد و از منظوماتش جواب

۱ــ س ندارد.

قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی و دیوان غزلیات .

گفتار در قضایایی که در سنهٔ ثلاث و اربعین و تسعمایه واقع شده

لشکرکشیدن شاه دین پناه نوبت چهارم به خراسان

در این سال ، ایلچیان متواتر از خراسان می‌آمدند و عرض می کردند که عبیدخان به‌دستور پیشین در میدان مخالفت جولان می نماید . بنابر آن ، حمیت پادشاهی و غیرت شاهی نائرهٔ غضب را اشتعال داده فرمان قضا جریان به‌نفاذپیوست که لشکرهای جهان در ظل رایات نصرت نشان به‌جانب خراسان روان شوندودر قلع و قمع جماعت ضلالیهٔ ازبکیه و گروه بی‌شکوه یزیدیه سعی تمام وجهد مالا۔ کلام به‌تقدیم‌رسانیده‌آن بلاد را ازوجودخبث ناپاکایشان پاك گردانند ومجاهدان دین و غازیان ظفرآیین کمر انقیاد برمیان جان بسته از شاه یك اشارت ازما به‌سر دویدن گویان متوجه شدند .آن حضرت با لشکرهایی که وهم و خیال ازاستیفای اعداد ابطال و رجال آن عاجز آید متوجه خراسان گردید . امیرسلطان روملو و صدرالدین‌خان استاجلو و علی‌سلطان طاتی‌اوغلی به‌رسم منقلای از پیش او روان۔ شدند و غازی‌خان ذوالقدر از شیراز و شاهقلی‌خان[1] افشار از کرمان وحسین‌جان[2]۔ سلطان روملو و بداق‌خان قاجار و سران هر دیار به‌اردوی همایون ملحق گشتند . آنگاه شاه دین پناه [به‌طرف نسا و ابیورد در حرکت آمد . در منزل < ۳ > دیگر ، امیرسلطان روملو وشاهقلی خلیفهٔ مهردار][4] به‌طرف قلعهٔ طبس روان شد.

---

۱ ــ م : شاهقلی سلطان

۲ ــ م : حسین‌خان سلطان

۳ ــ در نسخ نانوشته مانده

۴ ــ م : ندارد

زیرا که سام میرزا در آن جا بود. سام میرزا از قلعه بیرون آمده و سر خجالت از گریبان ندامت بیرون آورده و به‌پای استغفار بایستاد و امرا او را به‌نوید مرحمت شاه امیدوار گردانیده به‌درگاه عالم پناه آوردند. شاه دین پناه بعضی از ملازمانش را به‌قتل درآورده از سر گناه وی در گذشت.

آمدن شاه دین پناه به‌خراسان و فرار نمودن عبیدخان

چون عبیدخان چهارده ماه[1] در هرات توقف نمود، عزیمت تسخیر ولایت مشهد مقدسهٔ منورهٔ رضویه فرمود و درویش بی‌را که از عظمای امرای وی بود در هرات گذاشته به‌جانب مقصد درجنبش آمد. چون به‌ولایت باخرز رسید شنیدکه شاه دین پناه از مقر خویش بیرون آمده متوجه خراسان است و کسان از برای تحقیق این خبر به‌اطراف فرستاد. درآن اثنا، فرستادگان وی آمدند ومرد مجهولی را با کتابتی گرفته آوردند. آن مکتوب را یکی از اعیان ولایت مشهد به‌یکی از دوستان خود، که درهرات بود، فرستاده مضمون آن که درفلان روزحضرت شاه‌طهماسب به‌خراسان آمده ازپی قلع و قمع ازبکان کوچ بر کوچ متوجه هرات‌است. عبیدخان حامل این کتابت را به‌یکی از ملازمان سپرده در ساعت از ولایت باخرز کوچ کرده به‌هرات آمد ودر انتظار خبر دیگر بود که در شب شانزدهم‌شهر شعبان از ولایت مروشاهجان، از نزد سونجك محمد سلطان، کسی آمد وقزلباشی که قراولان ایشان در دره گز گرفته بودندآوردند. آن شخص گفت که حضرت شاه به‌خراسان آمده در این زودی به‌هرات می‌آید. عبیدخان امرای ازبکیه را جمع کرده در تکلم آمده گفت انسب آن که شما با سپاه خود موافقت کرده توقف‌نماییم تا هنگام رسیدن قزلباش محاربه کنیم. غالباً این بار مافائق می‌آییم. زیرا که ایشان در قلب زمستان از مکان خود بیرون آمده‌اند ودر نسا و ابیورد زحمت بسیار کشیده‌اند و یراق ایشان تلف شده و ما در کمیت سپاه و یراق زیاده‌ایم. امرای

---

۱ ــ م: چهار ماه

ازبکیه معروض گردانیدند:

نظم

ندارم ما طاقت جنگ شاه بود فتح و نصرت هواخواه شاه

فلک یار و انجم هوادار اوست ز برق تفک گرم بازار اوست

به او نیست ما را مجال ستیز نداریم چاره بغیر از گریز

مزن با درفش از غضب مشت را مکن بی‌سبب رنجه انگشت را

اولی آن که از هرات کوچ کرده به‌بخارا رویم. عبیدخان این جواب را رد کرده در توقف سخن گفت. فایده نداد. امرا و سرداران ازبکیه گفتند که اگر در این کار با ما موافقت می‌کنی خوب والا ترا گرفته به‌اسب بسته به‌جانب‌ماوراء‌النهر می‌بریم. عبیدخان، بنابرآن، درهفدهم شعبان که آفتاب در برج دلو بود بر مرکب گریز سوارشده گریان و نالان ازهرات فرار کرده از خوف جنود ظفرشمار از راه بلخ که غیر متمارف است متوجه بخارا گردید.

بیت

انوار آفتاب چو سر برزند ز کوه پیدا شود که چند بود رونق سها

بعد ازفرار او، شاه دین پناه در ساق سلمان نزول اجلال فرمود. روز دیگر باعظمت وحشمتی که دیدهٔ گردون پیر هیچ جوان‌بختی‌را به‌آن هیئت ندیده بود از راه خیابان به‌شهر آمده بر سریر سلطنت خراسان متمکن گردید.

بیت

به‌ملک خراسان به‌صد کر و فر چو آمد شهنشاه آیین ظفر

خراسان‌زمین‌زیب‌وزیور گرفت تن ملک ازاوجان دیگر گرفت

آفتاب مرحمت سایهٔ دولت معدلت برمفارق برایا ورعایا انداخت. مردمان آن دیار که تشنگان بادیهٔ محنت و گرمازدگان تموز زحمت و مشقت بودند، از مشرب عذب فضل او شربت نوال چشیدند.

لشکر کشیدن شاه دین پناه به‌جانب زمین داور و قندهار و مسخر شدن آن دیار

چون فصل شتا به‌آخر انجامید، سپاه سبزه و ریاحین بساط زمین منقش گردانید.

نظم

شکفتند گلها به فر و شکوه	پر از لاله شد دامن دشت و کوه
شقایق چو لعل بتان می‌پرست	به‌عشرت قدحهای گلگون به‌دست

پادشاه عالی‌تبار، به‌نیت یورش قندهار، ازهرات به‌حرکت آمده سلطان‌محمد میرزا و محمدخان را در هرات گذاشت و در دهم ذیقعدهٔ سال مذکور، خسرو منصور بر سبیل ایلغار به‌طرف قندهار روان گردید. چون کنار آب هلمند[1] محل نزول پادشاه سعادتمند گردید، امرا و لشکریان بعضی به سل وطایفه‌ای خود را بر آب زده عبور نمودند. فرمان همایون نافذ شد که امیرسلطان روملو با جنود بسیار روانهٔ قندهار گردد و آن بلده را محافظت نماید. بنابرآن، امیرسلطان روانه گشت. چون خواجه کلان از توجه عساکر ظفر نشان خبر یافت، کیچی خواجه را که از خویشان و معتمدان وی بود در قندهار گذاشته متوجه ولایت سند گشت.

چون ماهیچهٔ طوق زرنگار شهریار عالی تبار از افق قندهار طالع گشت، کیچی خواجه واعیان به‌استقبال شتافتند ومنظور نظر خسرو فریدون فر گردیدند. ایالت آن دیار به‌بداق خان قاجار قرار گرفت. آن حضرت به‌هرات معاودت نمود.

---

۱ ــ م : هیرمند
۲ ــ م : ندارد
۳ ــ س : دیارهند

چون پادشاه ربع مسکون از یورش قندهار با غنایم بسیار به هرات آمد، ایلچیان عبیدخان و کسکن قرا حاکم بلخ به‌درگاه آمده عنایت یافته به دیار خود معاودت نمودند.

وقایع متنوعه[1]

هم در این سال، دین محمدخان بن اویس‌خان[2] و برادرش علی سلطان که از اولاد چنگیزخان بودند به‌ارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت برمیان بسته به‌درگاه شاه دین پناه آمدند. آن حضرت الکای نسا و ابیورد را با توابع و لواحق به‌او عنایت کرده روانهٔ آن ولایت گردانید.

هم دراین‌سال، [قبل از رفتن شاه دین پناه به‌هرات و خراسان بهرام‌میرزا را به‌حکومت گیلان فرستادند][3] *سبب رفتن میرزا به‌گیلان آن که چون کار کیا سلطان حسن والی گیلان به‌جوار رحمت یزدان پیوست، کیاخور کیا طالقانی که وکیل سلطان حسن بود به درگاه عالم‌پناه آمد و تسخیر ولایت گیلان را قبول کرد. شاه دین پناه بهرام‌میرزا را با جنود فراوان روانهٔ گیلان گردانید. میرزا به‌استصواب ابلهان، شش‌ماه در دیلمان مکث نمود و درآن اوان، کیاخور کیا با پانصد نفر از بهادران جلادت اثر از راه اشکور غافل خود را به‌لاهیجان انداخت. بهرام میرزا با جنود عالم سوز، در همان روز، در لاهیجان نزول نمود. هجده نفر ازامرای گیلان به‌درگاه شاهزاده آمدند. چون میرزا متوجه آن‌دیار گردید، اکثر آن ولایت به‌تحت تصرفش در آمد. در آن اثنا، کیاخور کیای طالقانی که نزد گیلانیان اعتبار تمام داشت، جناب میرزایی، به‌سخن مردمان هرجایی، وی را گرفت

---

۱ ــ این عنوان در نسخهٔ س نیست. در نسخهٔ ن نیز عنوان مطلب کلمهٔ «متوفیات» است که تناسبی با مطالب متن ندارد. قیاساً تصحیح شد.

۲ ــ ن، ب: اولش خان

۳ ــ س: بهرام میرزا را قبل از رفتن شاه به خراسان به حکومت گیلان فرستادند.

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است.

وبه واسطهٔ آن گیلانیان با غازیان آغاز مخالفت کردند. بهرام میرزا مغلوب گشته به ییلاق دریاوك آمدند. بعد از چند روز به قزوین آمد و راقم حروف حسن روملو که در آن اوان درقزوین بود و آن بلده به تیول [جد او][1] امیر سلطان مقرر بود. به اتفاق والده، مراسم استقبال وشرایط تعظیم و اجلال به جا آوردیم و خیمه و خرگاه وسراپرده وبارگاه ومبلغی نقد و اسبان خوب و اقمشه و اجناس مرغوب به طریق پیشکش گذرانیدیم واکابرواشراف وظایف نیاز ونثار به ظهور آوردند.*

و هم دراین سال، شاه دین پناه امیرمعزالدین محمد اصفهانی را از صدارت عزل کرده او را به امیر اسدالله مرعشی که از سادات شوشتر بود تفویض نمود.

واز اموری که در آن اوان به‌وقوع انجامید قتل خواجه کلان غوریانی است [ومشارالیه ازغلاة[2] اهل سنت بود. چون عبید خان به‌غوریان آمد، خواجه کلان][3] با بعضی از ابلهان، به استقبال رفته بر گرد سرش گردید و این بیت را ورد خود ساخت.

بیت

اگر چون خار بر خاکم کشی خاك درت گردم
وگر چون گرد بر بادم دهی گـرد سرت گردم

والفاظ بی‌ادبانه نسبت به‌شاه دین‌پناه برزبان جاری گردانید. منهیان دولت‌خواه ومخلصان بلااشتباه واقعهٔ معهوده را معروض داشتند. بنابر آن، حکم عالی به قتل اوصدوریافت. فرمان بران اورا کشان کشان به چهارسوق هرات برده پوست‌کندند وپرکاه کرده برسرچوب تعبیه کردند.

دراین‌سال، کارکیا سلطان حسن بن کارکیا سلطان احمد بن‌سلطان حسن-

---

۱ــ س: اجداد ــ م: والد
۲ــ س: علت.
۳ــ م: [که].

این کار کیاسلطان محمد بن ناصر کیا بن امیر سید مهدی کیا به مرض طاعون علم عزیمت به عالم آخرت برافراشت. امیرعباس که صاحب اختیار بود، ولد وی خان احمد را که در آن اوان یك ساله بود به جای او به حکومت نصب گردانید.

گفتار در قضایایی که در سنهٔ اربع واربعین وتسعمایه واقع شده

مراجعت نمودن شاه دین پناه از خراسان

چون مهمات مملکت خراسان بر وفق مرام بندگان دولتخواه فیصل یافت، شاه دین پناه عنان دولت وسعادت به صوب سریر سلطنت و مستقر خلافت منعطف گردانید وطنطنهٔ مقدم همایون از ایوان کیوان در گذرانید. در اوایل جمادی الثانی، درعین سعادت و کامرانی، درحوالی طهران نزول نمود. در آن جا حکم بر گرفتن امیر قوام الدین نوربخش صدور یافت.

تفصیل این مجمل آن که شاه قوام الدین نوربخش از ژنده درویشی که خلعت حیات جاودانی است برآمده پا از حد خود بیرون نهاده به طریق پادشاهان عالی تبار و خواقین ذوی الاقتدار سلوك می‌نمود. شب و روز با سگ ویوز در شکار بود و به طریق اکاسره وقیاصره، حجّاب در ابواب بیوت خود نصب کرده ایشان هیچ فردی از افراد انسانی را نمی گذاشتند که به مجلس او درآید و ازهر کس که اندك کاری که مرضیِ طبع او نبود سر می‌زد، جمعی را شب بر سر او فرستاده به قتلش می‌آوردند.

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار	همه آن کند کش نیاید به کار

دراین اوان که اردوی همایون درحوالی امامزادهٔ واجب التعظیم عبدالعظیم بود، خدمتش به درگاه عالم پناه آمده بر جمیع امرا وسادات وموالی واهالی تقدیم نمود واهل ری چون سالها لگدکوب ظلم او بودند وجانها به لب و کارد به استخوان رسیده بود از

وی شکوه کردند. باراول جناب فضایل‌مآب، قاضی محمد ولد قاضی شکرالله که از بزرگان زمان به مزید ادراك وشیرین کلامی ممتاز و مستثنی بود به تکلم درآمده گفت ای شاه قوام‌الدین شما پادشاهید یا درویش. وی جواب داد که من درویشم. حضرت قاضی فرمود که سبب ساختن قلعه وجمع آوردن جبه وجوشن چیست. وی سکوت اختیار فرمود. بازقاضی گفت شما در سفك دماء به مرتبه‌ای اسراف نمودید که جهانیان عبیدخان ازبك و قاسم جلاد را فراموش کردند و اسامی مقتولان را که به تیغ او کشته شده بودند شمردن گرفت. چون به‌مولانا امیدی[1] رسید، منکر شد. شاه دین‌پناه فرمودند که اگر شما او را به قتل نمی‌آوردید چرا املاکش را متصرف‌می‌شدید. درآن اثنامیر فیضی [که] معرف اردوی همایون بود گفت تراچه حد آن که به پسرسید محمد کمونه تقدیم کنی. شاه دین‌پناه فرمودند که راست می گویند، برخیز که جای تو نیست. بعد ازگفت و گوی بسیار و مناظرهٔ بی‌شمار، بر آن حضرت چون آفتاب روشن گشت که دعوای اوکاذب وسیادتش غیرواقع است. بنابرآن حکم عالی به گرفتن اوصدوریافت وچند روز درخانهٔ قاضی جهان‌محبوس گشته بعد ازآن به قلعهٔ النجق فرستادند.

دراوایل رجب، هوای قزوین از غبارسم سمند شاه سعادتمند عنبر بیز گشت. چند روز در آن جا به کامرانی گذرانید. در منتصف شعبان، خسرو عالمیان در دارالسلطنهٔ تبریز نزول فرمود.

رفتن امرا بر سر قلعهٔ استاو فتح شدن آن حدود و گرفتار شدن خواجه کلان مردود

چون خواجه کلان ولد خواجه ملك خافی[2] در یکی از قلاع آن دیار که

۱ــ درنسخهٔ چاپی اسم مولانا امیدی نیامده است.

۲ــ س: خانی ــ درروضةالصفای ناصری چنین آمده: «خواجه کلان ملك زادهٔ خاف قلعهٔ خاف باخرز را مضبوط و مستحکم کرده آغاز سرکشی وشوکت کرد. جمعی ازامرای قزلباشیه ... ملت سه ماه قلعهٔ استارخاف راکه از قلاع محکمهٔ منیعه است محاصره کرده ...»

موسوم بود به استا متمکن بود و به آینده و رونده متعرض می گردید، امر عالی صادر شد که غازی خان ذوالقدر وشاهقلی سلطان افشار و علی سلطان طاتی[1] اوغلی با لشکرجرار به تسخیر آن حصار روند. بنابر آن فرمان، غازیان عظام به طرف قلعه روان شدند.

چون حوالی حصار مضرب خیام جنود کواکب احتشام گردید، غازیان به اسباب قلعه گیری شروع نمودند. آن حصاری بود سر به فلك الافلاك كشیده وچشم روزگار مثلش ندیده کنگرهٔ برجش از پی نظارهٔ بسیط زمین از سپهر برین سر برآورده وجدار استوارش با سدّ سکندر دعوای همسری وبرابری کرده.

شعر

به سدّ سکندر درش توأمان | به برج فلك بارهاش همعنان
ز بالاش سنگی در افتد به زیر | عجب گر رسد تا قیامت به زیر
حمل کرده بر خاکریزش طواف | چو سیمرغ در دامن کوه قاف
سپاه ظفر بار نصرت شعار | نشستند در دامن آن حصار

مدت سه ماه، از صباح تا رواح، شرار آتش پیکار می‌افروخت وشعلهٔ تفنگ جانستان خرمن حیات دلاوران می‌سوخت.

بیت

ز برق تفنك شد در آن دشت کین | پر از رعد وبرق آسمان و زمین

در آن‌اوان، یکی‌ازمعتمدان خواجه کلان از وی رنجیده از قلعه فرارنموده نزد امرا آمده به عرض‌ایشان رسانید که این قلعه را راهی است وممکن است که از آن به قلعه توان رفت وبه این راه بغیرمن وخواجه کلان و دودیگر از معتمدان کسی دیگرمطلع نیست. صلاح آن است که امشب برقلعه جنگ اندازید وقلعه‌ـ

۱ــ الف، ب: تاتی ــ ن: تاطی

داران را به خود مشغول سازید و[فوجی][1] را همراه من کرده تا فتح قلعه نماییم. امرا علی‌بیات را با جمعی از غازیان همراه آن شخص روان گردانیدند و باقی لشکر جنگ انداختند و غازیان بی‌باک و کوه روان چالاک به یک ناگاه خود را در قلعه انداختند و صورن کشیدند و چون مردمان آن حصار از آن حال که اصلا در خیالشان نمی گذشت آگاه شدند، سراسیمه گشته از بیم جان دست به تیر و کمان بردند. خواجه کلان دوسه کس از غازیان را به قتل آورده آخر جنود ظفرشعار آن مدبر نابکار را دست بسته به پایین آوردند و ملازمانش را به راه عدم فرستادند و خواجه کلان را روانهٔ تبریز گردانیدند. چون نظر شاه خجسته نهاد بر آن بد اعتقاد افتاد، فرمود که او را از منارهٔ نصریه[2] از خصیه‌اش آویختند تا به مشقت تمام به دارالجزا انتقال نمود.

قضایائی که در شیروان واقع شد

دراین سال، قلندری در شیروان دعوی نمود که من سلطان محمدبن‌شیخ‌شاهم ولشکر بسیار به هم رسانیده بر سالیان مستولی گردید و از آن‌جا به شماخی آمد. چون شاهرخ قوت مقاومت نداشت فرار کرده به قلعهٔ بیقرد رفت. قلندر بر شماخی مستولی شده بعد از چند روز بی‌جهتی رایت مراجعت برافراخت.

چون شاهرخ درقلعهٔ بیقرد شنید که قلندر باز گشته است از عقبش روان شد. درحوالی سالیان، تلاقی فریقین دست داد. بعد از ستیز و آویز، قلندر شکست خورده به در رفت. شاهرخ از عقب رفته وی را به چنگ آورد. شیخ پادار به ضرب چماق آن اهل نفاق را به راه عدم روان ساخت.

وقایع متنوعه[3]

مولانا رکن‌الدین مسعود کازرونی اعلم علمای دهر وافضل اطبای عصر بود و

۱ـ س: قورچی

۲ـ س: مصریه ـ صحیح همان نصریه است و آن از بناهای اوزون حسن آق قویونلو بوده که ابوالنصر لقب داشته است.

۳ـ عنوان قیاسا اضافه شده درنسخ نیست.

گاهی درازالهٔ مرض به خلاف قاعدهٔ حکما وقوانین اطبا عمل می‌فرمود وتصرفاتش موافق می‌افتاد. پیوسته در امورملکی دخالت می کرد. دراین سال حضرت صدارت‌پناه امیرمعزالدین محمد اصفهانی اراده‌ای درخاطر گذرانید که حصول آن موقوف به عرض اشرف اعلی بود. حکیم آن را درخفیه به مسامع عز وجلال رسانید.بنابر آن، آینهٔ خاطرهمایون از آن وقایع تیره گشت وحکیم را احراق فرمود وامیرمعزالدین محمد را از صدارت عزل نمود.**

دراین سال میرزا کامران با لشکربسیار از بلاد هند به حوالی قندهارآمد. قراجه بیك را منقلای کردانید. بداق خان قاجار، شاه وردی بیك زیاد اوغلی[1] را با جمعی از فارسان میدان دلاوری به استقبال ارسال نمود. شاه وردی بیك با مردم اندك درحوالی‌شهر بهمیرزاکامران رسید. بعد از ستیز وآویز بسیار گرفتار گردید. لاجرم بداق خان طالب صلح وصلاح گشته بعدازعهد وپیمان قندهار را به میرزاکامران سپرده متوجه درگاه عالم پناه گردید.ومیرزاکامران نیز شاه وردی بیك را رعایت تمام کرده رخصت داد.

گفتاردرمخالفت کردن خواجه محمد صالح بتکچی در استراباد وگرفتارشدن به دست ملازمان صدرالدین‌خان

دراین سال، محمد صالح ولد خواجه مظفر بتکچی سراز ربقهٔ اطاعت وروی از قبلهٔ متابعت برتافته جمعی سیاه پوشان استراباد را مجتمع ساخته بعضی‌ازقصبات ولایت استراباد را تصرف نمود. قاصدان با تحف فراوان به خوارزم نزدعمرغازی‌سلطان فرستاد ومدد طلبید وخود را درسلك هواخواهان وی منتظم گردانید.والی خوارزم را حکومت استراباد موافق افتاد. از احشام و صحرانشینان سپاه فراوان

۱ــ م: که درآن ولا ملازم اوبود.

به هم‌آورده متوجه استراباد گردید. محمد صالح با سیاه پوشان از جنگل جرجان بیرون آمده به عمرغازی سلطان ملحق گشت. خوارزمیان شرایط اعزاز و احترام به تقدیم رسانیدند. چون والی ولایت استراباد، صدرالدین خان استاجلو، از اتفاق آن دو سردار آگاهی یافت با مردمان خود مشورت نموده تمامی آن جماعت متفق‌اللفظ معروض داشتند که چون اعادی درغایت کثرت‌اند وسپاه ما درنهایت‌قلت مناسب چنان می‌نماید که استرآباد را گذاشته متوجه بسطام گردیم وشاه دین‌پناه راآگاه گردانیم. صدرالدین خان به استصواب ملازمان روانهٔ بسطام گردید. محمد صالح به درون استراباد خرامیده بر مسند حکومت متمکن گشت وتبرکات لایق و تحفهای موافق به عمرغازی سلطان وسایر ازبکان داد. عمر غازی سلطان حکومت آن دیار را به وی گذاشته روانهٔ خوارزم گردید.

بعد از رفتن ازبکان، سودای سروری بردماغ او استیلا یافت و کدوی سرش به شراب غرور پر گشته کلاه آزرم از سر بی‌شرمی بر گرفت وسر بی‌مغز او که از خرد مویی بهره نداشت به تاج رعنائی بیاراست وچشم ودل او که از نور بصیرت بی‌نصیب بود به سرمهٔ شوخی جلا داد. آن سر دفتر ابلهان بساط عیش مبسوط گردانید.

از ثقات استماع افتاده که درآن ایام، آن جاهل نادان بلاد ربع مسکون را به حریفان محال‌اندیش ونزدیکان خویش قسمت می‌نمود. ولایت که بریکی ازآن ابلهان نامزد می‌کرد، آن بی‌عقل دربرابراو سجده کرده زبان به دعایش می‌گشاد ومشهور است که درمیان ملازمان وی جهت قسمت ربع مسکون جنگ عظیم به وقوع انجامید.

چون صدر الدین خان از استراباد به در رفت، خبرآن واقعه را به درگاه

شاه دین‌پناه فرستاد. آن حضرت امر کرد که امیرسلطان روملو وشاهقلی [سلطان][1] استاجلو وحسین‌جان سلطان روملو وحسن‌بیک شاملو برسر وی روند. امرا به‌فرمان حضرت شاه‌دین‌پناه‌روانه‌شدند. قبل‌از رسیدن‌ایشان، صدرالدین‌خان‌جوشن توکل‌پوشیده با فوجی‌از بهادران‌کاردیده و گرم‌وسرد روزگارچشیده ازبسطام به طرف استراباد ایلغار نموده درماه مبارك رمضان به عنایت یزدان به حوالی آن ولایت رسید. فوجی از شجاعان را منقلای گردانید وبه نفس خود به سرعت تمام از عقب ایشان روان شد. در آن زمان، محمد صالح با مردمان طالح به نای و نوش اشتغال می‌نمود که ناگاه صدای نقاره وصورن به گوش‌او رسید و آن نابکارسراسیمه‌وار راه فراریپش گرفت ومتوجه بیشه[2] شد. شاه‌وردی بیك کنگرلو که از ملازمان خان بود وی را به چنگ آورده به خدمت رسانید. صدرالدین خان درمقام خود آرام گرفت.

ازثقات استماع افتاده که عورتی سیده که درنکاح یکی ازقضاة هرات بود و از شوهرخود جدا افتاده با والدهٔ خود درآن‌ولایت به‌سرمی‌برد ودر روزی که والدهٔ وی وفات یافت واو به سبب فوت مادرسیاه پوشیده و جمیع زنان در گرد وی جمع‌آمده بودند و گریه می کردند فرمود که دست آن ماتم‌زده را گرفته از آن مجمع پر فزع بیرون آوردند وبه خانه برده بر وی دخول کرد. اما، با وجود این قبایح، بذل‌تمام‌داشت‌وعلما وشعرا را رعایت بسیار می‌نمود ومولانا حیرتی دراستراباد پیش وی رفته این قصیده را به اسم او گفته گذرانید.

بیت[3]

ای که رایت زصفا آینهٔ غیب نماست هست‌پیش‌توعیان‌آنچه‌نهان دردل ماست

۱ــ س ندارد

۲ــ م، ن: جنگل

۳ــ عنوان‌درست نیست وقاعدة باید «ابیات» باشد. ولی چون درنسخهٔ ن چنین بود و در نسخ دیگر عنوان وجود نداشت به همین صورت ضبط شد.

خسرو کشور اقبال محمد صالح آن که سر تا قدم آراسته از لطف خداست
در مقامی کـه گذر کرد نسیم غضبش کوه صد پاره سراسیمه‌تر از باد صباست

به جایزهٔ این قصیده هفت خروار ابریشم با هفت استر به وی داد[1]. چون صدرالدین خان آن سر خیل اهل خذلان را مقید کرده به درگاه شاه دین‌پناه فرستاد، چون به تبریز رسید غازیان به توهم آن که الفاظ بی‌ادبانه بر زبان وی جاری نگردد، جوالدوزی بر زبان آن بد روز زده قوت تکلم از او سلب کردند و به نظر سیاست اثر نواب شاهی رسانیدند. پادشاه ظفر ورود آن مردود را فرمود که در خم کرده بر بالای منارهٔ نصریه برده بیندازند. فرمان بر آن امتثال حکم کرده در حال آن بدفعال به عالم دیگر انتقال نمود.

گفتار در وقایع سنهٔ خمس واربعین و تسعمایه[2]

لشکر فرستادن شاه دین‌پناه به جانب شیروان و گرفتار شدن شاهرخ شقاوت فرجام

در این سال، خبر به پادشاه دین‌پناه رسید که اعیان شیروان از بی‌ضبطی شاهرخ بن سلطان فرخ ملول و متنفرند. امرا بی‌استصواب وی پردهٔ ناموس می‌درند و سپاه بی‌سرش[3] هرچه می‌خواهند می‌برند. رسوم شرعیه در آن دیار مختل و بقاع خیر بی‌رونق و معطل. پیوسته به واسطهٔ افعال ایشان نظام کارها گسسته شده و مصالح خلایق به اختلال انجامیده و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف

۱ــ حیرتی اصلا از مردم مرو بود و مردی بود سخت فاسق و فاجر. (رک. مجمع الخواص صادقی کتابدار و فرهنگ سخنوران)

۲ــ این عنوان در نسخهٔ س نیامده است.

۳ــ س: مباهی بی‌پرسش

کشته هر یک به قوت بازوی خویش مغرور شده به زیر دست انواع ستم و الم می‌رسانند.

شعر

بسا خاندانهای پیر و قدیم که بودش عصای ستون متکا
که از اوج چرخش به یک دستبرد فکندند تا که به تحت الثری
چو اوتاد درسجده افتاده سقف چو ابدال گشته ستونها دوتا
امامان چو قندیل آویخته چو سجاده افکنده محرابها
درخت هنر همچو شاخ گوزن فرومانده بی برگ و نشو و نما
گرانمایه را کار در انحطاط فرومایه را پای در ارتقا

بنابر آن، فرمان عالی نافذ شد که القاس میرزا و منتشا سلطان استاجلو و سوندک بیک قورچی باشی و بدرخان استاجلو و یعقوب سلطان قاجار و قراولی عربگیرلو و محمد بیک طالش و سپاه قراباغ و مغان، و بیست هزار الاجنود نصرت نشان به موافقت قورچی-باشی یادار که در آن اوان از شیروان آمده بود و بر مداخل و مخارج آن ولایت اطلاع و وقوف تمام داشت متوجه تسخیر شیروان شوند. امرا به موجب فرموده رو به راه آوردند و کشتیها را جمع کرده از آب کر عبور نمودند.

نظم

سر اهل شروان تهی شد ز خواب که بگذشت دریای آتش از آب

چون ظاهر قلعهٔ سرخاب که در حوالی کلد کلان[1] واقع است محل نزول سپاه بحر جوش و رعد خروش گردید، مردمان قلعه آغاز مخالفت نمودند. لشکریان به یک حمله آن قلعه را گرفتند و متوطنان آن حصار را اسیر کرده خان و مان ایشان را به جاروب نهب و تاراج روفتند و فوجی را امرا به قلعهٔ قبله فرستادند و

۱ــ س: کلید گیلان ــ م: کلدی کلن

غازیان حصار را مسخر گردانیدند و سیصد کس که در آن قلعه بودند گرفته از دام را آوردند. آنگاه امرای عالی جاه کمند همت بر فتح قلعهٔ گلستان که محکمترین قلاع ولایت شیروان است انداختند. حاکم آن دیار نعمةالله بیك در قلعه متحصن گشت. امرای شاهی در ظاهر قلعهٔ گلستان قبهٔ خیمه و خرگاه بلند ساخته و به قرب[1] روز تمکن ورزیدند. جمعی را در پای حصار گذاشته روی به قلعهٔ بیقرد آوردند. شاهرخ پادشاه شیروان از توجه غازیان آگاه گردیده، حسین بیك را که وکیلش بود با لشکر جلادت اثر به میدان محاربه فرستاد و آن دو گروه باشکوه در میان درهٔ بیقرد به هم رسیدند.

نظم

رسیدند شروانیان فوج فوج | زد از کوه پوشان همه دشت موج
به فروشکوهی رسید آن گروه | که از هم فروریخت البرز کوه

دست به انداختن تیر و راندن شمشیر بردند. آسیاب محاربه در گردش آمده جوی خون در آن دره روان گردید. حسین بیك آثار عجز و انکسار بر ناصیهٔ خویش مشاهده نموده سلوك طریق گریز اختیار کرده به قلعه رفت [واستحکام حصار قرارداد][2]. وآن حصاری است در غایت رفعت [واستحکام][3] و به سان حصار [سپهر][3] فیروزه فام محروس از نوایب ایام. خندق عمیقش چون میدان امل در غایت وسعت و خاکریز بلندش مثال همت خردمندان در کمال رفعت.

نظم

بروجش به دعوی زبان کرده باز | سخن کرده با کنگر عرش ساز
بنایش بود طوق گردون سپهر | دو روزن ز دیوار او ماه و مهر

۱ـ ظاهراً کلمه‌ای افتاده است. الف: بقرب تمکن ـ م: به قرب یك ماه تمکین
۲ـ س فقط ـ ظاهراً: پشت به استحکام...
۳ـ س ندارد

رواق فلک طاق دروازه‌اش به عرش برین رفته آوازه‌اش
ز بالاش سنگی که افتاده سخت درآسمان گشته زان لخت لخت

ودست تسلط اجنبی را بجز پنجهٔ مهرعالم تاب برآن قلعه ودیار استیلا نبوده هرگز مرغ رایت فتح بغیر از خسروچهارمین برآن جا پر و بالی نگشوده جنود قزلباش برقلعهٔ گرجی که درپهلوی بیقرد واقع است استیلا یافتند وشیروانیان از خوف دلاوران بستن دروازه را فراموش کردند. غازیان خواستند که به درون قلعه درآیند. بدرخان مانع ایشان گردیده گفت اگرجنود ظفر شعار به حصار درآیند اموال ایشان را تالان خواهند نمود. شیروانیان فرصت را غنیمت دانسته دروازه‌ها را بستند و در مقام مقابله و مقاتله و مدافعهٔ سپاه نصرت انجام ثبات قدم نمودند. مبارزان لشکر قزلباش اطراف وجوانب قلعه را فرو گرفته جنگ انداختند. از درون وبیرون تیروتفنگ مانند اقطار امطار وادعیهٔ مردم پرهیز کارهابط وصاعد گردید ودرآن ایام شاهرخ شقاوت فرجام با جمعی ازجاهلان نکبت انجام‌دست‌از جان شیرین شسته فدائی‌وار می کوشیدند وازجام حسام جرعهٔ مرگ می نوشیدند. براین قیاس چهارماه میان امرای عالی‌جاه وآن طایفهٔ گمراه نائرهٔ جنگ و حرب دراشتعال بود. روز به روز درجنگ، جد آن جماعت سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت به ساعت آثار تمرد وعصیان بیشترمشاهده می‌شد. آخرالامر لشکرظفرقرین بروج آن حصن حصین را به ضرب توپ فرود آوردند.

نظم

زبس سنگ رعد اندرآن کارزار چولاله شده رخنه‌ها در حصار

درآن‌اثناء درویش‌محمد خان حاکم شکی لشکر کوهستان را فراهم آورده به امداد شاهرخ به حوالی قلعه آمد تا به معسکر امرا شبیخون آورد. به این‌داعیه به حوالی اردو آمده نقاره نواخت و صورن انداخت. محمد بیگ شیر بخت اوغلی طالش و بعضی قورچیان به دفع آن گمراهان روان گردیدند و ایشان را مغلوب

ساخته اکثر مردم او را از جامهٔ حیات عریان ساختند. چون شیروانیان از امداد درویش محمدخان مأیوس شدند، زبان به‌تقریر این معذرت گشودند که شاه دین‌پناه به نفس نفیس خویش بدین‌جا آید قلعه را تسلیم کنیم. امرا سخن پادشاه شیروان را عرضه داشت کرده به پایهٔ سریر اعلی فرستادند. قاصد درمرتد به اردوی پادشاه سعادتمند رسید و آنچه شیروانیان گفته بودند معروض گردانید. لاجرم پادشاه کواکب حشم عازم شیروان گشت. درحوالی قلعه نزول نمود. تمامی درهٔ بیقرد از خیام واعلام وطویله وسپاه وبارگاه* مالامال شد.

نظم

زبس کثرت خلق وجوشن سپاه سراپرده و خیمه و بارگاه*
چنان گشت گیتی زنزدیک‌ودور که ره بسته شد برصبا ودبور

وشیروانیان را معلوم نبود که شاه دین‌پناه به نفس نفیس خود به ظاهر قلعه رسیده است. شخصی که آن حضرت را می‌شناخت به رسم رسالت ارسال فرمودند تا خبر تحقیق بیاورد وآن شخص به‌بارگاه عرش اشتباه درآمده وبی‌واسطه سخنان شیروانیان را به عرض رسانید ونوازش یافته باز گردید وآنچه دیده وشنیده بودبا ایشان درمیان نهاد. روز دیگر شاهرخ وحسین‌بیك ومحمد بیك و اشراف و اعیان حصار باتحف وتبرکات بسیار به‌آستان آسمان مقدار آمدند واظهار بندگی و سرافکندگی نمودند.

نظم

به امید لطف شه کامکار امان خواه‌آمد برون ازحصار
درآمدبه‌آن بارگاه‌بزرگ تواضع کنان تاجدار سترگ
شده‌سکه‌اش‌عیب‌بر روی‌زر چو حرف غلط درخط معتبر

---

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ س ساقط است

شده پادشاهیش بی اعتبار   بدین سان که امسال خوبان پار[1]

مقالید خزاین ومفاتیح دروب و دفاین به دست نواب دیوان اعلی دادند و شاهرخ وحسین بیك ومحمد بیك مقید گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که آن قلعه را خراب کردند.

نظم

حصارش فتاده ز پا سر به سر   چو برج فلك گشته زیر وزبر
رسیده زدور سپهرش گزند   بنایش شده پست وخندق بلند
نگون کنگرش ازتباهی همه   شده ارهٔ پشت ماهی همه

ودر روز جمعه سیوم جمادی الاولی نعمةالله بیك کوتوال قلعهٔ گلستان به پائین آمده قلعه را تسلیم نمود و در هجدهم جمادی الاولی، حسین بیك از عساکر شیروان[2] به قتل آمد وشاهرخ [را مقید ساخته همراه به تبریز آوردند][3].

چون مملکت شیروان به عنایت یزدان مسخر شد، منشیان بلاغت شعار صورت عظایم امور را که در آن اوان از خسروعالمیان به ظهور آمده بود به نوك خامهٔ گوهر-بار، بر صحایف اوراق، نوشته به بلاد آذربایجان وعراق وفارس و کرمان وخراسان وخوزستان وسواحل دریای عمان فرستادند.

چون شاه دین پناه به آب تیغ غبار عصیان جنود شیروان را فرونشانید وشرار طغیان ایشان را به زلال شمشیر آبدار ناچیز گردانید، در هرجا که سرکشی بود معدوم شد.

نظم

به هرجا غباری که دید از ستیز   نشانیدش ازآب شمشیر تیز

۱ـ س: امثال خوبان پیار

۲ـ س: شیروانیان

۳ـ م: [را نزد نواب بهرام میرزا مقید ساخته به تبریز بردند]

ز باران پیکان جوشن گـذر نماند از غبار مخالف اثر

وحکومت آن دیار به القاس میرزا تعلق گرفت. رایات نصرت آیات متوجه مستقر سریر سلطنت گشت. چون غبار موکب پادشاه ربع مسکون سرمهٔ دیدهٔ امید اهالی تبریز آمد، آن دیار از فر نزول آن حضرت غیرت افزای باغ ارم و روضهٔ جنان گشت ویکی از شعرا قصیده‌ای که از هرمصراعش تاریخ فتح شیردان بیرون می‌آید گفته واین دوبیت از آن جاست:

نظم

وز ادب سدره نشینان فلك ازپی هم فوج فوج آمده وصف‌زده درصف‌نعال[1]

باچنین‌عسکرواین‌جمع کجاروی‌نهد که نه اقبال کند جانب او استقبال

گفتار درقضایائی که دربلاد خوارزم واقع شده

محاربه نمودن دین محمد ازبك با امرای عبید خان

دراین سال، سلاطین خوارزم سلطان‌عمرغازی را به قتل آوردند ومواد هرج ومرج درآن دیار پدیدآمد ودرهرسری هوای سلطنت پیدا شد و در هر گوشه‌ای بی‌توشه‌ای دست ازآستین ظلم به درآورد. هر گدائی پادشاهی وهراسیری امیری وهر گزیری وزیری وهرخسیسی رئیسی گشت.

نظم

بدان سربرآورده از گوشه‌ها کشیده سراز تخم بد خوشه‌ها

فرومایه دونان هندو نژاد زده تکیه بر جای سام و قباد

پذیرفته چتر کیانی خلل نگین سلیمان در انگشت شل

انواع‌خرابی به احوال رعایاراه یافت. فرزندان صوفیان خان یوسف‌سلطان

۱ــ م ندارد

وعلی‌سلطان والش سلطان[1] وپهلوانقلی‌سلطان واقش سلطان بر بلاد خوارزم‌مستولی شدند. عمرغازی [فرزند سلطان غازی[2]] که خواهرزادهٔ براق خان بود فرار کرده به تاشکند[3] رفته از براق خان استمداد نمود. براق خان به اتفاق عبید خان، با لشکرهای ماوراءالنهر ازروی قهر به‌خوارزم آمدند. خوف بسیاربرضمیر یوسف‌ـ سلطان راه یافته به طرف خراسان گریخت. عبیدخان‌بی‌مشقت اغیار عروس‌مملکت خوارزم در کنارآورد. چون‌یوسف سلطان به‌مقصد رسید، برادران وی باسپاه گران به‌وی پیوستند. به‌اتفاق روانهٔ ارگنج گردیدند. در کنارآب‌آمویه، امرای عبید‌ـ خان وبراق خان به ایشان دچار خوردند ومابین ایشان محاربه‌ای درغایت صعوبت دست داد. امرای ماوراءالنهر فرارنمودند وازاین جلادت هرچند پای مخالفان از جای رفت اما دست از ترتیب اسباب جنگ‌باز نمی‌داشتند. عبید خان [ولدخود][4] عبدالعزیزسلطان را درارگنج گذاشته به اتفاق براق و عبداللطیف سلطان متوجه ماوراءالنهر گردید.

مقارن این حال، دین‌محمدبن الوش خان[5]، که در نسا و ابیورد از قبل شاه دین پناه حاکم بود، به مدد یوسف سلطان آمد و ازبکان را تاج پوشانیده آوازه انداخت که لشکرقزلباش رسید. به‌اتفاق‌ایشان شهر رادرمیان گرفتند وعبدالعزیز‌ـ سلطان به اعلام این خبرقاصد نزد عبید خان فرستاد ومدد طلب نمود. عبید خان‌از آب آمویه عبور نموده سلاطین خوارزم از بالای ارگنج برخاستند و متفرق گردیدند. عبید خان به شهر وزیرآمده برآن‌جا مستولی شد. حکومت آن بلده

۱ـ م: دایش سلطان

۲ـ م ندارد

۳ـ م: ماشکن

۴ـ م: ولد ولد خودش

۵ـ م: دین محمد و اولش‌خان

را به یکی از امرای خود رجوع نموده به‌طرف بخارا معاودت کرد. چون به‌هزار‌اسب رسید، شنید که دین‌محمدسلطان‌قصبهٔ‌خیوق را تاخته ولوای مخالفت‌افراخته نائرهٔ غضبش زبانه زده درویش بی را که از اعاظم امرا بود با اکثرلشکر و کرنای به طرف خیوق روانه گردانید.

ازاین‌جانب، دین محمد سلطان به اتفاق مردم یقهٔ ترکمان وعلی ایلی[1] به جانب مخالف درحرکت‌آمد.درچهارفرسخی‌هزاراسب، که چون کف دست‌هموار بود، نهری در میان بود که تقارب فریقین به تلاقی انجامید. یوسف سلطان که منقلای سپاه دین محمد بود بر قراجه بهادر که بی‌خبراز جنگ بود حمله کرد. وی را با جمعی کثیر دستگیر گردانید و فوجی را تعاقب نموده به پایان نهرروان گردید. امرای عبیدخان سرپل راگرفته تیرباران کردند و کرنای نواختند وهر تیر که درجعبهٔ امکان داشتند برلشکر دین محمد انداختند.

نظم

زهر دو طرف شیبهٔ تیر شد — دار و دشت پر صید ونخجیر شد
ندیدی ز رفتار تیر از کمان — فرشته زمین آدمی آسمان
زصندوق سینه درآن ترکتاز — کماندار گردید صندوقه ساز

هراس بی‌قیاس بر یقهٔ ترکمان مستولی گشته علم دین محمد را برداشته فرار نمودند. اقش سلطان جلوانداخته ایشان را به ضرب شمشیر باز گردانید. مقارن این‌احوال، یوسف سلطان که ازپی گریختگان رفته بود به جنگ رسید. به‌یکبار به جانب عبید خان‌اسب انداختند وآفتاب‌اقبال مخالفان به شرف زوال رسید. روی ادبار به وادی فرار آوردند. از عظمای امرای عبیدخان، لطیف میرك وشیخ نظر بی و تاجی بهادر تواچی‌باشی و قراجه بهادر وکیل و حافظ قنقرات دستگیر شدند. درویش بی و کپك سلطان به در رفتند وعبید خان در هزار اسب این خبر را شنید

۱ــ م: اوغلی ایلی

برشتری سوار شده به طرف بخارا گریخت.

چون فتح چنین به دولت پادشاه ظفر قرین دین محمد را میسر گشت، این خبر را به شاه دین پناه فرستاد. قاصد وی در تبریز به درگاه شاه عالم پناه آمد وشرح واقعه را بیان نمود. آن حضرت زیاده از حد مسرور گردید وازجهت دین‌ـ محمد خلعتهای فاخر روان ساخت و پروانهٔ سیصد تومان تبریزی که هر سال از سبزوار بگیرد به او عنایت نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ست وار بعین و تسعمایه واقع گردیده

فرستادن شاه دین پناه شاهقلی خلیفهٔ مهردار را به جانب استاره[1]

چون مکرر آثار عقوق امیره قباد حاکم استاره[1] به ظهور رسیده بود، شاه دین‌پناه شاهقلی خلیفهٔ مهردار را با جمعی غازیان جرار روانهٔ آن دیار گردانید. امیره قباد چون از نهضت غازیان اطلاع یافت، متعلقان خود را در جنگل متفرق ساخت. قبل از شاهقلی خلیفه،سلیمان بیك توپچی باشی به اتفاق میراشرف[2] متولی اردبیل با بعضی از ملازمان‌امرا درارجوان نزول نمودند ودر آن اثنا، امیره قباد با سوار وپیادهٔ بسیار همه دیوسار به‌قدم مقابله ومقاتله پیش آمده آغاز جنگ نمود. غازیان به‌یك‌حمله‌ایشان‌رامغلوب گردانیدند. درآن روز، سلیمان بیك توپچی‌باشی جنگی کرد که روح اسفندیار و رستم براو آفرین خواندند. امیره قباد هزیمت را غنیمت‌شمرده خود رابه جنگل انداخت وغازیان ایشان را تعاقب کرده هشتصد[3] نفر ازآن گروه بداختر را به قتل آوردند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده

۱ـ س: استارا

۲ـ م: میرشرف

۳ـ م: هفتصد

روانهٔ درگاه همایون گردانیدند وحکومت آن دیار به فرمان شاه‌دین‌پناه به‌بایندر-خان قرار گرفت.

فرستادن شاه دین‌پناه بهرام میرزا را به تاخت کردستان

دراین سال، بهرام میرزا و کوکجه سلطان قاجار به تاخت ولایت کردستان رفتند. حاکم آن دیار، سلطان علی بتنلیج[۱] فرار نمود. غازیان ولایت اورا بتاختند واموال بسیار گرفتند وبه جانب تبریز معاودت نمودند. درآن ایلغار، ازبعضی مردمان اندك سستی واقع شده بود. ایشان را برخرها سوار کرده برای عبرت در بازار گردانیدند.

دراین سال، مهدی قلی سلطان افشار که حاکم شوشتر بود، او را دیوغرور راه برده وداعیهٔ سرکشی و گردنکشی پیدا کرده وقلعهٔ شوشتررا مضبوط ساخت و دست تطاول به تعذیب عباد وتخریب بلاد دراز کرده حیدرقلی سلطان افشاربه دفع آن ظالم بدکار مأمور گردید. آن بلده رامحصور ساخته بعد ازچند روز، سوندك بهادر، برادرمهدیقلی سلطان، وی رادر روزیکشنبه بیست‌ویکم‌شهر ذی‌الحجة کشته سرش را به درگاه عالم پناه فرستاد.

هم دراین سال درتبریز طاعون واقع شد. شاه دین‌پناه از شهر بدر رفت وچون طاعون برطرف شد به تبریز معاودت نمود. والله اعلم.

فوت شدن عبید خان ازبك

عبید خان بن محمود سلطان بن ابوالخیرخان بن دولت شیخ اوغلن بن‌ایلتی-اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن‌جوجی بن چنگیزخان.

عبیدخان پادشاهی بود به تخرج مشهور به عدم حلم[۲] معروف وبه قساوت‌قلب

۱ــ ن: تنبلیج؟ ــ س: مسلح ــ م: سلطان مثلج

۲ــ س، م: علم ــ تخرج به اصطلاح زمان به معنای تسنن است.

موصوف. از علوم باخبر بود و درشعر بی‌بدل. در زمان شیبک‌خان حاکم بخارا بود. اکثر فرزندان سلطان حسین میرزا را [او شکست داد][1].

دراین‌سال، باز به یورش خراسان وتاراج اموال مسلمانان دلش مایل گردید. دراین اثناء جبارشدیدالانتقام وعافیت بخش‌خواص وعوام مرضی مهلک برمزاج‌وی مستولی گردانید وپهلو بربستر ناتوانی نهاد. دست تصرف والی روح از شهرستان بدن وی کوتاه گردید و شحنهٔ فتنه از روی زمین رحلت کرده در زیرزمین منزل گزید. فضای بلاد خراسان که بنابرسموم هجوم او از گیاه ومیاه عاری بود ازفیض سحاب این عنایت سمت خضرت و نظارت یافت. فارس میدان اضرار که در اقطار سمند نصرت به جولان در می‌آورد عنان توجه به سوی دیارعدم تافت.

عبید خان هفت‌جنگ کرده بود: اول با کپک میرزا ولد سلطان‌حسین‌میرزا درمشهد مقدسه. دویم با ابن حسین میرزا در حوالی سبزوار سیوم با بابر پادشاه در حوالی بخارا. چهارم با امیرنجم وبابر پادشاه درغجدوان. پنجم با اخی سلطان و دمری‌سلطان دربسطام. ششم باشاه دین‌پناه درجام. هفتم باصوفیان خلیفهٔ روملو در عبدل‌آباد نیشابور. غیراز جنگ جام شکست نخورده بود.

بعد از وقوع این واقعه، امرا و ارکان دولت آن بی دولت، عبدالعزیز سلطان [ولد او][2]را برتخت نشاندند و عبدالرحیم فرزند دیگرش تابع گردید. مدت عمرش پنجاه وسه سال وایام سلطنتش سی‌سال بود ومملکتش بخارا وشهر کش وددرجمیع ماوراءالنهر سکه به نام او بود. بعد از فوت او سکه به نام عبداللطیف‌خان بن کوچم خان زدند.

متوفیات[3]

شاهرخ بن‌سلطان فرخ بن‌شیخ شاه بن فرخ یسار بن امیرخلیل‌الله بن‌سلطان

۱ــ م: او کشت وآن خانواده را برانداخت

۲ــ س ندارد.

۳ــ عنوان از نسخهٔ چاپی سدون ساقط است

ابراهیم بن سلطان محمدبن کیقباد از نسل انوشیروان عادل، در این سال به حکم شاه دین‌پناه به قتل آمد. به واسطهٔ قتل او دولت سلاطین شیروان منقرض شد.

هم دراین‌سال، امیرسلطان روملو که والی قزوین بود وساوخ بلاغ، درتبریز وفات کرد. راقم این حروف، ذرهٔ بی‌مقدار که‌نبیرهٔ اوست، به محنت قورچیگری گرفتار گردید و قوشون او را به پیر سلطان خلیفه که در بلاهت از اقران خود مستثنی بود عنایت فرمودند.

مولانا رکن‌الدین مسعودکاشی، مولد وی شیراز است. اما به واسطهٔ کثرت توطن درکاشان به‌کاشی شهرت یافته و وی از شاگردان مقرر مولانا صدرالدین‌علی طبیب‌است. فی‌الواقع درمهارت علوم[1] [جالینوس][2] بلکه در کثرت تجربه‌بطلمیوس بود. دراواخرعمر، طبیب شاه‌دین‌پناه گردید. در این سال از عالم انتقال نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ سبع واربعین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال، شاه دین‌پناه به ییلاق سورلق فرمودند. اندرآن مقام غازی‌خان تکلو با پنج هزار سوار از خواندگار روگردان شده به پایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید والکای سالیان ومحمودآباد از اعمال شیروان به تیول او مقرر گردید.

در آن اثنا، بـه مسامع عالیه رسید که حاجی شیخ کرد جمعی کثیر از قطاع‌الطریق‌به‌هم آورده داعیهٔ سرکشی‌دارد. عبدالله خان استاجلو وشاهقلی‌خلیفهٔ مهردار ذوالقدر وغازی خان تکلو وقراولی عربگیرلو به دفع آن بداختر مأمور گشته بدان صوب توجه نمودند. حاجی‌شیخ کرد، از خوف عساکر نصرت نشان، راههای‌تنگ را گرفته علم مخالفت‌افراخت وجنود ظفر ورود پیش رفته کوششهای

۱ــ م: علم طب

۲ــ م: به منزلهٔ حضرت جالینوس

بهادرانه نمودند.

شعر

ز هر سو شتابان چو باد سموم | به‌یك بار كردند كردان هجوم
چوغرنده‌شیران در آن‌عرصه‌گاه | رساندند خود را به قول سپاه
هوا تیره گون شد ز گرد سپاه | جهان تیره‌بر‌چشم‌خورشیدوماه

دراثنای دار و گیر، از شست تقدیر، تیری بـه محمود بیك خنـسلو رسید. كمان‌حیاتش‌را زه بقا بگسیخت. كردان كريه منظر، به ضرب خنجر، چندی از جنود ظفر اثر را به قتل آوردند. غازیان به واسطهٔ استحكام مكان كاری ازپیش‌نبرده به اردو معاودت نمودند.

گفتار درلشكر كشیدن شاه دین‌پناه بار اول به جانب گرجستان وقلع وقمع متمردان

دراین‌سال، شاه دین پناه ازبرای[1] نصرت اسلام وتقویت دین‌رسول‌علیه‌السلام، به قصد قلع وقمع گرجیان بی‌ایمان شكار كنان روانهٔ بر گشاط گشت وامرا واركان دولت وسرداران مملكت با سپاهیان هر دیار به اردوی ظفرشعار ملحق گشتند. بعد ازآن، خسروكامران با فوجی از بهادران به جانب گرجـستان ایلغار نمود. شبی كه دماغ زمانه از غلبگی سواد[2] به هم برآمده بود.

نظم

شبی چون شبه روی شسته به قیر | نه بهرام[3] پیدا نه كیوان نه تیر

۱ـ س: بواسطهٔ

۲ـ س، ج: سودا ـ م: هوا

۳ـ س: نه خورشید

لشکر اسلام به شهر تفلیس که مکان و مأوای ابلیس بود ریختند.

نظم

غنیمت بران قیامت شکوه / شدند از پی تاختن هم گروه
قراول سواران گرجی سپاه / که بودند آگه ز سرهای راه
همه سر نهاده به خواب سحر / گذشتند غارتگران بی خبر
دم صبح رایت بر افراختند / به دروازها بی خبر تاختند
دلیران گرجی به خواب فراغ / که باد سحر کشت شمع و چراغ
یکی در شکست و برون برد اسیر / . . . .[1]
یکی برد سوی رمه سر دمه / شبان را بکشت و ببردش رمه

طوفان بلا بالا گرفت. آتش نهب و تاراج درشهر زدند واطفال و عیال ایشان را اسیر کردند. کلباد گرجی که از امرای معتبر لوارساب[2] بود با فوجی از ناوران پناه به قلعهٔ تفلیس برد. آخرامان خواسته قلعه را تسلیم نمود ودرسلك اهل اسلام اندراج یافت. غازیان ظفرشعار به زخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصهٔ ولایت گرجستان را از وجود کبران ناپاك پاك گردانید.

درآن اثنا، حبش[3] (؟) که از امرای معتبر لوارساب بود، از خوف جنود جرار، گریزان خود را به قلعهٔ برتیس[4] انداخت وآن حصاری بود که دست مقیمانش به سنبلهٔ فلك می‌رسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملك می‌شنید.

شعر

محیط فلك خندق آن حصار / نه کس را بدو دست جز کردگار

۱ـ مصراع دوم بیت از نسخ نیست.

۲ـ در نسخ همه جا: لواسان

۳ـ س: حبش

۴ـ م: بریش

به بالای آن قلعه مشعل روان چو بر آسمان نجم ثاقب دوان

جنود ظفر شعار به تأیید پروردگار دایره وار بر گرد آن حصار در آمدند و نقطه کردار درمیان گرفته جنگ انداختند.

نظم

یکی رفته بر خاکریز از شتاب بدان سان که بر آسمان آفتاب

به‌دست آن دگر نردبان بر دمیش که بر برج خاکی نهد پای خویش

به هم کوه و دریا به‌جنگ آمده جهان زان خصومت به‌تنگ آمده

از صدمت وصولت غازیان نصرت فرجام [خوف][1] تمام بر کبران بی‌ایمان مستولی گشته قلعه را تسلیم نمودند. هر که به تلقین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم[2] موفق گشت امان یافت و هر کس از کمال جهل وطغیان به مضمون لن نؤمن بهذاالقرآن[3] اصرار نمود خرمن هستی به باد فنا داده رخت نیستی به‌دارالقرار کشید. بعد از آن، اعلام نصرت‌اعلام به جانب جبل دیدکور گرجستان درحرکت آمد. در واقع آن کوه با شکوه با قلهٔ سپهر دوار دعوای برابری وبا قبه[4] قصر این نیلی حصار دعوی همسری[5] دارد.

نظم

چه کوهی که‌روبین تن‌وسخت‌سر ز روز فرو ماند گی سخت تر

در افتد کلاه از سر مهر و ماه کند گر به بالاش گاهی نگاه

ز بالا چو نخجیرش آید به آب خورد آب از چشمه آفتاب

۱ــ س: فرق

۲ــ سورة البقرة ۲۱۰

۳ــ سورة سبا ۳۱

۴ــ ب، ن: قمه

۵ــ س: همبری

بزش را فلک سبزهٔ دلپذیر — به بزغاله‌اش آسمان داده شیر
عقابش کند صید مرغ ملک — بود آشیانش فراز فلک
ستاره بر اطراف پیرامنش — درخشنده چون لاله دردامنش
درآن سنگلاخ آن ددان کرده جای — وطنگاه گبران مردم ربای

عساکر گردون مآثر جای حصین و موضع رصین آن کوه را جبراً و قهراً مسخر گردانیدند و جمعی کثیر از فجار کفار را در مضایق و معاقل جبل به قتل آوردند و بنیاد ثبات آن ملاعین را به باد حملهٔ آتش آهنگ متزازل گردانیدند و بقیة‌السیف آن مخاذیل چون جراد منتشر[1] به‌بادیه گریختند. شاه عالی‌جاه به نیت جهاد کفار بد اعتقاد به کنار آب کر رفته لوارساب گرجی که حاکم آن دیار بود فرار کرده خود را به کوههای سخت و بیشه‌های پردرخت انداخته از دست غازیان خلاص گشت. آن گاه رایت ظفر مآل باسعادت واقبال باز گشته در تبریز نزول اجلال نمود.

رفتن امرا به تاخت رستمدار

در این سال، پیرسلطان خلیفهٔ روملو وحسین جان سلطان روملو و شاهقلی سلطان استاجلو واحمد بیک ترکمان با فوجی از بهادران متوجه رستمدار شدند. حاکم آن ولایت، ملک جهانگیر بن ملک کاوس، به اتفاق رستمداریان بی‌ناموس پناه به قلعهٔ لارجان[2] بردند وعساکر قزلباش از روی پرخاش به قلعه جنگ انداختند. احمد بیک ترکمان با فوجی از دلاوران به دروازهٔ حصار در آمدند. رستمداریان بد کردار را نخجیروار متفرق گردانیده ملک جهانگیر از بیم حسام جنود عالمگیر امان طلبید. در آن اثنا، پیرسلطان خلیفه که سردار سپاه بود از کمال عقل ودانش در باغی که درحوالی قلعه بود در آمده و بر درخت قیسی صعود کرده به اکل آن مشغول بود. به مدد احمد بیک نرسید. رستمداریان چون نامردی خلیفه سلطان را

۱ـ اشاره است به آیهٔ یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر (سورة القمر ۷)

۲ـ ن: لاریجان

مشاهده کردند بر سر احمدبیك ریختند. به زخم تیر و زوبین احمد بیك را با جمعی از ملازمان به قتل آوردند. پیرسلطان خلیفه از غایت بد دلی[1] مراجعت نمود.

نظم

چو بد دل شود پیشوای سپاه شود کار لشکر سراسر تباه

سپهدار بد زهره هر گز مباد که ناموس لشکر رود زو به باد

وقایع متنوعه

چون مکرر از حسن سلطان بن امیر ابواسحق علامات نفاق ظاهر شده بود فرمان عالم مطاع صدور یافت که غازی خان ذوالقدر با جنود فارس متوجه آن دیار گردند. مشارالیه را گرفته روانهٔ درگاه عالم پناه گردانند. بنابر فرمان، امرا با سپاه بهرام قهر عازم ریشهر[2] شدند. حسن سلطان از خوف دلاوران پناه به قلعه برد. جیش قزلباش آغاز محاصره نمودند و ایشان از بیم جان به مدافعه مشغول شدند. چون ایام محاصره امتداد تمام یافت، امیر سید شریف وی را به امان از قلعه بیرون آورد. غازی خان او را روانهٔ تبریز گردانیده به امر شاه دین پناه کشته شد.

[در این سال، شاه دین پناه به ییلاق سهند رفتند. در آن جا، القاس میرزا و محمدخان حاکم شکی به درگاه عالم پناه آمدند.

در این سال، غازی خان تکلو قلعهٔ باکو را گرفته جمع کثیر را به قتل آورد.

قشلاق شاه دین پناه در تبریز واقع گردید.][3]

متوفیات

در این سال، غازی خان ذوالقدر والی شیراز متوجه عالم آخرت گردید. حکومت شیراز را به ابراهیم بیك ولد کچل بیك ذوالقدر عنایت نمودند و خان تام

۱ــ بد دل به معنای ترسو وجبون است. فردوسی فرماید:

در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل سبری بود

۲ــ م: بشهر

۳ــ م ندارد

وی نهادند.

[وامیر عبدالله حسینی لاله، که‌اسمش درصدور مذکور شد، در شهر رمضان سال مذکور وفات کرد.][1]

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثمان و اربعین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین‌پناه به دزفول

دراین سال، موکب همایون به دولت واقبال به طرف ولایت خوزستان نهضت نمود وسبب این عزیمت‌آن بود که علاءالدوله [رعناشی][2] که والی دزفول بود سر از ربقهٔ اطاعت و گردن از طوق متابعت برتافت وفرمان همایون به اجتماع سران سپاه و گردنکشان درگاه نفاذ یافت. بعد از مکمل شدن بهادران رزمخواه به جانب مقصد نهضت نمود.

نظم

روان شد به اقبال شاه جهان سعادت مساعد ظفر همعنان

چون حدود خرم‌آباد محل نزول پادشاه با دین وداد گشت، حاکم لر کوچك جهانگیر به درگاه سلاطین‌پناه رسید وشاه دین پناه عزم دزفول نمودند. علاءالدولهٔ رعناشی به‌الم وناخوشی، چون پشهٔ ضعیف نهاد که پیش از وصول تند باد گریزد،از آن بدتر گریخته به طرف بغداد رفت.

نظم

پس آنگه‌ازآن‌عشرت‌آباد رفت گریزان به سرحد بغداد رفت

۱ــ م فقط

۲ــ من: اسماعیلی ــ رعناش دهی بوده در نزدیکی دزفول. درخصوص این خاندان و روابط آنان با مشعشعیان رجوع شود به مجالس‌المؤمنین وکتاب تکملة‌الاخبار عبدی‌و کتاب تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان.

ورعایای آن دیار به استقبال شتافته مفاتیح قلعه را تسلیم نمودند وشاه دین‌پناه حکومت آن ولایت را به حیدر قلی سلطان افشاررجوع نمود. درآن‌جا، سید سجادبن بدران مشعشعی که حاکم حویزه بود کمرعبودیت و اخلاص برمیان جان بسته به درگاه عالم پناه شتافت. شاه دین پناه حکومت حویزه را باز به وی رجوع نمود. آن حضرت ابراهیم خان ذوالقدر وحسین جان سلطان روملو را به تاخت ولایت قلعهٔ بیات فرستاده، امرا آن دیار را تاخته سالماً غانماً به اردوی همایون معاودت نمودند.

چون شاه دین‌پناه خاطراز کلیات مهمات خوزستان جمع ساخت و رعایا را که ازخدنگ حوادث آزرده خاطر بودند به مراحم خسروانه بنواخت عزم معاودت نموده عنان عزیمت به صوب بلدهٔ قم منعطف گردانید ودرآن شهرقشلاق نمود.

راقم حروف، حسن روملو،ازوقت نهضت شاه دین‌پناه به دزفول تا این‌سال که تاریخ هجری به سنهٔ ثمانین وتسعمایه رسیده است، درجمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده اکثر وقایع را به رأی‌العین مشاهده نموده.

وقایع متنوعه [1]

امیرصدرالدین محمد و امیرنظام‌الدین احمد وامیرقمرالدین محمودوامیر ابوالمحامد لطف‌الله از سادات حسینی‌اند. مولد ایشان قریهٔ اسکویه از نواحی تبریز است. امیر [ابوالقاسم] [2] جد ایشان از سادات عالی شان بوده جامع کمالات صوری ومعنوی و مستجمع سعادات دینی ودنیوی [مرید شیخ یعقوب رومی که در قریهٔ خسروشاه تبریز ساکن بوده از سلسلهٔ شریفهٔ حضرت میرسید علی همدانی] [3] وسلاطین سابقه پیوسته تعظیمات وتکریمات او می‌نموده‌اند. اما سادات مشارالیهم

۱ـ س ندارد

۲ـ م: امیرسید حسین کوهی

۳ـ م فقط

مدت مدید درخدمت شاه دین پناه مدارالیه و معتمد علیه امور سلطنت وخلافت و صاحب تدبیر مهام ملک وملت بودند وتقرب ومحرمیت ایشان درخدمت شاه دین‌پناه برسبیل حقیقت بود واز ماعدای ایشان برسبیل مجاز. القصه تا خامهٔ دبیر فلک‌اثیر برصفحهٔ زرنشان مهر منیر قدم در وادی تحریر نهاده و دست صانع قدسی اوراق لاجوردی سپهر مستدیر را به نقوش ثواقب کواکب آراسته هیچ فردی از افراد را بدین تقرب درخدمت ملوک وسلاطین ندیده خصوصاً طبقهٔ قزلباش و درحریم حرم خاص بدین گونه محرم اختصاص نشنیده ارباب فضل و کمال که ایوان کیوان‌رتبت جاه ومنزلتشان به کتابهٔ اوتوا العلم درجات[1] آراسته برآستانهٔ رفیعشان سرمباهات وافتخار گذاشته و اصحاب جاه و جلال که صحایف احوالشان به نقوش وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً[2] پیراسته غاشیهٔ اطاعت وفرمانبرداری ایشان را بردوش جان برداشته نواب کامیاب ابواب انعامات بی‌پایان و فراوان بر روی ایشان مفتوح داشته الطف واحسن ملابس ومراکب وسایرمایکون من هذه القبیل را بدیشان تلطف نموده هر ارادهای که درخدمت آن حضرت می‌نمودند، بلا توقف و تعلل، بعد از عرض به حصول اقتران یافته بود اگرچه انواع محظورات از آن رهگذر لازم آمدی ومکرراً نواب اعلی با ارکان دولت قاهره به رسم ضیافت به جانب اسکویه رفتندو نسبت به ایشان نهایت التفات و کمال مرحمت وعنایت ولطف به‌جای آورده به‌جهت ملاحظهٔ خاطر ایشان مجالس عشرت‌انگیز ومحافل مسرت‌آمیز ترتیب می‌فرمودند وانواع مباسطت وشکفتگی می‌کردند. اما ایشان قدر این نعمت را ندانستند وشکر این عطیه را به جای نیاوردند وبنابرآن که در سرکار ایشان کسی که از راه و رسم عالم خبری داشته باشد نبود وایشان در مهام دیوانی شروعی نداشتند، بعضی امور که مناسبت بدیشان نداشت مرتکب می‌شدند. از آن ممر کدورت به خاطر اشرف

۱ـ سورة المجادلة ۱۱

۲ـ الاسراء ۷۲

[اقدس][1] اعلی رسیده ارکان دولت راه سخن یافته به مرور ایام خاطر اشرف اقدس را از ایشان بر گردانیدند و قاضی جهان که واسطه ارتقای ایشان[2] واعتلای مکان ایشان شده بود، بنابر مصلحتها ومقتضیات زمان[3] ورق گردانیده درمقام نفاق باایشان بود. آنها درخلوات، با جمعی از محرمان در امور ملکی، تدبیرات اندیشیدند و جهت وکالت وصدارت ووزارت وسایر مهمات سرکار شاه دین پناه به اقوام ومخصوصان ونزدیکان خود صلاح دیدند.

آخرالامر فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که ایشان در قریهٔ اسکویه ساکن گشته دیگر به درگاه معلی نیایند ونواب اعلی سیورغالات ایشان را که مبلغ کلی می‌شد شفقت فرمودند.

در اوایل این سال، ایلچیان سلاطین ازبك، جهان چره ازجانب کسکن قرا‌سلطان حاکم بلخ وخداوردی بیك از قبل عبدالعزیز سلطان بن عبید خان حاکم بخارا با پیشکش فراوان درتبریز به درگاه شاه دین پناه آمدند وبعد از چند روز رخصت انصراف یافتند. حاجی آقای مهماندار به همراهی ایشان به رسم رسالت روان گردید.

متوفیات

امیرغیاث‌الدین منصوربن امیر صدرالدین محمد شیرازی از روی جامعیت حکمت علمی و عملی ثالث معلمین بود. کواکب فضایل نفسانی از مطالع طوالع احوال آن معلم ثانی طالع واشراق لوامع کمالات از مقاصد علوم مواقف تصانیفش ساطع بود.

۱ـ من ندارد

۲ـ م: ارتقاء شان ـ من: ارتقاء ایشان

۳ـ عالم‌آرای عباسی (ج ۱): ازبی‌جوهری ایشان

نظم

آن که صادر صدارتش گشته | از شرف باعث صلوة و صیام
کرده دیباچهٔ ریاضی را | چون ریاض ارم ز حسن کلام

و علو شأن و غایت دانش او همین کافی است که در زمان سلطنت خاقان اسکندرشان اورا جهت تعمیر رصد حضرت اعلم العلماء المحققین ، اکمل الفضلاء المدققین ، وارث علوم سیدالمرسلین ، استادالبشر، عقل حادی عشر خواجه نصیرالدین طوسی که در مراغه است و بکلیه ویران شده طلب نمودند. چون اتمام آن به دورهٔ زحل که به سی سال به وقوع می انجامید خاقان اسکندرشان از طول زمان اعراض نموده در اتمام آن سعی ننمود.

جناب میر از مرض آتشك محترز بودند و از آن جهت از جمیع اهل عالم متنفر گشته بود و دست به دست هیچ فردی از افراد انسانی نمی رساند به ملاحظهٔ آن که مبادا آتشك داشته باشد. اگر گاهی ارادهٔ مصافحه به اکابر و اعالی نمودی دست در آستین کشیده مصافحه کردی و اگر کسی اراده کردی که یکی از متعینان او را از نظر اعتبار او ساقط سازند، به مجرد اسناد او به مرض مذکور ، از نظرش ساقط شدی به وقوع و عدم وقوع آن التفات نکردی. در زمان صدارتش قاضی علی بغدادی مدار علیه دیوان او بود. روزی قاضی مسافر بنابر هزل و مطایبه به عرض می رساند که قاضی علی قبل از این مرض آتشك داشته. روز دیگر که قاضی علی نزد آن حضرت آمده که توقیع [مهردار][1] از جیب میر بیرون آورد و امثله و احکام را به مهر و توقیع رساند ، میر از قاضی نفرت نموده خود را از وی دور داشت . هرچند قاضی به نزدیك وی می رفت ، میر خود را از او [کشیده][2] می داشت . تا به این نهج تمام دیوان خانه را میر با قاضی گشتند. بعد از آن قاضی دانست که

۱ـ م ندارد و به جای آن: [را]
۲ـ ن، م: دور

سبب نفرت چیست. هرچند که درتدارك آن کوشید فایده‌ای نداشت. از این جهت درحق او گفته‌اند:

رباعی[1]

آن میر که پوشیده ز وسواس لباس وزآتشکش مدام بیم است و هراس
وسواس نداشت دست از دامن او هرچند که اوبشست دست‌ازوسواس

در مرتبهٔ ثانی که حضرت مجتهدالزمانی [از عراق عرب متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت، آن حضرت منصب صدارت داشت و مجتهدالزمانی][1] از استماع حکایات که درباب عدم تقید میر از شرع اقدس مذکور می‌شد و افساد بعضی مفسدهٔ اشرار وتجهیلاتی که میر او را می کرد در مقام عداوت‌او بر آمده از طرفین‌مبانی نزاع استحکام یافته بود که مطلقاً صلاح را درآن مدخل نبود. آخرالامر منجربه قباحات کلیه شده تا آن که روزی در مجلس بهشت آیین ، مجتهدالزمانی حاضر بودند که میر تشریف آوردند ومباحثهٔ علمی درمیان‌آمد وآن بحث به خشونت و نزاع انجامید وشاه دین پناه حمایت مجتهدالزمانی نموده درهمان مجلس او رااز صدارت عزل‌آرد. روزی چند ملازم درگاه بود و به جانب شیراز روان گشت . در این سال از عالم انتقال نمود.[2]

از جملهٔ مصنفاتش حاشیهٔ حکمةالعین و حاشیهٔ زورا [و اخلاق منصوری و محاکمات وحاشیهٔ اشارات واثبات واجب ومشارق][3] و حاشیهٔ تجرید وتفسیر سورهٔ هل‌اتی ومرآت الحقایق وصغیر درهیئت ولوامع هیئت وکفایهٔ منصوری درحساب و

۱ــ س ندارد

۲ــ قبر وی درصفحهٔ شمالی مسجد شبستانهٔ مدرسهٔ منصوریه واقع است. برای شرح حال وی وپدرش رجوع شود به‌ج ۱ فارسنامهٔ ناصری درشرح وقایع‌سال ۹۴۸هجری وج ۲ ص۸۲

۳ــ م ندارد

ریاض رضوان [و ایمان‌الایمان در علم کلام و دلیل هدی][1].

[وهم در این سال، شاه قوام‌الدین محمد نوربخش که در حبس بود به واسطهٔ توهم آن که مبادا [ ] کرده باعث فتنه شود، آخر از تبریز به قلعهٔ النجق فرستاده از شدت شکنجه به عالم آخرت پیوست.][2]

گفتار در قضایائی که در سنهٔ [تسع و اربعین و تسعمایه][3] واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به ییلاق سره بند و آمدن دین محمد ازبك به استرآباد

در اوایل فصل بهار، پادشاه جمشید اقتدار از بلدهٔ قم به ییلاق سره بند در حرکت آمده روزی چند خسرو سعادتمند در آن مقام به عیش و عشرت گذرانیده در آن اوان، مزاج آن حضرت از نهج صحت انحراف یافته بعد از آن شفای کلی قرین ذات خجسته صفات گشت.

در آن ایام، به عرض شاه دین‌پناه رسید که طایفه‌ای از لشکر ماوراءالنهر داعیه نمودند که از آب آمویه عبور نمایند. بنابر آن بهرام میرزا و بدرخان استاجلو و حسین جان سلطان روملو و بداق خان قاجار[4] را به ییلاق لار روان گردانید.

[بهرام میرزا خواجه عنایت را که وزیر وی[5] بود با جمع کثیری به تاخت رستمدار ارسال نمود و خواجه عنایةالله با غازیان شجاعت پناه آن دیار را تاخته

۱ـ م ندارد

۲ـ س، ن ندارد ـ جمله ناقص به نظر می‌آید. شاید: به توهم آن که مبادا فرار کرده ...

۳ـ س: خمسین و تسعمایه

۴ـ م: و قزاق بیك ولد محمد خان تکلو که در آن اوقات به اردوی همایون آمده بود

۵ـ س: وزیری

غانماً وسالماً به اردو مراجعت نمود.][1]

در آن ایام، شاه‌دین‌پناه عبدالله خان وشاهقلی سلطان را به تاخت الوس کلهر فرستاد. امرا آن الوس را غارت کرده به درگاه فلک اشتباه مراجعت فرمودند.

چون خبر انحراف مزاج شاه دین‌پناه به دین محمد ازبك رسید، رقم نسیان بر صحایف حقوق شاه دین‌پناه کشیده با لشکر گران به استرآباد آمد. حاکم آن دیار صدرالدین خان فوجی از غازیان را از قلعه بیرون فرستاد. چون عدد اعدا زیاده از حد وحصر بود غازیان مراجعت کرده پناه به شهر آوردند ودین محمد مصلحت در محاصرهٔ قلعه ندیده راه ولایت خود پیش گرفت. چون این خبر در ییلاق لار به میرزا و امرا رسید، بدرخان وحسین‌جان سلطان وبداق قاجار به طرف استرآباد ایلغار نمودند. چون خبر مراجعت دین محمد را شنیدند به ییلاق لار معاودت نمودند.

گفتار در جنگ رومیان با گرجیان

در این سال، سلطان سلیمان پادشاه روم، موسی پاشا را که حاکم ارض روم بود با شصت امیر سنجق به تسخیر گرجستان ارسال نمود. رومیان برحسب فرمان

۱ــ به جای این مطلب مختصر در نسخهٔ م چنین آمده است:

[نواب بهرام میرزا که در آن جا رفت از همه کس مخالفت مردم رستمدار را شنید و امرای آن جا به ملازمت میرزا نیامدند. در آن ولا ، اسد یك‌گیر مهماندار که جهت تحصیل خراج مازندران ورستمدار آمده شکایت آورد که درحصول آن تکاهل می‌نمایند. بنا بر آن نواب کامکار میرزائی در مجلس به امرای شاهی گفت که درمقام گوشمال این جماعت درآیند. امرای مذکور جوابی که لایق حال بوده باشد ندادند و خاطر نواب بهرام میرزا به تنگ آمده اراده نمود که خودش ولشکری که بدومتعلق است روانه گردد. در این اثناء خواجه عنایةالله وزیر نواب میرزائی با جمعی کثیر به تاخت رستمدار رفته آن دیار را تاخت کرده با امیر جهانگیر وامیر کاووس و امیر ملك بهمن ملاقی شده پیشکشهای لایق گرفته سالما و غانماً به اردوی میرزا مراجعت نمود.]

متوجه داوایلی شدند. ملك بقراط كه به باش آچوق اشتهار دارد، [قلعهٔ ایلی][1] را مستحکم ساخته جمعی از ناوران درآن‌جا گذاشته خود به کوهستان و جنگلستان رفت و رومیان حصار را محاصره کرده بعد از ده روز مسخر کردند و از آنجا با لشکر آراسته به اولتی آمدند و قلعهٔ آن‌جا را درمیان گرفتند. ینیچریان از پیش رفته سیبه‌ها[2] را مرتب ساخته به ترتیب [توپ و تفنگ فرنگی][3] و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند و اهل حصار ازسر اضطرار دست به جنگ وپیکار بر گشادند. در آن اثنا، باش آچوق، از روی مکر وحیله، جمعی را با تحف بسیار پیش موسی پاشا فرستاد وپیغام کرد که بنده را چه حدآن که با جنود حضرت خواند کار مخالفت کنم. اگر پاشا مراجعت کند مفاتیح قلعه را به هر که امر کند می‌سپارم. پاشا به سخن وی فریفته شده از ظاهر قلعهٔ اولتی کوچ کرده روانهٔ ارض‌روم گردیدوجمعی از امرای سنجق را در بالای توپ گذاشت تا از عقب او به ارض روم آورند.

چون باش آچوق ازمراجعت پاشا خبردار گردید باسایر سرداران گرجستان چون بلای ناگهان برسر رومیان که بالای توپ مانده بودند ریختند واطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان به در نبردند. بعد از آن ایلغار کرده به دفع پاشا روان شدند. دروقت چاشت به وی رسیدند و حمله نمودند وبه زخم شمشیر آبدار دمار از روزگار رومیان برآوردند و عرصهٔ صحرا از خون ایشان لاله گون گردانیدند وموسی پاشا را با جمع کثیراز رومیان به قتل آوردند و قیتول ایشان را تالان نمودند.

[چون خبرقتل موسی پاشا به حمید رسید][4]، خادم علی پاشا، بالشکر دیاربکر، به طرف گرجستان ایلغار نمود. چون بدان حوالی رسید، امرای گرجستان به

۱ــ ن، م: قلعه

۲ــ س: سپرها

۳ــ س: توپ و تفنگ ــ م: توپ وفرنگی

۴ــ م: چون این خبر به خادم علی پاشا رسید

ولایت خود رفته بودند. علی‌پاشا بعضی از قرای[1] آن دیار را سوزانیده به طرف حمید معاودت نمود.

[گفتار در وقایع سنهٔ خمسین و تسعمایه و جنگ رومیان با گرجیان][2]

چون خبر استیلای گرجیان به سلطان سلیمان رسید. علی‌پاشا[3] را با سپاه بسیار به گرجستان فرستاد. ایشان در موضع قانلو چمنی به گرجیان رسیده جنگ کردند. چون آتش حرب از حملهٔ دلاوران اشتعال یافت، گرجیان زور آورده [علم دلو بهاءالدین کرد را گرفتند و دلو بهاءالدین برهنه کشته بر گرجیان حمله آورده][4] رایت خود را از ایشان گرفت و به قوشون رومیان پیوست. بعد از ستیز و آویز، گرجیان شکست خورده رو به گریز آوردند. اموال بسیار به دست رومیان افتاده به دیار خود معاودت نمودند.

در این سال، شاه دین‌پناه در غایت عظمت و حشمت در قزوین قشلاق نمودهٔ بلاد ایران به یمن معدلت آن حضرت آراسته گشت و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهد امن و امان آسودند [و به دعای دوام دولتش مشغول بودند][5].

۱ــ س: قریهٔ

۲ــ س ندارد و به جای آن: گفتار در محاربه نمودن رومیان با گرجیان

۳ــ س: متمرد علی‌پاشا

۴ــ م ندارد

۵ــ ن، م ندارد.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی و خمسین و تسعمایه واقع گردیده

آمدن همایون پادشاه به درگاه عالم پناه

در این سال، همایون پادشاه التجا به شاه دین‌پناه آورد. سبب آمدن وی آن که شیر خان افغان به همایون پادشاه آغاز مخالفت کرده، پادشاه همایون متوجه آن افغان دون گشته در سرحد بنگاله به وی رسیده صف قتال بیاراست. حربی به غایت صعب داد و همایون پادشاه با وجود جنود نامعدود مغرور بود. برطبق کلمهٔ «و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم»[1] به لشکر مخالف که در غایت قلت بود اصلا التفات نمی‌نمود. غافل از این مقدمه که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [والله مع الصابرین][2]. بعد جنگ فراوان، شیر خان را صورت نصرت روی نموده سپاه جغتای شکست فاحش یافتند. میرزا محمد زمان، نبیرهٔ سلطان حسین میرزا، با جمعی از امرا، در آب گنگ، غرق شدند. پادشاه پریشان و بد حال به لاهور آمد. در آن جا به واسطهٔ توجه افغانان و مخالفت برادران به بکر آمده حاکم آن ولایت میرزا شاه حسین بن شجاع بیک ارغون ابواب سعادت بر روی خود بسته در برج خلاف رایت عناد برافراخت و چند بار پادشاه عالی‌تبار مردمان با اعتبار را نزد میرزا شاه حسین فرستاده او را به سلوک طریق وفاق دعوت نمود فایده نداد. معلوم پادشاه گشت که گرفتن قلاع آن حدود از دست آن مردود متعذر است. بنابر آن کوچ کرده متوجه قندهار گشت. حاکم آن دیار عسکری میرزا که برادر پادشاه بود، چون از توجه همایون پادشاه[3] آگاه گشت به خاطر گذرانید که به هر نوع که بتواند همایون پادشاه و ارکان دولت او را دستگیر گرداند. شخصی از دولتخواهان و مخلصان پادشاه که در ملازمت عسکری

۱- سورة التوبة ۲۵

۲- البقرة ۲۵۱- در نسخهٔ م به جای قسمت اخیر آیه چنین آمده است: [واقع است.]

۳- س: پادشاه همایون

میرزا بود از اندیشهٔ آن ضلالت پیشه اطلاع یافته به جانب اردو شتافت. در ولایت شال ومستانگ[1] به تقبیل عتبهٔ بلند مرتبه موفق گشته کیفیت حال مقرون به وبال عسکری میرزا را به عرض رسانید. بالضروره همایون پادشاه اموال واثقال واحمال را در آن نواحی[2] گذشته با سی چهل نفر از ملازمان جلادت اثر[3] از خوف آن بداختر با قوافل الم وخوف از طریق غیر معروف عنان یکران به طرف سیستان منعطف فرمود. احوال یوم یفر المرء من اخیر[4] مشاهده[5] فرمود. بعد از طی مسالك، به ولایت مذکور رسید. حاکم آن ولایت احمدسلطان شاملو با اکثر اشراف واعیان به استقبال پادشاه عالی شان بیرون آمدند ودرموضعی از مواضع آن ولایت با آن حضرت ملاقات نمودند ودرمنزلی که لایق آن پادشاه بود فرودآوردند وپادشاه زمان به اتفاق احمدـ سلطان به صوب هرات توجه فرمود.

چون محمد خان از وصول همایون پاشاه واقف گشت، علی سلطان را با تحف فراوان به استقبال فرستاد. صباح روزشنبه عشرین ذی قعده محمد خان با اکابر و اعیان و سایرغازیان که درهرات بودند ازهرات بیرون آمده از پی استقبال خیرو نیکوفعال شتافت. در قریهٔ مالان، خان و بعضی ازفرزندان وسایرسلطانان با پادشاه همایون ملاقات نمودند و درملازمت آن حضرت به شهردرآمدند. در باغ زاغان، سلطان محمد میرزا با خیل وسپاه بـا همایون پادشاه مـلاقات نمودند. روزی چند پادشاه دولتمند درهرات متمکن شد وبه سعادت واقبال به پایهٔ سریراعلی روان شد. به هرولایت که می رسید، امرا و سرداران آن جا مراسم بندگی به جای رسانیده

۱ـ م: شامل ومسبان

۲ـ س: حوالی

۳ـ س: جلالت اثر

۴ـ سورهٔ عبس ۳۴

۵ـ ن: مشاهد

پیشکشهای لایق می کشیدند. چون در کنف ذوالجلال به سعادت واقبال به ری آمد. حسین‌جان سلطان روملوحاکم آن دیار با خویش وتبار به استقبال استعجال نموده به شرف بساط بوسی استسعاد یافت وپیشکش کشیده درمنازل خوب فرود آورد و چون به یك فرسخی اردوی شاه دین پناه رسید، بهرام میرزا وسام میرزا و قاضی‌جهان وسوندك بیك قورچی‌باشی وبدرخان و شاهقلی خلیفهٔ مهردار و سایر امرای عالی‌تبار به استقبال مبادرت نمودند. درهرقدم، خیل وحشم آمده فوج فوج با وی ملاقات نمودند.

چون قریب به بارگاه خلافت پناه رسید، از سمند خویش فرود آمده به بارگاه توجه نمود. چون پادشاه همایون مشاهد شاه دین‌پناه گشت، ازدرون خرگاه که محل جلوس آن حضرت بود، برخاسته ازپی تعظیم قدم چند پیش آمده و مقارنهٔ نیرین و اجتماع سعدین دست داده شاه دین پناه به اتفاق همایون پادشاه به درون خرگاه آمدند ودرجای مناسب قرار گرفتند. [ازجملهٔ بیلاکات[1] اویك قطعه الماس بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ][2] واردوی گردون شکوه از چمن قروه در حرکت آمده آنگاه فضای روح‌افزای سورلق از پرتو نزول همایون طراوت سپهر بوقلمون گشت.

درآن دیار[3]، شاه دین‌پناه به‌عزم شکارسوار گردید وچون جرگه به‌هم‌رسید، آهوی بسیار و گوزن بی‌شمار وسایر جانوران شکاربا بستهٔ دام تقدیر گردیدند و به ضرب تیغ وتیرپادشاه عالمگیر به قتل رسیدند.

۱ــ س: تبرکات. ب: ملوکات. ن: بلوکات. ـ بیلك وبیلاك به معنای هدیه وپیشکش است.

۲ــ عبارت درنسخهٔ م نیست.

۳ــ س: وقت

نظم

کوزن از خدنگ شکاری هلاک چو گاو زمینش هوس زیر خاک
سر و شاخ آهو که خونبار بود چو شاخ گل از تیر پر خار بود
ربوده سگ از آهوان هوش را به خواب عدم برده خر گوش را

شاه دین پناه جشن عظیم ترتیب کرده همایون پادشاه را طلب فرمود و وی را درمحل مناسب جای داده پس از اکل وشرب نقود وجواهر و کمرمرصع و اقمشهٔ [بسیار از زربفت ومخمل واطلس و کمخا][1] واکثر متاع فرنگ و ادوات و آلات جنگ واسبان تازی وشتران جهازی واستران [بسیار بعضی قطاری وبعضی زمینی و راهوار][2] وخیمه وخرگاه وطبل وبارگاه به وی عنایت نموده بایرام خان بهارلو، که وکیل پادشاه بود، به وی نیز طبل وعلم شفقت شد وداعیهٔ زیارت مرقد آباء واجداد پادشاه پاك اعتقاد درضمیر [منیر همایونی][3] جای کرده به صوب ولایت اردبیل توجه نمود. بعد ازسیر تبریز و اردبیل، به اردوی شاه دین پناه مراجعت کرده حکم عالی صدوریافت که شاه قلی سلطان افشار وبداق خان قاجار واحمد سلطان والی سیستان وایقوت بیك نبیرهٔ چایان سلطان وادهم بیك ولددیوسلطان وسیصد قورچی به سرداری شاهوردی بیك کچل[4] و هزار سوار از ملازمان محمد خان تکلو به امداد پادشاه نامدار، به ولایت زمین داور وقندهار رفته بعد از فتح آن سرزمین به ولایت کابل و غزنین روند آن ولایت را گرفته به همایون پادشاه تسلیم نمایند.

سرداران مذکور به ولایت مسطور روان شدند. چون به گرمسیر رسیدند، عسکری میرزا که ازقبل کامران میرزا حاکم قندهار بود قلعه را مضبوط کرده بسر

۱ـ عبارت ازنسخهٔ م است وسایرنسخ: زرنگاری
۲ـ م: قطاری و رکابی بسیار
۳ـ م: جناب همایونی
۴ـ م: کچل شاهویردی

برج خلاف[1] متمکن گردید وعرضه داشت به کابل فرستاده آمدن همایون پادشاه را اعلام کرد. میرزا کامران قاسم سلطان و امیر خلیل را با فوجی از فارسان میدان دلاوری به امداد میرزا عسکری به ولایت معهود روان نمود.

چون این خبر به پادشاه والاگهر رسید، با لشکر قزلباش از روی پرخاش ایلغار کرد وجمعی امرا به رسم منقلای پیش رفته بودند ومخالفان نیز جرأت و جلادت نموده گروه با شکوه از پیاده و سوار به خیال جدال وقتال از حصار بیرون آمده جنگ درپیوست وبعد از کشش و کوشش طرفین و اشتعال آتش فتنه وشین تیغ بندان آستان میرزا عسکری و چابك سواران میدان دلاوری روی به انهزام آورده پناه به قلعه بردند. عساکر جرار حصار را مرکزوار درمیان گرفتند وآن قلعه‌ای است سر بر فلك افلاك کشیده و چشم روزگار مثلش ندیده. وهم را عروج بر بروج آن خیال محال.

نظم

سپاه ظفریار نصرت شعار — نشستند بر دامن آن حصار
حصاری که مهر سپهر بلند — براو رفته بالا به چندین کمند
سپهر آستان فلك پایه‌ای — ز دیوار او آسمان سایه‌ای
صف کنگرش آسمان عروج — زده خنده بر طاقذات البروج
کسی را که افتد بر آن قلعه راه — نهد پای بر چشم خورشید و ماه
لب خندق و کنگرش یك به یك — یکی در سما ویکی در سمك

و از وصول لشکر قیامت شکوه زلزله در کوه و ولوله درجان آن گروه افتاد. میرزا عسکری و مردمان او دست به تیر و کمان برده آغاز جنگ نمودند. چون مدت هشت ماه همایون پادشاه و غازیان دولتخواه قلعه را احاطه کردند عسکری میرزا از امداد کامران میرزا مأیوس گشته وعلامات ضعف وانکسار بر صفحات احوال

۱ـ س، م: خلافت

او ظاهر شده جز تضرع و تشفع چاره‌ای دیگر ندید. رسولان نیکخواه به همایون ـ پادشاه فرستاد و امان طلبید. شهریار نیک اخلاق خود را از زمرهٔ والکاظمین الغیظ[1] جای داده از فقرهٔ والعافین عن الناس[1] شمرده والله یحب المحسنین[1] را منظور داشته خشم فرو خورد. میرزا عسکری با اعوان و انصار از محبس[2] قندهار بیرون آمده به بوسیدن انامل فیاض مفتخر و سرافراز گشت و بداق سلطان در درون شهر نزول کرده بلده را به تصرف خویش در آورد. همایون پادشاه و امرای شاه دین‌پناه درقندهار نشستند. بعد از چهار روز، غازیان عالم سوز بی‌رخصت پادشاه کوچ کرده به الکای خود توجه نمودند. با آن که شاه دین‌پناه حکم کرده بود که مادام که ولایت کابل را از کامران میرزا انتزاع ننمایند عود نکنند.

همایون پادشاه با پنج هزار سوار در نواحی قندهار مانده امرای خود را طلب ـ کرده قرعهٔ مشاورت درمیان انداخت. الغ میرزا، که از نبایر سلطان حسین میرزا بود، به‌عرض رسانید که صلاح در آن است که قندهار را از بداق خان گرفته کوچ و متعلقان در آن جا گذاشته متوجه کابل گردیم. این تدبیر خسرو روشن ضمیر را معقول افتاد. الغ میرزا با قریب سیصد کس از دلاوران مشهور از جانب دروازهٔ ماشور متوجه شهر شد. امیر حاجی محمد کوکه[3] با فوجی از بهادران از طریق دروازهٔ کندگان به صوب بلدهٔ مزبور در حرکت آمدند. آن دو سردار چون قریب بـه دروازهٔ قندهار رسیدند و دروازه‌بان را غافل یافتند به درون قلعه خود را انداختند. [ملازمان بداق سلطان پناه به ارک بردند. بعد از آن همایون پادشاه به شهر آمد.][4] بداق خان از ارک به پایین آمده از پادشاه رخصت طلب کرده متوجه درگاه شاه

۱ـ سورهٔ آل عمران ۱۲۸

۲ـ ن: مجلس

۳ـ س ندارد ـ م: کرکه

۴ـ م ندارد

دین پناه شد.

چون باردیگر مملکت قندهار به امداد شاه دین‌پناه به تصرف همایون‌پادشاه درآمد، امرای جغتای فوج فوج از کامران رو گردان شده به آن حضرت می‌پیوستند. همایون پادشاه به‌استصواب مردان نیکخواه متوجه کابل گردید. درآن‌اثنا، قراجه‌بیك به شرف دستبوس پادشاه نامدار مشرف شده به اصناف الطاف اختصاص یافت. هم درآن اثنا، شیرافکن بهادر ولد قوچ بیك با هزار سوار جرار از کامران نابکار فرار کرده به اردوملحق گشت وهمچنان خضر خان حاکم هزاره با ده هزار سوار[1] نامدار به جنود ظفرشعارپیوست.

چون میرزاکامران از توجه پادشاه آگاهی یافت کابل را گذاشته فرارنمود. همایون‌پادشاه درغایت عظمت وشوکت درکابل نزول نمود وهزاره واحشام وصحرانشینان با پیشکش فراوان روی توجه به‌خدمت نهاده به تقبیل بساط همایون استسعاد یافتند.

دراین سال، قران علوین[2] واقع شد. شاه دین‌پناه درقزوین قشلاق [به سعادت و اجلال فرمودند][3].

گفتار درقضایاتی که در سنهٔ اثنی‌وخمسین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به دامغان

دراین سال، شاه دین پناه به ییلاق یله گنبد که در حوالی قزوین واقع است نزول نمود وازآنجا روانهٔ سلطانیه شدند ومدت دوماه درآن جا اوقات گذرانیدند

۱- س: جنود ـ م: دوهزارسوار

۲- ن: علوین ـ ب: علوی

۳- م موضوع قشلاق شاه دین‌پناه را اصلا ندارد ، ن: نمود.

و از آن جا روانهٔ دامغان گردیدند.

وقایع متنوعه

در این سال، دین محمد سلطان با جمعی از بکان به مشهد [مقدس رفت و جمعی از ملازمان شاهقلی سلطان استاجلو از شهر بیرون آمده در حوالی طرق می گشتند که به یکبار همچو بلای ناگهان دین محمد و ازبکان بسیار پیدا شدند و شصت نفر از غازیان که از عظمای لشکر او بودند مثل احمد آقای ایشیک آقاسی و مهردار و غیره را به قتل آوردند][1] و روانهٔ نیشابور گردید و به تخریب بلاد و تعذیب عباد اشتغال نمود. بعد از بیست روز روانهٔ دیار خود گردید.

در این سال شاه دین پناه در قزوین قشلاق نمود.

هم در این سال در تبریز طاعون شد.

متوفیات

امیر معزالدین محمد اصفهانی اتقی و اورع و ازهد و اعلم و افضل سادات رفیع الدرجات عراق عجم بود. در علم فقه خصوصاً کتاب عبادات مهارت تمام حاصل کرده بود و اکثر مسائل فقهیه[2] را از حضرت مجتهدالزمانی فرا گرفته بود و در عنفوان شباب به شرف زیارت بیت الله مشرف شده و در وقتی که مجتهد الزمانی سبب عزل میر غیاث الدین منصور از منصب صدارت شد، در همان روز شمه‌ای از اوصاف حمیدهٔ حضرت میر را[3] در مجلس اشرف اعلی مذکور ساخت و به ذروهٔ عرش رسانید که امروز هیچ احدی از جملهٔ سادات و اعزهٔ نقبا و علما را لیاقت این مرتبهٔ سامی و

۱ــ س: آمده شصت نفر از ملازمان شاهقلی سلطان استاجلو را که حاکم مشهد بود به قتل آورده روانهٔ ...

۲ــ س: فقه

۳ــ س: میرزا.

منصب نامی غیر از آن حضرت نیست و در آن اوان میر در اصفهان تشریف داشت. فرمان قضا جریان به احضار او نافذ گردید. تا زمان وصول او به درگاه معلی، حضرت مجتهدالزمانی نواب و وکلا جهت او تعیین فرمودند و مهر و توقیع ترتیب دادند. مدت هشت سال صدارت کرد ودر ترویج شرع اطهر وتنسیق دین اظهر سعی موفور وجهد نامحصور به ظهور رسانید ودر دفع بدع هیچ کدام از صدور آن مقدار جهد وسعی ننمودند که آن حضرت مخصوصاً در تخریب شیره‌خانه‌ها ودارالفسقه و خمور ومسکرات و کسر آلات لهو وقمار و زجر فسقه وفجره وملاحده. وبا وجود این رتبه، مطایبه بر مزاج آن حضرت غالب افتاده بود ولطایف وظرایف دلپذیر از او به‌ظهور می‌رسید. حسن خلق وتواضع وفروتنی آن حضرت در آن مرتبه و درجه‌ای بود که قلم دوزبان شمه‌ای از آن در سلک بیان نتواند آورد. اما بنابر غدر وخدعه[1] که مولانا رکن الدین مسعود طبیب کازرونی نسبت بدان حضرت به عمل آورد، شاه دین پناه را خاطر مبارک آزرده گشته آن حضرت را از صدارت عزل فرمود. بعد از آن، در روضهٔ عرش مرتبهٔ رضویه، معتکف گشته اوقات خود را صرف افادهٔ علوم دینیه و طاعات و عبادات می‌فرمود. در این سال متوجه طواف حرمین شریفین شد ودر راه بصره فوت گردید وجسد شریفش را در کربلا مدفون ساختند. از جملهٔ تصانیفش رساله‌ای است در اقسام میاه[2] و تاریخ وفات آن حضرت از «خیر الناس» معلوم میشود.

مولانا سلطان محمد [صدقی][3] استرآبادی از مشاهیر شعرا بود وپیوسته میان آن جناب ومولانا حیرتی به واسطهٔ بحث شعر نزاع بود. در این سال، در ماه رجب

۱ــ س: دغدغه.

۲ــ س: تقسیم میاه.

۳ــ س: ساقی ــ برای شرح حالش رجوع شود به هفت اقلیم امین احمد رازی، تحفهٔ سامی ص ۵۰ وفرهنگ سخنوران تألیف استاد خیام‌پور.

مهر سکوت برلب نهاد. از تصانیفش شرح مطالع و دیوان غزلیات [وقصاید][1].

منتشا سلطان استاجلو [در نخجوان که الکه‌اش بود][2] در این سال به مرگ فجأة ازعالم گذشت.

گفتار درقضایائی که در سنهٔ ثلاث وخمسین وتسعمایه واقع گردیده

مخالفت القاس حق ناشناس

چون القاس چند وقت در شیروان حکومت نمود، بخار نخوت و غرور در دماغ راه داده به واسطهٔ چند روزه [دولت بی‌نور، دراین نشیمن‌دارغرور، برسلك طاغیان مغرور و به شیوهٔ تیره‌دلان از شمع هدایت دور به نسیان][1] حقوق سابق و طغیان با جمیع لواحق بنیاد نهاد و به‌جهد تمام [وجد مالا کلام][2] اسباب عناد و خلاف‌به هم رسانید وهمت برابطال حق‌ولی‌نعمت مصروف داشته ازفحوای‌الکفران اشد من‌الکفر غافل شد. بعد ازآن که خال‌عصیان و خذلان برچهرهٔ اوظاهر گشت بغیهٔ خلاف‌برروی کارافتاده برهمگنان‌این‌معنی‌واضح‌ولایح‌شد، شاه دین‌پناه‌باخیل وسپاه روانهٔ تبریز گردیده اور گنج اوغلی[3] را نزد القاس‌فرستاد. مشارالیه‌جوابهای درشت به وی گفت. القاس میرزا از توجه شاه دین پناه در لجهٔ اندیشه افتاد. مادر خود خان بگی‌خانم وپسرخود سلطان احمد را به استغاثه[4] به درگاه ارسال نمود.

یقین شد که رنجش ز نادانی است	سرانجام کارش پشیمانی است
به مادر چنین گفت کای نیك زن	توخواهی‌مگرعذر تقصیر من
شد آن بانوی پر خرد رهبرش	که زاده رود از پی مادرش

۱ــ م ندارد.

۲ــ م فقط.

۳ــ م: گنیج اوغلی.

۴ــ م: استمانت.

وخان بگی‌خانم رسالت القاس را عرض کرده ماحصلش آن که آن حضرت ولی‌نعمت من‌است واز کردار تباه ومخالفت بی‌جایگاه به واسطهٔ بخت تیره روز و به افساد مردمان شریر بدآموز همداستان شده‌ام و از آن شرمسار وپشیمانم. به کمال عواطف شاهانه امیدوارم. اگر مراحم خسروانه گناه بنده را نابود انگارد، حدخود شناخته بعد از این پا ازطریق متابعت بیرون ننهم ودرمراعات خدمتکاری وجان‌سپاری هیچ دقیقه فرونگذارم. شاه دین پناه نیز از تقصیرات او گذشته از امرای عالی‌مقدار سیدبیگ محمد کمونه وسوندک بیگ قورچی‌باشی وشاهقلی خلیفهٔ‌مهردار و بدرخان و معصوم بیگ متولی اردبیل را با والدهٔ القاس روانهٔ شیروان گردانید. ایشان در جواد به القاس ملاقات نمودند و وی را قسم دادند که دیگر قدم از جادهٔ متابعت بیرون ننهد وهرسال هزار تومان تبریزی به خزانه رساند و هزار سوار به یساق فرستد.

ازاین‌جانب شاه دین پناه ازسهند کوچ کرده به تبریز آمد. درآن جابیر کت خلیفه بکدلی[1]، که ازمقربان القاس بود، با قرب چهل نفر از اقوام خود،از القاس [فرار کرده][2] به ملازمت شاه دین پناه رسید. [درآن ولا][3] در تبریز میانهٔ طایفهٔ افشار و ذوالقدر صورت مخالفت روی‌نمود واز جانبین اسلحهٔ‌جنگ پوشیده مستعد جدال و قتال شدند. شاه دین پناه ایشان را به لطف و عنف ملامت نمود. لاجرم امرا به صلح و صفا مایل شدند. شاهقلی خلیفهٔ ذوالقدر و ابراهیم‌خان [ذوالقدر و علی سلطان‌ذوالقدر][4] وسوندک بیگ قورچی‌باشی افشار و شاهقلی سلطان افشار[5]

۱ــ س، م: بکدلی.

۲ــ س: خلاف کرده.

۳ــ س ندارد.

۴ ــ م: و علی سلطان تاطی اوغلی.

۵ ــ م: سلطان کرمان.

و محمودخان افشار به دولتخانه درآمدند وعهد نمودند که مدّت‌عمر با یکدیگر در مقام خلاف و نفاق نباشند.

بعدازآن، شاه دین با سپاه بی کران روانهٔ گرجستان گردیده از شوره گل عبور نموده به آق شهر آمد. در آن ایام، از بام تا شام و صباح تا رواح پیوسته ابر چون دست کریمان سیم می‌پاشید و کوه از آسیب سرما چون دل مخالفان دین از بیم می‌لرزید. در چنان حال، پادشاه ظفر مآل بر سر گبران شبیخون آورده لشکر اسلام چون به‌مقام گبران شقاوت فرجام رسیدند، تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف را از خون ایشان گلگون ساختند و بسیاری از گاو و گوسفند غنیمت گرفتند و خانه‌های آن بد کیشان راآتش زدند. در آن اوان آفتاب در آخر جدی بود. از شدت برودت رود کر منجمد شده مانند نقرهٔ خام می‌نمود و ازبسیاری برف قلهٔ کوه و صحرا وهامون سطحی شده بود با هم مساوی. گویا کمال اسماعیل برای این زمان گفته:

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است

اجرام کوههاست نهان در میان برف

[در آن اوان ، راقم این حروف ، حسن نبیرهٔ امیر سلطان روملو با جمعی از قورچیان روملو و چپنی با فوجی از گبران بی‌ایمان دوچار گشته این کمینه به اتفاق شاهقلی نام قورچی چپنی حمله کردیم. ایشان را متفق ساخته و جمعی‌را مجروح و بی‌روح کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم. غازیانی که رفیق ما بودند، از کمال دلاوری یك‌قدم پیش ننهادند.][1]

شاه دین‌پناه از آق شهر کوچ کرده روانهٔ تبدی شدند. در اثنای راه، لوندبیك حاکم زکم وگیرم و باش آچوق حاکم گرجستان به درگاه سلاطین‌پناه رسیدند و به نوازش خسروانه سرافراز گردیدند و باش آچوق خلعت پوشیده به

۱ ــ م ندارد.

الکای خود معاودت نمود و لوندبیك روزی چند در خدمت پادشاه سعادتمند توقف نمود و چون دولت و سعادت [ملازمت مجلس همایون می‌نمود][1] وشاه دین‌پناه به تشریفات فاخر و انعامات وافر و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار او را نواخت. بعد از آن رخصت حاصل کرده روانهٔ دیار خود گردید.

شاه دین‌پناه کوچ بر کوچ به گنجه آمد و از گنجه کوچ کرده در موضع بولاق نزول نمود و از آن‌منزل، ابراهیم‌خان ذوالقدر و حسین‌جان سلطان روملو و کوکجه سلطان قاجار و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی قاجار و خواجه باسان را، باپنج‌هزار سوارجرار برسبیل ایلغار، به شماخی که درآن اوان [خانه کوچ][2] القاس حق ناشناس در آن‌جا بود ارسال نمود. غازیان جرار، توکل بر حضرت پروردگار کرده، به‌آب کر زده متوجه شماخی شدند. مهتر دولتیار که امیراردوی القاس بود خبردار گردید. خانه کوچ القاس را برداشته به قلعهٔ گلستان رفت. امرا و ارکان دولت و عساکر بهرام صولت شماخی‌را تاختند وقلعهٔ گلستان را درمیان گرفتند. بعد از رفتن امرا، شاه‌دین پناه با فوجی غازیان خونخوار و دلیران روزگار، که نسرطایر از زخم تیر پرتابشان شهپر انداختی و کوه ثابت‌قدم از صدمهٔ کوپالشان بر سر افتادی،

نظم

سپاهی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر به دست

ازقوین الومی عبور کرده متوجه ارش گردید.

به آهنگ شروان برانگیخت رخش سلیمان نشان خسرو تاج‌بخش

غبار سپه را بر ماه برد تزلزل به گاو زمین راه برد

---

۱ ــ س: ملازم مجلس همایون بود.

۲ ــ س ندارد.

ز اهل ستوران زمین بی‌قرار ولی آسمان با قرار[1] از غبار

و کوچ بر کوچ روانهٔ علی شبان[2] گردید. از آن مقام، سلیمان چلبی را که در پای قلعهٔ گلستان بود با ششصد نفر از دلیران جوشن‌ور به‌طرف قلعهٔ دربند فرستاد و < آنان > در یك فرسخی قلعهٔ مذکور به کلانتر قبله که از نزد القاس می‌آمد رسیدند و غازیان ایشان را منهزم گردانیدند و به قرب سی نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. بعد از آن علم توجه به‌طرف قلعه برافراختند. سار و قیماسب[3] و دلو قیماسب[3] به جنگ از دربند به در آمدند. بعد از ستیز و آویز راه گریز پیش گرفته به‌قلعه متحصن شدند. سلیمان‌چلبی مراجعت کرده به آب سمور آمد.

وقایع متنوعه

در این سال، از اطراف و جوانب از ترکان دشت قبچاق و صحرانشینان و سرداران کوهستان مثل سلطانعلی[4] بیك قیطان و قراقباد به‌پایهٔ سریر اعلی آمده اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند. آن حضرت رعایت و عاطفت فرموده از خلعتهای فاخر و جامه‌های زربفت و کمر شمشیر [زر][5] و اسبان تازی ایشان‌را بنواخت.

هم در این سال، سلطان سلیمان پادشاه روم سپاه بسیار به تسخیر بصره فرستاد. عبدالله منذر که والی آن دیار بود از قلعه بیرون آمده تا شب با رومیان

---

۱ ــ س: برقرار.

۲ ــ م: علی چوپان.

۳ ــ ن، م: قیماس.

۴ ــ ن، م: حسنعلی.

۵ ــ س ندارد.

مقاومت کرد. چون دید که حریف ایشان نیست شهر را گذاشته فرار نمود. رومیان بر بصره مستولی شدند.

متوفیات

سلطان جغتای جوانی بود در کمال زیبائی و طراوت. عذارش غیرت گلبرگ طری ولوامع رخسارش رشك ماه ومشتری. رخسارش چون گل سیراب و خط چون سنبل پر پیچ و تاب. گوئی که نقاش حکمت لقد خلقنا في احسن تقویم[1] به پرگار ابداع دایره‌ای از عنبر تر برصفحهٔ عذارش کشیده. رخسار چون گل شکفته و عارض چون ماه دو هفته.

تو گوئی بسته سرو ازلاله زیور | لباس ارغوانی کرده در بر
دو چشم ترك بر دلها کمین‌ساز | دو ابرو دبر جگرها ناوك‌انداز

اما پیش از آن که گل امید در باغ مراد چیند به خار فنا گرفتار شد.

ز گلبرك او چون بنفشه برآمد | تو آفت بر او جست باد خزانی
به‌وقتی که‌آمد گل‌ازغنچه‌بیرون | شد اندر کفن همچو غنچه نهانی

بلبل طبع مولانا قاسم کاهی این ترنم آغاز کرد.

سلطان جغتای[2] بود گل گلشن خوبی
لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد
در موسم گل عزم سفر کرد از این باغ
دلها ز غمش غنچه صفت غرق جنون شد
تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم
در ناله شد و گفت «گل» از «باغ»[3] برون‌شد

---

۱ ــ سورة التین ۴.
۲ ــ ن، م: جغتی.
۳ ــ باغ برابر است با ۱۰۰۳ و چون گل (= ۵۰) از آن بیرون شود ۹۵۳ــ

مولانا کمال الدین حسین ولد مولانا مسعود کاشی حکیمی بود فاضل و نکته‌دان و قانون رای صایبش واسطهٔ شفای امراض و کلیات قواعد ذهن ثاقبش ذخیرهٔ ازالهٔ اعراض . بعد از والد ماجد ، منصب طبابت شاه دین پناه بدان جناب قرار گرفت . پیوسته منظور انظار عنایت سلطانی و مشمول عواطف خاقانی بود . در این سال وفات یافت .

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع وخمسین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن القاس به جانب چرکس و مراجعت او از آن دیار و شکست یافتن او از امرا و رفتن او به جانب روم

چون القاس با امرا ملاقات نمود ، با شش هزار سوار و پیاده به‌جانب چرکس روان شد . خانه کوچ را در شماخی گذاشته به تعجیل هرچه تمامتر روانهٔ دربند گردید . مادرش خان بگی خانم را در قلعه گذاشته رو به دیار چرکس نهاد و به واسطهٔ برودت هوا کاری از پیش نبرده معاودت نمود . شاه نظر ، برادر درویش محمد خان حاکم شکی، را با جمعی از ملازمان قجداول گردانید و فوجی مردمان چرکس بدیشان رسیدند . شاه نظر پای ثبات افشرده جنگ صعب نمود . آخر به ضرب سنان چرکسان از اسب افتاده کشته گردید و در آن معر که بیروندی آقای[1] روملو و جمع کثیر از ملازمان القاس به قتل آمدند . چون مردمان چرکس بر جنود القاس غالب آمدند، لشکر بسیار از پیاده و سوار جمع آورده در برابر القاس بی‌خوف و هراس صف قتال بیاراستند . القاس نیز به تصفیهٔ صفوف

می‌ماند . در تذکرهٔ نصرآبادی ص ۴۷۰ این شعر به‌میرزا امانی مشهور به میرمیخچه نسبت داده شده است .

۱ ـ م ـ نسخ : بروندی آقا .

و تهیهٔ اسباب رماح و سیوف قیام نمود. به یک‌بار بر ایشان حمله کرده چرکسان هزیمت غنیمت شمردند. ملازمان القاس ایشان را تعاقب کرده قریب سیصد نفر از آن‌قوم بد اختر به‌قتل آوردند وعنان عزیمت به‌طرف‌دربند معطوف گردانید.

بعد از وصول بدان حدود، خبر رسید که شاه‌دین پناه [آمده][1] [و خانه کوچ لشکریان را تصرف کرده‌اند][2] و اکنون، با سی‌هزار سوار جرار، مستعد جنگ وپیکار است. چون القاس این خبر را شنید، سارو قیماسب و دلو قیماسب[3] را که از مقربان او بودند با جمعی از مردمان جرار بر سر شاهوردی سلطان زیاد اوغلی قاجار ومحمدی‌بیک ترکمان وسلیمان‌بیک‌چلبی‌چپنی ومحمدبیک شیربخت‌اوغلی طالش فرستاد. امرا بااین سپاه در [کنار][4] آب سمور جنگ کرده غالب آمدند. چون خبر به القاس ناحق‌شناس رسید، محمد بیک افشار را با فوجی اشرار به جنگ رستم بیک و پیکر بیک فرستاده امرا، درحوالی قبله، به ایشان جنگ کرده مغلوب ساختند وصد و شصت‌نفر از آن‌قوم بداختر به قتل آوردند. محمدبیک به مشقت بسیار به در رفت.

هم در آن ایام، چوپان بیک ایجک اوغلی را به زبانگیری ارسال نمود. مشار الیه چون به حوالی اردوی امرا رسید، قضا را شاهوردی سلطان زیاد اوغلی به سیر رفته بود. [به‌وی رسید][4]. وی را گرفته روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید به فرمان آن حضرت کشته گردید و درآن اوان، کورسهراب ذوالقدر به‌دست افتاده به یاسا رسید.

---

۱ ــ ن، م: تشریف آورده‌اند.

۲ ــ م ندارد.

۳ ــ ن: سار و قیماس و ده‌لو قیماس ــ س: سار و قیماسب و ولد قیماسب.

۴ ــ س ندارد.

چون خبر آمدن القاس به دربند به شاهدین پناه رسید ، [شاهقلی خلیفهٔ][1] مهردار و بدرخان استاجلو و حسین‌جان سلطان روملو و چراغ سلطان استاجلو را به‌مدد امرا که در برابر مخالفان نشسته بودند روان ساخت . چون القاس از توجه عساکر ظفر اقتباس مطلع گردید ، هراس بی‌قیاس بر او مستولی گشته به طرف [خنالق][2] فرار کرد ولشکر او جوق جوق به‌قدم اخلاص و دولتخواهی به امرای شاهی پیوستند . القاس از خنالق[2] کوچ کرده در کنار آب سمور نزول نمود . امرا به‌سروی ایلغار کردند . شاهوردی‌بیك زیاد اوغلی و محمدبیك ترکمان با قرب بیست نفر از ملازمان امرا در کنار آب سمور غافل به القاس رسیدند .

شعر

به میدان رسید از هزارش یکی بود باغ را پیش رس اندکی
ستورانشان مانده از دو همه چو اسبان تصویر نارو همه

القاس بی‌موزه سوار شده به وادی فرار شتافت . غازیان به سان برق از آب عبور نمودند و دست به تیغ و تیر و کمان برده شیبه کردند .

ز پیکان چنان آتش افروختند که پر ملك بر فلك سوختند

ساتلمش ملازم شاهقلی خلیفهٔ مهردار به ضرب تیر القاس زخمدار گردید . القاس را ، چون آتش نخوت و استکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرونشست ، شکست خورده به‌مشقت تمام خود را به کوه رسانید . بیشتر نوکرانش به‌دست غازیان گرفتار شدند . خدمتش با چهل نفر از ملازمان به‌نزد قرم[3] شمخال رفته از راه آزاق به دریا نشسته روانهٔ کفه شد . از آن‌جا به‌اسلام بول رفت .

---

۱ ــ س : شاه خلیفه .

۲ ــ ب : خنایق ــ ج : حنالق ــ م : خنبالق .

۳ ــ س : قوم .

گفتار در فتح قلعهٔ گلستان

چون مهتر دولتیار بر متانت حصار و ذخیرهٔ بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها را بست.

نظم

کشید آن کج اندیش ناپاک کیش ز خندق خطی از خطا گرد خویش
در قلعه نگشاد آن بی‌بصر فرو بست بر بخت فرخنده در

شاه دین‌پناه فرمود تا لشکر بر کنار قلعه منازل سازند و اسباب قلعه گیری از توپ و ضربزن مهیا گردانند. حمزه‌بیك کاشانه بیجن اوغلی[1] را به‌رسم رسالت نزد آن بی‌دولت فرستاد تا وی را از قلعه [بیرون آورد][2] و ایشان آن بیچاره را به بالای برج آورده در نظر غازیان پاره‌پاره کردند. قرب سه ماه عساکر نصرت دستگاه قلعه را در میان گرفتند و بعضی اوقات جنگ پیش می‌بردند و از طرفین فارسان مضمار فتنه و شین کشتهٔ تیر و تفنگ می‌شدند. نه محصوران را صورت فرج رو می‌داد و نه حاضران را فرح فتح اتفاق می‌افتاد. تا آخر گشایندهٔ ابواب مرادات و ویران کنندهٔ بنیاد ناراستان کج نهاد سببی کرد که قلعه مفتوح شد:

در آن ایام، زنانی که در قلعه بودند نسبت به او بد گمان شدند. روزی که مهتر دولتیار و خواجگی ولد خواجه میری جان[3] [تمغاچی تبریز][4] از ارك به‌پایان رفته بودند، زنان به طناب خیمه که در قلعه بود، جمعی از قورچیان شاملو را بالا کشیدند. قورچیان تیغها آخته مانند بلای ناگهان بر سر مخالفان رفتند و مهتر دولتیار را با جمیع مردمان قلعه دستگیر کردند و به درگاه شاه دین‌پناه

---

۱ ــ نسخ: سنجق اوغلی ــ تصحیح از نسخهٔ م.

۲ ــ س: پایین آرند ــ م: پایین آورد.

۳ ــ س: امیر سجان ــ ن: میری‌جان.

۴ ــ س ندارد

آوردند. به حکم آن حضرت به یاسا رسانیدند و حکم به تخریب قلعه واقع شد و شاهقلی خلیفهٔ مهردار و حسین‌جان سلطان روملو از دربند گذشته بلاد قیطاق‌را تاخته اموال و اسباب ایشان را، قلیل و کثیر، جلیل و حقیر، بغارتیدند و از آن‌جا به اقبال و سعادت سالم و غانم به اردوی امرا معاودت نمودند.

گفتار در فتح قلعهٔ دربند به توفیق خداوند

چون خبر فرار القاس به شاه‌دین‌پناه رسید، امر عالی صدور یافت که بهرام‌میرزا و عبدالله‌خان و سایر شجاعان به امرا ملحق گشته قلعهٔ دربند را احاطه نمایند. امرا حسب الفرمان قلعه را در میان گرفتند. کهنه شاهوردی کوتوال قلعه‌بود. حصار را مضبوط گردانید. فرمان شد که نقبچیان آهنین چنگ به کندن نقب پردازند و توپچیان به انداختن توپ و تفنگ مشغول گردند. چون دوسه‌ماه براین کارپرداختند و بروج را به‌زخم توپ ویران گردانیدند و بارو را مانندغربال سوراخ‌سوراخ کردند، کهنه شاهوردی قاصدان به درگاه شاه دین‌پناه فرستاده به‌جان‌امان طلبید. شاه‌دین‌پناه جرایم او را نابوده انگاشته کهنه شاهوردی به‌اتفاق خان‌بگی خانم بیرون آمده امان یافتند. در آن اوان حاکم قلعهٔ سلوط[1]، مسیح شیروانی، کمرخدمتکاری بر میان جان بسته به درگاه آمده قلعه را تسلیم نمود.

چون ولایت شیروان بار دیگر به تصرف شاه دین‌پناه درآمد، شاه دین‌پناه تمامی مملکت شیروان را به‌فرزند خود اسماعیل میرزا[2] ارزانی‌داشت و کوکچه‌سلطان قاجار را در خدمت پادشاهزادهٔ عالی تبار گذاشته [للهٔ آن حضرت فرمود.][3] بعد ازآن، علم عزیمت به جانب تبریز برافراخت و در بیست‌و ششم شهر شعبان،

۱ــ ب: شلوط.

۲ــ م: فرزند اعز ارشد ارجمند شاهزادهٔ عالم و عالمیان اسمعیل میرزا.

۳ــ م فقط.

در دولتخانهٔ تبریز نزول اجلال فرمود و اشراف و امم و اکابر آن بلدهٔ معظم به درگاه فلک اشتباه شتافتند و مراسم پیشکش به تقدیم رسانیدند.

جنگ کردن قایتمش سلطان با درزی داود[1]

در این سال، درزی داود که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم حاکم یاسین بود، با جمعی کثیر از رومیان، شبیخون بر سر قایتمش بیک خنسلو که در الشکرد[2] بود آورد و غازیان متفرّق بودند. اکثر به خواب رفته. که ناگاه ایلغار رومیان بر سر ایشان چون خواب گران تاخت آوردند و قرب صدنفر از مردمان الپاوت به قتل رسانید. قایتمش بیک و الوخان[3] بیک سعدلو خود را به معرکه انداختند و حرب عظیم واقع شد و فئة قلیل[4] به چنان لشکر کثیر غلبه کردند و قرب هفتصد[5] نفر به قتل آوردند و سرهای ایشان را، در تبریز، به درگاه عالمیان پناه فرستادند.

محاربه نمودن ولی سلطان ذوالقدر با امرای کردستان[6]

در این سال، امرای کردستان، به فرمان سلطان سلیمان پادشاه روم، با پنج هزار سوار، به اورمی[7] آمدند. ولی سلطان ذوالقدر[8] که از قبل شاه دین‌پناه

---

۱ ــ ج: دردی داود ــ س: دزدی داود.

۲ ــ ن: الش کرد ــ م: در آن لشکر.

۳ ــ س: الوندخان.

۴ ــ نظر به آیهٔ ۲۴۹ بوده از سورهٔ بقرة: کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة...

۵ ــ م: یکصدو پنجاه نفر.

۶ ــ م: ذکر جنگ امرای کردستان با ملیکاوولی و فتح یاکلوولی.

۷ ــ م: اردوی ــ غرض شهر اورمی = اورمیه است بر کنار دریاچه‌ای به همین‌نام. اکنون این شهر که رضائیه نامیده می‌شود مرکز استان آذربایجان غربی است.

۸ ــ م: ولی سلطان تلیکو ذوالقدر.

حاکم آن ولایت بود، با سیصدسوار جرّار، از حصار به درآمده از کثرت دشمن نیندیشیده و تیغ تیز از نیام آخته برقلب سپاه کردستان تاخته درحملهٔ اول جمعی را برخاك انداخته امرای کردستان، چون دست برد ولی سلطان را مشاهده کردند، خوفی تمام بر ضمیر ایشان مستولی گشته به جانب دیار خود فرار نمودند. ولی‌ـ سلطان ذوالقدر از دنبال آن قوم بد اختر روان گشته و جمع کثیر از کردان را که به تالان مشغول بودند به قتل آورده سرهای ایشان را روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید.

[وقایع سنهٔ خمس و خمسین و تسعمایه[1]]

[و مخالفت نمودن کامران میرزا با همایون]

در این سال، همایون پادشاه رایت نصرت آیت به‌جانب بدخشان برافراخت. میرزا سلیمان[2]، که در آن اوان در طخارستان بود، این خبر را شنیده سپاه ختلان و قندز و بغلان را جمع آورده به عزم رزم سپاه کامل درحرکت آمد. در موضع[...][3] آن دو لشکر قیامت اثر مانند ابر بهاران جوشان و خروشان به هم رسیدند و به باد حمله آتش قتال را مشتعل گردانیدند.

بیت

به گرز و کمند و سنان تاختند | شکستند و بستند و انداختند

درخشیدن شمشیر آتش فعال، مانند خورشید جهانتاب[4]، انداخت و شعلهٔ

---

۱ ــ س: [جنگ کردن همایون پادشاه با میرزا سلیمان پادشاه بدخشان].

۲ ــ م: میرزا سلمان.

۳ ــ در کلیهٔ نسخ سفید مانده است.

۴ ــ ظاهراً کلمه یا کلماتی افتاده ــ س: جهانتاب و شعلهٔ ...... ــ م، کلمهٔ «انداخت»

سنان ثعبان مثال عرصهٔ عالم‌را چون لعل بدخشان ساخت . عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت همایون پادشاه وزیدن میرزا سلیمان[1] [به وادی فرار شتافت . پادشاه همایون بر آن دیار مستولی گردید][2] . میرزا سلیمان[1] از در تضرع و نیاز درآمده پادشاه ظفرپناه نوبت آن دیار را به وی عنایت نمود و در غیبت همایون پادشاه، کامران کمراه به کابل آمده خانه کوچ پادشاه را گرفته بر آن دیار مستولی گردید و ولد بیك و دلو قاسم [ترکان را][3] که شاه دین‌پناه با همایون فرستاده بود گرفته عریان ساخت .

چون این خبر به پادشاه عالی گهر رسید ، از بدخشان با سپاه فراوان روانهٔ کابل گردید و موکب اعلی پس از قطع کوه و صحرا در حوالی کابل نزول نمود و میرزا کامران با فوجی شجاعان از روی قهر از شهر بیرون آمد و در آن زمین تلاقی[4] عسکرین دست داد و هر یك از آن دو سردار صف‌کارزار آراستند . بعد از آن ، دلیران پای در میدان مبارزت نهاده دست به انداختن تیر و راندن شمشیر گشادند . شکست بر جانب میرزا کامران افتاد . به زحمت بسیار خود را به شهر انداخت . همایون پادشاه با خیل و سپاه در آن حوالی نزول نمود و در آن اوقات به کرات جنگهای سخت واقع شد .

در آن اثنا ، کامران میرزا شیرافکن بهادر را با سه هزار سوار شبی از شهر بیرون کرده به ارادهٔ آن که قطع طریق کرده نگذارند که اردو بازاریان غلهٔ فراوان به اردوی پادشاه آورند . چون این خبر به پادشاه والا گهر رسید ، امیر-قراجه را باجمعی کثیر به دفع ایشان روان گردانید .

---

۱ ــ م : میرزا سلمان .

۲ ــ س ندارد .

۳ ــ م فقط .

۴ ــ س : طلاقی .

امیر قراجه، با فوجی دلاوران چون بلای ناگهان، بر سر آن بی‌دولتان ریختند و شیرافکن بهادر را با هشتصدسوار به‌قتل آوردند. همایون‌پادشاه بعداز فرستادن قراجه بیك از حوالی شهر کوچ کرده قلعه را مرکزوار در میان گرفت و پیش اردو و پس سپاه را خندق کند، به مصلحت آن که از بیرون و اندرون شبیخون از نند ومیرزا کامران قدم در وادی خلاف نهاده بنیان نفاق‌را استوار کرده هر روز به‌باد نخوت وغرور آتش‌جنگ‌و جدال‌افروخته نهایت‌شجاعت به‌ظهور می‌رسانید. بعد از چند ماه، میرزا کامران علامت نکبت و ادبار بر چهرهٔ روزگار خویش مشاهده نمود. مکرراً ایلچیان به‌ملازمت آن‌حضرت فرستاده پیغام داد که‌ملتمس آن است که از خون من در گذشته سپاه ظفرپناه راه دهند که به بارگاه آیم. پادشاه همایون این التماس را به عزاجابت مقرون گردانیده فرمان داد که هیچ آفریده متعرض‌او نشود و میرزاکامران با فوجی از ملازمان حلقهٔ عبودیت پادشاه عالی‌رتبت درگوش کرده از حصار بیرون‌آمده روی نیاز به‌آستان‌اقبال [آشیان][1] آورد. پادشاه همایون‌رقم‌عفو برجریدهٔجریمه‌اش کشیده‌وی‌را درسلك شاهزادگان منتظم گردانید.

وقایع متنوعه

در این سال، شاه دین‌پناه غور رسی ملازمان التماس کرده از هر کس آثار عقوق و کفران نعمت ظاهر شده بود به یاسا رسانیدند.

هم اندرین سال، حسن[2] بیك شاملو [که به کرات علامات غدر و نفاق بر صفحهٔ احوالش ظاهر شده بود با اولاد گرفتار گردید][3].

---

۱ ــ س: ایشان ــ م: به آستان بوسی.

۲ ــ س: حسین.

۳ ــ م: که به کرات و مرات علامات غدر و نفاق برصفحهٔ احوالش ظاهر شده بود به یاسا رسانیدند.

هم در این سال، ادهم بیك روملو ولد دیو سلطان روملو را به رسالت نزد نظام‌الملك پادشاه دکن روانه گردانید.

متوفیات

آقا محمد بن آقا رستم روزافزون، وی به غایت کریم و خیر بود. در این سال از جهان فانی انتقال نمود. برادرزاده‌اش آقا سهراب، اگرچه دست و پائی زد، اما کاری نساخت.

گفتار در جنگ کردن شاهزادهٔ عالمیان اسمعیل میرزا[۱] با برهان شیروانی

در این سال، برهان که از تبایر سلاطین شیروان بود سر عصیان از جیب تعدّی و طغیان برآورد، پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده از قیطاق به شیروان آمد. چون این خبر به شاهزادهٔ [عالم[۲]] و عالمیان [ابوالنصر][۲] اسماعیل میرزا رسید با سپاه بسیار متوجه دفع آن نابکار گردید. در موضع قبلان[۳]، برهان با مردم فراوان چپرها در کنار جنگل ترتیب داده مقابله و مقاتله را آماده گشته رایات عناد برافراشته فوجی از غازیان مسابقت نموده پیشتر از وصول رایات عالیات بدان جماعت یاغی وطاغی و باغی متلاقی شده نیران جدال و قتال التهاب و اشتعال دادند. در آن اثنا، شاهزادهٔ عالی‌شان با لشکر گران به رزمگاه رسیده و از غلغلهٔ نفیر و کوس غازیان و ولوله و شهیق و زفیر شیروانیان طنین در طاس فلك دوار افتاد. آخر الأمر، به حکم قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا[۴]، طاقت

---

۱ ــ م: گفتار در وقایع سنهٔ ست و خمسین و تسعمایه و مخالفت برهان شیروانی.

۲ ــ م فقط.

۳ ــ س: فیلان ــ م: خیلان.

۴ ــ سورة الأسراء ۸۳.

صولت آن حضرت نیاوردند.

بیت[1]

دماغ طاقت شروان برآشفت　　　چنان کاز روشنی سرسامیان را

برهان دانست که سررشتهٔ دولت از دست داده است و روزگار برگشته. روی ادبار به‌صوب فرار آورد و از نهیب خدنگ مار زخم و آتش فعل ماهی‌صفت بر خاك طپیدن گرفت و از رعب شاهزادهٔ جنگی، گورمانند، پشت به هزیمت داد و از ترس شیر رایت آن حضرت روباه طور روی از رزم و قتال برتافت و از هول آتش هیجا و گرداب وغا سیل‌آسا به صحرا می‌شتافت [و برید صبا دو اسبه به‌غبار مرکب بادپیمای او نمی‌رسید و در فراز و نشیب برآب و آتش پیشدستی می‌نمود. گفتی سمند بادپای خاك پیمای او چون سمندر طبع آذر گرفته است و سمند ماهی سیرش در ذهاب تك عرق < غرقه > گشته][2] و غازیان ایشان را تعاقب کرده جمع کثیر از مردمان او به قتل آوردند و سرهای ایشان را از بدن جدا ساخته در زیر پای کمیت میرزا انداختند.

•

درآن اثنا، خبر آمد که سلطان حسین به اتفاق القاس متوجه تبریز است. حضرت میرزائی روانهٔ اردوی شاه دین‌پناه گردید. بعد از رفتن میرزا، برهان شیروان را خالی دید. از کوهستان به شماخی آمده آن دیار را متصرف شد.

گفتار در قضایائی که درسنهٔ ست[3] و خمسین و تسعمایه واقع گردیده

آمدن سلطان سلیمان پادشاه روم با القاس حق ناشناس به جانب دارالسلطنهٔ تبریز

در این سال، سلطان سلیمان به اتفاق القاس با لشکر بی‌قیاس که از ولایت

---

۱ ــ م ندارد.

۲ ــ م فقط.

۳ ــ تصحیح قیاسی. متن خمس.

انکروس و افلاق و بوسنه و سرب و موره و قرابغدان وایره دوست[1] و آنا دولی و منتشا ایلی و قرامان و مرعش و حلب و شام و مصر و حجاز و یمن و دیار بکر و عراق عرب و کفه جمع آورده بودند بایراق تمام از اسلحه و جبه و جوشن [و توپ و تفنگ و عرابه‌ها که گوئی منطقه البروج و معدل النهار را در محور کشیده‌اند. یا دائرهٔ میل کلی و مارة بالأقطاب الأربعه با یکدیگر منطبق گردانیده‌اند][2].

نظم

عرابه روان کرده گرد سپاه چو هاله زده خیمه بر دور ماه

حصاری ولی رفته از جا به جا چو برج فلک دلکش و دلگشا

کوچ بر کوچ متوجه تبریز گشت. چون شاه دین پناه از آمدن رومیان کینه‌خواه آگاه گردید از دارالسلطنهٔ تبریز به عزم ستیز به در رفت و درشنب‌غازان نزول اجلال واقع گشت و به قرب یک ماه به واسطهٔ اجتماع سپاه در آن مقام توقف نمود. [آن حضرت سر راه مخالفان را آتش زده چنانچه در آن‌جا][3] از غله و گیاه اثر نماند. قنوات و کاریزها را مردمان تبریز مسدود ساختند. چنانچه آن‌مقدار آب که جهت آشامیدن ایشان کفاف[4] تواند نمود میسر نبود. عبدالله‌خان‌استاجلو و بدرخان استاجلو و حسین‌جان سلطان روملو و شاهوردی سلطان زیاد‌اوغلی و علی سلطان تکلو را به مرند فرستاده به نفس نفیس متوجه ییلاق اشکنبر

---

۱ ــ س، م: دایره دوست ــ ظاهراً این کلمه صورتی است از رودس (= ادروس) با تلفظ ترکی. امکان نیز دارد که صورت مغلوطی باشد از ارناؤت (آلبانی).

۲ ــ م ندارد.

۳ ــ م فقط.

۴ ــ س: کفایت.

گردید. در کنار آب شور، [شاهزادهٔ عالمیان][1] اسماعیل‌میرزا، با لشکر شیروان به اردوی ظفر نشان ملحق گردید.

خواندگار از راه دوغری به بارگیری آمده المه را، با جمیع رومیان، به احاطهٔ قلعهٔ وان فرستاد و از آن‌جا به‌طرف تبریز در حرکت آمد و از قصبهٔ خوی، علی پاشا و محمد پاشا و احمد پاشا و حیدر پاشا و القاس میرزا را با چهل هزار سوار بر سبیل ایلغار بر سر امرای نامدار که در چمن مرند بودند ارسال فرمود. از این جانب، عبدالله‌خان و شاهوردی سلطان [زیاد اوغلی][1] و علی‌سلطان را به قراولی فرستادند و غازیان نصرت پیشه در کرد بیشه[2] به مقدمهٔ لشکر روم رسیدند و درهم‌آویختند و گرد میدان بر تارک فرقدان نشست و چشمهٔ خورشید در کثرت غبار پوشیده گشت.

نظم

ز گرد سپه سروران زمان | زمین گشته با آسمان توأمان
هراسندگان را در آن رستخیز | شد از سیل خون بسته راه گریز

شاهوردی سلطان جنگ مردانه کرده جمع کثیری را از رومیان به قتل‌آورد و چون عساکر روم زیاده از جنود قزلباش بودند و چون دریای پر موج فوج‌فوج از عقب یکدیگر می‌رسیدند، امرا عاجز گشته پناه به کوه بردند. این خبر ناگهان در شب به امرای عالی‌شان رسید. تبت آقا[3] را که وکیل حسین‌جان سلطان[4] روملو بود، با دویست نفر از غازیان، به تحقیق خبر ارسال کردند و امیر‌غیب بیک استاجلو با جمعی از اهل ستیز نیز روان گردید. ایشان به‌مقدمهٔ لشکر

---

۱ ـ م ندارد.

۲ ـ ن، م: کرده بیشه.

۳ ـ م: تبید آقا.

۴ ـ م: حسنجان سلطان.

روم ،جنگ کنان متوجه امرا گردیدندوالقاس‌میرزا وپاشایان چون به‌چمن مرند رسیدند ، در آن اثناءعبدالله‌خان و سایر سلطانان کوچ کرده رفته بودند و قرب دوهزار سوار جرار نیزه گذار به خیال دستبرد توقف نموده بودند . روی به‌میدان رزم آوردند و غازیان عنان کشیده حرب می کردند و رومیان تصور کرده که کمینی[1] هست [جرأت نمی نمودند][2] . بعد از کشش و کوشش استفسار نمودند که کمینی[1] نیست . دلیر شده برایشان تاختند و غازیان جنگ کنان خود را از معرکه بیرون انداختند ورومیان ازاین جلادت خائف وهراسان شدند وامراوسایر غازیان در منزل اشکنبر به اردوی نصرت اثر ملحق‌شدند وچون امرای خوزستان و فارس و کرمان و عراق نرسیده‌بودند،به مصلحت آن که ایشان جمع شوند ، از رودخانهٔ اشکنبر به رودخانهٔ اهر فرود آمدند . سلطان سلیمان از عقبهٔ یام عبور کرده به تبریز آمده درچرنداب نزول نمود.

[القاس میرزا اساس محنت و نکبت را به باغ عیش آباد کشید . در عرض چهار روز که در تبریز بودند علیق الاغان و شتران از برگ و پوست درختان می گذشت[3] و در چهار روز،موازی پنج هزار اسب و استر وشتر به چراگاه عدم شتافتند . درآن چند روز، به‌واسطهٔ شدت باد، گرد وغبار به مرتبه‌ای آینهٔ مهر را تیره وتار ساخت که نزد اولوا الابصار تمیز روز روشن از شب تار میسر نبود و به واسطهٔغلاء غلات وضیق مطاعم‌واقوات‌وهلاک‌بهایم‌سواران کور شکار از گرسنگی شکار کور و پیادگان آهو رفتار به دام بی قوتی وموتی (؟) گرفتار . بنابرآن][4] سپاه روم هجوم نموده شروع بـه غارت شهر کردند . اهـل تبریز ، چون کشتی-

---

۱ـ س : کسی نیست

۲ـ س ندارد

۳ـ س: می‌گشت

۴ـ م ندارد

شکستگان قلزم و عمان که از امواج طوفان سفینهٔ ایشان شکستن گیرد و دل از جان کنده باشند،فریاد و فغان به آسمان رسانیدند.

چون این خبر به سلطان سلیمان رسید، رستم پاشا را فرستاد که سپاه را از غارت باز دارد وچون به بلده درآمد جاررسانید که کسی به رعایا زحمت نرساند. بنابر آن،فتنه‌تسکین یافت. شاه دین پناه دلاوران قزلباش را ازچهار طرف رومیان به قراولی فرستاد وغازیان به کنار اردوی رومیان رفته‌مردم را دستگیرمی کردند وبه اردو بازار به پای دار می‌رسانیدند.

سلطان سلیمان از جلادتهای قزلباش پریشان و حیران گشت و خیال محال از دماغ بیرون کرده واز مبادرت پشیمان گشته بغیر مراجعت چارهٔ دیگر ندید و درشبی ازشبها ، که آوازهٔ نزدیك شدن قزلباش در اردوی او شایع شده بود،احمال و اثقال را روانهٔ دیار روم گردانیده تا روز از بیم سپاه براسب بایستاد و [دوشنبهٔ بیست وچهارم ربیع الثانی][1] روانه گردید. یتیمان و چپاییان و اوباش تبریز دست تعدی به خیل و حشم او دراز کردند و جمع کثیر از مردم او به قتل آوردند و ابراهیم خان و محمد بیك [ترکمان از عقب او رفته در حوالی شبستر با پاشای شام و دیار بکر و پاشای مرعش جنگ صعب کرده به نیروی دولت قاهره امیر-عین تاب[2] را با][3] دویست نفر از ایشان کشتند.

سلطان سلیمان هر روز سه چهار فرسخ راه می‌رفت و جنود او از خوف قزلباش از اردو جدا نمی‌شدند. از راه کردستان برسر قلعهٔ وان رفت. شاهعلی-سلطان چپنی ، که درآن اوان از قبل شاه دین پناه کوتوال قلعه بود ،آغاز قتال و جدال کرده سپاه روم به یك باره هجوم آورده در انداختن توپ و تفنگ شروع

۱ـ م: و بعد ازآن

۲ـ س: عینطاب

۳ـ م: موصلو از عقب خواندگار تکامیشی کرده

نمودند و قبل از این، هفت بادلیج وشش توپ در [عادل جواز ریخته بودند. در آن اوان آورده به][1] بروج قلعه انداختند.

نظم

تفک همچو عاشق ز بخت سیاه جهان را سیه کرده از دود آه

ز یز خدنگ آسمان ابر خیز[2] ولی ژاله‌اش جمله پیکان تیز

ز بس کامد از آسمان سنگ کین زمین متصل شد به چرخ برین

شاهعلی چپنی ازغایت نامردی حصاررا تسلیم نمود. سلطان سلیمان حکومت وان را به اسکندر پاشا رجوع نموده متوجه دیار بکر گشت.

چون شاه دین پناه در ییلاق اشکنبر شنید که خواندگار از تبریز مراجعت کرد [روز[3] پنج شنبه بیست و هشتم شهر مذکور به عزم آن که دستبردی نماید کوچ بر کوچ روانه شدند. غازیان دلاور و لشکر نصرت اثر جمعی از آن گروه بداختر را به قتل درآوردند]. در روز شنبهٔ ششم رجب در بلدهٔ خوی نزول اجلال نمودند. ابراهیم خان و سایر امرای عالی شان با سپاه فراوان به اردوی ظفر نشان ملحق شدند و در یوم الاربعا، عاشر شهر مذکور، خسرو منصور در چمن چالدران فرود آمد. در آن مقام، شاهقلی سلطان والی کرمان ومحمودخان افشار با سه هزار سوار به عتبه بوسی رسیدند.

چون به‌مسامع جلال رسیده بود که سلطان سلیمان، علی بیک برادر محمد

۱ــ م: در برج وقلعه انداخته بود.

۲ــ س، سنگ کین ــ این بیت در نسخهٔ م نیست ــ س مصراع دوم این بیت را ندارد.

۳ــ م: لوای توجه از عقبش برافراختند و اسماعیل میرزا با جمعی از غازیان جرار برسبیل ایلغار به طرف قلعهٔ قارص روان ساخت که رومیان در تعمیر آن مشغول بودند و خود به نفس نفیس همایون روانهٔ صحرای موش گردید. جنود نصرت شعار عادل جواز و اخلاط را غارت کرده رایت تسلط برافراختند.

خان ذوالقدر را پاشایی داده و عثمان چلبی قوللر آقاسی را، با چهار هزار کس، به تعمیر قلعهٔ قارص که در سرحد گرجستان واقع است فرستاده بنابرآن‌شاه دین‌پناه فرزند ارشد ارجمند خود اسماعیل میرزا را با کوکجه سلطان قاجار به قلع وقمع ایشان روانه نمود. شاهزادهٔ عالمیان از اردو جدا شده، اجل کردار برسر آن قوم‌بسیار ایلغار فرمودند. [چنانچه برید صبا دو اسبه به غبار مرکب باد پیمای او نمی‌رسید و در فراز و نشیب برآب وآتش پیشدستی می‌نمود.

بیت

کمر بر کمر کوه بر کوه راند   گریوه گریوه جنیبت جهاند

گفتی باد پای خاك پیمایش چون سمندر طبع آتش گرفته است وسمند ماهی‌سیرش درزهاب[1] تك‌عرق‌غرق‌شده است. روزشنبهٔ بیست ویکم شهرمذکور][2] به لشکرگاه مخالفان رسید. سمند براق‌اندام‌را مهمیز زده چون سمندر درمیان شعلهٔ آتش انداخت.

بیت

برقی گرفته‌بر کف‌دابری به‌پیش‌روی   ماهی نهاده برسر وچرخی به زیر ران

عساکر بهرام انتقام دو هزار نفر[3] از آن قوم به راه عدم فرستادند [وقریب پنج هزار دیگر از عمله وفعله و ارباب صناعت که از عماسیه و توقات و سیواس و آق شهر وارزنجان وبای برد و کماخ[4] وترجان وارض روم و سایر آن مرز و بوم آورده بودند به قتل رسانیدند وفوجی ازآن روز برگشتگان[5]] ازبیم جان خودرا

۱ــ س: در رتاب

۲ ــ م ندارد وبه‌جای آن: [چون]

۳ــ م: هزار وهشتصد

۴ــ س: کاخ

۵ــ م ندارد

به قلعه انداختند و سیلاب رعب و هراس اساس وقارسا کنان حصار را اندراس داده امان طلبیدند واز قلعه بیرون آمدند. عثمان چلبی[1] که سردار آن اشرار بود با ششصد کس[2] به درگاه شاهزادهٔ عالی تبار آمد. در اثنای ملاقات، آن دیوانهٔ حماقت صفات بی تقریب دست به شمشیر برده بردوش طویقون بیك قاجار زد و [به‌یك‌بار آن گروه جرار به شاهزادهٔ عالی مقدار حمله کردند. آن حضرت اصلا از جای خود حرکت نکرده][2] بنابر آن حکم عالی برقتل ایشان صدور یافت. تمامی ایشان را به قتل آوردند وقلعه را خراب نموده روانهٔ اردوی اعظم شدند.

*در آن اوان بهرام میرزا از همدان باسپاه فراوان وشاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا از قلعهٔ قارص به اردوی گردون شکوه پیوستند. شاهقلی[3] سلطان افشار را باسپاه بسیار به تاخت الوسات آن حدود روانه نمود. ایشان تمامی احشامات اخلاط را غارت کرده موازی پنج هزاراسب وصد هزار گوسفند وپنجاه هزار گاو به‌دست آوردند. شاه دین پناه الکای خنس را تاخته وسوخته روانهٔ پاسین گردید. شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا و بهرام میرزا درپاسین به اردوی ظفر قرین ملحق شدند.

در آن اوان، شاهقلی سلطان و محمود خان و شاهوردی بیك کچل که به قراولی رفته بودند بادو هزارنفر که از آن جانب به قراولی آمده بودند جنگ کرده جمعی را به قتل آورده سرهای ایشان را به درگاه عالم‌پناه آوردند. پیرقلی‌بیك افشار با مردمان قایوخلقی جنگ کرده چند نفر [بالایکی[4]] گرفته به‌نظر اشرف آورد.

۱ــ م: عثمان بیك . . . . با سیصد کس

۲ــ م ندارد .

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است

۳ــ س، : او شاهقلی سلطان

۴ــ ن: بالای یکی ؟

سلطان سلیمان المه و پاشای ارض روم و پاشای سیواس را با سیزده هزار سوار جرار، جهت احتیاط کار، به ارض روم فرستاد و خود متوجه الکای مرعش شد تا خود را به دیاربکر اندازد و تفنگچی بسیار غجداول[1] گردانید. چون خبر مذکوره به مسامع عالیه رسید، آن حضرت با سپاه بسیار، در عقب او ایلغار نمود و قبل از وصول موکب ظفر نشان ایشان از راه بتلیس عبور کرده خود را به آمد رسانیده بودند. شاه دین پناه علی سلطان تاتی اوغلی را با دو[2] هزار سوار جرار نیزه گذار به تاخت اخلاط و گزل دره و عادل جواز ارسال نمود و سپاه بحر جوش رعد خروش الکای موش [را سوخته[3]] چنانچه اثر از خانه و غله نماند.

درخلال این احوال، امامقلی خلیفهٔ چمشگزکی چاوشی را که از نزد سلطان سلیمان می‌آمد گرفته به درگاه اسلام پناه آورده به عرض رسانید که المه در ترجان نشسته است. پادشاه ستوده خصال عزم استیصال آن دشمن بدفعال نموده از راه سنین[4] به ترجان روان شد. ایلغار فرموده به سرعت می‌رفت و عسا کر گردون مآثر فوج فوج در عقب می‌شتافتند.

بیت

همی رفت لشکر گروها گروه   چو دریا بجوشید هامون و کوه

المه، بی آن که دلاوران طرفین مشت بر یکدیگر زنند پشت داد و پیش از آن که مبارزان از جانبین تیغ از میان بر کشند، سپر انداخت. از بیم جان ترجان را انداخته رو به گریز آورد و مانند گراز نشیب از فراز نمی‌شناخت و غازیان عظام جوق جوق اتفاق کرده به یمین و یسار ده روزه راه می‌رفتند و غارت کرده

۱ــ س: چاغداول ــ به معنای عقب دار سپاه

۲ــ ن: ده

۳ــ س: تاخته

۴ــ ب: ستین ــ ج: سفین ــ الف: سغتن ــ ن: سعین ــ م این کلمه را ندارد.

کسیب می‌آوردند.

خسرو جهـان از ترجـان متوجه ارزنجان گشت. [شاهزادهٔ عالمیان][۱] اسماعیل میرزا [دریوم الاحد بیست وهفتم شهرمذکور][۱] با سپاه بحرجوش رعد خروش به سان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوشن پوش پیشتر روانه شد و فغان روادرو و غبار مرکب تیز رو از ایوان کیوان در گذشت.

نظم

زمین از روادرو بدین سان شتافت — که هرچند گردید چرخش نیافت

شد از نعل اسبان هامـون نورد — زمین کان آهن فلک کوه گرد

شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا، بافوجی ازنهنگان دریای وغا [درحوالی بای برد][۱]، به محمد پاشا تکه اوغلی دوچار خورد.[۲] پاشای مذکور هزیمت را غنیمت دانسته‌فرار نمود وفئهٔ ناجیهٔ قزلباش ایشان را تعاقب کرده چهارصد وپنجاه سوار از رومیان دیوسار به قتل آوردند. چون بلدهٔ ارزنجان از موکب وصول پادشاه ظفر نشان نشانهٔ روضهٔ رضوان گشت وفضای بیابان وصحرا از خیمه وخرگاه مالامال گردید [شهر را سوخته و غارت کرده خاك آن بلده را به باد فنا داد][۱].

شاه دین پناه قورچیان ذوالقدر را به قراولی فرستاد و ایشان در محلی،از برای استراحت نزول نمودند و به فراغت خاطر به خواب رفتند. عثمان پاشای[۳] رومی که ازپیش سلطان سلیمان‌آمده بود برسرایشان ریخته ذوالقدران چون شیر ژیان از جای برجستند به مدافعه ومقابلهٔ مخالفان مشغول شدند. ازآمد و شد تیر از طرفین هوای معرکه درآن تیره شب پرشهاب شد و از نهیب شمشیر جانستان دل مخالفان در اضطراب‌آفتاد و رومیان را مغلوب گردانیدند و سی نفر از ایشان

۱ـ م ندارد

۲ـ س: تك اوغلی دوچار گردید

۳ـ م ـ نسخ: عثمان چلبی

را به‌قتل آوردند و سرها [واختر مه‌هارا][1] به‌شاه‌دین‌پناه [رسانیدند[1] و] گذرانیدند.

آن حضرت در روز چهارشنبه چهاردهم[2] رمضان از بلدهٔ ارزنجان معاودت نموده در اوایل شوال به دولت و اقبال در اوج کلیسا نزول اجلال نمود و [شاهزادهٔ عالمیان][3] وعبدالله خان و کوکجه سلطان را به شیروان روانه ساخت.

چون ماهچهٔ طوق جهانگشای پرتو وصول بر کنار آب کر انداخت، سوندک بیك قورچی باشی را با دو هزار و پانصد قورچی به تاخت شکی روانه گردانید و قورچیان آن دیار را تاختند و رایات تسلط برافروختند. درویش محمد خان از خوف غازیان پناه به قلعهٔ کیش برد. در آن اثنا خبر آمد که القاس به عراق آمده است و خانه کوچ بهرام میرزا را غارت کرده بنابر آن قورچیان به اردوی ظفر نشان معاودت نمودند. شاهزادهٔ عالمیان[3] وعبدالله خان نیز به اردو پیوستند وشاه دین‌پناه کوچ بر کوچ از راه طارم وخلخال روانهٔ قزوین گردید.

وشرح آمدن القاس به عراق آن که در آن اوان که شاه دین پناه در ارزنجان نزول نمود وخوف تمام بر ضمیر سلطان سلیمان استیلا یافت، القاس را باپنج هزار سوار ازطرف کردستان به‌همدان فرستاد. القاس چون بدان‌بلده رسید، خانه کوچ بهرام میرزا را به دست‌آورده روانهٔ قم شده بر آن شهر مستولی گشت ومحمدبیك افشار را در آن زمستان بـا لشکر گران، همه ظالم و بی ایمان، چون عاصفات دبور وادبار که در موسم خزان برگ و پوشش گلستان را رباید، در اثنای دی ماه به طریق ظلم و بیراه،به تاخت ری فرستاد وایشان آن جا را غارت کرده به اردوی نکبت اثر القاس مراجعت کردند. چون قرب یك ماه دربلدهٔ قم توقف کرد، هوای فتح کاشان درسرش جای کرده بدان طرف درحرکت آمد. بر آن دیار نیز مستولی

---

۱ ــ م ندارد ۲ــ س : دهم

۳ــ م : اسمعیل میرزا

گشت. درآن اثنا ملازمان او از مردمان امرای شاه که از یساق ارزنجان جدا گشته بودند و به الکای خود می‌رفتند گرفته به نزد وی آوردند. آن اسیران گفتند که حضرت شاه دین پناه با خیل وسپاه [به نزدیک رسیده است[۱]]. بنابر آن خوف تمام برضمیر وی مستولی گشته متوجه اصفهان گشت.

چون القاس با جنود بی‌قیاس خرابی کنان درحوالی اصفهان آمد، اکابر آن دیار، شاه تقی‌الدین محمد و میرمیران [برادر او][۲] مردم آن نواحی را به شهر آورده اسباب حصار داری به اکمل وجهی مرتب گردانیدند.

القاس به خیال آن که بی‌جنگ وپیکار دروازه‌ها را بگشایند وحال آن که شهریان از ایـن اندیشه بغایت دور بودند. روز بـه روز در استحکام برج و بارو می‌افزودند. سپاه مخالف به جنگ آمدند. اصفهانیان به ضرب تفنگ مرگ آهنگ آن گروه را کالعهن المنفوش[۳] ساختند وقرب چند روز[۴] آن مخاذیل در حوالی شهر نشستند. شاه تقی‌الدین محمد و میر میران واکابر و اعیان به اتفاق پیادگان میدان دلاوری وبه توفیق حضرت باری جل جلاله شهر را نگاه داشتند. درآن اثنا خبررسید که بهرام میرزا وابراهیم خان با جمعی دلاوران به‌عزم تافتن تنورحرب به‌بلدهٔ کاشان رسیده‌اند. بنابرآن، القاس عازم فارس‌شد وقلعهٔ یزدخاص را گرفته قتل عام نمود. و ازآن‌جا متوجه شیراز گشت. چون پلهای بند امیر را کشیده بودند، از راه اقرب‌اعلی(؟) به‌زیرپای‌قلعهٔ سفید رفت. درآن ولا، جنیدبیگ برادر ابراهیم خان باخانه کوچ ذوالقدران درآن‌جا بودند. برج وباره را مصنوعاً

۱ــ س: نزدیک است می‌رسد

۲ــ س ندارد ــ میرغیاث الدین محمد مشهور به میرمیران برادر شاه تقی‌الدین محمد ازسادات حسنیهٔ اصفهان (رك عالم آرای عباسی ج ۱ در ذکر سادات ص ۱۴۴)

۳ــ سورة القارعة ۴

۴ــ م: بیست روز

گردانیدند وخاطر به تحصن قرار دارند. القاس درآن جا پنج روز توقف کرد و چون گرفتن قلعه محال می نمود کوچ کرده روانهٔ بهبهان[1] گردید. قایدان شواستان وممه‌سنی[2] موازی هزار نفر جمع شدند و کس نزد جنید بیك فرستادند که صلاح چیست. جنیدبیك گفت که امروز باآن قوم بد روز مقاومت مکنید که فردامستعد شده به پایان‌آئیم به اتفاق به دفع اهل نفاق رفته جلادت و مردانگی کنیم. ایشان بی‌تحملی کرده دوجوق شدند: یك فوج از عقب اردوی ایشان رفتند وشتر واسباب بسیار گرفتند و جوقی دیگر در زمین هموادی بی صرفه خود را برایشان زدند و قرب سی نفر از آن قوم پریشان به قتل آوردند. آخرالامر القاس با هفتصد سوار مسلح به مدد رسیده ایشان را مغلوب ساخته وچهل نفر از ایشان را کشته و باقی فرار نمودند و بازاز عقب‌آن فوجی کـه به تالان رفته بودند رفته و ایشان را نیز شکسته کسیب خود را ستاند. چون به بهبهان[1] رسید، مردم آن دیار فرار کرده بودند. آن جا را سوخته در مـاه ذی حجه به شوشتر نزول کرد و لشکرپاش به دروازه حمله آوردند وامیر [زین‌الدین‌علی و امیر[3]] عبدالوهاب از شهر بیرون آمدند و به زخم شمشیر غبارآن فتنه را نشاندند والقاس چون یقین دانست که مهم برمدعای او سرانجام نخواهد یافت به طرف دزفول رفت وآن جانیز کاری نساخته از راه قلعهٔ بیات به حدود بغداد رفت.

گفتار در محاربه نمودن شاهقلی سلطان با سلطان علی ازبك و شکست یافتن ازبکان بی‌ایمان

دراین سال، علی سلطان ازبك شش هزار سوار برداشته و صورت غلبه ویغما

---

۱ ــ س: به بهان

۲ ــ س ندارد ــ م: همه سنی ــ آنچه امروز ممسنی نوشته می‌شود.

۳ ــ س ندارد

به کلک سواد وجهل مرکب برلوح خیال نگاشته به تاخت استراباد آمد. شاهقلی۔
سلطان استاجلو، با هفتصد نفر از دلاوران جوش در، چون شیر ژیان از جنگل
جرجان بیرون آمده به علی سلطان حمله نمود. ازبکان نیز به عجب تمام ثبات
قدم [نمودند[1]]. القصه، آن دو لشکر جلادت آیین تیغ انتقام از نیام بر آورده به سر۔
افشانی اشتغال نمودند. عاقبت مخالفان پشت داده رو به فرار آوردند. دلاوران با۔
ناموس تا گنبد قابوس ازبکان را تعاقب کردند و سیصد کس از ایشان را به قتل
آوردند و سرهای ازبکان را به شاه دین پناه ارسال نمودند. قاصد شاهقلی سلطان
درآذربایجان به اردوی شاه عالم پناه رسید و خبر شکست علی سلطان را به عرض
رسانید. آن حضرت بغایت مسرور گشت.

رفتن محمد خان شرف‌الدین اوغلی به ولایت غرجستان
ومحاربه نمودن او با بیرام اوغلن ازبک وشکست یافتن ازبکان

در این سال، بیرام اوغلن ازبک که حاکم غرجستان بود، مردم بسیار از
حشم قبچاق و ازبکان با یراق فراهم آورده به اتفاق آن جنود به ولایت هرات رود
آمدند. [چند او یماق و احشام که در قدیم الایام به حکام هرات[2]] باج می‌دادند
کوچانیده بولایت غرجستان برد. چون این خبر در هرات به محمد خان رسید،
دراوایل رجب، به عزم یورش ولایت غرجستان، در النگ کهدستان نزول نمود.
پس از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزمخواه به سوی مقصد نهضت نمود.
در ییلاق آق گنبد، که داخل ولایت غرجستان است، به ایشان رسید. بیرام اوغلن

۱ ــ م: قدم ورزیدند

۲ ــ س ندارد

۳ ــ م: آمد وحشمی چند را که به حاکم

خالی الذهن که محمد خان به نفس خویش در میانهٔ جیش است قدم استوار داشته با مردم بسیار از پیاده وسوار درقلهٔ جبال صف قتال بیاراست .

درآن اثنا ، حسن بیك میراب که چرخچی خان بود به ازبکان حمله کرده بیرام اوغلن او را شکسته لوای استیلا برافراخت. درآن حال ، قزاق ولد محمد خان با جمعی از شجعان به مدد رسید وحمله نمود . محمد خان با فوجی ازغازیان نمایان گشت . بیرام اوغلن را پای از جای رفته فرار نمود . تکلویان ایشان را تکامیشی کرده جمع کثیر را گرفتند . جناب خانی ، به امداد سبحانی ، بهصوب قلعه اشبار که متعلقان بیرام اوغلن درآن حصار[ی بودند[1]] توجه نمود . چون ظاهر آن حصار مقر غازیان جلادت شعار گردید ، یقین محمد خان گشت که گرفتن آن قلعه بهجنگ میسر نمی شود به هرات معاودت نمود .

گفتار در محاربه نمودن قزاق و ویس سلطان به حق نظر اوغلن و شکست یافتن ازبکان

در این سال ، خبر رسید که حق نظر اوغلن با جمعی از ازبکان نامی ودزدان حرامی از آب آمویه عبور نموده متوجه این ولایت اند . محمد خان ویس سلطان را بافوجی ازغازیان به مدد قزاق سلطان که درآن ولا در باخرز بود روان گردانید . چون ایشان با هم ملاقات کردند متوجه ازبکان گردیدند . در حوالی پل خاتون به ازبکان دون و حرامیان زبون رسیدند . حق نظر اوغلن چون از توجه غازیان آگاه گردید مستعد قتال وجدال گشت وقزاق تفنگچیان را در پیش صف قتال بازداشت وخود از قفای ایشان متوجه جنگ گردید . تفنگچیان بهیكدفعه تفنگ انداختند. غازیان حمله نمودند . حق نظر اوغلن تاب نیاورده راه فرار پیش گرفت . تکلویان

---

۱ ــ ن ، م : می بودند

ایشان‌را تعاقب کرده قرب نهصدنفرازایشان به‌قتل آورده به هرات معاودت‌نمودند.

گفتار درآمدن اسکندر پاشا به خوی و کشته شدن حاجی بیك دنبلی

در این‌سال ، اسکندر پاشا که حاکم [قلعه[1]] وان بود به تحریك حسن بیك محمودی [لشکر کردستان راجمع‌آورده برسرحاجی بیك دنبلی که در قصبهٔ خوی بودآمده وحاجی بیك به‌واسطهٔ قلت اعوان و انصار درديوار بست‌آغاز جنگ کرد. آخر منکوحهٔ او که همشيرهٔ حسن بیك محمودی بود[2]] دروازه به روی برادرخود باز کرده بنا برآن‌اسکندر پاشا را استیلا میسر شد وحاجی بیك،بعد از کوششهای مردانه،به قتل‌آمد و از رعایای خوی‌نیز جمعی کثیر به قتل آمد و اسکندر پاشا به وان مراجعت نمود .

وقایع متنوعه

در این سال ، به واسطهٔ عبور رومیه در تبریز طاعون واقع شد و بسیاری از خلایق روی به عالم آخرت نهادند .

دراین سال ، شاه دین پناه فرمود که قلعهٔ النجق را خراب کردند .

در این سال ، شاهقلی سلطان بلیلان کرد سلماس را غارت کرد .

دراین سال ، سلیمان چلبی چپنی که حاکم اورمی بود با امرای کردستان جنگ کرده مغلوب‌آمد و اکثر ملازمانش کشته شدند .

متوفیات[3]

شریف تبریزی ، به صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم ، از سایر شعرای

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ ن ندارد

۳ ــ این عنوان ومطالب ذیل‌آن در نسخهٔ م نیست .

زمان خود ممتاز بود وهمواره ابیات فصاحت آثار واشعار بلاغت شعار بر لوح ضمیر و صحیفهٔ خاطر می‌نگاشت و قصاید و دیوان غزلیاتش مشهور و برالسنه و افواه مذکور. از آن جمله هجو خواجه غیاث‌الدین علی کهره وقصیده‌ای درمعذرت گفته. مطلعش این است:

بیت

نیستم مقبول یك دل آه از این ناقابلی
یك مرادم نیست حاصل آه ازاین بی‌حاصلی ※※

[دراین سال،در تبریز به مرض طاعون، به‌عالم آخرت روانه گشت[۱]].

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ست وخمسین وتسعمایه‌واقع گردیده

چون القاس‌ازتاخت بلدهٔ قم‌و کاشان به بغداد رفت، حکم‌خواند کار به طلب او نافذ گردید. القاس به صلاح فتنه‌انگیزان فارس و عراق و کم فرصتان ممالك آفاق بنیاد کار برشعبدهٔ بازی و صنعت[۲] پردازی نهاده به عشوه و فسون سپری از مخالفت برروی موافقت کشیده از قوت طالع شاه دین پناه کوکب اقبالش آغاز رجعت نهاده‌بود وروز دولتش به‌شام نکبت نزدیك شده متوجه درگاه سلطان سلیمان نگردیده خانه کوچ بهرام میرزا را روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید. بنابرآن، سلطان سلیمان محمد پاشا را که وزیر ثانی بود، با سی هزار سوار نامدار، به دفع ری فرستاد و رومیان هنگام استوا، که خورشید نصرت لوا بروسط السما در اوج اعتدال بود برسر وی ریختند. القاس نطاق الفرار ممالایطاق بر کمر ادبار بست و براثر الفرار فی‌وقته ظفر[۳] سراسیمه و مضطرب بیرون رفت. به قلعهٔ مریوان که

---

۱ ــ س ندارد
۲ ــ س : صفت
۳ ــ س : ذلته

حاکمش سرخاب کرد بود آمد. شاه دین پناه چون از آمدن او به نزد سرخاب آگاه گشت، بهرام میرزا و ابراهیم خان وشاهقلی خلیفهٔ مهرداررا با بیست هزار سوار جرار برسر آن غدار ارسال نمود ولشکرمنصور درحوالی قلعهٔ مذکور به وی رسیدند و وی را منهزم گردانیدند. القاس دریغ وافسوس گویان به طرف مریوان بیرون رفت و گرد ادبار بر رخسار القاس حق ناشناس نشست وبه‌آب حسرت وندامت دست از ملك ومال شست ومنشیان خلافت آشیان[1] پروانچه مشتمل بر وعد ووعید به سرخاب مرقوم گردانیدند. بنا بر آن، القاس میرزا را به بهرام میرزا سپرده روانهٔ درگاه شاه عالم پناه گردانید. آن حضرت وی را مخاطب ساخته گفت نسبت به تو چه بد کردم که توازمن رو گرداندی و ملتجی به خواندگار گشتی. القاس سکوت اختیار کرده جواب نداد. شاه دین پناه بعد از دو روز اورا به قلعهٔ قهقهه فرستاد. به میامن این دولت ابدپیوند به‌نیکوترین وضعی وبهترین صورتی فتنهٔ عظیم او فرو نشست. لاجرم «وضع نیك» تاریخ گردید.

[گفتار در فرستادن شاه دین پناه عبدالله خان را به حکومت شیروان[2]]

در این سال، شاه دین پناه عبدالله خان استاجلو را به حکومت شیروان روان گردانید. برهان که بر آن دیار مستولی شده بود فوت گشته شیروانیان بدن او را پنهان کرده بودند. عبدالله او را پیدا کرده [از گور[3]] بیرون آورده سرش را از بدن جدا کرده مردمان شیروان ازترس خان به موضع درو[4] که جزیره‌ای است در کنار قلزم پناه بردند وعصابهٔ عصیان برپیشانی ادبار بستند. عبدالله خان هرچند رسولان فرستاد ونصیحت نمود مخالفان به صلح راضی نشدند. عبدالله خان به دفع

---

۱ ــ م: بلاغت بنیان

۲ ــ م: [عنایت فرمودن شاه دین پناه حکومت شیروانات را به عبدالله خان]

۳ ــ س ندارد

۴ ــ م: ورد

ایشان روان گردید. لشکر قزلباش با اسب درآب رانده آتش پیکار برافروختند و مردمان شیروان مانند ماهی که در کنار افتد به اضطراب افتادند. غازیان اکثر ایشان را به قتل آورده اموال ایشان را غارت نمودند. خان بعد از آن به طرف شماخی روان شد.

گفتار درآمدن اسکندر پاشا به‌ایروان و گریختن حسین جان سلطان

در این سال، اسکندر پاشا لشکر کردستان را جمع نموده به چخور سعد آمد ودرآن زمان حسین جان سلطان روملو که حاکم آن دیار بود به‌واسطهٔ آن که ملازمان اومتفرق بودندصلاح جنگ ندید. تبت[1] آقا را که وکیلش بود با بیست‌کس[2] به قراولی فرستاد. ایشان با اسکندر پاشا جنگ کرده مغلوب شدند. پنج‌نفر ایشان به قتل آمدند. تبت آقا به اردوی سلطان معاودت نمود. اسکندر پاشا به ایروان آمده بازارآن قصبه را سوزانیده، بعدازآن به قلعهٔ وان مراجعت نمود. حسین جان سلطان ازعقب او رفته ده نفر ازایشان به قتل رسانید. چون این خبر به شاه دین پناه رسید، چرنداب سلطان شاملو را به مدد وی روانهٔ چخور سعد گردانید.

گفتاردرگرفتن شاهوردی سلطان زیاداوغلی قلعهٔ بارگیری را

در این سال، شاهوردی سلطان زیاد اوغلی از نخجوان به قلعهٔ بارگیری ایلغار کرد. درآن زمان سلیمان بیك کرد به خیال دستبرد از نزد سلطان سلیمان بدان قلعه‌آمده‌بود. شاهوردی سلطان بادویست وچهل نفر از دلاوران شب به قلعه رسیدند و غازیان به سان عیاران عاشق پیشه بی تأمل و اندیشه خود را به قلعه افکندند وشمشیرها کشیده قرب دویست نفر از کردان و رومیان به شهرستان عدم

---

۱ ــ م: تبیل آقا

۲ ــ ن: بیست سوار ــ م: صد سوار

روانه گردانیدند. سلیمان بیك را گرفته به درگاه معلی فرستاد.

وقایع متنوعه

در این سال، در شب چهارشنبه‌ای در ماه محرم در ولایت قائن درپنج قریه زلزله شد و به قرب سه هزار کس ازمردان و زنان در زیر دیوار ماندند. استماع افتاد که قاضی آن ولایت مولانا باقی در یکی ازآن قری ساکن بود ودرعلم هیئت ماهر بود. در روزی که شب آینده این بلا نازل می‌شد مردم ده را اعلام نمود که در این شب به حسب ارتفاع افلاك و انظار[1] کواکب زلزلهٔ عظیم مسطور است. صلاح درآن‌است که با اطفال وعیال به‌صحرا رفته درآن‌جا استراحت کنیم. مردم آن دیه سخن وی را قبول نکرده مولانا عیال و اطفال خود به صحرا برد و تا نصف شب توقف کرد. از سردی هوا متأثر شده با متعلقان به طرف منزل خویش توجه نمود. چون قدم درخانه نهاد فی‌الحال زلزله نازل شد. مولانا با عیال و فرزندان در زیر دیوار هلاك شد.

در این سال، سلطان سلیمان پادشاه روم احمد پاشا را که وزیر ثانی بود با چهل هزار سوارو پیاده به گرجستان فرستاد. ایشان داوایلی را که تعلق به قرقره داشت گرفته متوجه دیار خود گردیدند.

در این سال شاه دین پناه درقزوین قشلاق نمود.

متوفیات

در این سال، بهرام میرزا برادرشاه‌دین پناه در جمعهٔ نوزدهم[2] رمضان به‌خلد برین شتافت. نعش او را به مشهد مقدسه بردند و در آن جا دفن کردند. مدت حیاتش [سی و سه[3]] سال بود. از وی سه پسر یادگار ماند:

۱ ــ ن: اقطار
۲ ــ م: دهم
۳ ــ م: سی

سلطان حسین میرزا وسلطان ابراهیم میرزا وبدیع الزمان میرزا. [مولانا هلاکی همدانی «حیف از بهرام میرزای حسینی حیف حیف» تاریخ پیدا کرد.][1]

گفتار در قضایائی که در سنهٔ سبع و خمسین و تسعمایه واقع شده

گفتار درآمدن خانان ازبك به هرات و کشته شدن شاه محمد سلطان

دراین سال، براق خان و عبداللطیف سلطان با لشکر گران از آب آمویه عبور نموده متوجه هرات شدند. چون خبر توجه ایشان به سمع محمد خان رسید حکم کرد که بیرون شهر را کوچه بند گردانند. بعد از سرانجام این مهام واتمام مصالح استحکام هر کوچه بند و گذری را به یکی از شجاعان و معتمدان سپرد و کوچه بند دروازهٔ فیروز آباد را به ویس سلطان رجوع نمود. دروازهٔ خوش را به سنجاب سلطان افشار [به حراست تعیین نمود و گذر های بیرون دروازهٔ قوتی جاق را][2] به قزاق سلطان متعلق ساخت و تاتار بیك و امیرحسن خطیب در کوچه بندهای دروازهٔ ملك لوای محافظت برافراختند، محمد خان با فوجی از شجاعان در خدمت سلطان محمد میرزا توقف نمود. در روز پنج شنبه [پنجم][3] جمادی الاولی، براق خان وسایر سلطانان به هرات آمدند و در بعضی از نواحی وبلوکات رحل اقامت انداختند. اشجع سلاطین توران، شاه محمد سلطان، بنابر استیلای حرارت جوانی وبه واسطهٔ اظهار جلادت وپهلوانی [با مردم خویش][4] قریب به کوچه بند دروازهٔ خوش آمد وسپاه را به برافروختن آتش پیکارمأمور گردانید. سنجاب سلطان افشار

---

۱ ـ م فقط. در نسخهٔ م این نام هلالی آمده. تصحیح از مجمع الخواص صادقی کتابدار دراین کتاب آمده: «شاعری خوش سلیقه وهموار است. درخدمت شاهزاده بهرام میرزا پرورش یافت».

۲ ـ م: رجوع نمود وبیرون قنوجاغ را

۳ ـ س ندارد.

۴ـ م: بامرء، که اکثر بدو عاشق بودند.

از برای دفع و منع آن ظالم ستمکار از کوچه بند بیرون آمده به زخم ناوک دلدوز و تفنگ جانسوز بسیاری از ازبکان بدروز را به عدم فرستاد. در آخر سپاه ازبکیه برمردم افشار غلبه کرده پنج نفر از ملازمان وی را به‌قتل آوردند. سنجاب‌سلطان خود را به درون کوچه بند رسانید. توپچیان عساکر قزلباش، شاه محمد سلطان‌را به ضرب تفنگ از کوچه بند دور گردانیدند. بعداز فرار سلاطین بی ثبات در بلوکات هرات، شاه محمد سلطان را با اکثر ازبکان نامی و ترکان حرامی به ولایت سیستان و فراه فرستادند. پس‌از وصول به نواحی‌آن ولایت به اخذ اموال وجهات واسقاط عرض و ازالهٔ حیات عجزه وفقرا حکم نمود. بعداز تخریب آن سر زمین وتعذیب غنی ومسکین به طرف معسکر سلاطین مراجعت کرد. درحین ملاقات از روی اعراض به براق خان اعتراض کرد که در مدت غیبت من چرا اهمال نموده کوچه بندها را نگرفته‌اند. فردا من بادلیران صف شکن سوار شده تا کنارها را از قزلباش نگرفته از اسب فرود نخواهم آمد.

روز دیگر شاه محمد سلطان بافوج کثیری ازازبکان ازپی ثبوت دعوی مذکور شده به‌طرف کوچه بند که قریب به مزار شاه زند است درحرکت آمد. چون بدان‌جارسید، لوای حرب‌برافراخت. با[سه هزار][1] ازشجاعان چون‌بلای‌ناگهان برسهراب بیك که ازحارسان آن کوچه بند بود تاخت. سهراب بیك تاب مقاومت نیاورده فرار نمود. شاه محمد سلطان وی را تعاقب کرده از وفور جلادت و بی‌باکی و از غایت تهور و چالاکی تا در کوچه بندراند. در وقت رجعت سنگ عظیمی برسرش رسید. آن جوان تیز چنگ از بالای زین به روی زمین افتاد. درآن‌حال به عنایت کریم بی‌زوال یکی ازملازمان محمدخان‌خود را به‌وی رسانیده سرپرشرش را از بدن جدا کرد.

۱ـ ن: سه چهاری.

بیت

شر اندیش هم در سر شر شود　　چو کژدم که باخانه کمتر شود.

به‌نزد خان آورد وپنج شش [نفر از][1] ازبکان [معتبر][1] که رفیق بی‌توفیق او بودند دستگیر گردیدند. بنابرآن خوف تمام برضمیر براق خان استیلا یافته روز شنبه[2] بیست وهشتم ماه مذکور از ظاهر هرات کوچ کرده به‌طمع فتح بخارا روان شد. زیرا که عبدالعزیز سلطان بن عبیدخان والی آن دیار فوت شده بود.

گفتار در فرستادن شاه دین پناه سوندك بیك قورچی باشی و حسن بیك یوزباشی را برسر بگه اردلان

در این سال، سرخاب کرد کسی به درگاه شاه دین پناه فرستاده به عرض رسانید که بگه اردلان که والی شهر زور[3] بود باجمعی از رومیان به حوالی قلعهٔ سرخاب آمده‌اند. از وزیدن نسیم این خبر نائرهٔ غضب شاه دین پناه التهاب یافت دفرمان عالی نافذ شد که سوندك بیك قورچی باشی وحسن بیك یوزباشی و رستم بیك افشار باپنج هزار سوار به دفع آن نابکار روان شوند. امرا به موجب فرموده متوجه شدند و از رودخانهٔ تلوار که درآن محل طغیان یافته بود عبور نمودند و به جانب مقصد ایلغار کردند وهشتاد نفر از قورچیان در کنار باغات شهر زور به بگه که هفتصد سوار همراه داشت واز غایت شجاعت رستم دستان را غاشیه کش خود می‌پنداشت آغاز جنگ کردند و به زخم نیزه از اسبش انداختند. به صد حیله خود را از دست غازیان خلاص نموده به قلعه رسانید وچهل نفر از مقربان او در آن معر که کشته گردیدند.

۱ــ س: ندارد.

۲ــ س: سه‌شنبه؛

۳ــ م: شهر زول ــ ن: شهره زور.

* راقم این حروف حسن روملو به‌پشته‌ای که مشرف به‌قلعهٔ زلم بود باجمعی کردان جنگ کرده قورچیان روملو که قریب پنجاه نفر بودند از پیش کردان فرار نمودند. کردی که شادی بیك ذوالقدر را به قتل آورده بود، شاهوردی‌بیك ولد قنقراط سلطان را خواست که دستگیر کند. حسین‌قلی خلفا که رفیق این فقیر[1] بود هر چند فریاد بر آورد که ای جوانان بکوشید [تا جامهٔ زنان نپوشید][2]. اما چندان وهم برایشان مستولی شده بود که اسبان را گذاشته‌خود را به‌صدمشقت از کوه انداختند. این فقیر به‌اتفاق حسینقلی خلفا حمله کرده اکراد را متفرق ساخته شاهوردی بیك را سوار ساخته روانه گشتیم. با کردان که قورچیان را تعاقب کرده بودند وعدد ایشان قریب چهل نفر بود جنگ کنان به درآمدیم *.

سوندك بیك در حوالی شهرزور نزول نمود وسرخاب از قلعه بیرون آمده به وی ملحق گردید. غازیان نواحی شهرزوررا تاختند ورایت تسلط برافراختند و سوندك بیك‌قورچی باشی رستم بیك افشاررا باجمعی دلاوران جرار به تاخت‌ولایت[2] فرستاد. ایشان آن ولایت را خراب کرده عود نمودند. بعداز بیست روز، سوندك بیك قورچی باشی مراجعت نموده به قزوین آمد.

شاه دین پناه از قشلاق قزوین بیرون آمده متوجه ییلاق سلطانیه شدو کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان گردید.

معصوم بیك صفوی و شاهقلی خلیفهٔ مهردار و علی سلطان تکلو را به تاخت تن کور و مر کور ارسال نمود. غازیان آن دیار را غارت کرده بسیاری از کردان بی ایمان را به ضرب تیغ و تیر به‌خاك هلاك انداختند و چار پای بسیار از اسب و استر و گاو و گوسفند غنیمت گرفتند و در سلماس به اردوی گردون اساس ملحق

---

* تاستارهٔ بعد درنسخهٔم نیست.

۱ــ س: با جامه زنان بپوشید ــ م: شلوار زنان نپوشید.

۲ــ درنسخ سفید مانده ــ م: بکه (ظ. بگه) کرد.

شدند وموکب فلك احتشام به طرف قلعهٔ کوکرچنلك[1] که در کنار دریای اورمی واقع است نهضت نمود وآن حصار فلك دیدار از فروغ دولت پادشاه کامکار غیرت افزای مطلع خورشید عالم افروز گشت و صورت قلعه درآئینهٔ ضمیر منیر بغایت مستحسن نمود و درجنب آن قلعه[2] کوهی واقع شده بود. آن‌را نیز قلعه ساختند شاه دین پناه عازم نخجوان گشت. بعداز آن که یك ماه درآن حدود توقف نمود عازم قراباغ شد ودرآن دیار قشلاق نمود.

گفتاردرباغی شدن [ترکمانان بقه[3]] و کشته شدن شاهوردی بیك کچل

در این سال ترکانان بقه یاغی شدند. سبب مخالفت ایشان آن که شاه دین‌پناه بعداز شاهقلی سلطان حکومت استراباد[4] را به شاهوردی بیك کچل عنایت نمود. مردمان بقه‌ترکمان باپیشکش فراوان به‌نزدآن امیر نادان آمدندوایاتام‌جوانی بود که‌سردار طایفهٔ ادخ‌اودر کمال‌زیبائی ورعنائی بود وشاهوردی‌بیك اظهار تعشق نمود. خدمتش از این وضع به تنگ آمده نیم‌شب از استراباد فرار نموده و در میان الوس خود رفت. و شاطر بیك را که از اقربای شاهوردی بیك بود و از قبل مشارالیه داروغگی ترکانان می‌نمود. به قتل آورده یاغی گردید.

چون این خبر به‌شاهوردی بیك کچل رسید، به تاخت الوس ترکمان روان گردید. چون بدان حدود رسید، [با پنج قلقچی][5] بربالای پشته صعود کرد و تمام لشکرخود را به تاخت فرستاد ودرآن‌اثنا ایای ترکمان بافوجی‌از شجاعان به شاهوردی بیك رسیده اورا به قتل آورد. ملازمان وی که به الجای مشغول بودند

۱ـ س کوکرچنگ ـ م: کوکرچین‌لیك.

۲ـ ن: قطعه.

۳ـ ن، م: آبای‌ترکان.

۴ـ ن: هرات.

۵ـ س: باهیچ ـ م: هیچ قلمچی.

این خبر را شنیده فرار کردند. چون این خبر به دامغان رسید، امیرغیب بیك حاکم آن دیار به ایلغار به استراباد آمده آن بلده را محافظت نمود.

گفتار در کشته شدن بیرام اوغلن وفتح غرجستان

در این سال ولایت غرجستان مفتوح گشت وشرح آن چنان است که چون محمدخان خاطر ازجانب براق خان فارغ ساخت پرتو التفات بر تدبیر قلاع غرجستان انداخت. قزاق را باجنود بسیار به‌تسخیر قلعهٔ اشبار[1] فرستاد. زیرا که بیرم اوغلن باجمعی از ازبکان درآن حصار بودند. بیرام اوغلن ازخوف غازیان پشت به دیوار حصار باز داد وصولت لشکر قزلباش اساس جمعیت ازبکان را مستأصل ساخت. آن بی‌باك خان و مان خود را در معرض خطر دید و در تدبیر آن واقعه متحیر گردید و به‌هیچ وجه صورت بهبود درآیینهٔ اندیشهٔ آن ضلالت پیشه روی ننمود. از روی تضرع، ایلچی نزد قزاق فرستاد وامان طلبید. بعدازتأکید عهدوپیمان، بامتعلقان از حصار بیرون آمده به قزاق ملاقات نمود و آن غدار روی را به قتل آورده بلاد غرجستان را متصرف شد.

متوفیات

عبدالعزیز سلطان بن‌عبیدخان دراین سال دربخارا وفات یافت. درآن اثنا، پیرمحمدخان حاکم بلخ ایلغار کرده خود را به‌بخارا انداخت. براق خان آن قلعه‌را مضبوط گردانید. بعدازچندروز، براق‌خان آن بلده‌را محاصره نموده پیرمحمد خان به مدافعه ومقاتله قیام نمود ومردمان براق‌خان هرچند کوشش نمودند وجنگهای مردانه کردند کار ازپیش نبردند. چون براق خان ازتسخیر آن بلده عاجز گشت نواحی آن دیار را سوخته متوجه تاشکند گردید.

۱ــ م: اشعار.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمان وخمسین وتسعمایه واقع شده

توجه شاه دین پناه به جانب شکی وکشته شدن درویش محمدخان

چون مکرّر از درویش محمّد خان حاکم شکی مخالفت ظاهر گشته بود، شاه دین پناه باسپاه کثرت دستگاه عازم شکی‌شده دربلدهٔ ارش نزول اجلال نمود. درآن ولا، لوندبیك حاکم گرجستان کمرعبودیت وخدمتکاری برمیان بسته به اردوی گردون شکوه ملحق گردید. رایات فتح آیات به جانب شکی‌درحرکت آمد. درویش محمّد خان از اقامت رسم استقبال رایات خجسته مآل متقاعد گشته شاه دین پناه او را به نوید عنایت و رعایت استمالت فرموده طلب داشت و خدمتش به واسطهٔ شقاوت روی جهالت به بادیهٔ ضلالت نهاد وپشت ادبار به‌حصانت حصارباز-داده بنابرآن نائرهٔ غضب جهانسوز اشتعال یافته بدرخان وشاهقلی سلطان استاجلو را متعاقب گردانید. ایشان به قراولان درویش محمّدخان رسیدند. ایشان را مغلوب ساخته امیر یوسف‌نامی که راتق وفاتق حاکم‌شکی بود دستگیر کرده روانهٔ درگاه عالم پناه گردانیدند واز توجه‌عساکر قیامت اثر زلزله دراطراف بحروبرّ و ولوله در مملکت آن بداختر افتاد و درویش محمّد خان چون از توجه پادشاه جهان پناه آگاه گشت محمود بیك برادر جوشن آقا راباجمعی ازمریدان بد کیش به‌محافظت قلعهٔ کیش گذاشت وخود بابعضی جهال پناه‌برد به قلعهٔ [کله سن کوره‌سن][1] که کمند فکر خردمند سریع الانتقال بر کنگرهٔ بروج فلك المثالش[2] نتواند رسید و باز بلند پرواز فهم ارباب کمال برفراز قصر رفیعش کجا منزل تواند گزید.

نظم

حصاری زعالم سر افراختــه	به عرش برین سایه انداختــه
گذشته سربارهاش از فـلك	زنظاره اش خیره چشم ملك

۱ـ س ندارد ـ ن : کله‌سن وکوره‌سن .

۲ـ س : امثالش ـ ن: امثالش .

فصیلش کم از عرش والا نبود ز رفعت سر قلعه پیدا نبود
چو گردون بنایش ز بیداد بود به سنگین دلی کوه فرهاد بود
خور از خنجر کنگرش خشمناك زده پیرهن بر تن صبح چاك
تفنگها بر آن قلعهٔ باشکوه نمایان چو اژدر به بالای کوه

و سقناقی در وسط کوه البرز قائم کرده بودند. شاه دین پناه سوار شده به نیت فتح قلعه‌روان گشت. سوندك بیك قورچی باشی وبدرخان استاجلو و شاهقلی سلطان استاجلو قلعهٔ کیش دادرمیان گرفتند وشاهقلی خلیفهٔ مهردار وسایر امرای رفیع مقدار برابر سقناق فرود آمدند وعبدالله خان ولوند بیك حاکم گرجستان دربرابر قلعهٔ کلهسن کورهسن نزول نمودند و شاهقلی خلیفهٔ [ذوالقدر][1] بافوجی دلاوران نصرت اثر به سقناق جنگ انداخت ومخالفان ایشان را به تفنگ گرفته باز گردانیدند. اما خوف‌تمام بر ایشان‌مستولی شده‌عبدالله خان ولوند بیك بافوجی از لشکر نصرت شعار به‌حصار کلهسن کورهسن جنگ انداختند و ایشان نیز به مدافعه مشغول شدند. چون صدمهٔ جنود منصور را مشاهده نمودند روی عجز به گریز نهادند. عساکر گردون مآثر درپی‌ایشان [گروه گروه][2] به کوه درآمدند. چون‌رایات فتح‌آیات‌ظفرقرین‌سایهٔ وصول بر آن قلاع خیبرآیین‌انداخت، دلاوران پیش رفته سیبه‌ها مرتب ساختند و به ترتیب بادلیج و توپ فرنگی و دیگر اسباب جنگ‌حصار مشغول‌شدند‌وتوپ اندازان‌توپ اندازی در گرفتند و شجاعت پیشگان سربازی ازسر گرفتند وازجانب فرازونشیب توپ وتفنگ صاعد وهابط گردید. فوجی از مخالفان بیرون آمدند وچندتن از ملازمان امرا را به قتل آوردند و به دخول تمام باز گشته به حصارشتافتند‌وغازیان‌توپ نیز بالابرده بودند وازفرقانهای کوه سیما و سنگهای توپ ازبالای آن قلعهٔ آسمان سا به مقتضای و امطرنا علیهم

۱ـ م: مهردار

۲ـ ن، م: گرده.

حجارة من سجیل [1] ظاهر می‌شد. بعد از بیست روز که از ضرب سنگ توپ فرنگی و بادلیج برج باره اختلال پذیر شده بود، حسن بیك [پینك] [2] اوغلی با قرب هزار تفنگچی به کمری که مشرف به قلعه بود صعود کرده مخالفان را به تفنگ گرفتند. هرجا که مقدار انگشتی سر از برج ظاهر می‌شد صد مهرهٔ تفنگ پی‌درپی می‌رسید. از یك جانب نیز نقب زده برج را به سرچوب گرفته بودند. قبل از آن که برج را آتش زنند برج افتاده و اهل حصار را دود دهشت و حیرت به سر آمده محمودبیك درمیدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت و از روی جباری به تواضع آمده و تضرع و زاری را وسیلهٔ نجات و دست‌آویز خلاص یافت و به گفتار عاجزانه.

بیت

غریوان چو طنبور در زیر زخمه کدا زان چو ارزیز بر روی اخگر

محمودبیك کوتوال حصار از قلعه بیرون آمده به سعادت بساط بوسی سرافراز گشت و مفاتیح دروب حصار را تسلیم وکلای شاه دین پناه نمود.

بیت

در قلعه شد باز نابرده رنج به افسون برون آمد اژدر ز گنج

و آن حضرت از کمال عاطفت از گناه وی گذشته و به نیروی دولت قاهره آن حصار نامدار که شنقار اقتدار هیچ کامکار در هیچ روزگار در هوای تسخیر آن پرواز نکرده بود به اندك روزی جبراً و قهراً مسخر گردید و سپاه ظفر شعار برحسب فرمودهٔ پادشاه عالی تبار برج و باروی آن حصار را به زمین هموار ساختند، شاه دین پناه سوار شده روی دولت به جانب سقناق آورد. زهرهٔ مخالفان از هیبت لشکر آن حضرت آب گشته مردمان سقناق چون از فتح قلعهٔ کیش خبردار گردیدند، جوق جوق به درگاه شاه عالم پناه آمدند و روی عجز و مذلت بر خاك نهادند و درویش محمد خان

۱ــ سورهٔ هود ۸۵.

۲ــ س ام ندارد.

ازمشاهدهٔ این حال دراضطراب افتاد. ازغایت دهشت وهراس شبی ازقلعه بیرون آمده.

بیت

نه عزم درست ونه رای صواب دلی پرنهیب وسری پرشتاب

ازغایت حیرت ندانست که به کجا می‌رود و از حوالی اردوی عبدالله خان ولوند بیك عبور کرده درآن اثنا کوسه پیرقلی[1] که کمینه ملازم چرنداب سلطان [شاملو][2] بود اورا کشته سرش را به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر آورد و از چهار صد کس که از قلعه همراه وی فرار نموده بودند دویست وپنجاه نفر به قتل آمدند. شاه دین پناه برجملهٔ بلاد شکی مستولی گشت وسکه و خطبه به شرف نام والقاب عالی خرم و تازه ومشرف وبلند آوازه شد.

بیت

چو شد نام شه سکه بر روی زر زر از نام او یافت زیب دگر

حکومت آن دیار به‌طوبقون بیك[3] قاجار مقرر شد. درآن اوان محمودبیك کوتوال قلعهٔ کیش توهمی بی‌جایگاه به‌خود راه[4] داده ازاردوی همایون فرارنمود.

گفتار در لشکر کشیدن شاه دین پناه نوبت سیم به گرجستان و قلع و قمع متمردان بی ایمان

درآن اوان که اردوی گردون شکوه درشکی بود، کیخسرو ولد قرقره چند نفر از ازناوران را به‌درگاه عالم‌پناه فرستاد ومددخواست. زیرا که واخوش گرجی

۱ــ س: پرقلی.

۲ــ س: ندارد.

۳ــ م: طوبقون سلطان.

۴ــ س: قرار ــ م: بی جایگاه کرده.

دلواسان[1] شیرمزان [اوغلی][2] بعضی از الکای او را گرفته بودند.

در آن اثنا خبر رسید که اسکندر پاشا به گرجستان آمده قلعهٔ ارتاودج[3] را محاصره کرده بنا بر آن شاه دین پناه با خیل وسپاه به‌قصد جهاد با کفار نابکار و ملاعین سیاه‌روزگار گرجی به‌مقتضای مؤدای یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم[4] غلغله و ولوله در طاق مقرنس گردون انداخت. از بلاد شکی ایلغار فرمودند و غازیان ظفر شعار پست وبلند دیار کفار فجار را احاطه فرمودند وهر-کوه و کمر که گریز گاه آن قوم گمراه بود از لگد کوب دلاوران با هامون یکسان شد ویك متنفس از آن مشر کین از دایرهٔ قهر و کین و الله محیط بالکافرین[5] جان به سلامت بیرون نبرد و اهل و عیال و اموال و اسباب به ارث شرعی از مقتولان به قاتلان انتقال نمود. خوبرویان گرجی نژاد و پری وشان آدمیزاد که هریکی چون خال رخسار خود بر روی روز کار یگانه بودند برمثال دل عشاق پریشان که مقید زلف مهوشان باشد ازدستبرد حوادث لیل ونهار مقید عبودیت و پرستاری شدند. جمعی پناه به‌کوههای بلند و غارهای استوار بردند و بعضی به قلعهٔ مالنکوب وارقر[6] و قلعهٔ درزباد و کلیسیا که از بدایع صنایع حضرت آفریدگار است متحصن-شدند ولشکر اسلام روی تهور به قلع وقمع ایشان آورده به زخم شمشیر آبدار و سنان آتشبار چندین هزار کفار خاکسار را بـه مقتضای ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار[7] به‌جهنم و دار البوار فرستادند و قلعهٔ تومك را با چند حصار

---

۱ ــ ظاهراً الوارساب صحیح است

۲ ــ س ندارد ــ م : شیرمردان اوغلی

۳ ــ س اروانوح ــ م : ارتادوج

۴ ــ سورة التوبه ۷۴

۵ ــ البقرة ۱۸

۶ ــ م : مانکوب دارقر

۷ ــ سورة النساء ۱۴۲

دیگر مسخر ساختند و در درهٔ تومك کبران برجاهای بلند ومغاره‌ها رفته بودند و جمعی سواران و پیادگان برمثال خیال صایب حکمای ریاضی دان برمعارج آن کره فلك‌سان صعودمی کردند وبر درهای غارها ومغاره‌ها جهت غارت وتاراج‌چون سپاه مگس انگبین بردر بیت‌النّحل شیرین ازدحام می کردند و دست تملك وغارت برمخزونات‌مغارات‌متطاول‌نمودندو گرده گروه‌غلامان‌پری‌سیما که ازهراس‌اسیری در اکناف واکنان و مغاره‌ها برمثال نطفه در بطون امهات ثانیاً متواری شده‌بودند بعضی از تشنگی به جان رسیده به پایان آمدند.

درآن اثنا بعضی از منهیان به عرض شاه دین پناه رسانیدند که جمعی کثیر از ازناوران گرجی که درقلعهٔ درز باد و کلیسیا اند بمتردّدین تعرض‌می‌رسانند. بنابرآن امرعالی صدور یافت که بدرخان استاجلو و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی وعلی سلطان تکلو متوجه‌آن حصار سپهر اساس شوند. امرای نامدارآن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و قلعهٔ مذکور برفرازکمری از جبال از سنگ یك‌لخت به درهٔ تومك و رودخانه‌ای که منبع آب کر است واقع شده و درحصانت بـا سدّ سکندر و قلعهٔ خیبر لاف برابری می‌زند و در رفعت بـا گنبد اخضر دعوای همسری می کند.

نظم

حصاری کـه از غایت محکمی	به عـالم نظیرش ندید آدمی
نماید ز رفعت به چرخ برین	به‌نوعی که گردون براهل‌زمین
در صد قرن اگر نسرطایر پرد	مپندار کاو ره به برجش برد
به سالی‌شدی‌مرغ ازآن برفراز	به ماهی رسیدی سوی شیب باز

ومیان قلعهٔ مذکوره به ده گز ارتفاع جوف کوه را بریده کلیسیائی مشتمل برچهار خانهٔ وسیع و صفهٔ طولانی و جدار بیرون و اندرون او را به طلا ولاجورد و به صور و امثال اوثان و اصنام مصوّر گردانیده و تختی درمیان خانهٔ دوم ترتیب

داده بتی از طلا مکلل به جواهر گرانبها نصب کرده بودند و [دو][1] لعل درخشان به منزلهٔ چشم در آن پیکر بی‌جان نشانده و همچنین از درون کلیسیای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب یکصد و پنجاه ذرع برجانب بالا از سمت خانه‌های مذکور از سنگ خارا بریده و دو کوشک مخفی به‌ملاحظهٔ حوادث زمان و انقلاب دوران ترتیب داده بودند و در آهنین و فولاد در خانه‌های بیرون نصب-کرده بودند.

بیت

نشانیده بـر او فـولاد یك در به سختی بـا دل سماك برابر

و یك در طلا بر خانه‌های اندرون مرتب ساخته. القصه غازیان ظفر انجام و دلاوران بهرام انتقام یورش نمودند.

نظم

گرفتند گردان سپرها به چنگ ز هر سو کشادند درهای جنگ
مشبك حصـار از خـدنگ سیاه چو از انجم این نیلگون بارگاه
شدند اهل آن قلعه زار و ذلیل به سنگ تفنگ همچو اصحاب فیل

گبران از مشاهدهٔ آن سراسیمه و حیران شدند و مانند صیدی که حملهٔ شیر ژیان بیند خشك برجای بماندند. جیش نصرت شعار به تأیید پروردگار به بالای حصار برآمده سلاح غیرت دین اسلام و تیغ جهاد به مصقل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر ضلالت گبران درکشیده زن و فرزند ایشان را اسیر نمودند وشاه-دین پناه با امرای عالی جاه متوجه کلیسیا [و تماشای آن][2] شد و بیست نفر از کشیشان [بدگهر کریه منظر][3] را به‌راه عدم فرستادند و ناقوسی را که از هفتاد-

۱ ـ س ندارد
۲ ـ م ندارد
۳ ـ م : بدمنظر هرگز نیازده آب را

من هفت جوش ریخته بودند چون شیشهٔ حیات ایشان شکستند و درهای آهنین و طلا را قلع کرده به خزانهٔ عامره فرستادند. بدرخان استاجلو چهار شمع را کـه کبران نابکار هریك را از شصت من موم ریخته بودند و از پرتو آن خرمن هستی خود را سوخته شکست و اموال بسیار و اسباب بی‌شمار درقید تصرف شاه دین پناه آمد. ازآن جمله دو لعل بود که به‌جای دوچشم آن بت نشانده بودند که [هریك به مبلغ پنجاه تومان قیمت نمودند][1] وقلعه را به زمین هموار ساختند.

چون حکام گرجستان بـه جای دیگر نتوانستند رفت، بـه ضرورت روی اطاعت به درگاه عالم پناه آوردند. بار اول امان بیك گرجی و لواسان[2] شیرمزان اوغلی و واخوش بیك به دفعات به‌آستان سلطنت آشیان آمدند. آن حضرت سایهٔ التفات برضبط آن مملکت انداخت. دراین اثنا کیخسرو ولد قرقره با پیشکش بسیار به درگاه معلّی آمد و شاه دین‌پناه حکومت قلعهٔ تومك را مع آق شهر بـا توابع ولواحق به وی‌شفقت فرمود. واخوش گرجی وشیرمزان اوغلی را که حاکم آن دیار بودند به قتل آوردند.

چون نیّر اعظم سایه بر برج میزان انداخت و سپاه تیرماه در صحن بـاغ دستکاری‌آغاز نهاد و قلل اشجار چون روی عاشقان زرنگار شد و ریاحین بـاغ و بوستان به رنگ کهربا گشت و از انهزام جنود گرما هوا اعتدال پذیرفت، عنان عزایم خسروانه به صوب ولایت لواسان بن داود معطوف داشت. سپاه ظفر شمار اطراف بلاد برات الی را تاخته اعلام اسلام برافراختند و غنایم بسیار از اموال دبرده ومواشی وغیرآن نصیب غازیان شد و اردوی گردون شکوه کوچ بر کوچ متوجه قراباغ گردید و درآن دیار قشلاق نمودند.

۱ـ ن، م: مبلغ پنجاه تومان قیمت آنها بود.

۲ـ این کلمه به غلط همه‌جا به‌جای لوارساب آمده است

نظم

قرا باغشان تخت[1] ناکاسته	زکرباس مصری شد آراسته
جهان‌در جهان‌خیمه برپا شده	چوصبح سعادت فلک سا شده
زهرسوی عرشی سرافراخته	به عرش برین سایه انداخته

در این سال ، رسول پرتکال پادشاه فرنگ ازراه هرمزآمده تحفه‌های بسیار به درگاه گیتی پناه آورد و بعد از چند روز مرخص گشته معاودت نمود .

هم دراین‌سال ، دین محمد ازبك قول محمد [بهادر][2] را که یکی از بهادران‌نامی او بود به درگاه عرش اشتباه فرستاد . [ومدت مدید او را توقف فرمودند . آخر مرخص گشت][2] .

اندر این سال ، خواجه امیربیك کججی[3] که در درگاه معلی منصب وزارت داشت مقید گردید . مشار الیه سالها وزیر غازی خان تکلو بود و بنا بر بعضی حکایات که از او به ظهور رسیده بود وسبب کدورت‌مرآت خاطر شاه دین پناه گشته او را به خطاب و عتاب خسروانه مخاطب ساخته گرفتار گردانیدند ومدت مدید مقید بود . بعد از آن ، از بند بیرون آمده مقرر شد که در [قلعهٔ][4] کرمان ساکن گردد . بعد ازآن [وزیر امیر سلطان روملو شد . آخر][4] تولیت آستانهٔ عرش مرتبهٔ رضیهٔ رضویه بدو تفویض رفت و در آن ایام از او بعضی حکایات که ترك ادب بوده باشد به ظهور رسیده بنا برآن از آن سعادت محروم مانده [جای او را به خواجه عنایة الله وزیر سابق بهرام میرزا دادند . وزارت تمام مملکت

۱ــ س : بخت ــ معنای بیت روشن نیست

۲ــ م فقط

۳ــ م : امیربیك مهر کججی الاصل . در خصوص این مرد رجوع شود به مقالهٔ اول کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده .

۴ــ م ندارد

خراسان سوای مشهد مقدس][1] بدو مرجوع شد. مدت چهار سال بدان مهم مشغول بود و بنابر ظلم وتعدی که از اعمال او به وقوع آمده بود، به مقتضای عاقبة الظلم وخیمة نتیجهٔ آن لاحق احوال او گشته شاه دین پناه در مقام پرخاش درآمده در خلال آن به مسامع جلال رسید که مومی الیه شروع در تسخیر کواکب خصوصاً نیّر اعظم کـه تعلق به سلاطین عالم دارد نموده [به ارادهٔ آن که شاه دین پناه را تابع خودسازد][2]. کسانی که این‌مشاهده‌نموده بودند مثل پروردن گوسالهٔ زردی برسطح مرتفع و در برابر آفتاب او را باز داشتن و روی خود را آلودهٔ زعفران ساختن و [لباس زعفرانی][3] پوشیدن [و رو به‌آفتاب بعضی ادعیه خواندن. القصه این حالات را][4] مذکور مجلس بهشت‌آیین کردند. بنابرآن فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که او را در صندوقی نهاده دستهای او را [از سوراخی][5] که در آن صندوق کرده بودند بیرون‌آورند وببندند تابعضی از مقدمات سحر که موقوف برعقود انگشتان باشد درآن حالت به عمل در نیاورد و آخر در قلعهٔ قهقهه مقید گردید و بعد از چند سال به قلعهٔ الموت نقل کردند و حالا کـه تاریخ هجری به سنهٔ ۹۸۰[6] رسید [خدمتش در الموت][7] درقید حیات است.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ تسع وخمسین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به دیار روم و خراب شدن آن مرز و بوم

چون اسکندر پاشا که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم حاکم ارض روم

۱ــ س، ن: فاما منصب وزارت تمامی خراسان

۲ــ ن، م ندارد

۳ــ م: بعضی رخوت زعفرانی

۴ــ م فقط

۵ــ س ندارد ــ م: دستهای او را از صندوق

۶ــ م: ۹۸۳

بود ، درخوی حاجی بیك دنبلی را به‌قتل آورده به چخور سعدآمده بازار آن بلده را سوزانیده بی‌آن که کسی با او مقابله نماید روی بـه دیار خودآورد . لاجرم به واسطهٔ این امور بخار نخوت و غرور در دماغ او تصاعد نموده کتابتی چند که زیاده ازحدّ او بود به‌امرای نامدار نوشت . بنابرآن‌شعلهٔ خشم پادشاهانه برافروخته فرمان همایون نافذ شد که لشکرهای جهان در ظلّ رایات فتح آیات کـه مطلع آفتاب فتح وظفر است حاضر شوند . برحسب فرمان قضا جریان سپاه به درگاه عالم پناه جمع آمد که ازغبار مراکب ایشان آینهٔ لطیف افلاك به سان سطح کثیف خاك تیره گشتی و مردمك چشم از سواد آن سپاه خیره ماندی . زیاده از ذرات اوربخش خسرو سیارگان و بیشتر ازاعداد اختر بر روی آینهٔ پهناور آسمان .

ابیات

سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار دلیران جنگی و مردان کار
یـلان دلاور کـه در رزمگاه به نیزه ستانند از چرخ مـاه

آن حضرت فرمان داد که چهار فوج ازعساکر نصرت شعار برسبیل ایلغار هریك به راهی روان شوند . از آن جمله معصوم بیك صفوی والله قلی‌بیك ایجك‌اوغلی و علی سلطان تکلو و شمس الدین خان ولد شرف خان کرد و خلیفهٔ انصار وحمزه بیك طالش والغ خان بیك سعدلو و دیگر امرا متوجه ارجیش وبارگیری شوند و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی وادهم بیك روملو به صوب پاسین روان‌شوند و ابراهیم خان ذوالقدر و شاهقلی سلطان افشار و چراغ سلطان کـه در آن اوان در فارس بودند بـه تاخت ولایت عـراق عرب مقرر شدند و بیرام بیك قـاجار و طوبقون بیك قاجار و کیخسرو والی گرجستان به تسخیر داوایلی و قلع وقمع آن نواحی نامزد گشتند . امرای نامدار به امتثال امرعالی مبادرت نمودند . هرفوجی به صوبی کـه اشارت شده بود ، بی‌توقف روانه شدند و معصوم بیك با ده[1] هزار

۱ـ الف : با دوهزار

سوار در روز سه شنبه هفدهم شعبان از ییلاق آق میغان[1] روانه گردید و[2] ایشان نیز چهار گروه گشته روانه شدند. معصوم بیگ به‌اتفاق علی سلطان تکلو متوجه ارجیش گشت وشمس الدین خان متوجه صحرای موش و اخلاط گردید وقایتمش‌سلطان ذوالقدر و الله قلی بیگ ایجک اوغلی بـا جمعی از فارسان میدان دلاوری علم عزیمت به طرف عادل جواز برافراختند. حمزه [بیگ][2] طالش و خلیفهٔ انصار بـا غازیـان جرار به جانب بـارگیری و بند ماهی روان شدند. چون معصوم بیگ به ارجیش رسید، قراپیری که از قبل خواندگار والی و متصدی حکومت آن‌دیار بود، روی تهور به جنگ و پیکار آورده ازقلعه بیرون‌آمد. از طرف معصوم‌بیگ، علی سلطان بافوجی از دلاوران بدفع اوروان گردید و از طرفین درهم آویختند. علی سلطان نیزه بر حلق او زده رومیان زورآورده علی سلطان را گردانیدند. در آن اثناء الغ خان بیگ سعدلو بدان معرکه‌رسیده ایشان را مغلوب ساخت و قرب سی نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند. قراپیری زخمدار خود را به حصار انداخت وهم درآن‌روز، خلیفهٔ انصار و حمزه بیگ طالش با محمد بیگ و خرم‌آقا که ازامرای معتبر خواندگاربودند جنگ کرده خرم‌آقا و محمد بیگ‌رادستگیر کرده قرب یکصد و شصت نفر از آن قوم کریه منظر را به راه عدم فرستادند ودر روز جمعهٔ بیست و هفتم شهر مذکور [درموضع دیدم الیش کرد][3] ایشان را بـا سرها و اخترمه‌ها به درگاه عالم پناه آوردند.

چون شمس الدین خان به اخلاط رسید، قرب صد نفر از رومیان که در آن‌جا بودند به قتل درآورده قرب سی هزار گوسفند و ده هزار گاو و جاومیش و سه هزار اسب گرفته آن دیار را سوخته[4] روانهٔ اردوی اعظم گردید وچون قایتمش‌

۱ـ الف: آق منغان

۲ـ س ندارد

۳ـ س ندارد ـ م: دیدم آتش کرد

۴ـ س: تاخته

سلطان و الله قلی سلطان با فوجی شجاعان به دیار مخالفان رسیدند، سواران روم از قلعهٔ عادلجواز بیرون آمده آغاز قتال و جدال نموده سپاه منصور آن گروه مغرور را مغلوب ساخته قریب یکصد نفر از ایشان به قتل آوردند. در آن اثنا ابراهیم بیك بغتی متوجه درگاه خواندکار بود و به غازیان دوچار گشته دلاوران جوشن‌ور شصت نفر از آن قوم کریه منظر را به راه عدم فرستادند و دو خروار زر و یك خروار اقمشهٔ نفیسه با چند پیاله و صراحی نقره به دست ایشان درآمد.

چون شاهوردی سلطان زیاد اوغلی و ادهم بیك روملو به تاخت یاسین و اوتیك رفته بودند میان ایشان و مراد بیك حاکم آن جا جنگ شده غازیان وی را از اسب انداخته جمعی کثیر از ملازمانش به قتل آوردند. مرادبیك [به هزار زرد] [1] خود را به قلعه انداخت. امرای نامدار آن دیار را سوخته به اردوی گردون شکوه ملحق گشتند و شاه دین پناه بعد از فرستادن امرا به جانب ولایت مخالفان درحرکت آمد.

نظم

به خیل وحشم شاه گردون فراز	روان شد ز جا همچو عمر دراز
چو فتح و ظفر از یمین و یسار	روان در رکابش شه و شهریار
ستوران رعنا به ره جلوه گر	ز عمر گرامی شتابنده تر
ز نعل ستوران هیجا شتاب	روان بر زمین صد هزار آفتاب

و از آق میغان کوچ کرده در روز سه شنبهٔ بیست و چهارم ماه مذکور به کنار آب ارس نزول نمودند و از آن‌جا کوچ بر کوچ به پای قلعهٔ اخلاط آمد و آن قلعه‌ای است که از روی متانت جبال شامخات در جنب او تودهٔ رمال نماید و از غایت ارتفاع با سپهر برین برابری کند. متوطنان آن قلعه با سکان سماوات راز گویند و کمروار به منطقة البروج پهلو زنند و نسر طایر با کمال بلندپروازی

۱ــ م فقط

به حضیض او نرسد.

شعر

یکی خاره سنگی برآمد براوج | چو خارای سنگین برآورد موج
چو البرز هر پاره سنگی براو | سپهر منقش پلنگی بسر او
مثل گر کسی را بدو ره بدی | اجل را از او دست کوته بدی

متوطنان اخلاط را بدواسطهٔ عفونت اخلاط دماغشان مخبّط گشته بود. به حصانت ومتانت آن بروج مغرور[1] شده درمقام مقابله و مقاتله در آمدند و از سر کلام ربانی که اینما تکونوا یدرککم الموت [ولو کنتم][2] فی بروج مشیدة[3] غافل و ذاهل و بهادران عساکر منصور که جز اقدام برمخاطرات [شیوه‌ای نمی‌دانستند وجز تقدیم برمحاربات][4] کاری نمی‌ورزیدند چون دایره‌ای حصاررا درمیان گرفتند.

بیت

به اطراف آن قلعه با صد شکوه | کشیدند صف همچو البرز کوه

سپر به سر کشیده مانند پلنگ آهنگ عروج بر بروج قلعه کردند

شعر

یکی رفته بالا به زور کمند | چو خورشید بر آسمان بلند
دگر یك در او کار فرهاد کرد | ز بازوی خود کار پولاد کرد

چند روز براین منوال از صباح تا رواح وازرواح تا صباح پردلان شیر دل و بهادران دشمن کسل مردانگیها نمودند. آخر اردو بازاریان کوچه بند شهر را مسخر کردند و رومیان از بیم جان درون قلعه گریختند ونقابان چیره دست[5] نقب زدند.

۱ــ س: متهور.
۲ــ س: ندارد.
۳ــ سورة النساء ۸۰.
۴ــ م: ندارد.
۵ــ س: خبیر دست.

نظم

چو دیدند جنگاوران زمان / که نتوان گرفتن به جنگ آسمان

به تدبیر فتحش عنان تافتند / زمین را پی نقب بشکافتند

تهی ساختند از یمین و یسار / به یک دم تهی برجهای حصار

بروج حصار را خراب کردند و از نوادر اتفاقات آن که از بروج حصار تا رودخانه‌ای که از پهلوی قلعه می‌گذرد قرب سیصد ذرع بود . شخصی همراه برج افتاده مضرتی به‌وی‌نرسید . کوتوال قلعه مضطرب گشته ازدر مسکنت وعجز درآمده حصار را تسلیم نمود و از صدمهٔ قهر عساکر منصور آن حصار به زمین هموار گردید .

و قبل از آن که شاه دین‌پناه‌به‌اخلاط توجه فرماید ، اکثر امرا را به‌طرف وان ارسال فرموده بود . چون ایشان به حوالی قلعهٔ وان رسیدند به ملاحظهٔ آن که مردم قلعه دلیر شده به جنگ ومقابله مبادرت نمایند،هزار سوار را پیشتر فرستادند وخود به‌آهستگی وتأنی متعاقب ایشان درحرکت آمدند . فرهاد پاشا وبدربیک بختی باده[1] نفر ازامرای کردستان‌ازقلعهٔ وان بیرون‌آمدندوغازیان جنگ کنان خود را به جانب امرا کشیدند . در آن اثنا ، امرای مأمور با سپاه بلااثر نمایان شدند وسپاه روم‌وا کراد تاب ستیز نیاورده به‌طرف قلعه گریختند . دلاوران قزلباش ایشان را تکامیشی کرده شصت نفر ازاکراد بختی وطایفهٔ رومی به راه عدم فرستادند وتمامی غلات ومنازل وان و وسطان واموک و کواش و الباق و خوشاب[2] را سوخته وخراب کرده از راه کزل دره و کواش از آن سوی دریا در اخلاط به اردوی اعظم ملحق شدند .

درآن‌اوان قورچیان طهران ومحمدی‌بیک‌ترکمان وامیرشان‌بیک بیات برحسب

۱ــ س : ده ــ ظاهراً دو هزار درستتر باشد .

۲ــ م : جوشاب .

فرمان قضا جریان به درگاه‌عالم‌پناه‌می آمدند. به‌هرجا که به متمردان ومفسدان کرد می‌رسیدند غارت می کردند. چون به الباق رسیدند حکام کردستان زینل‌ بیك وشاهقلی بلیلان [حشری بی طایل][1] به اندیشهٔ باطل فراهم آورده و مقاومت وجدال راآماده گشته بودند. به مجردآوازهٔ وصول جنود ظفرشعار راه فرارپیش‌ گرفتند. غازیان آن ولایت را تاخته در وسطان به‌اردوی امرا ملحق شدند وشاه‌ دین‌پناه شاهوردی سلطان زیاد اوغلی وادهم‌بیك روملو رابعداز تاخت پاسین روانهٔ بتلیس گردانید. ایشان چون به قلعهٔ موش رسیدند، غافل برسرسپاهیان آن‌دیار ریختند وجمعی را به قتل آوردند وفوجی از مردمان جرار ازحصار به عزم‌کارزار بیرون آمدند واکثر ایشان طعمهٔ شمشیر دلاوران شیرشکار گشتند. غازیان‌الکای مزبور را سوخته روانهٔ بتلیس گردیدند.مصطفی بیك حاکم وناصر بیك رزقی و ابدال بیك باسیصد سوار به‌ارادهٔ قتال‌وجدال ازحصار بیرون‌آمدند. غازیان خلقی انبوه از آن گروه با شکوه به قتل آوردند. بقیة السیف ازچنگال مرگ خلاص شده به قلعه گریختند. امرا آن دیار را تاخته‌وسوخته دراخلاط به اردوی اعلی ملحق شدند.

در آن اثنا خبر از گرجستان رسید که اسکندر پاشا به بیرام بیك قاجار غالب‌آمده. صورت چنان بود که بیرام بیك به‌اتفاق کیخسرو گرجی به داوایلی رفته بودند و دوسه قلعه تسخیر کرده. درآن اثنا اسکندر پاشا از ارض روم با سپاه بسیار به جانب ایشان به ایلغار روان شده ناگاه برسراردوی امرا ریخت. در آن ایام، بیرام بیك و کیخسرو به تاخت رفته بودند. طوبقون بیك قاجار و بدر بیك یوزباشی در اردو بودند. ایشان به ناچار به استقبال رفتند و کششهای مردانه نمودند. [چون کثرت رومیان و افزونی دشمنان بیش از حدّ و حصر بود غازیان

---

[1] ــ ن: بی باطال ــ ب: حشری بی.

عنان را از جنگ بر تافته فرار نمودند][1]. اسکندر پاشاقریب سیصد نفر از غازیان و گرجیان به قتل آورده ازهمان مقام به ارض روم معاودت نمود.

[گفتار در فرستادن شاه دین پناه شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا را به ارض روم وشکست یافتن اسکندر پاشا درآن مرزو بوم][2]

چون خبر مذکور بهمسامع عالیه رسید، فرمان قضاجریان شرف نفاذ یافت که [شاهزادهٔ عالمیان، شجاعاً للدولة][3] اسماعیل میرزا که سرآمد آن لشکر وجهان پهلوان آن حشر بود، بافوجی ازبهادران به دفع اسکندر پاشا به ارض روم روان شوند و از امرای نامدار شاهوردی سلطان زیاد اوغلی و بدرخان استاجلو و شاهقلی سلطان استاجلووتجلی بیك ترکمان وادهم بیك روملو وامیرغیب استاجلو و الله قلی بیك ایچك اوغلی وحمزه بیك طالش وخلیفهٔ انصاروالغ بیك[4] سعدلو وابراهیم خلیفهٔ الپاوت و ذوالفقار بیك بازوکی وقنقراسلطان روملو و هزار قورچی طهران و ششصد قورچی نخجوان در ملازمت شاهزادهٔ عالمیان مأمور گشتند و غازیان به ایلغار روان شدند و شاهزادهٔ عالمیان شاهوردی سلطان زیاد اوغلی و تجلی بیگ ترکان وادهم بیک روملو را منقلای گردانیده به پاسین ارسال نمود وخود بهنفس نفیس بافوجی عساکر جرار کینه گذار و دلیران روزگار وجانبازان کارزار که به باد حمله کوه گران سنگ را بردارند وبه سوفارتیر کلک از بنان تیر وبهرمح خطی نگین از انگشترین مشتری بربایند.

۱ـ م: ندارد.

۲ـ به جای این عنوان در نسخهٔ م: گفتار در محاربه نمودن نواب شاهزادهٔ عالم و عالمیان اسمعیل میرزا با اسکندر پاشا.

۳ـ س: للفلك ـ م: شاهزادهٔ عالم وعالمیان، نور حدقهٔ جهانبان شجاعاً للدولة والاقبال

۴ـ م: الغ خان.

بیت

اگر سوی فلک بازو گشایند	به ناوک خوشهٔ پروین ربایند

و گاهی که آتش وغا بر افروزند به نوک ناوک قبهٔ زرنگار خورشید را بر-سپر لاجوردی افلاک دوزند در عقب ایشان به طرف یاسین درحرکت آمده چون جنود روم که درپاسین بودند از سپاه قزلباش شکست خورده سیصد نفر از ایشان به قتل آمدند وبقیة السیف ایشان بهارض روم رفتند. چون اسکندرپاشا این خبر را استماع نمود قوللر آقاسی ارض روم رابادویست وپنجاه سوار به قراولی فرستاد. [ایشان به ملازمان[1] امرا که پنجاه نفر بودند درخورده][2] جنگ کرده مغلوب شدند. چون اسکندر پاشا از توجه پادشاه عالمیان خبردار گردید، امرای روم را طلب کرده با ایشان مشورت نمود. اکثر ایشان گفتند:

بیت

نداریم ما تاب میدان او	بود آیت فتح در شان او
درااین بیشه شیر ظفر پیشه اوست	اگر هست شیری دراین بیشه‌اوست

صلاح درآن است کهاز شهر بیرون [نباید رفت][3] وپشت استظهار بهحصانت حصار باز باید داد وقلعه را بهضرب‌توپ وتفنگ ازتعرض لشکر قزلباش نگه‌باید داشت. اما اسکندر پاشا به واسطهٔ کثرت اتراك واکراد که از ولایت ارزنجان وترجان وبای‌برد و کماخ ومرعش و طرابزون و کردستان که درآن اوان جمع‌شده بودند، طیور نخوت وغرور درآشیانهٔ دماغ پریشان اوبیضهٔ خیال محال نهاده بود. سخن امرارا قبول نکرد و گفت به ترتیب حرب و به اسباب طعن وضرب قیام باید نمود.

۱ـ تصحیح قیاس. م: ملازمت.

۲ـ س: وملازمان امرا که پنجاه نفر بودند جنگ.

۳ـ م: رفته.

نظم

در این قلعه بودن ملال من است | همانا که برج وبال من است
بود مرد را تیغ و بازو حصار | حصار گل و خاك ناید به کار
فلك دارد از نام آن مرد ننگ | که باشد گریزان ز میدان جنگ

امرای روم آن مزخرفات نامعقول او را به سمع رضا اصغا کردند و در چاه بلا و [مغاك هلاك افتادند][1] واسکندر پاشا روز دیگر با جمع کثیری از اعوان و انصار و با حشر بسیار از پیاده و سوار به عزم جنگ و پیکار از حصار بیرون آمد و در نیم فرسخی شهر صف قتال و جدال بیاراست وینکیچریان را با بیست عرابه پیش صف سپاه باز داشت. از این جانب، شاهزادهٔ عالمیان کوچ بر کوچ متوجه ارض روم گردید. چون در موضع پاسین نزول اجلال فرمود، ادهم بیك روملو را به قراولی ارسال نمود وایشان به ملازمان اسکندر پاشا رسیدند. با وجود آن که بغایت غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان تاختند ویکی را گرفته پیش [شاهزادهٔ عالمیان][2] فرستادند. آن اسیر تقریر کرد که اسکندر پاشا از قلعه بیرون آمده مستعد قتال وجدال است. اسماعیل میرزا بر کمیتی که از صبا و شمال سبقت می‌برد و به تار پرنیان مانند کوه برجا می‌ایستاد و به اشارت تازیانه به کردار مرغ پر درمی آورد.

شعر

تند رو همچون سپهر و بارکش همچون زمین
راه دان همچو قضا و دوربین همچون کمان
در میان نقش خاتم ره برد مانند مور
بگذرد بر چشم سوزن همچو تار پرنیان

سوار شده متوجه میدان قتال و جدال گردیده سپاه را فوج فوج به دفع او

۱ ـ س: مغاك افتادند ـ ن: مغاك فرو رفتند
۲ ـ م: اسمعیل میرزا

ارسال نمود. بار اول از امراء محمدی بیک ترکمان و ادهم بیک روملو و امیر-غیب بیک استاجلو به معرکه رسیدند. به تاختن و سرانداختن مشغول شدند. الغ خان بیک سعدلو و ابراهیم خلیفهٔ الپاوت و سایر غازیان در میدان مبارزت راندند و در تمامی میمنه و میسره جنگ در پیوست. افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین برهم مخلوط گشتند

نظم

پر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا
وز همه سو اژدهای فتنه بگشاده ظفر[1]
رمح بازان کرده کوته بر اجل راه دراز
از روبین کشته بر[بالین کشته][2] نوحه گر
جنگیان کرد بلا صد حلقه کرده چون زره
پردلان در روی خنجر رو نهاده چون سپر
این چو حرف تا نهاده چشم بر دنبال تیر
وآن فکنده نیزه‌ها چون لام الف در یکدگر

گرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ به سان باران از میغ باریدن گرفت واز هیاکل دلاوران واجسام مبارزان هامون با گردون [حکم][3] تساوی پذیرفت و برق خنجر بر جان بهادران خندان وسرشک تیغ مصری بر کشتگان گریان. چون اسکندر پاشا جلادت عساکر قزلباش را مشاهده نمود

---

۱ ـ ظفر (ج: اظفار) به معنای ناخن است (رك: منتهی الارب) ولی مفرد این کلمه ظفر (به ضم ظاء و فاء) است یا ظفر (به ضم ظاء) و به صورت شاذ به کسر ظاء وجمع آن اظفار و اظافیر و به هرحال به صورت ظفر به معنای ناخن در لغت عرب نیامده است.

۲ ـ س: بالای ژوبین

۳ ـ س ندارد

ترکتاز غم و الم برشهرستان ضمیرش تاخت و از بیم مغز در سر و زهره در برش به جوش آمد. پوست او چون چشم نرگس زردی یرقان گرفت و خون درعروق او به سان آب در دل لاله افسرده شد. از بیم جان با جمعی از رومیان از قلب بیرون آمده برغازیان حمله کرده ایشان را پس راند. در این اثنا، امرا و سایر غازیان اطراف و جوانب اسکندر پاشا را فرو گرفتند. به زخم شمشیر آبدار و سنان آتشبار دمار از روزگار آن بادپیمایان خاکسار برآوردند و شمشیر زبان تیز کشیده به مضمون آیهٔ کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون[1] رومیان سراسیمه را سرزنش می‌فرمود و سنان خونریز به مقتضای غضب قهار شدیدالانتقام را اعلام کرده افعی وار در جدران ابدان معاندان بد روزگار جای نمود.

نظم

چنان نیزه را در زره رفت نیش | که افعی در آید به سوراخ خویش
زره را ز زخم سنانهای تیز | درون غرق خون دیدها اشکریز
شکاف تن از تیغ الماسگون | چو جویی ولی آب او سیل خون
زخون هزبران تبرزین جنگ | چو غازه زردی بتان لاله رنگ
ز تیغ ستم گرز کین چاک چاک | چو بار صنوبر فتاده به خاک

از این جانب جنود قزلباش مانند شتران مست کف انداز [ان ورجز زنان][2] درمیدان مقاتله درآمده فارس روح عدو را از مرکب بدن پیاده می گردانیدند و از طرف دیگر فئة باغیة[3] رومیان به‌سان عقابان منقار مهلك براجسام مبارزان فرو برده ایشان را از مسند زندگانی بر خاک هلاک می انداختند.

---

۱ ــ سورة العنکبوت ۵۷

۲ ــ م ندارد

۳ ــ س: باغیه ــ م: باغیهٔ رومیهٔ شومیه

نظم

بپیوست رزمی گران کاز سپهر مه‌ازبیم کم گشت وبگریخت‌مهر
بپرید هـوش زمانه ز جوش بدرید گوش سپهر از خروش
زخون چشم گیتی همه‌نم گرفت زبس کشته‌پشت‌زمین خم گرفت

روان کشته از تن چون بخار از پستی به بالا رفت و از حضیض خاك مانند باد و آتش به مرکز اصلی و حیز حقیقی شتافت و زیر این نیلگون قفس از پرواز مرغ روح عالم ارواح پیدا شد.

شعر

روان روح چندان به سوی سپهر که شد غرق دریای ارواح مهر

درآن اثناء [شاهزادهٔ عالمیان][1] چون بیردمان و شیر ژیان با فوجی از قورچیان بر پشته‌ای که مشرف بر رزمگاه بود درآمد. چون چشم رومیان برلوای آن حضرت افتاد، ارکان ثبات ایشان تزلزل پذیرفت و عنان ادبار به جانب فرار آوردند. ینگیچریان از بیم شمشیر غازیـان تفنگها را گذاشته به طرف حصار گریختند.

شعر

فتاده تفك رومیان را ز دست ز آتش جدا مانده آتش پرست
عرابه در افتاده همچون درخت ز جور تبرزین شده لخت لخت

غازیان مجموع ایشان را به‌قتل آوردند. ایشان زیاده از پانصد نفر بودند. اسکندر پاشا با جمعی‌رومیان رو به طرف شهر آورد وجنود قزلباش از عقب ایشان لجام ریز روان شدند و به هر که می رسیدند به قتل می‌آوردند و سنان برق‌آسا درآن روز قیامت نما از شعلهٔ جبار مخبر و تیغ سرافشان برفرق رومیان از نزول بلای آسمان مظهر. لاجرم از غایت اضطرار چندان خلق در افتاده بودند که از

۱ ـ م : اسمعیل میرزا

اسب و مرد مالامال شده بود. بستن دروازه‌را فراموش کرده بودند. چنانچه سه نفر [از ملازمان محمدی بیك ترکمان از عقب ایشان][1] به درون قلعه درآمدند.

*[آن حضرت خواست که به‌نفس نفیس به عزم دفع رومیان درمیدان رود.

نظم

به تندی برون‌جست کارد شتاب	بر آن موج آتش چودریای‌آب
سران سپه پوزش انگیختند	همه در عنانش درآویختند
به‌صد عذر گفتند کای تاج بخش	تو خورشید ملکی مجه چون درخش]

بدرخان و شاهقلی سلطان [لله][2] عنان اسب [شاهزادهٔ عالمیان][3] را گرفته نمی گذاشتند که پیشتر رود. آن حضرت را نائرهٔ غضب افروخته ایشان را دشنام داده شمشیر کشیده حمله نمود. [ایشان عنانش را گذاشتند][4]. در آن اثنا قورچیان نگذاشتند که [میرزا][2] خود را به معرکه رساند [وفی الواقع][2] اگر آن حضرت را می گذاشتند غازیان به قلعه درآمده آن حصار را می گرفتند. در آن رزمگاه از رومیان کینه خواه دو[5] هزار و پانصد وهفتاد و شش نفر به قتل آمدند سوای آن کسانی که در خندق وغیره کشته شده بودند و از امرای معتبر کبیر عیسی حاکم مرعش ومحمود بیك برادر زادهٔ خیر بیك که در زمان سلطان قانسو[6] پادشاه مصر حاکم حلب بود و رمضان بیك برادر اسکندر پاشا و پیرحسین

۱ ــ س از غازیان

* ــ از این‌جا تا آخر اشعار بعد از نسخهٔ م ساقط است.

۲ ــ م فقط

۳ ــ م : اسمعیل میرزا

۴ ــ م ندارد

۵ ــ م : یك هزار

۶ ــ م : قانبساو

بیك حاکم چمشکزك وخیرالدین بیك حاکم ملاطیه ومصطفی بیك والی طرابزون وحیدر بیك میرپاسین وعلی آقا قوللر آقاسی [و بایبردلو محمدبیك][1] قوللر آقاسی غلامان خواندکار وعلی بیك برادر زن اسکندر پاشا وقاضی ارزروم دستگیر شدند و دیگر امرا و معتبران و جوانان نامدار و گزیدگان یکه سوار از حدّ وشمار افزون بود که رخت بقابه باد فنا دادند .

درآن اثنا ، عثمان پاشا حاکم قرامان و خضر پاشای ذو القدر در ارزنجان بودند که ناگاه آوازهٔ ایلغار و کسر و انکسار دراردوی ایشان انتشار یافت . مگر در وقت هیجان آن مادهٔ خونریز و اشتعال نائرهٔ ستیز گروهی خود را به اردو رسانیدند وخبر هایل چون زهر هلاهل بدورسانیدند . ایشان از بیم جان ارزنجان را انداخته فرار نمود . شاهزادهٔ عالمیان دربرابر قلعه نزول نموده بعد از چندروز روانهٔ اردوی اعظم گردید .

ذکر محاصره نمودن شاه دین پناه قلعهٔ ارجیش را

شاه دین پناه ، بعد از فتح اخلاط ، علم عزیمت بهطرف ارجیش برافراخت . فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدرخان استاجلو با جمعی از [امرای نامدار][2] به رسم منقلای به ایلغار از پیشتر روان شوند وبهنفس مبارك کوچ کرده در حوالی قلعهٔ عادل جواز نزول فرموده بالای پشتهای برآمده سواد قلعه را بهنظر احتیاط در آورد . در قلعه از قبل سلطان سلیمان ، مصطفی بیك ولد پولرقسطی[3] پاشا متصدی ضبط و حفاظت آن مقام بود . دیو غرورش از راه برده و به حصانت و محکمی حصار فریفته فوجـی را از قلعـه بیرون فـرستاد . دلاوران بهرام انتقام به شمشیر خون آشام بسیار از ایشان را به قتل آوردند و از آن جا کوچ کرده

---

۱ ــ از نسخهٔ م ــ نسخ : بای‌برد ومحمد بیك

۲ ــ س : امرا ــ ن : عظمای امرا

۳ ــ م : پول قسطی

روانه گردیدند.

فرمان عالم مطاع صادر شد که جنود عالمگیر مکمل و آراسته روان شوند. غازیان صفها بسته نقاره فرو کوفتند و صورن انداختند و در مقابل حصار ارجیش قبهٔ بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل ماه گشت و آن حصاری بود در محکمی به مرتبه‌ای که به هر گونه تدبیر خلل پذیر نشود. چنان راسخ و شامخ که به هر دستبرد از پا درنیاید. اساس آن دراستواری با گنبد هرمان دعوای برابری می کرد وبلندی بروج او از آسمان و اوج کیوان می گذشت و پایین خندقش به پشت سمك رسیده ازقعر دریای عمان خبر می‌داد و سر کنگره‌اش به روی سماك برآمده از ذروهٔ فلك الافلاك خبر می‌آورد.

نظم

به سختی گـرو برده از روزگار چو دریای احسان درش استوار
چو خورخنجر کنگرش خشمناك زده پیرهن بر تن صبح چاك
به گردش یکی خندق با شکوه چو دریای عمان بر اطراف کوه
بـه پایان قلعه یکی خاکریز که رفتی برادمهرو مه‌سینه خیز

چنان حصاری از اکراد بسیار وینکیچریان جرار مملو بود. ایشان آلت قلعه داری مهیا ساخته مستعدّ قتال و جدال بودند. امرای نامدار وقورچیان ظفر- شمار دایره کردار در گرد حصار درآمدند [و نقطه وار درمیان گرفتند][1].

شعر

به اطراف آن قلعه صفها چو کوه کشیدند خیل قیامت شکوه
یلان از دو سو از نشیب و فراز چو مژگان خوبان دوصف کرده باز

غازیان به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند و مردم قلعه از بالای برج و باره آغاز انداختن توپ و تفنگ کردند. ازین جانب توپ چون دعای مستجاب

۱ - م فقط

میل به عالم بالا نمود و از آن جانب مهرهٔ تفنگ مرگ آهنگ بسان کارمخالفان پادشاه فیروز جنگ روی به نشیب آورده.

شعر

تفنگ همچو برق آتش افروز بود ولی ژاله‌اش گرم و جانسوز بود

و بعضی غازیان به ضرب تفنگ پایمال حریف اجل گشتند. طایفه‌ای از مردم حصار صندوق سینه را هدف تیر تقدیر کرده از سر جان گذشتند. حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که لشکریان از هر جانب حواله‌ها بنا کنند. بنابر فرمان، بار اول سوندک بیک قورچی باشی، کلیسیائی که در نزدیک قلعه بود، او را حواله ساخت و حسن بیک یوز باشی و حسین بیک قورچی تیر و کمان و سایر قورچیان حواله ها ساختند و توپچیان به ضرب تفنگ و توپ پنجاه گز حصار دیوار را انداختند و در آن اوان ده دلاور از سر جان برخاسته پای تهور از دروازهٔ قلعه بیرون نهادند و تیغ کین از نیام انتقام کشیده به سیبه‌ای که محل توپ بود شتافتند و غازیان قرب پنج نفر از ایشان را به تیغ و زخم تفنگ انداختند و بعد از آن کس را یارا نبود که بیرون آید.

مدت سه ماه هرچند عساکر جرار را در اقدام به مراسم جنگ و کارزار به هیچ نوعی تقصیری نبود، اما جهت استواری حصار و از عمق نامرغوب خندق درک کردار از هر جهت مجال هجوم و عروج بر بروج آن محال می‌نمود. اهل قلعه را از غایت دهشت و هراس دیدهٔ عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره‌مانده و از بیم جان قلعه را نگاه می‌داشتند. درویش بیک توپچی توپی به‌جهت دفع و استیصال معاندان دین و دولت ترتیب داده در وقت گشاد [صورت ظلمات و رعد و برق[1] نمودار شده و به جهت رفع خوف اهل قلعه یجعلون اصابعهم فی آذانهم

---

۱ - سورة البقرة ۱۹

من الصّواعق حذر الموت[1] را به عمل می‌آوردند.][2]

گفتار در فرستادن شاه دین پناه بکتاش اوغلی را
با فوجی از قورچیان به جانب اخلاط

در آن اوان که شاه‌دین پناه، [شاهزادهٔ عالمیان][3] اسماعیل‌میرزا را به‌جنگ اسکندر پاشا فرستاد خبر آمد که ده خروار زر [از برای مرسوم][4] سا کنان قلعهٔ عادل جواز می‌آورند. چون خبر مذکور به مسامع عالیه رسید آن حضرت بکتاش‌اوغلی را با صد و پنجاه قورچی فرستاد که آن زر را به چنگ آرند. چون به‌حوالی اخلاط رسیدند مصطفی بیگ ولد بولار قسطی پاشا که حا کم عادل جواز بود قرب سیصد کس را به دفع غازیان نامزد نمود. قورچیان ایشان را مغلوب ساخته چهل‌ و هفت نفر را به قتل آوردند و سرها و اخترمه‌های ایشان را به درگاه عالم پناه آوردند.

هم در این سال، پهلوانقلی سلطان و حاجم سلطان ازبک نا گهان از جانب خوارزم به حوالی اسفراین آمدند. مجنون سلطان شاملو که حا کم آن دیار بود با ایشان محاربه کرده به قتل آمد. ازبکان آن دیار را تاخته به بلاد خود معاودت نمودند.

---

۱ ـ سورة البقرة ۱۹.

۲ ـ س: صورت یجعلون اصابعهم فی آذانهم حذر الموت نمودار شد و به‌جهت دفع خوف اهل قلعه . . . . را به‌عمل می‌آوردند. م: جهت دفع خون اهل قلعه . . . . خوانده شد.

۳ ـ م ندارد

۴ ـ م: جهت علوفة

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ستین و تسعمایه واقع گردیده

گرفتن شاه دین پناه قلعهٔ ارجیش را

چون [شاهزادهٔ عالمیان][1] اسماعیل میرزا مظفر و منصور از ارض روم مراجعت نمود، در ظاهر ارجیش به‌اردوی همایون پیوست و [سرهای][2] مخالفان را که در جنگ اسکندر پاشا [از تن][3] جدا کرده بودند در برابر قلعه آویختند. اهل حصار چون دانستند که مقاومت با جنود قزلباش در حیز قوت و قدرت ایشان نیست با یکدیگر مشورت کرده گفتند که مخالفت با شاه دین پناه کردن محض جهالت و عین شقاوت است. بنا بر آن ابراهیم بیك بختی را که حاکم قلعه بود به قتل آوردند و غازیان را از باروئی که خراب شده بود بالا کشیدند.

شعر

دگر باره گردان آیین مصاف چو عنقا دویدند بر کوه قاف
دویدند بر باره مردان جنگ گرفتند آن قلعه‌را بی درنگ

و اکثر کردان‌را دستگیر کرده به پایین آوردند و پوست سر ایشان‌را کندند و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که قلعه را ویران کرده از بنیاد براندازند و قصر آرزوی دشمنان را ویران سازند. فرمانبران آن حصار را خراب کردند.

فتح قلعهٔ بارگیری

بعد از آن رایات نصرت‌شمار، در حفظ پروردگار، به جانب قلعهٔ بارگیری روان شدند. چون هوای آن دیار از غبار سم سمند پادشاه کامکار مشك‌آسا گشت، عساکر منصوره رایات اقتدار برافراختند و روی همت به تسخیر حصار آوردند.

---

۱ ـ م ندارد

۲ ـ س، م ندارد

۳ ـ س: سراز تن

بیت

دگر باره گردان سپرها به کف کشیدند بر گرد آن قلعه صف

و آن حصنی است که بارهٔ آن در رفعت از ایوان کیوان در گذشته و دیدهٔ انجم و افلاک از مشاهدهٔ آن خیره و حیران شده و کوه راسخی در کمال رفعت و سپهر شامخی در غایت حصانت.

نظم

عجب قلعه‌ای برده دست از فلک فرازش سماک و نشیبش سمک

سر کنگرش خنجر فرق مهر زده رخنه‌ها در حصار سپهر

ز بس کاز فلک تا به او راه بود از او فتنه را دست کوتاه بود

ز نظارهٔ آن هراسان سپاه چو نادار از دیدن قرض خواه

محمد بیگ ذاکر اوغلی که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم کوتوال آن آن حصار بود دروازه های قلعه را بسته به انداختن تیر و تفنگ شروع نمود.

بیت

ببستند درها به آهنگ کین در فتنه بست آسمان بر زمین

فرمان قضا جریان به‌جمیع لشکریان نافذ شد که از هر طرف جنگ اندازند. دلاوران بنا به فرمان توپ وقزغانها در برابر دیوار حصار نصب نمودند و هر کدام از امرا درمقابل برجی سیبه[1] ساختند و توپهارا آتش زدند و گوش طیور و وحوش از صدمهٔ فریاد و خروش سنگ قزغان آوازهٔ اذا وقعت الواقعه[2] به مهابت و حدت مالا کلام استماع می‌نمودند و گوش مهر و ماه از صدمات قوارع سنگ توپ به قوت سامعه صدای القارعة ماالقارعة و ما ادریك ما القارعة[3] می‌شنودند. بروج

۱ - س: سپر

۲ - سورة الواقعة ۱

۳ - القارعة ۱ - ۳

و باروها را چنان درهم شکستند که مصدوقهٔ فجعلنا عالیها سافلها[1] مشاهده افتاد و دلاوران جنود قزلباش چند روز ازوقت طلوع رایات زرنگار خورشید خنجر گذار بربام این نیلی حصار تا هنگام اشتعال مشاعل ثوابت و سیّار بر بروج سپهر دوار به استعمال آلات جنگ و پیکار می‌پرداختند. مردان قلعه نیز از سرجان که متاعی است بس گران گذشته بالای بروج و بارو آمده تفنگ می‌انداختند وذاکر-اوغلی و سایر رومیان از خوف غازیان آتش دهشت در نهاد ایشان افتاده و دود حیرت از سر ایشان درآمده بر سر برجها آمده امان خواستند. شاه دین پناه از جرایم ایشان گذشته به عنایت استمالت ایمن گردانید. محمّد بیك ذاکراوغلی از قلعه بیرون آمده امان خواسته حصار را تسلیم نمود.

نظم

برون آمد از قلعه زار و زبون | بدانسان که جان آید از تن برون
چو دیدش شهنشاه فیروزمند | سرقدر سودش به چرخ بلند
در مرحمت بررخش باز کرد | ز میران دورانش ممتاز کرد

ونسیم عنایت خسروانی ازغایت مهربانی براحوالش وزید وبه انواع احسان بی دریغ از زر وخلعت و اسب گرامی و بلندپایه گردید. بعد از آن، پادشاه بی‌همال به سعادت و اقبال از بارگیری کوچ کرده از عقبهٔ[2] دیوجامه عبورنمود و [شاهزادهٔ عالمیان][3] را به‌تاخت ولایت کردستان فرستاد. غازیان چون مرغی که قلع حیات کند اکثر کردان را درآن صحرا به منقار نقار برچیدند. شاهقلی-سلطان بلیلان که حاکم آن دیار بود به اتفاق سرداران کردستان برمثال اختران که از تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند. چون بنات النّعش از خویش

۱ - الحجر ۷۴

۲ - س: عقب

۳ - م: اسمعیل میرزا

و دیار خویش مهجور ماندند. هوالذی اخرج الذین کفروا من دیارهم[۱] و بعضی منکوب و مخذول و به سلاسل نکبت و اغلال شقاوت مغلول گشتند وتمامی جهات و اموال و اثقال ازخیول وبغال‌وحواشی وحشم و مواشی وخدم وقاعد وقائم وصامت وصائم به تصرف [سپاه][۲] ظفر پناه درآمد و استیصال آن طایفه بروجهی دست داد که ساکنان دیار و بلاد از آفت‌آن سگان بی‌ایمان ایمن گشتند وغنایم فراوان از اسب و گله و رمه ضمیمهٔ دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت.

چون شاه دین پناه [به الیاق رسید، مردم آن‌جا فرار کرده بودند. غازیان آن دیار را سوزانیدند. شاه دین پناه][۳] جمعی از امرا را به تاخت حشم محمودی روانه ساخت. حسن بیک که سردار ایشان بود به وسیلهٔ فرار ازدست غازیان‌ظفر-شمار خلاص گشت. برادرش روی اخلاص به درگاه اسلام پناه آورده به شرف بساط بوسی استسعاد یافته به تربیت پادشاهانه و عواطف خسروانه از امثال واقران ممتاز ومستثنی گردید. شاه دین پناه، اسماعیل میرزا را به اتفاق امرای نامدارمثل سوندك بیك قورچی باشی و محمدی بیك ترکمان و سایر امرای رفیع المکان به تاخت کور[۴] فرستاد. چون در عقبهٔ کور یك نیزه وار برف بود، بنا برآن‌میرزا و امرا نتوانستند از آن‌جا عبور نمود. به اردو معاودت نمودند.

چون خاطر خطیر شاه‌دین پناه از اعدا فراغت یافت به جانب دیار خود معاودت نمود. در ماه ربیع الثانی، در غایت عظمت وکامرانی، در بلدهٔ نخجوان نزول اجلال فرمود.

---

۱ ــ سورة الحشر۲

۲ ــ س: شاه

۳ ــ س ندارد

۴ ــ م: کورد

وقایع متنوعه

در این سال، شاه دین پناه امیر شمس الدین دلیجانی[1] را به رسم رسالت به روم فرستاد.

و هم در این سال، سلطان سلیمان در حلب قشلاق نمود.

متوفیات

[سلطان مصطفی بن سلطان سلیمان پادشاه روم. در این سال][2] رستم پاشا که وزیر اعظم بود از روی مکر و تزویر به عرض خواندگار رسانید که سلطان مصطفی داعیهٔ سر کشی دارد. بنا بر آن سلطان سلیمان وی را به قتل آورد و تاریخ آن واقعه را «مکر رستم» یافتند. [بعد از چند روز ولدش سلطان محمد نیز کشته شد و «رستم مکرر» تاریخ آن گردید.][3]

قاضی جهان وکیل از سادات سیفی قزوین بود. فی الواقع، در این دولت عظمی وزیری که جامع اسباب قابلیت و استعداد باشد مثل او نبود. رفعت شان او از بیان مستغنی است. مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صور خیرخواهی و مصباح رای عقده گشایش مظهر فضایل نامتناهی. فطانت و کیاست وجودت و فهم و حدت ذکا و علو فطرت آن حضرت به مثابه ای بود که هر علمی از علوم که در [مجلس اشرف اعلی][4] در موضع مطارحه و مباحثه می افتاد دخلهای متوجه در آن مباحثه می نمود و نکات مستحسن بیان می کرد. در لطف انشا و تحریر و حسن خط و تهذیب عبارت

---

۱ - نسخ: دیلجانی

۲ - م: چون از سلطان مصطفی بن سلطان سلیمان رستم پاشا که وزیر اعظم بود راضی نبود.

۳ - م ندارد

۴ - م: بهشت آیین

و لطافت تقریر به‌حدی رسیده بود که‌مضامین مغلقه[1] و مدعیات مشکله را به‌اخصر[2] عبارت و اوجز بیان و الطف استعارات بلا تأمل و تفکر به اسرع زمان در سلك بیان می آورد و در این وادی هیچ یك از منشیان فصاحت شعار وسخنوران بلاغت‌آثار که در عرصهٔ فضیلت گستری گوی تفوق و رجحان از اکفا واقران ربوده‌اند رتبهٔ او نداشتند . چنانچه مسودّات احکام مطاعهٔ لازم الاطاعة که در هرباب نموده مردم در دست‌دارند ، شاهد این معنی است وهمگی او را مسلم می‌داشتند و پیوسته در اجرای مهام سرمایهٔ عدالت ورعیت پروری‌را پیرایهٔ خوف و خشیت الهی‌ساخته دقیقه‌ای ازدقایق حسن سلوك ونیکو معاشی نامرعی نگذاشتی وبا وجود رفعت‌شان باجمیع خلایق درمقام تواضع وفروتنی بوده در تقریر و تحریر کمال ادب‌ملاحظه کردی و درنهایت فروتنی به‌جای آوردی و حسن ادب و تواضع بروجهی مر کوز فطرت و مکنون جبلت او گشته بود که مدلول آیهٔ . . . .[3] بدو صادق می‌آمد و همیشه [چون][4] درمجلس اشرف فرصت مقتضای عرض مهام نبود ، آن حضرت وعده های خلاف به مردم می داد[5] . از آن رهگذر مردم متضرر و آزرده خاطر بودند . در اوایل حال مومی‌الیه ملازم قاضی محمد کاشی بود. بعد از آن درایام وکالت میرزا شاه حسین به اتفاق خواجه جلال الدین محمد تبریزی وزیر میرزا شاه حسین بود . بعد از احراق خواجه جلال الدین محمد منصب وزارت به استقلال به سیادت پناه مومی‌الیه تفویض یافت و در حینی که نزاع‌طایفهٔ تکلو و استاجلوپیدا شد وبه قتال انجامید مشارالیه به گیلان افتاد . مدتهای مدید محبوس و مقید نزد مظفر سلطان بود و امیر حسام الدین، بنابرعداوت قدیمی که او به‌آن

---

۱ ــ س : متعلقه
۲ ــ س : احضر ــ م : احصر
۳ ــ درکلیهٔ نسخ جای این آیه سفید مانده
۴ ــ م فقط
۵ ــ م اضافه دارد : از روی ضرورت

سیادت پناه داشت[1] از اقسام آزارها و اهانت چیزی فرو نگذاشت و چون میانهٔ قاضی جهان و سلسلهٔ نوربخشیه خصومت موروثی تصمیم یافته بود و مظفر سلطان خود را مرید آن سلسله می‌دانست از آن جانب نیز[1] تحریکات می‌شد و علاوهٔ ابدا و اهانت او می گشت و چون از هبوط نکبت زورق حیات مظفر سلطان در گرداب و غرقاب عقاب افتاده دستگیر پنجهٔ تقدیر شد، قاضی جهان در آن قضیه از گیلان بیرون آمده مجدداً منصب وزارت شاه‌دین پناه به‌مشارکت امیرسعدالدین عنایةالله خوزانی بدو تفویض رفت و مومی الیه پیوسته درمقام کسر حرمت واهانت قاضی جهان مشار الیه بود تا آن که از دست [برد زمان تکلفات یافت.][2]

بعد از آن سیادت پناه مومی الیه در آن منصب مستقل گشته مدت پانزده سال بر وفق ارادهٔ خاطر اوقات گذرانیده داد عیش و حضور داد و چون در اواخر عمر که سنین از ستین در گذشته در حدود سبعین و ثمانین قرار گرفته بود، ضعف پیری صورت الشیب مقدمة العیب را نمودار ساخت و عصای نومیدی الکهل یأس الأهل به دست او داد. آن استقلال در وزارت نداشت. ترك مهمات دیوانی کرده رخصت گرفت که پای عزلت در دامن خمول کشیده در گوشه‌ای به دعاگوئی دوام دولت روز افزون و وظایف طاعات و عبادات اقدام نماید. بعد از آن از این معنی نادم و پشیمان شد. فاما ندامت سودی نداشت و در قزوین رحل اقامت انداخت. روزی چند که در قزوین توطن نموده بود به مسامع عز و جلال رسید که بعضی از قرای وقفی مدت مدید است که در تصرف اوست و به ملکیت به تحت تصرف خود درآورده. رأی گیتی نمای شاه دین پناه اقتضای آن فرمود که به اقبح وجوه آن

۱ــ م اضافه دارد: می گویند

۲ــ ن، الف: زمان مکلفات یافت ــ ب: از دست زبان متکلفات یافت ــ س: و زمان متکلفان امان یافت. منظور اشاره به عاقبت وخیم سعدالدین خوزانی است.

محال را از تصرف او انتزاع نمایند واجرة المثل ایام گذشته را که مبلغها می‌شد[1] باز یافت نمایند. قبل از آن که این قضیه به وقوع انجامد خود را به‌درگاه معلی رسانید. همین که نواب اعلی خبر آمدن او را استماع فرمودند به واسطهٔ آن که مبادا او دوباره ارادهٔ وزارت کند وکالت ووزارت دیوان اعلی را به نواب معصوم بیك صفوی شفقت فرمودند. [همین که قاضی جهان به شرف سجدهٔ شکر مشرف شد این بیت خواجه حافظ را خواند که:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم][2]

نواب کامیاب همایون نظر بر عجز و بیچارگی و پیری و ضعف حال و پریشانی احوال او نموده آن مقدمات را طی فرموده مبلغی نیز به رسم سیورغال بدو ارزانی داشت و رخصت یافته متوجه قزوین گشت.

[در این سال در زنجان رود متوفی شد. جسدش را در شاهزاده حسین دفن نمودند.][3] در تاریخ فوتش گفته‌اند:

بکاهی چو آحاد قاضی جهان ... بیابی ز تاریخ مرگش نشان

[گفتار درقضایائی که درسنهٔ احدی وستین و تسعمایه واقع گردیده

مستولی شدن رومیان برشهر زور][4]

در این سال، عثمان پاشا به‌فرمان سلطان سلیمان به شهرزور آمد. سرخاب ـ

---

۱ ـ م: ایام تصرف را که مبلغهای کلی می‌شد

۲ ـ م فقط

۳ ـ م: در زنجان متوفی شد و نعشش را در روضهٔ امامزادهٔ با تمکین شاهزاده ـ حسین (ع) دفن کردند

۴ ـ م: فرستادن شاه دین پناه امرا را به مدد سرخاب کرد وگریختن عثمان پاشا

کرد که بعد از بگه اردلان حاکم آن دیار شده بود، در قلعهٔ ظلم متحصن گردید و کس به درگاه عالم پناه فرستاده استمداد نمود. شاه دین پناه سلطان ابراهیم‌میرزا و بدرخان و امیر غیب بیک را با جمعی کثیر از بهادران به مدد سرخاب اردلان فرستاد. قراولان عساکر ظفر نشان چند کس از متمینان[۱] سپاه روم را دستگیر کرده به نزد امرا آوردند. بنا بر آن، خوف تمام بر ضمیر عثمان پاشا استیلا-یافته از بالای قلعه کوچ کرده روانهٔ دیار خود شدند.

در آن اوان که‌اردوی گردون شکوه درموضع ارالق بود، سید شمس‌الدین دلیجانی[۲] که به روم رفته بود، به اردوی ظفر شعاررسید و کتابتی که خواندگار فرستاده‌بود گذرانید ودرآن [مکتوب تعظیم][۳] پادشاه مشرق ومغرب زیاده نکرده بودند. بنا بر آن، آن حضرت، [شاهزادهٔ عالمیان][۴] و معصوم بیک صفوی و و شاهقلی خلیفهٔ مهردار را با جمعی غازیان جرّار به تاخت ولایت پادشاه روم روانه گردانید و سلطان حسین میرزا و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی را به تاخت کردستان ارسال نمود. [شاهزادهٔ عالمیان][۴] وان و وسطان وارجیش وعادلجواز را غارت کرده سالماً غانماً به اردو مراجعت نمود. سلطان حسین میرزا و شاهوردی-سلطان زیاد اوغلی نیز کور را تاخته و سوخته مظفر ومنصور با غنایم نامحصور در نخجوان به اردوی ظفر نشان ملحق شدند.

۱ ـ م: تقیبان

۲ ـ چنین است در نسخهٔ م ـ سایر نسخ: دیلجانی

۳ ـ م: درآن کتابت تعظیم و تکریم

۴ ـ م: اسمعیل میرزا

گفتار در لشکر کشیدن سلطان سلیمان نوبت چهارم به آذربایجان[1]

چون در بهار ابر آزار در کنار جویبار و دامن کوهسار به جلوه گری درآمد، مرغان خوش الحان از اطراف بستان و گلستان نغمه سرائی آغاز نمودند.

نظم

ترنمهای مرغان خوش آواز	به دلها داده شوق رفته را باز
صبا چون مطربان در پرده سازی	ز نرگس بر سر چینی نوازی
به دست آورد شاخ از خار گلبن	برای گریه های بید ناخن
برون آورده از هر گوشه گلزار	به کبریت بنفشه آتش از خار
ز اطلسهای خاره کرده خاره	ململ چون فرنگی پاره پاره

سلطان سلیمان پادشاه روم با سپاه از حیز شمار بیرون و از قطرات امطار و اوراق اشجار افزون و از رومیان زحل طلعت مریخ پیکر تفنگ افکن تیغ گذار باعرابهای چون چرخ فلك کج رفتار، از حلب بیرون آمده کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان گشت.

چون شاه دین پناه براین حال اطلاع یافت، با دلیرانی که به رماح [کهربارنگ][2] کوه را به سان کاه از خرمن خاك بربایند و به باد حمله مثل کاه کوه گران سنگ را شمرند و نوك پیکان کوه گذار از سنگ خارا بگذرانند از نخجوان بیرون آمده ییلاق بازار چای را مخیّم نزول همایون ساخت. در آن اثنا الغ خان بیك[3] سعدلو به قراولی روان گردید. در حجاب ظلام لیل به غازان بیك

---

۱ ــ به جای این عنوان در نسخهٔ م: گفتار در وقایع که در سنهٔ احدی و ستین و تسعمایه واقع شده

۲ ــ س: گهربار نوك

۳ ــ ن: الوخان بیك ــ س: الوند خان

که قراول سپاه روم بود رسیده حمله نمود. به نیروی دولت قاهره بر ایشان غالب آمده بیست و پنج نفر به قتل آورد و رؤس ایشان را به درگاه همایون فرستاد.

در آن اثناء سلطان سلیمان در حوالی نخجوان فرود آمده جنود او از ریگ روان و مور بیابان افزون طریق اجتماع به نوعی گرفت که بیاض خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه در روز حمرهٔ از چهرهٔ خورشید و در شب سواد از چهرهٔ ماه می زدود.

بیت

ز بس پرده وخیمهٔ رنگ رنگ شده روی هامون چو پشت پلنگ

در آن اثنا، ملازمان حسن بیك یوز باشی که به زبانگیری رفته بودند به قرامانلویان[1] جنگ کرده سی نفر از ایشان دستگیر نموده سی نفر دیگر را به قتل آورده به درگاه معلی آوردند و ایشان را در پای مشمل گردن زدند. بار دیگر الغ‌خان بیك سعدلو از عقب اردوی خواندگار رفته و کیل احمد پاشا که وزیر اعظم [خواندگار][2] بود با ذخیرهٔ بسیار از عقب اردو[ی خواندگار رفته و می رفت دچار آمد][3]. دویست و پنجاه نفر ایشان را به قتل آورده به اردو مراجعت نمود. سلطان سلیمان نخجوان را سوزانیده به جانب ارز روم معاودت نمود. [روز به روز دلاوران جنود نصرت اثر بر اکراد دست یافته بعضی را کشته و جمعی را دستگیر کرده به استقبال موکب همایون می آوردند. چنانچه هر روز بیست نفر و پنجاه نفر به درگاه معلی می رسید][4]. شاه دین پناه شاهوردی سلطان

۱ ــ ن: به قراولان. صحیح قرامانلویان است. رجوع شود به تاریخ عثمانی تألیف هامر پورگشتال.

۲ ــ س، م ندارد

۳ ــ س: اردو می آمد

۴ ــ م ندارد

زیاد اوغلی را به پاسین روانه ساخت. مشار الیه آن دیار را [قبل از رسیدن خواندگار][1] تاخته و سوخته به اردوی گردون شکوه پیوست.

[چون رایت شوکت واقتدار مخالفان که به اوج استکبار برافراشته بودند نگونسار شد ونقوش نخوت که به استظهار اعوان و انصار و لشکر بی‌شمار برلوح اسود و پندار نگاشته بودند زایل گشت،][2] شاه دین پناه از بازار چای کوچ کرده به سعادت و اقبال به طرف دیار روم روان شد.

ابیات

به خیل و سپاه قیامت هجوم	عنان تاب‌شد جانب ملك‌روم
ز نعل ستوران صرصر شتاب	روان برزمین‌صدهزار آفتاب
شترهای‌جنگی روان‌پرشکوه	به‌جنبش‌درآمدچوالبرزکوه

وغازیان ولایت داوایلی را تاختند و غنایم بسیار گرفتند. شاه دین پناه از موضع قاالو چمنی [اسماعیل میرزا و] شاهقلی[3] خلیفهٔ مهردار را بـا جمعی از امرای نامدار به طرف اولتی[4] ارسال نمود. امرای عالی تبار بـا سنان بیك که با جمعی رومیان به‌فرمان خواندگار به تعمیر راه آمده بودند دچار شده اکثرایشان را به ضرب شمشیر آبدار برخاك هلاك انداختند و سنان بیك را دستگیر کرده به‌اردوی همایون‌آوردند وچون ازجانب خواندگار ایمای صلح شده بود شاه دین‌پناه ازسرخون‌سنان بیك در گذشت واورا همراه شاهقلی‌بیك قاجار نزدخواندگار فرستاد. ایشان معروض سلطان سلیمان گردانیدند که خصومت موجب ویرانی مملکت است و صلح رفاهیت رعایا.

---

۱ - م فقط

۲ ــ م: ندارد

۳ ــ س: شاه خلیفهٔ مهردار

۴ ــ ج: اولتی ــ م: ادلتی

شعر

چو سلطان گشاید در رستخیز | دهد عالمی را بـه بـاد ستیز
خصومت بود درجهان آن سحاب | که سیلش کند عالمی را خراب
چو شاهان دم از صلح و یاری زنند | دم از یاری و دوستداری زنند
جهانی شود فارغ از انقلاب | عمارت پذیرد جهـان خراب

سلطان سلیمان به صلح مایل شده شاهقلی بیك را به حصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت به صفا تبدیل یافته قضیهٔ عهد و پیمان به ایمان مو کّد گشت.

گفتار در رفتن شاه دین پناه نوبت چهارم به گرجستان

در آن اوان منهیان به عرض خسرو جهان رسانیدند که گبران به کثرت عدت [وعدد][1] ووفور [قوت و][1] استقلال وشوامخ جبال وشواهق تلال مستظهر[2] اند. پای از دائرهٔ عناد و سر از گریبان فساد برآورده‌اند و بنیان ایمان از ساحت سینهٔ ناپاك ایشان منقلع وسبیل بلاد ودیار مسلمانان از شومی تعرض آن بی‌دینان منقطع. گوئی فحوای ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی‌الارض[3] در شأن ایشان نازل شده و مودای وهم من کل حدب ینسلون[4] از نسل بد اصل ایشان حاصل آمده. چون خبر مذکوره به مسامع عالیه رسید، شاه دین پناه بـا خیل و سپاه [برای تقویت دین حضرت سید المرسلین و از کمال حمیت پادشاهانه به قصد تخریب دیار کفار گرج بەدولت وسعادت][5] علم عزیمت [برافراخت ودربرات الی نزول اجلال نمود][6]. مجموع

۱ ـ س، م ندارد
۲ ـ س: مستحضر
۳ ـ سورة الکهف ۹۴
۴ ـ الانبیاء ۹۶
۵ ـ م ندارد
۶ ـ م: به جانب گرجستان برافراخت

آن دیار جنگل بود. به حیثیتی که از تشابك اشجار نسیم را به دشواری گذار میسر می‌شد.

چون خبر توجه جنود ظفر شعار به کفار فجار رسید از غایت وهم هریك به گوشه‌ای متفرق و آواره شدند. لواسان ولد داود که والی آن دیار بود، قطع نظر از قلاع ومحال و اهل وعیال کرده نیم جانی به هزار حیله از میان بیرون برد و خود را به مأمنی رسانید و سایر گرجیان را از استماع این خبر وصوت کوس و نقاره زهره‌ها چاك چاك وجگرها پاره پاره شده از بیم سپاه بحرجوش رعد خروش آتش خوف و خطر برخرمن ثبات و قرارشان افتاد ودست عجز در دامن فرار زده به کوهها ومغاره‌ها وجنگلها گریختند و گروهی به‌حصارهای حصین متحصن‌شدند و غازیان درمیان درختها رفته اکثر آن بی‌دینان‌را به مقتضای و قاتلوا المشرکین کافة[1] عمل کرده به‌تیغ‌بی‌دریغ جهاد گذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمودند و بسیاری از گاو و گوسفند غنیمت یافتند. بعد از آن لوای عالم آرای عزیمت گوری که پایتخت لواسان بود تصمیم فرمود و ازراههای سخت وبیشه‌های پردرخت عبور نمودند. سپاه نصرت پناه آن دیار را نیز تاخته غنیمت بسیار از دختران گلعذار و پسران خورشید رخسار گرفتند.

چون رایات فتح آیات سایهٔ وصول به قلعهٔ مزروت انداخت، حصاری بود که رفعت بارهٔ آن چون قدر شاه جهان از اوج کیوان گذشته و اساس آن چون قاعدهٔ دولت قاهره رسوخ پذیرفته. از فراز آن کیفیت عقد پروین از حقهٔ سپهر-برین می‌نمود و حقیقت اشکال مهره های کواکب بربساط سما معاینه می‌گشت.

نظم

حصن حجرش جواهر پاك	شد میخ زمین ستون افلاك
بیخش به‌نشیب برده آهنگ	زان‌سوی‌سماك‌هزارفرسنگ

۱ــ سورة التوبه ۳۶

تیغش به فراز برده خرگاه ــــ زان سوی سماك سالها راه

و هرگز شعشعهٔ رایت محمدی بر آفاق آن کهسار نتابیده و مطلقاً از تابش مصباح ایمان صبح سعادتی برغرهٔ نواحی آن قلعه ندمیده. جنود ظفرشعار برحسب فرمان آن حصار رادایره‌وار درمیان گرفته به ترتیب قلعه گیری اشتغال نمودند. گرجیان کافر کیش به استواری حصارخویش مغرور گشته آغاز مخالفت کردند. امرای کامکار و غازیان نامدار از اطراف و جوانب جنگ انداختند. آخرالامر[1] هاتف غیب ندای انا فتحنا لك فتحاً مبینا[2] به گوش آن حضرت رسانید و مبشراقبال این ندا در داد:

بیت

به قلعه ای که رسی گرحصار گردون است

بـه دولتت بگشایـد مفتـح الأبـواب

کوتوال قلعهٔ پارساتان[3] از نهیب صولت دلیران گردون سطوت مضطرب گشته از در عجز و مسکنت درآمده به اقدام عبودیت از قلعه بیرون آمد و حصار را تسلیم نمود. شاه دین پناه بعد از فتح آن قلعه روانهٔ حصار آیدین گردید وآن قلعه‌ای است درکمال متانت و استحکام و بـال طایر وهم و خیال از پرواز برفراز بروج آن منکسر[4] و دست حوادث روزگار از دامن خاکریزش کوتاه و قاصر.

نظم

طیور وهم عمری بر پریده ــــ به دیـوار فصیلش نارسیده

ز برج او کمند وهم کوتاه ــــ بود یك‌روزن از دیواراوماه

۱ــ ن اضافه دارد: وعده‌ای که از اولیای دین موعود بود.

۲ــ سورة الفتح ۱

۳ــ ن: پارسایان

۴ــ س: منکر

به جنب او فلك بی اعتباری | سحاب از خاکریز او غباری
جهان در عرصهٔ بومش خرابی | فلك بر خندقش کمتر حبابی
در او کنجی گرفته ربع مسکون | سر از یك برج او بر کرده گردون[1]

اما محافظان آن حصار در آن روزگار از نادران بودند. لواسان مادر خود را در آن‌جا گذاشته بود. سپاه منصور جنگ انداخته به ضرب توپ ونقب فصیل آن قلعه را خراب کردند و دلاوران چست و چالاك و جوانان بی‌باك به یك بار هجوم کرده به قلعه درآمدند.

نظم

دویدند شیران به بارو دلیر | شد آن قلعهٔ سهمگین برج شیر
فلك بازمین هم‌سر جنگ داشت | زسیاره دامن پر ازسنگ داشت

و گرجیان به ازدحام تمام بدفع غازیان روی آوردند و یك ساعت نجومی از اطراف بروج درعین دخول و خروج میان مبارزان قلعه کشا و آن مشرکان دشمن خدا جنگی در پیوست که دیده‌های تیزبین آسمان در نظارهٔ آن حیران ماند. از بالای برج وباره مغزهای بی‌سر و سرهای بی مغز چون اثمار[2] اشجار از تندباد خریفی ریزان شد و به زخم تیغ آتشبار آبدار بسیار از آن گرجیان بد-کردار را و مأویهم جهنم وبئس المهاد[3] فرستادند و مادر لواسان‌را با اکثر ازناوران اسیر کردند و به درگاه [شاه[4]] آوردند.

درآن‌اثنا منهیان به عرض خسرو جهان رسانیدند که دراین حوالی قلعه‌ای است ....[5] نام وجمعی‌از گرجیان آن‌حصار را پناه ساخته ولوای مخالفت برافراخته.

۱ــ س : بیرون
۲ــ س : آثار
۳ــ سورة الرعد ۱۸
۴ــ س : اسلام
۵ــ درکلیهٔ نسخ جای این‌اسم سفیدمانده.

شاه دین پناه شاهوردی سلطان زیاد اوغلی را به فتح آن قلعه نامزد نمود. امیر۔
مشارالیه به جنگ آن قلعه را به‌چنگ آورده به اردوی همایون ملحق گردید و
جنود ظفرشعار، به یاری حضرت پروردگار قلعهٔ بسیار که در آن دیار درتصرف
کفار فجّار نابکار بود به قوت بازوی کامکار مسخر گردانیدند و اسیربسیار که از
سی هزارمتجاوز بود گرفتند. با اموال نامحصور به بردع آمدند ودبیران لطایف۔
نگار ومنشیان فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات آن دیار به قلم مشکبار
درآورده خبر بشارت به مسامع اهالی بلاد آذربایجان و شیروان و شکی و عراق و
و فارس و کرمان و سیستان و کردستان و سواحل عمان و خراسان رسانیدند.

محاربه نمودن عبدالله خان استاجلو با قاسم بیگ شیروانی

در آن اوان که سلطان سلیمان به آذربایجان آمد، قاسم بیگ شیروانی را
با لشکر گران از راه کفه به شیروان فرستاد و ایشان از دربند گذشته به آن بلاد
درآمدند. مردمان شیروان فوج فوج ازعبدالله خان روگردان شده به وی ملحق۔
گردیدند وجناب خانی به تأیید حضرت ربانی به مدافعه و مقابلهٔ ایشان روان۔
گشت. در موضع تنگه بدیشان رسید. سمند خوش رفتار را به جولان درآورده
به ایشان حمله نمود و اهل خلاف نیز تیغ تیز از غلاف بیرون آوردند و به مدافعه
مشغول شدند وجمعی غازیان‌را مجروح گردانیدند. عبدالله خان به واسطهٔ استحکام
مکان کاری از پیش نبرده به شماخی معاودت نمود. قاسم بیگ به قلعهٔ بیقرد[1] آمد
و چهل روز در آن مقام توقف نمود. و بعد از آن با جمعی مردمان کوته اندیش
از مقر خویش بیرون آمده متوجه قلعهٔ گلستان شد. زیرا که عبدالله خان درآن‌جا
بود. و عبدالله خان روی توکل به‌بارگاه خیرالناصرین آورده توسل به خاتم‌النبیین
محکم کرده چون باد صرصر روی بدان دریای لشکر آورد. چون تقارب الفریقین

۱ــ م: به درهٔ بیقرد

به الاقی انجامید به ترتیب میمنه و میسره مشغول شدند. قاسم بیك با ده[1] هزار سوار جرار و ینکیچریان نامدار مستعد قتال و جدال گردید و عبدالله خان که دو هزار سوار همراه داشت به ایشان حمله نمود. از ابتدای چاشت که آفتاب دولت غازیان ارتفاع داشت تا بین الصلوتین که وقت افول کوکب طالع منحوس آن ظلمهٔ بد کردار بود توالی صدمات و تعاقب صولات انقطاع نیافت. هزار و پانصد نفر از دلیران روز کار آن زمرهٔ اشرار درعرصهٔ معرکه برخاك هلاك افتادند. در اثنای آمد شد تیر دلدوز و مهرهٔ تفنگ برق افروز متعلقان مردم اردوی خان به اسبان باد رفتار سوار شده یسال بسته به مدد آمدند. چون چشم شیروانیان بدیشان افتاد تصور نمودند که از جانب شاه کمك رسید. از هم فرو ریختند.

نظم

اگرچه بود کوه ثابت قدم چو آید قیامت بریزد ز هم

و با رنگ از بیم زرد و روی از نکبت سیاه به حال تباه به طرف تبرسران گریختند و غازیان ایشان را تعاقب نموده جمعی را به قتل آورده از رؤس ایشان منارها ساختند.

وقایع متنوعه

دراین سال، شاه دین پناه بنا برمراعات همسایگی واظهار ملایمت ووفاداری فرخزاد بیك ایشیك آقاسی را با مکتوب محبت اسلوب و رسالتی بغایت دلفریب و مرغوب به سلطان سلیمان پادشاه روم فرستاد و آغاز تأکید مصادقت و موافقت در میان نهاد.

هم در این سال، عثمان پاشا به شهر زور آمده [قصد سرخاب کرد][2]. [سرخاب کرد[3]] بی آن که جنگ کند ولایت را انداخته بمریوان آمد. درمیان

۱ــ س: دو
۲ــ ن، م ندارد
۳ــ س ندارد

بر آن دیار مستولی شدند.

متوفیات

سلیمان شاه بن شیر خان افغان که والی بلاد هند بود، در این سال ازغم آباد فانی به نعیم جاودانی رحلت نمود و هرج و مرج دراطراف هندوستان شایع گردید واز انعدام پادشاه نافذالفرمان که به دفع مضرّت جهال قیام تواند نمود، سرّ فرمودهٔ [لولا السلطان لأکل الناس بعضهم بعضا[1]] ظاهر شد. درهای عیش و عشرت بر روی رعیت آن ولایت بسته گشت. امواج دریای فنا تا بحر اخضر رسید. افواج فتنه و بلا در اطراف واکناف ظاهر گردید. در هیچ گلبنی گلی و بر هیچ شاخی بلبلی و درهیچ [جامی ملی[2]] نماند. عافیت چون زه کمان گوشه گرفت وفتنه وآشوب چون نقطهٔ مرکز درمیان آمد.

نظم

عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت
نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد
از سیل اشك بر سر طوفان واقعه
خوناب قبه قبه[3] به شکل حباب شد
افلاك را پلاس مصیبت لباس گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد

هم در این سال، سلطان محمود والی گجرات متوجه عالم آخرت گردید. وهم دراین سال، نظام‌الملك که فرمانفرمای دکن بود روانهٔ آن جهان شد. مولانا قاسم کاهی درآن واقعه گوید:

۱ــ : لولا السلطان لاهل الناس بعضهم لبعض ظهیرا ــ ن : اولا السلطان اجل الناس بعضهم بعضا.

۲ــ س : در هیچ جای بلی

۳ــ س : دفته دفته

شعر

سه خسرو را قران آمد به یك سال / که هند از عدلشان دارالامان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات / که همچون دولت خود نوجوان بود

دوم اسلام شه سلطان دهلی / که در هندوستان صاحب قران بود

سیوم آمد نظام الملك بحری / که در ملك دکن خسرو نشان بود

زمن تاریخ فوت آن سه خسرو / چو می پرسی «زوال خسروان» بود

مولانا حیرتی که عمدة الشعرای زمان خود بود و در منقبت گویی گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود، در این سال در کاشان از کوشکی افتاده دفتر اوراق عمر را به باد فنا داد. از منظوماتش قصاید و دیوان غزلیات و بهجة المباهج و قصیده‌ای مصنوع که در جواب قصیدهٔ خواجه سلمان ساوجی گفته و ازقزوینیان شکوه نموده چند بیت نوشته شد:

نظم

وقت آن آمد که آساید سپهر[1] بی‌مدار

چون زمین در سایه‌ات ای سایهٔ پروردگار

پادشاها مدت نه ماه شد کاین ناتوان

مانده در قزوین خراب و خسته و مجروح و زار

یافتم وضع تسنن در وضیع و در شریف

دیدم آثار تخرج در صغار و در کبار

در مقابر پای شسته از فقیر و از غنی

در مساجد دست بسته از یمین و از یسار

درزمان چون تو شاهی دست بستن در نماز

هست کاری دست بسته ای شه عالی تبار

قاضی این ملك نسل خالد ابن الولید

مفتی این شهر فرزند سعید نابکار

۱- س: سپهری

کشته گردیده ز تیغ شاه غازی هردو را
هم برادر هم پدر هم یار هم خویش و تبار
خود بفرما ای شه دانا که اکنون این گروه
داعی خصم اند یا مولای شاه کامکار
قتل عامی گر نباشد قتل خاصی می‌توان
خاصه از بهر رضای حضرت پروردگار
نیستند اینها رعایائی که باشد قتلشان
موجب تخفیف مال و مانع خرج دیار
بلکه هر یک مبلغی از مال دیوان می‌خورند
سر به سر صاحب سیورغال اند و هم ادرار دار

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه واقع گردیده

گفتار در فرستادن شاه دین پناه سپاه بر سر اباهای روسیاه

در این سال خبر آمد که آبای ترکمان بر بارهٔ طغیان سوار گشته فکر خونریزی و داعیهٔ فتنه انگیزی دارد و صورت محال بر لوح خیال می‌نگارد. بنابر آن، شاه دین پناه کوکجه سلطان قاجار و علی سلطان طاتی اوغلی ذوالقدر را با فوجی از بهادران جوشن ور روانهٔ استراباد گردانید وایشان با چرنداب سلطان شاملو و مصطفی بیک ورساق به جانب حشم ترکمانان یقه ایلغار کردند و خانه کوچ ایشان را گرفته رایت استیلا برافراختند و بعد از چند روز ابای ترکمان با غلبهٔ تمام به کنار اردوی چرنداب سلطان شاملو و مصطفی بیک ورساق آمده صورت انداخت. غازیان ورساق و دلاوران به استحقاق اصلا تغییر به حال خود راه ندادند و معاندان را به ضرب تیر و تفنگ مغلوب ساختند.

در این اثنا سیف بیک بیات به رسم قراولی از اردوی کوکجه سلطان بیرون

رفته بود. ابای ترکمان به‌وی رسیده بعد از جنگ بسیاروی را دستگیر گردانید. و کوکجه سلطان و سایر امرای عظام به رسم ایلغار از قفای آن نابکار بیرون رفتند. ابای ترکمان از بیم شمشیر غازیان آتش پای کشته بساط خاک را باد کردار می‌پیمود تا نزد والی خوارزم علی سلطان ازبك رفت و ازوی مدد طلب نمود. علی سلطان با جنود فراوان متوجه امرا شد. چون آن دو سپاه رزم خواه دست و گریبان نزدیك رسیدند، علی سلطان [ترك خصومت کرده اسب چند نزد امرا فرستاد][1]. ایشان نیز ملازم اورا خلعت داده نزدعلی‌سلطان روانه گردانیدند. بعد از صلح کوکجه سلطان قاجار علم عزیمت به جانب عالم آخرت[2] برافراخت و سایر امرا هریك متوجه دیار خود شدند.

گفتار درمحاربه نمودن همایون پادشاه با سلطان اسکندر[3]

چون انقلاب ولایت هندوستان و پریشانی مردمان افغان به همایون پادشاه رسید با سپاه زیاده ازقطرات امطار و بیرون ازحصر وشمار از روی مکنت واقتدار متوجه آن دیار شد. سپاه جغتای در کنار آب ماخوره[4] با حسین خان و فتح خان جنگ‌عظیم کردند. افغان مغلوب شده سلك جمعیت‌ایشان از هم گسیخت. بعضی پناه به سلطان اسکندر که حاکم دهلی شده بود بردند و بعضی به کوهها رفته در مقام جمع آوردن لشکر شدند.

همایون پادشاه با جمعی امرای دولتخواه یسال بسته روانهٔ دهلی شد. چون

۱ـ م: علی سلطان ازبك اسبی چند پیش امرافرستاده اظهار دوستی کرد.

۲ ـ م: سفر

۳ـ م: گفتار در وقایع سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه و فرستادن شاه دین پناه امرا را به سرترالی (؟) ذکر محاربه نمودن نواب همایون پادشاه با سلطان اسکندر.

۴ـ ن: ماخواره ـ م: ماهواره

سلطان اسکندر از توجه جیش ظفر اثر مطلع شد، با سپاه بی پایان و شوکت تمام متوجه سرهند گردید. گرداگرد اردوی خود را خندق برید. همایون پادشاه با خیل و سپاه نزدیك ایشان فرود آمد چنانچه ضربزن می‌رسید و از آن جانب سلطان اسکندر سپاه را آراسته و خاطر از جبن و بد دلی پیراسته بود. پیلان کوه‌بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر صاعقه هیبت برق صولت را کجیم پوشانیده و خراطیم ایشان را به زره گرفته هندوان زاغ چهر براو سوار گشته سفید مهره می‌زدند.

بیت

به پشت ژنده پیلان بر نشسته ناوك اندازان
چو عفریتان آتشبار بر تلهای خاکستر

آسمان از غبار [چون زمین][1] لباس اغبر پوشیده و زمین از پولاد و پوش به سان سحاب جوشن ورشد.

بیت

ز گرد آسمان در سیاهی شده
ز جوشن زمین پشت ماهی شده

اعلام همایون افراخته شد وشکل مصاف و پیکر پیکار پدید گشت. باراول فرزند پادشاه، جلال الدین محمد اکبر و بیرام خان و شاه ابوالمعالی و تردی بیك و بهادر سلطان بـا فوجی شجاعان برمخالفان حمله کـردند و آتش پیکار را مشتعل گردانیدند. سر پیکان از تن خون آلودهٔ خسته رنگ لعل پیکانی گرفت و نوك سنان از عکس چهرهٔ زراندود گشته زردی کهربا پذیرفت.

بیت

ز کشته ندیدند بردشت راه
هوا گشته چون‌روی زنگی سیاه

دلیران لشکر وبهادران صفدر ومردان دلاور از خندق و جسری که‌اسکندر بسته بود عبور کردند و به زخم تیغ آبدار و خدنگ جانگداز دمار از روزگار

۱ــ س ندارد

آن باد پیمایان خاکسار بر آوردند .

شعر

پذیرفته از روز[1] نیمی فزون — که شد زان سیاهان[2] سه بهره نگون
ز هر سو نگون هندوئی بود پست — چه بی سر فکنده چه بی پا و دست
ز تن رفته خون با گل آمیخته — چو خیکی سیه باده زو ریخته

سلطان اسکندر به وجود لشکر انبوه و ژنده پیلان بسا شکوه مغرور بود و نخوت الیس لی ملك مصر[3] به دماغ راه داده واز مضمون الم تر کیف فعل باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل[4] غافل مانده از بیم چهرشان کهربائی شده چون کاه از صدمهٔ تندباد وزان متفرق و گریزان شدند .

نظم

همه هندوان سینه ریشان شدند — چو زلف معنبر پریشان شدند
برون رفته سك رای برگشته بخت — ولی خون بها ماند از او تاج و تخت

لشکر جغتای ایشان را تکامیشی کرده جمعی کثیر را به راه عدم فرستادند و بعضی را دستگیر کرده به درگاه همایون آوردند .

بیت

همه هندوان شد اسیر مغل — به گردن نهادندشان بار غل

روز دیگر همایون پادشاه از رزمگاه کوچ کرده متوجه دهلی شده و بلاد هند را متصرف گردید .

وقایع متنوعه

دراین سال شاه دین پناه از قراباغ کوچ کرده در دارالسلطنهٔ تبریز نزول

۱ــ چنین است در نسخ وظاهراً : ئبد رفته از روز
۲ــ س : سپاهان
۳ــ سورة الزخرف ۵۱
۴ــ الفیل آیات ۱ ، ۲

اجلال فرمود. آن حضرت فرمود تا در باغ شمال که اعتدال هوا و فضای جانفزا و لطافت اشجار و طراوت گلزار و آبهای روان که جنّات تجری من تحتها الأنهار[۱] درغایت اشتهار است.

نظم

چه باغی که شد رشک باغ ارم — گـل آتشینش چـراغ ارم
چنارش قد افراخته از زمین — زده پنجه برساق عرش برین
نهال گلش همچوخوبان شنگ — به حناهمه ناخنان کرده رنگ
چو خط بتان سبزه اش دلگشا — ز سر گشتگانش نسیم صبا
به هم سوسن و غنچه‌اش متصل — زبان در دهان از پی کام دل
درختان سروش همـه دلپسند — چـو سبزان رعنـای بالا بلند
بر آورده چـون بلبلانش نـوا — کبوتر به چرخ آمده در هوا

درآنجا جشن پادشاهانه وبزم خسروانه ترتیب کنند. بنا برفرمان، فراشان چابک دست قبه و بارگاه را به اوج مهر و ماه برافراختند.

بیت

یکی بارگاهی چو مینو سپهر — کشیدند تـا ذروهٔ مـاه و مهر

شاه دین پناه دربارگاه قرار گرفته مطربان خوش آواز وخنیاگران چنگ نواز درآن بزمگاه نوای خسروانی و صوت داودی و لحن باربدی ادا کرده و از صدای قانون و بربط ملک در فلک به رقص آمده.

شعر

بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد همی
از درد زادن هردمی در نالـهٔ زار آمده

۱ـ البقرة ۲۴

آن آب نوشین شاخ بین مار شکم سوراخ بین
افسونگر گستاخ بین لب برلب یار آمده

نالان رباب از عشق می درسینه بسته دست وی
برساعدش بالای پی رگهای بسیار آمده

و کریمه‌ای از اقارب ارحام[1] درعقد ازدواج شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا درآوردند و زفافی کردند که تا میزبانان قضا قرص ماه و مهر را براطباق فلک جهت مجلس شبستان حضیض خاك نهاده‌اند اجلاسی بدان خوبی و اطعامی [بدین نهج][2] ندیده‌اند و درتاریخ این زفاف واقع شد این دو مصراع:

وصلت مهر و ماه داد فلك = ۹۶۲

فلك داده پیوند شمس وقمر = ۹۶۲

چون طلیعهٔ شتا و دستبرد لشکر سرما بر صحرا نشینان صیف و خریف دست یافت و باد وزان اوراق خزان را متأثر و ویران ساخت:

نظم

خزان چون درآمد به‌تاراج باغ
ز باد خزان مرد گلزار باغ

بنفشه قد خویش درهم کشید
ز سرما به رخ نیل ماتم کشید

خزان بس که برلاله بیداد کرد
فکندند از سرش افسر و داد کرد

بر افتاد گل از نهال مراد
شدش خرمن زندگانی به باد

به فصلی چنین شاه اقلیم بخش
به آهنگ قزوین برون راند رخش

۱ــ دختری که دراین جشن به حبالهٔ نکاح اسمعیل میرزا درآمد دخترشاه نعمة الله یزدی بود از بطن خانش بیگم خواهر شاه طهماسب. نوشته‌اند که دراین مجلس شاه طهماسب «از غایت اشفاق پدرانه» بـا همه حشمت خسروانه «قد افراخته به رقاصی درآمدند.» (عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۳۲).

۲ــ م: بدین کثرت و بسیاری در هیچ عصر

هم در این سال ، [ابراهیم خان ذوالقدر در چهاردهم ربیع الاول مغضوب۔
شده حکومت شیراز را به علی سلطان طاتی اوغلی شفقت نمودند .][1]

متوفیات

همایون پادشاه بن بابر پادشاه بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان۔
محمد بن میرزا میران شاه بن صاحبقران امیر تیمور گورکان در این سال از عالم انتقال
نمود . سبب فوت او آن که [درشهر دهلی بر بالای بامی صعود کرده و به عصا تکیه
کرده بود و با امرا حرف می‌زد که ناگاه][2] خواب بی جایگاه به آن پادشاه عالی۔
جاه غلبه کرده عصا شکست و به ضرب تمام پادشاه از بام به زیر افتاد. [در حال روانهٔ
عالم آخرت گردید .][3]

شعر

دریغا که خورشید روز جوانی ز بالا فتاد این بلا ناگهانی
به حسرت برفت از جهان رادمردی که بودش بر اقلیم جان[4] قهرمانی
دریغا چنین کامرانی که ناگه که بشکست در کام او کامرانی
ز تابوت گردش اجل تخت بندی چو سرو سهی قامت پهلوانی

آن حضرت پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه . بنا بر۔

۱ــ م : در چهاردهم ربیع الاول شاه دین‌پناه با ابراهیم‌خان ذوالقدر غضب کرد، چرا
که او به واسطهٔ خاطر میرزا عنایت وزیرش که امیر سید شهریار جهرمی که در آن ولا کلانتر
شیراز بود ابواب جمعی جهت خان و وزیرش که مذکور شد در دست داشته بود (؟)
او را گرفته چشم او را کنده شاه بر او اعراضی شده گرفت و اموالش جهت سر کار خاصهٔ
شریفه ضبط گردید (ن : کردند) ***

۲ــ س ندارد

۳ــ م : [روز دیگر، بعد از آن که جلال الدین محمد اکبر را به جای خود نصب۔
فرمود و بیرام خان بهارلو را لله و وکیل ساخت و وصیتها کرد از عالم رفت .]

۴ــ ن ، م : دین

اقتضای عادت جبلی بلکه به مقتضای سعادت لم یزلی همیشه ارباب فضل و هنر و هنروران فضیلت گستر رامشمول عواطف بی کران ساختی و به تدارك ارباب قطانت بر درجه اتم و اکمل پرداختی و عطای وی از یك لك که عبارت از دویست تومان باشد کمتر نبودی.

نظم

به درگاه او کس نکرد التجا مگر آن که حاجات او شد روا

نیفکند بر بی نوائی نظر مگر آن که گردش غنی از گهر

ز اهل هنر هر که آمد برش بگسترد ظل کرم بر سرش

ایام سلطنتش بیست و شش سال. مملکتش از قندهار تا وسط هندوستان.

مولانا قاسم کاهی در تاریخ واقعهٔ او گفته:

نظم

همایون پادشاه ملك معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد

ز بام قصر خود افتاد ناگاه وز او عمر گرامی رفت برباد

پی تاریخ او کاهی رقم زد «همایون پادشاه از بام افتاد» = ۹۶۲

بعد از فوت او فرزند بزرگش جلال الدین محمد اکبر در آگره به سلطنت نشست. فرزند دیگرش محمد حکیم میرزا در کابل متمکن گشته بیرام خان بهارلو جمیع مهمات را پیش خود گرفت و جلال الدین محمد اکبر را غیر از اسم [پادشاهی][1] چیزی دیگر نبود.

* خواجه جمال الدین محمود سرآمد علمای زمان و افصح بلغای دوران بود. با وجود انواع فضایل و کمالات آن عالم فرخنده صفات اندیشهٔ عجب و نخوت پیرامون خاطرش نمی گذشت. آن جناب نزد مولانا جلال الدین محمد دوانی تحصیل

۱ـ س ندارد

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است.

کرده بود . دراین سال از محنت سرای جهان به روضهٔ رضوان خرامید . ازجملهٔ تصانیفش اثبات واجب در مقابل مولانا جلال الدین نوشته ※ .

گفتار در قضایائی که درسنهٔ ثلاث وستین وتسعمایه نوشته

جنگ کردن [شاهوردی] سلطان زیاد اوغلی با لواسان[2] گرجی

دراین سال ، لواسان[1] گرجی از کوری بیرون آمده به حوالی قلعهٔ کومش[2] آمد . چون این خبر به شاهوردی سلطان زیاد اوغلی رسید، سپاه قراباغ را جمع آورده متوجه ایشان گردید . چون نزدیك به مساکن کفار رسید خبر آمد که لواسان[1] فرار نموده است . غازیان به یك بار از پی دشمنان تاختند . چنانچه نزد شاهوردی سلطان زیاده از پنجاه کس نماند . از آن جانب لواسان[1] به خلاف تصور غازیان با جمع کثیر از ازناوران برپشته‌ای صعود کرده انتظار جنگ می کشید و از این جانب دلاوران به غرور و عجب تمام بدان مقام رسیدند و لواسان[1] را قائد تقدیر به صوب معرکهٔ دارو گیر در حرکت آورد و عنان توجه به صوب غازیان بی‌سر تافت و دلاوران بعد از اظهار ساختن مردی ومردانگی شکست یافتند و شاهوردی سلطان نیز راه انهزام پیش گرفت . سپاه کفار سیصد نفر از ملازمان وبهادران نامدار را به قتل آوردند و اکثر ایشان از دنبال غازیان روان شدند . لواسان با کشیشی درآن مقام توقف نمود . درآن اثنا محمد بیك چینی بـا معدودی چند غافل به لواسان دچار گردید . بی تحاشی حمله نمود . دولت شاهی مددکرده اسب لواسان به رو درآمد . لواسان از مرکب افتاده یکی از ملازمان محمد بیك ، ذاکر نام پایین آمـده زخمی چند بروی زده درآن اثنا گبران هجوم آوردند . محمد بیك بـر اسب

---

۱ ــ درنسخ همه‌جا چنین است و صحیح لوارساب (لهراسب ؟) است

۲ : کوش

لواسان سوار شده به‌در رفت . کبران ذاکر را با چند نفر از چینیان شهید گردانیدند. لواسان که سرمایهٔ[1] شر وفساد واصل کفر وعناد بود ، همنشین غم و ندیم ندم شد . اعلام‌شرك و [رایات][2] ضلال او به دست قهر سر نکون گشت . در گرداب و غاو آتش هیبجا چون باد خاکسار شده جان به مالك سپرد .

بیت

مالك‌نهد درانجمن روز رستخیز برمجمر جهنم از اعدای شه سپند

و کبران نعش لواسان را برداشته متوجه دیار خود شدند .

* گفتار در قضایائی که در بلاد هند واقع شده

محاربه نمودن جلال الدین اکبر باهیموی هند

چون خبر وفات همایون پادشاه به آگره رسید ، هیمو نام کافری بی دولت خیال استقلال در دماغ جای داده مردم بسیار از هر دیار جمع آورده علم عزیمت به جانب دهلی برافراخت . تردی بیك که از قبل جلال الدین اکبر پادشاه والی آن بلده بود طاقت مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفت .

چون این خبر محنت اثر به‌پادشاه والا گهر رسید ، فرمان داد که افواج لشکر مانند بحر اخضر به‌حرکت آمده متعاقب یکدیگر روانه شدند . از امرای نامدار علیقلی-خان ازبك وبهادر سلطان با دیگر سرداران به‌رسم منقلای لوای جلادت برافراخته متوجه مخالفان شدند وشهریار کامکار باجنود ظفر شعار ازعقب امرا روانه گردید .

بیت

شتابان ز پی شاه مسند سپهر چو دنبال‌صبح فروزنده مهر

۱ــ ن : مایهٔ ــ م : خمیرمایهٔ

۲ــ س : راه

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است

مقارن این حال قراولان به مسامع علیه رسانیدند که هیمو به سرحد هند رسیده است. آن حضرت میمنه و میسره راست کرده روانه گردید. چون مسافت میان دو گروه سمت تقارب پذیرفت، آن دو سردار دربرابریکدیگر فرودآمدند. چون خاقان شرقی انتساب آفتاب یك سواره برلشکرحبش تاخته به ضرب شمشیر مصری ایشان را منهزم ساخت.

نظم

دگر روز کاشغر برون تاخت مهر | دو اسبه روان شد به روی سپهر

جلال الدین اکبر پادشاه به آرایش سپاه مشغول شده میمنه ومیسرهٔ سپاه را به امرای نامدار مثل بیرام‌خان بهارلو و تردی بیك و محمد قاسم نیشابوری و حسینقلی ذوالقدر سپرده علیقلی‌خان و بهادر سلطان را چرخچی ساخته ازآن‌سو، هیمو نیز باالسباب وآلات حرب و ادوات طعن وضرب وبا چهارصد زنجیر فیل‌روی به میدان جنگ نهاد و افیال درصحرای معرکه چون دریا از باد به جوش آمده خراطیم ثعبان شکل ایشان قلادهٔ شیرفلك گشته و منطقهٔ جوزا وحلقهٔ ثریا شده.

شعر

صف ژنده پیلان گرد‌ها گروه | چو گرد گریوه کمرهای کوه

مژه‌چون‌سنان چشمها‌چون‌عقیق | ز خرطوم تا دم درآهن غریق

به پشت ایشان تختها محکم‌ساخته هیمو بریکی ازآنها نشسته. هندوان در پهلوی صف پیلان‌پای درمرکب جلادت استوار کرده بار اول علیقلی خان وبهادر۔ سلطان برکافران حمله نمودند و دست به تیر و کمان وسیف و سنان بردند.

نظم

زهرسو زآواز زاغ کمان | شتابان شده کرکسان زآسمان

زبس جستن تیر آتش فشان | شده آبله دست پیکان کشان

مشبك شده سینه‌ها از سنان | یلان از مشبك تماشا کنان

تیغ آبگون برچهرهٔ قیر گون هندوان نقـاب احمر می‌بست و از چشم پیلگون پیلان چشمهٔ خون می کشاد. بهـادران سپاه جغتای بر صف ایشان زده پیلبانان را از قلل آن جبال بادرفتار نگونسار ساختند. در اثنای جدال وقتال تیری برهیموی نابکار خورده به صد غم و الـم روانهٔ جهنم گردید. بنا برآن، هندوان روی به وادی فرار نهاده جمعی از جنود ظفر قرین آن کافران بی دین را تعاقب نموده تیغ کین وانتقام براهل انهزام نهادند. زمانه براهل ضلال وشرك روز روشن شب تار کرد. [گردنکشان ودلاوران باخاك برابر کشتند][1]. تو گفتی که شمشیر فنا برچهرهٔ شبه رنگ هندوان زریر[2] ریخته و دست اجل برتن قیر گون ایشان زعفران بیخته.

شعر

ز بس کشته هندو زمین شد سیاه چو زاغان فکندند برروی راه[3]
درخشان ز تن خشت[4] افروخته چنان کاتش از هیزم سوخته

جلال الدین اکبرپادشاه مظفر و منصور درآن رزمگاه نزول‌اجلال فرمود.

گفتار درمحاصره کردن امرای عالی شان قندهار را

چون همایون پادشاه بربلاد هند مستولی شد، بیرام خان بهارلو که رکن رکین پادشاه‌بود، قندهاررا به‌شاه محمد قلاطی‌داده به اتفاق پادشاه روانهٔ هند گردید. بنابرآن، بهـادر سلطان ولـد حیدرخان ازبك کـه از قبل پادشاه والاگهر حـاکم زمین داور بود با جنود جرار قندهار را مرکزوار درمیان گرفت. شاه محمد قلاطی

۱ـ ن : سر گردنکشان و دلاوران هند با خاك برابر گشت

۲ـ س : زرد

۳ـ ن : ماه

۴ـ س : خونش

رسولان سخندان نزد شاه دین پناه فرستاده استمداد نمود. بنابر آن، فرمان همایون به نفاذ پیوست که سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا وولی خلیفهٔ شاملو والله قلی بیک ولد دانه بیک افشار با سپاه بسیار روانهٔ قندهار شدند.

درآن اوان، شاهوردی بیک ولد [ولی][1] خلیفهٔ شاملو، با جمعی بهادران نامی غافل برسر بهادر سلطان ریخته بعد از ستیز و آویز، بهادر سلطان روی به گریز آورده راه دیار هند در پیش گرفت. اما شاه محمد قلاطی آغاز مخالفت کرده دروازهای حصاررا بر روی غازیان عالی تبار بست. جنود ظفرقرین قندهار را چون نگین درمیان گرفتند. قرب سه ماه غازیان عالی جاه با آن طائفهٔ گمراه مجادله می کردند. روزی شاه محمد باسپاه باران عدد ازقلعه برسر ولی خلیفه ریخته درآن اوان ملازمان آن امیر عالی شان متفرق بودند. اما جمعی از اهل جلادت ثبات قدم نموده کوششهای مردانه کردند واز جانبین جمع کثیر کشته شدند. چون آن گروه بی اقبال کاری ازپیش نبردند به قلعه معاودت نمودند. به استصواب حسین بیگ ایجک اوغلی عساکر ظفرشعار ازظاهر قندهار کوچ کرده روانهٔ خراسان شدند. اما ولی خلیفهٔ شاملو باسپاه بلاانی بهزمین داور آمده بعد ازجنگ بسیار برآن حصار مستولی گشت.

وقایع متنوعه

دراین سال، شاه دین پناه دارائی هرات را به [شاهزادهٔ عالمیان][2] اسماعیل میرزا شفقت فرمودند وسلطان محمد میرزا را طلب نمودند. در ییلاق درباوك نزول فرمودند.

هم دراین سال، امرا و اعیان از کل مناهی توبه فرمودند. این قطعه در تاریخ این مقدمه وارد گشت:

۱ــ س: ندارد

۲ــ م: نواب

قطعه

سلطان کشور دین طهماسب[1] شاه عادل
سوگند داد و توبه خیل و سپاه دین را
تاریخ توبه دادن شد «توبة نصوحاً»[2]
سر الهی است این منکر مباش این را

متوفیات

براق خان بن سونجک سلطان بن ابوالخیرخان بن دولت شیخ اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغای بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان چون سمرقند را از اولاد ابوسعید خان گرفت وولایت بیرون بخارا را از برهان. سعید پسرزادهٔ عبیدخان انتزاع نموده بود، ولایت میانکال را که حالا به شاهرخیه اشتهار دارد از اولاد جانی بیک سلطان بود متصرف گشته و شهرسبز و قرشی را که به اولاد فولاد سلطان تعلق داشت از دست ایشان بیرون آورده داعیه نمود که نهری از آب شاهرخیه که میان تاشکند وسمرقند است برداشته به وادی وسیع پر-علف که به جانب سمرقند واقع شده جاری سازد که چون در زمستان میانهٔ تاشکند و سمرقند به واسطهٔ برف مسدود می‌شد وبیست هزار کس از مردم الوس او در صحرای مذکور قشلاق کرده به او نزدیک باشند. اتفاقاً به‌واسطهٔ همین رجوع به‌جانب صحرای مذکوررفت وشب شراب عسل خورده طمع به‌پسر اتالیق خود کرده، پسر پنج کاردبروی‌زده درهمان شب فرار کرده نزدسلاطین حصار رفت. براق‌خان به‌آن زخم‌در گذشت. مدت عمرش‌پنجاه وشش‌سال‌بود ومملکتش تاشکند وفرغانه وسمرقند وچهار دانگ بخارا.

بعد ازموت او درویش سلطان که پسر بزرگترش بود خان شد. بابا سلطان

۱ـ م: طهماس

۲ـ یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحاً (سورة التحریم ۸)

وامین سلطان وخوارزمشاه سلطان و سایر برادران تابع وی شدند. چون خبر فوت براق خان به کاشغر رسید، رشید خان حاکم آن دیار سپاه خود را جمع آورده متوجه اندجان گردید. زیرا که پدر براق خان، سونجک سلطان، از پدر رشید خان گرفته بود و برهان سعید نیز با جمعی جمیع نواحی بخارا را متصرف شده وحق‌نظرخان قازاق از ولایت قرق[1] وقربا به طمع تاشکند به حرکت آمد.

بعد از براق خان، سکه وخطبه به نام پیر محمد خان بن جانی بیک سلطان کردند. بعد از اندك وقتی، پسران اسکندرخان عبدالله خان[2] و عبادالله خان رشد تمام کرده پدر را که در کنج خمول آرمیده بود و پای از دائرهٔ انزوا بیرون نمی‌نهاد و مرکزوار برجای خود ثابت می‌بود به پادشاهی برداشتند. پیر محمد خان ناچار سکه به نام او زد.

میر اسد الله ششتری[3] از فضلای سادات نامدار و اعاظم نقبا و نجبا و علمای عالی مقدار، جامع علوم عقلی و نقلی و مستجمع فضایل و کمالات انسانی بود. مسقط الرأس آن حضرت ازششتر است. فاما اکثر اوقات درمشاهد[4] مقدسه به افادهٔ علوم دینی و استفادهٔ معارف یقینی اشتغال داشته و در جمعی که در خدمت مجتهد الزمانی، در عتبات عالیات استفادهٔ علوم نقلیه می‌نمودند وترقیات کلیه ایشان را حاصل شد افضل واعلم ایشان صدارت پناه مومی الیه بود. لهذا حضرت مجتهدالزمانی پیوسته در مجلس بهشت آیین اظهار مناقب و فضایل و کمالات ایشان می‌نمودند و چون عزل میر معزالدین محمد محقق شد، نواب سپهر رکاب، در باب صدارت جمعی که لیاقت تصدی آن داشتند قرعهٔ مشاورت با افاضل و ارکان دولت قاهره در میان

۱ــ م: قرح

۲ــ م: عبدالله سلطان

۳ــ م: فوت امیر اسدالله صدر از افاضل سادات

۴ــ س: مشهد

انداخت. هر کس بروفق مدعای خود کسی را تعیین می‌فرمود. بنابر آن که اوصاف او به موجب توصیف مجتهدالزمانی فرع سمع اشرف شده بود قرار بر آن حضرت داد که کس به‌احضار وی به‌ششتر فرستاد و به درگاه معلی‌طلب نمود و منصب‌صدارت را بهدی تفویض‌فرمود. فی‌الواقع کمالات صوری و معنوی ایشان لایعدّ ولایحصی بود وحسن عبارت ولطف انشارا علاوهٔ سایرفضایل ساخته‌اند ودر اکثر علوم تألیفات و تصنیفات دارند. از جمله در زمانی کـه در عتبات عالیات در ملازمت حضرت مجتهد الزمانی بوده‌اند بموجب اشارهٔ عالی آن‌حضرت رسالهٔ لعنیه[1] که ازمؤلفات ایشان است به افصح عبارات و الطف استعارات ترجمه کردند و در علامات ظهور صاحب الأمر علیه التحیة والسلام رساله ای تألیف فرموده به جلاء العیون مسمی ساخته‌اند و ادلهٔ سمعیه [وعقلیه][2] بروجود آن حضرت اجرا فرموده. در این سال از عالم انتقال نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ اربع و ستین وتسعمایه واقع گردیده

رفتن شاه دین پناه به تبریز و گرفتار شدن قاضی محمد و حیدر بیك انیس

چون لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه بهار رو به انهزام آورد، روز از قدوم آن فصل طبیعت حیات گرفت.

نظم

چودی رفت‌وشدفصل‌اردی‌بهشت	سمن طعنه زد بر ریاض بهشت
فلك سای شد سایبان سحاب	شهابش زهر گوشه زرین طناب

۱ـ س: لعینه و ظاهراً الفیه درست است. (ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۹۱).

۲ـ م ندارد

در اوایل فصل بهار شاه کامکار از قزوین بیرون آمده متوجه ییلاق سهند شد. چون قاضی محمد ولد مسافر، عنان اختیار به‌دست نفس ناپرهیزکار داده برمسند غلظت تکیه زد و مرکب شهوت را به هرطرف در جولان آورد درشتی را شعار خود ساخته ترک و تاجیک را رنجانید و رمانید.

نظم

درشتی همه نیش چون خاربن | سروپاش فاسد چو ریش کهن
چو بخل و حسد مایهٔ دشمنی | چو حرص و طمع ناپسندیده نی

فرمان همایون بـه گرفتن او صدور یافت. مولانـا صیرفی در تاریخ آن واقعه گوید:

نظم

سر فرعونیـان قاضی محمد | که مصر ظلم را او بود بانی
اگر ماندی دوسال دیگر آن شوم | شدی تاریخ او «فرعون ثانی»[1]

آن‌حضرت از سهند کوچ کرده به‌چرنداب[2] نزول کرد و در آن مقام[3] حیدر بیك انیس حاکم که حامی آن خبیث بود گرفتار گشته به اتفاق قاضی محمد در قلعهٔ الموت محبوس شدند. بعد از آن شاه عالم پناه با خیل و سپاه متوجه دولتخانهٔ تبریز شدند و سادات و قضاة و موالی و اهالی به استقبال استعجال نمودند و به تقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز گردیدند [و از کوچهٔ خیابان خرامان درآمده در مستقر سریر سلطنت و مرکـز دائرهٔ خلافت بـه دولت و سعادت نزول اجلال فرمودند].[4] بعد از چند روز روانهٔ قزوین گردیدند و در آن بلده قشلاق نمودند.

۱ــ ماده تاریخ درست به نظر نمی‌رسد. زیرا «فرعون ثانی» برابر است با ۹۶۷ و دوسال کمتر از آن ۹۶۵ می‌شود. درحالی که باید ۹۶۴ درآید. مگراین که مصراع اول بیت دوم را چنین بخوانیم: اگر ماندی سه سال ...

۲ــ ن: بسرنداب

۳ــ س: اوان

۴ــ م: آن حضرت درآن‌جا نزول نمودند.

گفتار در قضایائی که در ماوراء النهر واقع شده*

جنگ ازبکان با یکدیگر

دراین سال ، سلطان سعید بن ابوسعید خان بن کوچم خان به اتفاق عبدالله خان ابن اسکندر خان بن جانی بیک سلطان با سپاه زیاده از چون وچند متوجه تسخیر سمرقند شد و آن بلده را قتل کردند[۱] . در آن اثنا درویش خان ولد براق خان که به وفور تجمل وحشمت و کثرت لشکر و بسطت مملکت از سلاطین ازبك امتیاز داشت با سپاه بسیار و عدت وابّهت بی‌شمار از تاشکند بیرون آمده همت بر محاربهٔ سلطان سعید و عبدالله خان گماشت . در موضع .....[۲] به هم رسیدند . با یکدیگر مقاتله نمودند . بعد از کشش و کوشش درویش خان مغلوب گشته به جانب تاشکند گریخت . سلطان سعید بر سمرقند مستولی گردید و عبدالله خان با سپاه فراوان روانهٔ بخارا شد . در آن اوان برهان سعید نبیرهٔ عبیدالله خان که حاکم آن دیار بود با جوانی تعشق می‌ورزید . شبی پنهان به خانهٔ جوان رفت و آن نامردی را به قتل آورده سرش را نزد عبدالله خان فرستاد . صباح سپاه بخارا مستعد شده خواستند که به عبدالله خان جنگ کنند . چون قتل برهان سعید را معلوم کردند مجموع شهر را تسلیم کرده ملازم گردیدند .*

وقایع متنوعه

دراین سال ، شاهوردی سلطان زیاد اوغلی وسلیمان بیك با سپاه قراباغ عازم گرجستان شدند . سماون از خوف جنود عالم سوز پناه به کوههای بلند برد . غازیان تمام ولایت گوری وسودم[۳] و برات علی را غارت کردند ومواضع و مساکن

۱ــ س: قیل کردند

۲ــ در کلیهٔ نسخ سفید مانده مگر در نسخهٔ م به صورت «جهم»

* تا ستارهٔ بعد در نسخهٔ م نیامده

۳ــ س: سودی

ایشان را ویران ساختند و اشجار وغلات با میوه های رسیده از بیخ بر کندند و مظفر و منصور با غنایم نامحصور به گنجه معاودت کردند.

در آن اوان شاه دین‌پناه در تبریز بود. تبت آقای ذوالقدر که به رسالت روم رفته بود به درگاه عالم پناه آمد و تحف و تبرکات بی‌شمار که خواندگار فرستاده بود گذرانید. ☼

متوفیات [۱]

کامران میرزا بن بابر پادشاه بن میرزا عمر شیخ‌بن‌سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور بعد از شکست برادر چند سالی در دیار کابل وغزنین سلطنت کرد و در آخر به‌دست همایون پادشاه گرفتار گشته مکحول گشت و در مکهٔ معظمه ساکن شده در ذی حجهٔ سال مذکور متوجه عالم آخرت گردید.

محمد خان شرف‌الدین اوغلی تکلو والی هرات دراین سال ازعالم انتقال نمود. شاه دین پناه امارت او را به پسرش قزاق عنایت نمود.

دراین سال، دوست خان با یونس خان جنگ کرده غالب آمد و به خوارزم مستولی گردید و یونس خان به اتفاق برادر [ان] [۲] خود پهلوانقلی سلطان [وادیس خان] [۲] به قزوین آمد. [روز شنبه یازدهم رجب به عتبه بوسی رسیدند. «آمدن خوارزمیه» تاریخ واقع شد] [۳].

گفتار در قضایائی که درسنهٔ خمس و ستین و تسعمایه واقع گردیده

محاربه نمودن غازیان با ابای ترکمان

در این سال، ابای ترکمان با جمعی مردمان بی ایمان به حوالی استراباد

۱ــ م: متوفیات خصوصاً فوت محمدخان

۲ــ م فقط

۳ــ م ندارد

آمد و به غارت ولایت فرمان داد وجنود آن مردود آتش آشوب افروختند و توپ خوف وهراس به باره واساس قلعهٔ ثبات ابراهیم‌خان ذوالقدر کارگر آمد وتیر باران رعب سپر[1] صبر وتحمل او را پاره پاره ساخت و به عجز و انکسار احوال خود را به درگاه شاه دین پناه معروض داشت. بنابر آن فرمان قضا جریان صدور یافت که شاهقلی خلیفهٔ مهردار و بدر خان استاجلو به ایلغار به استراباد روند و دفع ابا کنند. ایشان حسب الحکم، در شب دوم ماه شعبان، با سپاه فراوان، از قزوین بیرون رفتند وسایر امرا چون یادگار محمد بیك ترکمان و حسن بیك اوغلی[2] وقاسم[3] بیك دورغود اوغلی واحمد بیك قیا اوغلی به ایشان ملحق گشته روانهٔ آن دیار شدند و ابای ترکمان چون توجه ایشان را استماع نمود خانه کوچ را انداخته فرار اختیار نمود. غازیان الوس وی‌را غارت کرده درآن‌جا نزول نمودند. درآن اثنا، ابای ترکمان بافوجی جاهلان نکبت انجام نمایان شدند ودست به‌جنگ بردند. چون عساکر بهرام انتقام، به ایلغار تمام آمده بودند اسبان ایشان مانده بودند.

بیت

فرومانده اسبان ز جولان همه   چو اسبان شطرنج بی‌جان همه

بنابر آن که التهاب نیران مقاتله تا هنگام شب امتداد یافت، چون ابا معلوم کرد که کاری نخواهد کرد [به قفای ایلغار رفته][4] قطار استری[5] که در راه بود گرفته روانهٔ قیتول خود گردید. روز دیگر لشکر خود را بـا مردم آن نواحی جمع کرده به‌جنگ آمد. چون [اسبان غازیان][6] کوفت انداخته بودند به‌یکبار

۱ـ س: سپهر
۲ـ س: حسن بیك بیك اوغلی
۳ـ س: قاسمعلی بیك
۴ـ س: به قفا ایلغار کرد
۵ـ م: شتر
۶ـ س: غازیان اسبانشان

سوارشده بر وی حمله نمودند. وی به زحمت تمام از نوك نیزهٔ افعی اندام خلاص-
شده راه فرار پیش گرفت. ترکمانان از این جنگ متوهم شده راه خوارزم پیش
گرفتند و نزد علی سلطان رفته از وی مدد طلب کرد. امرای عالی تبار به طرف
اتراك ایلغار کردند. در آن بیابان که از تف آفتاب جهانتاب گندم در خوشه مانند
سپند در آتش می‌سوخت و نیش کژدم مانند عقیق می‌افروخت[1].

بیت

هوایش چو آه ستمدیده گرم ز بس گرمیش سنگ چون موم نرم
چو تابه زمین آتش افشان در او چو ماهی شده مار بریان در او
اگر بر درم مشت بستی لئیم فرو ریختی همچو سیماب سیم

در اثنای ایلغار شاهقلی خلیفهٔ مهردار را که سردار سپاه بود قولنجی دست
داده در شب شنبهٔ هجدهم رمضان درگذشت. امرا سخن بدرخان را قبول نکرده
هر کدام به رأی خود عمل می‌نمودند. بعد از چند روز که سپاه عالم سوز در آن
بیابان به واسطهٔ تاخت الوس ترکمانان اسبان خود را مانده کردند، خبر آمد که
علی سلطان برادر دین محمد حقوق انعام و احسان شاه دین پناه را فراموش کرده با
لشکر گران از خوارزم به داعیهٔ رزم، به مدد ابای ترکمان بدین حوالی آمده.
بدرخان چون بدین حال اطلاع یافت، به عزم آن که دستبردی نماید، بر ایشان
روان شد. علی سلطان از غایت عجز خندقی در کنار اردوی خود کنده بود و جوالها
پر از ریگ کرده و گذاشته و شتران را خوابانیده و تفنگچیان را نشانده قلعه‌ای
مستحکم ساخته بود. امرا آغاز جنگ کردند. جوانان نیز جنگ و شجاعان با
نام و ننگ حمله کردند. آتش جنگ بالا گرفت. چون غازیان بر کنار خندق
رسیدند ازبکان ایشان را به تیر و تفنگ گرفتند.

۱- ن، م: می‌شد

شعر

ز ابر تفك بـرق جستن گرفت | از آن برق ژاله گسستن گرفت
ز ابروی خوبان کمان یاد کرد | ز هر گوشه‌ای فتنه بنیاد کرد
ز پیکان سنان رنج بسیار داشت | چو خاری که از غنچه آزار داشت

در آن اثنا، ابای ترکمان با دویست نفر از دلاوران از قفای لشکر درآمده هرچند امرا به بدرخان گفتند که جمعیتی را به دفع او ارسال فرما قبول نکرد. ابای ترکمان از عقب کبتکه[1] درآمده آغاز شیبه نمود.

نظم

کشیده کشادند تیر از کمان | برآمد فغان از زمین و زمان
ز پیکان خونین که رخشان شده | بدن کوه لعل بدخشان شده
برون جست مرغ خدنك از کمان | عقاب شکاری گـرفت آسمان

قلقچیان از ضرب ترکمانان[2] بر سر سواران ریختند وقلب را منقلب ساختند. در آن اثنا، رستم خان افشار[3] بـا جمعی غازیان جرار از خندق گذشته به میان اردوی ازبکان درآمده علی سلطان مضطرب گشته داعیه نمود که فرار نماید. قضا را تفنگی بر رستم‌خان خورده کشته گردید. ازبکان چیره[4] شدند وبه‌یك بار تفنگ و تیر بر سر غازیان بی‌تدبیر ریختند. امرا چون بی‌موجی و چرخچی رفته بودند شکست خورده خود را به آب گرگان انداختند. و جمع کثیری غریق گرداب فنا شدند. آب که سبب حیات است موجب هلاك ایشان شد و زلال که نهال ازفیض او سبز شود درخت عمر ایشان را از پای درآورد و قرب هزار جوان چون سرو روان

۱ــ الف: کتیله ــ ب: کتله ــ ج: کوله ــ م ندارد
۲ــ س: تیروکمان
۳ــ س ندارد ــ م: رستم بیك افشار
۴ــ س، م: خیره

وکل خندان به‌یك وزیدن بادخزان به‌خاك وخون غلطان شدند وبسیاری ازاسبان کشتی رفتار ونهنگان پیکار بازینهای زرین وجلهای رنگین از دست صاحب رها و رکاب ازپای راکب جدا افتاده سر درصحرا نهاده می‌چریدند. ابراهیم خان وبعضی سواران کشته‌شدند. بدرخان ویادگار محمد بیك ترکمان دستگیر شدند وحسن بیك فیج اوغلی[۱] واحمدبیك قیا اوغلی[۲] باجمعی غازیان به سلامت بیرون رفته به دامغان آمدند وعلی سلطان از همان مقام به طرف خوارزم معاودت نمود.

گفتار درفتح قلعهٔ قندهار به دست امرای نامدار و شاهزادهٔ عالی تبار

درآن اوان که‌همایون پادشاه به درگاه شاه دین پناه آمده بود، قرارداد که چون ولایت هندوستان بار دیگر به تصرف وی درآید، قندهار را به ملازمان شاه دین پناه تسلیم نماید. چون همایون پادشاه بعد ازچندگاه برآن دیار مستولی‌شد، هم درآن اوقات شاه ستوده صفات از دار غرور به دارسرور انتقال نمود و فرزندش جلال الدین محمد اکبر قایم مقام گردید. بنا بر آن حکم شد که سلطان حسین‌میرزا ولد بهرام میرزا و علی سلطان تاطی اوغلی والی شیراز با جمعی از دلاوران دشمن گداز فتح قلعهٔ قندهاررا پیشنهاد همت سازند. همگنان‌اطاعت حکم واجب‌الاذعان کرده به صوب‌آن دیارتوجه‌نمودند. چون حوالی قلعهٔ قندهار محل نزول شاهزادهٔ عالی‌تباروامرای‌نامدار گردید غازیان مردآزمای وسرهنگان قلعه کشای آغاز محاربه کردند. شاه محمد قلاطی[۳] که از قبل جلال الدین اکبر کوتوال‌الحصار بودآغاز شجاعت کرده به دفع و منع مشغول گردیده کوشش بسیار نمود و چون

۱ــ س: فتح اوغلی ــ ب: فیج ... ــ ج: فج ...

۲ــ م: محمد بیك قنا اوغلی

۳ــ س: قلاتی ــ م: قلایی

مدت مدید حال بدین منوال بود آخر عاجز گشته از قلعه فرود آمد ومفاتیح حصار را سپرده روانهٔ [آگره][1] گردید. سلطان حسین‌میرزا در آن دیار ساکن گشته دیگر امرا به الکای خود متوجه گشتند.

وقایع متنوعه

درشب دوشنبه بیست وسوم[2] جمادی الاول سیل به قزوین آمده دروازهٔ ابهر را آب برد. قرب دوهزار خانه را خراب کرد.

هم در این سال، شاه دین پناه از دولتخانهٔ کهنه به‌دولتخانهٔ نو انتقال نمود. مولانا محتشم در تاریخ اتمام [دولتخانهٔ نو گفته در یك مصراع دو تاریخ: «بهشت برین» است و «خیرالمنازل»][3]

گفتار در قتل ابای ترکمن

چون ابای ترکمان برغازیان غالب آمد، دختر خواجه محمد ولدخواجه‌مظفر بتکچی را درحبالهٔ خود آورده ملازمان خواجه محمد پیش وی رفته نوکر شدند. در آن اثنا اتفاق بـا خاتون نمودند که وی را به قتل آورند. ابا براین خبر اطلاع یافته محبعلی و رفقای او را طلبیده به ایشان گفت کـه شما به کشتن من اتفاق نموده اید. زود باشد که به غضب من گرفتار خواهید شد. ایشان ازبیم جان قسم

۱ــ س: درگاه اکبر

۲ــ س: بیست و دوم ــ م: شنبه بیست و سیم

۳ــ م: گفته تاریخ

زهی قصر با رفعت شاه عادل	که شد آستانش به کیوان مقابل
چو شه برفرازش رود عقل گوید	کلیمی گرفته است در طور منزل
پی سال اتمام آن فکر کردم	زیك مصرع آمد دو تاریخ حاصل
شه از سال تاریخ پرسید گفتم	«بهشت برین» است و «خیرالمنازل»

یاد نمودند که این خبر که شما شنیده‌اید غیرواقع است . بعد از آن ترسان ولرزان از پیش وی بیرون آمدند و با منکوحهٔ وی گفتند که وی چنین گفت . آن شیر زن گفت که باید در فلان محل چند اسب حاضر ساخته به در خیمه آیید و مهم این ناتمام را به اتمام رسانید و ایشان همان شب به درخیمهٔ ابا رفتند و پاسبانان از بیم باران نمدها برسروانداموخود انداخته به خواب رفته بودند . ایشان باهم گفتند که کدام یك به دفع این مردك می‌روید . محبعلی از غایت پردلی وپهلوانی به خرگاه درآمد . ابارا درخواب یافت . به یك ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت وآن سر را برداشته به اتفاق زن ازخیمه بیرون آمده خود را به اسبان رسانیدند ومانند برق و باد روانهٔ استراباد گردیدند و آن سر را درقزوین به درگاه شاه ظفر قرین آوردند .

متوفیات[1]

در این سال ، جناب فضایل مآب حاوی المنقول و المعقول ، جامع الفروع والاصول ، شیخ زین الدین جبل عاملی شهید گشت . سبب شهادت آن حضرت آن که جمعی ازاهل سنت به رستم پاشاوزیر اعظم خواند گار گفتند که شیخ زین‌الدین دعوی اجتهاد کرده و بسیاری از علمای اهل شیعه نزد او آمده مطالعهٔ کتب امامیه می کنند . غرضشان رفض است . چون نیك درنگری کفر محض است . رستم پاشا کس به طلب آن حضرت فرستاد و درآن اوان ، آن افضل فقهای دوران در مکه بود . اورا گرفته به اسلام بول آوردند . بی آن که به عرض سلطان سلیمان رسانند وی را شهید گردانیدند .

نظم

او کوه علم بود که برخاست از جهان

بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک

۱ــ م : شهید شدن شیخ زین الدین علیه الرحمة .

تب لرزه یافت پیکر خاك از فراق او

هم مرقد مقدس او شد شفای خاك

و ازجملهٔ تصانیفش [شرح شرایع، شرح لمعه، شرح الفیه، شرح شافیه، قواعد به طریق قواعد شیخ شهید، رسالهٔ اسرار الصلوة، رسالهٔ مناسك حج، رساله‌ای درحرمت غیبت][1].

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ست و ستین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال، سلطان سلیمان پادشاه روم سلطان بایزید را از حکومت کوتاهیه معزول ساخته ایالت آن دیار را به فرزند بزرگش سلطان سلیم که در قونیه بود رجوع نمود. چون سلطان بایزید اخبار سلطنت و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار را در بارهٔ برادر استماع نمود، نقد اخوّت را به شوائب بغض و حسد مغشوش ساخت و مورد صفای عقیدت را به خاشاك خداع و مکیدت مکدّر گردانید. خیالات فاسد و تصورات باطل درعرصهٔ دماغ اوجای گرفت وشعارخلاف برادر در اطراف برّوبحر ظاهر کرد. اموال بسیار برعامه و رجال تفرقه کرده‌در اندك زمانی جنود[2] عظیم ترتیب داده همه چون شیردرنده وماننـد شمشیر برنده. بعد از اجتماع سپاه به جهت دفع سلطان سلیم به طرف قونیه در حرکت آمد و غافل از آن کـه هر که را اقبال به ادبار مبدل شود و سعادت به نحوست معوّض گـردد بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید. سخن مروان حمار[3] است: اذا انتهی المدة لم تنفع العدّة.

و چون این خبر در آن دیار شایع شد، سلطان سلیم از استماع این واقعه متأثر گردید. مردمان سخندان نزد سلطان سلیمان فرستاد واین واقعهٔ مذکور را

۱ـ م: شرایع حاشیهٔ لمعه، شرح الفیه

۲ـ س: جند ـ م: لشکر

۳ـ س: مردان خیار ـ م: مردان حمار

معروض داشت . [از استماع این ترک ادب ،][1] عرق پادشاه عالی حسب درحرکت آمده حکم کرد کـه احمد پاشا امیرالامرای آنادولی و فـرهاد پاشا فرمانفرمای[2] قرامان و علی پاشای ذوالقدر با لشکر کوه پیکر گردون اثر عفریت منظر اهرمن دیدار برسبیل ایلغار بدان دیار روند و سلطان بایزید را گرفته در زاویهٔ عدم ساکن سازند .

چون ایشان بـه حوالی قونیه رسیدند ، سلطان سلیم از قلعه بیرون آمـده به ایشان پیوست ، درکنار شهر ، دربرابر سلطان بایزید صف سپاه بیاراست . آنگاه فوجی از رومیان جلادت شعار ازطرف سلطان بایزید برسپاه سلطان سلیم تاختند وصدای گیرودار در گنبد دوار انداختند . ایشان نیز به مدافعه درآمده آغازمقاتله نمودند واز بوارق سیوف وصواعق سهام جویهای خون میان معرکه روان گردید .

بیت

ز خون هفت دریا بر آمد به هم زمین اندگر سو برون داد ام

آفتاب جهانتاب از سهم تیر پرتاب جوشن سحاب پوشیده و مریخ خونخوار از خون [دلاوران میدان رزمگاه سپر درسر کشیده همان روز][3] از صباح تارواح آتش جدال و قتال اشتغال داشت . اما قلم تقدیر برلوح قضا رقم خلاف رضای سلطان بایزید می نگاشت وهشت هزارسوار و پیاده ازطرفین به قتل آمدند . بعدازآن که خورشید خنجر گذار به خانهٔ مغرب رایت عزیمت برافراشت ،

نظم

شب تیره چون شاه خورشید چهر فرود آمد از سبز خنگ سپهر

ندیدند در شب صلاح نبرد که نتوان زهم نیک وبدفرق کرد

۱ــ م ندارد

۲ــ م : حاکم

۳ــ م : دلاوران میدان سپرماه در سر کشیده درآن روز

فرود آمدند از دو جانب سپاه — چو شیر ژیان سر به سر کینه‌خواه
چو از کوه سر زد بلند آفتاب — سر فتنه جویان در آمد ز خواب
تفاك چرخ را جامه در نیل زد — سنان چشم خورشید را میل زد

علی‌الصباح، مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به گرز و خنجر بردند. آن روز سلطان بایزید به تیغ خون افشان و سنان ثعبان نشان جنگی نمود که داستان رستم و اسفندیار در طاق نسیان ماند. میمنه و میسرهٔ سلطان سلیم را مغلوب گردانید. چنان که گریختگان تا استنبول هیچ جا قرار نگرفتند. اما سلطان سلیم با لشکر قلب بر قول سلطان بایزید حمله آورد و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان انداخت. باد نکبت بر پرچم سلطان بایزید وزید. سر خویش گرفت و به طرف اماسیه گریخت. چون به مقصد رسید، سه نفر از ملازمان معتبر خود را کشته سرهای ایشان را با عرضه داشت نزد سلطان سلیمان فرستاد. مضمون آن که این جماعت مرا بر مخالفت تحریك نمودند و از دشمنی ناپسندیده که باعث بر آن جهل و غرور بود از آن پشیمان کشته انگشت ندامت به دندان گزیدم. اگر عاطفت آن حضرت شامل احوال این فقیر گشته نقوش این جرایم را به زلال عفو بشوید قدم از سر ساخته متوجه درگاه می کردم. سلطان سلیمان عرضه داشت او را قبول نکرده بار دیگر سپاه سنگین از روی خشم و کین به دفع وی ارسال نمود. سلطان بایزید از توجه آن سپاه آگاه گردید. راه فرار پیش گرفته کوچ بر کوچ به ارض روم آمد. ایاز پاشا که حاکم آن دیار بود یکی از مخصوصان خود را با تحف بسیار به استقبال آن پادشاهزادهٔ عالی تبار روان گردانید. سلطان بایزید در آن حوالی نزول نموده بعد از چند روز، ناگاه اسکندر پاشا با چهل هزار سوار جرار با مردم بسیار به امر خواندگار به ایلغار رسید. بالضروره سلطان بایزید احمال و اثقال در آن نواحی گذاشته از بیم جان، با ده هزار کس از معتمدان، راه فرار پیش گرفت. قودوز فرهاد و آق ساق سیف الدین و سایر شجاعان جنگ کنان وی

را از آن ممر که سالم بیرون آوردند. اسکندر پاشا تا قاقزمان[۱] ایشان را تعاقب نمود. سلطان بایزید بعد از [طی مسالک][۲] به ایروان رسید.

حاکم آن ولایت شاهقلی سلطان استاجلو از قدوم[۳] او آگاه گردید. قاصدی به درگاه شاه دین پناه فرستاد و حامل این عریضه چون به قزوین آمد و مضمون به عرض شاه دین پناه رسید، آن حضرت حسن بیك یوزباشی را با تحفه های بسیار به نزد شاهزادهٔ عالی تبار ارسال نمود و سلطان بایزید متوجه درگاه شاه دین پناه گردیده رایت و سنجاق به صوب عراق برافراخت و چون به بلدهٔ تبریز رسید، امیرغیب بیك استاجلو که حاکم آن دیار بود به اتفاق سادات عظام و نقبای کرام و اشراف و اکابر و سوقیه و اصناف از پی استقبال بیرون آمده از غلبه و انبوه تمام دشت و کوه فرو گرفت. [درمضایق طریق اجتماع چندان بود][۴] که درهیچ عید و نوروز مانند آن کس مشاهده ننموده بود و قیصریه و بازارها را آیین بسته بودند و مغنیان و مطربان به لطافت آواز و نغمات دلنواز، نقرات موزون تا اوج گردون بر آوردند. سلطان بایزید به قیصریه درآمد. به هیچ طرف نگاه نکرده متوجه میان دو گوش اسب خود بود. بعد از آن درچرنداب نزول نمود. بعد از چند روز به طرف مطلب توجه نمود.

وقایع متنوعه

دراین سال، سلطان سلیمان پادشاه روم سنان بیك را که درقانلو چمنی دستگیر

۱ـ س : قرلمان ـ ب : قرنان

۲ـ م : تشویش بسیار

۳ـ م : از مقدمه

۴ـ م : و طریق اجتماع خلایق چنان بود

شده بود[1] و شاه‌دین‌پناه وی‌را آزاد [کرده بود][2] با تبرکات خوب و ییلاکات مرغوب ارسال نمود و سخنان محبت انگیز مودّت آمیز پیغام داد.

متوفیات

مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی که درفضیلت جامع علوم و اقسام حکمیات و مجتمع انواع فضایل و کمالات بود و از علو فطرت خوش طبعی بود بی‌نظیر و درمولویت وحسن عبارت بی‌عدیل و گوش و گردن ایام به جواهر فضایلش مزین.

بیت

ز درك عالی علمش عیون مدرکه قاصر

ز کنه آیهٔ فضلش نفوس ناطقه مضطر

حدّت فهم و سرعت انتقالش به مثابه‌ای بود که کسی از علمای اعلام را با او مجال مباحثه نبود.

نظم[3]

گاه تشکیك[4] خاطرش بوده	مدرکه در موافق الزام
گاهی اشکال منطقش گشته	ناطقه در مذایق[5] افهام

۱ــ س اضافه دارد: طلب کرد

۲ــ س: وی‌را آزاد کرده. ــ روملو قبلا این مطالب را درحوادث سال ۹۶۱ آورده‌ بود. ضبط متن‌مطابق است با نسخهٔ م وبرطبق این نسخه که درستتر به نظر می‌رسد سنان‌بیك را سلطان سلیمان به دربار ایران فرستاده است با تحف و پیشکشی به منظور تحبیب و ضمناً تحکیم مبانی صلح. نه‌آن‌که شاه طهماسب وی را به دربار عثمانی گسیل کرده باشد. چنان‌که از طرز تحریرنسخهٔ س برمی‌آید. چه این امر درسال ۹۶۱ صورت گرفته بود.

۳ ــ عنوان در نسخهٔ س نیست ومصراعها دنبال هم‌آمده وظاهراً بدون متوجه منظوم بودن این عبارت نشده است. در نسخهٔ م نیز چنین آمده.

۴ ــ س: گاهی تشکیل

۵ ــ مضایق؟ درهرحال نظم سخت سست است و بی‌ارزش.

دراین سال، در روز یك شنبهٔ بیست و ششم رمضان، آن اعلم علمای دوران از سرای غرور به مأوای سرور خرامید. ازجملهٔ تصانیفش اثبات واجب، [روضة الجنان درحکمت، رسالهٔ منطق، شرح فرایض خبری در میراث، متن شوارق در کلام.] [1]

راقم این‌حروف، ذرهٔ بی‌مقدار، نزدآن بزرگوار مطالعهٔ شرح تجرید نمود.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ سبع وستین و تسعمایه واقع گردیده

چون سلطان بایزید به حوالی قزوین رسید، معصوم بیك صفوی که منصب وکالت حضرت شاه دین پناه داشت، با أعاظم امرا مثل سید بیك کمونه وسوندك بیك قورچی باشی و علیقلی خلیفهٔ مهردار، به استقبال مبادرت نمودند. سلطان بایزید با جنود چون سدّ حدید،همه با اسلحهٔ جنگ از تیر وشمشیر و تفنگ با اسبان تازی،به میدان قزوین درآمدند.شاه دین پناه سپاه را درجایگاه گذاشته با قورچی باشی وحسین بیك قورچی تیر وکمان و دو دیگر از مقربان پیش رفته اصلا از غلبهٔ ایشان اندیشه ننمود. سلطان بایزید از سمند خوش رفتار بهزیر آمده با شاه دین پناه مصافحه نمود. آن گاه به اتفاق به درگاه درآمدند و درجنب یکدیگر نشستند. بعد از چند روز، شاه دین پناه جشن عظیم در همان میدان ترتیب داده سلطان بایزید را طلب نمود و اعزاز واحترام او به جای آورد و امرا و مقربانش را درمحال مناسب جای داد. بعد از اکل و شرب، قرب ده هزار تومان [از نقدوجنس] [2] بدومکرمت نمود. شاه دین پناه درصدد درخواه گناه او گشته،

---

۱ ـ م: [روضة الجنان‌رساله ایست. رسالهٔ خانیه و اثبات واجب] ـ به جای کلمهٔ خبری درنسخهٔ مس نصیری آمده است و غرض از خبری (= خفری) ظاهراً شمس‌الدین محمدبن احمد است از مردم خفرفارس که وفات وی در سال ۹۳۵ روی داده.

۲ ـ م: نقد و سه هزار تومان جنس

آقچه سقال علی قاجار را همراه سنان بیك که از نزد خواندگار آمده بود روانهٔ خدمت سلطان سلیمان گردانید [وارشته آقای ذوالقدر را مصحوب دوراق بیك روانهٔ خدمت سلطان سلیم کرد][1]. ماحصل پیغام[2] آن که بعد از این [می خواهیم که][3] میان شما و سلطان بایزید موافقت مسلوك افتد وبنیاد مصادقت تأکید یابد وآیینهٔ ضمایر جانبین اززنگ [مخاصمت زدوده آید. در اثنای این حال، سلطان بایزید به سبب بخت تیره روز به افساد مردمان شریر بد آموز][4] از طریق صواب به‌در رفته خواست به دست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق به مذاق رساند. قرا اغورلو ومحمود چرکس که از محرمان آن ناکس بودند غدر آن غدّار را به عرض شاه دین پناه رسانیدند. سلطان بایزید بر آن اطلاع یافته درشب ایشان را به قتل آورده به واسطهٔ آن زمان [زمان][5] شعلهٔ وحشت می افروخت و آتش ضدیت اسباب محبت و الفت را می‌سوخت. تاآن که عرب محمّد[6] طرابزونی که درخدمت سلطان بایزید بود، روزی < که > شاه دین پناه بـا سلطان بایزید در باغ می گردید، خود را به شاه دین پناه رسانیده آهسته گفت دو کلمهٔ واجب العرض دارم. نواب اعلی او را به دیوان خانه وعده نمود. سلطان بایزید از این خبردار گردیده آن فقیر را به قتل آورد. چون شاه دین پناه از قتل او اطلاع یافت بالضرورة به فکر دفع ایشان افتاد.

چون اثر ملال آن حضرت بر همگنان ظاهر گشت، نماز شام جمعه، عوام [شهر وبازار][5] به در خانهٔ [او][5] هجوم آورده و آغاز طعن و لعن کرده سنگ

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ س: ماحصل پیغام سخن

۳ ــ م فقط

۴ ــ م ندارد

۵ ــ س ندارد

۶ ــ س: محمد طرابزونی

بر در و بام او انداختند. هرچند این معنی موافق مزاج اشرف نبود، چون امر بی‌اختیاری واقع شده بود، دیگر بر آن جماعت اعتماد نماند. بنا براین، صباح جمعه بعضی از امرا به منزل او رفته وی را با فرزندان به دستور مقرر به دولتخانه آوردند. درعصر آن روز [وی را][1] مسلوب الاختیار ساخته ملازمان مفسد او را چون لله پاشا و فرخ بیك وسنان میرآخور وعیسی چاشنیگیر و خواجه عنبر وغیر-هم را به قتل آوردند و اورخان پسر بزرگ او را به حسن بیك [یوز باشی][1] و سلطان محمود را به معصوم بیك وسلطان محمد را به قورچی باشی وسلطان عبدالله را به میرسید شریف سپردند و خودش را در اندرون دولتخانه حفظ کردند وقورچیان بر او گماشتند.

گفتار در جنگ کردن بداق سلطان قاجار و غازیان

با ازبکان و شکست یافتن ایشان

دراین سال، سارو قورغان[2] با جمعی از ازبکان به فرمان علی سلطان به نیشابور آمدند تا آن دیار را غارت کنند. بداق سلطان قاجار و [سلیمان بیك][1] ملکن-اوغلی ذوالقدر با فوجی از غازیان جوشن ور به دفع آن قوم بداختر از شهر به‌در-رفتند. دلاوران جنگجوی و امرای تند خوی به آن جمع چون رسیدند آغاز جنگ کردند. بعد از کوشش طرفین و اشتعال نائرهٔ حرب و شین سپاه قزلباش بر ازبکان بدمعاش غالب آمده سارو قورخان را با جمع کثیر از ازبکان به قتل آوردند. بعضی از ایشان [ازبیم جان خود را درکاریزها انداختند. غازیان ایشان را بیرون آورده][1] به راه عدم فرستادند.

وقایع متنوعه

* در این سال، جلال الدین اکبر پادشاه از بایرام خان خشم کرده به اتفاق

---

۱ ــ س ندارد

۲ ــ م: سارو قورخان

باهم‌اتکه (؟)[1] روانهٔ دهلی گردید. بنا بر آن، تمامی لشکر حتی ملازمان خاص بیرام‌خان بعضی به‌رخصت و بعضی بی‌رخصت از او جدا شده به خدمت پادشاه آمدند. بیرام خان به جانب ناگور رفته بعد از چند گاه به اغوای مردمان گمراه متوجه پنجاب شده چون این خبر به خسرو والاگهر رسید اتکه خان را با سپاه بسیار به دفع بیرام خان نامزد نمود و به نفس نفیس از عقب آن سپاه روانه گردید. اتکه‌خان بر بیرام خان غالب آمده بیرام به کوه کیش متحصن شد. پادشاه با خیل و سپاه در آن حوالی نزول اجلال نمود. بیرام‌خان به ملازمت آمده بعد از چند روز رخصت مکهٔ معظمه فرموده پادشاه به جانب آگره معاودت نمود. *

در این سال، در اوایل رمضان، مزاج اشرف اقدس شاه دین پناه انحراف پیدا کرده بعد از دوماه به صحت مبدّل گشت و مؤمنان را حیات تازه و سروربی‌اندازه دست داد و زنگ غم‌ووحشت از روی آینهٔ دلها زدوده گشت و رنج ناتوانی به‌اعدای دین ودولت انتقال کرد و عرض همایون ازعارضه‌ای که نصیب دشمنان باد شفا یافت.

نظم

ماه ملک از محاق بیرون شد — روزگار جهان همایون شد
خرمی هم رکاب عیسی گشت — پس غمی همعنان قارون شد
یوسف از قعر چه خلاصی یافت — یونس از بطن حوت بیرون شد
اختر بخت سعد کرد طلوع — طالع روزگار میمون شد

هم در این سال، عیسی خان پسر لوند بیک حاکم گرجستان به سعادت اسلام رسیده منظور نظر کیمیا اثر آن حضرت گردید.

---

۱ ـ ظاهراً باید منظور میرزا کوکلتاش‌خان‌اعظم اتکه باشد پسر شمس‌الدین‌محمد خان.

* از ستارهٔ قبل تااین‌جا فقط درنسخهٔ م ـ شرح مفصلی راجع به‌بیرام خان واجدادش در تذکرهٔ هفت اقلیم آمده (ج ۱ ص ۴۵۶)

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمان و ستین و تسعمایه واقع گردیده

جنگ کردن شاهوردی سلطان زیاد اوغلی با حکام گرجستان و کشته شدن گرگین

در این سال، سماون حاکم گرجستان به اتفاق گرگین ولد لوندبیک بداعیهٔ یورش تفلیس به حوالی قلعهٔ کوج آمدند و به‌اطراف ولایت گرجستان کس فرستاده عساکر آن دیار را طلب نمودند. [بـه اندك زمانی][1] چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در آن جا مجتمع شدند که دیدهٔ گردون پیر در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه در آن دیار به نظر نیاورده بود.

چون خبر ایشان به سمع شاهوردی سلطان رسید، از گنجه بیرون آمده با لشکر قراباغ متوجه قلع و قمع دشمنان بی ایمان شد و فوجی را منقلای گردانید و خندقی را که گرجیان در دربند کنده بودند پر کرده خبر را به سلطان فرستادند. وی نیز از خندق گذشته به سرعت تمام به جانب ایشان نهضت فرمود و درموضع ....[2] به ایشان رسیدند وغازیان نیاز خویش برحضرت واجب الوجود مرجوع گردانیده گفتند ربّنا افرغ علینا و ثبّت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین[3] و چرخچیان [ایشان جلو انداختند][4] و از جانب سماون و گرگین ازناوران معرکهٔ کین و سرهنگان شجاعت آیین دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند.

بیت

زهر گوشه رستم دلان زمان	کشیده کشادند تیر از کمان

آخر غازیان ظفر صولت و نهنگان دریای جلادت مجموع آن کبران

---

۱ ـ س، م ندارد

۲ ـ درکلیهٔ نسخ سفید مانده است

۳ ـ سورة البقرة ۲۵۰

۴ ـ س: به ایشان جلو انداختند

بی‌سعادت را از پشت زین به روی زمین انداختند. در این اثنا، شاهوردی سلطان با لشکر قلب [به ایشان اسب انداخت][1] و کبران بی آن که جنگ کنند فرار نمودند.

شعر

ولی عاقبت چرخ عالی نبرد ز خیل مخالف برآورد گرد
در افتاده کبران چابك عنان یکی از خدنگ و دگر از سنان
یکی را دل از زخم پیکان فگار به‌خون غرقه‌چون غنچه از نوك خار

کرکین چون روباه [کرکین][2] که از شیر عرین[3] گریزد به‌وادی فرار شتافت. هزبران لشکر قاجار آن سگ صفتان نابکار را ابتر ساختند. یك یك را کانهم رؤس الشیاطین[4] بر خاك مذلت انداختند. کرکین را با هزار نفر کفار به‌قتل آوردند وضدضه[5] بیك را که از امرای معتبر گرجستان بود با جمعی از ازناوران دستگیر کرده به درگاه شاه دین پناه فرستادند. سماون با اندکی از گرجیان از آن معر که خلاص شده به‌طرف گوری رفت وشاهوردی سلطان زیاد اوغلی باغنایم بسیار به جانب گنجه معاودت نمود. چون لوند این خبر را شنید از تنور سینه شعلهٔ آتش به فلك اثیر رسانید وازفوارهٔ دیده آب خونین بر خاك ریخت ومجموع گرجیان پلاسها پوشیدند.

---

۱ ــ ش: اسب به ایشان تاختند

۲ ــ س ندارد

۳ ــ س: غرین ــ م: غران

۴ ــ سورة الصافات ۶۳، اصل آیه چنین است: انها شجرة تخرج فی‌اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین.

۵ ــ م: ضدبیك

وقایع متنوعه

اندر این سال قشلاق و ییلاق در قزوین واقع شد.

اندر این سال، ایلچیان سلطان سلیمان مقدم ایشان علی پاشا حاکم مرعش وحسن آقا قاپوچی باشی که از جملهٔ محرمان و معتمدان او بود با هفتصد و شش نفر در سه شنبهٔ بیست و دوم رجب به قزوین آمدند وتحف وتنسوقات مرصع آلات چون کمر شمشیر و کمرخنجر و اقمشهٔ نفیس فرنگ وبسیاری از نفایس آوردند. امرای کبار و مقربان نامدار به دیدن او رفتند و تهنیت قدوم گفتند. بعد ازچند روزشاه دین پناه‌دربارگاه همایون که غیرت افزای طارم گردون‌بود نشسته‌ودرگاه جهان پناه به فروغ طلعت پادشاهزادگان خورشید دیدار مشتری آثار آراسته بود و امرای حضرت و ارکان دولت درمحل خود آرام گرفته.

نظم

نشستند شهزادگان گرد شاه — چوعقد ثریا بر اطراف ماه
ستادند چون بندگان در کمین — امیر و وزیر از یسار و یمین
نبرد آزمایان گردن فراز — سرافکنده پیش از طریق نیاز
ندیمان سنجیدهٔ خوش کلام — فرو بسته لب از سر احترام
یلان مرصع کمر سر به سر — به خدمت همه دستها در کمر

علی پاشا و حسن آقا را به اعزاز تمام درآوردند. شاه دین پناه با ایلچیان به آیین پادشاهان ذوی الاقتدار وخسروان عالی تبارملاقات نموده به صیقل کلمات محبت آمیز و الفاظ مودت انگیز زنگ اندوه از مرآت خاطرایشان بزدود. بعد از فراغ مجلس طعام به اعزاز و احترام به وثاق خود معاودت نمودند. بعدازچند ماه خسرو عالی جاه اسبان تازی باد رفتار با زینهای زرنگار و خلعتهای فاخر و انعامهای وافر ارزانی داشت. جعفر بیك استاجلو را، که درسلك امرا منتظم بود، به ایلچیگری همراه ایشان به روم فرستاد.

* دراین سال جلال الدین اکبر پادشاه ادهم خان وپیر محمد خان شیروانی را با شش هزار سوار به تسخیر بلاد مندار فرستاد. باز بهادر والی آن دیار با لشکر جرار به استقبال آمده بعد از ستیز و آویز راه گریز درپیش گرفت. جلال الدین اکبر پادشاه چند روز در آن حوالی نزول نمود. بعد از ضبط آن دیار به اگره معاودت فرمود. *

متوفیات[1]

میرزا شرف ولد قاضی جهان قزوینی وکیل شاه دین پناه بود. جامع اقسام علوم ومستجمع انواع فضایل و کمالات بود. فی الواقع به هر نوع فضیلت و استعدادی که والد ماجد وی اتصاف داشت او را زیاده از آن حیثیات و فضایل بود، با دیگر کمالات. بلکه انشای او نسبت به پدر زیاده تر و فطرتش عالیتر افتاده بود. سلیقه‌اش به شعر بسیار موافق بود و درشاعری و سخن سنجی[2] یگانهٔ آفاق.

درزمانی که والد ماجد وی متقلد منصب وزارت بود، وی به نیابت آن حضرت به انتظام مهام جمهور انام اشتغال داشت و صاحب رقم بود. فاما به ملازمت شاه دین پناه کمتر تردد می‌نمود ووالد وی همیشه از این رهگذر از وی آزرده خاطر بودی. مجملا نقصی که ذات فایض البرکات میرزا شرف جهان را بود خلطت و مصاحبت مولانا فضیل خلخالی بود که خباثت ذات او بر جهانیان ظاهر است.

رستم پاشا وزیراعظم سلطان سلیمان پادشاه روم که به دختر دامادش بود، در یازدهم شوال، به اجل طبیعی در گذشت و مال بی‌قیاس به بیت المال واگذاشت. علی پاشا به جای رستم پاشا وزیراعظم گشت.[3]

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ م وجود دارد.

۱ ـ م: فوت میرزا شرف

۲ ـ ن: سخنوری

۳ ـ در خصوص رستم پاشا و ثروت بی کرانی که وی پس از مرگ برجای گذاشت رجوع شود به کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده.

* بیرام خان ولد سیف علی بیك بهارلو است از احفاد علیشکر بیك که در زمان جهانشاه پادشاه حاکم دینور و همدان و کردستان بود که قلمرو علیشکر بدو منسوب است . پیرعلی بیك که جد بیرام خان است ، بعد از قتل ابویوسف میرزا ، به خراسان رفت و از آن‌جا متوجه بدخشان گردید. آخر در دست ملازمان سلطان حسین میرزا کشته شد . ولدش یاربك در قندوز درملازمت امیرخسروشاه می‌بود . چون بابر پادشاه امیر خسرو شاه را منهزم ساخت یاربك و ولدش سیف علی بیك به خدمت آن حضرت آمدند . چون پدر بیرام خان فوت شد ، در آن طفلی به بلخ افتاده بعد از آن به درگاه همایون پادشاه آمده منظورنظر آن حضرت گردید . بعد از فوت همایون پادشاه جمیع امور سلطنت را ازپیش خود گرفته و بعد از آن‌که رخصت حج از پادشاه گرفته چون به بلدهٔ نهر اولهٔ گجرات رسید شخصی اورا خنجر زده ،[۱] بنابر آن بیرام‌خان رخت هستی به‌باد فنا داد و درتاریخ واقعهٔ او گفته اند :

رباعی

بیرم به طواف کعبه چون‌بست‌احرام	در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش	گفتا که «شهید شد محمدبیرام»*

گفتار در وقایعی که درسنهٔ نسع وستین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال ، ولی بیک ، [برادر امیر غیب بیک استاجلو که در آن وقت یساول باشی بود][۲] همراه ایلچیان خواندگار خسرو پاشا حاکم وان وعلی آقای

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ م دیده می‌شود .

۱ ــ هفت اقلیم : « مبارك نوحانی که پدرش دریکی از حروب به دست مغولان کشته شده بود ، در وقت مصافحه خنجری به وی رسانید . . . »

۲ ــ ن ، س : ولی بیك یساول باشی استاجلو که به رسالت روم رفته بود .

قاپوچی‌باشی با دویست نفر، در روز پنج شنبهٔ چهاردهم ذی‌قعده به قزوین درآمدند. روز یک شنبه[1] هفدهم ماه مذکور، در باغ سعادت آباد، به سعادت بساط بوسی سرافراز شدند و کتابتی که به خط خواند کار آورده بودند گذرانیدند. انوار عاطفت شاهی بر ایشان تافت و چون قبل از این فرخ زاد بیک را فرستاده بودند و به خواند کار پیمان کرده بودند که هر کس ازجانبین ملتجی شود او را بسپارند، بنا بر آن، در روز پنج شنبهٔ بیست و یکم ذی قعده، سلطان بایزید را با اولاد به حسب استدعای خواند کارتسلیم ایشان کرده همگی را خفه کردند. [درتاریخ آن واقعه گفته اند:

مصراع «پنج کم از زمرهٔ عثمانیان».][2]

درسلخ شهر مذکور با اجساد[3] مقتولان به روم معاودت نمودند.

شعر

شاها چسان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون
کاز عدل وخلقت خلق را زین‌سان بود آسودگی[4]
اعدای دین راسر بسر بی تیغ کین کردی زسر
نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی

وقایع متنوعه

* دراین سال پیر محمدخان شیروانی روانهٔ ولایت سپهر و برهان پور گردید.

۱ـ نسخ: شنبه ـ ولی اگر پنج شنبه چهاردهم باشد، روز هفدهم یك شنبه خواهدبود وپنج شنبهٔ بعد بیست و یکم.

۲ـ م ندارد

۳ـ س: احیا

۴ـ درخصوص بایزید ومکاتبات مربوط بدو، بین‌دربارهای ایران وعثمانی و کوشش شاه طهماسب برای جلوگیری از کشته شدن‌وی رجوع‌شود به کتاب شاه طهماسب ازانتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده صفحات ۳۵۰ تا ۴۴۶

* تا ستارهٔ بعد فقط درنسخه م وجود دارد

باز بهادر با وی جنگ کرده پیر محمد خان به آب غرق شد. بنا بر آن، باز بهادر بر بلاد منداد مستولی شد. چون این خبر به جلال الدین محمد اکبر پادشاه رسید، عبدالله خواجه معین الدین را با سپاه سنگینی به منداد فرستاد. باز بهادر طاقت مقاومت نیاورده به طرف جنگل پرواز نمود. بعد از چند گاه به درگاه عالم پناه آمده منظور نظر خسرو فریدون فر گردید. ※

در این سال، در هفدهم شهر ربیع الثانی، داود بیك ولد لواسان[1] با جمعی از ناوران از گرجستان به قزوین آمده مسلمان گردید. شاه دین پناه حکومت تفلیس را به وی عنایت نمودند.

اندرین سال، علی سلطان ازبك[2] بعضی از الکای خراسان را تاخته، به جانب خوارزم، معاودت نمود.

اندرین سال، قزاق برادر خود حسینقلی بیك را به تاخت ولایت هزاره فرستاد. ایشان آن دیار را تاخته گوسفند و اموال بسیار گرفته به هرات معاودت نمودند و قرب سه هزار اسب در [اردوی ایشان[3]] تلف شد.

متوفیات

دراین سال، شاهزاده سلطانم[4] بنت شاه اسمعیل که همشیرهٔ اعیانی شاه دین پناه بود، در [نصف][5] شب چهارشنبه چهاردهم جمادی الاولی، به عالم آخرت انتقال نمود. ولادتش درسنهٔ خمس وعشرین وتسعمایه بود. ※※

۱ــ لوارساب صحیح است ولی درکلیهٔ نسخ چنین آمده.

۲ــ س: علی بیك

۳ــ س: آن سفر

۴ــ مهین بانو مشهور به سلطانم که مورد محبت و مشاورهٔ شاه طهماسب قرار داشت. جنازهٔ او را به امر شاه طهماسب به قم بردند. (رك جهان آرا قاضی غفاری)

۵ــ م فقط

* گفتار در قضایائی که در سنهٔ سبعین و تسعمایه واقع گردیده

گرفتار شدن عیسی خان ولد لوند بیک

چون عیسی خان بن لوند به مرتبهٔ ارجمند رسید، مقدم بر [تمامی][1] امرا و ارکان دولت می‌نشست و هرساله مبلغ شش هزار تومان الکا و انعامات در وجه او مقرر گشته بود. اتفاقاً به اغواء و اضلال بعضی از مشرکان مکار و خدعه و تلبیس مفسدان کفار رقم خذلان و اخذاء از دین اسلام بر ناصیهٔ اعتقاد خود کشیده [ومن یرتدمنکم‌عن دینه‌فیمت وهو کافر][2] مصداق [حال او][2] گردیده داعیهٔ فرار نمود. یکی از ملازمان محرم او این قضیه را به شاه دین پناه معروض داشت. بنا بر آن، آخر چهارشنبهٔ بیست و ششم ربیع الثانی، او را دستگیر کرده به قلعهٔ الموت فرستادند.

باج فرستادن سلطان روم[3]

هم‌دراین‌سال، سلطان‌سلیمان پادشاه‌روم الیاس‌بیك را که ازجملهٔ ملازمانش بود، با تحفه‌های خوب و تبرکات مرغوب، از آن جمله پانصد هزار اشرفی که سی هزار تومان باشد و چهل اسب بدو[4] با جلهای مخمل و زربفت [و سقرلاط اکثر با زین مرصع و طلا][5] درمیان ایشان کمیتی بود بادپای که به‌گاه سرعت آتش وار از پستی راه بالا گیرد و آب کردار از بالا به شیب آید.

نظم

به‌شکل آب‌بودچون‌فروروددبه‌نشیب　　　به سیر باد بود چون برآید از بالا

۱- س، م ندارد　　　۲- ن، م ندارد- سورة البقرة ۲۱۷

۳- سلطان عثمانی‌باج نفرستاده بلکه‌آن هدایا واشرفیها صلهٔ تسلیم بایزید بوده است.

۴- س: بدوی و - ترکیبی از حرف «ب» و ریشهٔ دو (= دویدن) به معنای تیزرو، ایزتك، بسیار دونده

۵- س، ن: و زینهای مرصع

زمر دین سمش اندروغا به‌قوت جذب ز دیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا
مگر به سایهٔ او بر نشاندش تقدیر وگر نه کی به غبارش رسد سوار ذکا[۱]
زمانه سیری کامروزش ادبر انگیزی به عالمیت بر دکاندر او بود فردا

ایلچیان در نوزدهم صفر به‌قزوین رسیدند. امرا خبر وصول ایشان را به‌عرض رسانیدند. شاه دین پناه در بارگاه قرار گرفته ایلچیان تحف‌را گذرانیدند. شاه دین پناه مجموع شاهزادگان و حضرات و کافهٔ انام و طبقات و اکابر و اشراف و قورچیان را علی‌اختلاف درجاتهم از نفایس تنسوقات و اشرفی وغیره عنایت فرموده و سلاطین ازبکیه را که در ماوراء النهر بودند مثل پیر محمد خان حاکم بلخ و عبدالله خان والی بخارا و سلطان سعید حاکم سمرقند انواع ارمغان ارسال نمود.

وقایع متنوعه

دراین سال، امیر تقی‌الدین محمد اصفهانی از صدارت معاف گشته در ذی‌قعده صدارت عراق وفارس و خوزستان به امیر محمد یوسف که از افاضل سادات استراباد بود مفوّض شده و در اواسط ذی حجه صدارت شیروان و خراسان و آذربایجان به امیر زین الدین [سید][۲] علی ولد امیر اسدالله مرعشی عنایت نمود.

هم دراین سال، قشلاق و ییلاق در قزوین واقع شد.

متوفیات[۳]

مولانا قطب الدّین بغدادی درجامعیت علوم عقلی و نقلی از اقران رجحان بسیار و تفوق بی‌شمار داشت. ذهن دراکش کشاف غوامض معارف یقینی وفهم با

۱ــ به معنای آفتاب (رك : منتهی الارب)

۲ــ س، م ندارد ــ شرح حالی ازاین میر سید علی شوشتری در کتاب عالم آرای عباسی آمده است (رك ج ۱ ص ۱۴۹)

۳ــ م : فوت مولانا قطب الدین محمد بغدادی مشهور به قاضی اوغلی ــ تاریخ فوت وی روز دوشنبه بیست و هفتم رجب بوده (جهان آرا قاضی احمد غفاری)

ادراک‌ش حلال مشکلات مسائل دینی. با وجود استجماع فضایل و دانش در فن انشاء و سخن پردازی سرآمد منشیان بلاغت شعار و درشیوهٔ عبارت‌آرائی مقتدای سخنوران فصاحت آثار. وی از جملهٔ تلامذهٔ استاد البشر امیر غیاث الدین منصور بود. به پیش شاه دین پناه تقرّب بسیار داشت. در این سال در قزوین متوجه عالم بقا گردید.

حکیم مولانا نورالدین [محمد][1] ولد مولانا کمال الدین حسین که درجامعیت علوم عقلیه فرید عصر بود و هیچ مسأله از مسائل دقیقه درمعرض مطارحه ومباحثه نیفتاد که از درج ضمیر اصابت تأثیرش به جواهر زواهر تصرفات دلپذیر متحلی نگشت وهیچ نکته از نکات درمیان نیامد که چون کمر خوبان به درر ولآلی ذهن وقادش ترصیع نیافت. حدت فهم وفطانت عالیه‌اش نه در آن مرتبه بود که قلم دو-زبان شمه‌ای ازآن در سلك بیان تواند آورد و مهارت و ممارست او در علم کلام خصوصاً تجرید و حاشیهٔ آن[2] زیاده از دیگر علوم بود.

بعد از والد ماجد خود[3]، طبابت شاه دین پناه بدو قرار گرفت. آخرالأمر آن حضرت منصب وکالت‌را بروی تکلیف کرد. قبول نکرد. دراین سال، در روز دوشنبهٔ بیست و هفتم رجب از عالم انتقال نمود *. مولانا محتشم کاشی در آن واقعه گوید:

۱ــ م فقط

۲ــ م: وحواشی

۳ــ کمال الدین حسین شیرازی «چون به توسعهٔ مشرب مشهور» بود و «به طریق ارباب ریا زهد فروش نبود به احتمال ارتکاب شرب خمر که اطبا به جهت صحت ابدان عموماً جایزمی‌شمارند ازشاه جنت مکان زیاده توجهی نمی‌یافت .... » (عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۶۸)

* تا ستارهٔ بعد ازنسخهٔ م ساقط است

نظم

دلا بنگر این بی‌محابا فلك را / که شد تا چه غایت به بیداد مایل
ز روی زمین شوری انگیخت آن‌سان / که کار زمین در زمان ساخت مشکل
اجل شد دلیر این چنین هم که ریزد / به کام مسیح زمان زهر قاتل
امین سلاطین جلیس خواقین / سپهر معارف جهان فضایل
مسیحا دمی کاز دمش روح رفته / شدی باز در پیکر مرغ بسمل
سمی ابی نور دین ماه ملت / محمد ملك ذات قدسی شمایل
حکیمی که سد متین علاجش / میان حیات و اجل بود حایل
چو شهباز روح بلند آشیانش / به‌همت فکند از جهان در جنان ظل[2]
نمودند از بهر تاریخ فوتش / بـه دیباچهٔ خاطر و صفحهٔ دل[1]
حکیمان رقم «سرور اهل حکمت[3]، / افاضل پناهان[2] «پناه افاضل» ※

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی وسبعین و تسعمایه واقع گردیده

آمدن پیر محمدخان ازبك به خراسان

در این سال، پیر محمد خان بن جانی بیك سلطان حاکم بلخ با سپاه زیاده از مور و ملخ به حوالی مشهد مقدسهٔ رضیهٔ رضویه آمده بی آن که خرابی کند به دیار خود معاودت نمود و خال خود تولك بهادر را به عذرخواهی به‌درگاه عالم پناه فرستاد. شاه دین پناه، حسین بیك یساول باشی را همراه وی به بلخ فرستاد. بعد از مراجعت پیر محمد خان، علی سلطان ازبك به اتفاق برادر زاده اش ابوالخان

۱ ــ در بارهٔ حکیم نور الدین محمد نیز در عالم آرا آمده «قوم حکیم کمال الدین حسین بود... اونیز به توسعهٔ مشرب مشهور واز توجهات پادشاهی به دور بود.» وفات وی «اواخر روز جمعه هشتم شعبان» روی داده (جهان آرا قاضی احمد غفاری)

۲ ــ درنسخ این مصراع نیامده، ازدیوان محتشم تکمیل شد.

۳ ــ نسخ: سرور اهل عالم فضایل پناها افاضل. تصحیح از دیوان محتشم.

به تاخت خراسان آمدند و درطرق ازول نمودند. هم از گرد راه به تعیین یورت و مقام مشغول شدند. امرای قزلباش صافی ولی خلیفهٔ روملو وقنبر سلطان استاجلو و ملازمان سلطان ابراهیم میرزا ازشهر بیرون آمده برمخالفان حمله نمودند. آتش پیکار زبانه زدن گرفت و شرار کارزار خرمن هستی ایشان را سوخت و گروه انبوه را به‌قتل آوردند. چون شاه انجم سپاه ازبیم رزمگاه به حصار مغرب درآمد هردو گروه به ستوه آمدند. عنان برتافته به سوی منازل خود شتافتند. وهم تمام برضمیر علی‌سلطان استیلا یافته طبل مراجعت کوفته روانهٔ دیارخود گردید. چون به اسفراین رسید، جنگ انداخت وجمعی کثیر از ملازمانش کشته گردیدند. بنا بر آن، خائب و خاسرمتوجه دیار خود گشت.

وقایع متنوعه

دراین‌سال، شاه دین پناه‌معصوم بیك‌صفوی‌راباسپاه بسیار به تسخیرمازندران فرستاد. خوف بسیار برامیر مرادخان مستولی گشته‌عرضه داشت به درگاه عرش اشتباه فرستاده پیغام‌نمود که مراچه زهره و یارا که دربرابرفوجی از جنودمنصور آیم. اگر مقصود ولایت است به هر که عنایت کنند می‌سپارم.

نظم

چو شد فهم از آن انقیاد تمام	به پاداش آن شاه گردون غلام
قوی پایه گردش به طبل و علم	به او کرد تاج سعادت کرم

بنابرآن حکومت مازندران به وی شفقت فرمود.

ودر این سال، ملوك آفاق رسل وهدایا [به درگاه شاه عالم پناه فرستادند. ازآن‌جمله سلطان محمود خان والی بکر، ابوالمکارم نامی را با][2] انواع هدایا

۱ــ م: درشهر طوس

۲ــ م ندارد ــ «سلطان محمود خان والی بکر و سند» (عالم آرای عباسی ج ۱، ص ۱۱۶).

و اصناف ییلاکات ارسال نمود وهمچنین ابوالخان پیشکشها ارسال نمود. شاه دین‌پناه رسولان را خلعتهای گران بخشید و رخصت انصراف داد.

متوفیات

در این سال، خانش خانم، همشیرهٔ شاه دین پناه از عالـم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود. نعش او را [شوهرش شاه نعمةالله کرمانی به حایر کربلا برده به موجب وصیتش دفن نمود][1].

هم دراین سال [بعد ازمراجعت از کربلا][2] عالی جاه ولایت پناه ارشاد مآب هدایت‌ایاب، اسلام ملاذ خلایق‌معاذ، واقف‌اسرارجبروتی، کاشف اطوارملکوتی، محرم حرم لی‌مع‌الله مرتضی‌ممالك اسلام پناه، شاه نعمةالله کرمانی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده غنچه صفت ازهبوب[3] صرصر بیماری پژمرده گشته شاخ عمرش از تند باد فنا شکست. آن حضرت به خواهر داماد شاه دین پناه بود. هیچ وصلتی[4] نیست که به مقتضای لقد تقطع بینکم[5] رقم انقطاع بر آن نکشیده‌اند و هیچ مجمعی نتوان یافت که ندای هذافراق بینی وبینك[6] به گوش حضار آن مجلس نرسانیده‌اند و کدام قصرمشید وبنیاد ممهد است که بوم هلاك برسر دیوار او ننشسته. کدام سرو آزاددرجویبار نشو ونمایافته که به ارهٔ ممات منقطع نگشته. اما چون < طبق > نص کل من علیها فان[7] داغ فنا برچهرهٔ زمرهٔ بنی آدم نهاده‌اند و به فحوای کل

۱ـ م فقط ـ نسخ: نعش او را به موجب وصیتش به حایر کربلا برده دفن نمودند.

۲ـ م فقط

۳ـ س، م: هبوط

۴ـ س: متنفسی

۵ـ سورة الانعام ۹۵

۶ـ الکهف ۷۸

۷ـ الرحمن ۲۶

شیءهالك الا وجهه[1] ابواب فوات وممات برچهرهٔ متوطنان عرصهٔ حدوث گشاده‌اند وبس‌مرارت که به‌جان ماتم‌زدگان می‌رسد دوایش ازشربتخانهٔ انمایوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب[2] چشم باید داشت وحرارتی که در دل مصیبت زدگان پدیدآید اطفای آن از زلال نوال اولئك علیهم صلوات من‌ربهم[3] توان کرد. ※ ※

※ هم دراین‌سال، رشیدخان بن الجه‌خان بن یونس خان‌بن اویس خان بن شیرعلی‌بن خضرخواجه اوغلن بن تغلوغ تمرخان بن ایمل خواجه بن دواخان بن براق خان‌بن یسو نقرابن ماهکان بن جغتای خان بن چنگیزخان وفات یافت. این شعر بدو منسوب است:

بیت

از آمدن یار شنیدم خبر امروز — درشهرفتاده‌است‌عجب‌شورو‌شرامروز

مملکتش کاشغروختن. بعدازاو پسرش‌عبدالکریم خان قائم مقام شد ※.

گفتار درقضایائی که درسنهٔ اثنی وسبعین و تسعمایه واقع گردیده

[لشکر فرستادن شاه عالم پناه به هرات][4] گرفتار شدن قزاق

در این سال قزاق که از خاك گرفتگان این بارگاه و تربیت یافتگان این‌درگاه بود کفران‌نعمت کرده چون‌جهودان‌خیبرسراز[چنبر][5] اطاعت بیرون‌آورده پای از دائرهٔ متابعت بیرون نهاد و به کفران و عصیان راسخ ایستاد و سر بی‌مغز او

۱ـ القصص ۸۸

۲ـ سورهٔ الزمر ۱۳

۳ـ البقرة ۱۵۲

※ تا ستارهٔ دیگر فقط درنسخهٔ م

۴ـ م ندارد

۵ ـ س ندارد

خیالات فاسد به دفاع راه داده و سودای سلطنت هرات درخاطر شوم او رسوخ یافت واز باد پیمائی آب هوا و هوس به غربال پیمود و به افروختن نائرهٔ پیکار آب از روی کار خود برد و از وخامت عاقبت امور و رداءت احوال جمهور اعدای دولت عبرت نگرفت. گمان او آن که به‌غیر از شاه دین پناه کسی نیست که بااومقاومت تواند نمود و تاب حمله‌اش تواندآورد. بنا بر آن به تخریب هرات و تعذیب عباد مشغول گشته اکثر رعایا را از شهر و بلوکات اخراج گردانید و اموال و اسباب ایشان را متصرف گشت و بنای جمعیت اهالی به صرصر تعدی ویران کرده ابواب ستم بر روی خیل و حشم و غیره بگشود و از مضمون این حدیث غافل گردید که الملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع‌الظلم و ندانست که سکینی که از دست مسکینی ربایند صمصام پیغمبری نشاید کردن وسپری[1] که از وجه مال فقیران سازند مانع تفنگ قضا نشود وجوشنی که از وجه مظلومان ترتیب کنند دافع بلا نگردد.

شعر

برون کن ز انگشت قیصر نگین	نه از دست بیوه زن انگشترین
ز گنجی شود خسروی کامکار	نـه از کیسهٔ کاسب وامدار

چون خبر طغیان قزاق به سمع شاه دین پناه رسید، آتش غضبش اشتعال یافت و شرار خشم او چون آتش سوزان زبانه کشید وسیلاب قهرش چون دریا از شدت باد در تموج آمد. [امرجهان مطاع نافذ شد][2] که سلطان ابراهیم میرزا [وبدیع الزمان میرزا][3] و معصوم بیك صفوی وارس بیك روملو و حیدر بیك ترکمان و امیر اصلان بیك افشار وخلیل بیك کرد متوجه هرات گردند و نخست او را به انقیاد و تسلیم وسلوك طریق مستقیم دلالت کنند. اگر طوق طوع وحلقهٔ

۱ــ س : یکتری

۲ــ س : فرمود ـ ن : امر فرمود

۳ــ س ندارد

اخلاص زیب و زین گردن و گوش گرداند و برقبول تقبیل درگاه عالم که موضع دولت و اقبال است اقبال نماید و پنج هزار سوار به مدد فرستند که امرا متوجه اردو شوند شرایط اعزاز و احترام او به جای آورند و اگر برعناد و تمرد اصرار نماید به‌دفع او شروع کنند. درآن اثنا، برادران قزاق، مصطفی بیك ومسیب‌بیك قصد او کردند و کاری از پیش نبردند و بنا برآن با فوجی از دولتخواهان از شهر هرات بیرون آمده در غوریان با صافی ولی خلیفهٔ روملو که والی آن دیار بود ملحق شدند.

درآن اثنا، قزاق برادر خود حسینقلی بیك را با جمعی پریشان و اتباع شیطان به جنگ برادران وصافی ولی خلیفه ارسال نمود و صافی خلیفه قاصدی از برق وباد تیزتر به‌امرا فرستاده ازآمدن لشکرقزاق‌خبردار کرد. چون معصوم‌بیك این خبر را شنید با فوجی از بهادران خنجرگذار برایشان ایلغار نمود.

صباح‌روزدوشنبه[1] امرابالشکرچون کوه آهن ودریای‌موج افکن به‌مخالفان رسیدند. تا آن غایت نزد حسینقلی و لشکر قزاق خبر توجه امرا به طرف ایشان به صحت نپیوسته‌بود. پس ازوصول ایشان مضطرب گشته عزیمت هزیمت داشتند. به سان مرغ آبی از شکوه عقاب قهر در گرداب تحیر مانده صورت فرار بر لوح اندیشه می‌نگاشتند. اما جمعی را که از جام حسام مرگ جرعهٔ تلخی می‌بایست چشید و از صفیر تیر پیغام جانستان دلپذیر می‌بایست شنید، به خیال محال داعیهٔ جنگ و جدال به خود راست کرده میدان جنگ تعیین می کردند. صباح شنبهٔ دهم ربیع الآخر منقلای عساکرظفرشعار به مخالفان رسیده هم ازگرد راه حمله نمودند. درصدمهٔ اول دستبرد بهادرانه به هم نمودند و کوشش مردانه کردند و شرار حرب زبانه کشید و نائرهٔ حرب آتش فنا درخرمن جانها[2] می‌افکند و تندباد

۱ــ م : چهارشنبه

۲ــ س : خانها

اجل نهال بقا را از ریاض وجود برمی کند و از امواج دریای مصاف به افواج کشتگان اطراف صورت فزع اکبر و نموداردشت محشر مشاهده شد.

نظم

زمین از خون مردان موج زن شد سپرها خشت و جوشنها کفن شد
ز خون بر زمین رفت سیل ستیز ز میدان گریزنده را بـرد نیز
یلان از تبرزین فتاده نگون چو از تیشهٔ کوهکن بیستون
سپرها فتـاد از تفك لخت لخت بدان سان که از ژاله برگ درخت

بهادران لشکر منصور چرخچیان آن گروه مغرور را از جای کنده به قلب رسانیدند وایشان غازیان را بهضرب تفنگ باز گردانیدند. در آن اثنا ولی خلیفهٔ شاملو با جمعی بهادران شیرخوی و بـا فوجی پلنگان جنگجوی به مدد منقلای رسیده به یك حمله ایشان را منهزم گردانیده لشکر قزاق مانند تیر پرتاب آتش پای و همچو خاك بادپیمای رو به سوی فرار آوردند. لشکر منصور هزار وهشتصد کس ازایشان به قتل آوردند. بعد از فرار ایشان قلب لشکر که بهوجود امرای نامدار مثل سلطان ابراهیم میرزا ومعصوم بیك صفوی مستحکم بود به رزمگاه رسیدند و نزول نمودند وبقیة السیف لشکر قزاق خود را از آن معرکه بیرون انداخته بعضی به مشقت بسیار به شهر رسیدند وفوجی به اطراف جهان متفرق گشتند. [ازجمله پسر بزرگش که جعفر بیك بود][1] حیران وسرگردان و پریشان پدر را گذاشته با جمع بقیة السیف به جانب بلخ گریخت و به نزد پیر محمد خان رفت. خدمتش دست رد برسینهٔ امید او نهاده ناچار روانهٔ هند گردید.

چون خبر شکست لشکر بهقزاق رسید، لشکر اندوه وغم بر خاطر او استیلا یافته آثار عجز و ضعف برصفحات احوال خود مشاهده نمود. خواست که لشکر

۱ــ س، ن: فرزندش جعفر بیك

خود را جمع آورده شهر را محافظت کند میسر نشد.

نظم

چو لشکر پراکنده شد در نبرد — دگر مشکلش می‌توان جمع کرد
شکوفه چو ریزد ز باد بهار — نگردد دگر جمع بر شاخسار
زخارا چو بشکست مینای سست — به استادی کس نگردد درست

از روی اضطرار و اضطراب درخدمت شاهزاده های عالی تبار سلطان محمد میرزا و سلطان حسین میرزا به قلعهٔ اختیار الدین رفته کشف وار سر در درون تارین قلعه کشید واز نهیب لشکر بحرجوش رعدخروش غریق دریای حیرت گشته ره به‌ساحل سلامت نمی‌برد. عاقبت معصوم بیک تنها در آن قلعه رفته سلطان محمدمیرزا را بیرون آورد و آخر قزاق از روی عجز و بیچارگی ترک فضولی کرده، در عصر جمعهٔ شانزدهم[1] ربیع الآخر از حصار بیرون آمد. امرا او را درمحلی مضبوط کرده این خبر را به پایهٔ‌سریر اعلی معروض داشتند. از شآمت ستمکاری و بیدادی که به اهل هرات کرده بود به آفات گوناگون و بلیات روز افزون گرفتار شده و به مقتضای وعید شدید و امامن ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذاباً نکراً[2] شدیداً در اثنای این حال به حکم اتفاقات آسمانی [قبل از آن که اینها واقع شود قزاق به مرض استسقا مبتلی بود در آن اثنا][3] مرغ روح آن مخذول به دام اجل در افتاد و دست ایام بر صفحهٔ حیات او آیهٔ انقضاء و انقراض نوشت و کشتی عمرش که روزی چند به مسامیر بقا[4] دوخته بودند به ساحل فنا رسید. امرا سر پر شر او را پر کاه کرده به درگاه عالم پناه فرستادند و در آن بلدهٔ جنت نشان قشلاق نمودند.

۱ــ م: دوازدهم

۲ــ سورة الکهف ۸۷

۳ــ م فقط

۴ــ س: قضا ـ م: قرقدی چند

* گفتار در قضایائی که در بلاد دکن واقع شده

درین سال، چند رای پادشاه بیجانگر رسولان کاردان نزد حکام دکن فرستاد و بعضی از ولایتشان طلب نمود. بنابرآن، والیان آن دیار رسل و رسایل بهم فرستادند وباهم موافقت کردند و نظام شاه از بلدهٔ احمدنگر با سپاه جوشن ور و افیال [بی حد ومر][1] بیرون آمده به اتفاق عادل شاه وقطب شاه به طرف کفار رو-سیاه به حرکت درآمدند. چون این خبر محنت اثر بر رای بیجانگر رسید با جنودی زیاده از ریگ روان ومور بیابان به استقبال مجاهدان شتافت. چون سپاه اسلام از توجه کفار لئام خبردار شدند، ازآب کنگ عبور نموده در برابر ایشان نزول کردند.

شعر

دم صبح کاین شاه چابک عنان گرفت آسمان را به تیغ و سنان
دهل زن زدازهر طرف سازجنگ به چرخ آمداین گنبدنیل رنگ

سرداران سپاه و گردنکشان درگاه ازطرفین مکمل گشته صف سپاه آراستند. چند رای با صد هزار سوار ودویست هزار پیادهٔ جرّار وپنج هزار زنجیر فیل روی به حکام دکن آورد و نظام شاه در قلب قرار گرفته میمنهٔ میمون فال را به وجود عادل شاه آرایش دادودرمیسره قطب شاه قرار گرفت. بار اول پیاده‌های طرفین به یکدیگر مخلوط گشته جنگ نمایان کردند. درآن اوان فیل عظیم جثه[2] روی به سپاه اسلام نهاد و فیل قطب شاه [برابر][3] رفته با وی مقاومت نموده به یک بار جنود اسلام

---

* تا ستارهٔ بعد در نسخهٔ م نیست

۱ـ ن : بسیار وپیاده های بی شمار

۲ـ ن : برجسته

۳ـ س ندارد .

صورن انداخته به کفار حمله کردند وجنگ عظیم به وقوع انجامید . ازهول آن کارزار روی سپهر نیلوفری به رنگ شنبلید گشته [از نهیب تیغ آبدار زهرهٔ دلاوران نامدار آب گشت][1] . گرد نبرد بر گنبد لاجورد رسید.

بیت

ز بس بر فلک رفت گرد سپاه شده کوکب بخت هندی سیاه

در اثنای جدال وقتال ، فیل نظام شاه به مدد فیل قطب شاه رفته و وهم تمام برفیل چند رای مستولی گشته روی به گریز آورد . دندانش برچند رای خورده آن کافر ازمرکب عزت برخاك مذلت افتاد . بنا برآن ، لشکراسلام چیره گشته به آواز تکبیر وتهلیل که برفلك الاثیررسانیده بودند تیغ برایشان نهادند . لشکر هندیان تاب آن نیاورده از میدان ستیز روی به‌بیابان گریز آوردند . لشکر اسلام قرب پنج‌هزار نفر ازایشان به‌قتل‌آوردند . چندرای را دستگیر کرده به‌نظرنظام‌شاه رسانیدند[2] . هرچند گفتند که کلمه عرض کن [از کمال شقاوت و جهالت قبول][1] نکرد . بنا برآن به فرمان نظام شاه کشته گشت . اموال بسیار زیاده‌از حصر و شمار به دست عساکر جرار درآمد . حکام اسلام روانهٔ بیجانگر شدند و نهب و غارت و خرابی ولایت شروع نمودند . چندان یاقوت رمانی ولعل بدخشانی و زمردهای آبدار به دست آن سپاه جرار افتاد که محاسب وهم ازتعداد آن به‌عجز و قصور اعتراف نمود . درآن دیار ، دیار نگذاشته به جانب ولایت خود معاودت نمودند . *

۱ــ مں ندارد

۲ــ راما راجهٔ حکمران ویجانگر (= بیجانگر) در سال ۱۵۵۵ میلادی (۹۷۲ھ) درمحل تیلکت از سلاطین مسلمان بیدار وبیجاپور وگلکنده به سختی‌شکست خورد و کشورش پایمال سم ستوران و سلطنتش منقرض گردید و بیجانگر که از شکوه و جلال در سراسر هند شهرت داشت به صورت ویرانه‌ای درآمد .

وقایع متنوعه

در این سال ، پهلوان قمری قلعهٔ خبوشان[1] را بـه دست غازیان عظام داد . مفصل این مجمل آن که قبل از این علی سلطان در آن بلده مستولی گشته بود . در این سال [میرشهریار][2] جمعی مردمان نامی رادرآنجا گذاشته متوجه درگاه علی‌ـ سلطان گردید . درغیبت او پهلوان قمری دروازه رابسته وبعضی مردمان اورا به قتل آورده فوجی را اخراج نمود و مفاتیح قلعه را بهدرگاه عالم پناه فرستاد و علی‌ـ سلطان با جمعی از ازبکان به حوالی قلعه آمده بی آن که جنگ کند به دیارخود مراجعت نمود . شاه دین پناه الکا و کلید را بهوی عنایت فرمود .

هم در این سال ، شاه دین پناه تمغاوات کل ممالک محروسه را که در کل قرب سی هزار تومان می‌شد بخشید .

بیت

نشان نماند زتمغا بهغیر از آن داغی که در درونهٔ تمغاچی ازغم تمغاست

گفتار درقضایائی که درسنهٔ ثلاث و سبعین و تسعمایه واقع گردیده

محاصره کردن امرا قلعهٔ ابیوردرا

چون سلطان ربیع قشلاقیان قوای نامیه را که دربطون و شعاب عروق اشجار و نبات جـای دارند در جنبش آورد و خیام رنگارنگ شکوفه و ریاحین و سراـ پرده های توبرتوی لاله و نسرین فراشان باد بهاری در بساط صحاری بر ستون‌های درختان به طنابهای آب به صد گونه نشو و [نما داد][3] .

۱ــ ن: خموشان ــ کلمهٔ خبوشان امروزه به صورت « قوچان » درآمده است .

۲ــ تصحیح از جهان آرا ــ من : میرشهر ــ ن ، م : میر شهریادی

۳ــ ن ، م : نمایش داد

بیت

سلطان ربیع چون دگـر بـار زدخیمه به‌طرف دشت و کهسار
از سبزه و گل سپه عیان کرد آهنگ حریم بوستان کرد
از سرو سهی علم بر افراخت از غرش رعد صورن انداخت

امرای قزلباش امیر غیب بیك را در هرات گذاشته علم عزیمت به جانب نسا وابیورد برافراختند. ابوالخان ازقرب جنود ظفرنشان خبریافت و دانست که طاقت مقاومت ندارد. لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و درقلعهٔ ابیورد متحصن گردید. امرای عالی جاه کمند همت بر تسخیر کنگرهٔ قلعه انداختند. پس ازوصول به ظاهر حصار آغاز محاصره و محاربه کردند. سپاه ازبك نیزروی به‌مقاتله و مقابله‌آوردند. ابوالخان[1] آثارعجز و انکسار برصفحات احوال خود مشاهده نمود. خوف عظیم ورعب تمام برضمیرش مستولی گشت. از تاخت خراسان پشیمان گردیده رسولان سخندان که به سحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و به لطایف الحیل مرغ رضارا از هوا به زیرشست آورند به‌نزد امرا فرستاده امان طلبید و قسم یاد نمود که من بعد ترك یرتاولی[2] کرده هر سال پیشکش به‌درگاه‌عالم پناه فرستد. بنابرآن، امرا ازبالای قلعه کوچ کرده متوجه درگاه عالم پناه شدند.

متوفیات

علی سلطان‌بن الوس خان بن محمد امین بن یادگار بن تمرشیخ اوغلن بن حاجی تولی اوغلن بن عرب اوغلن بن فولاد اوغلن بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوجی‌بن چنگیزخان.

علی سلطان پادشاهی بود اوباش را حامی [سردار دزد و حرامی][3].

۱ــ ن ، م : ابل خان
۲ــ یرتاولی به معنای هجوم وحمله است به سرزمین دشمن به منظور کسب غنیمت.
۳ــ س : سفاك وبی‌باك و بی‌انصاف وحرامی ــ م : سرداد دزدان

بیت ۱

نه سیرتی که از او خاطری بیاسودی — نه صورتی که کسی دوستدار او بودی

و روز به روز طغیان ظلم او بر صفحات روزگار ظاهر تر می‌شد و ذکر مطالبات نامقدور و مصادرات و تحمیلات غیر میسور[۲] وی در اطراف ولایات خوارزم اشتهار می‌یافت و دود دلهای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش بلا در خرمن حیاتش انداخت. دراین سال به‌ارادهٔ تاخت استراباد و تخریب بلاد و تعذیب عباد از خوارزم بیرون آمد. در موضع . . .[۳] نزول نمود. ناگاه [مکتوب عمرش به ختام اجل مختوم][۴] گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام به سر در آمد[۵]. بعد از فوت او حاجم خان بر بلاد او مستولی گشت [و خوارزم چون بهشت شکفته شد][۶].

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع و سبعین و تسعمایه واقع گردیده

فرستادن شاه دین‌پناه سلطان محمد میرزا را به‌حکومت هرات

دراین سال، شاه دین پناه حکومت هرات را به سلطان محمد میرزا عنایت نمود و یکان شاه‌قلی [استاجلو][۶] را للهٔ آن جناب گردانید و ایشان از قزوین بیرون آمده به جانب خراسان روان شدند. چون این خبر به ماوراء النهر رسید، اسکندر خان که پادشاه بخارا بود فرزندان و امرای خود را جمع ساخته در باب

۱ــ عنوان درنسخهٔ س نیست و دو مصراع به صورت نثر چاپ شده بی آن که به نظم بودن آن توجهی شده باشد.

۲ــ س : غیرمحصور

۳ــ درهمه نسخ سفید مانده

۴ــ س : مختوم عمرش به ختام لعل مختوم . . . ــ ن : مختوم . . .

۵ــ ن ، س اضافه دارد : و ازوزیدن نسیم بهجت اثر آن شهر برآشفته چون جنات‌نعیم شکفته شد.

۶ــ م فقط

تاخت ولایت خراسان با ایشان مشورت نمود. امراء و ارکان دولت آن بی‌دولت به عرض رسانیدند که مشقت سفر اختیار کنیم و به سلطان محمد میرزا دستبردی نمائیم. عبدالله خان که ارشد [و اشجع] [1] اولادش بود.

شعر

به پیش پدر شد گشاده زبان	دل آکنده از کین کمر بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم	هم آورد سالار ایران منم

بنا بر فرمان اسکندرخان، با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه از آب آمویه عبور نموده به بلاد خراسان درآمد. چون خبر توجه آن سپاه به شاهزادهٔ عالی‌جاه رسید، بنا بر آن که اکثر سپاهیانش متفرق بودند پناه به حصار تربت برد. جنود ازبك درحوالی قلعه فرود آمدند و مداخل و مخارج حصار را مسدود ساختند. بعد از چند روز، امرای خراسان با جنود بی‌کران [که افهام حساب و اوهام کتاب از شمار آن عاجز آید،] [1] متوجه میدان قتال و جدال شدند تا به‌دستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ عبدالله خان بیرون کنند. در آن اثنا شجاع بیك پسر مصطفی بیك ورساق و ملازمش مراد بیك با بیست نفر از دلاوران در روز جنگ، جنگ کنان خود را در قلعه انداختند. ازبکان خائف و هراسان گشته از تسخیر حصار مأیوس گردیدند. بار اول خسرو سلطان کوچ کرده روانهٔ دیار خود گردید و روز دیگر عبدالله خان طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بالکه هزیمت به طرف بخارا برافراخت. چون در آب مرغاب نزول نمود، بند را خراب کرده کوچ بر کوچ روانهٔ بخارا گردید. حضرت میرزائی از تنگنای محاصره خلاص گشته‌روانهٔ هرات گردید.

۱ـ س ندارد

گفتار در لشکر کشیدن سلطان سلیمان پادشاه روم به جانب فرنگستان

چون در نوروز خورشید جهان افروز در برج حمل منزل گزید و بادنوبهار درمرغزار وزید واز پرتو آفتاب حمل سبزه و ریاحین دمید.

نظم

که چون فصل دی رفت و نوروز شد هوای چمن خاطر افروز شد
فرو کوفت رعداز افق کوس جنگ به جنبش درآمدسپهر دورنگ
فرو ریخت تیر تگرگ آسمان ز قوس قزح کرده زه بر کمان
به جنگ سپهر از پی تر کتاز شد از انجم ثاقب فلك نیزه باز
ز اوج فلك تیر باران سحاب ز بیمش سپردار[1] بحر ازحباب
ریاحین بسر آراسته لشکرش سپر شد گل و قبه نیلوفرش

سلطان سلیمان پادشاه روم سپاه فراوان و گروه بی‌پایان جمع آورده به‌طرف به طرف دیار کفار روانه گردید[2]. در اثنای راه پرتو پاشا را با جمعی جنود جر ار به تسخیر قلعهٔ کوله[3] ارسال نمود. پاشای مذکور آن قلعه را گرفته به اردو مراجعت نمود. سلطان سلیمان درحوالی قلعهٔ سکتوار شادروان عظمت و اقتدار براوج فلك دوار برافراخت. چون عساکر جر ار قلعه‌را مرکزوار درمیان گرفتند وآن قلعه‌ای بود دربالای کوه رفیع واقع و درمتانت و استحکام درآفاق شایع ودر استواری آبروی سد سکندر برده، در ارتفاع دست دربند کمر ناهید زده.

۱ــ س: برف ـ ن: سبزوار

۲ــ سلطان سلیمان برای جبران شکست سرداران خود درمالت و تنبیه اطریشیان دراین سال لشکر به مجارستان کشید.

۳ــ منظور قلعهٔ Gyula می‌باشد

نظم

چه کوه پرشکوه عرش پایه | که بربام فلک افکند سایه
عقابش با همای مهر همپر | پلنگش با نهنگ چرخ همسر
فلک چون پشته‌ای پیرامن او | که گرد آمد ز گرد دامن او

مبارزان جنود روم از جوانب هجوم کرده به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند.

بیت

تفنگ آتش افشان در این کهنه طاق

ز دودش فلک تیره مه در محاق

و رومیان هرچند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر به هیچ باب ظاهر نشد. امرای درگاه و پاشایان رفیع جاه از عدم تسخیر قلعه مضطر[1] شدند. آخر نقب بر زیر آن سد حدید زدند و اندرون آن را پر از باروت کرده آتش انداختند و اجزای بروج از هم متلاشی گردید.

شعر

از آن آتش فتنه برج حصار | برافروخته همچو گلهای نار
درآن قلعه یکسر مشوش همه | چو اهل جهنم در آتش همه
حصار چنان کرد از آتش قصور | ز تاب تجلی فرو ریخت طور

رومیان به زخم شمشیر آبدار بسیاری از کفار را به دارالبوار فرستادند و اموال بسیار به دست ایشان افتاد و قبل از فتح سلطان سلیمان فوت شد. جنود ناداسته قلعه را گرفتند[2].

۱ــ ن، م: مضطرب

۲ــ درخصوص مرگ سلیمان رجوع شود به کتاب شاه‌طهماسب ص ۱۴۹ از انتشارات بنیاد فرهنگ

متوفیات

سلطان سلیمان بن سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مرادبن سلطان محمدبن سلطان بایزیدبن سلطان مرادبن اورخان‌بن سلطان عثمان‌بن ارطغرل بن سلیمان بن قیا الب که به چند واسطه به اغوزخان می‌رسد. درآن‌اوان که در حوالی قلعهٔ سکتوار بود عرض مرض برجوهر ذات او مستولی گشته زمان زمان مرض زیاده شده ساعت به ساعت شدت آن حالت می‌افزود. لاجرم آن پادشاه خجسته شیم دل بر آن واقعهٔ ناگزیر که لازمهٔ ذات صغیر و کبیراست نهاده محمد پاشا را که وزیر اعظم بود طلبیده سفارش بلاد روم را نمود و سلطان سلیم را ولی عهد گردانیده متوجه عالم آخرت گردید.

مدت زندگانیش هفتاد وچهار سال بود و زمان سلطنتش چهل و هشت سال بود. ممالکش[1] عراق عرب و بصره و دیار بکر و از گرجستان داوایلی و دیار ذوالقدر وحلب و شام ومصر و قرامان و تکه ایلی و انادولی [که عبارت از سیواس و توقات است[2]] و از مغرب طرابلس وجزیره وحجاز ویمن وعدن و قطیف[3] وکفه واز استنبول تا قلعهٔ بیج در تصرفش بود.

چون این حادثهٔ عظمی به وقوع انجامید، محمد پاشا فوتش را پنهان کرده مردمان کاردان به کوتاهیه فرستاده سلطان سلیم را طلب نمود. نعش او را مخفی روانهٔ استنبول گردانید تابرطریق سنت در گنبدی که جهت همین کار ساخته‌بودند دفن نمودند. سلطان سلیم مانند برق و باد روانهٔ ادرنه گردید. چون به استنبول رسید خطبه به نام خود خوانده روانه گردید. چون به حوالی اردو رسید، اکثر سپاه به استقبال استعجال نمودند. چون سلطان سلیم به سپاه ملحق گردید وفات

۱ــ س: ملکش

۲ــ م فقط

۳ــ س: خطیف

سلطان سلیمان را آشکارا کردند و سلطان سلیم به طرف ادرنه مراجعت نمود.

از این قوم سیزده نفر سلطنت کرده اند: سلطان عثمان، اورخان، ایلدرم بایزید، امیرسلیمان، موسی چلبی، سلطان محمد، سلطان مراد، سلطان محمد، سلطان بایزید، سلطان سلیمان، سلطان سلیم. مدت سلطنتشان تا در این سال که تاریخ هجری به نهصد و هشتاد رسیده است دویست و نود و یک سال.

عبدالله خان بن قراخان استاجلو که به خواهر داماد شاه دین پناه بود[1]، دراین سال، در شیروان علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت.

گفتار در قضایائی که درسنهٔ خمس و سبعین وتسعمایه واقع گردیده

در این سال، سیماوون بیك[2] ولد لواسان سوار بسیار و پیادهٔ بی‌شمار جمع‌آورده متوجه تفلیس شد. چون این خبر در آن دیار شایع گردید، داود بیك لواسان که از قبل شاه دین پناه حاکم آن قلعه بود، با فوجی از بهادران جوشن ور، به دفع برادر از شهر بیرون خرامیده مستعد قتال و جدال گردید. چون تقارب صفین دست داد، ابراهیم خلیفهٔ قرامانی از غایت جهل و نادانی بامردم اندك عازم جنگ سیماوون گشت و سایر ازناوران هرچند او را منع کردند که مصلحت نیست که با اندك سپاه با این طایفهٔ گمراه مقابله کنی قبول نکرده برایشان حمله نمود. به ضرب ازناوران کشته گردید. ملازمان داود فریاد لاطاقة لنا الیوم بطالوت و جنوده[3] برآورده اکثر از وی تخلف نمودند. خدمتش ناچار راه

۱ــ عبدالله خان خواهر زادهٔ شاه طهماسب بود. پدرش قراخان برادر خان محمد استاجلو بود و مادرش دختر شاه اسماعیل.

۲ــ من: سماون

۳ــ سورة البقرة ۲۴۹

گریز پیش گرفت و به تفلیس آمد. بار دیگر سپاه بسیار جمع آورده به اتفاق حسام بیگ قرامانی متوجه میدان قتال گردید و بعد از کشش و کوشش بسیار منهزم گشته پناه به قلعهٔ تفلیس برد. سیماوون حصار را احاطه نمود. بعد از چند روز طبل مراجعت کوفته روانهٔ دیار خود گردید.

وقایع متنوعه

دراین سال، رسول سلطان سلیم پادشاه روم، محمّد نام، با شوکت تمام به قزوین آمد و مکتوب مشتمل بر اظهار اخلاص و استقامت بر جادهٔ سداد و رسوخ عهد و میثاق آورد. وی را بعد از اقامت مراسم تعظیم و تکریم و انعام باز گردانیدند.

ودراین سال، سلطان سلیم پادشاه روم اسکندرپاشارا بالشکر بسیار به تسخیر جزایر ارسال نمود. زیرا که ایشان نواحی بصره را تاخته بودند. چون پاشای مذکور با جنود منصور در حوالی جزایر نزول نمود، حکام ایشان رسولان کاردان نزد پاشای بسیار دان فرستادند. ماحصل سخن آن که والیان ما می گویند که ما بنده و چاکر سلطان سلیم ایم. اگرچه پیش از این، به رهنمونی بخت بد پای از دائرهٔ متابعت بیرون نهاده چهرهٔ وفا را به ناخن مخالفت خراشیدیم اکنون از اعمال ناپسند خود نادم و پشیمانیم. اگر پاشا[1] گناه ما را بخشد، بعد از این پا از جادهٔ عبودیت بیرون ننهاده هر سال مبلغ پانزده هزار فلوری[2] به خزانهٔ عامره سپاریم. بنابراین اسکندر پاشا به بغداد مراجعت نمود.

گفتار در فتح گیلان به دست امرای عظام و غازیان ظفرفرجام

در این سال، خان احمد والی گیلان به رهنمونی قائد ضلال[3] قدم جرأت و

۱ــ س: پادشاه

۲ــ م: اشرفی فلوری ـ در خصوص فلوری رجوع شود به توضیحات.

۳ــ س: اضلال

جسارت در وادی مخالفت وطغیان نهاد و سر از گریبان معاندت بیرون نهاده سپری از روی مخالفت در روی موافقت کشید. با وجود آن که مشارالیه و آبا و اجداد اوباجگزار[1] وفرمانبردار این دولت بودند، هر چند اورا به امثله و احکام مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد. به عذرهای معلول و سخنان نامعقول تمسك نمود.

شعر

به نادان بود پند بس ناصواب	نشاید نصیحت نوشتن بر آب
بود کر ز آواز خوش بی‌نصیب	چه حظ مرده را از علاج طبیب

چون حسن بیك[2] که به استمالت آن بی‌دولت از پایهٔ سریر اعلی رفته بود رسید و مخالفت اورا که مشاهده نموده بود معروض گردانید، بنا بر آن، آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت. امیره ساسان را بافوجی از عسکر به کسکر فرستاد. زیراکه خان احمد وی را از آن دیار اخراج کرده بود. امیره با فوجی شجاعان ناگهان به کسکر درآمدند. در آن اوان سپهسالار سعید که از قبل خان احمد والی آن دیار بود بهقدم مقابله ومقاتلهپیش آمده جنگ صعب نمود. امیره به نیروی دولت قاهره بروی غالب آمد. سپهسالار سعید را با فوجی از ملازمان به راه عدم فرستاد. چون این خبر به شاه دین پناه رسید، صدرالدین خان صفوی را با جمعی سواران به جانب رشت روانه گردانید. در آن اوان کیادستم که از قبل خان احمد والی آن دیار بود غیر خود کسی را به نظر در نمی‌آورد. مشارالیه غافل بر سر وی ریخته کیا رستم را باجمعی ازسواران دستگیر کرده روانهٔ درگاه عالمپناه گردانید. درآن اوان شاه دین‌پناه خواهر زادهٔ خودجمشید خان نبیرهٔ مظفرسلطان را تربیت

۱ــ نسخ: تاجگذار. درخصوص خان احمد وسرانجامش و همچنین مکاتبات سیاسی مربوط به وی رجوع شود به کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ.

۲ــ ن: کمرحسن

نموده طبل و علم و خیل وحشم شفقت نمود.

شعر

به طبل و علم سرفرازیش داد	ز خلق جهان بی‌نیازیش داد
می سلطنت ریخت در جام او	برآمد به چرخ برین نام او
رسید ازشرف تا به جائی سرش	که شد مس طایر پر افسرش

وی را با جنود بسیار به حکومت گیلان فرستاد و خان احمد جمیع ولایت بیه پس سوای کوچسفان[1] را به جمشید خان تسلیم نمود. دراین‌اثنا، شاه دین پناه بولقلی بیگ‌ذوالقدر رافرستاد که کوچسفان رااز وی گرفته به‌جمشیدخان‌دهد. خان‌احمدبه‌واسطهٔ جهل‌وجنون به‌سخنان‌مردمان‌دون، امیره شاه منصور راباجنودبسیار و گیلانیان دیوسار به دفع وی نامزد فرمود. ایشان بی‌خبر برسر بولقلی‌بیگ‌ریخته بعد از جنگ بسیار وی را به قتل آوردند و ندانستند که بستان شیر دوشیدن و به خیال باطل زهر قاتل نوشیدن درهلاک خود کوشیدن است.

چون این خبر به شاه والا گهر رسید، آتش کینه و انتقام گذاری از سینهٔ آن‌حضرت زبانه‌زدن گرفت وعلامات غضب بر چهرهٔ مبارک کش‌مشاهده افتاد. فرمان عالم مطاع‌شرف نفاذ یافت که پیادهٔ بسیار از بلاد آذربایجان وعراق بایراق متوجه پایهٔ سریراعلی گردند تا به اتفاق امرا متوجه گیلان گشته، آن بلاد را مسخر گردانند. خان احمد از آوازهٔ وصول جنود قزلباش متوهم گشته از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گردید. رسولان به درگاه عالم پناه فرستاده از طوفان طغیان به زورق خلاص پناه جست. ایلچیان چون به پایهٔ سریر اعلی رسیدند، هرچند در استرضای خاطر آن حضرت کوشیدند فایده‌ای مترتب نشد. زیرا که صورت فریب و خداع او بر ضمیر منیر شاه دین پناه انطباق یافته و پرتو حیله و مکرش

---

[1] ـ ن: کوچسبان ـ م: کوجفان. امروزه این ناحیهٔ سرسبز و زرخیز به‌نام کوچصفهان خوانده و نوشته می‌شود.

بر آینهٔ خاطر معاینه تافته بود. بنا برآن، ایلچیان را بی‌مراد و مقصود رخصت انصراف ارزانی داشت. امر عالی صدور یافت که غازیان از دو جانب متوجه گیلان شوند. سلطان مصطفی میرزا و امیرخان ترکمان و قوچ خلیفهٔ مهردار و نظربیك استاجلو و ولی خلیفهٔ شاملو حاکم قم وامیرغیب بیك استاجلو وحیدربیك ترکمان حاکم ساوه و احمد خلیفه وفادار شاملو و حمزه بیك طالش و از امرای آذربایجان ابراهیم بیك زیاد اوغلی و خلیفه انصار حاکم قراجه داغ وابراهیم خلیفه الپاوت و زینل بیك ولد ابراهیم خان ذوالقدر و امیره ساسان حاکم کسکر واحمد سلطان بیه پسی و کامران میرزا حاکم کوتم با پیاده های آذربایجان از راه کوچسفان به لاهجان بروند [و معصوم بیك صفوی و صدرالدین خان ولد ابراهیم خلیفهٔ الپاوت و بایندرخان طالش و ابراهیم بیك قاجار مصاحب از راه خلخال روانهٔ لاهیجان شوند][۱].

قبل از اجتماع امرای عالی شان، امیرخان ترکمان و نظربیك وحمزه‌بیك طالش از بلدهٔ قزوین با جنود ظفر قرین بیرون آمده در چهار فرسخی شهرفرود آمدند. استماع نمودند که خان احمد با سپاه باران عدد در دیلمان نزول کرده است. امرای مذکور، با عساکر منصور، برسر آن قوم مقهور ایلغار کردند. خان احمد در گرداب تفکر و غرقاب تحیّر افتاده از بیم جان خود را به لاهجان انداخت. غازیان خرگاه و سراپرده و بارگاه او را متصرف شدند و به دیلمان و خرگام درآمدند. معصوم بیك صفوی نیز، با سپاه خونریز، علم عزیمت به طرف لاهجان برافراخت. خان احمد [امیر][۲] جهانگیر سپهسالار لاهجان وشاه منصور سپهسالار دیلمان و لشت نشا را با ده هزار سوار و پیاده به استقبال ارسال نمود. ایشان درجای نیك تخته [بند][۳] پیدا کرده مستعد قتال و جدال شدند. معصوم

۱ــ م فقط

۲ــ س ندارد

۳ــ ن ندارد

بیك با سپاه زیاده از چون وچند ، به آن تخته بند رسیده مخالفان بی استعمال سیف وسنان راه فرار پیش گرفتند . غازیان یك صد و پنجاه نفر از آن قوم بداختر به قتل آوردند و سیصد و پنجاه [نفر دیگر][1] را دستگیر کردند و در لاهیجان متمکن شدند و ولایت گیلان و کوکه ولشت نشا و کیسم به تصرف در آوردند .

خان احمد چون از توجه سپاه باران عدد طوفان مدد آگاه شد ، در مضیق تفکر و طریق تحیّر سر گردان گردید . امارات بخت منحوس و طالع منکوس مشاهده نموده دانست که طاقت مقاومت ندارد و مرکب فرار [به زیر ران[2]] کشیده راه جبال اشکور را پیش گرفت . تیرش که چون باز به قصد کبوتر جان دشمن پرواز می کرد، چون صعوه به آشیان جعبه[3] پنهان شد و کمانش که در کمین اعدا دهن باز می‌بود از وهم خویش در کیش فرو رفت و نیزه اش که روز جدال به سرفرازی علم ثابت قدم بود سر در لحاف غلاف کشید . شمشیرش که بر سرعدو مایل بود چون حرز یمانی حمایل گردید ، سپرش که در پیش کر" وفر[4] دشمن حایل بود چون توشه دان کاروان به پشت حامل گردید . [صدر الدین خان و ضیا احمد سلطان و بایندرخان طالش وامیره ساسان وحمزه بیك طالش ومیرزا کامران باجمعی بهادران بر سر مخالفان که در راه های آن کوه پراندوه بودند رفته امیره بهادر را با چند امیر دیگر به قتل آوردند و مظفر و منصور به اردوی معصوم بیك معاودت کردند و بلوك بلوك][5] صناديد ملوك و رعايا چون اجرام سحاب و اجسام قروی[6] وحباب درقلل جبال و جنگلهای اشکور متحصن شدند . چنان که طریق مداخلت

۱ـ س : کس

۲ـ ن ، م : دربار ـ س : درپیش ـ متن مطابق نسخهٔ الف است .

۳ـ س : جغد

۴ـ م : گرز

۵ـ م ندارد

۶ـ س : فیروزی ـ م : فردی ـ کروی (؟)

درآن مساکن منحصر دریك راهی بود ولیك آن هم‌چون کمر خوبان مومیان باریك.

امرای عالی‌تبار بی‌مشقت اغیار عروس مملکت گیلان را درآغوش گرفتند و نظر بیك استاجلو و امیر غیب بیك استاجلو و قوچ خلیفهٔ مهردار و پیره محمد خان استاجلو و امیر اصلان بیك افشار و حیدر بیك ترکمان با جمعی سواران رزمساز و پیادگان تفنگ انداز از طریق طالقان روانه شدند. آن راه چون هزار چم خم درخم بود[1] و از راه صراط المستقیم باریکتر و از راه دوزخ تاریکتر بود و آب و لای و جنگل و تنگنای به مرتبه ای بود که در مضیق آن یك سوار را گذر دشوار میسر می‌شد و بغیر از جادهٔ مستقیم، به هر طرف که میل می کردند، اسب و مرد هلاك می گشت.

شعر

رهی همچو سودای عاشق دراز ‏ ‏ چو دور فلك پرنشیب و فراز

گذرهای سخت و کمرهای سخت ‏ ‏ دل سنگ خارا ازو لخت لخت

سمومش چو صور قیامت به کار ‏ ‏ هوا چون دم افعیش زهر دار

عبور کرده [در اثنای راه، ملك اویس رستمداری را که داماد خان احمد بود گرفته به ملك سلطان ابوسعید، که برادر مشارالیه بود، دادند و تمام اموال و اسباب ملك اویس را که درقلاع بود جهت خاصهٔ شریفه ضبط نمودند][2] ودرتنکابن نزول نمودند.

٭ ومردم و سپاهیان دیلمان و گوگه و کیسم وخرگام که قریب بیست‌هزار خانه وار < بودند > پناه به بابا کوه که درآن‌جا کمر چندی بود بغایت بلند

۱ـ س: هزارخم ـ م: چون هزار چم وخم داشت.

۲ـ قسمت بین دو قلاب درنسخهٔ م نیست

٭ ازاین جا تا ستارهٔ بعد فقط درنسخهٔ م وجود دارد.

و استوار بردند. آخر از خودش به تنگ آمده کس نزد احمد خان فرستادند و آذوقه طلب داشتند. خان احمد آذوقهٔ بسیار جمع آورده به میان ایشان آمد.

چون این خبر به معصوم بیک رسید، صدر الدین خان و احمد سلطان را سپهسالار سپه نموده پس بایندر خان طالش و امیره ساسان حاکم کسکر وحمزه‌خلیفهٔ طالش و میرزا کامران حاکم کوهدم را با سپاه بسیار برسر دشمنان بی‌مقدار فرستاد. ایشان به‌طرف مخالفان روانه شدند. درشب مظلمی، که خنگ گیتی از ترکتازی خورشید جهانگیر آرمیده بود ایشان برسر خان احمد رسیدند. امیره‌بهادر را که عموی شاه منصور بود با دو نفر از امرا به قتل آوردند. خان احمد نیز خود را به هزار حیله ومکر از آن ورطهٔ بلا به کوه اشکوره انداخت و مردمی که در دره و سقناق بودند امان طلبیدند. امرا ایشان‌را برداشته نزد معصوم بیک بردند.

هرآینه خان احمد به‌حقیقت دانست که با وجود آن < بخت > برگشته و دل شکسته که او را به خاک تیره نشانده بود، بعد از آن قوت مقابله و مقاتله و مقاومت با جنود قزلباش نمانده. اگرچه محلی چند که به آن جا تحصن می‌نمود همگی کوههای سخت و محلهای استوار بود، امّا < تا > استواری که در بنیاد دولت و بخت او افتاده بود تدارک پذیر نمی‌نمود و می گفت

نظم

اگر چه منزل مقصود دلکش است و رفیع

چو بخت خویشتنم استوار نیست چه سود ❊

خان احمد قرب سه ماه در جبال گیلان حیران و سر گردان بوده به هر-جانب که توجه می نمود خود را پا بستهٔ بند و بلا و خستهٔ رنج و عنا می یافت. در این اثنا، شاه دین پناه الله قلی ایجك اوغلی وشاهقلی بیك روملو و میرزا علی‌بیك قاجاررا با هشتصد نفرقورچی جرّار ازراه اشکور به جانب گیلان ارسال فرمود. در آن اوان، آفتاب عالم تاب در سیوم درجهٔ جدی رسیده بود و شدت سرما و غلبهٔ

برودت هوا به مرتبه‌ای استیلا داشت که تمامی اجرام کوهها همواره ابرهٔ سنجاب سحاب بردوش و سطح زمین از برف قاقم پوش بود.

بیت

کوه قاقم زمین حواصل پوش چرخ سنجاب در کشیده به‌دوش

داده نقاش باد شبگیری موج موج آب را گره گیری

و آن وادی دور و دراز پراز نشیب و فراز بود و جنگلهای بی‌عد و مخوف و بیشه‌های بی‌حد که زمین آن چون چشم نابینا نه در روز از نور آفتاب بهره‌ای داشت و نه درشب از شعاع قمر حظی.

شعر

کسی ندیده فرازش مگر به چشم ضمیر

کسی نرفته نشیبش مگر به پای گمان

ز بیم دیو به دل در همی گداخت ضمیر

ز باد سرد به تن در همی فسرد روان

چو بیشه بیشه در او درزهای خار و خسک

چو باره باره در او خامهای ریگ روان

به غارهاش درون مار گرزه از حشرات

به ناوهاش درون شیر شرزه از حیوان

ز تنگ عیشی بر ذروه‌هاش برده همای

ز استخوان مسافر ذخیره‌های گران

* حسام بیگ ولد[1] بیرام بیگ قرامانلو با هجده نفر از جوانان کار آمدنی قریب نقارهٔ سحر بی‌خبر برسرخان آمده خدمتش ازبیم‌جان در طویله نهان‌گردید. بعد از تفحص بسیار، اورا دستگیر کرده نزد الله قلی سلطان آوردند. امرای عظام

۱ـ حاشیهٔ نسخهٔ ن: حسام بیگ پسرزادهٔ بیرام بیگ است.

که به فتح گیلان[۱] مأمور بودند خان احمد را با اموال و اسباب و دفاین وخزاین در روز سه شنبهٔ ششم ماه رجب به درگاه عالم پناه آوردند[۲]. شاه دین پناه بعد از چند ماه اورا روانهٔ قلعهٔ قهقهه گردانید وحکومت بلاد گیلان را به الله قلی سلطان استاجلو و اسکندربیك افشار وحمزه بیك طالش و زینل بیك ذوالقدر وشرف خان کرد ارزانی داشت* مولانا عبدالرزاق صدر ، که در قزوین مقید بود ، روانهٔ قلعهٔ خرساك گردید.

مدت سلطنت خان احمد سی و دوسال بود. از این طبقه یازده کس سلطنت کردهاند بدین تفصیل:

سیدعلی کیاکار کیا ، رضا کیاکار کیا ، میرسید محمدکار کیا ، ناصر کیاکار کیا سلطان محمدکار کیا ، میرزا علی کار کیا ، سلطان حسن کار کیا ، سلطان احمدکار کیا سید علی کار کیا ، سلطان حسن کار کیا ، خان احمد.

مدت سلطنتشان دویست و پنج سال.

* تا ستارهٔ بعد از نسخهٔ م ساقط است و به جای آن چنین آمده : قورچیان عظام بعد از تفحص بسیار و جست و جوی بی‌شمار خدمتش را در موضع (سفید مانده) دستگیر کردند و به درگاه عالم‌پناه آوردند . آن حضرت وی را بعد از چندگاه به قلعهٔ قهقهه‌فرستاد و مولانا عبدالرزاق صدرش در قزوین بود. بعد از چند وقت به صندوق کرده به قلعهٔ خرسك بردند .

۱ــ س : لاهیجان

۲ــ حاشیهٔ نسخهٔ ن : چون الله قلی سلطان ایجیك به نوعی که در متن نوشته شده‌خان‌احمد را به دست آورد ، سلطان مصطفی میرزا و معصوم بیك و سایر امراء عظام که به فتح گیلان مأمور بودند در بلدهٔ لاهیجان بودند . خدمتش را نزد شاهزاده . . . برده تسلیم‌نمود و خود به حکومت لاهیجان . . . خان احمد را به درگاه عالم پناه آوردند (قسمت های نقطه‌گذاری شده در عکس نسخه نیامده) .

وقایع متنوعه

هم دراین سال ، شاه دین پناه شاهقلی سلطان استاجلو را با تحف و تبرکات و مکتوب بلاغت‌آیات که طول آن هفتاد گز بود [و عرض سه چهار یک][1] در باب مصادقت و موالات و تهنیت جلوس وفتح ولایت[2] به روم ارسال نمود. شاهقلی سلطان ،باجمعی ازملازمان،بایراق تمام باخیل و حشم و طبل و علم روانه گردید. در بلدهٔ ادرنه با سلطان سلیم ملاقات نمود و تحف را گذرانیده بعد از چند ماه به درگاه عالم پناه آمد.

گفتار در قضایائی که درسنهٔ ست و سبعین و تسعمایه واقع گردیده

لشکر فرستادن شاه دین پناه به گرجستان و گرفتار شدن سیماوون بیك[3]

چون سیماوون[1] والـی گرجستان پا از جادهٔ سداد و قـدم از طریق رشاد بیرون نهاد و دست به سرحد ممالك و مسالك دراز کرد و در بلدهٔ تفلیس.

بیت

که در بوستانش همیشه گل است زمینش پر از لاله و سنبل است

هوای آن معتدل و خوش و مرغزاری دلکش.

بیت[4]

هیچ‌تشویشی دراو نابوده جز در زلف دوست

هیچ بیماری در او ناخفته الاّ چشم یار

و نسیم صبا و شمال در صحاری او وزان ، در فصل ربیع لاله در قلل جبال و بقاع او چون قنادیل عقیق از معابد و کنایس زهاد دوربین تابان.

۱ــ م فقط

۲ــ ظاهراً کلمه ای افتاده و شاید ولایت گیلان مقصود بوده است.

۳ــ س : سماون

۴ــ عنوان در نسخهٔ س نیامده و شعر به صورت نثر چاپ شده است.

بیت

درخشان لاله از وی چون چراغی ولی از درد او بر جانش داغی

آبهای قنوات و عیون او چون آب کوثر و زمزم لطیف و خوشگوار.

بیت

باد او چون باد عیسی جان فزا و روح بخش

آب او چون آب کوثر غم زدا و کار ساز

خرابی بسیار کرده اهالی آن دیار را صغار و کبار پایمال وبال گردانید.

بنا بر آن، فرمان عالم مطاع صدور یافت که شمخال بیك چرکس و ابراهیم‌خلیفه الپاوت و علیقلی بیك قاجار به اتفاق داود بیك متوجه گرجستان گردند و سیماوون بیك را گرفته به درگاه عالم پناه ارسال گردانند. امرای عالی‌شان، با جنود بی کران و سپاه بی پایان،علم عزیمت به جانب گرجستان برافراختند. بعد از طی مسافت، [به آن ولایت][1] نزول نمودند. سیماوون بیك طریق حزم و احتیاط را مسلوك داشته خود را به جبلی که در ارتفاع با چرخ اخضر دعوی همسری می کرد و در متانت با کوه دماوند لاف برابری می‌زد و کمرش با سطح منطقةالبروج رکاب در رکاب و عیونش بالاتر ازچشمهٔ آفتاب و در بلندی به مثالی که خط نظری چند جا درنگ کردی تا به ذروه‌اش[2] رسیدی و دیدبان وهم جز به نردبان خیال پای بر بالای قطعه سنگش[3] ننهادی.

نظم

نهاده پیش پای او جبین میغ کشیده برسر چرخ برین تیغ[4]

فلك دست از ید جوزا کشیده بـه دامانش ولیکن نارسیده

۱ــ م فقط

۲ــ س: ذروهٔ آنش ــ م: ذروهٔ آن

۳ــ س: سنگینش

۴ــ س مصراع اول دافاقد است ودرنسخهٔ م دومصراع به‌جای یکدیگر قرارگرفته‌اند.

ز تیغ آبدارش هر سحر گاه دریده چرخ‌سر کش‌را کمر گاه
جوانان نبات نو رسیده همه بر دامن او بردمیده
به سان عاشقان از هجر جانان روان ازچشمه‌ها سیلش به‌دامان
گرازان در نشیب او گرازان[1] پلنگان برفرازش گشته تازان
عیان در بیشه‌هایش شیر شرزه نهان در غارهایش مار گرزه
زیك‌سویش خروشان‌نره[2] دیوان زسوی دیگرش غولان غریوان

متحصن گردید. غازیان عظام، چون قضای مبرم، متوجه آن کوه محکم گردیدند. کبران نیز آغاز جدال و قتال نموده غازیان دست به تیر و کمان برده آتش قتال را مشتعل گردانیدند و مرغان تیز پرّ تیر پران که از تشنگی چون اعادی دهن باز مانده بودند جز از عیون ابصار مخالفان آب نمی‌خوردند و زاغان کمان که در گوشه‌ها منتظر چنین فرصتی بودند غیر از اجساد مردار کبران طعمه به آشیان نمی‌بردند.

بیت

کلاغان ز آواز زاغ کمانها شتابان به مهمانی استخوان ها

درآن اثنا، سیماوون از غایت غرور با معدودی چند بر سپاه منصور حمله نموده یکی از غازیان را به قتل آورد. اما متهوری خدمتش را از مرکب عزّت به خاك مذلت انداخته دستگیر نمود. کبران راه انهزام پیش‌گرفتند. اهل حشم ونوکر وخدم [بر گرد او][3] بعضی کشته و بعضی دستگیر [شده][4] طعمهٔ شمشیر و تیر شدند. چون به میامن توفیقات الهی و محاسن تأییدات نامتناهی غبار ظلمت

۱ـ س: گذاران

۲ـ س: زنده

۳ـ م، ن ندارد

۴ـ ن: بجمع ـ م: بعضی دستگیر شدند

ظلم از صفحات روزگار به‌دست قدرت یدالله < فوق ایدیهم >[1] به احسن وجوه سترده شد و زنگار کدورت ضلال از مرایای قلوب کاینات به صیقل عنایت نصر من الله[2] به اجمل اشکال زدوده آمد، امرای عالی شان از غزای گرجستان مراجعت کرده سیماوون بیک را به‌درگاه عرش اشتباه فرستادند.

وقایع متنوعه[3]

در این سال، معصوم بیک صفوی وکیل شاه دین پناه متوجه حرمین شریفین شده در اثنای راه رومیان غافل برسروی ریخته خدمتش را با چهل و هشت نفر از ملازمان و رفقا به قتل آوردند و آوازه انداختند که قطاع الطریق عرب این کار کرده‌اند. به واسطهٔ معذرت، سلطان سلیم [علی آقای چاوش باشی][4] را به‌درگاه عالمپناه فرستاد. آن حضرت از کمال محبت وی را نواخته روانهٔ دیار روم گردانید[5].

۱ـ م ندارد ـ سورة الفتح ۱۰

۲ـ قرآن کریم سورة الصف ۱۳

۳ـ این عنوان و وقایع بعد در نسخهٔ م نیامده

۴ـ س : علی آقاسی و

۵ـ حاشیهٔ نسخهٔ ن : معصوم بیك چون ارادهٔ گزاردن (نسخه : گذاردن) حج اسلام و طواف روضهٔ منورهٔ حضرت خیرالانام نمود بعضی ازمردمی که همراه شاهقلی سلطان استاجلو به ایلچیگری روم رفته < بودند > به او گفتند که رفتن شما به الکاء پادشاه روم صلاح نیست. چراکه رومیان . . . داشتند. چون شنیدند که معصوم بیك جهت گزاردن . . . بیطرف نمودند که مبادا معصوم بیك که خبرقتل شاهقلی سلطان را . . . صلاح دررفتن شما نیست. وکالت پناه این مضمون‌را به سمع رضا . . . با وجود آن که ازالکاء وان تاوقتی که مقتول شد به اعزاز و احترام می‌بردند و دقیقه از حرمت و ع . . . درمنزل (مفید درنسخه) که سه منزل ازمدینهٔ معظمه . . . با پسرش میرزاخان احمد مشهور به‌خان میرزا که در. . . یگانه و درعلوم عقلیه و نقلیه گوی . . . با چند نفر ملازمان و بشارت بیك داروغه . . . اعتبار و اختیار تمام پیداکرده بود بقتل . . . ***

هم دراین سال، مولانای اعلم افهم، جامع فنون العلم والحکم، امیر ابوالفتح که از سادات شرفه بود در دارالارشاد اردبیل به فجأة متوجه عالم بقا گردید. جناب مولوی از جملهٔ تلامذهٔ مولانا عصام الدین است و در ماوراء النهر تحصیل نمود. درآخر درشهر مذکور متوطن گردید. از جملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه بر کبری، حاشیه برآداب بحث، حاشیه بر تهذیب منطق، حاشیه بر کنز العرفان، حاشیه بر تهذیب اصول فقه، حاشیه بر بحث مجهول مطلق، حاشیهٔ مطالع، رساله‌ای دراصول فقه، شرح باب حادی عشر فارسی بر آیات احکام.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ سبع و سبعین و تسعمایه واقع گردیده

لشکر کشیدن شاه دین پناه به گرمسیرات جرون

دراین سال به‌مسامع عزوجلال رسید که الکای گرمسیرات جرون به واسطهٔ ظلم والیان آن‌جا از نظام و انتظام افتاده وپریشانی تمام بر حال متوطنان آن مملکت راه یافته و کافهٔ مسلمین آن جا از آزار و ایذای ایشان متضرراند. بنابرآن، رأی عالم آرای به تغییر الکای آن جماعت عالم و جازم شد. والی کرمان یعقوب بیك افشار را با لشکر بسیار به‌صوب آن جماعت روانه گردانید. ایشان به واسطهٔ شناعت اعمال و قباحت افعال خائف و متوهم شده به قلعهٔ مینا وترزك[1] و شمول که تاغایت به‌واسطهٔ حرارت هوا دست تصرف هیچ احدی از سلاطین کامکار بدان‌جا نرسیده بود.

شعر

گرماش چون حرارت محرور در تموز
سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ‌اندرو چوآتش و گرداندرو چو دود
مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا[2]

۱ــ مس : بنیاد بزرگ ــ م : نباد ترزك

۲ــ لا گردنا مرغی بود که با پر بریان کنند. کسائی گفت

در غارهاش یافته هاروت مستقر
از پشته هاش ساخته عفریت متکا

غازیان ظفرشعار آن قلاع را مرکزوار درمیان گرفتند و پیش از ترتیب اسباب تسخیر حصون حصار، چون اعدا واضداد رایت فتح لشکر منصور را ملاحظه نمودند، از مقدمات احوال خود ضعف و قصور احساس کردند واز مبادی کار وبار خویش دلایل عجز و فتور دیدند. دست در دامن اضطرار زدند و سپر مقاومت بینداختند[و تیغ و کفن در گردن][1] از بالا به زیر آمدند. [سرهنگان درگاه گیتی پناه[2]] بر آن قلاع مستولی شدند.

وقایع متنوعه

دراین سال، پادشاه واندیك فوجی ازجنود کفار به تاخت الکای [خواندکار[3]] روم فرستاد. حاکم دیار خرسك قاسم بیك به اتفاق فرهادبیك به استقبال شتافته با آن ملاعین خاسرین و گروه مشرکین مقابله نمودند. کفار بدکردار، بعد از قتال وجدال، مغلوب شدند. رومیان ایشان‌را تعاقب نموده پنج قادرغه وبیست قالیان و دوبارجه‌را گرفتند. درآن اثنا، از سرداران فرنك [بی‌نام و ننك] باحسنه[4] نام لعین بی دین، با سی[5] هزار نفر کفار ضلالت آیین، به‌جنگ مجاهدان دین‌سید-

← دلی‌راکز هوا جستن چو مرغ اندر هوایابی
به حاصل مرغ وار او را به آتش گردنایینی
(لغت فرس‌اسدی ص ۳)

۱ــ س: با تیغ و کفن
۲ــ م: لشکریان شاه
۳ــ س ندارد ــ ن: پادشاه
۴ــ س ندارد
۵ــ س: با جسنه ــ م: ناجسته ــ به تصحیح وتشخیص این نام توفیق نیافتم.
۶ــ س: با سه هزار

المرسلین آمد. سپاه روم برایشان هجوم آورده به ضرب توپ آسمان کوب ایشان را مغلوب گردانیدند.

* دراین سال، ازبك سلطان بن رستم سلطان بن جانی بیك سلطان با جنود فراوان به تاخت بلاد خراسان آمده در قصبهٔ جام نزول فرمودند. والی آن دیار زینل بیك ولد ابراهیم خان ذوالقدر فوجی بهادران جوشن ور به جنگ ایشان فرستاد. غازیان به امکان جنگ نمایان کرده اماحمزه بیك [سنجراوغلی[1]] که وکیل زینل بیك بود به قتل آمد. ازبکان با اموال فراوان به اوطان معاودت نمودند. زینل بیك مردمان سخندان به حکام خراسان فرستاده استمداد نمود. درآن اوان، امیرحسین وحاجی سلطان کوتوال با قرب هزار ونهصد سوار جرار به مدد آمدند. زینل بیك به وجود ایشان مستظهر گشته از عقب ازبك سلطان ایلغار نمود. هرچند امیرحسین و حاجی کوتوال گفتند صلاح دولت درآن است که در همین مقام توقف کرده محافظت دیار خود کنیم، زینل بیك به واسطهٔ عجب و غرور گفت وهم تمام برضمیر شمامستولی گشته است. بنده ایشان رادست بسته به خدمت آرم. بنابرآن، غازیان به سخن آن جاهل نادان فریفته شده روانه گشتند. در پل خاتون به ازبکان دون رسیدند. ازبك سلطان با هفت هزار جوان در کمین رفته معدودی را به استقبال فرستاد. غازیان به ایشان حمله کرده ازبکان به طریق فریب راه گریز درپیش گرفتند. ازبك سلطان به یك ناگاه از کمین گاه بیرون آمده غازیان را در میان گرفت. بعد از قتال وجدال، ازبکان نابکار برامرای عالی تبار غالب آمده زینل بیك و امیرحسین با هزار نفر از دلاوران جلادت اثر شربت فناچشیدند.

بیت

به مردی نباید شدن در گمان	که برتو دراز است دست زمان

---

* تا ستارهٔ بعد درنسخهٔ م نیست

۱ــ ن: تجراوغلی

حاجی کوتوال خود را از تلاطم دریای زخار به ساحل نجات رسانید و از یک سلطان سرهای مقتولان را ازبدن جدا کرده روانهٔ اندخود وشبرغان شد*.

گفتار در قضایاتی که در سنهٔ ثمان وسبعین و تسعمایه واقع گردیده

لشکر فرستادن سلطان سلیم به قبرس

چون کفار جزیرهٔ قبرس، که سالها خراجگزار[1] پادشاه روم بودند، بنابر شراب قوت دولت و مستی قدرت حکومت دماغ ایشان مخبّط گشته سر از ربقهٔ اطاعت وروی ازقبلهٔ مطاوعت برتافتند و قطع طریق بلاد وتعذیب عبادمی کردند. بنا بر آن، سلطان سلیم پادشاه روم با ارکان دولت و اعیان حضرت قرعهٔ مشاورت در میان انداخت. امرا، به دلایل معقول، تسخیر آن قلعه را به نظرسلطان آسان نمودند. بنا بر آن، سلطان سلیم پرتو پاشا وزیر ثانی و احمد پاشا وزیر ثالث و حسین پاشا امیرالامرای روم ایلی و مصطفی پاشالله وعلی پاشا حاکم مرعش وقاسم پاشا فرمانفرمای انادولی و بهرام پاشا والی سیواس را با سپاه بی‌قیاس به تسخیر قلاع سپهراساس ارسال نمود. پاشایان با جنود نصرت نشان با کشتیهای کوه ارکان علم عزیمت به طرف قبرس برافراختند. بعد ازوصول بدان حوالی، متوجه تسخیر نواحی آن دیار شدند. قرب هفتاد حصار چه مسخر گردانیدند. بعد ازتسخیر آن سرزمین، با سپاه سنگین با اسباب تسخیر حصار، با توپ و تفنگ بی‌شمار در حوالی قلعه لفقوشه[2] نزول نمودند. سرداران فرنگ آغاز انداختن توپ و تفنگ کردند. عساکرظفرقرین آن حصار را چون نگین درمیان گرفتند و به ضرب توپ و بادلیج بروج قلعه را ویران ساختند. اما دلاوران فرنگ به واسطهٔ نام وننگ کوششهای بهادرانه می کردند وحمله های دلیرانه می نمودند. قرب دوسال کفار

۱ـ نسخ: خراجگذار

۲ـ ظاهراً شهرنیکوزیا منظور است. ـ ن: لفغو ـ م: نفوسه ـ س: لمقونه

بر کشته روزگار حصار را نگاه داشتند و مبارزان روزگار متوجه کارزار شدند. افواج و امواج مصاف در تلاطم آمده و سپاه روم به ضرب توپ و تفنگ و ضربزن بروج حصار را از هم متلاشی کردند و به یک بار بالای برج حصار برآمدند وسپاه کفار ازبیم حسام آبدار راه فرارپیش گرفتند. رومیان اهل و عیال ایشان را اسیر گرفتند و غنایم بسیار به دست آن سپاه خونخوار افتاد. پاشایان بعد از نهب و غارت آن دیار، از روی خشم و کین با سپاه سنگین متوجه قلعهٔ ماغوسا[1] شدند. و آن حصاری است سر به‌فلك دوار کشیده و مثل اوچشم روزگار ندیده و دست تصرف ابر رعد انداز ازسرادقات آن کوتاه وحبوب ذخایرسکان اوج بروج رفیعش ازخوشهٔ پروین و خرمن ماه‌ وبتن[2] حاکم حصار پای ثبات فشرده بنا برعقیده‌ای که برشوکت و قوت خویش داشت ابواب حصار را به مردمان هوشیاد سپرده، به انداختن توپ و تفنگ شروع نمودند. اگرچه از سهم تفنگ برق افروز و قاروره‌های نفط عالم سوز وضرب زنهای پرآشوب وتوپهای دشمن کوب هیچ کس را مجال نمی‌دادند که پیرامون قلعه گردد، اما سپاه روم نیزمر کزوار در گرداگرد آن حصار درآمدند و نقطه وارش درمیان گرفتند.

درآن اوان، والی ونديك هيجده كشتي پراز باروت [و بسيار قوت براي شهريان ارسال نمود][3]. قليج على كشتيها را گرفته فرنگيان را به قتل آورد و به ضرب قزغانهای سنگين بروج آن حصن حصين را فرود آوردند. اما فايده‌برآن مترتب نشد. كفار لعين نقب عظيم در زيرخيام جنود اناد‌ولی زدند و اندرون آن را پر ازباروت كرده آتش زدند. بنا برآن، جمعی روميان برخاك هلاك افتادند.

۱ــ منظور شهرفاماگوستا است.

۲ــ م: وتن

۳ــ م: فرستاده بود

چون ایام محاصره به یك سال کشید باروت کافران تمام شد [وویتن][1] علامات عجز و انکسار در احوال خود مشاهده کرده یقین دانست که مقاومت با جنود روم نمی‌تواند کرد . بعد از عهد و پیمان و سوگند برقرآن ، قلعه را تسلیم کرده به درگاه پاشایان آمد و چنان قرار داد که اموال و انقال خود را در کشتیها گذاشته‌متوجه وندیك گردد. درآن اثنا ،شخصی ازاسیران رومیان فرار کرده‌آمد و معروض گردانید که کفار لعین از غایت خشم و کین قریب سیصد نفر از مسلمانان را به قتل آورده اند . بنا برآن ، آتش غضب مصطفی پاشا اشتعال یافته پوست ویتن را کنده باقی کفاررا به قتل آورد ** . بعد از فتح‌آن دیار، سلطان سلیم پرتوپاشا و علی پاشا را با لشکر آراسته و سپاه به حلیهٔ جلادت پیراسته ، با طبل و کوس به تسخیر کرفوس ارسال نمود . رومیان جزیرهٔ کرفوس و اکنه و کفالیه و کریت راتاخته چهار قادرغه وسه بارجه ازفرنگان گرفته مظفر ومنصور باغنایم نامحصور به استنبول مراجعت نمودند ،

[وقایع متنوعه][2]

دراین سال، عسکری خان والی تاتاربه اتفاق پاشای کفه به امرسلطان سلیم پادشاه روم ، با لشکری بسیار و ده هزار بیلدار ، به [قربان بازی][3] آمدند وشروع به کندن‌نهر کردند تاآب اتل را باآب تین منضم سازند . بعد از اتمام‌آن‌به کشتی نشسته روانهٔ حاجی ترخان شده [تا آن بلده را مسخر کنند][4] . چون این خبر

۱ــ س : [و] ــ م : دوتن
۲ــ م : ذکرنهر کندن به امرسلطان سلیم که آب اتل را به آب تین منضم‌کند . اتل رود ولگاست و تین رود معروف دن *Don*
(درخصوص این طرح و سرانجامش رجوع شود به کتاب شاه طهماسب مقالهٔ ۲۵ از انتشارات بنیاد فرهنگ) .
۳ــ م : فرمان باری
۴ــ تصحیح‌قیاسی ــ س : تا تارآن‌بلده را مسخر کنند ــ ن : آن بلده را مسخر کردند ـ م : که آن . . .

به والی آن دیار . . . [1] که از قبل کناز [2] ایوان پادشاه روس والی آن بلده بود رسید مضطرب گشته تحفه های خوب به عسکری خان فرستاد. چون خان را گرفتن حاجی ترخان مرضی طبع نبود [که مبادا رفته رفته بدو سرایت کند] [3] عرضه داشتی به سلطان سلیم فرستاد مضمون آن که اگر آب اتل به نهرتین ملحق شود، چون آب آن به قرادنگیز متصل است، بیم طغیان [در ماه ادار دارد] [4] و خرابی تمام به استنبول راه می یابد. بنا بر آن به ترك كندن نهر مذكور فرمان داد و خان و پاشا هر یك به دیار خود مراجعت نمودند.

گفتار در وقایعی که در سنهٔ تسع وسبعین وتسعمایه واقع شده

دراین سال ، سلطان سلیم پادشاه روم سنان پاشا را باجنود مصر وینکچریان درگاه و امرای عالی جاه به تسخیر بلاد یمن فرستاد. بنا بر آن که مطهر لمکی بر آن بلاد بعد از فوت سلطان سلیمان مستولی شده بود پاشای مذکور با عساکر منصور در آن دیار نزول نمود. بعد از جنگ فراوان ، برقلعهٔ کوکبان مستولی گشته قرب چهل حصارچه را مسخر کرد.

هم دراین سال ، دولت گرای خان تاتار والی ولایت کفه به امر سلطان سلیم علم عزیمت به طرف روس برافراخت. والی آن دیار الغ بیك ازتوجه جیش ظفر شعار خبردار گردید. ایوان مسکه [5] را که امیر الامرایش بود. با فوجی از کفار

۱- اسم این شخص درنسخ نیامده

۲- صحیح کلمه کینیاز است که کلمه‌ای است روسی. منظور از کناز ایوان ، تزار روس ایوان چهارم است معروف به ایوان مخوف.

۳- م فقط ـ منظور آن است که مبادا نفوذ ترکان در آن منطقه افزوده شده قلمرو وی نیز تحت تسلط ترکان درآید.

۴- تصحیح قیاسی ـ س : دارد ـ ن : درماه ادارد ـ م : دریا دارد.

۵- س : بلبله ـ م : بسکه ـ منظور همان مسکو امروزی است. غرض از الغ بیك نیز ایوان چهارم است ملقب به مخوف.

قجار، به استقبال ارسال نمود. ایشان کنار آب قلومولە[1] را گرفتند و مانع عبور جنود تاتار شدند. مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان دلاوران براین منوال گذران بود. روز بیستم، دولت گرای خان مانند برق و باد درحرکت آمده کوششهای مردانه نمودند. ایشان بعد از قتال وجدال راه فرار پیش گرفتند. چون خبر غلبهٔ لشکر تاتار به الغ بیك نابکار رسید بارگاه و خیمه و خرگاه را انداخته همعنان یأس و حرمان از بیم جان فرار نمود. سپاه تاتار به یك بار، به شهر مسکاو ریختند. اهل آن شهر را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نسا و رجال، به اسیری گرفتند وکافران آنچه سالها اندوخته بودند از در وجوهر وزر وزیور به بادفنا داده لشکر تاتار آتش درشهر زدند. چون خانه‌های آن بد کیشان از چوب بود تمام بسوخت و ایوان بمسکه[2] با قرب دویست هزار نفر از کفار بداختر قبل از آتش دوزخ به آتش دنیا سوختند. دولت گرای خان بعد از فتح چنان، مظفر و منصور با غنایم نامحصور که از آن جمله نود هزار اسیر بود، به دیار خود مراجعت نمودند.

گفتار درمحاربه نمودن قورچیان استاجلو و فریبای با گیلکان

چون شاه‌دین‌پناه حکومت گیلان را به [الله قلی سلطان استاجلو][3] رجوع کرده بود، خدمتش معدودی چند در بلدهٔ لاهیجان گذاشته خود متوجه ییلاق گردید وسپاهیان گیلان آغاز مخالفت کرده سید حسین نامی را برخود حاکم ساختند. وی دباج را سپهسالار گردانید. حضرتش به وجود لشکر بسیار وعدت

۱ــ م: قلعه‌مقوله ــ ظاهراً منظور رودی است از شعبات دنیپر که‌ازشهر گومل Gomel می گذرد.

۲ــ س: بمکه ــ م: بسکه

۳ــ م: الله قلی بیك ایجك اوغلی

و ابهت بی‌شمار مغرور گشته در کمینگاه غدر و مکر نشست و دست جفا برگشاد و نائرهٔ فتنه و شر را اشتعال داد و بیخ بغی وعناد درساحت ضمیر او راسخ شد و نهال ظلم درسینهٔ او شاخ زد. با لشکر بسیار و گیلانیان دیوسار برصوفیانی که در قلعهٔ لاهجان بودند آمدند. بعد از جدال وقتال برایشان غالب آمده نسا ورجال و اطفال ایشان را به قتل آوردند. بعد ازآن، برسر بکتش بیک[1] ولدالله قلی بیک مذکور ریختند. وی جنگ ناکرده گریخت و گیلکان ایشان را به ضرب شمشیر دو دم به راه عدم فرستادند. درآن اوان، امیره ساسان با سپاه فراوان از کسکر به دفع آن قوم پرداخته آمده بعد از قتال و جدال فراوان منهزم گردیده گیلکان اکثر ملازمان او را به قتل آوردند. خدمتش، به مشقت، بسیار از تلاطم دریای زخار به‌ساحل نجات رسید. شاه‌دین پناه دراین باب با خواص و مقربان مشورت‌فرمود. رایها برآن‌قرار گرفت که جمعی از امرا به دفع ایشان فرستند. آن حضرت قورچی‌خلیفهٔ مهردار و امیر غیب بیک را با دیگر سرداران برسر مخالفان ارسال نمود و قورچیان استاجلو وغریبلو نیز باایشان رفاقت نمودند. درآن زمان درمیان قورچیان سخن از بهادری واقع شده صد و سی نفر از ایشان بی‌اذن امرا متوجه گیلان شده در کیسم نزول نمودند. چون گیلانیان از قلت غازیان خبردار شدند با یکدیگر گفتند که فرصت‌غنیمت باید شمرد و کار ازپیش باید برد واگر ما خود را زودتر بدیشان‌رسانیم اکثر را دستگیرخواهیم کرد وآثار شجاعت و جلادت ما برصفحهٔ روزگار خواهد ماند. به این اندیشهٔ باطل متوجه غازیان شدند. قورچیان دست توکل دردامن عنایت پروردگار استوار داشته به مضمون کریمهٔ کم من فئةقلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله[2] به خاطر گذرانیده مانند بحراخضر جوشان و خروشان

۱ـ م: مکتش بیک

۲ـ سورة البقرة ۲۵۰

رو به دشمنان نهادند. لشکر گیل[1] فوج فوج درپی به هم رسیده حمله کردند. سپاه‌قزلباش‌را که به تیرانداختن‌مشغول‌بودند ازجای بر نتوانستندداشت. جویهای خون درآن معرکه جریان یافته سرهای مبارزان چون گوی غلطان شده.

شعر

ز بس خون که گرد آمد اندر مغاك
چو کوکرد سرخ آتشین گشت خاك
ز تنهای صد پارهٔ شاخ شاخ
شده طعمهٔ گرگ و روبه فراخ

غازیان به‌ضرب‌تفنگ‌برق افروز گیلکان بدروزرا به خاك هلاك‌انداختند. در اثنای آمد شد تیر دلدوز و سهام‌آتش افروز، تفنگی بردباج بدروز خورده حضرتش از زین عزت بر زمین مذلت افتاد. قورچیان چیره شده به یك بار بر- اهل ادبار حمله نموده تیغ بی دریغ در ایشان نهادند. شمشیر رخشنده در ظلمت گرد به سان چراغ می‌درخشید و مانند شعاع آتش درغبار دخان می‌تافت.

بیت

درخشیدن تیغ در تیره گرد چو آتش پس پردهٔ لاجورد

سرسرفرازان دهرو گردن گردنان عصر را ازآن می‌درود.

نظم

پرنیان واراست وآهن را کند چون پرنیان
گندنا رنگ است‌وتن‌ها‌را کند چون گندنا
گوهرش پیدا به سان ذرّه اندر آفتاب
پیکرش تابنده همچون آفتاب اندر سما

عاقبت قورچیان به نیروی دولت روز افزون دشمنان را منکوب و زبون

۱ــ م : گیلك

گردانیده قرب هزار نفر از آن قوم بد اختر به قتل آوردند . لشکر مخالف که عددشان زیاده از بیست هزار بود ازپیش اندك نفری فرار اختیار نمودند و غازیان مظفر و منصور با غنایم نامحصور درلاهجان نزول اجلال فرموده سرهای ایشان‌را به درگاه عالم پناه فرستادند .

گفتار در قضایائی که در سنهٔ ثمانین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال ، سلطان سلیم پادشاه روم پرتو پاشا و علی پاشا را با کشتیهای بسیار و توپ و تفنگ بی‌شمار با طبل و کوس به تسخیر جزیرهٔ کرفوس ارسال نمود . ایشان با قرب سیصد کشتی روانهٔ قلعهٔ مذکور شدند و اطراف آن بلاد را تاخته لوای استیلا برافراختند. بعد از نهب آن دیار، با سپاه زیاده ازقطرات امطار، متوجه کرید[1] شدند . بعد ازخرابی آن دیار درجزیرهٔ انجیل لنگراقامت انداختند و ازآن جانب والی وندیك وحاکم اسقانیه [واری قلی بی شدیه] [2] که از جمیع سلاطین کفره وحکام فجره به واسطهٔ وسعت ولایت و کثرت سپاه امتیاز تمام داشت [دان جوان [3]] را با صد وهشتاد قادرغه و شش ماونه و هزار توپ و بادلیج و در دایره‌های دهان هرقزغان توپی پنداری که اندازهٔ دایرهٔ عظیمهٔ افق است که کرهٔ زمین‌را به جای سنگ رعاده[4] در دهن می‌دارد باآن که ثقبهٔ وسیع[5] صبح است که

۱ــ ظاهرا منظور جزیرهٔ کرت *Crete* است .

۲ــ س : واری قلی ــ الف : واری قلی می‌شد : ــ م : داری فیلی‌بین شدبه نام ــ منظور فیلیپ دوم پادشاه اسپانی است .

۳ــ س : آن جوانان ــ ن : دابخوان ــ م : داجوان ــ منظوردون ژوان پسرغیرشرعی شارل پنجم است .

۴ــ س : عمارت ــ م : اعاده

۵ــ س : وثیق

حجر المنجنیق آفتاب را به دولاب چرخ گردون به آن ممر از درون چاه مغرب بیرون می‌آرد و قادراندازان در آن سفاین سوار بودند در توپ اندازی چنان ماهر که دریک میل راه کشتی حباب را در روی دریا به سنگ قزغان زنند و کوه البرز را به ضرب بادلیج قطعه قطعه سازند، به جنگ رومیان فرستاد. ایشان در حوالی جزیرهٔ انجیل لنگر انداختند.

چون پرتو پاشا و علی پاشا روزی چند در آن جزیره مکث کردند، قراخواجه را با چند قادرغه به قراولی فرستادند [تا از گردش هفت اختر و نه سپهر حادثه‌ای که از خیر و شر و نفع و ضر پدید آید خبر دهند][1].

قراخواجه از دور سفاین سیاه و نزدیک را دید و جنود اسفانیه را معلوم نکرد که همراه ایشان است و معاودت کرده به عرض پاشا رسانید که صلاح در آن است که متعرض ایشان نشویم. زیرا که اونداان[2] به اوطان خود رفته اند و یراق جنگ و توپ و تفنگ کم شده قادرغه های ما در جنب ماونهٔ فرنگان چون زورق هلال است در پیش دایرهٔ افق * و کشتی ایشان در بزرگی فلک سیماست و در سرعت سیر سراب نما و در هر سفینه‌ای آن قوم بداختر چندان مهرهٔ تفنگ و توپ و سنگ توپ و گلولهٔ ضربزنگ موجود است که فنادق ستارهٔ سیاره را جهت رمی احجار بسیار کم می‌شمارند. کسی را قوت مقاومت و تاب مقابله و مصادمت با کشتی‌های قوم فرنگ نمی‌تواند بود و به آن طایفه معارضه در سفاین به توپ و تفنگ نمی‌تواند نمود. در اعمال سفاین در روی دریا گویا چون سرطان بحری همه تن دست و پای و ناخن و چنگند و در فرو بردن خصم در روی < آب؟ > سرتاسر همگی نهنگ و در صنعت مجانیق و رعاده در غایت مهارت و اقتدارند و در سیاحت امصار و سباحت اقطار دریابار چست و چالاک اند *. علی پاشا قبول نکرده گفت:

۱ــ م ندارد

۲ــ م : بوندان (؟)

* تا ستارهٔ بعد فقط در نسخهٔ م

شعر

که ای شیر مردان رستم شمار / مدارید اندیشه از کار زار
چرا پا کشیم از ره کینه بس / نخسبد شب گور در خانه کس

رومیان سخن وی را به سمع رضا اصغا کردند و در گرداب بلا و لجهٔ فنا افتادند و کشتیها را به حرکت آورده به‌طرف مخالفان روانه شدند. بار اول علی‌ـ پاشا به فرنگان حمله نمود. [دان جوان][1] با کشتیهای کوه ارکان از عقب رومیان در آمده آغاز قتال و جدال نمود و از جانبین چون سحاب بهاری به جای قطره های باران سنگ قزغان و فرنگی و تفنگ ریزان شد.

نظم

چو سنگ توپ از کشتی جهان گشت
هزاران کوه در دریا روان گشت

تفک شد ز خون ساقی بزم جنگ
که در آستین داشت نقل فرنگ

و از آتش قزغانهای سطبر و هموار و از صدای توپهای صاعقه کردار حالت موعود واذا البحار سجرت[2] به ظهور آمد و از تصاعد بخارات ضربزن و توپهای گوناگون بحر نیلگون در زیر فلك بوقلمون نمایان شد.

بیت

ز دود تفك اندر آن رزمگاه / مه نو چو ابروی خوبان سیاه

و سرداران مشرکین و دلاوران کفار لعین به ضربه‌های توپ های سنگین سفاین رومیان‌را پاره پاره گردانیدند. دراثنای گیرودار، جمعی از فرنگان بی‌دین که در کشتی علی پاشا محبوس بودند خلاص گشته سر علی پاشا را از تن جدا کرده

۱ـ ن : دایخوان ـ س : آن جوان

۲ـ سورة التکویر ۶

برسرند (؟) آویختند. بنابر آن، سپاه روم راه انهزام پیش گرفته فرنگان کشتی پرتو پاشا را شکستند. پاشای مذکور در آب افتاد و رئیس خاکی از غایت چستی وچالاکی به‌چنگال وی را به کشتی خود آورد وقلیچ علی سه عدد کشتی فرنگان را گرفته سالماً غانماً از آن ممر که بیرون رفت. کافران رومیان را تعاقب کرده قریب صد وهفتاد کشتی‌را گرفتند. قراخواجه و رئیس قاسم و رئیس صالح ورئیس قرامان را با جمعی کثیر از رومیان به قتل آوردند. پرتو پاشا پریشان و بد حال به استنبول آمد.

[محاربه نمودن عسکری خان با کناز ایوان] [1]

در این سال، عسکری خان والی قرم به اتفاق فرزندش دولت گرای خان با طبل و کوس به‌تسخیر روس درحرکت آمد. والی روس کناز ایوان که به الغ‌بیك اشتهار یافته بود جنود آن دیار را جمع کرده به جانب ایشان توجه نمود. از آب آقه [2] عبور نمود. در بلدهٔ سکه [که سرحدش] [3] بود نزول کرده خاطر به رزم وپیکار نهاد. چون خانان بدان حوالی رسیدند، دوقول آراسته ازدوجانب حمله‌نمودند. آتش حرب افروخته گشت. عسکری خان باجمعی قادراندازان فرود - آمده آغاز شیبه نمودند. تیرجگردوز چون نوربصر در دیده وچون عقل دردماغ جای می گرفت. فرزین صفت سوار را به زمین و پیاده را برزین می‌دوخت.

بیت

خدنگ زره دوز نا اعتمید ز خون دلیران شده سرخ بید

۱ـ ن: گفتار در قضایائی که در بلاد ماوراء النهر واقع شده ـ م: ذکر قضیه‌ای که در بلاد روس واقع شده.

۲ـ ن: آغه ـ م: آنه ـ ظاهراً رودی است در جنوب مسکو که امروز **oka** خوانده می‌شود و به ولگا متصل می‌شود.

۳ـ ج: سرحد سیتنا

تفنگ مرگ آهنگ آتش زخم شرار از زمین ناورد به پروین می‌رسانید. در اثنای ستیز و آویز، پس از آن که دولت گرای خان نیز کوششهای مردانه و حمله های دلاورانه نمود، روسیان هجوم کرده وی‌را دستگیر کردند. بنا بر آن عسکری خان فرار نمود. کفار ایشان را تعاقب نموده جمع کثیر را به قتل آوردند.

گفتار در قضایائی که در میان ازبکان واقع شده

دراین سال، میرزا علی‌بیك تایمان از تنم خان[1] رو گردان شده به بخارا نزد عبدالله خان رفته تسخیر بلخ به نظر او آسان نمود. بنا بر آن، خان با سپاه فراوان از آب آمویه عبور کرده در حوالی بلخ شادروان عظمت و اقتدار بر فلك دوار برافراخت. تنم خان در دیوار بست متحصن شده قرب هشت ماه آن طایفهٔ گمراه با یکدیگر محاربه نمودند. آخر الامر تنم خان بعد از عهد و پیمان و سوگند به قرآن از قلعهٔ هندوان بیرون آمده با خان ملاقات کرد و خان حکومت بلخ را به میرزا علی بیك تایمان رجوع نموده، با سپاه زیاده از قطرات باران، متوجه اندخود و شبرغان گردید. ازبك سلطان بن رستم خان بن جانی بیك سلطان والی آن دیار چون از توجه آن پادشاه عالی تبار خبردار شد، بی‌استعمال سیف و سنان، عروس آن مملکت را طلاق داده به خدمت خان شتافت. خان ایالت آن قصبه را به یکی از ملازمان رجوع کرده روانهٔ بخارا گردید.

وقایع متنوعه

دراین سال، آتشی در آسمان [به رنگ ستاره][2] درجنب قطب شمالی ظاهر شده تا مدت نه ماه [هلالی][2] امتداد یافته آخر از نظرها غایب شد. قبل از این در زمان انس[3] پادشاه روم که معاصر قباد پدر انوشیروان بود این نوع علامتی در

۱ــ م: شم خان

۲ــ م فقط

۳ــ چنین است در نسخهٔ چاپی و درمنتظم ناصری که نوشتهٔ حسن بیك روملو را کلمه‌ـــ

قطب شمالی واقع شد ، مدت هفت ماه امتداد یافته آخر به طریق خاکستر فرو ریخته بعد از آن علت طاعون در بلاد روم واقع شد .

هم در این سال ، در بلدهٔ قاین [غله تسعیر تمام یافته احوال اهالی آن مملکت به سرعت (؟)[1] افتاده بود] شبیه به گندم چیزی بارید که مردم از آن نان پختند [و حاکم آن جا ، ولی بیگ استاجلو ، جهت شاه دین پناه از آن فرستاد][2] .

متوفیات

هم در این سال ، جناب افادت مآب قدوة العلماء و المتبحرین مصلح الدین لاری [در بلدهٔ آمد][2] از عالم فانی رحلت نمود . ایام حیاتش قریب نود سال بود . جناب مولوی در خدمت امیر غیاث الدین منصور شیرازی شرط تلمذ به جای آورد . بعد از آن به بلاد هند شتافته صدر همایون پادشاه گشت . بعد از فوت آن پادشاه عالی جاه ، به زیارت حرمین شریفین متوجه گردید . در اثنای راه کشتی شکسته چهار صد مجلد کتابش تلف گشت . مولانا به مشقت تمام از تلاطم دریای زخار به ساحل نجات رسیده به بلدهٔ استنبول شتافت و سلطان سلیم پادشاه روم وی را رعایت کرده آخر به بلدهٔ آمدش فرستاد . از جملهٔ تصانیفش : حاشیه بر شرح مواقف و حاشیه بر حاشیهٔ قدیم مولانا جلال الدین محمد دوانی و حاشیه بر شرح جامی و حاشیه بر انوار فقه شافعی و شرح شمایل ترمذی بر حدیث و تفسیر سورهٔ انا انزلناه[3] و تاریخ آل عثمان که الآن پادشاه روم اند و رساله‌ای در شطرنج و رساله‌ای در بیطاری . ❊❊

ــ به کلمه نقل کرده ونسخهٔ م : زانس . دو نفر از امپراطوران روم شرقی معاصر با قباد بوده‌اند یکی آناستاز اول anastase (۵۱۸ ـ ۴۹۱ میلادی) و دیگری جانشین وی ژوستن اول (۵۱۷ ـ ۵۱۸ م .) .

۱ــ شاید : عسرت

۲ــ م فقط

۳ــ سورة القدر

گفتار در قضایائی که در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایه واقع گردیده
قتل اجلاف تبریز

در این سال، قتل اجلاف تبریز واقع شد. سبب آن که شاه دین پناه حکومت تبریز را به الله قلی بیک [ولد شاهقلی سلطان][1] استاجلو رجوع نمود. مردمان درب [ویجویه][2] ملازم او را گرفته ایذای[3] بسیار کردند. خدمتش به واسطهٔ قلت اعوان و انصار تنزل نموده به تضرع و زاری ملازم خود را خلاص نمود. بعد از چند روز، مجرمی را به قتل آورده اقربای مقتول وی را در مزارات کجیل[4] دفن‌کردند. جناب حاکم مذکور اراده کرد که نبش قبر او کند. جمعی از رنود و اوباش به منع آن بدمعاش مشغول شدند. حضرتش، بعد از استعمال سیوف و رماح، راه فراد پیش گرفت. درخانهٔ خود متحصن شد. اجلاف شمشیر کین از غلاف بیرون آورده بعضی از ملازمان [معتبر][1] او را مجروح و بی روح ساختند. چون شیاطین اجلاف از شیشهٔ ضبط بیرون آمدند دست به نهب و غارت دراز کردند. زنان را در پیش شوهران و اقربا و غلمان را در پیش امهات و آبا آلودهٔ زنا و لواطه و روسیاه ورسوا می‌ساختند وسادات و قضاة واعیان واشراف و وضیع وشریف و قوی وضعیف و توانگر ودرویش وغریب و شهری چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن به نوشتن و گفتن راست نیاید. مواسا ومدارا درمیان‌مردم نماند ودرهر کوچه یکی از آن اجلاف لوای استیلا برافراخت: پهلوان یاری در درب سنجار[5] ونشمی

۱ـ م فقط
۲ـ س: دحجویه
۳ـ م: اهانت و آزار
۴ـ س: کجل
۵ـ م: درسنجاران

در درب ویجویه[1] وشرف پسر مصطفی لنگ در درب سرو و [شیخی کارد زن][2] در مهاد مهین و آقا محمد در درب نوبر و پهلوان عوض در میدان و اصلان در درب اعلی ومیرزای ملکانی با کوکجه درمحلهٔ شتربانان[3] وعلای حسن جان در شش گیلان . قرب دوسال درمیان این قوم بداختر جدال و قتال بود . با آن که چند نوبت امرا و ارکان دولت به عرض اشرف رسانیدند که دفع این طایفهٔ بی دولت از واجبات است . شاه دین پناه گوش به سخن ایشان نکرده به اندیشهٔ آن که شاید ترک فتنه و فساد کنند تا رعایا مستحق قتل نگردند و ملک چنان ویران نشود . آن روز بر کشتگان مطلقاً متنبه نشدند و از کمال شقاوت و جهالت بر طغیان و عصیان اصرار نمودند. تا آن که شاه دین پناه یوسف بیك استاجلو را که به عقل و کیاست و فهم و فراست از اقران ممتاز بود .

شعر

چو فکر اهل حکمت دور بینی — چو طبع آخر اندیشان امینی

چو رای خرده دان در کار بستی — به یك تدبیر صد لشکر شکستی

بدیههٔ او درنظم لطایف چون در خوشاب و نظر او در حل دقایق آتشی بود در عین التهاب به حکومت تبریز فرستاد و حضرتش اجلاف را قسم داد که دیگر مخالفت نکنند و ایشان [به کدخدایان ضامن دادند][4] . بعد از چند ماه، پهلوان یاری آغاز مخالفت کرده دو نفر[5] از ملازمان حاکم را به قتل آورد . بنا بر آن ، اجلاف بنیاد فتنه و فساد نمودند .

۱ــ س : درجویه

۲ــ س : پسرشال دوز ــ ن : کارزد ــ شاید هم شیخی گازر

۳ــ م : محلهٔ کوچه

۴ــ س : را به کدخدایان ضامن داد

۵ــ ن ، م : دو سه نفر

نظم

ز یك فتنه انگیز شوریده کار | بسی فتنه برخاست از هر کنار
هزاران فدائی به جوش آمدند | چو پیل دمان درخروش آمدند

بنابرآن، یوسف بیك عرضه داشت به پایهٔ سریر اعلی فرستاد که عدد آن قوم زیاده از چهارصد نفر نیستند ونیز اکابر و اهالی آن بلدهٔ جنت نشان از ایشان کمال شکوه کردند و گفتند:

شعر

که ای عالم آرای اقلیم گیر | ز بیداد اینها برآمد نفیر
از ایشان جهانی پریشان بود | خرابی این ملك از ایشان بود

علما نیز به قتل ایشان فتوی دادند. بنا برآن، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که سهراب‌بیك ولد خلیفهٔ انصار با جنود بسیار به مدد یوسف بیك روند واز صلاح او تجاوز نکنند. چون آن سپاه یصال کرده به میدان صاحب آباد آمدند، یوسف بیك نیز با جمعی از اهل ستیز به ایشان پیوست. دود حیرت و دهشت پر دماغ اجلاف راه یافته اجامره وسردارشان یاری چون وحوش شکاری بهرجانب که روآوردند راه خلاص و مناص مسدود دیدند. از بیم جان در سوراخها و نقبها خزیدند. یوسف بیك ضامنان را گرفته آغاز تشدد نمود. ایشان تفحص نموده اکثرایشان را [به دست آورده][1] به قتل آوردند و سرداران رنود و اوباش قلاش بدمعاش را از دار عبرت آویختند. مثل کوکجه و نشمی و شرف وشیخی[2] کازر و حسن چکمه دوز و حاجی دراز و شاهعلی چرتك و [میرزای بابا قلی وحسن سبزی فروش][3]. سوای اینها موازی صد وپنجاه نفر به قتل رسانیدند و یاری و

۱ــ م: به دست دادند

۲ــ س: شنجی

۳ــ م: میرزای ده ده قلی و شاه نظر قبله و حسن کوز سبزی فروش

پهلوان عوض و علای حسن جان در خانهٔ سهراب بیک محبوس بودند. ایشان سهراب بیک را تطمیع کرده حمایت ایشان می کرد. آخر یوسف بیک به دلایل عقلی و نقلی سهراب بیک را ملزم ساخته ایشان را تسلیم ملازمان یوسف بیک نمودند. بعد از کشتن، سرهای ایشان را درمیدان تبریز بر دار زدند. بنابر آن، آتش فتنهٔ آن قوم فرو نشست.

از نوادر اتفاقات آن که [پهلوان عوض قلابی مدت سه سال نگاه داشته بود. وقتی که چوب دار را می ساختند آن قلاب را در آورده در دار نصب کرد. روزی که سر او را بر دار زدند به همان قلاب بند شد][1].

گفتار در گرفتن جلال الدین اکبر پادشاه گجرات را

در اوایل سال، جلال الدین اکبر پادشاه عزیمت دیار گجرات و گوشمال حکام آن بلاد به ابلغ وجهی تصمیم داد. با امرای عالی قدر وطایفه ای از بهادران شمشیرزن ونیزه گذار ایلغار فرمود. در اثنای راه، محمد ابراهیم که از نبایر سلطان حسین میرزا بایقرا بود دوچار خورده جنگی عظیم به وقوع انجامید. محمد ابراهیم از بیم دای به دو نیم راه فرار پیش گرفت. پادشاه ظفر ممتاد، در بلدهٔ احمد آباد [تحت[2]] گجرات، نزول نموده حکومت آن دیار را به میرزا عزیز کوکه رجوع رجوع کرده به شهر آگره علم مراجعت برافراشت.

در غیبت پادشاه ستوده صفات، محمد حسین میرزا والی گجرات، با سپاه بسیار همه پیل افکن و شیرشکار به عزم قتال و جدال، به حوالی احمد آباد آمد. چون این خبر به پادشاه والا گهر رسید، از آگره بیرون آمده ایلغار نمود. چنانچه در

۱ــ م: قلابی به دست پهلوان عوض افتاده بود در مدت سه سال آن را نگاه داشته بود. وقتی که درمیدان چوبهای دار را ترتیب می نمودند آن قلاب را داد که درچوب دار نصب کردند. اول سری که در آن قلاب بند کردند سر پهلوان عوض بود.

۲ــ م فقط ـ پای تخت؟

نه روز به شهر احمدآباد رسید. درآن اوان، میرزا عزیز کوکه با محمد حسین میرزا در زد و خورد بود. به یک دم تار و مار درآن سپاه نابکار انداخت و صاعقهٔ شمشیر آتشبارش لشکر اورا نیستان وار درهم سوخت و محمد حسین میرزا به قید بی‌خلاص و قهر بلامناص گرفتار شد. در این فتح، غنیمت فراوان و نعمت بی‌پایان از درهم و دینار و جواهر بی‌شمار در دست جیش ظفرشعار افتاد. پادشاه حکومت آن دیار را به میرزا عزیز کوکه رجوع نموده به آگره مراجعت کرد و منشیان بلاغت‌شعار به موجب فرمان فتح نامه‌ها نوشته به اطراف هندوستان فرستادند.

وقایع متنوعه

هم دراین سال، در دارالارشاد اردبیل علت طاعون واقع شده قریب سی‌هزار کس از شهر [وبیرون شهر][1] و نواحی نقاب تراب بر روی گرفتند.

هم در این سال، شاه دین پناه وزارت دیوان اعلی به سید حسن فراهانی و خواجه جمال الدین علی تبریزی رجوع نموده و استیفای دیوان اعلی را به میرزا شکرالله اصفهانی قرار داد و مبلغ پانصد تومان تبریزی به واسطهٔ مرسوم[2] هریک مقرر شد.

متوفیات

در این سال، قدوة المحققین و افضل المتأخرین مولانا عبدالله یزدی در عربستان ازعالم انتقال نمود. جناب مولوی نزد خواجه جمال الدین محمود شرط تلمذ به جای آورده بود. از جملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش: حاشیه برحاشیهٔ قدیم مولانا جلال الدین محمد دوانی و شرح بر تهذیب منطق.

۱ــ م فقط

۲ــ م: مواجب

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اثنی و ثمانین و تسعمایه واقع گردیده

در این سال، مزاج[1] شاه دین پناه از جادهٔ اعتدال به سر حد اعتلال انتقال نمود و تب محرق بر ذات پسندیده صفاتش عارض شده دلها هراسان و خاطرها پریشان گشت و میان امرا و ارکان دولت خصومت و نزاع چند نوبت واقع شد. مولانا غیاث الدین علی، که به کمال علم و معرفت از چهرهٔ ماه برص می‌زدود و به وفور تجربه و ممارست از پیکر خورشید یرقان می‌برد، به شربت ملایم و موافق رفع مرض کرد.

شعر

شاه شرق از بهر آن خورده است میمون شربتی
تا شود صافی دماغ قالبش مانند روح
این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشیده اند
قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح

خلایق جان تازه یافته نذور و صدقات به ارباب حاجات رسانیدند. **

هم در این سال، پادشاه فرنگ دان سباستین[2] که به پرتگال اشتهار دارد ایلچیان با پیلکات و تبرکات که دیدهٔ اهل بصارت از رؤیت آن خیره می‌شد به درگاه عالم پناه فرستاده. قبل از این چون بی‌ادبی چند از ایشان سر زده بود، مثل انهدام مسجد و احراق کلام مجید، بنابر آن ایلچیان منظور نظر التفات نگشته جمعی از امرا را به تأدیب آن قوم بی‌دولت نامزد کردند. **

متوفیات

سلطان سلیم بن سلطان سلیمان بن سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان

۱ـ م: مزاج با ابتهاج مبارک

۲ـ تصحیح قیاسی ـ م: دان شستیهسا که پردکال اشتهار . . . . ـ ن: شبستیا ـ س: سبستان

مراد بن سلطان محمد ابن ایلدرم بایزیدبن سلطان مرادخان بن اورخان بن سلطان عثمان بن ارطغرل بن سلیمان بن قیا الب بن قزل بوقابن بایندربن اجولجع آقابن طغان[1] بن قیدسون‌بن تویقوربن باقی آقایب ابن صونجق آقابن تختمور بن یوساتی بن ککک علی[2] بن اغوزبن قراخان در این سال، در ششم رمضان در بلدهٔ استنبول متوجه عالم بقا گردید. وزیر اعظم محمد پاشافوت او را از امرا و ارکان دولت پنهان کرده سلطان مراد را غافل به شهر آورده بر تخت سلطنت نشاند و جمیع برادران را هلاك کرد.

سلطان عثمان اول دولتش ششصد و هشتاد و نه. فوتش در هفتصد و بیست و هفت. ایام سلطنتش سی و هفت سال. ولایتی که مسخر کرده: قراحصار، بلدهٔ ازنیك[3]، شهر بورسا.

اورخان سلطنتش درهفتصد و بیست وهفت. فوتش درهفتصد و پنجاه و نه. مدت سلطنتش سی‌ودوسال. ولایتی که‌مسخرکرده [آقه یوزبولی مدونی قو کریه][4] اونك. مدی. طرقلی. قس اوه. بالی کسری. الوباط. کلی بولی.

سلطان مراد جلوسش در هفتصد وپنجاه و نه فوتش در هفتصد و نود ویك. ایام سلطنتش سی سال. ولایتی‌که فتح کرده: بلدهٔ انکوریه. سلطان کوبی. دمه‌توقی[5]. ابصله. بلدهٔادرنه. ولایت کاشان. کوملجنه. بغا. ولایت حمید. کرمیان

۱ــ س: طغیان

۲ــ س: کمك علی

۳ــ س: ادنك ــ ن: اونك

۴ــ س: بازی بولی. مدبلی. توزکربه ــ م: آقه. یادی. بولی. مدنی. قوکریم. ــ ظاهراً صحیح آن باید چنین باشد: آق یازی. توز بازادی. بولی. مدونی. تریکوکیا (= جوقه حصار)

۵ــ س: دمه توکه. منظور شهر دیموتیکا (= دیموطیقه) است.

سرز . قره فریه . ماصره (؟) ولایت سلنکک[1] .

ایلدرم بایزید جلوسش در هفتصد و نود و یك وفاتش در هشتصد و پنج . مدت سلطنتش چهارده سال . ولایتی که فتح کرده : قرات اداکه معدن نقره است . دنی . اله شهر . سرخان ایلی . ایدین ایلی . نیکی بولی . سلی سلی[2] . شهرسیواس . بلدهٔ ملاطیه . نصف ولایت قرامان . طراقلی .

امیرسلیمان اول دولتش درهشتصد و پنج . قتلش درهشتصد و دوازده . مدت سلطنتش هفت سال .

موسی چلبی سلطنتش با شرکت سلطان محمد سه سال .

سلطان محمد سلطنتش سیزده سال . فوتش در هشتصد و بیست و پنج .

سلطان مراد جلوسش درهشتصد و بیست و پنج . فوتش درهشتصد وپنجاه و پنج . ایام سلطنتش سی سال . ولایتی که گرفته: منتشا ایلی . سرخان ایلی . ایدین ایلی . سوری حصار[3] . بروج . سمندره . نوابری ، قوجه جوق حصاری[4] .

سلطان محمد جلوسش در هشتصد و پنجاه و پنج . فوتش درهشتصد و هشتاد وشش . ولایتی که مسخر کرده : بلدهٔ استنبول . ولایت بوسنه . ولایت ارناؤت . بلاد قرامان که هفت شهر است . ولایت اسفندیار که قسطمونیه و سینوب وجزیرة العشاق است . ولایت خرسك . بلدهٔ کفه و موده و اغی بوزه . جزیرهٔ مدللی . قراحصار . جانیك اعلی و جانیک سفلی . ولایت علائیه . قلعه طرول . قویونلو حصار . ولایت اینوس . ولایت ذرنوق . ولایت اناجره[5] ولایت غزنواعلی (؟)[6] ولایت منکوب . تفصیل

۱ــ ن : سنالك ــ م : سنکك . ــ مقصود شهر سالونیك Salonique است .

۲ــ م : سیلی ــ ظاهراً منظور شهر سیلستره است .

۳ــ س : ستوریه حصار ــ م : دستوریه

۴ــ س : قوج حصار

۵ــ ن : اماجره ــ م : اماصره . آیا مقصود ناحیهٔ آماستریس Amastris است ؟

۶ــ م : غزلو اغلی

ولایات در مجلدات سابق نوشته شده.

سلطان بایزید جلوسش در هشتصد و هشتاد و شش. وفاتش در نهصد و هیجده. مدت سلطنتش سی و دو سال. ولایتی که فتح کرده: آق کرمان. جزیرهٔ عینه‌بختی. قردن ومتون و قلعهٔ کلی.

سلطان سلیم جلوسش در نهصد و هیجده فوتش در نهصد و بیست و شش ایام سلطنتش هشت سال. ولایتی که فتح کرده: شام علیا و شام سفلی که آن هفده[1] شهر است. ولایت مصر که بیست و هفت شهر است. ولایت دیار بکر که هشت شهر است. ولایت مرعش و بعضی از آذربایجان تا اخلاط و در حرمین شریفین زادهما الله تعظیماً وتکریماً خطبه به نام او خواندند.

سلطان سلیمان اول سلطنتش در نهصد و بیست و شش. وفاتش در نهصد و هفتاد وچهار.

ایام سلطنتش چهل و هشت سال. ولایتی که گرفته: عراق عرب. بصره. شهرزور[2]. قطیف. بلاد احسا و بعضی از بلاد یمن و ولایت سواکن. از گرجستان داوایلی. از آذربایجان قلعهٔ وان و اخلاط با توابع و لواحق. از کردستان بتلیس واز دیار فرنگ بلغراط. اوره دوس[3]، بودن که پای تخت پادشاه انکروس بوده. جزیره سقز. از مغرب زمین بلدهٔ طرابلس و بلدهٔ جزیره و بعضی از جزایر عرب.

سلطان سلیم اول دولتش در نهصد و هفتاد و چهار. فوتش در نهصد و هشتاد و دو. مدت سلطنتش هشت سال. ولایتی که فتح کرده: جزیرهٔ قبرس و حصار عاقل بند (؟)[4]

۱ــ م: هیجده

۲ــ م، ن: شهره زول

۳ــ م، ن: اره دوس ـ الف: اردوس. مقصود جزیرهٔ رودس Rhodes است.

۴ــ م: عاقل نید (؟) ـ تامی بدین صورت در جزو قلاع مفتوحه در زمان سلیم دوم نیافتم. زیرا وی جز فتح قبرس و تصرف قلعهٔ کوکبان و چند دژ کوچك پیروزی دیگری نداشته است.

واز اتفاقات آن که هر که سلیم نام بوده هشت سال سلطنت کرده و مراد نام سی سال و بایزید نام دستگیر شده : ایلدرم بایزید به دست امیر تیمور . سلطان بایزید به دست سلطان سلیم و بایزید ثالث که پادشاه نبود در قزوین گرفتار شد.

هم دراین سال ، لوندبن گرگین که مدتها دربادیهٔ کفر وضلالت سرگردان بود وفات یافت. کیخسرو ولد گرگین بن لوند برقالیچهٔ امارت نشست . الکساندر[۱] [پسر کیخسرو[۲]] پناه به موضع قزق برد . کیخسرو با سایر ازناوران متوجه قزق گردید . الکساندر با جنود جوشن ور در برابر آن قوم بد اختر در حرکت آمد . آن دو سپاه کینه خواه به هم رسیده تیغ جلادت از میان کشیده قتال فاحش میانشان واقع شد . کیخسرو درآن معرکه به قتل آمد . الکساندر به جای پدر برمسند حکومت قرار گرفت . ملازمان خود را به درگاه شهریار بحرو برفرستاد [که من غلامم[۳]]. سید معصوم بیگ صفوی را به خلعت و تاج و کمر و اسب بازین زر ارسال نموده حکومت گرجستان را به وی عنایت نمود.

[میرزا قاسم گونابادی که از مشاهیر زمان خود بود ، در این سال مرغ روحش قفس قالب شکسته ، به ریاض قدس پرواز کرد . چون جایزهٔ شاه نامه به مشارالیه نداده بودند این چند بیت در شکوه گوید .

نظم

بریدم زبان طمع خامه را / که خاصیت این است شهنامه را

ز دونان طمع عین بی‌دولتی است / کمال زبونی و دون همتی است

دراین باغ دوران که بی‌رنگ نیست / عطای لئیمان کم از رنگ نیست][۴] .

۱ــ س همه جا : آل اسکندر ــ م همه جا : الشکندر

۲ــ م فقط

۳ــ م فقط

۴ــ س ندارد

[ازمنظوماتش شاه نامهٔ حضرت شاه اسماعیل . شاهرخ نامه . لیلی ومجنون و گوی وچوگان .] [1]

گفتار در قضایائی که درسنهٔ ثلاث و ثمانین و تسعمایه واقع گردیده

چون خسرو انجم به نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید ، گل و لاله و سبزه در باغ و راغ دمیدن گرفت .

نظم

زد از زیر لاله برون سبزه سر	چو سلک بریشم ز عقد گهر
عیان صورت گل در آب زلال	چو دیبای هندی و تمغای آل
شده آب را عکس غنچه حباب	ولیکن حبابی نگو زیر آب

در اوایل این سال ، عبدالله خان اوزبک عسا کر بلخ و بخارا وحصار شادمان را جمع آورده کوچ بر کوچ متوجه غرجستان گردیده در کنار آب کوهک نزول نمود و از آن جانب بابا سلطان ولد براق خان به اتفاق برادران باجنود اله جیان [2] زیاده از ریگ روان و مور بیابان به صوب اعادی نهضت نمود . چون کنار آب کوهک محل نزول سپاه نصرت پژوه گردید ، ازبکان به امر بابا سلطان جسر بسته عبور نمودند . چون این خبر محنت اثر به عبدالله خان رسید پای استقامتش لغزان گشته [3] راه فرار پیش گرفت و از ترس سپاه مارسطوت در دیدهٔ مور راه می جست [وازهراس لشکرمارشمار به کردار مور پربر آورده] روی به هزیمت نهاد [4] .

بیت

نوردیده وادی به وادی جهان	پری وار از دیدهها شد نهان

۱ــ م فقط

۲ــ م : آله چنان

۳ــ م : بی قرار گشته

۴ــ م فقط

بابا سلطان، بنا بر نفاق برادرش درویش خان، به دیار خود معاودت نمود، به استصواب امرا و ارکان دولت درویش خان را گرفته ولایت تاشکند را متصرف شد.

وقایع متنوعه

دراین سال، حاجم خان[1] والی خوارزم که به زیور حسب وحلیهٔ نسب وقدم خاندان وشرف دودمان آراسته بود فرزند خود محمّد قلی سلطان را به پایهٔ سریر اعلی فرستاد. شاهزاده های عالی منزلت و امرا و ارکان دولت به استقبال استعجال نموده وی را به اعزاز و احترام به درگاه شهریار گردون غلام آوردند. شاه دین پناه خلعتهای طلا دوخته و ثیاب زربافته و تاج و کمر شمشیرهای [بند زر][2] واسب و استر و دینار و درهم به وی کرم کرد.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ اربع وثمانین و تسعمایه واقع گردیده

انتقال شاه دین پناه از عالم فانی به جهان جاودانی

در این سال، عرض مرض بر جوهر ذات شاه دین پناه مستولی گشت. قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود، از صلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت وروح حیوانی که حامل قوای جسمانی است فتور یافت. هرچند حکمای مسیحا دم و اطبای حذاقت شیم مثل مولانا غیاث الدین علی کاشی و ابو نصر ولد مولانا صدر الشریعهٔ گیلانی در معالجه کوشیدند فایده بر آن مترتب نشد. مرض یوماً فیوماً چون اندوه مسلمانان زیاده می گشت و قوت روز به روز سمت تناقض می پذیرفت.

نظم

در این دقیقه بماندند جملهٔ حکما
که آدمی چکند با قضای «کن فیکون»[4]

۱ـ ن: حاجیم

۲ـ م: شمشیر زرین

۳ـ عنوان و اشعار درنسخهٔ ن نیست.

۴ـ سورة البقرة ۱۱۷

اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل

به لای عجز فرو رفت پای افلاطون

صلاح طبع چو سوی فساد روی آورد

بماند بیهوده در چنگ بوعلی قانون

از صدای فلکی وندای ملکی به گوش هوش او می‌رسید:

شعر

زین ششدر بی ثبات فانی روآر به ملك جاودانی

بر طارم آسمان علم زن در وادی لامکان قدم زن

در مملکت قدم قدم نه[1] هوش ودل وجان در آن حرم نه[2]

لاجرم آن صاحب تاج و سریر دل بر واقعهٔ ناگزیر که لازمهٔ بر تاو پیر است

نهاد. درشب سه‌شنبهٔ پانزدهم شهر صفر شاهباز روح پرفتوحش از آن تنگنای قفس

بی‌بنیاد[3] به عالم قدس پرواز نمود.

بیت[4]

رفت ز دنیای دون شاه سلیمان مکان

گشت دلیل رهش رحمت پروردگار

با خلف خود گذاشت مسند شاهنشهی

کرد رها تاج و تخت ماه صفر در بهار

کردم از اندیشه من پرسش تاریخ سال

گفت بگو سال بود نهصد و هشتاد و چار

۱ــ این مصراع در نسخهٔ م نیست

۲ــ ن: کان پرده سراترا حرم به

۳ــ س: بی‌نیاز

۴ــ عنوان و ابیات در نسخهٔ ن نیست.

[چون[1]] ابونصر درمعالجه خیانت کرده بود اوراق بقا را بدباد فنا داد※.
ایام زندگانی آن حضرت شصت وچهار سال ویك ماه و نوزده[2] روز. مدت سلطنتش
پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست وشش روز. دیگر به، نیابت شاه اسماعیل، هشت
سال سلطنت خراسان کرده بود.

بیت

اگر صد سال مانی وریکی روز　　　　بباید رفت ازاین کاخ دلافروز

در اسلام غیر از مستنصر بالله علوی کسی این قدر سلطنت نکرده است.
[درایران از زمان بهرام گور تا تاریخ هجری که نهصد و هشتاد و پنج می‌شود،
قرب هزار ودویست سال است کسی این قدر سلطنت نکرده است.][3]

[القصه[4]] شهری که به عیش وطرب چون صحن ارم خندان بود به یك صدمهٔ
صور صفت چون عرصهٔ قیامت در جوش وخروش آمد. فزع روز اکبر و علامات
دشت محشر درمیان طوایف بشر مشاهده شد. خروش و زلازل درآن منازل افتاد و
دیدهٔ خلایق از فراق او خوناب می‌پاشید و روز کار به ناخن حسرت چهرهٔ آمال
می‌خراشید و مردمان دربحر حیرت افتادند. قوافل غم و الم درفضای ضمیر برنا و
پیر بار بگشاد و سادات و قضاة و علما و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا چون زبانهٔ شمع
برحیات خویش لرزان بودند که تا روز رشتهٔ زندگانی از مقطع مقراض سیاست
چگونه خلاص یابد.

اما شمخال سلطان چرکس و بسیار کس به ارادهٔ آن که دستبردی نمایند
به میدان طویله درآمدند وامرا وارکان دولت واعیان حضرت منازل خود رامحکم

۱ــ م: به ادعای آن که
۲ــ س، م، بیست و پنج روز
۳ــ ن ندارد.
۴ــ م فقط

گردانیدند. تازمانی که [شیر سوار گردون تیغ لعل] [1] پیکر ازنیام بر کشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگاری بزدود و به نیزهٔ زرین از میدان فلك حقهٔ سیمین ماه بربود.

نظم [2]

دم صبح کاین شاه چابك عنان	گرفت آسمان را به تیغ وسنان
روان شد ز بی دردی تیغ مهر	دوصد جوی خون از کنارسپهر
دهل زن زد از هرطرف ساز جنگ	به چرخ آمد این گنبد نیل رنگ -

به اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و منتظر ایستادند تا ازغیب چه ظاهر شود. درآن اوان، سلطان حیدر به استصواب مادر در بالین پدر جا گرفته بود. به واسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی [دعوی سلطنت کرد [3]]. به گمان آن که اشکر استاجلو و گرجیان که مرج البحرین یلتقیان [4] فراهم آمده اند، هنگام کارزار معاون وجانسپار خواهند بود. بنابر آن، زره چندی که در دولتخانه بود به قورچیان که هواخواه او بودند بخشیده انتظار آن می کشید که عروس ملك را در کنار کشد. از این غافل که چهار تکبیر فنا برسلطنت او خوانده بودند [5] و سه طلاق بر گوشهٔ چادرعروس مملکت به نوعی بسته بودند [5] که رجعت ممکن نباشد، خواست که به شعبده و نیرنگ افسر پادشاهی به سر نهاده بر اورنگ خسروی

۱ــ س: تیغ شیر لعل ــ م: شیر تیغ لعل

۲ــ این اشعار درنسخهٔ چاپی بدین صورت آمده است:

دم صبح کاین شاه آیین ستیز	کشید از میان افق تیغ تیز
به خونریز عالم کمر بست مهر	برافروخت ازآتش کینه چهر
برآورد از خیل انجم دمار	زاخگر گریزان شدندآن شرار

۳ــ م: دعوای سلطنت در دماغش جای گرفته

۴ــ سورهٔ الرحمن ۱۹

۵ــ ن: خواند ــ س: خواهد خواند... خواهد بست.

نشیند و کاغذ تزویری که نوشته بود به مردم نمود . مضمون آن که شاه دین پناه مرا ولی عهد خود ساخته . بعضی از مردمان کوته نظر تابع او گشته اظهار مخالفت کردند . منتظر آن که زمان تا زمان از دست ساقیان سیمین ساق تر کان جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خطهٔ سرور وشادمانی نهند وازآن غافل که مژگان بتان مجلس افروز به سهام جگردوز مبدل خواهد شد و نیل آمال و امانی به تیغ مصری و یمانی معوّض خواهد گشت . به جای شراب ارغوانی و لعل رمانی ، سم قاتل و زهر هلاهل درکام جان ایشان خواهند ریخت . اما قورچیان روملو وافشار و قاجار و بیات و ورساق که در کشیك بودند در دولتخانه را مضبوط ساخته کسان نزد امرا فرستادند و ایشان را از قضیه آگاه گردانیدند .

در آن اثنا ، حیدر سلطان[1] ترکمان و امیر اصلان بیك افشار [و محمد قلی خلیفهٔ مهردار][2] و محمود بیك افشار و سلیمان بیك ولد سهراب خلیفهٔ ترکمان و دلو بداق روملو [و حسن بیك خزانه دار عربگیرلو][3] وخان ولی بیك بهارلو با سپاه فراوان و سایر امرای عالی شان متواتر و متعاقب نزد [خلفای روملو][4] آمدند . درآن اثنا ، خبر رسید که امرای استاجلو [داعیه دارند][5] که سلطان حیدر را بیرون آورده به سلطنت نشانند . امرای عالی‌شان رسولان سخن دان ، که به سحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر [همگنان[6]] بگشایند و به لطایف الحیل مرغ رضا را از هوا به زیر شست آورند، نزد تابعان سلطان حیدر و سرخیل ایشان

۱ــ ن : حیدربیك

۲ــ م ، س ندارد

۳ــ م فقط

۴ــ س : خلفا ــ ن : نزدیك هم ــ غرض حسینقلی خلفای روملو است که در آن روز سهم مهمی درایجاد فتنه برضد حیدر میرزا و استاجلویان داشت .

۵ــ ن : متوجه دولتخانه شده‌اند .

[حسین بیگ ولدحسن بیگ یوز باشی][1] فرستاده گفتند بدانید که صنایع لطف آفریدگار نسبت به شاهزادهٔ عالمیان اسماعیل میرزا زیاده از آن است که نطاق نطق محیط شرح آن تواند شد و قوت فهم و ادراک به کیفیت و کمیت آن تواند رسید و نفس نفیسش چون از کیب آسمان از عیب مصون و مانند چهرهٔ آفتاب از کلف مأمون. موکب آن حضرت به هرصوب که توجه فرموده جنود فتح وظفر از یمین و یسار عنان برعنان همراهی نموده و عنایت ازلی اعلام نصرت انجام او را در هرممر که افراخته. عنقای سعادت و اقبال و همای فیروزی و اجلال در ظل ظلیلش آشیان ساخته. باجنود نامحدود[2] و لوای ممدود به هرطرف که روی نموده حضرت معبود ابواب فتح برچهرهٔ اقبالش گشوده. جنگ برهان پادشاه شیروان و [علی پاشا[3]] و احمد پاشا و اسکندر پاشا بر بهادری آن حضرت چهار شاهد عادل اند، از شائبهٔ جرح[4] مصون. عیاذا باالله اگر آن حضرت برسریر سلطنت نشینند، سپاه قزلباش ضایعتر باشند از رمهٔ بی‌شبان و کشت بی‌باران و حاسدان و قاصدان سالها در آرزوی چنین روزی بوده اند که قصد بلاد ایران کنند. ایشان به واسطهٔ جهالت وغرور گفتند ازاین دیار تاقلعهٔ قهقهه مسافت بعیداست. سلطان‌حیدر با سپاه بلااثر دریای تخت است. [به توهم نسیه نقد حاضر را گذاشتن][5] و موجود ذهنی را برموجود خارجی مرجح شمردن کمال بی‌خردی است. رسولان گفتند که قوت مراعات احبا و قدرت مکافات اعدا حاصل است. اگر

۱ــ س: حسین بداختر

۲ــ ن: محدود

۳ــ ن: وفارس

۴ــ س: چرخ

۵ــ م: جوانی درعنفوان‌جوانی با کمال کامرانی. این چنین نقد حاضر را به‌توهم نسیه گذاشتن

چهرهٔ مخالفت به ناخن منازعت خراشیده شود، امواج بحر غضب آن حضرت چنان متلاطم گردد که سفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود.

ابیات

دو شعله ز یک شمع دارد به چنگ   یکی نور صلح و دگر نار جنگ
بود نور صلحش شبستان فروز   ولی نار جنگش بود خانه سوز

اما فایده ای بر آن مترتب نشد. زیرا که از نشأهٔ شراب جاه چنان مست شده بودند که راه را ازچاه نمی‌دانستند وخیر ازشر ونفع ازضر[*] تمییز نمی کردند. بادغرور به کاخ دماغ راه داده رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان شهریار عالمیان کشیده فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی[1] گفته طبل عصیان و طغیان کوفته روانه شدند. امید صلح و صلاح چون دامن ازپای درافتاد وتدارک کار مانند آستین ازدست در گذشت. رسولان بی‌مراد و مقصود ازپیش آن قوم مردود مراجعت کرده نزد امرا آمدند. ایشان دانستند که حل این مشکل جز به بیان قاطع شمشیر به فیصل نرسد ودفع این حادثه بی برهان خنجر تیز سرانجام نیابد. بنابرآن، مستعد قتال و جدال گشتند. بعد از آراستن سپاه و مکمل شدن بهادران رزم خواه، با لشکری که کوه و صحرا را گرفته بود ونفس صبا در سینهٔ فضا شکسته زیاده ازصفوف یأجوج ومأجوج و کواکب بروج،

ابیات

زیاده ز امواج بحر محیط   فزونتر ز باران فصل بهار
چو برگ درختان فزون ازعدد   چو ریگ بیابان برون ازشمار

بعضی به سان [مار][2] زره پوش و گروهی مانند ماهی جوشن ور. همه به شکل اژدها درزمین هیجا پیچان وبه سان سمندر بر آتش وغا غلطان. به صفت

۱ــ سورة الزخرف ۵۰

۲ــ ن: دریا ــ م ندارد

اهنگ، زود آهنگ وتیزحرکت وهمتای پلنگ، شکاردوست و بلند همت وشبیه شیر، شورانگیز و رزم جوی . برمثال ببر، خون ریز و تند خوی و مانند کرگدن، باسطوت وآتش جوش . به کردار پیل، برق زخم ورعد خروش علم عزیمت به‌جانب دولتخانه برافراشتند و [حسین بیك یوز باشی ولد سرساق و قوجی از قورچیان شاملو قبل از عساکر ظفر مآثر روانه گردیدند][1]. غازیان جرار باخلفا به یك بار به اتفاق امرای نامدار خودرا به میدان طویله انداختند. فضای آن [میدان از سواران رزم ساز وپیادگان تفنگ اندازمالامال شد. چون خبر وفات شاه دین پناه به‌حسین رو سیاه رسید ، خواست که در تغییر دولت ابد پیوند سعی نماید . ندانست که نور مهتاب به فریاد هرزه درایان زوال نپذیرد و چراغ آفتاب به دم افسونگران ننشیند

بیت

ندانست کان شمع تابان مهر نمیرد ز پف بر فراز سپهر][2]

[آن بد اختر[3]] براجتماع لشکر فرمان داد وباز وخامت عاقبت و شومی کفران نعمت نیندیشیده و ثمرهٔ شجرهٔ بد کرداری و ریع زرع جفاکاری از وی پوشیده ماند .

۱ــ س ، م ندارد

۲ــ س : میدان از سواران کجیم پوش حصار آهنین شد و زمین معرکه از جوش‌چون عرصهٔ زره تنگ حلقه پولاد پوش گشت .

ابیات

گره برگره دست پیکان زنان زره بر زره پشت روبین تنان

سواران سرکش عنان برعنان چو مژگان خوبان سنان برسنان

کمر بسته گردان به عزم ستیز چو کوهی ولی برکمر تیغ تیز

زمین شد غبار و فلك گرد ناك زمین در هوا آدمی زیر خاك

۳ــ م حسین بیك

شعر

به هنگام شادی درختی مکار   که زهر آورد بار او روزگار

و بعضی از بدبختان بی‌حمیت و کوته‌نظران بی‌بصیرت مثل [رؤساء گرجیان و][1] حمزه بیك طالش و علی‌خان گرجی وزال خان [گرجی][2] نزد آن بی‌دولت آمدند وقرعهٔ مشاورت درمیان انداختند . در آن اثنا ، خبر رسید که غازیان عظام سلطان حیدرمیرزارا دردولتخانه نگاه داشته و راه خروج او را مسدودساخته‌اند . حسین مردود از این خبر متألم گشته جهان فراخ در چشم او تنگتر از حلقهٔ میم شد واز قهر مرغ روحش به سان کبوتر در چنگل باز طپیدن گرفت . رخسارش زردی زرنیخ و زعفران پذیرفت و خون درعروقش به سان شیره از آتش به جوش آمد . اما، جهت رعایت ناموس، رخسار خود را به سیلی روزگار سرخ می‌داشت . به یك بار عنان اختیار به دست توسن افکار واندوه نمی گذاشت . [صدرالدین خان[3]] وسایر [حیدریان[4]] گفتند که مرد ثابت رای آن است که چون برگ بید نباشد که به وزیدن هر بادی ترك سکون و قرار گیرد که بزرگان گفته‌اند :

بیت

اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن

نمی‌باید به هر بادی چو برگ بید لرزیدن

اولی آن است که ما باجمعی از اهل جلادت متوجه‌دولتخانه گردیم و به‌ضرب شمشیرآبدار و سنان آتشبار دمار از دشمنان برآریم و سلطان حیدر میرزا را بیرون آورده برتخت سلطنت نشانیم . بنا بر آن ، سلطان مصطفی میرزا و [حسین

۱ــ ن فقط

۲ــ م فقط

۳ــ ن فقط

۴ــ م ، س : دلاوران

بیك[1]] با لشکر گران به دفع قورچیان[2] و قلع و قمع ایشان تیغ رخشان از میان بر آورده و سنان فتنه‌اشان بر گوش تکاور راست کرده باجمعی مانند صوارم‌هندی به آهن مستغرق به جانب دولتخانه به جنبش و روش آمدند کانّهم جراد منتشر[3] .

درآن اثنا ، سلطان ابراهیم میرزا نزد حسین بیك[4] آمده گفت که صلاح دولت درآن است که ترك قتال وجدال کرده در خانهٔ خود مقیم شوی که درخت دشمنی میوهٔ پشیمانی بارآورد و تخم نزاع ثمرهٔ انقطاع دهد .

نظم

بود دوستی[5] شمع مجلس فروز	خصومت بود آتش خانه سوز
فروزان مکن آتش رستخیز	مبادا شراری فتد در تو نیز

آمدن من به نزد شما برصلاح حال مسلمانان است . مرا به سلطنت کاری نیست ، همگی همت برتحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات منتج محصور . در ظاهر این چنین سخنان می گفت . اما در باطن[6] چنان شیفتهٔ جمال عروس ملك بود که هیچ گونه چشم از مطالعهٔ غنج و دلال او بر نمی‌داشت . چون نهال خلاف برجویبار خواطر ارباب نفاق بالا کشیده بود ازمقام عناد نگذشتند ونصیحت سلطان ابراهیم میرزا را به سمع رضا اصغا ننموده روانه‌شدند . آن بی‌سعادت ازلی چون به دروازهٔ پنجه علی رسید ، بعضی از دلاوران مجد و بهادران متجلد آغاز قتال و جدال نمودند و با تیر مردافکن و سنگ دشمن شکن ، آن گروه

۱ــ ن : حسین دوسیاه

۲ــ س : قورچبان

۳ــ سورة القمر ۷

۴ــ ن : بداختر

۵ــ م ــ نسخ : دشمنی

۶ــ ن : معنی

بی‌شکوه را کالعهن المنفوش[1] ساختند.

نظم

تفك رخنه در تن چو پیکان زده | هزاران گره بر رگ جان زده
تفك آتش افشان چو نخل کلیم | ز آتش یلان در عذاب الیم
برون جست [تیر از کمان][2] برقوار | گریزان شد از اژدها تیر مار
کشیده کمان تیر باران رسید | مه ازهاله ننمود و باران رسید
ز گردی که بر چرخ[3] افلاك شد | خلا و ملا عالم خاك شد

ایشان از بیم جان متوجه درب اعلی شدند. محافظان آن باب با مخالفان همداستان گشته دروازه را به روی ایشان نگشودند. حیدریان به الم فراوان روانهٔ دروازه‌ای که معروف است به فراداغیان شدند. حسین بداختر[4] به‌شکستن درفرمان داد. بعضی از قورچیان جرار و دلاوران شیرشکار دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده مخالفان را به تیر و تفنگ گرفتند ومهره‌های تفنگ مرگ آهنگ به عدد قطرات امطار باریدن گرفت.

نظم

یلان را تفاك غنچهٔ باغ دل | وزان غنچه حاصل همان داغ دل
نی نیزه‌ها از تفك یك به یك | تهی کرده غالب به سان تفك
خدنگ بلا در کمان نبرد | نشسته اجل در کمینگاه مرد
تفکها ز غم آتش افروزتر | ز احسان مبخل جگر دوزتر
سپر در نظر ناوك کینه را | نشان کرده چون عاشقان سینه‌را

۱ــ سورة القارعة ۴

۲ــ ن: تیغ از میان

۳ــ س: چشم

۴ــ م همه جا: حسین بیك

غبار غم از جان برنا و پیر | فرو شسته سیلاب باران تیر
زره زلف پر حلقه انگیخته | ز پیکان در او صد دل آویخته
لبالب [شد از خون مستان][1] چنگ | خم نه سپهر از می لاله رنگ
ز بس خسته هر سو در آن دار و گیر | ز پیکان شده آبله پای تیر
شفق گون شد از خون کنار سپهر | به رخ پردهٔ لاله گون بسته مهر

خروش بهادران پر جوش و مبارزان آهن پوش مثل صیحه [جنود][2] سروش به گوش [هوش][2] کروبیان افتاد.

نظم

خروش سواران بیداد کوش | چو صحرای محشر جهان پر خروش

واز دود تفنگ مرگ آهنگ روی هوا چون ماریپچان شد و جهان کسوت عباسیان ولباس سوگواران پوشید وزمانه ردای رهبانان و طیلسان برهمن بردوش افکند وخانهٔ آبگینهٔ گردون از خون لاله گون گشت و گنبد شیشه فام چون شیشهٔ حجام به خون مشحون شد.

بیت

به خون لاله گون گل رخان را لباس
چو زیر شفق مهر گردون اساس

آن قوم بی‌هنر به ضرب تبر قریب یك شبر در را شکافتند و قورچیان ستونهائی که درآغوش نگنجد درپس درانداختند و ازآن سوراخ آن گروه بی‌راه را به تیر وتفنگ مجروح و بی‌روح گردانیدند. مخالفان از هول جان کوششهای مردانه نمودند. چنانچه پیران سال دیده انگشت تعجب به دندان گرفتند.

ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

۱ــ س: شله خون زمستان
۲ــ ن نقط

در آن اثناء [خلفا جماعتی از صوفیان تفنگچی و کماندار از بالای دیوار میدان به‌باغچهٔ حرم فرستاد که به کومك قورچیان رسیده اعدارا مقهور گردانند][1]. قورچیان ذوالقدر و سایر بهادران ظفر اثر به مدد رسیدند. چون آن گروه بی اقبال جهد بسیار در آن کارزار نمودند، اما از آثار سیاه بختی ایشان به‌غیر از روسیاهی چیز دیگر روی ننمود، همعنان یأس و حرمان، به شرمندگی تمام به دروازهٔ دیگر شتافتند. آن را نیز مانند ابواب دولت[2] بر روی خود بسته دیدند. از روی اضطرار، از سفره خانه خود را به دیوان خانه انداختند و هفده نفر از ایشان از وفور جلادت و بی‌باکی و از غایت تهور وچالاکی خود را به باغچهٔ حرم رسانیدند و یك نفر از قورچیان شاملو را به قتل رسانیدند. در آن اوان، خلفا و شمخال سلطان و غازیان و امرا که در میدان طویله بودند خود را به باغچهٔ حرم انداختند. سلطان حیدراز خوف عساکر ظفر قرین خود را در میان خواتین انداخت. غازیان وی را از میان زنان بیرون آوردند و نهال آمالش که در جویبار خلاف بالا کشیده بود از تند باد حادثهٔ ایام منحنی شد و آتش اقبالش که براوج فلك الاثیر رسیده بود به آب تیغ زمرد فام منطفی گشت.

نظم

فلك را سر انداختن شد سرشت | نشاید کشیدن سر از سرنوشت
نپرورد کس را که آخر نکشت | که درمهر نرم‌است‌ودر کین‌درشت

غازیان سر پرنخوت او را ازبدن جدا ساخته به لشکر مخالفان نمودند. بالضروره ایشان دست عجز در دامن فرار زده اکثر آن فرقهٔ عناد، که برشاهراه متابعت شاه عالم پناه کج می‌رفتند، از اسب پیل پیکر پیاده گشته رخ بر بساط شکست نهاده‌ازدستبرد منصوبه‌ها[3] مات‌شدند ومانند راسو به‌هرسو گریزان گشتند.

۱ــ س فقط
۲ــ م: ابواب دیگر
۳ــ س: منسوبها ــ م: منصوبه های گوناگون

نظم

سپاه مخالف پریشان[1] همه | پریشان‌تر از زلف خوبان همه*
همه کشته و خسته و دستگیر | گرفتار تاراج و قتل و اسیر
نمی‌داشت در عرصه گاه جدل | کسی ماتم کشتگان جز اجل
ز بس جان به‌هر گوشه بر بادشد | فضای عـدم جمله آباد شد
زمین بس که از سر شده بهرمند | رسانیده سر را به چرخ بلند

از نکبای نکبت گرد مذلت بر چهرهٔ دولت ایشان نشست. از دست بخت طپانچهٔ نکبت خوردند و از کاس دهر جام مذلت نوشیدند. چون سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشت و باز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شد وزاغ شبه رنگ شب بیضهٔ زرین چرخ را در زیر بال گرفت وهوا از فراق خورشید به‌رنگ پرغراب جامهٔ سوگوار پوشید.

بیت

چو دریای قیر از زمین بردمید | در او چشمهٔ روز شد ناپدید

حسین بیك[2] سلطان مصطفی را برداشته افتان و خیزان راه ارستان پیش‌گرفت. از بیم بهادران به کردار تیر از کمان تیرون شد واز ترس تیر غازیان‌صفدر مانند کبوتر از صولت عقاب رمیدن گرفت. جنگل و دره را باغ و بستان‌دانست. شوره و خار مغیلان را گل و ریحان شمرد. گفتی آن لعین از بیم دلاوران کین یك روزه بساط خاکی را طی خواهد کرد. از بیم شمشیر غازیان هزیمت از زمین آورد گاه به فلك ماه برد. از هول جان، از سلطان مصطفی میرزا و ملازمان و معتمدان، جداشده کپنك پوش ورداقی بردوش روانه گردید. در اثنای راه بدست

۱ــ س ندارد

* این‌جا نسخهٔ مجلس شورای ملی پایان می‌پذیرد.

۲ــ ن: حسین مردود

خواجه فرخ دستگیر گشت. خلفا و غازیان بعد از قتل سلطان حیدر میرزا هراسان شدند. بی استعمال سیوف و سنان و آمدشد سهام جانستان، مضمون کلمة الفرار فی وقته ظفر را غنیمت [موفور][1] دانسته با خیل و حشم از باغچهٔ حرم، بیرون آمدند و رای خلفا بیك بر آن قرار گرفت که به جانب آسیابها عنان عزیمت معطوف سازد. اما بعضی از قورچیان گفتند که [لحظه‌ای][2] توقف باید نمود تا معلوم شود که حال مردمان استاجلو چیست. دراین اثنا، سواری رسیده تقریر- کرد که از ایشان در این دیار دیار نماند. بنا بر آن خلفا وسلطان محمود میرزا به منازل خویش فرودآمدند.

چون سیاف گردون آینه گون شمشیر خون آلوده ازقراب فیراندود بر کشید.

شعر

که چون ابر صبح سعادت نشان	دراین گلشن تازه شد درفشان
شد از روی کین شاه‌مشرق هجوم	نفلك ریز از مهره های نجوم
فلك ابلق صبح را تیز کرد	ز تندی به راهش عرق ریز کرد
ز خط شعاعی خور در زمان	کمان ستم چله کرد آسمان
ولی زان کمان ستم بی درنگ	فروریخت پیکان به جای خدنگ

حمزه بیك طالش و زال و برادرش فرخ دستگیر گشته به قتل درآمدند. علی خان گرجی و بعضی دیگر از روز برگشتگان، از بیم حدید[3] غازیان قهار، چون اجزای صغار در سنگ آهن کامن گشتند و بقیهٔ آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار به هر گوشه آواره شدند. بعضی اسیر و فوجی طعمهٔ شمشیر و تیر گشتند ومعدودی چند که من انجا برأسه فقد ربح را حسب الحال[4] خود تصور-

---

۱ــ س ندارد

۲ــ س : بهرطریق

۳ــ س : حدید جدید

۴ــ س : همهٔ حال

کرده فرار نمودند در چول و بیابان گرفتار شدند و احمال و انتقال[1] از صامت و ناطق مفسدان در تحت تصرف غازیان درآمد. گلبن مملکت از خار مفسدت آن بی‌باکان پیراسته گشت و چمن مملکت به گل معدلت آراسته شد. حیدر سلطان ترکمان و سایر غازیان و اهل مناصب متواتر و متعاقب روانهٔ قلعهٔ قهقهه شدند.

درمصنفات متقدمین ومؤلفات متأخرین چنین حادثه‌ای غریب و واقعهٔ عجیب مروی و مسطور نیست. زیرا که شاه عالم پناه با معدودی چند در قلعهٔ قهقهه بود و جمیع لشکر هواخواه سلطان حیدر و خزانه [و جبه خانه][2] در دست وی.

نظم

کسی را که‌طالع بودهمچو مهر | برد گوی دولت ز گردان سپهر
کسی را که ایزد کند یاوری | نیارد به او هیچ کس داوری

و چون خبر انتقال شاه دین پناه به پیری بیک [استاجلو[2]] که در آن اوان در ری بود رسید، از روی خشم و کین، متوجه قزوین شد. در اثنای راه بعضی از گریختگان بدو رسیده خبرهای هایل چون زهر هلال بدو رسانیدند. دانست که سلطان حیدر میرزا از جام ناگوار زمانه شربت نامرادی چشیده است و رخت هستی به دار فنا کشیده. فریاد و فغان ازنهاد آن بد نهاد برآمد. از بیم جان با فوجی معتمدان مراجعت کرد. چون گور از صولت شیر ژیان و ببر دمان می‌رمید و از هراس لشکرمور شمار چون مار سوراخ می‌جست و از شکوه شمشیر سیم سیما سیماب وار می‌لرزید و از غایت سرعت برسایهٔ خود سبقت می‌کرد.

بیت

نـادیده ز دور بـرق شمشیر | بگریخت چنان که روبه ازشیر

با جنود سنگین خود را به ورامین انداخت. به اتفاق ابلهی چند کوچه بند کرد. درآن اثنا، امیر خان ترکمان و حسین جان بیك خنسلو با لشکری که از

۱ــ من اموال و احمال

۲ــ من ندارد

شکوه ایشان دل در بر حمل بر اوج فلك محترق[1] شدی و مغز در سر چون نقره در کوره بگداختی و جان در [تن دو پیکر][2] به سان کبوتر در اضطراب آمدی.

بیت

زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان

سهیل رایت و مه چتر و مشتری فرهنگ

در حوالی ورامین نزول نمودند. رسولان کاردان نزد آن جاهل نادان فرستاده گفتند که باید ترك خصومت کرده متوجه درگاه عالم پناه گردد.

ابیات

که آمد بدین در ز روی نیاز که در هر دو عالم نشد سرفراز

بدین آستان هر که سایدجبین به اقبال و دولت شود همنشین

واصرار نمودن بر مخالفت پادشاه مشعر به عذاب و وبال که حکما گفته‌اند مخالفة الملوك عارفی العاجل ونارفی الآجل، عیاذاً بالله طریق مخالفت مسلوك خواهی داشت و نقش[3] ایلی از دیباچهٔ یك دلی، که شرعاً و عرفاً مذموم است، می‌ستری فرمان فرمائیم تا فوجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت اثر از روی قهر به شهر روند و ترا با متابعان[4] دست بسته به درگاه خلایق پناه برند. [اما دماغ][5] او به غرور سروری نه چنان فاسد شده بود که به ابارج پند و معجون نصیحت علاج پذیرد و نصایح نافعتر ازآب زلال و سحر حلال نزد او به‌سان خاك و خار بی‌مقدار شد و مواعظ روشنتر از نور و نار پیش او چون باد بی‌وزن واعتبار گشت. جواب داد که چون چهرهٔ مروت به واسطهٔ مخالفت خراشیده شد، آمدن

۱ــ س: محرق

۲ــ س: پیکرتن

۳ــ س نفس

۴ــ س: امثال

۵ــ س ندارد

من در این ایام[1] متعذر است. بار دیگر کس فرستاده پیغام دادند که جماعتی که داغ عداوت این خاندان سلطنت آشیان بر ناصیهٔ احوال ایشان کشیده در کنف رعایت وحمایت گرفتن کمال بی‌خردی است و پوشیده نیست که این طایفه مطرود و راندهٔ حضرت پروردگارند. به عواصف حوادث بنیان دولت ایشان با خاک برابر گشته واز صرصر ایام نهال اقبالشان از پای درآمده. صلاح دولت در آن است که آنها را گرفته تسلیم ما کنی و خود متوجه درگاه عالم پناه گردی. چون کشتی رای خطای او شکسته بود در گرداب اضطراب و دجلهٔ اندیشهای ناصواب افتاده. بنابراین ابواب اجابت بر روی دولت جهان کشای مسدود و مردود ساخت ومتوجه درگاه اسلام پناه نگشته ازسعادت دو جهانی محروم ماند. اما محمّد بیک قورینچی[2] ـ اوغلی راگرفته تسلیم امرا نمود. بنابر آن، امرای عظام بـا سپاه بهرام انتقام بر سرش آمده به ضرب شمشیر آبدار و سنان آتشبار دمار از خویش وتبار آن نابکار برآورده قریب بیست نفر از اقوام آن بداختر را به دام عدم فرستادند و چند نفر دیگر را دستگیر کرده به درگاه عالم پناه روانه نمودند. پیری بیک مانند ماهی درشبکهٔ اضطراب می گردید. تادو سه نفر از غازیان را به قتل آورد. [آخرالامر به ضرب شمشیر یکی از بهادران نصرت نشان کشته گردید][3] و هم در [بیست و هفتم[4] شهر صفر، سولاق حسین تکلو الله قلی بیک استاجلو را در قزوین به قتل آورد][5].

گفتار در جلوس شاه عالم پناه بر سریر سلطنت و جهانبانی

چون قلم تقدیر مالک قدیر سلطنت ایران را بلکه جهان را به نام نامی شاه

۱ــ س: مقام

۲ــ س: قورینچی

۳ــ س ندارد

۴ــ ن: بیست و ششم

۵ــ ن: جماعت غازیان تکلو الله قلی بیک استاجلو را با جمعی به قتل آوردند.

عالم پناه رقم زده بود ، قریب بیست سال ، در مبادی احوال ، به مقتضای حکمت کریم ذوالجلال در قلعهٔ قهقهه بود . در آن اوان که شاه دین پناه به جنت اعلی انتقال نمود . افشار آقا این خبر را رسانید . در آن اوان زیاده از هفت نفر از هواخواهان در نزد آن شهریار گردون غلام کس حاضر نبود . بیست و پنج نفر از قراجه داغیان بداختر درقلعه بودند . آن حضرت هریك از ایشان را به مهمی نزد خود طلب کرده گرفت [و محمد بیك اوتاك اوغلی قورچی روملو ، که خلفا در همان شب که بر سپاه استاجلو شکست داده باعرضه داشت ارسال نموده بود ، دراین محل به پای بوس نواب اشرف اعلی مشرف گردید وعرضه داشت خلفارا معروض داشت . و بعد از او جلال علی شاهوردی بیك قورچی چپنی که او را نیز خلفا فرستاده بود باعرضه < داشت > رسید و آن حضرت از اطاعت خلفا وامرا به غایت خوشحال گردید][1] .چندنفر ازمحبان که دربیرون قلعه بودند به درون آورده لوای استیلا برافراخت.خلیفهٔ انصار با لشکربسیار درحوالی قلعه مسکن داشت و نقش مخالفت آن حضرت برلوح خیال می‌نگاشت . نوکران خودرا یك یك ودو دو در درون قلعه فرستادن گرفت تاجمعیت‌ساخته‌به یك بارهجوم کنند. اوباسایر بدبختان‌به حرکت آمده در قلعه آید . آن حضرت از این مکر اطلاع یافته ایشان را گرفته به‌جائی محبوس ساخته خلیفه انصار چون دید که از رفتگان مانند مسافران عرصهٔ عقبی مطلقاً خبر نمی‌آید دیگر کس به قلعه نفرستاد .

امرای عالی تبار مثل سلیمان[2] خلیفهٔ شاملو وفرخ زاد بیك کنگرلو واحمد بیك ایشك آقاسی و دیگر غازیان جرار و قورچیان نامدار از هر دیار به خدمت شهریار عالی تبار می آمدند و به ملازمت مشرف می‌شدند . خلیفهٔ انصار، با خویش و تبار، ازخوف آن سپاه بسیار خائف و هراسان گشته روز بخت او تیره و [سیاه][3]

۱ــ ن ندارد

۲ــ س : سلیمان

۳ــ س : روز سیاه

شد و از خوف رخ او رنگ یرقان گرفت و از تف غضب پادشاهانه پوست براعضای او چون نار بشکافت. از کردار ناصواب خود نادم گشته رسالتی مشتمل برعجز و انکسار و مشعر بر استغفار [به صحبت][1] ..... به درگاه عالم پناه به درخواست فرستاد. وی معروض رای منیر گردانید که خلیفهٔ انصار بنا برجرایمی که تا غایت از او صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارد. اگر مرحمت و عاطفت شهریاری اورا به جان امان دهد از مکارم خسروی بعید نمی‌نماید. آن حضرت پیغام محبت آمیز به وی فرستاد. خلیفهٔ انصار، با تیغ و کفن، به درگاه خسرو صف شکن تافت.

نظم

به امید لطف شه کامکار   امان خواه آمد درون حصار
کفن را به گردن درآویخته   سرشك ندامت فرو ریخته

روی نیاز به خاك راه سود و گرد انفعال برجمال حالش نشسته و به لطف و مرحمت آن مهر سپهر سروری دل بسته ازحرکات ناپسند خود شرمسار و به‌عنایت خسروانه امیدوار. آن حضرت، از غایت کرم و عاطفت، از جامه خانهٔ ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیتش پوشانید.

بیت

شه از تاج عزّت[2] سرافراختش   کرم کرد بسیار و بنواختش
[از بالا نشیناتش برتـر نشاند   چه‌برتر که‌بر کرسی‌زرنشاند][1]

آن حضرت، درروز سه شنبهٔ بیست و دوم صفر، باعساکر ظفر اثر، از قلعه بیرون آمده درآن حوالی نزول اجلال فرمود.

۱ــ س ندارد

۲ــ س: عفت

نظم

آفتابی روی بنمود از سپهر جسم و جان

کاز فروغ ماه رخسارش منور شد جهان

صبح عیسی دم جهان مرده دل را زنده کرد

گوییا روح الله آمد بر زمین از آسمان

مهدی آخر زمان آمد برون یارب که شد

گنج شادی آشکار و اژدهای غم نهان

در آن اثنا، حیدر سلطان [با قورچیان تر کمان][1] و فوجی بهادران به اردوی همایون ملحق گشته به عز بساط بوسی استسعاد یافتند و هر روز ازطرف صحرا فوجی وازجانب دریا موجی ضمیمهٔ باقی افواج و علاوهٔ سایر امواج می‌شد. در دو روز، آن جنود عالم سوز به سی هزار رسیدند. آن حضرت بر کمیت کوه پیکر:

شعر[2]

پلنگ هیئت و غجقاو یال و گور سرین

عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر

[به گاه کینه هوا در دو پای او مدغم

به روز حمله صبا در دو دست او مضمر][3]

سوار شده [چون آفتاب جهانگیر به حرکت طبیعی به بلاد شرقی روی نهاد.

بیت

قیامت نمودند پیر و جوان — که خورشید شد سوی مشرق روان

بعد از آن اعلام ظفر اعلام به طرف بلدهٔ قزوین به حرکت آمد.

۱ــ س ترکمان با قورچیان تیر و کمان

۲ــ در نسخه چاپی این عنوان نیست وبیت نیز به صورت نثر چاپ شده.

۳ــ این بیت در نسخه چاپی نیست.

نظم

شتابان شد آن سیل دریا شکوه	که نزدش یکی بود دریا و کوه
عرق کردن توسنان در شتاب	ز طوفان آتش روان کرده آب
شراده که زد نعل هنگامه رو	ستاره برون ریخت از ماه نو][1]
دوصد کوه گرد از ثریا گذشت	زمین را سر از عرش والا گذشت

در روز پنج شنبه موضع بافت محل نزول عساکر گردون مآثر گردید. از کثرت سپاه عرصهٔ آن زمین فراخ تنگتر از حلقهٔ [خاتم][2] و ثقبهٔ سوزن نمود. از مصادمت جنود بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر ازچشم مور و حدقهٔ مار درنظر آمد و روز جمعه در اوشق فرودآمده روز شنبه[3] چتر همایون فال سایهٔ اقبال برفرق‌سا کنان بلدهٔ اردبیل انداخت. چون آیت رحمت برایشان نازل ولطف عامش آن جمع پریشان را شامل گشت.

بعد از چند روز، متوجه زیارت حضرت ولایت پناه فردوس دستگاه، نغمه‌سرای گلشن توحید و خلوت نشین انجمن تفرید.

نظم

سزای خانقاه ترک و تجرید	امیر بارگاه عدل و توحید
به صورت سرو بستان طریقت	به معنی شمس ایوان حقیقت

مورد انوار اللامعة، واضع جفر الجامعة، سپهسالار جیش ملك، قطب دایرهٔ فلك، خلیل زمرهٔ اولین و دلیل فرقهٔ آخرین، خورشید درخشان سپهر ولایت، بدر رخشان فلك هدایت.

۱ـ قسمت بین دوقلاب درنسخه چاپی نیست و به جای آن: (روانهٔ قزوین گردید.)

۲ـ س: میم

۳ـ س چهارشنبه

نظم

ای روضهٔ جان پرور تو منطق شاهی
وی مشعلهٔ روضهٔ تو نور الهی
حق ساخت ترا قاسم ارزاق و تو قادر
بر هر که بیافزائی و از هر که بکاهی

رافع لوای شرع مبین، وارث علوم سیدالمرسلین، شیخ صفی الدین گردید.

نظم

درآمد به آن روضهٔ جان‌سرشت	قیامت ندیده شد اندر بهشت
چو کرد آسمان قدرعالی مقام	طواف چنان کعبه‌ای را تمام
برون آمد آن ماه ناکاسته	لب از آستان بوسی آراسته

و به ایثار نذور و صدقات به اصحاب استحقاق و ارباب حاجات اشارت نمود.

بیت

بداد آن قدر نقد و جنس و برات
که شد فرض بر صدقه خواران زکوة

در یوم الجمعه سیم ماه، خسرو [عادل دریادل بلند همت کیوان ابهت مریخ‌صولت خورشید صدمت بر کمیت دولت سوار شده][1] به طالع سعد و کامرانی به‌ساعت فیروزی و بختیاری از اردبیل روانه گردید.

نظم

برآمد ز کوس روارو غریو	غریوی کاز آن شد سراسیمه دیو
ز بانگ دهل گوش بگرفت ماه	ز گرد سپه مهر گم کرد راه
همه نعل اسبان کواکب فشان	زمین داده از چرخ گردون نشان
ز پرچم همه توقها مشکبار[2]	چو مجنون ژولیده موسایه دار

۱ــ س : صاحبقران

۲ــ س : ز پیرحمی توقها مشکبار   چو مجنون ژولیدهٔ هوشیار

و قریهٔ خانه شیر را از فر نزول موکب ظفر عطیه غیرت افزای گلستان ارم ساخت. درآن مقام، امیر سیاوش ولد امیره ساسان حاکم کسکر به اردوی گردون شکوه ملحق شد و درآن‌جا، خبر گرفتاری سلطان‌مصطفی میرزا و برادران حسین روسیاه از ملازمان حاجی اویس بیك بیات رسید. مشارالیه به جلدوی آن خدمت نمایان به مرتبهٔ امارت‌سرافراز گردید و صباح از آن یورت نهضت فرموده از تو تو اس گذشته نزول نمود. روز دیگر، عساکرظفر اثر روانه شده چمن‌سارو-قمیش مخیم‌سرادقات عز وجلال گردید. درآن مقام، حاکم‌همدان، فولاد خلیفه شاملو به عسکر ظفر اثرپیوسته درسلك امرای عظام منتظم گشت. شهریار گردون غلام، یك روز درآن مقام توقف نمود. درآن وقت، حکم قضا جریان شرف نفاذ-یافت که مرادخان نبیرهٔ منتشا سلطان استاجلو چون حق را ندیده و دیده بر باطل گماشته بود چشمهایش را از کاسهٔ سر بیرون آورند. بنا بر آن، پیره محمد خان استاجلو که رفیق او بود وی را کور ساخته روانهٔ اردبیل گردانید.

درهفتم ماه مذکور، خسرو مؤید منصور کوچ نمود. دراثنای راه، سلطان-ابراهیم میرزا به‌قشون‌همایون ملحق گشته به تقبیل انامل فیاض‌مفتخر وسرافراز گردید و فاخته وار گردن به طوق عبودیت درآورد و بلبل صفت بر گلبن خدمت سرائیدن گرفت.

نظم

که از جان ترا بنده و چاکرم	ز خاك درت گرد بخت افسرم
به کوی تو از دولت آگاهیم	گدائی کویت به از شاهیم
ز تقصیر خدمت سرافکنده‌ام	وزاین جرم تا زنده‌ام شرمنده‌ام
به جای بدی نیکی‌آور به پیش	که‌آخر نکوئی کند کارخویش

روز سه شنبه[۱]، خسرو عالی جاه درچمن میانه قبهٔ خیمه وخرگاه و سراپرده

۱ــ س: شنبه

وبارگاه به‌اوج مهروماه برافراخت. روز پنج شنبه، حوالی سرچم[1] مخیم‌سرادقات عز و جلال گردید و موکب اعلی، پس از قطع کوه و صحرا، به حوالی نیك پی فرودآمد. روزشنبه عساکر ظفرورود در زنجانه رود نزول اجلال نمود. دراثنای راه، سولاق حسین تکلو باپیره محمد استاجلو، به اتفاق‌امرای طالش، همراه امامقلی‌میرزا به قشون همایون ملحق گشتند. روز دیگر، بلدهٔ سلطانیه از فروغ طلعت آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج آسمانی گشت. بعد از قطع مسافت، حوالی صاین قلعه محل نزول سپاه بحر جوش رعد خروش گردید و چون ییلاق جکی‌جکی‌ازغبارموکب‌شهریار بلندقدررایت تفاخر براین گنبد دوار برافراخت، اکابر واهالی قزوین به اردوی همایون ملحق شدند. صباح روزچهارشنبه، کوچ‌کرده عندالظهر به پایان آق‌ساق اوزن فرود آمدند و در روز پنج شنبه، حوالی بلدهٔ قزوین از فروغ طلعت همایون غیرت‌افزای گردون‌شده آفتاب عاطفت آن حضرت از اوج برج مرحمت پرتو امن و امان براهالی آن دیار انداخت.

نظم[2]

شکر که از مقدم شاه جهان عالم پیر از سر نو شد جوان
داشت ز اول فلك اندر خیال آن که کند بندگی او به جان
لیك نمی‌شد ز قضا مرتسم صورت این حال به لوح بنان
عاقبة الامر نمود آشکار آنچه به دل داشت زمردم نهان
چون که به توفیق الهی گرفت مسند شاهنشه جنّت مکان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب «شاه قوی طالع صاحبقران»
= ۸۸۴ * *

و در سایهٔ عنایت وحمایت آن شهریار گردون غلام، باز در هواداری کبوتر درپرواز آمد و ازترس سیاست‌پادشاهانه‌سیمرغ فتنه درپس کوه قاف اعتکاف‌عزلت

۱ــ س: پرچم.
۲ــ عنوان و اشعار درنسخهٔ ن نیست.

وانزوا اختیار کرد و شیر به سان جغد از معمورهٔ عالم رو به خرابه‌ها نهاد.

آن حضرت در اقامت نماز جمعه و جماعات و امضای احکام صیام و صلوة و استدامت امر معروف و نهی منکرات و رفع بدع و مناهی وزجر ودفع[1] ملاهی یدبیضا نمود. چه استقامت امور مملکت بی‌استحکام قواعد شریعت میسر نمی‌شود. چنان که کلام معجز نظام سید انام علیه افضل التحیة و السلام مشعر است بدان که الملك والدین توأمان.

بیت

تأویل توأمان نبود غیر از آن که ملك

آن را دهد خدای که دین را شعار کرد

و تعظیم علمای اسلام که حافظان ممالك ملت احمدی و حارسان مسالك شریعت محمدی اند، برموجب گفتار رسول مدنی: من اکرم عالماً فقد اکرمنی اکرامشان موجب اکرام سید انام است ازلوازم شناخت ولشکریان را که‌استقامت کارخانهٔ سلطنت به وسیلهٔ جان سپاری ایشان مقرر است مسرور نگاه داشت. دست سخا و بذل گشاده عین المالی که در نظر مردم چون مردمك عین نور چشم می‌افزود صرف جنود ظفرشمار کرد. مرسوم قورچیان را که شاه دین پناه مدت چهارده سال نداده بود شفقت فرمود. چنانچه مرد مجهولی صد تومان و دویست تومان گرفت. جهانیان کرم حاتم وعدل نوشیروان را برطاق نسیان نهادند وریاض دین محمدی از نسایم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرمتر گشت. رعایا از ظلمات ظلم به سرچشمهٔ حیات رسیدند و خلایق آرمیدند.

ابیات

آرام یافت درحرم انس وحش وطیر — آسوده‌گشت‌در کنف‌عدل‌انس‌وجان

گردون فرو گشاد کمند‌ازمیان‌تیغ — ایام بر گرفت زه از گردن کمان

---

[1] ـ س: دفع

[خدیو جم آیین عالم مدار | بر آراست از عدل وداد آن دیار
سزاوار احسان کسی را که دید | سر قدر سودش بـه عرش مجید
بسی گشت پر کار گردون مدار | که حق یافت درمی کز خود قرار
درم را به دورش عیار دگر | ز نامش گرفت اعتبار دگر
به دورش گذشت از ستم آسمان | زمین خفته در مهد امن و امان
ز بس ایمنی عالم آباد کرد | کمان را ز بند زه آزاد کرد
به دوران او تیغ مصری علم | چو یوسف گرفتار زنـدان غم
ز بی‌طعمگی خورده خون مرغ تیر | چو سیمرغ درقاف ترکش اسیر][1]

درآن مقام حسین مردود را گرفته به درگاه عالم پناه آوردند. با وجود آن که مستوجب انواع غضب و سیاست بود، آن حضرت از کمال عاطفت متوجه ایذای او نشده بـه ملازمان سپرد. بعضی روز بـر کشتگان او را بی‌رخصت آن حضرت به قتل آوردند.

نظم

شاها چسان آید کسی ازعهدهٔ شکرت برون
کازعدل وخلقت خلق را زین‌سان بود آسودگی
اعدای دین را سر به‌سر بی تیغ کین کردی زسر
نه دست تو دارد خبر نی تیغ تو آلودگی[1]

بنابر آن، فرمان قضاجریان شرف نفاذ یافت که هیچ آفریده ازخواص و عوام تیغ تعرض وانتقام ازنیام بیرون نیاورند و دست توقع ازتصرف نفس و مال واهل و عیال تابعان سلطان حیدرمیرزا کوتاه [و کشیده دارند. بعضی ازآن قوم[2]] که از بیم جان درخانه‌ها و سوراخها مخفی بودند خود را به درگاه عالم پناه رسانیدند و

۱ــ این ابیات در نسخه س نیست.

۲ــ س: [سازند. بعد ازآن هرقوم].

از تعرض عساکر قیامت اثر ایمن گشتند.

چون سریر سلطنت و جهانبانی و تخت اقبال و مسند گیتی ستانی و قبای مملکت و تاج شاهی از مکامن غیب و خلوت خانهٔ تؤتی الملك من تشاء[1] به آن حضرت ارزانی فرمودند، بلدهٔ قزوین که مشرق آفتاب دولت این دودمان گرامی‌است مخیم سرادقات جلال گشته حق درمرکز خود قرار گرفت. سرداران سپاه و گردن کشان درگاه مثل قوچ خلیفهٔ مهردار وقلی بیك افشار و شمخال چرکس و میرزا علی بیك قاجار با سپاه بسیار در آن کل زمین به اردوی ظفرقرین آمدند. بعد از آن، شهریار ظفرلوا درخانهٔ خلفا نزول اجلال نمود. ترك و تاجیك از دور و نزدیك به مراحم عواطف پادشاهانه روی به درگاه جهان پناه آوردند و هریك به پایهٔ قدر خود به انعام وافر و اکرام فاخر مفتخر وسرافراز شدند. خاطر آفتاب تنویر و ضمیر منیر برجیس تأثیر به انتظام احوال طبقات سادات عظام و طوایف قضاة اسلام ومشاهیر علمای اعلام وجماهیر شعرای ایام وارباب فضل و کمال متوجه داشت. از رشحات فیض انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه درچمن مراد مثمر گشت. آن حضرت با جنود بهرام‌قهر روانهٔ شهر گردید. خرامان خرامان از کوچه و خیابان درآمده درباغ سعادت آباد نزول اجلال نمود. آن باغ نمونهٔ گلستان ارم است. عمارات عالیاتش چون اطباق فلك نمایان و انهار حیات بخشش در کنجی روان. آب حیات از زلالش منفعل و چشمهٔ خورشید ازعیونش خجل.

شعر

زلالش آبرو گشته زمین را	فکنده بر زمین ماه معین را
[نسیمش جعد سنبل شانه کرده	هوایش اشك شبنم دانه کرده][2]

۱ ــ سورهٔ آل عمران ۲۵

۲ ــ این بیت در نسخه س نیست.

و از نسیم روح بخشش دماغ معطر و از تماشای گلهای دلگشایش چشم همگنان منور. در آن اوان، حاجی اویس بیك بیات سلطان [مصطفی میرزا[1]] را گرفته به درگاه اسلام پناه آورد و به شرف دست بوس شهریار کامکار برادر بزرگوار مشرف شده به عین عنایت و تربیت او ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض برجرایم او کشیده کلمهٔ مضی مامضی برزبان شاه عالم پناه گذشت و سلطان ـ مصطفی میرزا درسلك دیگر شاهزاده‌ها انتظام یافت.

* در آن اثنا، مرتضی قلی سلطان پرناك و ولی سلطان حاکم شیراز باجمعی بهادران دشمن گداز به قزوین آمدند و منظور نظر شهریار فریدون‌فر گردیدند. همچنین اعیان دولت‌وارکان حضرت وحکام وسرخیلان عرب واحشام و مستحفظان حصون وقلاع ومقیمان صحاری وجبال‌وسایر سکنه و عموم متوطنهٔ ممالك محروسه به درگاه اسلام پناه آمدند.

در آن اوان، عزل افعی‌صورت عقرب‌سیرت، لئیم‌کردار شمردیدار، مفعول مسما فاعل، مردود از کار دین‌غافل، فارس میدان بی‌آزرمی....[2] خلفای‌رومی واقع شد. تفصیل این مجمل‌آن که، بعد از وفات شاه دین پناه و رفتن غازیان عالی جاه به قلعهٔ قهقهه، خبر اراجیف از اعدای دولت قاهره به قزوین رسید. چون عادت مستمرهٔ آن خسیس تأسیس مبانی ظلم و فساد و ترصیص ارکان فتنه وعناد بود، جمعی از اوباش قلاش بدمعاش اکراد روم را که نزدش بودند جمع ـ

1ــ س: مظفر

* از این جا تا ستارهٔ بعد در نسخه چاپی نیست و به جای آن چنین آمده: (در این ولا،خلافت حسینقلی خلفا را به بلغار خلیفه شفقت فرمود).

2ــ در نسخه این اسم پاك شده. ولی مسلماً باید حسینقلی خلفای روملو باشد که قبلا مؤلف کتاب او را از رفقای خویش خوانده وازفعالیت او درهموار کردن راه تسلط وسلطنت اسماعیل میرزا تمجید کرده و این‌جا به چنین کلمات زشتی از او یاد می کند.

آورد. خیالات فاسد به کاخ دماغ راه داده، امیر اصلان و جمعی دیگر از بدبختان خواستند که قبای شهریاری را بر قامت سلطان سلیمان میرزا پوشانند.

بیت

نرسد دیو را سلیمانی یا مگس را مقام سیمرغی

از این غافل که مگسان حیران سرگردان را چه دست و پای آن که در فضای عظموت و هوای جبروت با شاهباز بلند پرواز توانند پرید و یا ذرات بی‌مقدار منکر الآثار را کجا آن تاب و توان که با آفتاب تابان که بلند و پست جهان در زیر سایهٔ آن باشد رشتهٔ برابری توانند تابید. در آن اوان، منهی اقبال ندای خوش ادای لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما[1] به مسامع طالبان دولت خجسته مآل رسانید. همه مسرور و شادمان و یک دل و یک زبان به شکر حضرت سبحان اشتغال نمودند و از ورود این خبر بهجت اثر چون نسیم روح بخش آن شهر آشفته چون جنات نعیم شکفته شد. خلفا و امیراصلان خائف و هراسان شدند و خیالات فاسد آن بدبختان را منهیان به عرض خسرو جهان رسانیدند. بنا بر آن، آن حضرت خلفا را از منصب عزل نموده روانهٔ دامغان گردانیده جای او را به نور علی خلیفه ولد بلغار خلیفهٔ روملو شفقت فرمودند و امیر اصلان را روانهٔ ششتر گردانید.

چون به مسامع علیه عالیه از خیانت متولیان امور شرعیهٔ آذربایجان رسیده بود مجموع را معزول ساخت. در سلخ ربیع الاخر، میرزا شکرالله که دبیری است روشن ضمیر که ماه زود مسیر از سرعت کتابتش انگشت تعجب به دندان گزیدی و تیر راست تدبیر از غیرت ذهن صافیش بنان تفکر به دندان تحیر گرفتی در دیوان وزارت مقرر ساخت و زمام حل و عقد امور و مصالح جمهور را به کف اقتدار او باز داد. مقرر شد که در جمیع اوامر و نواهی خوف حضرت الهی را نصب العین

۱- سورة النساء ۵۷

داشته در تأدیب ظالمان و ترفیه مظلومان کوشیده میل و محابا نکند، در توفیر دیوان و استمالت دهاقین و مزارعان که سبب ارزاق عالمیان‌اند سعی نماید. نایبان عادل و عاملان کافی کامل تعیین نماید.

هم درآن اوان، منصب استیفا را به شاه غازی که از سادات رفیع الدرجات اصفهان بود عنایت نمود. ✻

هم در روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الأول شاه عالم پناه به دولتخانهٔ همایون [در[1] ایوان چهل ستون به طالع و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و امرای حضرت وارکان دولت و محرمان درگاه گیتی پناه وملازمان عتبهٔ کعبه‌ـ اشتباه، ارباب مراتب و اصحاب مناصب، علمای عالی رای و وزرای کفایت نمای در محل مناسب قرار گرفتند. در پیش مجلس، جمع حجاب چون مـاه و آفتاب ایستاده دست به قبضهٔ شمشیر و گوش به اشارت بازبسته.

شعر

به خدمت پری پیکران پیش شاه کمر بسته از هاله مانند ماه
شدازخیل خوبان درآن بارگاه زمین آسمانی پر از مهر و ماه

محمد قلی سلطان ولد حاجم خان ازبك والی خوارزم و ایلچیان ابوالخان ولد دین محمد] و ایلچیان پادشاه فرنگ دان سبستیا[2] که به پرتگال اشتهار یافته و حکام گرجستان و عیسی خان ولد لوند و سماون بیك فرزند لواسان[3] و حاکم لرستان[4] شاه رستم‌را به بارگاه درآوردند. ایشان شرایط عبودیت به جای‌آوردند دبهشتی دیدند آراسته و اطباق زرین و سیمین [و فرشهای ابریشمین[5]] گسترده.

۱ـ از این‌جا تا قلاب بعد درنسخه چاپی نیست و به جای‌آن: [آمد]
۲ـ س: و آن سبستان ـ نام صحیح مخدوم این سفیر ظاهراً دون سباستین می‌باشد.
۳ـ صحیح لوارصاب است.
۴ـ: کردستان
۵ـ س ندارد.

شاه عالم‌پناه به‌صیقل کلمات محبت انگیز و الفاظ مودت‌آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطر ایشان بزدود و بعد از فراغ مجلس طعام به‌اعزاز و احترام به منزل خود معاودت نمودند.

در روز شنبه، تخماق سلطان ولد شاهقلی سلطان استاجلو که درزمان شاه دین پناه به رسالت روم رفته بود و سلطان مراد تبرکات موفور و تنسوقات غیرمحصور ازغلامان پری وش با خیمه‌های زرکش[1] و اسبان تازی و بادپیمایان شامی و حجازی و خرگاه چهل‌سری و بارگاه [اطلس[2]] ششتری و صندوقهای سیم و زر و کتب نفیسه واقمشهٔ شریفه بروی عنایت کرده بود، با چاوش سلطان مراد، به درگاه عالم پناه آمد و به وسیلهٔ امرا به پای بوس حضرت اعلی مشرف گشت. مکتوبی که مشتمل بود براظهار محبت و وداد و اضباط قواعد مودّت و اتحاد گذرانید.

درآن اوان، پیکر بیک قاجار که از نشأهٔ جنون بهره‌ای تمام داشت، بی تقریب، درحمام، برسر یوسف خلیفه زیاداوغلی که حاکم گنجه بود رفته آن بیچاره را به‌قتل آورده و بدین اکتفا نکرده مادر وی را نیز به راه عدم فرستاد. چون این خبر به شاه والا گهر رسید، بسیار بررای عالم‌آرای[3] گران آمده فرمان همایون به گرفتن او صدور یافت. خدمتش گنجشک وار اسیر قفس بلا وبستهٔ دام عنا گردید و کبوتر وار درمضراب اضطراب افتاد.

روز سه‌شنبهٔ هفتم شهرشعبان، سلطان سلیمان میرزا و سلطان مصطفی میرزا علم عزیمت به‌عالم آخرت برافراختند. درآن اثنا، قاصدی ازقندهار آمده [چنان تقریر[4]] نمود که سلطان حسین میرزا ولد بهرام میرزا نقد بقا را به قابض ارواح داد. شاه عالم پناه به منزل فرزندش [محمّد[2]] حسین میرزا شتافت و پرسش نمود و

۱ــ س: زرنگار ــ الف: زرکار
۲ــ س: ندارد
۳ــ ن: عالی
۴ــ ن: عرض

حکومت قندهار را به فولاد خلیفهٔ شاملو عنایت نمود.

هم در آن اوان، قوچ خلیفهٔ مهردار [ذوالقدر[1]] ازمنصب معزول گشته شاه عالم پناه مهر کلان را به سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا عنایت نمود. در آن اثناء ایلچیان ابراهیم خان والی لار، از جانب دریا بار، به بارگاه خسرو عالی تبار آمده به رسم پیشکش اموال متکاثر از نقود و جواهر و اسبان تازی باد رفتار با [افسارهای[2]] زرنگار گذرانیدند.

نظم

دیو نژادان به صورت پری | در بر و دربحر به جولانگری
شاهد صحرا طلب خانگی | بسته به زنجیر ز دیوانگی
چابك و رقصنده‌روان فوج فوج | مختلف الوان چو کبوتر بر اوج

همچنین ایلچی [سلطان محمّد خان بن سلطان مرادخان[3]] والی مازندران پیشکش فراوان گذرانید وهمچنین رسول جمشید خان حاکم رشت و قاصد سید سجاد والی حویزه به قزوین آمدند و در ایوان چهل ستون به اتفاق ایلچی لار به‌شرف زمین بوسی مشرف شدند و از زبان حکام خویش اظهار اطاعت نمودند.

در روز چهارشنبهٔ بیست و هفتم ماه شعبان، نعش شاه مغفرت پناه را که در باغچهٔ حرم برسبیل امانت مدفون بود بیرون آورده به ارادهٔ آن که در جوار امام جن و انس سلطان علی‌بن موسی الرضا دفن کنند. شاه عالم پناه نوحه و زاری بر سپهر زنگاری رسانیده جسد شریفش را در شاهزاده حسین گذاشتند. آن حضرت به ترتیب آش عظیم فرمان داد وبه نفس نفیس به‌بارگاهی که در خارج شهرنصب کرده بودند تشریف بردند. شاه عالم پناه از صباح تا رواح بر سر پا ایستاده بود و خدمت‌می کرد. خوانسالاران اطعمهٔ لذیذه زیاده ازچند وچون وهرچه درحوصلهٔ

---

۱ س: ندارد

۲ــ س: اسباب

۳ــ س: میرزا محمد خان

خیال گنجد افزون درآوردند.

نظم

هر جای چو سفره‌ها گشادند | اندر خور پایه خوان نهادند
از کثرت خوان‌رنگ در رنگ | گردید فراخی جهان تنگ
این نه طبق سپهر گردان | آن جا شده صحنك نمکدان

اصناف خلایق را از آن مائدهٔ پرفایده < به > حظی وافر و نصیبی وافی محظوظ و بهره ور گردانیدند.

در آن اثنا، میان سولاق حسین تکلو و مرتضی قلی سلطان ترکمان جنگی به وقوع انجامید و از سبب این ترك ادب، عرق پادشاه عجم و عرب درحرکت آمده بر کمیت خوش خرام سوارشده سه نفر از متعینان را به تیرزد. بنا بر آن، آتش آن فتنه فرو نشست. شاه گردون غلام بعد اطعام طعام و ختم کلام ذوالجلال و الاکرام روانهٔ دولتخانه گردید.

درآخر رمضان، از خراسان خبرآمد که شاهقلی سلطان استاجلو را که امیر الامرای خراسان بود به قتل آورده اند. سبب کشته شدن وی آن که خدمتش داعیهٔ سرکشی و بی‌روشی داشته حسین سلطان افشار و خسرو سلطان کور اوغلی و امیرحسن خطیب و سایر غازیان، که در بلدهٔ جنت نشان هرات بودند، به یك جا نشسته قرعهٔ مشاورت در میان انداختند و گفتند که مخالفت شاه عالم پناه محض جهالت و شقاوت است. زیرا که هر کس که به همراهی بخت نگون علم مخالفت و دشمنی آن حضرت افراشته انامل[1] روزگار حرف نگونساری و ادبار برصحیفهٔ کار و بار او نگاشته وشاهقلی سلطان مرد حق ناشناس و بی‌وفاست و دفتر حقوق تربیت شاه دین پناه‌را برطاق نسیان نهاده طریق مخالفت وعصیان مسلوك می‌دارد. فرصت از دست نباید داد وخاطر ازخبث عقیدت و رجس مکیدت او پاك باید ساخت وعدم

۱ــ س: علامت

چنین شخص بی‌باك را نوید سنوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح [دوجهانی[۱]] باید شمرد . بنابرآن ، مسلح ومکمل گشته به‌درخانه‌اش رفتند و ملازمانش بی‌استعمال سیف و سنان چون روباه رو به گریز آوردند . غازیان دست والی حیاتش را از تصرف بدن کوتاه گردانیدند و غبارفتنه وفساد او که درآن بلده به هیجان آمده بود به آب تیغ آتشبار فرو نشاندند و جهت ایصال این خبر بهجت اثر ، قاصدی همعنان برق وباد به‌قزوین فرستادند وچون این خبر به سمع شاه والا گهررسید ، حکومت بلدهٔ فاخرهٔ[۲] هرات را به ادرس سلطان [روملو[۳]] که والی شیروان بود ارزانی داشت .

درآن اوان، حسینقلی خلفا که به کرات علامات غدر و نفاق بر صحیفهٔ احوالش ظاهر و لایح گشته بود کور گردید .

هم درآن اوان، سید بیك کمونه که درسلك هواخواهان‌سلطان حیدرمیرزا انتظام داشت ، به محنت قید و حبس گرفتار شد .

در روز یك شنبهٔ ششم ذی الحجه، نورعلی خلیفه ولد بلغار خلیفه گرفتار گردید . شاه عالم پناه اورا از یساولی و حقارت به مرتبهٔ امارت رسانیده بود . خدمتش به واسطهٔ جهالت گمان برد که فلك را بی‌رخصت او دوران و باد را بی دستوری او در میدان هوا جریان نتواند بود . بر حرکاتی اقدام می‌نمود که موافق مزاج اشرف اعلی شهریاری نبود .

هم درآن روز، قلم تقدیر نقش وجود سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا و محمد حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا را از لوح هستی محو ساخت و مقارن این حال ، سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا که

۱ــ س : زندگانی

۲ــ ن : نادره

۳ــ س ندارد

مشمول عاطفت و احسان گشته بود، چون امارات غدر و حیله به کرات از وی صدور یافت، به‌جزای عمل خویش گرفتارآمده دست قضا سجل حیاتش درنوشت.

هم درآن روز، فرمان قضا جریان به قتل صوفیان جریان‌یافت. سببش آن که جمعی از اکراد دیار بکر به دفعات به بلدهٔ قزوین آمده بودند و در کنارشهر منازل ساخته به کثرت [خویش][1] مغرور شده. در زمان شاه دین پناه آن گروه بی‌راه به هر کس که نزاع می کردند می‌زدند. شاه دین پناه به واسطهٔ کم‌آزاری متعرض ایشان نمی گشت. در این روز آن گروه بد روز داروغهٔ بازار را زدند. منهیان به عرض خسرو جهان رسانیدند که ایشان پا از دایرهٔ اطاعت و گردن از طوق متابعت بیرون نهاده‌اند و به ملابس عصیان و طغیان ملبس شده قلع و قمع ایشان درمذهب حمیت ازقبیل واجبات‌است ودرطریق[سلطنت‌ازمقولهٔ مفترضات[2]]. بنا بر آن، فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که مسیب خان ولد محمد خان تکلو و مرتضی قلی سلطان پرناك با فوجی دلاوران بی باك به دفع آن قوم ناپاك روند. ملازمان امرای عالی شان تیغ در ایشان نهادند و شمشیر یمانی آغاز سرافشانی کرده دلال اجل صغیر و کبیر و برنا وپیررا به یك‌نرخ می‌فروخت ودرنائرهٔ غضب غنی وفقیر بی‌تفاوت می‌سوخت. قرب پانصدنفر از آن گروه بدآختر به قتل آمدند. غازیان جمعی را دستگیر کرده به درگاه اسلام پناه آوردند و بعد از آن که سورت غضب شاه عالم پناه تسکین یافت بر [بقایای[3]] ایشان ترحم فرموده حکم کرد که دیگر کس‌متعرض ایشان نشود.

درآن اوان، منصب مهرداری را به شمخال‌سلطان که آثار حمیده ومساعی جمیله کالبدر فی‌الدّجی و الشمس فی‌الضّحی وضوح و اشتهار دارد عنایت نمود. روز

۱ـ س ندارد

۲ـ س: سهولت از مقولهٔ متعذرات

۳ـ س ندارد

سه شنبهٔ پانزدهم شهر ذی الحجه شاهعلی خلیفهٔ ذوالقدر حاکم شبانکاره به قزوین آمد و روز دیگر خلیل خان افشار والی کوه گیلویه حلقهٔ عبودیت شاه عالی منزلت در گوش کرده روی نیاز به آستان اقبال آشیان آورده ، درایوان چهل ستون به شرف بساط بوسی مشرف گشت و سر به خط بندگی و قدم در دایرهٔ فرمانبرداری نهاد و قرب دو هزار تومان از نقد و جنس پیشکش نمود و هر روز فوجی به سایهٔ چتر همای آسای استظلال می جستند و هر زمان جوقی روی به عتبهٔ عالیه می نهادند .

متوفیات

شاه طهماسب بن شاه اسماعیل [بن سلطان حیدربن شیخ جنیدبن شیخ ابراهیم ابن سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن سلطان شیخ صفی بن سید جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب الدین بن شیخ صلاح الدین رشیدبن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد ابن سید محمد اعرابی بن سید ابومحمد قاسم بن ابوالقاسم در این سال متوجه عالم بقا گردید . چنان که مذکور گشت . مملکتش آذربایجان و شیروان مع شکی ، اران ، عراق عجم ، فارس ، کرمان ، خراسان . از گیلان بیه پس] [۱] .

آن حضرت در اوایل شباب به خط نوشتن و نقاشی میل تمام داشت [و بعد از آن به خرهای مصری سوار می‌شد و به هم سنان بازی می کرد . بنابر آن ، خرها را با زینهای طلا و جلهای زربفت می گردانیدند . به واسطهٔ آن بوق العشق این بیت را گفته :

بی تکلف خوش ترقی کرده اند کاتب و نقاش و قزوینی و خر] [۲]

۱ـ به جای قسمت بین دو قلاب که از لحاظ شیوهٔ تحریر کاملا مطابق با شیوهٔ روملو است درنسخهٔ س شرح نسب شاه طهماسب به صورت مثنوی طویلی آمده است که به مناسبت تفصیل در تعلیقات کتاب نقل خواهد گردید .

۲ـ ن ندارد

و در ایام کهولت، از صباح [تا رواح، دفتر را پیش گذاشته در کار ملکی می‌پرداخت][1] و به جمیع جزئیات مهمات خود می‌رسید. چنان که وکلا و وزرا [بی اذن آن حضرت فلوس به کسی نمی‌توانستند داد.][2]

[وقاعدهٔ آن حضرت آن بود که یك روز ناخن می گرفتی و یك روز دیگر صباح تا شام در حمام می‌بودی. اکثر اشیا را نجس می‌دانست و نیم خوردهٔ خود را به آب و آتش می‌ریخت و درمجالس طعام نمی‌خورد و در نخوردن شراب غلوی عظیم داشت و قرب پانصد تومان تریاق فاروق به آب حل کرد و جمیع لذات را ترك کرده بود و قرب بیست سال سوار نشده بود.][3] از آثارش باروی طهران و باروی مشهدمقدس رضویه [و دولتخانه‌ای که دربلدهٔ قزوین واقع است وحمامهای اعلی][4] هم در این بلده ساخته است ومسجدی < که > در بلدهٔ تبریز واقع است و رباطی در مابین زنجان و سلطانیه بنا کرده است. و دیگر قیافه‌اش بلند بالا، کشیده رو و دستها دراز و زرد چهره محاسن تمام سفید و درایام او[5] رفاهیت رعایا به نهایت رسیده بود. آن حضرت [اکثر زمان][6] داروغه [به الکا] نمی‌فرستاد. بنا بر آن، هر روز میان [عوام[7]] جنگ بود ولشکر قزلباش چنان معتقد[8] وی بودند که چهارده سال مواجب نداده بود هیچ احدی شکوه نمی کرد و

۱ــ ن: تا نقارهٔ صبح می‌نشست و به کار و بار ملك می‌پرداخت.

۲ــ ن: قادر نبودند که نیم دینار بی اذن آن حضرت به کسی دهند.

۳ــ ن ندارد

۴ــ ج: و حمامهای اعلی و چهار بازار

۵ــ س: درایام آن حضرت

۶ــ س ندارد

۷ــ س: رعایای آذربایجان

۸ــ س: خواهان

در خدمت به جدّ بودند. تلافی آن‌را پادشاه عادل‌عالم اسکندر زمان حاتم دوران[۱] [سلطان الحکما و برهان العلما][۲].

ابیات

به علم و عمل در زمانه علم	سر سروران فنون حکم
به‌حکمت‌رسد‌بندمشکل‌گشا	دقیق النظر در علوم السما

شاه عالی جاه‌سلطان‌محمد خدابنده‌پادشاه چهارده ساله‌مواجب سپاه‌را به یک‌دفعه عنایت‌نمود. چنانچه‌مردم‌مجهولی[۳] دویست‌تومان وسیصدتومان‌ازخزانه‌به‌منزل‌بردند.

آن‌حضرت درایام سلطنت دوجنگ کرده بود: جنگ اول‌باامرای استاجلو در سکسنجک[۴]. جنگ دوم با عبید خان و سایر سلاطین ازبک در رود جام. اولاد ذکورش[۵]:

اول: پادشاه [عالم و عالمیان][۶] سلطان محمد خدابنده.

دوم: [نواب شاه اسماعیل][۷].

سیوم: سلطان مراد میرزا [که شاه دین پناه او را همراه همایون پادشاه به قندهار فرستاده بود][۸] که در آن‌بلده درصغرسن از عالم انتقال نمود.

چهارم: سلطان سلیمان میرزا که شاه دین پناه او را [متولی مشهد مقدسهٔ

۱ــ ن: انوشیروان دوران

۲ــ س: ندارد

۳ــ چنین است در نسخه. ظاهراً: مردم مجهول

۴ــ س: حوض کوثر ــ ن: سکسن جوك.

۵ــ در ترتیب اولاد شاه طهماسب نسخه عکسی را متن قرار دادم چون درستتر بود و مرتب تر و مفصل‌تر، البته با توجه به اضافات نسخهٔ چاپی.

۶ــ س: جهان پناه

۷ــ س همه‌جا: اسماعیل میرزا

۸ــ ن: که همراه همایون پادشاه به قندهار رفته بود.

۹ــ س: خادم باشی حضرت امام رضا (ع)

رضویه[1]] کرده بود . در این‌سال ، در بلدهٔ قزوین به‌فرمان شاه اسماعیل مقتول‌شد .

پنجم : سلطان حیدر میرزا . [شاه دین پناه معصوم بیك صفوی را که وکیل او بود للهٔ او ساخته بود .][1] بعد از فوت شاه دین‌پناه، دعوی سلطنت کرده درآن غوغا کشته شد . چنان که مذکور گشت .

ششم : سلطان مصطفی میرزا . او هم در سنهٔ مذکور به فرمان شاه اسماعیل کشته شد .

هفتم : سلطان‌محمود میرزا . شاه دین پناه حکومت شیروان رابه وی عنایت فرموده < بود > . دراین سال ، در قزوین به فرمان شاه اسماعیل مقتول شد .

هشتم : [2]امامقلی میرزا . از قبل شاه دین پناه حاکم لاهجان[3] بود . در این سال او نیز علم عزیمت به جانب آخرت برافراخت .

نهم : سلطان علی میرزا . [از قبل شاه دین پناه حاکم گنجه بود . در این سال به فرمان شاه اسماعیل مکحول شد .][4]

دهم : سلطان احمد میرزا . دراین سال او نیز رخت بقا به باد فنا داد .

یازدهم : زین العابدین میرزا در [صغرسن][1] ، در حیات پدر ، [در بلدهٔ قزوین][1] متوجه عالم بقا گردید .

دوازدهم : موسی میرزا . او نیز در صغرسن، [در بلدهٔ قزوین][1] ، در زمان پدر فوت شد .

اولاد اناثش :

۱ــ ن ندارد

۲ــ درنسخه چاپی امام‌قلی میرزا نفرنهمین ذکر شده وسلطان علی میرزا نفرهشتمین .

۳ــ ن : گیلان

۴ــ چنین است‌در نسخه ن ونسخه ج ازاسخ سدون . درنسخهٔ چاپی سدون : ... شاه دین پناه حکومت گنجه را < به وی > عنایت‌کرده بودند . در این سال او نیز به فرمان اسماعیل میرزا شربت فنا چشید .

اول: پریخان خانم خواهر سلطان سلیمان میرزا.

دیگر: فاطمه سلطان خانم خواهر سلطان محمود میرزا.

دیگر: خانش خانم خواهر امامقلی میرزا.

دیگر: گوهر سلطان خانم زوجهٔ سلطان ابراهیم میرزا.

دیگر: مریم خانم.

دیگر: آنا خانم که به علیقلی خان حاکم هرات دادند.

دیگر: شهربانو خانم که نامزد مسیب خان تکلو شده.

دیگر: خدیجه سلطان خانم که به جمشید خان داده[1].

هم در این سال، در شب دوشنبهٔ نهم ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور، مولانای اعظم جامع الفضایل والحکم، حلال مشکلات الدقایق، کشاف معضلات الحقایق، امیر-فخرالدین سماکی بسیط[2] زمین را از وجود خویش عاری و باطل گذاشت. خدمتش از جملهٔ تلامذهٔ استاذالبشر، امیر غیاث الدین منصور شیرازی بوده. از جملهٔ نتایج قلم خجسته رقمش حاشیه بر الهیات و شرح تجرید.

گفتار در قضایائی که در سنهٔ خمس وثمانین و تسعمایه واقع گردیده

دراین سال، مردمان شیروان آغاز مخالفت کردند. کاوس[3] میرزا که خواهر-زادهٔ برهان بود، به پادشاهی[4] نشانده و قبای تقدم و ریاست به بالای وی بریده و صلاح وفساد سپاه درقبضهٔ اختیارش نهادند. خدمتش، با ساز وابهت تمام [وعجب][5]

۱ــ در نسخهٔ چاپی این شرح و اسامی دختران نیامده است.

۲ــ س: صیت

۳ــ ن همه جا: طاوس

۴ــ س: برامارت

۵ــ س ندارد

و غرور بیرون از ادراک اوهام، روی به شابران نهاد و والی آن دیار ارس سلطان روملو ششصد نفر از بهادران را به دفع آن ابلهان نامزد نمود. غازیان چون بلای ناگهان، در دو فرسخی شابران، به مخالفان رسیدند و میرزا کاوس با جمعی از معتمدان که هریك دعوی انا و لاغیر می کردند حمله کردند. غازیان اعتماد بر آیهٔ کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله[1] کرده خود را به قلب مخالفان زدند. ایشان طاقت مقاومت و قدرت استقامت نیاورده به سنت الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین عمل نموده روی به هزیمت نهادند. میرزا کاوس مأیوس و بی ناموس به وادی فرار شتافت. غازیان وی را با چهار صد نفر از آن قوم بی هنر بهقتل آوردند و رؤس نامبارك ایشان را به درگاه اسلام پناه فرستادند.

در روز چهارشنبهٔ بیست وششم ربیع الاول میرزا شکرالله از وزارت معزول گشته، شاه عالم پناه منصب دیوان اعلی و مرتبهٔ وزارتگری را به میرزا سلمان که وزیری است روشن ضمیر وصاحب کفایت وخردمند وصاحبتدبیر که بهانوارعقل وبصارت متجلی و بهآثارضبطامور وحسن اعتقاد متحلی است عنایت نمود وزمام حل و عقد امورواهتمام درمهمات ومصالح جمهور به کفاقتدار او باز داده آمدوضبط ممالك و حفظ مسالك و مفاتیح ابواب ملك و دولت و مناظم اسباب دین و ملت به قبضهٔ سداد و رشاد و انامل اهتمام و اجتهاد او موکول گشت. چون همواره[2] دواعی باطن سعادت میامن که قانون شفای امراض و حاوی کلیات اغراض است برتأسیس مبانی علوم شریعت اثر مصروف است و بواعث ضمیر کیمیا تأثیر مجمع مجمل و مفصّل آیات سعادات بر تربیت علمای فضیلت گستر موقوف، شاهد عدل این دعوی ومؤکد صدق این معنی آن که در روز چهارشنبهٔ بیست و ششم ربیع الأول منصب صدارت اعلی را به مولاناء اعظم اقدم، حافظ فنون الحکم، شاه عنایة الله که از

۱ـ سورة البقرة. ۲۵۰

۲ـ من: فواره

سادات رفیع الدرجات اصفهان بود ارزانی داشت و حل و عقد و قبض و بسط و نظم و نسق این امر خطیر را بدو تفویض نمود و مقرر شد که در رواج امر دین و تمشیت امور شرع سید المرسلین و تعمیر بقاع خیرات و توفیر زرع و ربوع[1] و موقوفات مساعی مشکور به ظهور رساند. ※※

گفتار در فتح قلعهٔ بلنگان

در آن اوقات فرخنده ساعات به مسامع عز و جلال رسید که اسکندر والی قلعهٔ بلنگان گردن از چنبر اطاعت بیرون نهاده زیرا که چند نوبت با حکام کردستان در مقام محاربه درآمده سر پنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته و اکنون نیز همان داعیه در ضمیر دارد. بنابر آن، رای عالم آرای همایون به قلع و قمع او عازم و جازم شد. امارت مآب سولاق حسین تکلو را به صوب آن جانب روانه گردانید. سولاق با جمعی دلاوران یایراق چون اوراق اشجار بی کران و از عدد ریگ بیابان و امطار بهار فراوان < تر >

بیت

سپاهی که دریای چین را ز گرد کند چون بیابان به روز نبرد

علم عزیمت بدان جانب برافراخت. اسکندر از خوف عسکر ظفر اثر خائف و متوهم شده طریق حزم و احتیاط مسلوک داشته خود را به قلاع و جبال آن حدود < رسانید > که نشیب و فرازش به ثری و ثریا رسیده و پایان خندق و سر کنگره‌اش به ماهی و ماه پیوسته و تا غایت کمند اقتدار خسروان عالی مقدار به کنگرهٔ حصار فتح آن نرسیده و باز بلند پرواز همت سلاطین کامکار در هوای تسخیر آن طیران ننموده.

۱ـ س: دبوع

شعر

[قلعه مگو کوه فلک پیکری | بل به مراتب ز فلک برتری
سنگدلی سخت‌سری چشم تنگ | شیشهٔ افلاک شکسته به سنگ
کنگر او گشته به سدره ندیم | کرده به منشار فلک را دو نیم][1]

چون حوالی قلاع محل نزول جنود قزلباش گردید هراس بی قیاس در دلهای متوطنان آن جا راه یافته اما والی آن دیار امارت شعار، اسکندر، سپاه را به افروختن آتش جدال و قتال مأمور گردانید.

نظم

ز برجهای گردن کشان زمان | چو طوطی بر آورده پر[2] آسمان
پر[2] فرقشان سوده بر ماه و مهر | شده تنگ بر نسر طایر سپهر
نموده کمان گوشه‌ها پر شکوه | به شکل مه نو[3] ز بالای کوه
ز دیوار صد فتنه در کار او | بتان همچو صورت به دیوار او

[بعد از چند روز، که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طریق آیند و روند مسدود کردند و ابواب مداخل و مخارج به روی ایشان بستند،][1] غازیان جرار به یک بار چون آتش از پستی روی به بالا نهادند. اسکندر، با دلاورانی که به نوک ناوک جوشن گذار نقطه از دایرهٔ دیدهٔ سها بردارند و به زخم تفنگ قضا رفتار نور از چشم خورشید بستانند.

بیت

چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند
به تیر تن‌ها جفت و به تیغ سرها طاق

۱ــ در نسخهٔ مس نیست
۲ــ مس : سر
۳ــ مس : همه نور

به قدم مقابله و مقاتله پیش آمده دست به راندن تیغ و انداختن تیر بردند.

شعر

کمان کج ابرو به مژگان تیر ز پستان جوشن برآورده شیر
به برنده شمشیر تارک شکاف شکاف اندرآمد ز تارک به ناف

و دست اسبان از دل کشته رنگ لعل بدخشان گرفت و سنگ میدان جنگ از خون جوانان با فرهنگ یاقوت رمانی شد.

ابیات

ز خون خودها جام صهبا شده اجل ساقی باده پیما شده
ز رگهای تن خون[1] برآورده سر ز دریای خون رسته مرجان تر

واز بیم تفنگ، اجل [چون سنگ پشت][2] روی درهم می کشید و از زخم ناوک دلدوز، تن مرد جنگی چون خارپشت پرخار پیکان می شد. چون اعدا و اضداد آیهٔ فتح جنود منصور به رأی العین مشاهده و ملاحظه نمودند و ازمقدمات احوال خود ضعف و قصور احساس کردند، دست در دامن فرار زده به طرف قریه[3]، که در حوالی قلعه بود، گریختند. غازیان بقایای آن مخاذیل را به زخم شمشیر آبدار به دارالبوار فرستادند و چون معارج بخت بلند بر بام[4] [قلعه[5]] برآمدند. اسکندر، به واسطهٔ حرکت نافرجام ابلق توسن ایام، که مرکب مرادش چون عذر لئیمان لنگ بود و عرصهٔ جهان بروی مانند حوصلهٔ بخیلان تنگ، با دو سه نفر از مقالیک، از آن [مهلکه][6] خلاص کشته سولاق حسین

۱ــ س : رسنهای تن چون
۲ــ س ندارد
۳ــ س : قره
۴ــ س : قوام
۵ــ ن : قلعه بند
۶ــ س : مملکت

این خبر را به درگاه اسلام پناه فرستاد. قاصد از پلنگان در سه[1] روز به قزوین رسید. شاه‌عالم‌پناه حکومت آن قلاع را به سولاف حسین رجوع نمود و جمهور سکنه و عموم متوطنهٔ آن دیار درمهد آسایش و بستر آرامش مرفه الحال و فارغ البال غنودند و به دعای دولت آن حضرت که موجب آرامش بلاد و آسایش عباد است مشغول شدند.

در آن اوان، حسام بیك ولد بیرام بیك[2] قرامانی به واسطهٔ جهل و نادانی فقیری را به‌قتل آورده درشهر مختفی گشت. آخر دستگیر گشته مصلوب گردید.

در این اوقات فرخنده ساعات، اردوغدی خلیفهٔ تکلو حاکم ری مقید گردید. شاه عالم پناه [از قورچیان عظام چهل و چهار سوار که امیر زاده‌های ادیماقات بودند به سرعت تمام به طرف طهران فرستاد که سلطان حسن میرزا را به قتل آورند. آن قورچیان بیست و دو از یك طرف و بیست و دو از یك طرف طناب را در گردن آن شاهزادهٔ مظلوم کردند و او را مقتول گردانیدند.][3]

هم در آن اوان، شاه عالم پناه منصب حکومت و دادگستری و مرتبهٔ ایالت و رعیت پروری ولایت هرات را به رکن الدولة القاهرة علیقلی خان شاملو که از تبایر دورمیش خان بود عنایت نموده وی را با جنود بسیار بـه صوب آن جانب روانه نمود.

در آن‌اوان، منهیان‌دولت‌عرض کردند که ابوالخان با برادران که گمراهان

۱ــ ن : دو

۲ــ س : بهرام بیك

۳ــ ن : [علیقلی سلطان ترکمان را با جمعی غازیان به طرف طهران فرستاد که‌سلطان حسن میرزا را به قتل آورند. خدمتش به سرعت تمام روانه گشته ناگهان به تهران در آمده سلطان حسن مضطرب گشته علی خلیفه قرا < را ؟ > که حاکم طهران بود خنجر زده‌آخر کشته گردید.]

راه ضلالت و سر گشتگان دشت جهالت اند پای از حد بیرون نهاده تا نواحی نیشابور تاخته‌اند وفوجی از روز بر گشتگان را که در . . . .[1] بودند قوت طامعه به حرکت آمده لوای استیلا برافراخته‌اند. حسین بیک ولد سوندك بیك افشار با قرب پنجاه نفر از غازیان جرار اجل کردار از عقب او ایلغار نمودند. در حوالی . . . .[1] به آن مدبران نابکار بر گشته روز کار رسیدند و غازیان ظفرقرین که زبان تیغشان مفسر آیات فتح و ظفر و لمعان سنان فتنه نشانشان نگاهبان دین و دولت است بر سر مخالفان ریخته به عون عنایت ربانی قرب صد نفر ازآن قوم بی‌هنر را مجروح و بی روح کرده رؤس نامبارك ایشان را به درگاه عالم پناه فرستادند.

و در روزسه شنبهٔ پنجم ماه رجب، ایلچیان نظام الملك پادشاه دکن به بلدهٔ قزوین آمدند و به رسم پیشکش نقود بسیار وجواهر بی‌شمار آوردند و از زبان پادشاه خویش گفتند:

نظم

که هستم به صدق و نیاز تمام	مقیمان این آستان را غلام
ز مهرت کرم سرشود خاك راه	نروید از او غیر مهرت گیاه
فلك گر کند پیکرم را غبار	به درمان لطف تو گیرم قرار
گلی کاز گلم سرزند سال وماه	در او بردمد بوی احسان شاه

در روز شنبهٔ بیستم[2] ماه شعبان، شاه عالم پناه دایگی فرزند دلبند خود، [ابوالفوارس][3] شجاع الدین محمد را به ولی سلطان حاکم شیراز داده خدمتش جشن عظیم ترتیب داده [جمیع امرا و ارکان دولت را طلب کرده نغمهٔ عود و چنگ

۱ــ در کلیهٔ نسخ نانوشته مانده

۲ــ س: سه شنبه سیم

۳ــ فقط در نسخهٔ ن

از مطربان خوش آهنگ بلند شد .

شعر

همه مطربان چست و شیرین زبان به نغمه شکر ریخته از بنان

دف از دست مطرب شده کامیاب مهی بود در پنجهٔ آفتاب

بتان شکر لب ترنم سرای جهان پر شکر بود سر تا به پای

عجب مجلسی چون بهشت برین می ساغرش کاس ماه معین

شاه عالم پناه تشریف آورده بر مسند متمکن گشت .

بیت

بر آمد سلیمان اقلیم گیر چو خورشید بر مسند دلپذیر

سراپرده اش غیرت آسمان به او اطلس آسمان توأمان

پری پیکران از طریق ادب ز گفتار بربسته چون غنچه لب

صنوبر قدان هر طرف جلوه گر ز کاکل همه فتنه را کرد سر

ولی سلطان شترهای قطار و استران راهوان و زره های فیروسی و پوستینهای روسی بیرون از حد و شمار به محل عرض کشید .][1] .

ودرشب جمعه بیست و چهارم[2] شعبان ذو ذؤابهٔ مهیب که طولش نصف قوس فلکی بود در برج قوس ظاهر شد .

[در روز یك شنبه سیزدهم رمضان ، شاه عالم پناه از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود . مصدق این مقال آن که درشب مذکور][3] بر کمیت خوش خرام سوار شده با حسن بیك حلواچی اوغلی [که منظور نظر آن حضرت بود][4]

۱ ـ س : ندارد

۲ ـ ظاهر اشتباه است چون بیست و چهارم شعبان چهارشنبه شب پنج شنبه است .

۳ ـ به جای قسمت بین دوقلاب ، در نسخهٔ چاپی : [شاه عالم پناه درشب یك شنبه سیزدهم رمضان] .

۴ ـ ایضا : و چند نفر از مقربان

در کوچه و بازار سیر کرده قرب سحر[1] به درخانهٔ حسن بیك فرودآمده استراحت نمود که ناگاه از دیوان قضای آسمانی نشان عزل حیات فانی به طغرای هوالذی خلق الموت و الحیاة[2] ومضمون انّك میت وانهم میتون[3] به دست ایلچیان اجل بدو رسید. حکومت عالم را به [تمشق نامردی[4]] به باد فنا داد.

نظم

اگر چه یقین است از این خانه رحلت
ولیکن نبود این کسی را گمانی
جهان بی ثبات است تا بوده دایم
چنین بوده آری سرائی است فانی

[سبب قتلش آن که به حسن بیك حلواچی اوغلی مقید شده مفارقت او را یك لحظه جائز نمی‌دانست. وی از این وضع به تنگ آمده چون آن ناجوانمرد به صحبت خمهیان[5] اوباش وتلنگیان[6] قلاش عادت کرده بودبنابرآن با دشمنان او

۱ـ س: قریب به سحر

۲ـ سورة الملك ۲

۳ـ سورة الزمر ۳۱

۴ـ س: نفس نامرادی ـ نسخهٔ الف از نسخ سدون: نقش نامرادی ـ جملات بعد آنچه را که متن قرار داده‌ایم توجیه می کند.

۵ـ به نظر می آید کلمهٔ بی‌معنای خمهیان که در نسخه‌ها آمده و در هیچ فرهنگی‌دیده نمی‌شود، صورت محرفی از جمریان باشد. دربارهٔ جمری دربرهان قاطع آمده است: «به لغت ماوراء النهر مردم بازاری وکم اصل وجلف و گدا و تلنگی راگویند.»

۶ـ تلنگی چنان که دربرهان قاطع آمده «کنایه ازپسر امرد و ضخیم ومترس وبی‌باك» است (رك ایضاً آنندراج، فرنودسار، لغت نامهٔ دهخدا. در فرهنگ رشیدی، تلنگ به معنای «خرگدا» آمده ودرفرنودسار مرحوم ناظم‌الاطبا به معنای «گدای مبرم». درلغت فرس اسدی آمده است: «تلنگ گدائی کردن بود به هرجای».

همداستان شده پریخان خانم نیز مادر او را فریب داده تا به قتل او متفق شدند.

آن شهریار دیوساد رعایت حزم را که لازمهٔ ارباب دولت است فروگذاشته تنها به خانهٔ وی درآمد تا استراحت نماید. ایشان مغز فیل در ترکیب وی داخل‌کرده به خوردش دادند. بعد از آن که به خواب رفت وی را خفه کردند و همچنین استماع افتاد که خصیه‌اش را نیز فشرده بودند و از نوادر اتفاقات آن که در آن اوان که در قلعهٔ قهقهه بود به شاه دین پناه نوشته بود که از قصد دشمنان و مکر زنان غافل مشو که مبادا خصیهٔ ترا گرفته مثل شیخ حسن کوچك هلاك کنند و ابیات سلمان که درآن‌باب گفته بودنوشته. در زمان سلطنت، معدن مس را که در سبزوار است < و > دویست تومان در ضمان بود، به پنج هزار تومان قطع کرد. جمع اصفهان را به سی هزار تومان قرار داد و جمیع ممالك محروسه را یکی در چهار کرد. حکم نمود که هیچ کس املاك نخرد و قضاة قباله ننویسند و سیورغال سادات و علما را قطع کرد و اراده داشت که مردم را به مذهب شافعی درآرد. بنابرآن لشکر قزلباش از وی متنفر شدند.[1]]

بعد از فوت او امرا و ارکان دولت بر در دولتخانه جمع شده قرعهٔ مشاورت در میان انداختند وبعد از تأکید عهد وپیمان وسو گند به قرآن، قراربرسلطنت شاهزادهٔ عالم وعالمیان سلطان‌محمّدخدابنده قراردادند وفوج‌فوج روانهٔ شیرازشدند.

۱ــ این شرح فقط درنسخهٔ ن دیده می‌شود و چون شامل نکات مهمی بود درمتن قرار گرفت. ضمناً نسخهٔ ن به همین‌جا پایان می‌پذیرد. اما در نسخهٔ چاپی به جای این شرح چنین آمده است:

[از بعضی چنان استماع افتاد که حسن بیك حلواچی اوغلی با دشمنان او همداستان شده مغزفیل اورا به خورد دادند وبعد ازآن خفه کردند. از نوادر اتفاقات آن که اسماعیل بن حافظ لدین الله پادشاه مصر، او نیز به دست جوان خود، نصرنام، به این طرز کشته شد. احوال ایشان‌درجلد هفتم به تفصیل مذکورگشته است. اما اصح این‌است که مقتول نگشته. زیرا که وی تریاق‌می‌خورد به افراط وقولنجی عظیم داشت. هرچند روز، یك نوبت قولنج می‌شد. چنان که مردم مضطرب می‌شدند.]

ذکر احوال شاه عالم و عالمیان سلطان محمد خدابنده پادشاه

در نهصد و سی و هشت قدم از کتم عدم به عالم وجود نهاد و روی زمین را از فر طلعت ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود گردانید.

نظم

گل غنچه از باغ دولت دمید — کاز این سان گلی چشم گیتی ندید
گرامی دری از دریای شاهی — چراغ روشن از نور الهی
مبارک طالعی فرخ سریری — به طالع تاجداری تخت گیری

در اوان نشو و نما، علامات سلطنت و شهریاری و امارات جهانداری از چهرهٔ همایونش ظاهر و لایح بود و خوارق عادات از وی سر می‌زد. شاه دین پناه حسین‌خان شاملو را که امیر الامرا بود للهٔ آن جناب گردانید. بعد از آن، منتشا سلطان استاجلو که رکن رکین این دولت ابد پیوند بود لله گشت. در اواخر سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایه به سلطنت خراسان انتساب یافت. محمّد خان شرف الدین اوغلی تکلو، بنا بر فرمان واجب الاذعان، به رتق و فتق امور ملک نادرهٔ هرات و نگهبانی لشکر آن حضرت اختصاص یافت. تا زمانی که نهال اقبالش در بستان جلال به آب زلال بالا کشید و طفل رضیع دولتش از مهد امن و امان به میامن تربیت احسان سبحانی و حضانت لطف ربّانی برسر بر بلوغ و رشاد بر آمد و به تاج عقل و خلعت عدل و داد سر بلند و عزیز و ارجمند شد و در دارالملک سروری ابواب رعیت پروری مفتوح شد و بلاد خراسان که به هجوم فتن و عموم محن واژگون گشته بود به فر دولت آن حضرت آبادان شد و چهرهٔ ملک و ملت که به غبار فتنه و آشوب تکدر یافته بود به باران معدلت آن حضرت پاک گشت و شرارهٔ آتش مملکت سوز که علم به بام افلاک کشیده بود و باد نفیر ازبکان بد نهاد شعله بر مشعلهٔ آفتاب می‌انداخت به آب تدبیر او فرونشست و عبید خان ازبک که دائم

خراسان را تاخت می کرد فوت شده ، در سنهٔ ثلاث و ستین و تسعمایه، شاه دین پناه آن حضرت را طلب فرمود . بنا بر فرمان ، در روز جمعهٔ چهارم شعبان ، از بلدهٔ فاخرهٔ هرات بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل به توفیق ذوالجلال در آخر شوال به درگاه عالم پناه رسید و به انواع نوازش خسروانه و عواطف پدرانه مخصوص شده ، در سنهٔ اربع و ستین و تسعمایه ' بار دیگر حکومت هرات به آن حضرت عنایت شد . در روز شنبهٔ نهم صفر با عساکر ظفر اثر بدان صوب توجه نمود . چون حوالی مشهد مخیّم سرادقات عز و جلال گردید و پرتو آفتاب عظمت و کامکاری و لمعات انوار ابهت و شهریاری به اطراف و اکناف بلاد خراسان افتاد ، در آن اثنا، هاتف غیب بلاشك وریب نوید تنزیل و مژدهٔ تاویل والله یدعوالی دارالسلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم[1] به سمع آن حضرت رسانید . متوجه زیارت روضهٔ منورهٔ اقدس انور امام علی بن موسی الرضا شد .

نظم

سپرده عنان را به دست قضا روان شد به طرف علی رضا

امام بحق کعبهٔ اهل دین شهید غریب خراسان زمین

حریمش چو فردوس عنبر سرشت ز هر جانبش روزنی در بهشت

درش کعبهٔ قدسیان را مطاف سزد گر کند کعبه وی را طواف

مسیح و خضر رو به درگاه او دهد جان نسیم سحرگاه او

درش رفته رضوان به مژگان حور ز خورشید گسترده فرشی ز نور

به اندرون مزار متبرك درآمده و شرایط زیارت به جای آورد. بر نهجی که در خاطر دریا مقاطر قرار گرفته بود، در آن روضهٔ ابرار مشاهدهٔ انوار و مطالعهٔ اسرار دست داد . سادات عظام و مجاوران کرام مشمول عنایت و رعایت گردانیده به ایثار نذور و صدقات به ارباب استحقاق و اصحاب حاجات اشارت نمود و درسه ـ

۱ـ سورهٔ یونس ۲۵

شنبهٔ نهم ربیع الثانی به عظمت و کامرانی به هرات درآمده بساط نصفت و معدلت مبسوط ساخت.

بعد از قتل قزاق، به موجب امر شاه دین پناه، به صوب بلدهٔ قزوین درآمد و به وضوح پیوست که امیر غیب بیك استاجلو از عهدهٔ حکومت هرات بیرون نمی‌تواند آمد. بنابر آن، شاه دین پناه بار دیگر زمام حکومت ولایات خراسان را درقبضهٔ اقتدار آن حضرت نهاد و به صوب آن جانب روانه نمود و شاهقلی سلطان یکان در خدمت آن حضرت بود.

درآن‌اوان، عبدالله خان بن اسکندربن جانی‌بیك سلطان وخسروسلطان با سی هزار سوار جرار به بلاد خراسان آمده بودند. آن حضرت اصلا از ایشان اندیشه نکرده با سیصد سوار متوجه آن لشکر بسیار گشته هرچند نیك خواهان به شاهزادهٔ عالمیان رسانیدند که چندان توقف باید نمود که امرای خراسان با جنود فراوان روی به اردوی همایون آورده ملحق شوند، نقد آن گفتار بر محك رای اصابت‌شعار آن حضرت تمام عیار ننموده متهورانه روانه گردیده به قلعهٔ تربت درآمد. عبدالله خان و خسرو خان در آن حوالی نزول نمودند و هرروز جنود جرار با ازبکان نامدار مجادله و مقاتله می کردند. بعد از چند روز، ازبکان خرمن سوز، همعنان یأس و حرمان و شرمندگی تمام، علم عزیمت بلکه هزیمت به جانب بخارا برافراختند.

چون رایات شوکت واقتدارعبدالله خان و سایرازبکان، که به اوج استکبار افراشته بودند، نگونسار شد و نقوش نخوت و غرور که به استظهار اعوان وانصار وجمعیت لشکر بی‌شمار برالواح تصور و پندار نگاشته بودند زایل شد، آن سرور کوچ کرده از کوچه و خیابان، خرامان خرامان، به دولتخانه درآمده بعد از چند سال به امر شاه دین پناه علم عزیمت به جانب شیراز برافراخت و حکومت هرات را به فرزند دلبند خود عباس میرزا عنایت نمود. متوطنان بلدهٔ خراسان

به یك بار درتاب فرقت افتادند و به سموم غموم مهاجرت گرفتار شده خواطر بر تجرع ساغر فراق زهر مذاق در دادند. آن حضرت با جنود دشمن گداز در شهر شیراز درآمد.

نظم

خرامان شد به میدان سعادت به فر دولت و زیب جوانی
ربود از پیش چرخ تیز رفتار به چوگان کرم گوی امانی

وچون خبر فوت شاه دین پناه به‌شیراز رسید، داعیهٔ سلطنت به خاطر عاطر آن حضرت رسید. اما ولی سلطان والی آن دیار پشت بر دولت کرده و از موکب همایون تخلف نموده روانهٔ قزوین گردید. افواج حشم و طبقات لشکر هم طریق بی وفائی مسلوك داشته همه روانهٔ بلدهٔ قزوین گشتند. بنابرآن، آن حضرت سلطنت، که عرفاً و شرعاً بدومی‌رسید، ترك کرده درخاطرش خطور نمود که اگر دعوی سلطنت کند خونهای ناحق ریخته شود. بنا برآن، درشهر متوطن گردید و انتظار لطیفهٔ غیبی می کشید.

چون برطبق آیات و تنزع الملك ممن تشاء[1]، ماه جاه اسماعیل میرزا به مغرب فنا رسید، به مقتضای کلمهٔ تؤتی الملك من تشاء[2] آفتاب دولت و اقبال شهریار عالی تبار از افق عزّ وجلال طالع گردید. امرای درگاه و سرداران سپاه و وزرای عالی‌جاه و اکابر و ائمهٔ دین و ارباب دولت و اصحاب جاه و حشمت روی به درگاه آوردند. بار اول، اسکندربیك شاملو در شش روز از قزوین به شیراز رفت و مژدهٔ پادشاهی رسانید و قبول این معنی نمی‌نمودند وبعد ازآن که‌مشخص‌ـ شد خان کردند و خوش خبرخان نام نهادند.

روز دیگر، علی بیك ولد محمد خان سلطان ذوالقدر قبل از عساکر ظفر اثر به شهر درآمده خبرفوت اسماعیل میرزا را به عرض رسانید. آن حضرت به‌طالع

۱، ۲ــ سورهٔ آل عمران ۲۶.

سعد و بخت ارجمند به تخت سلطنت جلوس نمود . بعد از اجتماع سپاه و مکمل‌شدن بهادران رزمخواه علم عزیمت به جانب قزوین برافراخت .

نظم

برآمد ز کوس رواروی غریو　　غریوی کاز آن شد سراسیمه دیو
دو صد کوه گرد از ثریا گذشت　　زمین را سر از عرش والا گذشت
به دست سواران سنان و تفک　　پراز انجم ثاقب زمین چون فلک

و حکومت شهر شهرهٔ شیراز را به توابع و لواحق به علی بیک ولد محمد خان سلطان ذوالقدر عنایت نمود [1] و کسان به گرفتن ولی سلطان ذوالقدر و شاهقلی سلطان ولد تبت آقا فرستاد .

چون چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر مفارق ساکنان اصفهان انداخت ، حسینقلی سلطان شاملو به درگاه عالم پناه آمده و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه آورده درخانهٔ همایون را به واجبی ضبط نموده در آن اوان ، نوید توجه رایات نصرت آیات شاهی و مژدهٔ عبور شهنشاهی بر این دیار در السنه و افواه افتاد و آفتاب دولت ابدی الاتصال اطراف و اکناف آن بلاد را منوّر گردانید ؛ راقم این حروف احرام ملازمت شاه عالم‌پناه در میان جان بسته در بلدهٔ قم به شرف تقبیل قبلهٔ اقبال مشرف شده رعایت تمام یافت و در سلک مقربان منتظم گردید .

چون رباط دانك مخیم سرادقات عزّوجلال گردید ، امیرخان ترکمان و خلیل خان افشار و قلی بیك قورچی باشی و سایر امرای رفیع الشان به درگاه

۱ــ علی‌بیك ذوالقدر پسر محمدخان آقا واسکندر بیك قورچی شاملو متوجه شیراز شدند و اسکندر بیك زودتر وارد شیراز شده بشارت سلطنت را رسانید و به خوش خبرخان موسوم گردید و به رتبهٔ امارت رسید و علی‌بیك ذوالقدر به ایالت و فرمانروائی مملکت فارس سرافراز آمده مرتبهٔ جلیل خانی را دریافت نموده او را علی‌خان تواجی فارس گفتند.

(فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۱۵) .

عالم پناه آمدند و چون از رباط عبور نمودند، پیره محمد خان استاجلو و خلیفهٔ انصار و جمعی کثیر از امرای عالی تبار به اردوی ظفرقرین ملحق شدند.

چون موکب همایون ارض بلدهٔ قزوین را ‹ به › کواکب مواکب مواهب اقبال مزین ساخت، سلیمان پادشاه بن سلطان اویس بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان شاه محمد بن میرزا میران شاه بن صاحب قران امیر تیمور گورکان به درگاه عالم پناه آمد و این ابیات را ورد زبان ساخت:

ابیات

شاها در تو قبلهٔ شاهان عالم است	گردون ترا مسخر و گیتی مسلم است
یکتا شده است رشتهٔ شاهی به‌عهد تو	الحمدلله ارچه‌که یکتاست‌محکم‌است

رعایت تمام یافته به منازل خود معاودت فرمود.

در آن اثنا، خبر مخالفت پریخان خانم و شمخال سلطان رسید.

مجمل آن که نقشبندان صور امانی و آمال سلطنت ایران را در آینهٔ خیال ایشان به اسهل وجهی جلوه داده و خانهٔ پریخان خانم را مضبوط کرده جمعی از رنود و اوباش و قلاش بدمعاش پیش ایشان آمده شمخال سلطان به وجود ایشان مغرور شده پریخان خانم به اتفاق آن ابلهان قرارداده بودند که در روز جنگ و پیکار، اگر از ابر تیغ طوفان بلا بارد و از خنجر آبدار آتش فنا جهد، رشته‌ای به عطف دامن و شرری به زه پیراهن ایشان نرسد و از تند باد حوادث گرد بر طرازآستین و به‌طرف آستانش ننشیند. زهی تصوّر باطل زهی خیال محال.

آن حضرت از غایت مروت کسان سخندان نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بدان‌که حضرت ذوالجلال اعلام سعادت انجام دولت ما را رفیع الشان و راسخ‌البنیان گردانید و اساس معدلت و لباس حشمت ما بر بساط بسیط غبرا گسترده و قهرمان غیرت ما به هر که رقم خذلان کشد نقاش قضا به کلک قدر نقش هستی او را از اوراق بقا محو سازد و خورشید دولت و اقبال واختر عزّ و جلال ما پرتوقهر برهر

که اندازد او را با اهل و عیال و خویش و تبار نابود سازد. باید که ترك مخالفت کرده به درگاه شتابی و در سلك امر امنتظم گردی و از بستن دروازه و در فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود.

ابیات

به دربستن اکنون نداریم دست / اگر در ببندی ره بام هست
در خانه بندی چو بر آفتاب / درون آید از روزنت بی‌حجاب

ایشان، بنا بر قلت عقل و کثرت جهل، متنبه نگشته چون زنگ غفلت به‌صیقل نصیحت از لوح ضمیر ناپاکشان زدوده نشد و لطف و عنف و تنبیه و تهدید و کلمات وعد و وعید مؤثر نیفتاد.

نظم

ز روی غضب شاه عالم پناه / بر آراست لب با سران سپاه
که آن سفله را نیست رسم وفا / نباشد به ما در مقام صفا
فریب است و بس قول و کردار او / نباشد کسی آگه از کار او
زبان بر گشادند روشن دلان / که ای درگهت قبلهٔ مقبلان
تو‌ئی بر سپهر فلك آفتاب / ز فیض تو عالم همه کامیاب
به صد دل نخواهد ترا گر سپهر / دلش باد صد پاره از تیغ مهر
همه انتقامت ز دشمن کشیم / ز حکم‌تو حاشا که گردن کشیم

اما شمخال سلطان و پریخان خانم از کردار خود نادم بودند. لیکن مفاسد اندیشه‌های فاسد ایشان از درجهٔ صلاح گذشته بود. مانند ماهی در شبکه اضطراب می کردند. از خوف، خون درمجاری عروق ایشان بسته شد و از هیبت پادشاهانه مغز در تجاویف عظام کلهٔ سر ایشان گداخته شد و از ترس، راه نفس بر ایشان بسته گشت.

مصراع که هست دم زدن دشمنت به دشواری.

بعد از آن اردوی گردون شکوه به جانب قزوین در حرکت آمد. چون ماهچهٔ طوق زرنگار شهریار با داد ودین از افق بادهٔ قزوین طالع شد، شمخال‌سلطان سایه وار تاب خورشید نیاورده ظلمت آسا از شعشعهٔ آفتاب رو گردان شده برمثال شام بخت تیرهٔ خود در مغرب افول متواری و پنهان شده از روی اضطرار و اضطراب به ده سبزی‌کار رفت و دست در دامن امیر اصلان بیك افشار زده حضرتش سر پرشر او را که بارستم زمان و اسکندر دوران همسری می کرد ازمرکب بدن جدا ساخته به درگاه عالم پناه آورده برخاك مذلت انداخت و پریخان خانم بـا صد غم والم خودرا به حرم انداخته آن حضرت وی را به خلیل خان افشار سپرده خدمتش اورا روانهٔ عالم دیگر گردانید.

روز پنج شنبهٔ پنجم ماه ذی الحجه، آن حضرت بر کمیت دولت سوار شده بهدولتخانهٔ همایون نزول اجلال فرمود. جوق‌جوق امرای درگاه ومقربان بارگاه وسادات و موالی و حکام و کلانتران وارباب واهالی به درگاه آمده فراخور حال خود رعایت یافتند و منابر و دنانیر به نام مبارکش زیب و زینت یافت و منصب وزارت به میرزا سلمان رجوع نموده وزیر نامدار عالی تبار از وفور کیاست و دانائی حراست ملك می نمود وازدلها زنگ تألیف وزنگ به صیقل احسان می‌زدود و به لوازم این امر بزرگ و مهم نازك اقدام نموده از جمیع اوامر و نواهی خوف و خشیت حضرت الهی را نصب العین داشته عموم خلایق و کافهٔ انام درافامت قواعد حکمت و اجرای احکام معامله بروجهی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و در تأدیب ظالمان و ترفیه مظلومان کوشیده و میل و محابا و اهمال و اغفال جایز نداشت. درتوفیر مال دیوان و استمالت دهاقین و مزارعان غایة الامکان سعی بسیار نمود. در وصول علوفات لشکریان و محصول ادرارات مستحقان دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت.

شاه جهان‌پناه برسریر زدین، چون آفتاب که برسمت الرأس آمده، درهم و

دینار را چون اشعهٔ انوار بر سر خلق پاشیدن گرفت.

در گنج همت گشودن گرفت — همه خلق را دل ربودن گرفت
هوا صیقلی شد ز انفاس او — سواد غم از دل زدودن گرفت

خزاین شاه دین پناه که در قزوین بود، از جواهر نقود و اسباب و آلات حرب، بر امرا و صلحا و سادات و فقرا و لشکری و سفری و حضری قسمت نمود. مواجب لشکر را که شاه دین پناه مدت چهارده سال بود که نداده بود، آن حضرت مجموع را شفقت فرمودند. چنانچه مرد مجهولی دویست تومان و سیصد تومان گرفت. جهانیان کرم او کتای قاآن را در طاق نسیان گذاشتند. از زمان آدم تا این زمان، که سال تاریخ هجری به نهصد و هشتاد و پنج رسیده است، هیچ پادشاه ذی الاقتدار به لشکر این قدر زر نداده است.

چون زمزمهٔ نفیر عالم گیر معدلت گستری و طنطنهٔ کوس اقبال اسکندری به اطراف و اکناف رسید، حکام بلاد اسلام رسولان خجسته دم و فرستندگان فرخنده مقدم به درگاه پادشاه عرب و عجم فرستادند و اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند.

هم در این اوان، حکومت بلدهٔ تبریز را، شاه جوان، به امیرخان ترکمان شفقت فرمود و ایالت اردبیل و توابع و لواحق را به پیره محمد خان استاجلو عنایت نمود و علیقلی سلطان ترکمان را حکومت خوی ارزانی فرمود.

هم در آن اثنا، خبر از آذربایجان آمد که کردان روسیاه بلدهٔ خوی را تاخت کرده‌اند. شرح مخالفت ایشان آن که چون اسماعیل میرزا به سلطنت نشست، قاضی بیك ولد شاهقلی بلیلان کرد سلسلهٔ محبت و مودّت را در حرکت آورده رسل و رسایل برای تهنیت به قزوین فرستاد و اظهار بندگی و سرافکندگی نمود و از این جانب پروانچهٔ حکومت سلماس و تسوج فرستاده شد. چون خبر انتقال اسماعیل میرزا را استماع نمود، از مبادرت پشیمان گشته پای از جادهٔ < سداد >

و قدم از طریق رشاد بیرون نهاده باجمعی کردان برسبیل ایلغار به خوی آمده در آن اوان محمود بیك روملو والی آن دیار بود. با دویست سوار به استقبال شتافته در حوالی قریهٔ ولدیان به کردان دوچار شده، بی استعمال سیوف و رماح، روی به گریز نهاد. کردان خدمتش را با فرزندان گذاشته و آن بلده را تاخته لوای استیلا برافراختند.

درآن اوان، جمعی کثیر از کردان، به اتفاق فرزندان قاضی قران، برسر حسین جان سلطان خنسلو آمدند. حسین جان سلطان درقریه‌ای متحصن گشته، باقرب هزار و دویست سوار، دل برهلاك نهاده قریب یك ماه باآن قوم گمراه مقابله نمودند. در آن اوان، سیاهوان و دسطان و قاضی بیك ولد شاهقلی بلیلان با غلبهٔ تمام به مدد کردان آمده آن روز، صباح تا رواح آتش قتال و جدال در غایت التهاب وعین اشتعال بود. از طرفین جمع کثیری برخاك هلاك افتادند. چون سهم غرض ایشان برهدف مطلوب نرسید، از روی مکر وتزویر، رسولان سخندان نزد حسین جان سلطان فرستادند و سلسلهٔ دوستی و ارادت و محبت و موافقت جنبانیدند. خنسلوان بعد از تأکید قواعد پیمان وسوگند به قرآن نزد کردان رفتند. ایشان اکثر غازیان را به قتل آورده فرزندان صغار و کبار ایشان را پایمال وبال گردانیده.

هم درآن اوان، پاشای ارض روم سپاه فراوان جمع نموده اراده نمود که به شوره گل آید. میرزا علی بیك ولد غلام‌علی، که از امرای معتبرایشان بود، از روی غرور معروض داشت که آمدن شما احتیاجی نیست. بنده حاکم شوره گل را دست بسته به خدمت آورم. بنا برآن، پاشا علی را، با هفت هزار سوار جرار نیزه گذار، به تاخت شوره گل روانه ساخت. رومیان با اساس و ابهت تمام وعجب و غرور بیرون از ادراك اوهام، ازراه غیر متعارف، روی به قراخان بیك بای‌برتلو آوردند. تا گوی دولت را به چوگان خدعت از میدان سعادت بربایند. چون ایشان غافل بدان حوالی رسیدند، قراخان بیك والی آن دیار با چهار هزار سوار

که هریک خود را قرینهٔ رستم و اسفندیار می‌دانستند.

ابیات

همه همچو رستم به گاه نبرد به صحبت همه‌همچو‌صهبای ورد
چو دریا به ایثار بگشاده کف به هیجا چو شیران دشت نجف

در برابر رومیان صف قتال وجدال آراسته نیزه‌های اژدها کردار بر گوش تکاوران باد رفتار گذاشته اجل کردار خودرا بر آن لشکر بسیار زده قرب پنجاه‌نفر را یک دفعه از زین عزّت برخاك مذلت انداختند. جمعی از رومیان تیغ‌خلاف از غلاف بیرون‌آورده به غازیان جلو انداختند.

ابیات

شد از تیغها بر بدنها شکاف بدن تیغها را غلاف
یلان > کشته > کشته‌اباسازوبرگ فرو برده سردر گریبان مرگ

و جمعی ازغازیان که به واسطهٔ بریدن سر ازاسب فرودآمده بودند، رومیان ایشان را کشته غازیان را از جای کنده تا به قریه رسانیدند و خیمهٔ قراخان بیك که برپا بود آتش زدند.

قراخان بیك مردم خود را استمالت داده برمحاربه ترغیب نمود که اکثر مردان کار و دلیران روزگار رومیان کشته شده‌اند. از حرکة المذبوح ایشان مترسید. لشکررا دلیر کرده یك باردیگر حمله‌بر آن سپاه بسیار کردند. رومیان تاب صدمت و صولت غازیان نیاورده روی از میدان پیکار به وادی فرار آوردند. سپاه قزلباش ازدوی‌پرخاش ایشان‌را تعاقب کرده قرب سیصد نفر را به‌قتل آوردند و ایشان از بیم جان به اطراف و اکناف پراکنده گشتند و قرب چهار صد نفر دیگر از کثرت برف هلاك شدند. میرزا علی‌بیك پریشان وبدحال خودرا به‌ارض‌روم انداخت.

(پایان متن کتاب)

توضیحات

ص ۲۰ س ۳

آن حضرت قرب شش سال و کسری در گیلان و لاهیجان تشریف داشتند و درآن اوان فوجی از صوفیان صادق الایمان درآن‌جا فراهم آمده آن فرقه که در آن‌جا درملازمت بودند به‌صوفیان لاهیجان مسمی شده آن جماعت را بین‌الاقران قرب و منزلتی دیگراست.

(جهان آرا ص ۲۶۴)

ص ۲۳ س ۳

غیاث الدین محمود میرزا دومین فرزند سلطان ابوسعید گورگانی است که در ۸۵۷ هـ متولد شده و در سال ۹۰۰ هـ. درگذشته است. وی پس از کشته شدن ابوسعید در قراباغ، یك دو روزی در هرات چون میر نوروزی، سلطنتی یافت و سپس از برابر مدعی نیرومندی چون سلطان حسین بایقرا گریخته به سمرقند رفت و پس از آن که میانهٔ وی با برادر بزرگترش نظام الدین سلطان احمد میرزا به هم خورد عازم حصار شادمان شد و بر ترمذ وچغانیان و قندز و بغلان حکومت یافت. وی خود را، به مناسبت جنگ با اقوام مشرك کتور و سیاه پوشان، سلطان محمود غازی می‌خواند.

(حبیب السیر مجلد چهارم)

ص ۲۸ س ۱۷

درهمین سال (= ۹۰۳ ه) میانهٔ مردم شیراز و قاسم بیك پرناك ترکمان بایندری کدورتی شده به مخاصمت رسید و أهل فتنه و فساد منشأ این خصومت را به جناب مصطفوی حسب مرتضوی نسب ، قدوهٔ دودمان اهل بیت رسالت ، امیر صدرالدین محمد دشتکی‌شیرازی نسبت دادند و روز دوازدهم‌رمضان همین سال قاسم‌بیك پرناك جماعتی از فسقهٔ فجره طایفهٔ ترکمانان بایندریه را مأمور داشته بغتةً برمنزل جناب سیادت و سعادت انتسابی ریخته آن حضرت را شربت شهادت چشانیدند .

ولادت آن‌جناب را خلف‌الصدقش حضرت غوث الحکما ، امیرغیاث الدین منصور ، درشرحی که بر رسالهٔ اثبات واجب‌آن عالی‌قدر نوشته است، صبح سه‌شنبه دوم ماه شعبان سال هشتصد و بیست و هشت مرقوم داشته .

(فارس نامه ج ۱ ص ۸۶ ـ ۸۶)

ص ۲۶ س ۴

عبارت شاید مبهم به نظر آید . در تاریخ جهان آرا چنین‌آمده (ص ۲۵۶) :

« احمد بیك خواست تا به طریق روم بر منهج عدل باشد . بنابراین حسن‌بیك دامادش ومظفربیك پسر منصور بیك پرناك را بکشت . دیگر امرا از اومتنفر شدند . . . »

درفارس نامهٔ ناصری این واقعه بدین صورت نقل شده :

« حل وعقد امور سلطنت‌را در کف کفایت امیرحسین پسرعلی‌خان گذاشت

و امیرحسین بنا بر کینهٔ دیرینه که از مظفربیک پرناک داشت او را گرفته الفرصة تمر مر السحاب را گفته به قتلش رسانید و چون این خبر به قاسم بیک پرناک حاکم مملکت فارس که برادر مظفربیک بود رسید، برخاطر قرار داد که در زمان فرصت‌رایت‌مخالفت برافرازد که‌احمد پادشاه‌حکومت کرمان را به امیرایبه سلطان واگذاشت و ایبه سلطان از آذربایجان حرکت کرده به توسط رسل و رسایل قاسم بیک پرناک را برخونخواهی برادر تحریض نمود. (ج ۱ ص ۸۵).

ص ۳۶ س ۵

شیخ ضیاء الدین متخلص به ضیائی معاصر یعقوب آق قویونلو بود. وی در جوانی به قصد تحصیل به هرات رفت ومنظور نظر امیر علیشیر گشت و از آن پس در خدمت سلطان حسین بایقرا وپسرانش می گذراند و آنان را مدح می گفت واز آن جمله است قصیده‌ای از وی در تعریف شطرنج به مطلع.

ای دل کدام عرصه در این کشور آمده

کاز خیل روم وزنگ در آن لشکرآمده

تا آن‌جا که سخن را به مدح شاه غریب میرزا پسر سلطان حسین میرزا گورکانی کشانده می گوید.

سلطان عصر شاه غریب آن که در بساط

هر گوشه صد چوشاهرخش چاکرآمده

این شاعر آذربایجانی، هنگامی که دولت گورکانی را متزلزل دید، به۔ آذربایجان وطن مألوف خویش بازگشت و هم در این خطه بود تا به سال ۹۲۷

در گذشت. وی مردی کوتاه قد، ولی هوشمند و باریک بین بود و اشعارش بیشتر در لغز و معماست.

برای شرح حالش رجوع شود به مجالس النفائس صفحات ۵۶ - ۶۴ و ۲۳۸ - ۲۳۷، حبیب السیر جزو ۴ ج ۳، تحفهٔ سامی ص ۱۱۹ و دانشمندان آذربایجان ص ۲۴۱ و فرهنگ سخنوران ص ۳۴۹.

ص ۳۷ س ۱۱

«ملامیرحسین از ولایت نیشابور است. سید صاحب ادراک ولطیف طبع بوده درفن معما به مرتبه‌ای رسید که ملاجامی می گفته که اگرمن می‌دانستم که ملا- میرحسین معمائی به هم می‌رسد معما نمی گفتم و این معمیات از اوست:

(چند رباعی به اسم، سلطان حسین، جامی، اختیار ویسی، کریم، بابر، میرزا شاه غریب، محمد مؤمن میرزا وغیره).

(تذکره نصرآبادی ۵۰۳-۵۰۰)

«مسود اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه‌ای به خاطر رسیده بود ثبت آن دراین مقام مناسب می‌نمود: مظهر خلق حسن...

(تاریخ حبیب السیر ج ۳ جزو ۴ رجال حبیب السیر ۱۸۵)

ملارکنی شاگرد ملا میرحسین درفوت او این تاریخ راگفته:

سید حسین قدوهٔ ارباب فضل کاو
بر اهل تعمیه همه فائق فتاده بود
رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او
با «هجرت رسول» موافق فتاده بود

(تذکرهٔ نصرآبادی ص۴۷۱)

ص ۵۶

مشهورترین کشتی جنگی آن روز گار گالر بود که ترکان بدان قدرغه می گفتند. کلمهٔ galere از ریشهٔ galera (در زبان کاتان به اقتباس از galea بیزانسی) و آن کشتی جنگی یـا تجارتی بود بلند ، با کنارهٔ کوتاه ، که با شراع یا پارو حرکت می کرد . پارو زنان این نوع کشتیها اسرای جنگی یا جنایتکارانی بودند که محکوم بودند تا پایان دورهٔ مجازات ، در سخت ترین شرایطی ، به پارو زنی در کشتیها بپردازند واز این روی، پارو زدن در گالر ، دراروپا ، کنایه از کارهای پرزحمت و غیر قابل تحمل است . بعضی از گالرها سه ردیف پارو زن داشتند .

نوع دیگر galeasse بود (از ریشهٔ ایتالیائی galeazza) وآن سفینه‌ای بود شراعی یا پاروئی. ولی بسیار نیرومند تر از گالر . ساخت این گونه کشتیهای قوی را ونیزیان در اواسط قرن ۱۵ معمول نمودند .

گالیون galion از ریشهٔ galie وآن کشتی بزرگی بود کـه اسپانیائیها برای راههای دور ساخته بودند و بیشتر به منظور تجارت وپیش از آن ، این نام به سفینهٔ کوچکی اطلاق می‌شد بایك ردیف پارو .

گالیوت galiote به معنای گالر کوچك بود جهت حرکت در رودخانه .

ماونه منظور همان گالئاس است . کلمهٔ ماونه در زبان فرانسه mahon نوشته می‌شود و ظاهراً ریشهٔ این کلمه ماعون عربی می باشد . ماونه یـا گالئاس سفینه‌ای بود سنگین‌تر ومحکم‌تر از گالر . توپهای این کشتی عبارت بود ازدوتوپ قوی گردان و سه توپ قوی ثابت درهرطرف به اضافه ۷ توپ کوچکتر . طرز پارو

زدن دراین کشتی باشیوهٔ پارو زدن گالرها متفاوت بود.

بارجه-کلمهٔ ایطالیائی است و ازاین کلمه است Barque درفرانسه و آن کشتیی‌است بسیار کوچك که امروزه بدان قایق گوئیم ومعمولا وزن آن از ۱۰۰ تن کمتر است.

بایزید ثانی، براثر تحریك سفرای میلان واطریش وفلورانس، صلح باونیز را بر هم زد و مصطفی پاشا را به محاصرهٔ لپانت فرستاد. از کسانی که در این جنگ شرکت داشتند، یکی هم رئیس کمال بود. رئیس کمال در زیبائی شهرت تمام داشت واز خدمتگزاران مقرّب و مورد توجه بایزیدبود. وی ازطرف بایزید مأموریت یافته بود که سواحل اسپانی را ویران سازد و این عمل نظامی حمایتی بود از سلاطین بنی الاحمر که عیسویان آنان را از اسپانیا بیرون رانده بودند. تعداد سفاین عثمانی‌درحدود ۲۶۰فروندبود و تعداد کشتیهای جنگی ونیزدرحدود ۱۵۰ فروند.

فرماندهٔ سپاه ونیز مردی بودبه نام گریمانی Crimani و فرماندهٔ ناوگانش مرد دلیری بود به اسم کاپیتان لوردانو. درحین جنگ، البان ارسن فرماندهٔ ناوهای پیشاهنگ، کشتی رئیس براق را به جای کشتی رئیس کمال گرفت و چنگال به کشتی او انداخت. رئیس براق که خود را در خطر دید، دستور داد تا کشتی خود و فرماندهان‌ونیزی راآتش زدند. علت‌عدم موفقیت‌مسیحیان رقابتهای شخصی و حسادت گریمانی بودبه لوردانو. چه براثر حسادت، گریمانی از کمك به‌لوردانو خود داری کرد. سرانجام عثمانیان وارد لپانت شدند. به دستورسلطان، پنج قلعه دراین‌منطقه ساخته‌شد ومصطفی‌پاشامأمور گردید که‌چهل کشتی‌ازنمونهٔ کشتیهای ونیزی بسازد.

ص۶۰ س ۷

در باب این شاعر شوخ طبع که مورد توجه کامل مرد ادیب شعر شناسی چون امیر علیشیر نوائی بود رجوع شود به حبیب السیر (چاپ خیام) ج۴ صفحات ۷۹ ، ۸۲ ، ۱۴۶ ، ۳۴۶ ـ ۳۴۵ و رجال حبیب السیر ص ۱۸۹ ـ ۱۸۸ و روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات ص۲۴۴ ، ۲۶۰ وهفت اقلیم ج ۲ ص ۱۵۲ ـ ۱۵۰ ترجمهٔ مجالس النفائس محمدبن مبارك قزوینی معروف به حکیم چاپ‌تهران ص ۲۳۵ ـ ۲۳۴ و لطائف الطوائف فخرالدین علی صفی چاپ تهران ص ۲۷۲ که از اوبه مولانا حسن شاه بدیهه گوی تعبیر کرده‌وتذ کرهٔ عرفات وفرهنگ سخنوران ص ۱۶۱ .

ص۶۰ س ۱۵

کمال الدین مسعود شیروانی از دانشمندان هرات بود که سالیان دراز در مدرسهٔ گوهرشاد آغا و مدرسهٔ اخلاصیهٔ امیر علیشیر تدریس‌می کرد و سرانجام مدرس مدرسهٔ غیاثیه گردید . باید دانست که یکی از شروط وقفیهٔ مدرسهٔ مزبور این بود که «اعلم علماء خراسان در آن جامدرس باشند» و روزی که وی به درس در این مدرسه شروع کرد ، «امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علماء دارالسلطنهٔ هرات» حضور یافتند . وی در مزار پیر سیصد ساله مدفون شده است . (رك حبیب السیرج ۴ ص ۳۴۳ و رجال حبیب السیر ص ۱۷۶)

ص ۷۱ س ۴

ظاهراً مقصود کتاب هدایة فی الفروع است تألیف الشیخ الامام علی بن ابی‌بکر المرغینانی الحنفی متوفی در سال ۵۹۳ هجری. این دانشمند کتاب دیگری نیز داشته به نام بدایة المبتدی فی الفروع. ضمناً باید متوجه بود که کتاب دیگری نیز به نام هدایة فی الکلام در کشف الظنون آمده از نورالدین ابی‌بکر احمد بن محمد الصابونی الحنفی متوفی در ۵۰۸ هجری. (ج ۱ ص ۲۲۷)

ص ۸۶ س ۱۷

«حکم نمود که روز جمعه خطیب شهر بر منابر خطبه را به نام مبارک أئمهٔ اثنی عشر بخواند و بعد از خطبه لعن اهل بدعت و بنی امیه و بنی عباس را بگوید و موذن مساجد کلمهٔ اشهد ان علیاً ولی الله وجمله حی علی خیر العمل را بر اذان بیافزاید وفرمان شرف صدور یافت که در ممالک محروسه بر این نهج عمل کنند و هر کس بر خلاف باشد او را به قتل رسانند....

و عنوان فرامین او را «الحکم لله امیر ابوالمظفر اسماعیل بهادر سوز میره» نگاشتند وبر تاج مهرشاهی «یا الله» ودر دایرهٔ خالی آن «غلام‌شاه مردان اسمعیل بن حیدر» و در کنارهٔ آن دایره:

چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما گر کنند بدرقهٔ لطف توهمراهی ما

نقش نمودند» (فارس نامهٔ ناصری ج ۱ ص۹۱-۹۰)

«حکم شد که به فراز منابر خطبه به نام ائمهٔ اثنی عشریّه خوانند و در سکّه لا اله الاّ الله و محمد رسول الله و علی ولی الله نقش نمایند و پس از آن نام شاه در آن بیاورند و با تاج سقرلات مریدان اسامی ائمهٔ کرام تیمناً و تبرکاً مرقوم و مرسوم دارند و اظهار تشیع نمایند.»

(روضة الصفای ناصری ج ۸)

ص ۷۳ س ۲۲

مقاومت مردم شهر متون بسیار شدید بود. کشیش بزرگ شهر با لباس مخصوص خود مردم را به‌جنگ تشویق می‌نمود. سپاه عثمانی پس از ورود به شهر، وی را با همان لباس گرفته سر بریدند. پنج روز آتش در این شهر زدند. روز ششم بایزید وارد شهر شد و نماز جمعه را در کلیسای شهر گزارد. متعاقب این فتح، شهرهای ناوارن و کورون به دست عثمانیان افتاد. سلطان روز بیستم اوت پای به شهر کورون نهاد و کلیسای بزرگ آن شهر را تبدیل به مسجد کرد و مداخل کورون و مودون (متون) را خاص خزانهٔ مکه و مدینه قرار داد. (رک به تاریخ عثمانی تالیف‌ها مرپور گشتال)

ص ۱۱۰ س ۱۰

قاضی کمال الدین میر حسین بن معین الدین حسینی یزدی میبدی متخلص

به منطقی، مردی دانشمند و متکلم و شاعر و صوفی بوده است. وی در قصبهٔ میبد یزد متولد شده و در محضر ملا جلال دوانی ودیگر دانشمندان شیراز فنون معقول و منقول خاصه تصوف وهیئت و منطق و حکمت آموخته و درشعر مهارتی یافته ـ است. تألیفات وی عبارت است از:

۱ ـ جام گیتی نمایه فارسی درحکمت و فلسفهٔ قدیم که درسال ۸۹۷ هجری تالیف و در پاریس با ترجمهٔ لاتینی چاپ شده

۲ ـ حاشیهٔ تحریر اقلیدس خواجه نصیر طوسی

۳ ـ حاشیهٔ شرح ملخص قاضی زادهٔ رومی در هیئت

۴ ـ دیوان معمّیات

۵ ـ شرح حدیث صعدنا ذری الحقائق از امام حسن عسکری

۶ ـ شرح دیوان منسوب به مولی الموالی علی‌بن ابی‌طالب همراه با دیباچهٔ ارزنده و مفصلی در عقاید و آداب و رسوم و مراتب سیر وسلوك انسانی.

۷ ـ شرح شمسیه

۸ ـ شرح طوالع

۹ ـ شرح کافیهٔ ابن حاجب

۱۰ ـ شرح هدایهٔ اثیریه درحکمت معروف‌به شرح میبدی

مردی بدین دانش‌و فضیلت به اتهام تسنن، به فرمان شاه اسمعیل صفوی، به آتش قهرسوخت. در حالی که دراشعار خود مراتب محبت و ارادت خود را نسبت به علی‌بن ابی طالب ابراز داشته است وازآن جمله است قصیده‌ای که به اقتفای قصیدهٔ معروف خاقانی

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون‌شفق درخون‌نشیندچشم خون‌پالای من

سروده است و اینک چند بیتی از آن :

بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من
آسمان را سرفرازی باشد از بالای من

چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبی است
پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من

طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی
ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من

ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف
بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من

میبدی در مقدمهٔ شرح دیوان امیرالمؤمنین ، در فاتحهٔ هفتم، فضائل ومناقب آن حضرت را به نحوی مستوفی بیان داشته و بدین نکته اشاره کرده که اگر مکرّرات حروف مقطعهٔ قرآن را در نظر آوردیم، از آن جملهٔ «علیٌ صراط حق نمسکه» بر می آید .

رجوع شود به روضات الجنات ص ۲۵۸ (صاحب روضات وی را سنی دانسته) ریاض العارفین ص ۳۱۳ هدیة الاحباب ص ۲۵۰ وسفینة البحار ص ۲۹۳ و ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۳۳ و کشف الظنون حاجی خلیفه .

ص ۱۱۷ س ۳

کمال الدین حسین واعظ مشهور به کاشفی سبزواری واعظی دانشمند و خوش‌آواز بود که روزهای جمعه در دار السیادهٔ سلطانی در «سر چهار سوق بلدهٔ هرات»

وعظ می گفت و بعد از نماز جمعه درمسجد جامع امیرعلیشیر بساط وعظ و نصیحت می گسترد. روزهای شنبه در مدرسهٔ سلطانی و روزهای چهار شنبه در سر مزار خواجه ابوالولیداحمد و دراواخر عمر، روزهای پنج شنبه‌درحظیرهٔ سلطان احمد میرزا به موعظه اشتغال می‌ورزید. وبه همین علت به واعظ شهرت یافته است. این مرد دانشمند، در هرات که مرکز تسنن بوده به تشیع متهم بوده و در سبزوار که قاطبهٔ مردم شیعی بودند به تسنن.

آثار علمی او بسیار فراوان است و از آن جمله است:

۱ ـ آیینهٔ سکندری یاجام جم به فارسی دراستخراج مطلوب وحاوی هشت جدول و بیست دایره.

۲ ـ الاختیارات یا اختیارات النجوم.

۳ ـ اخلاق محسنی به نام سلطان حسین بایقرا وپسرش ابوالمحسن میرزا که به زبان فارسی در سال ۹۰۰ هـ تالیف شده و عبارت «اخلاق محسنی» از این تاریخ حکایت می کند.

۴ ـ اسرار قاسمی به فارسی در سحر و طلسمات و علوم غریبه

۵ ـ انوار سهیلی به نام امیر احمد سهیلی به فارسی. این کتاب تلخیص و توضیح کلیله و دمنه است.

۶ ـ المواهب العلیة یا تفسیر حسینی.

۷ ـ روضة الشهداء به فارسی، در مقتل خاندان رسالت.

۸ ـ تفسیر زهراوین یا عروس که نام اصلیش جواهر التفسیر لتحفة الامیر است به نام امیر علیشیر نوائی.

۹ ـ منتخب‌مثنوی که‌اسم اصلی آن‌اللباب المعنوی فی‌انتخاب المثنوی‌است.

۱۰ ـ جامع الستین در تفسیر سورهٔ یوسف.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ حبیب السیر جزو ۳ ج ۳ ص ۳۴۱،

روضات الجنات ص ۳۵۶ ومجالس المؤمنین ۱۱۳ و رجال حبیب السیر ص ۱۹۰ و ریحانة الادب ج ۳ ص ۳۴۷ .

ص ۱۲۵ س ۳

«از جمله هدایای او (امیر خان پسر گلابی بیك پسر امیر بیك موصلو) لعلی مشهور بود که از سلاطین سلف دست به دست به خزانه‌ها رفته و از پادشاهان آق قوینلو به دست او افتاده بود . سه بخش کردند .»

(فارسنامه ناصری در حوادث سال ۹۱۳ هـ .)

ص ۱۳۳ س ۱۱

واسکودا گاما امیر البحر پرتغالی ، در سال ۹۰۴ هجری ، دماغهٔ امید نیك را درجنوب افریقا دورزد وبه راهنمایی ملاح مسلمانی به نام شهاب الدین احمدبن ماجد خود را به بندر کالیکوت ازبنادر غربی هندوستان رسانید . پس از این سفر پر اهمیت ، پای پرتغالیها به اقیانوس هند باز شد و به تدریج در اطراف کالیکوت مستعمره‌های زیبا و آباد ایجاد کردند . به طوری که در سال ۹۱۱ هـ ر ۱۵۰۵ م . مانوئل‌اول پادشاه پرتغال حکمرانی برای مستعمرات مزبور با عنوان نایب السلطنه گسیل داشت .

در سال ۹۰۹ هـ یکی ازملاحان پرتغالی به نام آلفونسودالبو کرك به‌آسیاسفر

کرد و در بازگشت گزارش خود را در مورد اهمیت اقتصادی و نظامی بحر عمان و خلیج فارس به پادشاه پرتغال تقدیم داشت و پیشنهاد کرد که همهٔ جزایر و سواحل این دو دریا جزو مستعمرات پرتغال درآید. مانوئل پیشنهاد او را پذیرفت و با ۱۶ کشتی وی را به آسیا فرستاد.

وی پس از مبارزات فراوان با ملاحان مسلمان در اطراف اقیانوس هند، در سال ۹۱۲ ه به ساحل عمان شرقی روی آورد و درمقابل بندرقلهات مرکز حکمران ایرانی عمان لنگر انداخت.

سواحل خلیج، یعنی دو طرف باب هرموز مثل عمان و مسقط و قطیف و موغستان وهرموز و قشم و کیش، تحت تبعیت ملوك هرموز بود و کسی که دراین تاریخ بر نواحی مذکور حکومت داشت طفلی بود دوازده ساله به نام سیف‌الدین از خاندان ملوك هرموز.

حکمران ایرانی‌قلهات به نام شرف الدین گردن به اطاعت آلبوکرك ننهاد و پیغام‌داد که ملك‌عمان‌پادشاه‌هرموزاست وآلبوکرك باید بااو وارد گفتگو شود. ولی پادشاه هرموزنیز هر گونه‌تصمیم بگیرد، مردم قلهات مرگ را برقبول تبعیت پادشاه پرتغال ترجیح خواهند داد.

آلبوکرك که در طول محاصره دچار مضیقهٔ آذوقه شده بود، این جواب را پذیرفت و از جانب پادشاه متبوع خود ضمانت نامه‌ای داد که کشتیهای پرتغالی متعرّض قلهات نشوند. درتاریخ ۱۲ ربیع الثانی ۹۱۳ ه. امیرالبحر پرتغالی عازم سواحل مسقط شد وابتدا بندر قوریات را با وجود مقاومت دلیرانهٔ مردمش گرفت و شهر را غارت کرد و ارگ شهر را سوخت و سپس به بندر مسقط هجوم برد و با این که مردم شدیداً در برابر آنان پای فشردند، ولی سرانجام از پای درآمدند و آلبوکرك غارتگر وهمراهان طماعتر وی‌پس از آتش زدن تأسیسات بندری شهر و مسجد، زنان ومردان را به امید تحصیل پول به اسارت گرفتند و سرانجام پس

از اطمینان بدین مطلب که چیزی از آنان عاید نخواهدشد ، گوش آن بدبختان را بریده رها کردند . در بندر صحار (سحار) نیز با همین سنگدلی و وحشیگری نسبت به‌مردم رفتار کردند و جمع کثیری را گوش و بینی بریدند .

در سال ۹۱۴ ، وی تصمیم به فتح جزیرهٔ هرموز گرفت . ولی پیش از آن ، برخلاف پیمان‌پیشین ، بار دیگرمردم قلهات وفرمانروای شهر را به اطاعت خویش خواند وچون شرف‌الدین تسلیم نشد، آلبوکرک شهر را زیرآتش گرفت ودستور داد تا جامع شهر را که از نمونه‌های زیبای معماری ایرانی بود به‌آتش کشیدند.

جزیرهٔ هرموزدرآن روزگارچون‌نگین‌درخشانی‌برتارك‌خلیج می‌درخشید. چه این جزیرهٔ کوچك که مرکز امارت پادشاهان هرموز و دولت دیرین ایشان به شمار می‌رفت بر غالب جزایر وسواحل خلیج مثل بحرین و کیش و لارك وقشم و میناب و مسقط و موغستان مستولی بود واز آن گذشته هرموز بزرگترین دارالتجارهٔ خلیج ومرکزعظیم معاملات تجاری بین‌عراق عرب وایران وهندوستان و افریقا بود .

پادشاه جوان‌هرموز شاه سیف‌الدین و وزیر مدبرش خواجه عطار در مقابل آلبوکرك به دفاع برخاستند . ولی جهازات کهنهٔ او دربرابر کشتیهای نیرومند دشمن‌و تیر و کمان سواران و پیادگان وی در مقابل اسلحهٔ‌آتشین پرتغالیها کاری ازپیش نتوانستند برد وسیف‌الدین به ناچار تسلیم شد وبالاجبار معاهده‌ای بافاتح خونخوارپرتغالی بست که ۵۰۰۰ اشرفی به عنوان غرامت بدهد و هرساله ۱۵۰۰۰ اشرفی به‌رسم خراج به پادشاه پرتغال. گذشته‌ازاین‌مطالب،پرتغالیها اجازه‌یافتند که از پرداخت عوارض گمرکی معاف باشند و مردم اجناس خود را به همان قیمتی که مابین خود معامله می کردند به فاتحین بفروشند و ضمنا پرتغالیها بتوانند در هرموزقلعهٔ نظامی بسازند.

آلبوکرك درسال۹۱۳هـ . درجزیرهٔ هرموزبه ساختن ارگی نظامی مشغول-

شد . در این هنگام ، فرستادهٔ شاه اسماعیل صفوی به‌هرموز رسیده از سیف الدین مطالبهٔ خراج نمود. ولی آلبوکرک گفت که هرموزمتعلق به‌مانوئل پادشاه پرتغال است و اگر پادشاه هرموز به غیر ازمانوئل به دیگری خراج پردازد ، وی را از امارت بر کنار خواهد نمود و هرموز را به کسی خواهد داد که از شاه اسماعیل نترسد . ضمناً فرستادهٔ سلطان جوان‌صفوی را نیز تهدید کرد که در موقع مناسب برجمیع بنادر و لنگرگاههای خلیج که به او تعلق دارد دست خواهد انداخت .

سرانجام درسال ۹۱۹ هـ بین شاه اسماعیل‌صفوی وامیرالبحرپرتغال‌قراردادی بسته شد که اهم مواد آن بدین صورت بود :

۱ـ جهازات پرتغالی‌ایران را درلشکرکشی به‌بحرین وقطیف یاری نمایند .

۲ ـ در خواباندن شورشهای مکران، پرتغالیها مددکار شاه اسماعیل باشند .

۳ ـ ایران و پرتغال بر ضد عثمانیان متحد شوند .

۴ ـ توران شاه، به‌نام دون مانوئل پادشاه پرتغال، کمافی السابق ، به امارت هرموز برقرار ماند .

باید دانست که این توران شاه برادر سیف الدین بود که ، پس‌از مرگ سیف الدین بر اثر مسمومیت، به جای وی به حکومت نشست وچونان برادر خود سیف الدین ، وی نیز از تسلط پرتغالیها ناراضی بوده و به همین جهت اطاعت شاه اسماعیل را پذیرفته بود .

آلبوکرک که دراین تاریخ بیمار بود، فرماندهی بحری هرموزواتمام قلعهٔ نظامی را به برادر زادهٔ خود پرو PERO واگذشت و کمی بعد ، در روز ورود به بندر گوا، مرد (۲۲ ذی القعده ۹۲۱ هـ .)

از این تاریخ ، جزیرهٔ هرموز در تصرف پرتغالیان بود . تا این که در سال ۱۰۳۱ . هـ شاه عباس صفوی با همکاری بحریهٔ انگلیس، این جزیره را از پرتغالیان پس گرفت و پیش از آن در ۱۰۱۰ جزیرهٔ بحرین و در ۱۰۲۲ بندر جرون را از

پرتغالیان به زور شمشیر باز گرفته بود. در خصوص تسلط پرتغالیان بر سواحل و جزایر خلیج فارس رجوع شود به کتاب ارزندهٔ مرحوم عباس اقبال به نام «بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس» که در سال ۱۳۲۸ شمسی انتشار یافته است و همچنین کتاب زندگانی شاه عباس کبیر و سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه از تالیفات نصر الله فلسفی.

ص ۱۳۷ س ۱۱

«سید محمد کمونه که از اکابر سادات و نقبای آن دیار بود وحضرت شیخ‌ـ الطائفه شیخ زین الدین علی را در چاهی محبوس داشت و آذوقهٔ فراوان در قلعه فراهم آورد. خاقان سکندرشان به عزیمت بغداد نهضت فرمود. چون امیر باریک مطلع گردید و می‌دانست که بیشتر اهل بغداد شیعهٔ اثنی عشری اند و درمخالفت با اوموافق نشوند، بغداد را گذاشته به حلب رفت و دربیست وپنج ماه جمادی‌الاخری از همین سال (= ۹۱۴ هـ. ق) حضرت خاقان بی‌همال وارد بغداد شده در چهارباغ پیر بداق بیك نزول اجلال فرمود و فرمان صادر گردید تا تمامت مردم پرناك را به قتل رسانیدند وجناب سید محمد کمونه وحضرت شیخ علی را از حبس درآوردند و حضرت صاحبقران از دجلهٔ بغداد گذشته آستانهٔ مبارك امامین همامین معصومین ابوابراهیم موسی و ابوجعفر محمد جواد سلام الله علیهما را زیارت نموده لوازم عبادت خالق متعال را به جای آورد. پس معماران و مهندسان را طلب داشته بر مرقد منوّر آن بزرگوار عمارت عالی ومساجد ومدارس درآن حوالی بنا نمودند. پس به قصد زیارت مشهدین مقدّسین از بغداد حرکت فرموده نخست به زیارت

آستانهٔ عرش منزلت پادشاه تخت امارت علی بن ابی طالب (ع) مشرّف گردید و چندین قندیل طلا و نقره و سایر مایحتاج به آن آستانهٔ مبارک برده در رواج و رونق آن کوشید و قرآنی که به خط خود درطفولیت درلاهیجان کتابت نموده بود بر روی ضریح مبارك گذاشت وچون آن آستانهٔمبارک که از آب دور بود، امر فرمود تانهری را که در قدیم عطا ملك اسفراینی برادرخواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان احداث کرده دربن زمان ویران شده بود آن را تعمیری لایق کرده آب را به حوالی مشهد مقدس علوی درآوردند و سرکاری اورا به قاضی جهان حسینی شفقت فرمود و نزدیك به دو هزار تومان به حساب رواج زمان به خرج آن شهر رفته او را نهر شریف گفتند و تولیت آن عتبهٔ علیه و حکومت حله و طبل و علم به جناب سید محمد کمونه تفویض فرمود . . . »

(فارسنامه حوادث سال ۹۱۴ ﻫ .)

ص ۱۳۸ س ۳

خواندمیر در حبیب السیر ، که قدیمترین مرجع تاریخ شاه اسمعیل‌است، به اختصارچنین آورده (مجلد ۴ص ۴۹۷) : «. . . به مسامع جلال پیوست که سلطان محسن به عالم فنا شتافته وشعشعهٔ انوارایالت بر وجنات احوال پسرش سلطان فیاض تافته و قوم مشعشع حالا به الوهیت فیاض اعتراف می نمایند و رقم نسخ بر احکام شریعت غرّا کشیده، بنابر آن، دفع شر آن جماعت بی‌دین برذمهٔ همت پادشاه ظفر-قرین‌واجب نمود .» سپس به شرح عزیمت شاه اسمعیل به حویزه پرداخته ازجنگ شدید بین‌سلطان جوان‌صفوی وسلطان مشعشعی حکایتی به‌تفصیل تمام کرده وسرانجام

نوشته شده است که درآخر روز قیاس باسیاری ازامرای خود برخاک هلاک افتاد.

(رجوع شود به مجالس المؤمنین قاضی نورالله و کتاب نفیس تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان مرحوم سید احمد کسروی ص ۲۹)

ص ۱۶۴ س ۱۱

نخستین فرد خاندان روزافزون ، اسکندر است ازمردم رودبار که درخدمت سید غیاث الدین پسر قوام الدین مرعشی می‌زیسته و سپس به نزد سید مرتضی پسر سید علی برادر زادهٔ وی رفته و در دستگاه حکومت وی همه کاره یا به اصطلاح آن روزگاران «جملة الملك» شده است . پس ازآن، نام دو پسر اسکندر درتاریخ دیده می‌شود : بزرگتر به نام بهرام و کوچکتر به‌نام‌علی . این‌دوافرادی با کفایت ولی بی‌آرام و زیاده طلب ومتجاوز بودند و به همین جهت سر سالم به گور نبردند. نخست بهرام به تحریك سید عبدالکریم اول (۸۶۵ ـ ۸۵۶ هـ .) به دست جمعی از درویشان کشته شد وسپس علی جانشین وی به دست سادات بابلکانی به قتل رسید.

آقا رستم روزافزون چهارمین فردی است ازاین خاندان که نامش درتاریخ ایران راه یافته است . او نیز چونان دیگر افراد خاندان خویش درخدمت یکی از سادات قوامی مرعشی بود.ولی‌سرانجام برمخدوم خود شورید واورا کشت وقلمرو حکومت وی را تصاحب کرد (در حدود ۹۱۵ هـ .)

(رجوع شود به تاریخ مازندران سید ظهیرالدین مرعشی وجهان‌آرا قاضی غفاری و حبیب السیر خواندمیر)

ص۱۶۲ س۱۴

منظور از شیخ الاسلام هراتی همان سیف‌الدین احمدبن قطب الدین یحیی بن محمدبن مسعود التفتازانی است. وی که نبیرهٔ علامهٔ تفتازانی است، مدت سی سال در خراسان سمت مرجعیت علمی و منصب شیخ الاسلامی داشت. تا این که در سال ۹۱۶ هجری به قول خواند میر، به واسطهٔ سعایت اصحاب غرض، مورد قهر و بی مهری شاه اسمعیل قرار گرفت و فرمان نواب کامیاب شاهی به مؤاخذه و مصادرهٔ وی صدور یافت و کمی بعد به امر آن پادشاه کشته شد. از آثار وی مدرسه‌ای بود نزدیك به مسجد جامع هرات به نواحی درب خلیقتان.

در باب این سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات رجوع شود به حبیب السیر جزو۳ ج ۳ ص ۳۴۳ و رجال حبیب السیر ص ۱۹۸ و درباب مسعودبن عمربن عبدالله هروی ملقب به ملاسعد الدین تفتازانی رجوع شود به حبیب السیر جزو سوم جلد سوم ص ۸۸ ـ ۸۷ و رجال حبیب السیر ص ۶۵ ـ ۶۷ و روضات الجنّات ص ۳۰۹ و هدیة الاحباب ص ۱۱۲ و معجم المطبوعات العربیة ۶۳۵ و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۱۶۵۷ و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۲۱

ص ۱۷۸ س ۸

مولانا بنائی پسر استاد محمد سبز معمار بود. در مراتب شعر دستی توانا و

در مراحل تصوف و موسیقی مرتبه‌ای والا داشت. نخست درخدمت سلطان حسین بایقرا بود. ولی براثر رنجش از امیرعلیشیر مدتی به عراق رفت وملازمت سلطان یعقوب آق قویونلواختیار کرد. تا این که به وطن باز گشت و بار دیگر از امیر مزبور رنجیده به سمرقند رفت و در سایهٔ عنایت سلطان علی میرزا زمانی به سر آورد. تا این که شیبك خان بر آن صفحات استیلا یافت وبنابی به خدمت‌وی درآمد و سرانجام در قتل عام قرشی کشته شد. وی منظومه‌ای نیز به نام بهرام و بهروز به اسم سلطان یعقوب ساخته است. مطایبات او با امیر علیشیر شهرت تمام دارد. (رجوع شود به حبیب السیر جزو ۳ ج ۳ ص ۳۴۳ و رجال حبیب السیر ص ۱۹۷ و قاموس الاعلام ج ۲ ص ۱۳۵۷ و ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۸۱)

ص ۳۱۳ س ۱۰

در ضبط اسامی وتعداد این سلسله ازفرمانروایان مصر که‌در تاریخ «ممالیك برجی» خوانده شده‌اند، روملو دچار سهوشده است. اینك اسامی و سال جلوس آنان بر اریکهٔ فرمانروائی:

سال هجری	اسامی	سال میلادی
۷۸۴	الملك الظاهر سیف الدین برقوق	۱۳۸۲
۸۰۱	الملك الناصر ناصرالدین فرج	۱۳۹۸
۸۰۸	الملك المنصور عزالدین عبدالعزیز	۱۴۰۵
۸۰۹	الملك الناصر ناصرالدین فرج (مجدداً)	۱۴۰۶
۸۱۵	الملك العادل مستعین (خلیفهٔ عباسی مصر)	۱۴۱۲
۸۱۵	الملك المؤید شیخ المحمودی	۱۴۱۲

۸۲۴	الملك المظفر احمد	۱۴۲۱
۸۲۴	الملك الظاهر سيف الدين ططار	۱۴۲۱
۸۲۴	الملك الصالح ناصر الدين محمد	۱۴۲۱
۸۲۵	الملك الاشرف سيف الدين برس بيك	۱۴۲۲
۸۴۲	الملك العزيز جمال الدين يوسف	۱۴۳۸
۸۴۲	الملك الظاهر يوسف الدين چقمق	۱۴۳۸
۸۵۷	الملك المنصور فخر الدين عثمان	۱۴۵۳
۸۵۷	الملك الاشرف سيف الدين اينال	۱۴۵۳
۸۶۵	الملك المؤيد شهاب الدين احمد	۱۴۶۰
۸۶۵	الملك الظاهر سيف الدين خوشقدم	۱۴۶۱
۸۷۲	سيف الدين بل بياك	۱۴۶۷
۸۷۲	الملك الظاهر تيمور بوغا	۱۴۶۸
۸۷۳	الملك الاشرف سيف الدين قايت باى	۱۴۶۸
۹۰۱	الملك الناصر محمد	۱۴۹۵
۹۰۴	الملك الظاهر قانسوه	۱۴۹۸
۹۰۵	الملك الاشرف جنبلات	۱۴۹۹
۹۰۶	الملك الاشرف قانسوه الغوری	۱۵۰۰
۹۲۲	الملك الاشرف تومان بيك	۱۵۱۶

باید توجه داشت که هر چند ابتدای سلطنت سیف الدین برقوق نخستین فرد این خاندان سال ۷۸۴ هجری است، ولی از سال ۷۹۱ تا ۷۹۲ سلطنت وی را الملك الصالح صلاح الدین حاجی از ممالیك بحری قطع نمود و در این مدت که دومین دورهٔ حکومت صلاح الدین حاجی است وی لقب الملك المظفر به خود داد.

(کتاب طبقات سلاطین اسلام ص ۷۵ ـ ۷۴)

ص ۳۲۶ س ۱۲

در باب این شخص که با همه دانش وفضل، بر اثر تعصب در تسنن، نسبت به شاه اسمعیل وقزلباشان بلکه ایرانیان شیعی مذهب کینه‌ای سخت و عنادی فراوان داشته تا آن جا که سلطان سلیم را به حمله به ایران و تصرف این کشور ترغیب وتحریض کرده رجوع شود به مقدمه آقای دکتر منوچهر ستوده بر کتاب مهمان نامهٔ بخارا وصفحات ۱۹۷ تا ۲۰۱ کتاب شاه‌اسمعیل صفوی تألیف دکتر عبدالحسین نوایی از انتشارات بنیاد فرهنگ.

ص ۳۲۷ س ۴

امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بنا به گفتهٔ امین احمد رازی از مردم شکر آب بود و شکر آب موضعی است از مضافات دماوند. وی ابتدا در نزد عموی خویش امیرفخرالدین و سپس در محضر سیف الدین احمد تفتازانی به تحصیل علوم پرداخت و «به اندك زمانی سر آمد علمای دقت گشت» و در زمان سلطان حسین بایقرا، تدریس صفه‌ای از مدرسهٔ امیر علیشیر بدو واگذار شد و پس از فوت آن پادشاه، وی در زمان شیبك خان همچنان معزز بود تا شاه اسمعیل بر خراسان دست یافت و نخست «زمام قضای شرعیه تمام ممالك خراسان» را بدو داد وسپس «امارت بر منصب صدارت افزوده صاحب طبل وعلم و خیل وحشم گردانید». این ترقیات موجب شد که امیر خان امیر الامرای خراسان را حسد گریبانگیر گردد و روزی که امیر محمد به باغ به سیر رفته بود وی را گرفته به قلعهٔ اختیار الدین فرستاد و

اموالش را مصادره کرد. امیر غیاث الدین درآن روز غزلی گفته نزد وی فرستاد
که این بیت ازآن جمله است:

به تیغ ظلم مرا می کشی وخواهی دید — که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من

ولی امیر خان را دل به رحم نیامد و روز دیگر دستور قتل سید را صادر
نمود. درآن هنگام وی پنجاه وشش سال داشت. خواجه ضیاء الدین میرم در تاریخ
آن که وی گفته است:

چون میر محمد خلف آل عبا — زین دار فنا رفت سوی دار بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا — «والله شهید هو یحیی الموتی»

و دیگری مادهٔ تاریخ او را «قتل بندگان میرک» یافته است. وی شعر نیز
می گفته و «از غایت خلق خلقی تخلص می کرد».

(رجوع شود به حبیب السیر جلد سوم جزو ۴ ص ۱۰۰-۹۸ و رجال حبیب السیر
ص ۲۵۳ و هفت اقلیم امین احمد رازی)

ص ۳۳۰ س ۳

فتح رودس یکی ازفتوحات مهم ترکان است. چه با تصرف این جزیره سیادت
بحری ترکان بر مدیترانهٔ شرقی تأمین گردید. درسال ۹۲۸، سلطان سلیمان خان
بر آن شد تا جزیرهٔ رودس را ازدست مسیحیان بیرون آورد (ماه رجب). ولی پیش از
حمله، به پیشوای مسیحیان پیغام فرستاد که اگر داوطلبانه تسلیم شوند، مال و
جان شوالیه های رودس محفوظ ومحترم خواهد ماند واین قول شاهانه را باسوگند
به صحف اربعه وصدوبیست و چهار هزار پیامبر تأکید نمود. درآن روزگار، جزیرهٔ
رودس در دست شوالیه های سن ژان بود و ریاست آنان را مردی به نام ویلیه دولیل

آدام Villiers de l'ilAdam برعهده داشت. شوالیه های سن ژان پیام سلطان ترک‌را رد کردند و به دفاع برخاستند. دراین‌دفاع مردانه، حتی زنان نیزشرکت جستند وبا حرارتی تمام در برابرترکان ایستادگی نمودند. اما سرانجام در برابر صد هزار سربازترك و سیصد کشتی ازپای درآمدند و روز اول سال ۱۵۲۳ مسیحی (نوئل) رودس به جنگ ترکان افتاد. سلطان ترك با ویلیه دولیل‌آدام، استاد اعظم شوالیه‌ها، که مردی کهن سال و موقر بود، به مهربانی تمام رفتار کرد و چندروز بعد به او و همراهانش اجازه داد که به مالت بروند.

(تاریخ هامرپورگشتال و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده ص۱۴۳)

ص ۲۳۱ س ۷

«ملا امیدی از اهالی ری است. درفن قصیده کمال قدرت را دارد. چنانچه قصیده‌ای‌در منقبت امیرالمؤمنین ویعسوب الدین گفته این بیت که برابریك دیوان است از آن قصیده است:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست		که‌تر کنی به‌سرانگشت‌و صفحه‌بشماری

و در مدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته. چون مردم ری با او سلوك از مهربانی‌نمی کردند، پاره‌ای‌شکایت ازایشان کرده درآخرمقتول شده. این‌معمیات ازاوست...» (تذکرهٔ نصرآبادی ص۵۲۶)

ملا نامی طهرانی در قتل ملاّ امیدی گفته:

نادر العصر امیدی مظلوم ....

و باز در هفت اقلیم از همین «نامی» شعری آمده:

افسوس که‌طهران‌طرب‌انگیز نماند		گلزار امید ری دلاویز نماند

از ری بگریز «نامی» ازری‌بگریز		ری‌بود وهمین امیدی، آن نیز نماند

در باب امیدی و باغش که به نام «باغ امید» خوانده می‌شد رجوع شود به هفت اقلیم جلدسوم صفحات ۴۳ و ۶۴.

ص۲۴۰ س۲

در تاریخ فوت شاه اسمعیل شاه طاهر دکنی گفته:

شاه جهان کرد جهان را وداع = ۹۳۰

ملا حیرتی هم در آن معنی گوید:

«شاه وشاه وشاه»می گفتند بهر ماتمش   من همان الفاظ را تاریخ فوتش یافتم

(تذکرهٔ نصر آبادی ۴۷۰)

و «طاب مضجعه» نیز آمده است. همچنین:

شاهی که چو خورشید جهان گشت مکین   بزدود غبار ظلم از روی زمین
تاریخ وفات آن شه شیر کمین   ازخسرودین طلب که شده‌خسرودین»

ص ۲۴۸ س۱۸

شیخ علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی مشهور به خاتم المجتهدین ازفحول‌علمای‌عهدشاه طهماسب است. وی فقیهی کامل ومجتهد اصولی محقق‌مدقق بوده وشاگردان محققی چون شهید ثانی وعلی بن عبدالعالی میسی داشته وخود از شاگردان احمد بن فهدحلی بوده است. باری وی نخست در شام وعراق بوده وسپس به ایران آمده‌ودرنزد شاه‌طهماسب تقربی تمام وشیخ‌الاسلامی سراسرایران‌یافته‌است پادشاه صفوی به همهٔ ولایات ایران فرمانی صادر کرده بود که همگان امرشیخ را

مطاع بدانند که او نایب ولی عصر است و خود را نیز از عمال شیخ خوانده بود. شیخ نیز عمالی به ولایات فرستاده و بدانان درباب کیفیت سلوک عمال با رعایا در گرفتن مالیات و مقدار آن دستوراتی داده بود و ضمناً امر به خراج علمای مخالف و تعیین پیشنماز برای قری و قصبات کرده بود. ازین جهت مخالفین او را «مخترع مذهب شیعه» لقب داده بودند. نوشته‌اند که روزی سفیر سلطان عثمانی به شیخ که در محضر شاه طهماسب نشسته بود، گفت یا شیخ ماده تاریخ اختراع این مذهب شما «مذهب ناحق = ۹۰۶» است. گفت ما عرب هستیم و همین جمله را تاریخ رواج مذهب خود می‌دانیم که «مذهبنا حق» وفات وی در روز عید غدیر سال ۹۴۰ روی داده و تاریخ آن را «مقتدای شیعه» یافته‌اند. از اهم تالیفات وی اثبات الرجعة است و جامع المقاصد فی شرح القواعد علامهٔ حلی.

(روضات الجنات و ریحانة الادب)

ص ۲۵۴ س ۱۹

فتح پانی پت روز هفتم رجب ۹۳۲ مطابق با ۲۰ آوریل ۱۵۲۶ میلادی اتفاق افتاد. این فتح پایهٔ سلطنت و فرمانروائی گورکانیان در هند شد.

ص ۲۵۸ س ۷

خواجه کریم‌الدین حبیب الله ساوجی وزیر، پس از قتل امیرغیاث الدین محمد به دست امیر خان موصلو، در روز دوشنبه هفتم صفر سال ۹۲۸ وارد هرات شد. دورمش خان مهر عالی را به او سپرد و او را در کارها قوی‌دست گردانید. این وزیر

دانش پرور در انجام مقاصد اهل فضل و هنر سخت کوشید و مالیات ها و عوارض ظالمانه را ازمردمان برداشت ودر مدتی که بر مسند حکومت تکیه داشت هیچگاه از تشویق ارباب دانش کوتاهی ننمود. من جمله به تشویق همین وزیر است که خواند میر کتاب تاریخ مفصّل خود را بهنام حبیب السیر پرداخته است و نام «حبیب السیر» اشارتی به نام خواجه حبیب الله ساوجی است.

ص ۳۳۱ س ۱۵

درسال ۹۳۸ شیخ علی بن عبدالعالی کرکی ازعراق عرب وارد تبریز گردید ومورد احترام فراوان شاه طهماسب صفوی قرار گرفت. بین امیرغیاث الدین منصور شیرازی دشتکی وشیخ علی، که بهلقب خاتم المجتهدین شهرت داشت، نخست دوستی فراوان پدید آمد. ولی اندکی بعد این دوستی به کدورت و نفرت بدل گردید و چون شاه طهماسب جانب خاتم المجتهدین را گرفت، امیرغیاث الدین رنجیده دامن از منصب صدارت فروچید. یکی از موارد اختلاف این بود که خاتم المجتهدین تغییر قبلهٔ مساجد عراق عجم را ازشاه طهماسب خواسته و اوقبول کرده بود وامیر- غیاث الدین اظهار داشته بود که تغییر قبلهٔ مساجد، اگرهم صحیح باشد، بدون رسم دائرهٔ هندسی و وقوف بر مسائل علمی صورت پذیر نیست وشیخ علی از این جمله وقوفی ندارد. وقتی این سخن، باحواشی فراوانی که حاشیه نشینان بر آن افزودند، به خاتم المجتهدین رسید، وی نامهای به امیر غیاث الدین نوشت و درآن این آیه را آورد: سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط المستقیم (بقرة ۱۴۲).

چون این نامه به میر رسید، وی در جواب شیخ بدین آیت اشاره نمود: ولئن أتیت الذین اوتوا الکتاب بکل آیة ما تبعوا قبلتك و ماانت بتابع قبلتهم و مابعضهم

بتابع قبلة بعض و لئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جاءك من العلم انك اذاً من الظالمين (بقرة ۱۴۵).

ص۳۶۷ س۶

«در آخر روز شنبه هشتم ماه محرم سال ۹۴۳، ملارکن‌الدین حکیم کازرونی که اعلم اطبای زمان خود بود به مسامع عز و جلال رسانید که در خاطر امیر معزالدین محمد صدراصفهانی خطور کرده که وصلتی به سلسلهٔ علویهٔ صفویه نموده شاه زاده سلطانم را می‌خواهد که در حبالهٔ نکاح درآورد. چون این سخن از ملا رکن‌الدین به عرض همایون رسید، خاطر شهریار آفاق تیره گشت. امیر معزالدین را معزول فرمود و ملا رکن الدین را مغضوب داشته فرمان بر سوختن آن بیچاره صادر شده او را سوزانیدند.» (فارسنامهٔ ناصری ج۱ ص۱۰۳)

•

ص ۴۳۹ س ۷

شریف تبریزی از غزل سرایان آذربایجان است که دستی توانا در هجو و بد گوئی داشته. تا جائی که به استاد خود لسانی شیرازی نیز چند شعر بی معنی نسبت داده و در تأویل آن اشعار رساله‌ای نوشته به نام سهو اللسان. این رساله را حیدری تبریزی جواب گفته به نام لسان الغیب. ولی صادقی کتابدار رسالهٔ لسان‌الغیب را مورد انتقاد قرار داده و هجونامه نام نهاده. شریف تبریزی در وبای عامی که در سال ۹۵۵ هجری واقع شد در گذشت.

اما خواجه غیاث‌الدین علی مشهور به کهره که چشمانی کبود (زاغ) و روی و مویی زرد داشته از مستوفیان دستگاه سلطنت شاه طهماسب بوده است. اینک ابیاتی چند از ترکیب بند معروف شریف تبریزی در هجو خواجه غیاث الدین علی:

کسی به چشم کبود تو کم نموداراست / چرا که آینه‌ات در حجاب زنگاراست
مرا گمان که زنیل است داغ بر زرنیخ / ترا خیال که گل کرده زعفران‌زاراست
زآتش دل ما در گرفته گو گردی است / کاز او همیشه فروزان چراغ ادباراست
به وقت گریه دو قارورهٔ شکسته بود / کاز آن دو شیشه روان شاشهٔ دو بیماراست
از آن خزف که تو فیروزه کرده‌ای نامش / به پیش خرده فروشان هزار خرواراست
دو لاجورد نگین اند لیك نا کنده / اگر کنند اشارت کننده بسیار است
زچشم و روت به زردی و ازرقی شهره / پدید گشته زیك کهربا دو خر مهره

شاه طهماسب وقتی بر این هجو گوئی آگاه شد به قتل وی فرمان داد و شریف از شاه خواست که یك مرتبه هجویه را از زبان خود او بشنود و بعد هر-چه خواهد کند. وقتی شاعر هجویه را خواند، شاه را خنده گرفت و جرمش را بخشید. ولی دستور داد تا از خواجه غیاث پوزش بخواهد و خواجه غیاث هم بنا بر تقصیری که در تأخیر صلهٔ شعر کرده و موجب رنجش شاعر شده بود سی تومان به وی بدهد.

در مجمع الخواص آمده که خواجه غیاث به اطرافیان خود گفت که باید شریف را فرا خوانند تا اشعارش را بخواند. اگر همه را خواند صله دریافت دارد والا به سزای بی‌ادبی خود برسد. همین که شاعر حاضر شد، بی‌درنگ خواجه را مخاطب ساخته اشعار را خواند و خواجه نیز فوراً ششصد شاهی و یك دست لباس بدو جایزه داد. و شریف هم در برابر این محبت قصیده‌ای گفت به مطلع:

نیستم مقبول یك دل . . . .

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تحفهٔ سامی و هفت اقلیم امین احمد رازی،

مجمع الخواص صادقی کتابدار، عرفات العاشقین، دانشمندان آذربایجان.

ص ۴۹۴ س ۳

اسلام شاه فرزند شیر شاه سوری افغانی است که بعد از پدر در سال ۹۵۲ هجری به سلطنت دهلی رسید. وی اصلاحات پدر را دنبال کرد وپس از وی عادل- شاه برادرشیرشاه بر تخت وتاج دهلی دست یافت و پسر اسلام‌شاه را به قتل‌رسانید. ولی دولت افاغنه دیری نپایید وبه دست امپراطوران مغول منقرض گردید. (رك: طبقات سلاطین اسلام ص ۱۲۵ و تاریخ هند ترجمهٔ مرحوم فخر داعی از انتشارات کمیسیون معارف ص ۱۲۵ وهفت اقلیم امین احمد رازی ج ۱ ص ۴۴۱

ص ۴۹۴ س ۱۸

محمودشاه فرمانروای گجرات، درسال ۹۴۴ هجری‌قمری، براریکهٔ حکومت نشست. نخستین پادشاه این سلسله ظفرخان پسریکی از افراد طایفهٔ راجپوت‌است که اسلام آورده بود. آغاز حکومت وی بر گجرات از سال ۷۹۹ هجری است (= ۱۳۹۶ میلادی). جانشین وی احمد شاه اول است (جلوس ۸۱۴ ه.) که شهر احمد آباد را بنا نهاد و همین شهر بعداً مرکز حکومت این سلسله از سلاطین گجرات گردید. از این سلسله چهارده نفر به رسیدند و سرانجام دولت آنان به دست سلاطین مغول هند منقرض شد.

(رك طبقات سلاطین اسلام ص ۲۸۲ ـ ۲۸۱)

ص ۴۹۴ س ۱۹

نظام الملك از سلاطین نظام شاهی دکن است. پس از آن که سلاطین بهمنی دکن نتوانستند در سرزمین وسیع قلمرو خود سلطنتی به‌اقتدار و نیرومندی داشته باشند، هر یك از سرداران گوشه‌ای از دکن را ضبط کردند: یوسف عادل شاه ولایت جدید التأسیس بیجاپور را مستقل نمود و عماد الملك در ناحیهٔ برار خود را پادشاه خواند و نظام‌الملك نیز ولایت جنیر را آمادهٔ استقلال کرد. این نظام‌الملك موسوم است به برهان اول که در سال ۹۱۴ ه. بر تخت نشست و در سال ۹۶۱ بدرود حیات گفت. حکومت نظامشاهیان از سال ۸۹۶ هجری شروع شده و تا سال ۱۰۰۴ که سال انقراض حکومت آنان به دست سلاطین مغول است امتداد یافته.

(طبقات سلاطین اسلام ص ۲۹۰ و کتاب شاه‌طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ مقالهٔ نهم)

ص ۴۹۷ س ۱۰

همایون پسر بابر در سال ۹۳۷ ه بر جای پدر نشست. در ابتدای سلطنت با بهادر شاه پادشاه ناحیهٔ گجرات در افتاد. بهادر شاه، چند ماه پیش‌ازمرگ بابر، چتور را گرفته پادگانی درآن گذاشته بود. ولی همایون کمی بعد چتور ومالوه را متصرف شد و بهادر شاه به طرف گجرات گریخت. همایون وی را دنبال کرد و قلعهٔ چمپانیر را گرفت. این قلعه که در بالای کوهی بنا شده و استحکامی فوق‌العاده داشت مرکز ذخایر ونفایس سلاطین مسلمان گجرات بود. همایون درفتح این قلعه رشادتی تمام نشان داد و پیش از همه از دیوار بالا رفت.

درگیری همایون با بهادرشاه فرصتی به دست شیرخان‌افغان داد تا بنگال را قبضه کند. همایون به جنگ شیرخان رفت و قلعهٔ چونار را از او باز گرفت و به تعقیب دشمن پرداخت. ولی به علت ریزش باران شدید و شیوع بیماری در بین سربازان، همایون نتوانست حریف را از پای درآورد و ناچار با او از در صلح درآمد. شیرخان، در همان هنگام که مذاکرات صلح در جریان بود، از روی غدر و ناجوانمردی، بر همایون حمله کرد. همایون که غافلگیر شده بود روی به هزیمت نهاد. عدهٔ زیادی از سپاهش در رودخانهٔ گنگ غرق شدند و او خود نیز اگر دست‌رسی به مشك باد کردهٔ سقائی پیدا نمی کرد در رودخانه غرق شده بود.

همایون یك بار دیگر با شیرخان، که محور فعالیت و تکاپوی افغانان در مقابل مغولها شده بود، مصاف داد، ولی به علت تحریکات ومخالفتهای برادران خود توفیق نیافت و پس ازشکست مجدد از دشمن، به راهنمائی بلوچی، برای حفظ جان خود روی به ایران آورد و بین راه در امرکوت پسرش اکبر به دنیا آمد (۹۴۸ هجری = ۱۵۴۲ میلادی).

همایون به کمك پادشاه ایران بار دیگر بر کابل دست یافت و سپس درسال ۱۵۵۵ م برابر ۹۶۲ ه بر اسکندر حاکم پنجاب غلبه کرد و در پائیز همان سال پس ازچندین‌سال غربت و دربدری باردیگر به دهلی وارد شد. اما یك سال بعد از پشت بام غرفه افتاد و بر اثر صدمه‌ای که دیده بود چهار روز بعد در گذشت.

برای شرح حال بیشتروی رجوع شود به تاریخ‌هند از انتشارات کمیسیون‌معارف ص ۱۲۶ ـ ۱۲۰ و هفت اقلیم امین احمد رازی ج ۱ ص ۴۳۶ ـ ۴۲۷ و کتاب شاه طهماسب از انتشارات بنیاد فرهنگ مقالهٔ ۵ و مقالهٔ نگارنده در شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ یادگار.

ص ۵۰۵ س ۷

پس از مرگ سلیم پسر شیرشاه که به‌اسلام شاه‌شهرت دارد، برادر زادهٔ شیر-شاه بر تاج وتخت وی دست انداخت و پسر اسلام شاه را به‌قتل رسانید. وی مردی نادان و نابکار بود که نمی‌توانست اصلاحات اجتماعی واداری شیر شاه را ــ که در زمان اسلام شاه نیز ادامه یافته بود ــ دنبال کند. بااین‌همه، خوشبختی وی دراین بود که مرد با کفایتی را برای تمشیت امور کشور انتخاب کرده بود. این‌شخص که هم درامور اداری و کشوری هم درامور نظامی استعدادی فراوان داشت، مردی بود از طبقات پست هندو به نام همیو که پیش از ورودش به مقامات مهم مملکتی یك دکان دار معمولی واز کسبه جزء بود. از این گذشته روئی‌زشت و اندامی لاغر ومنظری‌سخت کریه داشت. بااین‌حال، وقتی مخدوم او سر گرم عیاشی وهوسرانی بود،وی‌دراندیشهٔ مقابله‌بادشمنان داخلی‌وخارجی‌بود. به‌طوری که کلیهٔ کسانی که قدرت وتحکم‌آن هندوی پست زشتروی کوچك اندام راتحمل نمی کردند سرانجام به نبوغ واستعداد وقدرت وی گردن نهادند.

(رك تاریخ هند ترجمه مرحوم فخرداعی از انتشارات کمیسیون فرهنگ سال ۱۳۱۶ هجری شمسی ص ۱۲۶-۱۲۵).

ص ۵۱۲ س ۸

مولانا صیرفی درهمدان صرافی می کرد. شجاع و کمانگیر زبر دست بود. ولی مغزش خالی ازخبط نبود. زیرا دیوان امیر شاهی وقصاید مولانا کاتبی راتتبع کرده و یك بیت معقول از وی سر نزده بود. اشعار خود را چنان با متانت و

طمطراق می‌خواند که اگر مستمعش را احیاناً امیر خسرو توهم می‌کرد، به هیچ وجه خجالت نمی‌کشید...»

(مجمع الخواص ص ۲۴۸)

ص ۵۱۲ س ۱۳

در خصوص حیدربیك انیس رجوع شود به هفت اقلیم امین احمد رازی ج۲ ص ۲۳۵.

ص ۵۲۰ س ۱۲

غرض ازشیخ زین‌الدین جبل‌عاملی همان زین‌الدین علی بن احمد ازشاگردان علامهٔ حلی وازمفاخرجهان تشیع است. وی درعلوم تفسیر و رجال و فقه و کلام و ادب دستی توانا داشته ونخستین کسی است از علماء شیعه که کتابی در علم درایه پرداخته است. تعداد تالیفات وی را ۸۳ نوشته‌اند. بعضی از این تالیفات جواب مسائل ومشکلاتی است که نزد وی طرح شده وبعضی شروحی است بر کتب بزرگان شیعه مثل شهید اول و علامهٔ حلی و دیگران. از اهم کتب وی شرحی است بر کتاب لمعه از شهید اول ابوعبدالله شمس الدین محمد بن مکی بن محمد دمشقی. این شرح الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة نام دارد که در بین علما و طلاب شیعی به شرح لمعه معروف است.

آنچه موجب شگفتی است این که شهید اول، مولف لمعة الدمشقیة، را نیز به گناه تشیع به فتوای قاضیان متعصب سنی برهان الدین مالکی وعباد بن جماعة پس از یك سال حبس درقلعهٔ دمشق با شمشیر کشته وجسدش را به دار آویخته و

سپس سوزانده‌اند (روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی سال هفتصد و هشتاد و شش). درطی همین مدت زندان است که شهید کتاب اللمعة الدمشقیة را تألیف وتحریر کرده است وشهید ثانی نیز شرح لمعه را در زندان نوشته است.

از اهم* تالیفات مستقل شهید ثانی می‌توان کتب زیر را نام برد:

۱ـ آداب الجمعة.

۲ـ الاجازات.

۳ـ الاجتهاد.

۴ـ الاجماع.

۵ـ احکام الحیوة.

۶ـ الارشاد الی طریق الجهاد.

۷ـ اصطلاحات المحدثین.

۸ـ بدایة الدرایة.

۹ـ الاسطنبولیة فی واجبات العینیة.

۱۰ـ البدایة فی سبیل الهدایة.

۱۱ـ تفسیر بسمله.

۱۲ـ تفسیر والسابقون الاولون.

۱۳ـ تمهید القواعد الاصولیة والعربیة لتفریع فوائد الاحکام الشرعیة مشتمل برصد قاعدهٔ اصولیه وصد قاعدهٔ علوم عربیه.

شیخ زین الدین، به مناسبت تعصب مردم زمان خود در تسنن، دائما در حال اختفا می‌زیسته. ولی سرانجام به دست مخالفین کشته شده است. درباب نحوهٔ قتل وی اختلاف است. به قولی، یکی از اهل تسنن وی را در جایی در ساحل دریا کشته و به قولی از مسجدالحرام وی را به قسطنطنیه برده و پس از چند روز زندان در پنجم ربیع الاول سال ۹۶۵ به قتل رسانده وجسدش را به دریا انداخته‌اند. (درباب شهید

اول رجوع شود به الکنی و الالقاب شیخ عباس قمی و کتاب الامل والآمل وهدیة الاحباب ص ۱۶۵ و روضات الجنات ص۶۱۷ و مستدرك الوسائل ص ۳۷۲ و مجالس المؤمنین و ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۶۵ و درباب شهید ثانی غیر ازمراجع مذکور به قصص العلما و کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة در قسمتهای مختلف)

ص ۵۲۶ س ۷

محتشم کاشانی درقطعه‌ای تاریخ رسیدن همایون پادشاه هند وبایزید شاهزاده ترك را به دربار شاه طهماسب چنین بیان کرده است :

دولت چو سر به ذروهٔ فتح وظفر کشید
وزرخ گشود شاهد امن و امان نقاب
بر مسند سرور مکین شاه کامران
دارای آفتاب سریر فلك جناب
تسکین دهندهٔ فتن آخر الزمان
شویندهٔ رخ ظفر از گرد انقلاب
طهماسب خان پناه جهان شاه شه نشان
پرگار دار نقطهٔ کل نقد بوتراب
از یك طرف همای همایون که کام دهر
جست از رکاب بوسی او گشت کامیاب
از جانب دگر خلف پادشاه روم
از پای بوس او سر خود سود برسحاب
تاریخ آن قران طلبیدم زعقل گفت
« بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب » ۹۵۱

تاریخ این مقارنه کردم سئوال گفت

«ماهی عجب رسیده بپابوس آفتاب» ۹۶۷

(دیوان محتشم چاپ کتابفروشی محمودی ص ۵۱۷)

ص ۵۳۳ س ۷

میرزا شرف جهان

پسر قاضی جهان است که وزیر اعظم شاه جنت مکان (شاه طهماسب اول) بود. درقزوین بزرگ وبزرگ زاده که نظیرشان باشد کم بود.

وی به شعرسرائی پرداخته واکنون شاعری نامی است. روش وقوع نیز به وسیلهٔ وی شیوع یافته است. ابیات مشهور زیاد دارد واز جملهٔ آنها بیتهای ذیل است:

شراب شوق او برده‌است ازدل آنچنان هوشم

که نام همدمان خود شود هر دم فراموشم

بدل قرارجفای توداده آمده‌ام — به‌هرجفا که کنی دل‌نهاده آمده‌ام

خبرزصحبت گرم رقیب یافته‌ام — ز رشك دردلم آتش فتاده آمده‌ام

باز آمدیم شوق تو در دل همان که بود

وز گریه پا به کوی تودر گل همان که بود

باز آمدیم شوق همان، آرزو همان

سودا همان، تصور باطل همان که بود

هجران کشنده، عشق همان دشمن قدیم

نومید از وفای توام، دل همان که بود

کردم سفر ولیک نبردم رهی به دوست
آوارهٔ جهانم ومنزل همان که بود
تو در خیال بردن جان شرف هنوز
آن ساده دل زفکر تو غافل همان که بود

اوراق گل زحرف وفا ساده یافتم
برحال بلبلان چمن خون گریستم

هم ز تأثیر محبت دان وجذب عاشقی
صورت مجنون که درپهلوی لیلی می کشند

(مجمع الخواص ۴۰ ـ ۳۹ ذیل ارکان سلطنت ازتازیکیه)

ص ۵۳۶ س ۱۵

درمرگ این شاهزاده خانم خوش قلب وبلند نظر که همیشه درمقابل ناخن‌خشکیهای شاه طهماسب ایستادگی می کرده وآن پادشاه را به گذاشت وبزرگواری رهنمون می‌شده محتشم کاشانی چنین می گوید:

همای آشیان سلطنت شهزاده سلطانم
مه خورشید پرتو مهچهٔ رایات سلطانی
مهین بانو که برتخت تجرد داشت چون مریم
بیر تشریف لم یمسسنی از بس پاکدامانی
به عزم گلشن فردوس زرین محملش تا که
به‌دوش حور و غلمان شد روان زین عالم فانی
چو کرد آن مریم ثانی وداع شاه عیسی دم
پی تاریخ گفتم «حیف وآه ازمریم ثانی»

فرمانی از شاه طهماسب درموزهٔ بریتانیا موجود است که می‌رساند وی تا چه اندازه بدین خواهر دلبستگی داشته است. به موجب این فرمان، شاه صفوی مقرر داشته که شش نفر حافظ قرآن بر سر گور این «همشیرهٔ مغفوره» قرآن بخوانند. این است متن فرمان:

«فرمان همایون شد آن که چون شش نفر حافظ سوای حفاظ سرکار آستانهٔ مقدسهٔ مطهره ارسال مقرر شده که درسر قبر همشیرهٔ مرحومهٔ مغفوره‌ام سلطانم به تلاوت کلام الله اشتغال نمایند، بنابراین شش نفر حافظ مذکور به موجب تیمن درسر قبر همشیرهٔ مرحومه به تلاوت اشتغال نمایند واگر از ایشان کسی ترک خدمت نماید، سیادت و نقابت دستگاه امیر سلطان احمد متولی سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منوره دیگری را به جای او تعیین نمایند و حفاظ سرکار آستانه منوره را دخل ندهد و به حکم نقیض این معنی مستند نگردد، مقرر است که آنچه حسب‌الحکم جهان مطاع در وجه وظیفهٔ جماعت مزبور مقرر شده، بر وجهی که موافق شرع شریف باشد، بدیشان رسانند و اگر متولی به جای ایشان به وجه شرع کسی تعیین کند به وقوف مدرس آن جا کنند.» تاریخ این نامه سال ۹۷۲ ه است و مهر «بندهٔ شاه ولایت طهماسب» بر آن دیده می‌شود. (رك: مقاله «فرامین پادشاهان صفوی درموزهٔ بریتانیا به قلم آقای فرهنگ جهانپور درمجله بررسیهای تاریخی شماره ۴ سال چهارم).

ص ۵۴۲ س ۴

«درشب نوروز این سال، مهدعلیا خانش بیگم، همشیرهٔ نواب اعلی، به‌عالم بقا پیوست و مرتضی ممالك اسلام به نیت حج از قزوین متوجه بغداد شده بعد از شرف زیارات عتبات عالیات به واسطهٔ موانع مناع للخیر عود نموده درهمدان صبح

جمعه پانزدهم ذی حجه به عالم جاودان رفت. ولادتش در شب پنجشنبه سیزدهم شوال سنهٔ اثنی عشر وتسعمایه ۹۱۲ قدس الله سره الاطهر.»

(تاریخ جهان آرا قاضی احمد غفاری حوادث سال ۹۷۱ ه)

ص ۵۵۰ س ۲

پهلوان بیک قمری

اگرچه ازاواسط الناس طایفهٔ مزبور است ولی درولایت خراسان دلاوریهای زیادی ازوی به ظهور رسیده است. کارهایی را که او انجام داده است اگر یکایك بنویسند دفترها می‌شود و شنونده رابه حیرت می‌اندازد. خلاصه آن که به واسطهٔ شجاعت وفعالیت خود درسایهٔ مرحمت شاه جنت‌مکان به‌افسر امیری سرافراز گردید. موسیقی نیز می‌دانست وطبع شعرهم داشت. این ابیات رابدونسبت می‌دهند:

درعین وصل مردمام ازبهر یك نگاه — وزشرم عشق نیز به رویت ندیدمام

کو رفیقی تا برم پیغام دلدار آورد — مژده‌زانفاس‌مسیحا سوی‌بیمار آورد

(مجمع الخواص ۳۷-۳۶)

ص ۵۵۲ س ۱۱

در سال ۹۷۴ هجری، پس از قزاق، منصب اتابکی شاهزاده محمد میرزا به شاهقلی سلطان استاجلو تفویض شد و شاهزاده و اهل وعیال وفرزندان خردسالش عازم خراسان شدند. همین که به نزدیك تربت رسیدند، عبدالله خان ازبك حکمران ماوراء النهر، که از خبر وصول شاهزاده آگاه شد، به امید دست یافتن

بر فرزند شاه‌طهماسب و زنان و فرزندان دودمان صفوی، سر راه بر آنان گرفت. آنان که هزار و پانصد نفر بیش نبودند، درمقابل چهل هزار ازبک تاب مقاومت نیاوردند و ناچار قلعهٔ ویرانه تربت را حصار خویش قرار داده درمقابل دشمن به پایداری نشستند. فرماندهی این جمع با شاهوردی بیک برادر شاهقلی سلطان بود.

وقتی سواران قزلباش این خبر را به پادشاه صفوی رساندند بی نهایت اندوهگین شد. چه نمی‌توانست محمد میرزا و زن و فرزندان وی را در دست دشمن اسیر بیند و این ننگ را نیز بر نمی‌تافت که ازبکان بر نوامیس خاندان سلطنت به چشم ناپاک نگرند و دست بی آزرمی از آستین هرزگی بر آورند. پس تصمیم گرفت که فرمان به قتل شاهزاده و خانواده وی بدهد تا به‌دست دشمن نیفتند. زیرا تجهیز سپاه مستلزم زمان بود و سلطان صفوی می‌دانست که قلعهٔ ویران چندان ایستادگی درمقابل ازبکان نمی‌تواند کرد که سپاه قزلباش به کمک رسد.

شاه طهماسب به شاهوردی بیک دستور داد که، قبل از افتادن بدست دشمن، شاهزاده و خاندانش را به شمشیر پاره پاره کنند. ولی رسانیدن این فرمان به محصورین خود کاری دشوار بود. شاه طهماسب روی به امرای قزلباش آورد و داوطلب خواست. هجده نفر قزلباش داوطلب شدند. اینان جملگی دل به مرگ نهاده بودند تا فرمان مرشد کامل را اجرا نمایند. زیرا خود می‌دانستند که چهل هزار ازبک درشش صف گرد بر گرد حصار ویران تربت نشسته‌اند و گذشتن از این سد* آهنین بسیار دشوار بلکه محال است.

همین که این هجده نفر به نزدیک رسیدند، چند لحظه‌ای به مشورت نشستند. تا چگونه از میان امواج لشکر ازبک خود را به قلعه رسانند و سرانجام چون هیچ راهی نیافتند با لباس قزلباشیه و تاج دوازده ترک صفوی در روز روشن دست به تیغ بردند و بر دشمن زدند. به امید آن که راهی به سوی شهر یابند.

جنگی هولناک در گرفت و شاهوردی بیک که تصور رسیدن مددی کرده

بود ، دروازه را بروی قزلباشان کشود . هشت نفر ازپای در افتادند و ده نفر خود را به‌قلعه انداختند وفرمان‌مرشدکامل را‌رسانیدند . شاهوردی بیك سخت‌اندیشمند شد . زیرا سرنوشت وظیفهٔ سنگین ودرعین حال‌خونینی به وی واگذار کرده بود. یعنی کشتن پسر و زنان و فرزندان خاندان مرشد کامل . شبی سخت نا گوار براو گذشت . اما درهمان شب ازبکان که آمدن این چند نفر را نشانهٔ نزدیك شدن سپاه قزلباش پنداشته بودند در هراس افتادند و وجود اختلافی بین عبدالله خان و خسرو سلطان نیز برنگرانی ازبکان افزود و وقتی خسرو سلطان میدان جنگ را رها کرد ، دیگر ازبکان نیز درنگ نکرده کوچ کردند و فردا صبح شاهوردی‌ بیك مراتب را به شاه طهماسب اطلاع داده روانهٔ هرات شد .

ص ۵۵۶ س۲

سلطان سلیمان خواندگار محبی

« پادشاهی عادل و مهربان و رعیت پرور بود . شعر و شعرا را بسیار دوست می‌داشت وخودش نیز دارای طبع شعر بسیار ملایمی بود و«محبی» تخلص می کرد. گویا وقتی این تخلص را اختیار کرده که دشمنی ما بین او و شاه مرحوم به دوستی تبدیل یافته بود . به هر حال تخلص مزبور دلیل محبت است . این ابیات از اوست :

(چندشعرترکی)

این مطلع فارسی را هم در شهر حلب از باقی چلبی شنیدم که بدان پادشاه نسبت می‌داد:

دیده از آتش دل غرقه در آب است مرا

کار این چشمه ز سرچشمه خراب است مرا

(تذکره مجمع الخواص ۱۵ ـ ۱۲)

ص ۵۵۸ س ۲ ح

فلوری که در زبانهای اروپایی فلورن Florin خوانده می‌شود مسکوکی بود از طلا به‌ارزش ده‌شلینگ وچند پنس. این کلمه‌مشتق‌است‌از Fiorino مأخوذ ازکلمه Fiore به‌معنای گل. زیرا نقش نخستین فلوریهای ضرب فلورانس چند گل زنبق بود یاصورت یحیای تعمید دهنده.

فلوری که نخست در فلورانس وازقرن‌سیزدهم به‌بعدبه‌وجودآمد (۱۲۵۲م) به‌علت‌طلای قابل توجهی که داشت دراندك زمانی شهرت‌فراوان یافت ودرسرتاسر دنیای قرون وسطی سکهٔ ارزنده‌ای شناخته شدوتاقرن پانزدهم این‌شهرت‌راحفظ کرد. ازین تاریخ به‌بعد سکهٔ طلای ونیزی به نام دوکا جای آن‌را گرفت.

فلوری دردیگر ممالك نیز مورد تقلید قرار گرفت وامروزه در انگلستان سکه نقره‌ای‌است‌به‌وزن ۱۱/۳۱ گرم ودرهلند به‌وزن ۱۰ گرم. واحدپولی کشور هلند هم‌اکنون فلورن می‌باشد.

برای‌اطلاع بیشتررجوع‌شود به‌فرهنگ‌اشتنگاس‌وحواشی‌کتاب‌مارکوپولو چاپ‌پول ج ۲ ص ۵۳۴ ولاروس بزرگ قرن بیستم تحت عنوان فلورن Florin وشرح ارزنده‌ای که سدیو Sedillot در کتاب‌خودبه‌نام «کلیهٔ مسکوکات جهان» چاپ پاریس سال ۱۹۵۵ دربارهٔ ارزش وعیار و وزن این‌سکه به‌دست داده است.

ص ۵۶۶ س ۷

خان احمد پادشاه

«گویند در میان سلاطین دار المرز بالاتر از او کسی نبوده است. در اوایل عمرش طایفهٔ معرکه گیران را از قبیل کشتی گیران و شمشیر بازان و شاطران

و شیربانان رعایت می کرده و ظن غالب بر آن است که وی هرگز مستحقی را از درگاه خود نومید ساخته.

در فن موسیقی و حکمت و هیئت صاحب اطلاع است و اقسام ساز را هم بد نمی زند.

و شعر چنین می گوید.

شام فراق کار من زار مشکل است　　صبح وصال اگر نه مدد کار مشکل است
جان دادنم به پای تو آسان بود ولی　　محرومیم ز دولت دیدار مشکل است

بخت وارون، دوست دشمن، یار یار دیگر است
رفت آن روزی که دیدی، روزگار دیگر است

نشنود از کسی پیام مرا　　که نباید شنید نام مرا

خموشی شب هجرم نه از صبوری بود　　دمی که ناله نکردم ز بی شعوری بود

(تذکرهٔ مجمع الخواص ۱۳ - ۱۲)

*

وقتی که در قلعه محبوس بود این رباعی گفته به شاه اسماعیل ثانی که او نیز در حبس بود فرستاد:

از گردش چرخ واژگون می گریم...

این بیت از غزلی است که در مرثیهٔ پسر خود گفته:

زمانه سوخت چنان خان ناتوان مرا　　که هیچ تاب صبوری نماند جان مرا

(هفت اقلیم ج ۳ ص ۱۴۱)

ص ۵۷۰ س ۶

معصوم بیك صفوی از بزرگان دولت طهماسبی است. وی در این سال با سیصد نفر سوار قصد زیارت خانهٔ خدا نمود. از پسرانش خان میرزا، که مردی آشنا به علوم زمان بود، نیز همراه او شد. در حوالی مکه جمعی از اعراب بر سر راه حاجیان آمدند و عده‌ای از مردان را کشته زنان را به اسیری بردند. امیرالحاج ترك در بازپس گرفتن زنان مسامحه کرد و معصوم بیك از روی خشم و غیرت سر در پی اعراب نهاد و بدانان رسید، و با آن که نزدیك به هشتاد سال عمر داشت، مردانه جنگید و اموال و عیال حاجیان را بازپس گرفت. امیر الحاج ترك و سربازان همراه وی از این حادثه شرمساری تمام یافتند و صورت واقعه را به سلطان عثمانی سلیم ثانی چنین وانمود کردند که قزلباشان در سر زمین سلطان نیز دست به شمشیر برده و جمعی از رعایای سلطان را کشته‌اند. پس از رسیدن قافلهٔ حاجیان به مدینه، هنگامی که قزلباشان لباس احرام پوشیده و شمشیر به یك سو نهاده بودند، ترکان که تا آن لحظه جرأت سوء قصد به قزلباشان نیافته بودند، در میانهٔ مکه و مدینه، شب هنگام بر سر معصوم بیک و همراهانش تاختند و آنان را در خواب به قتل رسانیدند و آوازه در انداختند که اعراب بادیه دست به چنین کشتار ناجوانمردانه آن هم در ماه حرام و مکان محترم و حال احرام زده‌اند. شاه طهماسب بیش از اندازه اندوهگین شد. ولی چون مصلحت دولت را در تغافل و تساهل دید، پرده از روی کار برنگرفت و سلطان عثمانی چند تن از اعراب را گنهکار و بی گناه به نام قاتلین معصوم بیک به قتل آورد. محتشم کاشانی در قطعه‌ای تاریخ قتل معصوم بیک و پسر دانشمندش خان میرزا را چنین آورده است:

درین قضیه چو تاریخ خواستند از من

ز غیب داد یکی این دو مصرعم به زبان

«نمود واقعهٔ کربلا چو بار دگر»
«عجب که تا بهابد نوحه بس کند دوران»
تو ای رفیق ز هر مصرعی بجو تاریخ
که من به گریه رفیقم مرا چه فرصت آن

درهمین قطعه، محتشم از امیر معصوم بیک و خان میرزا بدین گونه یادمی کند.

امیر اعدل اعظم، پناه ملک و ملل ملاذ اهل جهان کارساز اهل زمان
ملک هوا کب انجم سپاه مه رایت فلک سرادق کرسی بساط عرش ایوان
سپهر مرتبه معصوم بیک آن که رساند صدای کوس تسلط به گوش عالمیان
زملک خود سفر حج گزید با خلفی که مثل او گهری در صدف نداشت جهان
سلالهٔ نبوی شمع دودهٔ صفوی صفای دودهٔ آدم خلاصهٔ انسان
سر آمد علما، تاج تارک فضلا دلیل وادی دین، هادی ره عرفان
لطیف طبع و زکی فطرت و صحیح ذکا دقایق آگه و روشن دل و حقایق دان
فرشته هیئت و خوش منطق و فصیح کلام بلیغ لفظ و معانی رس و بدیع بیان
رفیع مرتبه خان میرزا که پیر خرد به حسن فطرت او در جهان نداد نشان

(دیوان محتشم به اهتمام مهر علی گرکانی کتابخانه محمودی ص ۵۲۲)

ص ۵۷۵ س ۹

منظور از ونیز مسلماً مارکو آنتونیو براگادینو است که چند ماه دلیرانه درشهر فاماگوستا درمقابل ترکان پای فشرد. ولی سرانجام دراول مه سال ۱۵۷۱ میلادی براثر گرسنگی ازپای درآمد و با ترکان صلح کرد و شهر را بازگذاشت. پیاله پاشا نخست با او به مهربانی رفتار کرد. ولی بعد برخلاف قول وقرار خواست جوان زیبا رویی از ونیزیان را نزد خود نگهدارد. براگادینو برآشفته پیالهپاشا

را دشنام داد و پاشای ترک دستور داد تا آن جوان و نیزی و دیگر همراهان برا گادینو را جلو چشمان وی به قتل رسانیدند و چون مسلم شده بود که برا گادینو پنجاه نفر از مسلمانان را بی گناه کشته است، پیاله پاشا دستور داد تا گوش و بینی وی را بریدند. ده روز بعد، او را بار دیگر به دژخیمان سپردند. دژخیمان او را بر سر چوبی بستند و آن چوب را در آب دریا فرو می بردند و بیرون می کشیدند. پس از این شکنجه وی را واداشتند که با سبد برای تجدید دیوارهای دژها خاک بکشد و در این حالت زار، هر بار که نزد پاشا برسد، به وی تعظیم کند. سرانجام وی را زنده زنده پوست کندند و پوستش را پر کاه نموده دور شهر گرداندند و آن گاه بر سر چوب به قسطنطنیه برده در معرض تماشای مردم نهادند. بعدها، و نیزیان توانستند بقایای جسد وی را گرفته به و نیز بفرستند تا با آیین و تشریفاتی شایستهٔ یک فرماندهٔ شجاع به خاک سپرده شود.

(رك: کتاب شاه طهماسب مقاله ۲۵ ص ۲۴۷ از انتشارات بنیاد فرهنگ به اهتمام نگارنده.)

ص ۵۸۶ س ۷

مصلح الدین محمد بن صلاح لاری از شاگردان ملا جلال الدین محمد دوانی بود. تألیفات فراوان از او به جای مانده و از آن جمله است:

۱ ــ حاشیهٔ شرح تهذیب ملاجلال دوانی.

۲ ــ حاشیهٔ شرح جامی.

۳ ــ حاشیهٔ شرح طوالع اصفهانی.

۴ ــ حاشیهٔ شرح مواقف عضدی.

۵ ــ حاشیهٔ شرح هدایهٔ میبدی.

۶ ـ شرح تذکرهٔ خواجه نصیرطوسی در هیئت .

۷ ـ شرح تهذیب المنطق تفتازانی .

۸ ـ شرح هیئت فارسی ملاعلی قوشجی .

۹ ـ مرآة الأدوار ومرقاة الأخبار در تاریخ ، از ابتدای خلقت تا سال ۹۷۴ هجری ، مشتمل بر یك مقدمه وده باب . این کتاب به‌توسط ملا سعدالدین محمد معلم دانشمند ایرانی‌الأصل دربارسلطان مراد ثالث به‌ترکی ترجمه شده است .

(رجوع شود به‌قاموس‌الأعلام مجلدات ۵ و۶ و ریحانة الأدب ج ۳ ص ۴۰۵ و کشف الظنون حاجی خلیفه)

پس از فتح تبریز ، سلطان سلیم یاوز پادشاه عثمانی در جستجوی محمد حافظ اصفهانی مؤذن معروف وخوش صدابرآمد واو را باخود به استانبول برد . پسر او حسن شاه پدر ملا سعدالدین مورخ ترك است .

ص ۵۹۲ س ۵

منظور غیاث‌الدین علی کاشی است که مؤلف عالم‌آرای عباسی، اسکندربیك دربارهٔ وی نوشته :

« مرد صادق القول راست گفتار ساده لوح بود ودر اکتساب علوم متداوله کماینبغی کوشیده . درعلم طب مرتبهٔ کمال داشت. بعدازفوت او،برادرش‌حکیم‌نورالدین به‌ملازمت اشرف فائز گشته‌درسلك حکماانتظام یافت ودرمعالجات‌مرض یدبیضانموده فوایش درمیانهٔ حکما قدوه وقانون بود ودرخدمت شاه جنت مکان به جهت صدق اخلاص وراست گفتاری زیاده ازاقران محل اعتماد بود . »

شاید بعد از این بیماری شاه طهماسب است که محتشم کاشی در قصیده‌ای خداوند را شکر گفته وازشاهزادهٔ دسیسه‌کار وجاه‌طلب ، پری‌خان خانم، که‌ظاهراً

پرستاری شاه را عهده دار بوده است یاد کرده بدین گونه :

صدشکر کز شفای شهنشاه کامران نوشد لباس امن و امان در برجهان

ماهی که یك دو مرحله آمد فرو زاوج بازش نشانده است ولایت بر آسمان

شکر دگر که در حرم آن جهان پناه ضایع نگشت خدمت معصومهٔ جهان

مریم عبادتی که نداد دست روزگار شهزاده ای به طاعت و تقوای او نشان

بلقیس روزگار پری خان که روزگار از صبر بر مراد خودش ساخت کامران

(دیوان محتشم به اهتمام محمد علی گرگانی ص ۱۵۱)

ظاهراً درعبارت عالم آرای عباسی (چاپ تهران ۱۳۳۴) « بعد از فوت او برادرش » کلمهٔ « او » زایداست و به اصطلاح باید چنین باشد : « بعد از فوت برادرش » زیرا غیاث الدین تا پایان زندگانی شاه طهماسب دردربارصفوی بوده است .

(رك عالم آرا ص ۱۶۷) .

ص ۵۹۳ س ۱۴

غرض سباستین اول پادشاه پرتغال است که درسال ۱۵۵۴ میلادی درلیسبن متولدشده ودرسه سالگی تحت نظارت مادربزرگش کاترین دوتریش خواهر شارل پنجم (Charles - Quint) ویس ازوی، تحت مراقبت عمویش کاردینال هانری به سلطنت رسید. چون تربیت یافتهٔ ژزوئیتها بود، دردوران سلطنت نیز نیمه کشیش ونیمه سربازبود. وی بسیارمایل بود که بتواند راهی بهسرزمین مراکش یابد وبر آن دست تصرف اندازد. ولی درسال ۱۵۷۸ از شریف عبدالملك شکست سختی خورده هم در آن جنگ کشته شد . دو سال بعد کشور پرتغال خودبه تصرف دولت اسپانیا درآمد (۱۵۸۰ م) .

هیئت سفارت پرتغال مرکب از پنجاه نفر باشکوه تمام بدربار ایران رسید وهدایای فراوان آورد واظهار ارادت وحسن‌اعتقاد نمود. ولی چون پرتغالیها نسبت به‌مردم هرمز سخت گیری نموده ونسبت به‌مسلمانان حرکات زشتی می‌کردند، شاه طهماسب ایشان‌را حرمتی نگذاشت وحتی تا زنده بود اجازهٔ بازگشت نداد. تااین که درسال ۹۸۵ هجری، یعنی سال جلوس شاه محمد خدا بنده، رخصت مراجعت یافتند. واز آن تاریخ دیگر بین دو دولت ارتباط سیاسی حاصل نشد تا سال ۱۰۱۰ هجری که شاه عباس دست به‌فتح بحرین زد.

(رجوع شود به‌عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۱۶ وبحرین وجزایر وسواحل خلیج فارس تالیف مرحوم عباس اقبال ص ۷۶ وسیاست خارجی ایران در زمان صفویه تالیف نصرالله فلسفی ص ۲۴ ولاروس بزرگ قرن بیستم).

ص۵۹۸ س۱۵

حکیم ابونصر گیلانی « مردی وجیه خوش محاوره خوش سیما و به غایت معالج خوب. اکثر معالجات دارد وی معلی موافق مرض افتاده در آن فن شهرت تمام یافت ودر بیماری شاه جنت مکان راه خدمت شبانه روزی یافته به‌محض توجه والتفات او بر سایر حکما تعظیم جاهلانه می‌جست و بالاخره این معنی باعث شد که در قضیهٔ ارتحال حضرت شاه جنت مکان او را در معالجه به خیانت متهم داشته در دولتخانهٔ همایون به‌دست قورچیان به‌قتل رسید. (عالم‌آرای عباسی ج۱ ص۱۶۸).

« اورا به اتهام یا به حقیقت بدنام نمودند که سمی قاتل درنوره تعبیه کرده باعث هلاکت پادشاه جم‌جاه گردید. چون پناه به حرم سرا برده بود اورا گرفته به‌قتل رسانیدند. »

(فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۱۲)

صاحب روضة الصفای ناصری، رضاقلی خان هدایت، بیماری شاه طهماسب را نواسیر وجروح اسافل اعضاء نوشته و در باب کشته شدن حکیم ابو نصر چنین آورده است:

«... جسد سلطان حیدر میرزا که شرحه شرحه بود به نظر برادرش شاه‌ـ سلطان سلیمان میرزا درآمد. ازغایت عداوت وقساوت قلب، بازوبندی گرانبها که بر بازوی آن‌مقتول مظلوم بسته‌بود وقاتلین در آن‌شب تیره‌ندیده بودند که‌بگشایند وبربایند برادروالاگهر بگشاده بردست وبازوی خودبست وطبیب ابونصر پسرصدر الشریعه، که با سلطان حیدر تقربی حاصل کرده بود، به نظر سلیمان میرزا آمد. فوراً حکم به‌قتلش‌رفت واورا پاره پاره کردند.»

ص۶۳۳س۲

سلطان ابراهیم میرزا

برگزیدهٔ فرزندان بهرام میرزاست. خوش صحبت وخوش طبع‌وتیز فهم و بذله گوی بود. تصنیفات غریبی از وی شهرت دارد. کمترهنروصنعت هست که او را درقسمت علمی یاعملی آن بهره‌ای نباشد. به بذله گوئی خیلی‌رغبت داشت، به طوری که میان مردم ضرب المثل‌شده بود. چون زبان خود را نمی‌توانست نگاه دارد، از این روی در زمان شاه اسماعیل دوم مقتول گردید. تخلصش جاهی‌است و ابیات خوب زیاددارد. این بیت‌هارا درباب‌درد چشم‌محبوبش‌بسیارمناسب گفته‌است.

شنیدم که چشم تو دارد گزندی — همانا که افتاده بردرد مندی
به چشمت اثر کرده خون شهیدان — کجا کرده‌ای تا نگاه کشندی (؟)
چرا بسته‌ای نرگس ناتوان را — که بیمار حاجت ندارد به بندی

هرزه گردی بود مجنون سخت جانی کوهکن

رسم وآئین محبت در جهان «جاهی» گذاشت

این رباعی که تصنیف کرده بود خیلی شهرت یافته است :

چون شیوهٔ اوست قصد«جاهی» کردن
مردم ستمی به بی گناهی کردن

من در عجبم از این که آن سنگین دل
گر جان طلبد دلا چه خواهی کردن

(مجمع الخواص ۲۶-۲۵)

ص ۶۳۳ س ۱۱

مسیب خان

ولد محمد خان شرف الدین اوغلی بیگلربیگی هرات است . جوانی است بسیار متواضع و نیکخو و درمیان ارکان دولت قزلباش ازحیث استعداد فطری نظیرش کم است . درفن موسیقی خیلی مهارت داشت وتصنیفهایش مشهوراست . ازهرنوع شعر گفته است وخط نستعلیق راخوب می نویسد . رباعی ذیل ازاوشهرت دارد .

بگذشت برابرو گره از کین زده ای
با زلف چو زنار ره دین زده ای

ازیك نگه چشم سیاهش في الحال
افتاد دلم چو مرغ شاهین زده ای

ابیات ذیل را هم بدنگفته است :

زدوریت شب و روزم به آه وناله گذشت
در روزه هجر تو بر من هزار ساله گذشت

تلخی محنت یك روزه وصد ساله یکیست
می کشد زهر اگر اندك وگر بسیار است

نسوزد یاد دوزخ یاد هجران تو می سوزد
قیاس آتش هجران ازین جامی توان کردن

خار گشته است به چشمم مژه شبها بی تو
گل دروده دلم از اشك تمنا بی تو

اثر حسن تو نازم که شهیدان ترا
نتواند که کند زنده مسیحا بی‌تو

(مجمع الخواص ۳۰ ـ ۲۹ ذیل «ذکر ارکان سلطنت ترکان»)

ص ۶۳۴ س ۱۵

شاه عالم پناه اسماعیل	هادی دین ذو الجلال جلیل
پدرش شاه حیدر بن جنید	قطب درگاه کبریا بی‌قید
پدر اوست شاه ابراهیم	به در کعبهٔ وصال مقیم
پدر او که بود شاه علی	داشت مرآت دل چومهر جلی
باز شاه زمانه صدر الدین	مسند شرع را امام و امین
پدر او صفی صافی دم	دل او سرّ غیب را محرم
باب او شاه جبرئیل امین	جد او قطب دهر قطب الدین
صالح بن محمد بن عوض	شاه فیروز کش نبود عوض
باز مهدی بن علی حسن	پس ابوالقاسم آن ولی زمن
ثابت بن حسین بن احمد	باز داود بن علی آمد
موسی ثانی ابن ابراهیم	صاحب طور دل ز قلب سلیم
پدر او امام دین کاظم	عرش شرع از قیام او قائم
پدر اوست جعفر صادق	صبح از نور مهر او فائق
پدر او محمد باقر	گنج علم اله را ذاخر
پدر او امام پاك نژاد	علی بن الحسین زین عباد
آن حسینی که باب اوست علی	آن علی کش خدای خواند ولی
وصی مصطفی و زوج بتول	جانشین بحق ز بعد رسول

شیر یزدان وصفدر سالب	شاه مردان علی بو طالب
نسب شاه دین پناه این است	عارف شاه شو که شاه این است

شاه طهماسب حسینی

«. . . چنان استعداد ذاتی داشت که سخنانش از سرتاپا لطایف و ظرایف بود و اگر می‌خواست می‌توانست در تمام عمر به کلام موزون سخن گوید. منظومهٔ ذیل را در مدح امیربیك مهر بالبدیهه گفته است:

ای بلند اختر سپهر شرف	وی گرامی در خجسته صدف
رانده در قلزم وزارت ملك	کار فرمای صد نظام الملك
نیست در زیر چرخ چون‌تووزیر	شرف روزگار بنده امیر

از این گونه ادبیات که بالبدیهه گفته است زیاد دارد. استاد ما مظفرعلی نقاش شاهی که نوهٔ خواهر استاد بهزاد است فضل و کمال خود را بعد از استاد مزبور به آموزش و پرورش این پادشاه مدیون بود. به علما و فضلا التفات‌فراوان داشت و چنان پرهیز کار بود که در مدتی متجاوز از چهل سال گناه کبیره یا صغیره‌ای قولاً یا فعلاً از او سر نزد.

بذل و کرمش چنان بود که بازرگانان را از پرداخت عوارض که درآمد آن هر ساله بالغ بر هشت هزار تومان می‌شد معاف داشت. . .»

(تذکرهٔ مجمع الخواص ۹ - ۸)

ص۶۳۷س۵

سلطان مصطفی میرزا

فرزند ارجمند شاه جنت مکان (= شاه طهماسب اول) بود. عنوان « شاه

صورت ومعنی « بدو لایق بود و « خورشید حسن وجمال » دربارهٔ وی صادق . مژگان جگرکاوش درخونریزی دلیر وپستهٔ خندانش درشور انگیزی دلپذیر بود . طبعش بسیار رقیق وعاشقانه است .

ای دل غم آشنای توشد ترک او مکن — هر روز با یکی نتوان آشنا شدن

ای سروفکندی به سرش سایه نگفتی — نازک بدنی چون کشد این بار گران را

دادم جان که بدست آمده دامان غمش

وقت یاری است دلا جان تو وجان غمش

(مجمع الخواص ۲۷–۲۸)

ص ۶۴۰ س ۴

میرزا شکرالله که نامش درعالم آرای عباسی جزو « مستوفیان عظام دیوان اعلی درزمان شاه جنت مکان» آمده فرزند خواجه حبیب‌الله اصفهانی است که مردی « سلیم النفس وصاحب تمکین و وقار وخوشنویس ونیکو اطوار» بود . که « هرچند سال به‌خدمتی ازخدمات دیوان اعلی مأمور می گشت . چندسال دردرگاه معلی بی آنکه به‌منصبی از مناصب دیوان سرافراز باشد درمجلس بهشت آئین راه خدمت یافته از زمرهٔ مجلسیان ومتفرقه نویسان دیوان بود » تا آن که پس از غیاث الدین محمود شهرستانی بـه منصب مستوفی الممالکی رسید و در زمان شاه اسمعیل ثانی وزیر واعتمادالدوله شد . اما شاه محمد خدابنده او را به « وزارت وممیزی خراسان وتولیت سرکارفیض آثار » فرستاد . درخراسان وی بابیگلر بیگیان نتوانست بسازد . زیرا مردی طبعاً متکبر وبزرگ منش بود واز این لحاظ « پسندیدهٔ خود پسندان عصر نبود . » سرانجام وی ازخراسان بازگشت و دردامغان درگذشت .

جانشین وی میرزا سلمان ولد آقا میرزا علی جابری اصفهانی است . پدرش

چندسال وزیر ابراهیم‌خان ذوالقدر حاکم فارس بود. میرزا سلمان درشیراز کسب معلومات نموده به‌اردوی شاه‌صفوی آمد وچون مردی کاردان وهوشمند بود به‌زودی مورد توجه قرار گرفت وپس از آن که آقا جمال ناظر بیوتات مغضوب ومعزول گردید، منصبش به‌میرزا سلمان واگذارشد. دردورهٔ شاه اسماعیل‌ثانی وی به‌قدری مورد توجه قرار گرفت که شاه دستورداد «به‌تعظیم هیچیك از امرای عظام ازمسند وزارت قیام نکند».

دردوران شاه‌محمد خدابنده نیز وزیر واعتمادالدوله بلکه همه‌کاره بود وسرانجام براثر غرور وکبر فراوان، درسال ۹۹۱ه درهرات، به‌دست امرای سرکش قزلباش کشته شد.

میرزا صادقی کتابدار در بارهٔ وی چنین می‌نویسد:

«از اهل اصفهان است. بسیار خوش طبع وصحبت دوست بود. در زمان شاه جنت مکان (شاه طهماسب اول) دردفتر کار می کرد. در دورهٔ شاه اسماعیل دوم به‌وزارت رسید ودر زمان شاه سلطان محمد وزیراعظم بلکه امیرا کرم شد. طبع شعر بسیار توانائی دارد و دیوانی به اتمام رسانیده‌است. ابیات ذیل ازاوست:

امروز دگر می‌برد از جا همه شوقم — کوآن رخ زیباکه سراپا همه‌شوقم
از پاکی عشق است نه نقصان محبت — گر میل تمنا نبود با همه شوقم

طاعت آن است که‌راهی به‌حقیقت دارد — ورنه‌در بتکده هم‌طاعت‌معبود کنند

هر دم زباد مژدهٔ دلدار می‌رسد — دل درطپیدن است مگر یار می‌رسد
سلمان اگر رسید بلائی ازآن مرنج — گر عاشقی بلا به تو بسیار می‌رسد

رقیبان‌مست خواب ویاربیداراست ای‌سلمان
اگر درد دلی داری‌مجال گفتن است امشب»

(مجمع الخواص، ۲۱ ــ ۲۲)

اماشاه عنایةالله از «سادات نقباء دار السلطنهٔ اصفهان بود» که دردستگاه سلطنت منصب قاضی عسکری داشت. مردی متشرع و پرهیزکار بود و در زمان شاه اسمعیل ثانی «نصف صدارت عظمی به‌خدمتش تعلق گرفت». ولی درزمان شاه‌ـ تق خدابنده معزول‌شده ازقزوین به‌اصفهان‌باز گشت.

ص۶۴۳ س۱۲

سلطان حسن میرزا

برادر بزرگتر شاه عباس بهادرخان مدظله بود. میرزائی بود به حسن صورت موصوف و به رسم کرم و سخا معروف. وقتی که شاهزادگان به غضب شاه اسماعیل دوم گرفتار و کشته شدند، وی نیز مقتول گردید. ولی هنگام قتل مردانگی زیاد از خود نشان داد. طبع بسیار ملایمی داشت و رباعی ذیل بدو منسوب است:

رویت که ز باده لاله می‌روید از او	وز تاب شراب ژاله می‌روید از او
دستی که پیاله‌ای ز دست تو گرفت	گر خاك شود پیاله می‌روید از او

(مجمع الخواص ۲۶)

ص۶۴۷ س۱۳

شاه اسماعیل ثانی

ارشد اولاد شاه طهماسب بود. نقاش طبع و راست سلیقه. عالی شان و مهیب بود. با وجود مهابت ظاهری، در باطن بسیار ملایم و خوش‌خوی بود.

پیش از رسیدن به سلطنت کارهای تهور آمیز از او سر زد و شاه جنت مکان به ملاحظه‌از افکارعمومی مدت بیست ویك‌سال درقلعهٔ قهقهه درزندانش نگهداشت.

بزرگان و امرا نامه ها بدو نوشتند و رسولان به سوی وی روان داشتند . ولی او سرپیچی از دستور پادشاه مرحوم را هرگز به خاطر راه نمی‌داد . چون پادشاه درگذشت برجای وی نشست .

در آغاز سلطنت رعبش چنان بر دلها مستولی بود که در مدتی متجاوز از دو سال به سرحدها حاکمی اعزام نشد و با این حال کسی جرات نکرد که راه نافرمانی پیماید .

تقدیر با تدبیرش موافق نیفتاد و به علت حادثهٔ عجیبی ، که شرح وقوع آن از تصور عقلا به دور است ، دنیا را بدرود گفت . در هرگونه شعر دست داشت و عادلی تخلص می کرد . این رباعی از اوست :

دوران ما را زوصل شادان نکند | جز تربیت رقیب نادان نکند
هرگز نرساند دل ما را به مراد | کاری به مراد نامرادان نکند

و این بیت را از زبان خودش شنیدم

من وعشق اگرچه‌باشد همه حاصلم زخوبان

ز امید نا امیدی ز مراد نا مرادی

(مجمع الخواص ۱۲ ـ ۱۱)

میرحیدر رفیعی درطی قطعه‌ای به‌مطلع :

شهنشاه جم جاه گیتی پناه | که‌می‌خورد گردون‌به‌ذاتش‌قسم

ماده تاریخ جلوس و وفات شاه اسماعیل ثانی را استادانه چنین آورده است :

«شهنشاه روی‌زمین» گشت ثبت | «شهنشاه زیر زمین» شد رقم
۹۸۴ | ۹۸۵

(هفت اقلیم ج ۲ ص ۲۶۷)

ص ۶۴۸ س ۱

سلطان محمد

پسر بزرگتر شاه مرحوم (= شاه طهماسب) است. پادشاهی بود صاحب جود و کرم و در فن نقاشی و آداب شعر و اصطلاحات موسیقی مهارت و اطلاع زیاد داشت. این ابیات از اوست:

چو نقش ابروی او در شراب ناب نماید — هلال عید بود کاز فلک در آب نماید
فغان که نیست چنان محرمی که نامهٔ شوقم — ز روی لطف نهانی بدان جناب نماید
ز دردمندی «فهمی» به واجبی شود آگه — از این غزل دو سه بیتی گر انتخاب نماید

این رباعی را بدو نگفته است:

دلدار مرا به رغم اغیار امشب — داده است به بزم خویشتن بار امشب
ای صبح چراغ عیش ما را نکشی — زنهار دم خویش نگه دار امشب

(تذکره مجمع الخواص ۱۰ ــ ۹)

ص ۶۵۵ س ۹

در بارهٔ پریخان خانم در دیوان اشعار محتشم کاشانی اشارات فراوان دیده می‌شود. ظاهراً این شاعر نسبت بدان شاهزاده خانم احترامی فراوان داشته است. ازجمله دربارهٔ او می‌گوید:

شهزادهٔ زمین و زمان شمسهٔ جهان — زهرای زهره حاجبهٔ مریم احتجاب
شاه پری و انس پریخان که گر بدی — بلقیس پادشاهی ازو کردی اکتساب
معصومهٔ زمان که بنات زمانه‌اند — از احتساب عصمت او عصمت احتساب
خیر النساء عهد که دوران جز او نداد — عزّ شارکت احدی را به این خطاب

(ص ۱۷۱)

: در جائی دیگر :

پادشاه ملك و انس پریخان خانم · که زشاهنشهی خود و پری دارد عار
مریم فاطمه ناموس که ناموس جهان · دارد از حسن عفافش چو فلك هفت حصار

(ص ۱۷۵)

در کتاب دون ژوان ایرانی آمده است که پریخان خانم محکوم به ذبح شد. بر دروازهٔ قزوین سر او را که به خون آغشته بود، با گیسوان ژولیده ودرهم، بر سر نیزه درمعرض تماشای همگان گذاشته بودند. (ترجمهٔ آقای مسعود رجب نیا ص ۱۶۷ از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب).

پایان

فهرست کتب و رسالات

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	۱۶	أميره	امير
۲۴	۱۶	درآمد	درآمدن
۸۸	۷	شکارکنان شکارکنان	شکارکنان
۹۸	۶	سعیدالدین	سعدالدین
۱۱۱	۱۲	نقص	نقض
۱۱۱	۱۳	بیمشی	نیمشبی
۱۱۴	۸	—	،
۱۱۶	۱۵	دو	در
۱۱۹	—	ابوالحسن	ابوالمحسن
۱۲۲	۱۰	ابوالحسن	ابوالمحسن
۱۲۵	۱۵	عجب	عجب است
۱۳۱	۸	ابوالحسن	ابوالمحسن
۱۵۲	۱۶	ربودندند	ربودندی
۱۷۳	۲	گردرن	گردون
۱۷۸	۱۵	خشکی	خشي
۱۷۹	۱	دلتنگان	دلنگان
۱۸۳	۳	شب غاریان	شب غاران
۱۸۶	۵	باباخان	باباخان
۱۹۶	۸	محمد	محمدزمان
۲۰۱	۲۱	مدارک	معارک
۲۰۳	۲	علاء الدین	علاء الدوله
۲۱۱	۱۲	محمد	محمدزمان
۲۱۲	۱۸	قشلاق	قشلاق

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۱۵	۱۸	قرم شمخال	قوم شمخال
۴۱۶	۱۲	خاضران	حاصران
۴۱۸	۵۰۳	قاشمسش	قایتمش
۴۱۹	۱۲	کامل	کابل
۴۲۰	۴	موبت	نوبت دیگر
۴۲۳	۱۴	سلطان حسین	سلطان سلیمان
۴۳۵	۱۷	سلطان علی	علی سلطان
۴۴۷	۸۰۱۴	ترکانان	ترکمانان
۴۵۸	۱۴	( )	( )[4]
۴۷۱	۱۱	۱۰۳	۲۰۳
۴۷۲	۱۵	پلیشش	پیش
۵۰۴	۵	لواسان[2]	لواسان[1]
۵۰۴	۵	کو مش[1]	کو مش[2]
۵۱۹	۱۳	اتقاق	اتفاق
۵۳۶	۳	منداد	مندار
۵۳۶	۷	ازناوران	از ازناوران
۵۵۷	۹	سیماوون	سماون
۵۶۳	۱۵	ابرسعید	ابوسعید
۵۶۷	چندجا	سیماو ون	سماون
۵۶۶	۱۱	(	) شاه دین پناه
۶۰۳	۳	آفریدگار	آفریدگاروبدایع فصل کردگار
۶۱۰	۱۱	خوانین	خواتین
۶۳۳	۱۴	قندرها	قندهار

غلط‌نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۶۳	۸	آق قویونیلـو	آق قوینلو
۶۶۴	۱۰	اختیارویسی	اختیار، ویس
۶۶۸	۳	بدایه	هدایه
۶۶۹	۴	تبرکا	تبرکاً
۶۸۶	۱۲	حاتم	خاتم
۶۸۷	۱۶	کرم الدین	کریم الدین
۶۹۱	۵	برادر	برادرزاده
۶۹۴	۸	همیو	هیمـو
۷۰۵	۱۵	واژکون	واژگون
۷۱۰	۷	محمد علی	مهرعلی